



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

Marfat.com

131017



این مجموعه نفیسه - مستمی به

۱

(رضوان المعارف الالهیه)

شامل ۲۷ کتاب از مهمترین کتب و رسائل (حضرت شاه نعمت اللہ علیہ السلام) قدس سرہ العالی است کہ تمام حقایق (آفاقیه و انفسیه) از نظر عرفانی بروم میثنا باضافہ یکجلد تفسیر عربی عرفانی بر تمام آیات معارفی قرآن کریم کہ نظیرش دیده نشده است صفا شرح حا برای حضرت شاه کہ یکی از مریدان فاضل و بسیار مطلع این طریقه فاضل و صحیح ترین تاریخ زندگانی آنجناب است در مدت حیات صدسالہ ظاہر از ولادت (آقا امامی - کتب و رسائل) - این مجموعه شریفه) بقرار زیر است

صفحه ۱	شرح حال حضرت شاه	صفحه ۴۴	تفسیر عربی	صفحه ۱۳	اسرار العبادات فارسی	صفحه ۱۵۱	اسرار الخروف واریسی
صفحه ۱۵۹	رسالہ تعریفان فارسی	صفحه ۱۶۸	شرح بر مضمون حکام فارسی	صفحه ۱۱۰	الفا شرح دیگر بر مضمون حکام	صفحه ۲۰۰	الفا شرح دیگر بر مضمون حکام
صفحه ۲۵۹	ایضا شرح مخصوص فارسی	صفحه ۲۳۴	رسالہ برارخ فارسی	صفحه ۲۳۹	رسالہ شفاات	صفحه ۱۵۰	رسالہ شفاات فارسی
صفحه ۲۵۹	رسالہ حیات فارسی	صفحه ۲۴۲	رسالہ اصول فارسی	صفحه ۱۶۵	رسالہ مجمع العقائد فارسی	صفحه ۲۹۱	رسالہ مجمع العقائد فارسی
صفحه ۲۶۳	رسالہ حیات فارسی	صفحه ۱۹۵	رسالہ الہام فارسی	صفحه ۱۹۳	رسالہ حیات فارسی	صفحه ۳۲۱	رسالہ حیات فارسی
صفحه ۲۱۴	رسالہ حیات فارسی	صفحه ۱۱۱	رسالہ فلاح فارسی	صفحه ۱۱۱	رسالہ حیات فارسی	صفحه ۳۲۱	رسالہ حیات فارسی
صفحه ۲۲۸	رسالہ احدیت فارسی	صفحه ۱۶۹	رسالہ ارج فارسی	صفحه ۱۶۹	رسالہ اصطلحات فارسی	صفحه ۳۱۷	رسالہ اصطلحات فارسی

## هو العلی ۲

این مجموعه شریفه مستمی به (رضوان المعارف الالهیه) شامل (۲۷) کتاب مهم عرفانی فارسی بضمیمه یک کتاب تفسیر عربی بر تمام آیات که مضامین تمام مسائل مشکله دینی و علمی میباشد آيات قطب فلک معالی و زهر طریقت علوی شاه نعمت الله ولی قدس سره العلی

بسم الله الرحمن الرحیم و به تسبیح  
تجید بی حد و عدد و تجید به عدد و عدد که طریق سالکان مسالک طریقت و سبیل سالکان مالک حقیقت  
تخف بارگاه سرادقات جلال و درگاه نمارقات کمال حضرت نور کد نوار سرکه سوابق ضایات  
پنجایانش منشور مشکور شاگردان نعمت سابقه و رحمت سابقه را عنوان طراز و مانعهای ایها  
الذین آمنوا اذکر و نذیر الله علیکم ساخته منعم که احصاء نعم به منتها و اطوار کرم به انتهایش  
در زبانها و بیانها رسان کامل که مظهر به صفات کماله اش قابل آینه همه ماعرفناک حق معرفت  
در کوس روس کواهل و کوش کوش کل بارگان شورغل و شغل طنین طنطنه ماعندناک حق عبادت  
انداخته بسجده ما اعظم شأنه و صلوات صلوات نامیات و تجلیات تجلیات تامات شمار روضه  
زهر اوقبه خضر او غره نورا و زهره غبار را انهمای که مقصود اصلی از بنا این بیانی در تجلی اول  
و ثانی ظهور نور اوست در تعیین انسانی بیست شاه قرش قبل از باب نجات کاینه ذات آمد و  
مرآت صفات را بر اثر که قدم صدق در مقام محمود معرفت بی دست در اتباع حقایق بینات  
پهنا شریعت و معجزاتش نتوان نهاد قل ان کنتم کفون الله فاستعونی فیاضی که فیض بخشش بغیر  
عوض و عوض به انتفاع از دقایق آیات زهر اسن او مقبول طالبان مطالب قبول راه است  
مقامات اعلی و طریق حقیق کرامات کبر نرداد و من تبع غیر الاسلام دنیا فلن یقبل منه شایه  
بلند پرواز فضا را از فاجی الی عبده ما اوحی های همیون لقار مور فکان قابو سبیل اولی  
محب بر حق حبیب مطلق نمکن سر برلی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب لا ینرسل الیه رسد  
لا ینزل الیه کلام من ینزل الیه و جلیل الله و ولیه و بر منظر او رود نام اس مور در ظهور  
شایم قدس که هر یک شمس افلاک برایت با نور الله و پسته اطلاق ولایت را الله الله انحصار  
الوصف الشفیق والولی الشفیق رئیس الکمل کلام کدول ضرغام یوم اجمل الراجع له الشمس عند  
الطفل آن امام که جام مال مال روح فرار سر او حده ساقی بخشش که ولایت الاموم حسب  
قابلیت و معرفت بمساعدت معاضدت استعدادات و قابلیت بتشکات دوارف امامیه  
تسعتشان معارف سامیه و متخلعان از عوارق سجیه و علایق دینه دنیویه چشاییده و مذاق جان  
و سر شدن از رهاق کوس احاطات سواقی بواقی احاطت حقیق کوس روس رسانیده لیث نرفان  
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلو و السلام و بر باقی انهم نامی و هداة گرامی  
که در ریاض ریاضت خطوط جداول جسمانی از مشکوه مصابیح مصطفی و قنادیل امرار  
به حرقه در انقاد بیاه خطوط روحاندر مشاعر قوار انسانی نموده و متبعین مطیعین بر کات  
توجه و انشاس عالی اساس ایشان که الهی مع من اجبت کور سبقت در مضار معرفت از شیوه فوض  
عوام قاطبه طایفه امام بوده اند و در عالم ولایت ابورب ولایت عالم کشوده اند و بر سر اولاد  
و عباد و امجاد عالیشان شعلانی مکان که هر یک بدر سپهر کمال و ضیاء مهر جلال و سالکان از کون



معرفت ساقی و بر سر بر عطیه باقی اند و علی کل فقر و فقر فقر و فراما بعد کلمات المشایخ  
 جنوده سبحان من اظہر سر سنا غیبی غیب علی توده خلاصہ ارکان وجود و مقصود  
 از ایجاد موجودگان اہل عرفان و محققان اصحاب ایفاست کہ بروفق توفیق اذہب طبق  
 تطبیق والی ربک فارغب بکلم اسد یکتبی الیمن شاد و یهدی ہافیہ و اینب متوجہ بطحای محبت  
 و محرم پدارسودت کہ مقام کعبہ وصل محبوب است کشتہ بر عروہ مروہ و منی صفا سواد حجر  
 الاسود دل را از مصافیہ بین اسد منی قطع علایق بآب نزم علوف اجتناب از مرغوب شستہ اند  
 شعہ فطلب القوم سولایم و سید ہم ہا حسن مطلبہم للواحد الصمدہ بزناظر از آثار و جنات  
 ولایت نشان شان ظاہر آنکہ با خلق منشی و خاطر انور شان از جذبات عرفات حج اکبر مخالفہ  
 نفس در ان کین ۶ از دون شو آشنا و از برون بکمانہ و سبب اضلال میش نو و دیدہ بکار در کرم  
 ہر آئینہ قابل قلب انبان مقبول قبول مقبولان نفایس عالس انفاس انبان مطلوب طالبان  
 و مطلوبان از صحت پر و حدت شان نسایم توحید احد و شمایم تفرید محمد سر ارباب الباب  
 وزیدہ لاجرم در فضا پضا قدم سر بسیار سادات آرمیدہ اند فاذا اجبتہ کنت سعہ  
 الذی یسمع بہ و بصرہ الذی یبصر بہ آرزو ہنجائی کہ در عالم ظاہر رابطہ انتظام نظام عالم اند  
 کون و فساد و وسطہ استقامت مقام عباد و صلاح بلاد اساطین سلاطین و اقاہین خوا  
 کہ بغایات ازلی مؤید و سعادات لم برنی مؤید بودہ از تہ محل و عقد بقبضہ اقتدار و ائمہ  
 بطش و عقوبت بید اختیار ایشان منوط و مربوط شدہ و ذلک فضل اسد نینسا و علی التا  
 ہمچنین در ولایت باطن اقالیم جهان بل طبقات زمین و آسمان قائم بوجود با خود حکام کشو  
 فقر و فنا و ملوک مملکت سلوک و اہتد است کہ جلاء صلا صفا مرایا معمورہ انسانی را  
 بتبع انبیا عالی شان و توجہ بمفضل طرق رس تعالی مکان صلی اسد علی نینسا و علیہم لعجز  
 حاصل کردہ اند قطعہ سدکت قبایل الغزایفہ اخفاہم فی ردار الفقر اجلالا ہم  
 السلاطین فی اطوار مسکنہ استعبد و امن ملوک الارض اقبالا لاجرم با حاکم مواعظ نصیحا  
 شعار و میامن نصایح بلاغت دار ایشان سلاطین رفیع الدرجات و خواہن نسیم البقا  
 توفیق تمہید نواعد شریعت و تشیید معاد معدت یافتہ اند اعلم انہم قالوا القبط الذلک  
 علیہ مدار الحکام العلم و موثر کز فایزہ الوجود من لازل الی زاید واحد بلعبار حکم الوجد و هو  
 الحقیقہ المحمدیہ صلی اللہ علیہ وآلہ و باقتبار حکم اکثرہ المتعدہ و قبل القطع النبوی قد یکن  
 القام بالمرتبۃ القطبیۃ نبیا ظاہرا کا برہیم علیہ السلام و قد یکن و لیا خفیا فالخفینہ زمین  
 علیہم ہم قبل تحققہ بالمقام القطبی عند القطع نبویہ التشریح و ظهور لولایہ من دیادون  
 تعلق القطبیۃ انی الاولیاء مطلقا فلا یرال فی ہذہ المرتبۃ واحد منہم قائم فی ہذا المقام  
 بہ ہذا الترتیب و النظام تمامی نبیونات الی عالم و عالمیان برسد ہوا سند وجود قطبیت  
 اول بر دل مقدس و انقیض ہاں میشود و از برای دل او یکد اول الہا و لیا و معانی شکر شود  
 و از ان ہا و سوائی مشعب بیوائی میگردد بیت بر عالم از بقرنس خالی ددہ فی الحال ہماں ہا  
 با یر باشد و بی خلف و تعلق حقن کو کہ بر بیج عالم او زور شمشو و زور بر بر اصحاب  
 و خردار بابت خبرت واضح و لایحت کہ چون حدت حضرت بارزات آئی ولایت ولایت قومان

معموده لغات و هدایت نسیح کاموس و احادیث نسیح بکار ناموس احدیه حج البحرین جمع ذوق  
 تا نشر اسرار الحق علی الخلق منفتح ابواب فتوحات قدسیه نسیح اسباب بیوضات حدسیه  
 کاشف اسرار لاهوت نماز استنساخ جبروت مخصوص بالهانات غریبه مخصوص لمحات واردات  
 نوشتیه بیت ز نقشش رو بر تو منشا طردست باز کشیده چه شرم داشت که خورشید را بیاراید  
 سلسل من فاق النقبان فی زمانه مع بفضل و اکرام و مجد و منصب . بیشتر من نور طلعت  
 من یهدر لیا نور سید مع نور لئلا من مشکوه ذی نسبت خلوه ریاضتتش غوغه خردوس  
 اعلی سجاد طریقتش رو در ظلمت اولی جفوت مشتی صحوش موجب فاعده و ارشاد و کوشش منفر  
 هدایت و ارشاد شاهبازی که بر غیبه کنگره عرش توحید هم راهش نیار امیده شاهبر که قصیر  
 نهفتش خیر بر قصر همین و نه من علم تجرید بر نگشیده در بارگاه انما یخشی الله من عباده العالما  
 و در بارگاه انا علمکم باسد و اخضر مقدم بر قوم و نظر بر رفیع طاهرین و عصبه عجمه طهرین  
 نهاده جوهر خرد کل انوار ارشادش در سلوک بوسلیک سد او ادیبانی و در نهانی اذ  
 قدم جهان بیایش طی نماز ملک و از نظر حق نایش عهد کثا بصیرت اولی الایدی و  
 الابصار جبر کماله علی اجمه طلاب التوحید مفازه فی زبط لینه اصحاب التجوید و التلوین سبأ  
 کلام سیاق الکلام عن ادراک ادک شجره اوصاف کل بطل حشر بلع الکتاب لاجل صحایق  
 و در قریب توابع الکلمه او که طریقه آن بیان نکات سوانع نعم و جوامع حکم است با معانی کلام  
 بدیع نظام افراد او تا دم عثمان جوهر انان العین و عین الانسان و هكذا الی حده  
 اسد الرحمن آلوی الذی بمنه علی وقایع اکوادث لمن له انقباه و هو العالم بحیث ان الضمائر  
 و خفیات السرائر بلا اشتباه السید نذرا الحق و الحقیقه و الدین نعمت الله ولی الله  
 مرتبه ترجمه و افاض علینا من برکتی که عینه علیماش محظوظ رحل رجال ابطال رجال بود و  
 کل مکاشفات اسرار جلال و جمال از روضه روضه آسایش و اصل با فضی آمال شرف و  
 مشهور میشو ندیمت اگر تو شخم ارادت زو بری بدیش ز شاخ تربیتش کوزه کون شریاب  
 هیچک از اولیا کبار و اصفیای عالیقدر در مضارحس الخطم العظم بقدر ارشاد و حال و  
 طی مراحل منازل کمال نموده اند خود در خدتمش بدرجات اعلی و امکان از فضیلتش که سبقت  
 از رفقا ر بوده اند شعر بر آستان دولت ما هم که سر نهاده نگذشت بفتنه که ز اهل سر بر شد  
 اوصل اسد الینا من اهد و روضه و لا حرمنا عن اسعاد فتوحه و بر این قاطعه و دلایل ساطعه بر  
 ارباب بنیر و اصحاب زکا چون زکار روشن و هویدا است که ارواح نفوس ز کیه قدسیه را که من عند  
 الله بتعدادات و تهذیبات محفوف از دعوی نبوت و رسالت منزه و مکفوف فند اظهار خواری و غرأب  
 ظرایق برهان و نشانت اگر چه بعضی آنرا مثل نهاضات در مضافات بسند دارند و از معانی  
 عالیات ایشان شمارند چون بین متابعت و مطاوعت شریعت و طریقت بدین مرتبت و  
 ترتب رسیده و حق هدایت بطریق حق و جناب اقدس مطلق این روایتان دیده اند در  
 خدایم اسد چون انکار سحرات اینها نمایند که اما تالییا بطریق الالهی بدیع و ممنوع دانند  
 و فریق الحقیق توفیق رفیق که کویز صد و در غایت ظهور عجایب و طریق خواری از نفوس  
 قدسیه حیره کرده اند و طریق سلوک نموده اند فوجی فیصل گویند این ظهور و اظهار بر ایدی

اخبار جاز است مادام که بر تبه قلب اعیان مثل کشتن مدروج ز زر رسیده باشد و جمهور استدلال  
 بقصه صادقه آصف و واقعه مریم و وقایع ائمه بدو اوصیای اجتناب علیهم السلام کرده بخوبی  
 فرموده اند و اما مثال اینها ز زر سل که هدایه سبند بر تبه رسیده و مقامی انجامیده  
 که لا ینجیح الی البیان و لایبکراه اهل الطغیان و عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یثقلها  
 قلوبهم علی قلب آدم عم و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی عم و له سبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم عم و له  
 خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل عم و له ثلثة قلوبهم علی قلب یحیی عم و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل  
 و اذامات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة و اذامات من الثلثة ابدل الله مکانه من الخمسة  
 و اذامات من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة و اذامات السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین  
 و اذامات من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمائة و اذامات من الثلثمائة ابدل الله مکانه من  
 العامة فهم یحیی و یمیت و یطر و ینبت قال الشیخ الکامل الصمدی فی المصارح الفریحانی  
 اللذان بمنزلة الوزیرین للقطب فالذی یقوم عن یمن القطب یطره فی المذکوت و الذی یقوم عن  
 نظره فی الملک و هذا علی من صاحبه و لدا اذا انتقل القطب کان هو یبدله و یقوم بداره  
 که یسر که یمن و اذامات که یمن یقوم بداره احدی و ناد و یقوم بداره احدی البقیة و هم  
 یروعون المتحققون کما فی کلا طوار که یبعث و حکمها و یقوم بداره احدی البقیة و هم یثقلها  
 مع جمیع الباقی و عدم خلوة عنها و من اخبار صلی الله علیه و آله بقوله ان الله یثقلها کل من  
 لقی الله بواحد منها مع التوجید و کل الجنة یعنی الجنة الحقیقة انما هی مثل البقیة و من  
 در تفصیل الفیرام روایات مختلفه و در شده و حضرت خاتم العارفین شیخ محیی الدین محمد بن  
 الاعرابی در بعضی مصنفات خود نیز تفصیل تمام فرموده و ایضا قالوا ان الله یثقلها  
 من انهم علی سائر الاربعه لا قطار من قاربا و شمالا و جنوبا و لایزال الله یثقلها  
 و لاینقصون بحفظ الله لهم لا قالیم السبعه لکل اقلیم فیه و لایزال الله یثقلها  
 نقیبا هم لایزال الله لایزیدون و لاینقصون و سمو ابدالاً ان الواحد هم الامم یثقلها  
 ثانیاً هم و یقوم بنا یقوم به جمعهم و لكل الامم و خوف و فوق الملک هذا و لایزال الله  
 اطلاق لفظ حجة بر است ائمه ظاهر بن مهدی و واقع شده و شیعه خود بر ائمه و بعضی از  
 میانه فرموده اند در عدم اطلاق الامات و این لم یایر جمایه و یسلمان بر بیان  
 ابن عبد البریم بن عبد الرزاق الدلمانی که در کتاب تاریخ مدینه در و اولاً ان الامم یثقلها  
 فی انسان العیبه و ان فی الظلام است فتواء فان البلیت من البلاء و اما انما یثقلها  
 و از ملکان مستند و ممتاز شد بجزت عدوت نقیبات سقیف بدایت بر من تمام  
 رتبه و اسطه عقد جلالت و ابطه عقد سبک و لایزال الله یثقلها و لایزال الله  
 مقیض و در العلی العلویة فیاض و ارفق العوارف المذنبه لیه و لایزال الله یثقلها  
 شعاع شعاع عالم او و شیخ العلوم السید کفعمی السمرقندی یثقلها و لایزال الله  
 معاذ الله احکام المتأخرین مالک بخار و طریقت سال حواء بر بعثت شعاع لایزال الله  
 من فسیله تا ملت الاجل عنها و قلت منظار جدیدات غلوا اولی و علم یساعات ظهر اسرار  
 سر اسد فی جناب الملکوت و نعمة السدی فی باب الناسوت رجبه صلی الله علیه و آله یثقلها

نهمش فضائل مختصره و صحیفه طاق بلند و واقی کردن در جنب حیب فحش مخفض و محو اصل  
 هدایت فرج نبیل ولایت اسس الحوثه الزاهره و رسوه العصبه الطاهره و قبله ارباب الافاد  
 و البقیین کعبه آمال النصار المتقین ناشر الدقایق البرهانی ناشر الحقائق العیانی شعر مکتوم و  
 نغم زرخنده در سلیمان نوکر که نیست ترا در جهان همه نمانده کدام پایه در اندیشه نصب باید کرده که  
 در مدارج رفعت نه بر ترا آئی السید السند نور الحق و استقیقه و الافاضه و الدین نعمت  
 السد الثانی علیه زلال الغیض السیاحه سجال الرحمه الرطانه ما درت البیع المنان علی السرا با  
 المظاهر و المعانی و در نواب رفیع مآب آنحضرت چون مکر مجاز و مرخص بسیار سخن و سخن در  
 در انجمن شده بود چذکرت بعض حکایات نکالات و مقالات و شطر از محاکات کرامات  
 حضرت مقدسه بعض ساعده و مجلس بزرگ و محفل بشر آن معطر ساخته اثارت باثارت گفت  
 صدور یافت که چون در تذکره که فرید الافاضل عبدالعزیز بن شیر ملک قبل ازین در هندوستان  
 تصنیف و تالیف نموده مثل این روایات مرقوم و از ان این مقامات معلوم نمیشود تو از سیر و  
 آثار و غیر حضرت مقدسه آنچه دانی جمع کن تا طالبان صادق و عارفان موافق و سالکان نازل و  
 درویشان ناسک شوره بدین تفصیل و حضور از ان تکمیل یابند و اقوال زلال مودت را مال مال  
 ساخته بمشکان رشحات جام کعبت و معطشان آرزوات رسانند این بقدر اول  
 نشانی آن کامل تکمیل مودت داشت که کرامت و ولایت آنحضرت چون اولیا ظاهر و مثل بدیهه  
 باهر است ترکستان و هندوستان در سایه بال انصار و ظل جناح ایشال آنحضرت صیت مناجه  
 فی الاقطار کالشس فی رابعه النهار هو مفیض نعمه السد الطاهره و الباطنه و الموعود  
 بلسان النبوة فی المائه الثامنه و ثانیاً لکتابی نموده بخرانها و موقوف اصغاباً قصود  
 و فتور احوال و ظهور اصدا و رسانید که جمع این سیرت امریت از احصاء و المایرون فی المثل  
 اگر از اطراف اکناف اهل کمال بر سفینه این آمال نشیند باحل آن نتواند رسید فکیف این فصل  
 به بضاعت عدیم کاستطاعه شعر فمالی عذر غیرانی مقصره و عذر را فر زبان لیسلی  
 لکن چون کینه دیرینه من المهد الی العهد با یادی تربیت و ایدی عطوفت حضرت عالیات  
 اولاد عالی ترا و اتحاد ایجاد آنحضرت شود نما یافته سر از متابعت و کردن از مطاوعت  
 نتوانست بر تافتن طاعتهم حکم و اطاعتهم حتم تجد ابور این بقدر الطبیب الفقیه الفصیح الصوفی  
 مولانا امام الدین عبدالرازق بسیار در خدمت حضرت مقدسه بوده اند و جد امی الفقیه  
 العالم المحدث الاواه شیخ ناجالدین روح السد در اراده آنکمل میدان اکل بوده و جد کا  
 امی و الدم المولی المتشجع المتورع ذوالفضل الجیم و الطریق القوم مولانا جلال الدین سعید  
 میفرموده اند که در ملازمت عم خود قاضی قضاة الاسلام شایع احادیث النبوی علیه السلام  
 مولانا ضیاء الدین علی چندکرت بصیحت جنت نسبت حضرت مقدسه رفتن و فرود آمدن و جد امی  
 چندان کذبت رفتن که بعد از العفل بعیدا و بدرم جعله اسد کرمای فی صدر انجمن میفرموده که  
 در روز وفات آنحضرت مرا همراه برده بودند و جد امی و والده ام صاحب العلوم الذخره و  
 المفایر الفخره اودع القضاة و المحققین اجمع الثقاة و المفسرین مولانا بهام الدین حسین  
 منظور انظار الطاف و ملقت اعطاف آنحضرت بودند و بر اکثر کتب تصوف انجمن خط



اشرف حضرت مقدس است و از وقت تحصیل تا ابدار تعطیل پدید مرحوم در درس حضرت صاحب  
الفضل و حاتم الکریم خاتم الحکم و الحکم الممتاز من بین اساطین النصار و الفضلار بالطف  
الاله سید برهان الدین خلیل اسد ملازم و در خدمت قائم بوده و همیشه با حضرت طویل البجاد  
رفیع العباد کبیر الاماد قور البرهان علی الشان احفاد حضرت مقدس را بط خدمت و اخلاص  
و ارادت مؤسس و مرصص میبوده لاجرم سمعاً و طاعتاً بالطواعیه عرض کرده اما چون از طلب  
نیل حوادث و مصایب و مازلاب و اهل واقع و نواب مرات ضمایر و آینه خاطر طلبان مانده  
بود و دل اندوه پسندیده و خاطر شکوه کوه هموم دیده نورانی مانده بود بر خست تقدیر ناخیر  
و تقصیر واقع شد العبدید بر و اسد یقین تا در شوال سنه احد عشر و تسعماء که مقیم  
شد در حرم قبله انبال و حرم کعبه آنال حضرت افاده شان افاضت شان افاضت بانه فضیلت  
دستگاه خدمت السادات فی البر و الیم تقدیر ارباب العوالم فی العوالم منظر حسانت کلمات  
اسد العلیا منظر تجلیات بنات الدین و الدنیا بنیست از فکر تو مشکل امر و در دیده  
وی مت تو حاصل امسال داده پاره اتم نظام امر اشکر و انعمت اسد اعم قوا بل و ان  
تعد و انعمه الله شع جو سوده جهان شد صفتش چگونه گویم بخدا که رشک آید که قلم و را  
سنایده الذریع حدیثه سنه فاز بالقدر المعلی و ترشح من ارتقام اقلاده و قالیق الحکمه  
الکبرر حوی انواع العلوم من الفروع و الاصول و صح اصناف العیون من المعقول و المنقول  
پیست الامام بن الامام بن الامام بن الامام آن بحق جد و پدید رانایب قائم مقام  
ملاذ العوام فی نوازل الدنیا و الدین و معاد الکواض لنزول البقیع حضرت کعبه السلام  
درش قبله دین ، حک بجکه فصاحت سبحان و فلک بقله سماحه عدنان آثار فضایله  
علی کر الشهور و الدهور مقبوره و تذکره و باله طوی حاله مشکوه مصابح العلم و نوادر الحکم  
شعر و الفضل جعوا اجرات لجهه و من عیدک الفکابن عباده سارق کثوار فی الفضل  
فارق هو اطل البواطل جامع الاحلاق الملکیه حافی الاوصاف الملکیه پیست بحق درش  
در ذات و نامل کن ما که تا ملایکه در صورت بشریایه بحیر مر اسم کرام آبا بجود افکارم سبحان  
عظام اجداد شعر عمر دعای جاه و حلال تو کفرایم منت خدا برا که همه مستجاب شد نظم  
و دعوه صدرت عن نیه خلقت ، لا شکل بسجید اسد داعیهها اسد کفله عن بن  
اعداد و نخب احباب بفضل الواقی تلمیذ ائمه و الاثافه و الیاده و النصار و الدن  
عبد الباقی اللهم خلد ظل افاده و نقابته الی یوم التلاقی و در بعض اوقات از خدمت ستم  
که استغاده از و ارادت محمد خاطر نور و بارت ضمیر از هر که نیز بصیرت مینویسند  
نمودند که جناب فضایله اب زبادت ایاب صفوة ارباب الفضل و الشهد و السلام  
ارباب الوجود و الوجود الصوفی المتوابع الاواه مولانا سید الدین بقده اسد جمیع سیرت حضرت  
مقدس نموده در شیراز در دست و شعرا اشارت با ملا و نمایت آنحضرت معصوم  
مرحومی مخدومی ثانی علی اول آن عامل تحمل نمود بودند و بواسطه بلایا در زمان و غمنا  
اوان و مکان آن در پس برده کمون مخفی بوده و تسلیم و کجتر آن در ناخیر افساده  
درین ایام بمقتل و ایجاب فرساده این بنده شرمند و شغل و تحمل نه سیرت

در ویش از آن بود در پیش که گر کناه بخشند شر سار است . التزام نموده که تذکره آن سیدان نام  
و جمع سیرت و ایت فرجام آن سرور عالم مقام انچه معلوم کرده و سموع بیده و رنوع فطره باران  
که تواند شمرده بر سبیل اجمال در تمام احوال بتکلف عبارات و تعسف استعارات کبیله  
کتابت و حوزه استعارت در آوردن و فان وقع المستول فی غیر القول و هو المامول فهو من نفع  
انسه و برکات نواجی قدسه و انکانت الهفوات و البنوات غالبه علیه من امن مواجس و هی  
و ساوس نفسی ترکیب کمال افاضل بسمال و تصد از حسن مقال نظار درین حسن مقال اگر در اصلاح  
و احوال کن کوشند و حجاب غماض و غف و اعراض و تجور ساویش پوشند و این جمع که اصلش انقیاد  
و فرعش اعتقاد است مرتبت بر شجره و پنج اصل فزعی و مراد از عانته فی بر تمام و الوصول  
الی نیل المرام شجره در سلسله نسب بزرگوار اصل اول در مولد و منشأ و شمایل و خصایل  
آن نامدار اصل دوم در ایام استفاده و سلوک و سترتاد و سلسله خرقه و ارادت اصل  
سوم در تکمیل ارشاد و ذکر بعضی از مشاهیر اصحاب خلافت و دو اصلین بصحبت با کرامت  
اصل چهارم در تصانیف رسایل و نواید جلایل از ارقام افلام غیر فام آن مقتدا  
انام اصل پنجم در کرامات و حالات سعادت آغاز ولایت انجام و انقطاع اوقات  
اکمال و اتمام فرع در تعداد اسامی نامی بعضی از اولاد رفیع العباد و میان شطر از نور اصل  
و فضایل ایشان کثر هم اسد و بارک فی عمر الباقین و رحم الاسلاف المخلصین شجره در بیان  
سلسله نسب بزرگوار اتصال بسبب غریب شجره طیبه مبارکه اصلها ثابت و فرعها فی السماء  
بر وجهیست که در نظم در نظام آنحضرت مذکور است و بحال آنکه در دست دیگر مرتبه حضرت رسالت  
نباه محمد صلی الله علیه و آله منتب بهمان حضرت متصل میشود یعنی آنکه در لفظ شریف در عبارت  
لطیف ایشان در نظمی مذکور میشود و واقع شده که نظم نوزدهم حدیث رسول خداست . الکلمه  
نیست نهله . و ارضح و لایحیت جبریکو اوسط بدر حضرت مقدسه و یکواسطه سیده النبی فاطمه الزهرا  
بس حد نوزدهم حضرت رسالت نشان علیه صلوات الله الرحمن باشد و بعضی مرتبه حدیث خوانند  
و آن صحیح است لکن بتکلف کتابت و سلسله الذهب نسب مذکور بزرگوار بدینوجبست  
الکفزة المقدسه نعمت الله بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن  
محمد بن جعفر بن صالح بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن ابی عبد  
الله بن محمد الباقر بن علی بن العابد بن حسین بن السبط بن علی الوصی و طاهره بنت ابی طالب است  
اسد و سلام علیه و علیهم اجمعین و این نظم شریف آنحضرت شایسته این مطلبست که مذکور شد  
نعمت اللهم و ز آل رسول و محرم عارفان ربانه . قره العین میر عبد الله . مرشد وقت و  
پیر نورانی . پیر او محمد آن سید . که نبودش هیچ رومانی . باز سلطان اویلیای جهان  
میر عبد الله است نادانی . پیر کامل کمال دین کیم . سید مسند مسلمانی . پدرش هاشم است  
حد موسی . مادرش شاهزاده سامانی . دیگر آن جعفر خجسته لقاء روح محض و لطیف و جان  
سید صالحان که صالح بوده جمع مپود از پریشانی . پس محمد که نزد است او . محض بود عالم  
فانده باز جعفر که بود عالم بقدر . کان احسان و بحر فناء . پس حسن پس محمد آن سید  
روح بخشش که سخن رانده . پادشاه ممالک دانش . جعفر اکبر است حقانی .

میر محمد که نیکان درش . در جهان یافتند سلطانی . شاه سادات سید اسمعیل .  
 آفتاب سپهر سجانه . ابی عبد الله انکه روح امین . گفته اورا که جلد را جانی . باز امام محمد  
 باقر . مخرب کفر و دین را بانی . پدر علی ابن حسین . انکه زین العباد بی جوانی . باز امام  
 کبکی حسین شهید . نور چشم علی عمرانی . آن وصی رسول بار خدا . والی ملکت سلیمان  
 انکه باشد در مدینه علم . کور خ خارجی و مروانی . نوزدهم جد من رسول خدا . آشکارا  
 بذت مینامند . است فرزند من خلیل الله . یاد یارب بنده ارزانی . و چون بخصم مدعی  
 و درویشان چنانکه طریقات است . است اهتمام در حفظ نماز نماید و ایله عبد الله را بر  
 الایمن تغییر میکنند و صحیح ابی عبد الله است و آنچه فرموده اند در پست نامه باز امام  
 محمد باقر اول دلیل وارد شده الی هذا السبیل و در آثار او در است که روز یک از حداد  
 در شان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شریف لایق گفت و آن حضرت در تفضل  
 و تفصیل نسب مطهر خود بسطی تمام نموده اند و در این ششم الانبیاء علیهم الصلوٰه و السلام  
 اصل اول در میان مولد و محمد و منشا و شریک و خصایل آنمطهر آثار و آن سید مقدس  
 طلوع این بدر نیز و نیز که از مطلع ولایت ائمه سعادت چنانچه جامع سیر اول الفاضل الادیب  
 عبد العزیز بن شیر ملک و اعظمی آورده در شهر حلب است و منشا حضرت مقدس نیز شهر حلب  
 گفته اند و جامع سیر نامه چنانکه حالات است بقول باب مولانا ابی الدین نصر الله مرقوم ساخته  
 که پدر بزرگوار ایشان از عربستان کبکج و کرمان که دو شهر بزرگند و سابقا در حیطه امر و نیز  
 لموک و حکام کرمان بوده و در آنها شده که از انجا ممتاز گشته انتقال فرموده اند و والده آن  
 حضرت از شبانکاره فارس بوده و در بعضی اشعار بدایع آثار آنحضرت تصریح شده بلکه  
 جد بزرگوار عالیقدر ایشان در حلب بوده اند و ملک الاشعار نعمت الله نور دین  
 دارد لقب . نور دین از نعمت الله بنعلب . مدعی بودم می و در ریح . که چه اصل باشد  
 از ملک عرب . من بجای و در حالیا در ملک فارس . جدا آسوده در ملک حلب فرود آمد  
 ولادت آنحضرت پنجمین است و دوم رجبت و سنه ثلثین و سبعمائة بقول جامع سیر نامه  
 اما این کتبه مکررات از قصصات ثقات کرمان و پدر و جد خود شنیده که حضرت تقدر  
 میفرموده اند که اول بر ولادت من ذال قفون طست که سنه احد و ثلثین و سبعمائة باشد  
 از منوبات آنحضرت که در سه سالگی در سلک نظم در آورده نظم مرا عالمی اندر شنیده اند  
 یقین میدانند که اندر سر ندادند مرا در سالی شد میسر . که شیخ جلد را در سنه ثلثین  
 قال ابی عبد الله آتانی الکتاب جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا ایما کنت و نقل کرده اند  
 پنج سالگی بودند که در مجلس بزرگوار آنحضرت احوال من شنیدند قال سیدنا شیخ ابی ان  
 انی لاجد نفس الحسنیه فی قلبی فی سنه ثلثین و از جلد مذکور شده که چون آنحضرت اویس  
 شنوا که از غار احد و آنان مبارک آنحضرت صلوات الله علیه و آله شنیده اند او معلوم شد  
 بصلوات که تمام اندام او باقی آنانهای خود را موافقت شکست و خلقت ظاهر آن  
 حضرت گفته اند از جانب خدا و رسول او بدین نامور نبوده چرا این عمل نموده سعادت بعین  
 اویس قلب را در واقع دیده اند که میفرموده ای سید بخت جد شما سر و در ذان طلع دنیا



و آواز کنده ام و سما اما شایب و حضایل آنحضرت هر چند در آثار حکایات و روایات حضرت  
تغریب معلوم خواهد شد اما درین اصل فضلی اران نیز مکتوب میگردد و شنوی کرکوم  
تأقیامت شرح آن . هیچ آنرا مقطع و نهایت بدان . هر چه گویم عشق را در شرح آن  
چون عشق آنم تحمل شمر از آن . حضرت مقدس در محاوره از اکابر ممتاز و در مجاوره از ارباب  
نجا به دستگیر و از کبر و رعوتت برادر رعایت آداب و سیر و ملا خطا طریق مصطفی صلی الله  
علیه و آله سر او قیفا اهل نغمه بودی و از صغیر تا کبر همیشه متوجه قبله بود و زانو نشینت  
بود و کلام ابدی را که اکثر در صغیر حفظ نموده بودند نگاه از نظر تلاوت نمودندی و مختصر  
مصدوقه و رتل القرآن ترتیلا بقره اشتغال داشتند و در تمام سخن گفتن تازی و وقار  
و استکی و بیوسکی اختیار مینمودند و او از بلند سخن زشت نمیکردند و لو کنت فظاً غلیظاً  
القلب لا تقضوا من حولک از حال اخلاق با خلائق کس خلق التفات لایق فرمودندی  
بیت از من بهم عمر کی مور زنجید . تا بود بران بودم و تا هست برانم . دایما خویان و نصیحت  
گویان با جماع خلق محترم بودندی گویند از سطحات حضرت مقدس آن بود که در ماهان در  
خانقاه جناب سالک الموحّد شیخ عبدالسلام البقلی که از فرزندان حضرت الشیخ المحقق  
صدر الدین روزبهانی البقلی شیراز است شیخ محمد ابوبکر که ابن عم این شیخ عبدالسلام  
بود آمده بود و توقع از خادمان خانقاه کرده و طمع کلی نموده بود و خادمان التجا آنحضرت  
قدس آورده اند آنحضرت فرموده اند که هر از تنگ در دستمال کرده بخادمان دادند و کسی  
سمراه کرد که نعت ابد میگوید فراحم این درویشان نابودن سهر باشد بجهل و چون جهل را  
غفوران شبان غالب میباشد شیخ زاده جناب نمود و حضرت درویشان را با عرض اشارت  
فرموده گفتند اگر چند و بایزید درین زمان بودی از سخن نعت ابد بیرون نرفتی بشیخ زاده  
روزبهانی عجب در شنید و شیخ زاده در غربت گرفتار گشت و مشقت و هم از آن بهر اسان که  
خالفت حضرت مقدس کرده صوبه بجلد تفرّد بسیار کشید و آخر بصحبت حضرت مقدس آمده  
انتهاس دنیا بسیار نمود تا نصف مبلغ اول بدو دادند و حضرت مقدس در مجلس دست  
با اعضا و محاسن خود چنانکه میباشد غیر سائیده اند و آب آن مبارک بطرفه یا بر زمین بر انداختند  
و کسی ایشان را نیکباز ندیده و نیز افراط در اکل و شبع و پراکنده خوار گشته و پیران  
که باس مطهر از ادناس چنانچه شیخ سالکان است و کار جبهه آنکه صوفی سفید چنانچه طریق مقصد  
است و کار تبا بمقتضای سنت مصطفی صلی الله علیه و آله پوشیده اند و شمله صغیر بسیار  
و کمی دستار با طایفه از یک یا صوف سفید یا علی بستند و در اب طریق مختلفه از هر مجلس  
شدند و کلمه چهارگانه میفرموده اند و گاه جاده احد در ملبوس آنحضرت دیدند و در خنکی موا  
بعضی بایم کینک بر بالای جاده میکردند و کمر عبادت حق بر میان جان بستند و کسوفی که  
درویشان ایشان میباشند مطلقاً آنحضرت و اولاد آنجاد پیوسته اند و در مجلس غریب  
آنحضرت دیگر را جار و بارای سخن نموده و عبارت با سلاست و کلمات با فصاحت آنحضرت  
چنان بود که کسی که استماع نمودی همان آن بردی که مکر از رساله یا نوشته میخواند شنوی  
زبانی چو آنش پانی چو آب . عیانی که میکرد در رفع حجاب . سخن گفتن او همه وجد و حال خوش کرد

زبان مقال، چو کفر تصوف برای مرید شده زنده خود شبلی و بایزید کما قال قدس سره  
 نعمت احد در حدیث آمده روح قدس رسید و سامع شده و اوقات لیالی و ایام با وجود  
 سین معطل و مهمل نگذاشته و بعد از تحصیل بتوجه پرداخته و بعد از غروب کسب بر اشغال آن  
 سرور مطلع مکنشتر و طالب بار حاجتمند که بجهت عرض ارادت و حاجت باستان بلند آشیان  
 رسید آن روشن ضمیر بنیاد بعد از اتمام وظایف اشارت اجازت بخواججه مرور با بعضی  
 علامان خود سال که جهت جریات اشغال در خدمت بودند فرمودی که تا ایشانرا از شام  
 ظلمت نشان بجانب شرق نور افشان رسانند و در سر او قرار در امور دین و دنیا طریقه  
 مرضیه آباء اعلیاء اقدوه داشتند و حاصل آنکه استقامت بر جاده شریعت و سلوک  
 طریقت که بزرگترین کرامت است مدتها داشته بودند بیست تقویم تو خدا رخصان کرده در آن  
 کما در جوراه حق هم چیز تو مستقیم گویند شخص با حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات  
 الله وسلامه علیه گفت یا ولی الله صفت خلق مصطفی صلی الله علیه و آله مکن حضرت  
 علی علیه السلام فرمودند که تو صفت دنیا و خوشیها و نعیم آن نزد من بکن آن شخص گفت که نعیم  
 دنیا بسیار است و تعداد آن توان نمود آنحضرت فرمود که چیزی را که خدای تعالی قلیل خوانده  
 که قل شاع الدنیا قلیل تعدادش نمیتواند کرد چیزی که حضرت عزت عظیم شانه آنرا عظیم  
 گفته است قال عز و علا و انک لعلی خلق عظیم چگونه صفت توان کرد یعنی که اولاد  
 ایجاد حضرت رسالت جاه نبوت نباه که طریق ایجاد مرعد از انداز مکارم اخلاق بواسطه  
 طیب اعراق مخطوط و بهره و در باشند اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم اصل دوم در بیان  
 ایام سلوک استر شاد و استفاده سلسله و کیفیت ارادت اعلم ان بعض القلوب کثیره  
 و بعضها صافیه و کل من کدوره القلب صفاته مراتب متفاوتة و یقسم الصفاء الی صفاء  
 لا تقیاء و صفاء لا ولیاء و صفاء لا نبیاء و کل واحد من الاقسام الثلثة حدان لا یجاوزه  
 عنهما مثلا لصفاء لا تقیاء حدی جانبی لفریط و لو تجاوز التقی عنده لکان کذبا و حدان صفاء  
 لا فریط لو تجاوز عنده لکان ولیا و علی هذا القیاس و النبوة منوطه و مخصوصه بالصفاء  
 المحض علی الوجه المحض الذی لیس فو قد صفاء و بلذرة الریاضه و التهذیب بزاد صفاء  
 الصفاء و چنین سموع و معلوم شده که آنستوار میدان هدایت و شهباز بلند پرواز  
 افاضت را در بدایه صفاء انقیاء و انقیاء بوده و تحصیل مقدمات علوم شریعت از  
 نموده و علم طاعت نزد شیخ شمس الدین کلی و جامع تذکره اولیا آورده که علامه دین و  
 پیش سید جمال الدین خوارزمی بحث کرده و بخط بعضی از اکابر کرمان باقیم که ایمان و طهارت  
 از زلال تصایف جموع بخش علامه العلماء الاعلام مع بادشاه علی غیب و در آن  
 قاضی محمد الدین است با مصنف قدس سره بابت کرده اند و موافق سیرت آفریده اند  
 استماع آنستاد که تحصیل علم ظلام و اصول صحبت فخر کرده و از سنجی رباب فرمودند بسیار  
 حال در صداد البعاد شیخ نجم الدین دار وین مقصود حکم شیخ تاج الدین بن محمد الطایف بن  
 الوری و غالباً متن اشارات ابو علی بوده و منبع تقابل و انت کما انیت علی انفسه  
 و بعد از تحصیل و تکمیل در آخر زین علیه خود اشارتی فرموده کما قال قانون علم علی بن

عقل کل، حرف زدن و رفتن از کتاب است بپست علم الکتاب حاصل است. لوح محفوظی حافظ  
 دل است. و بدانکه آنکه محققان صوفیه گفته اند که العلم حجاب عن علم تقدیر و جدلی است اما علم  
 حقیق که بطریق کشف و مشاهده ظاهر شود پس آن نهایت مطالب و نهایت مآربست جمعی که  
 علوم بطریق استدلال و برهان معلوم کنند و از جمود تقلید گذرند و بکلمه مبارک حق با آسمان  
 بلند برهان بالا روند بدین ستر که ایشان مرتقی مقام اصحاب احقیقند اللهم ارزقنا من برقا  
 لخطایهم صوره حقایق را بشماره کجایی و بیاید دانست که تربیت شریعت نهای مومنان را  
 شاملست که حضرت مجتهد فزنی سرور و مهتر ابیصا صلی الله علیه و آله خواص را بر ریاضات از جمله  
 انقطاع نفس از علایق دنیوی و عوایق دنیوی بدین و تهذیب اخلاق و نفی خواطر امکانه و عکوف  
 وجه بر توبه بر رحمت رحمانیه و طاعت جناب کعبه و تهجد اسباب انس نیز میفرموده و این سلوک را  
 طریقت گویند و حقیقت با این راه و الهامه اذی ازین مجاهده بی صاحب دل کامل و مرشدی  
 مکمل بلیسر نیست مشهور است که در راه نه راهی که روی در راه با همراه نه تاگیری  
 و امن مرشد بدست کی ز کلام او تامل باز است دره بیابانست و نوکره کجا ره توانی برد  
 بجهت مرادها ما بهیمنی الله انوره سن ایشان را حانوا بکلمه عشق نه بی دلیل راه قدم که کم شد  
 انگار برین ره بر بهر می رسید و حضرت مقدسه در او ان سلوک و سیر همیشه طلب می کنی  
 پیغمبر اند و جو بار مرشدی کمالی پیغمبر اند و ترصد اتصال بصاحب انبیا مرا که در همه  
 عقولست که خود نیز پیغمبر بوده اند که در هر جا که نشان میدادند که در وی غیرت بجد و جهد تمام  
 بصفت و خدمت او می رفتیم و تربیت ایشان را در سر صد و منتظر پیغمبر تا ظهور حقیقت احوال  
 که بصیانت الله نشاء خود را فوق او بی یافتیم و او در راه تصرفین برین یافت روزی  
 در لغز و زنجیر مجذوبی مجنونی در شهر مصر داد که سالهاست که آتش فنا او خفته و کجین جمع کرده خود  
 اند و خفته و لغز و ناسوی را سوخته چون بصیحت او رسیدم متوجه شده بعد از زمانی که از عراق  
 باز آمدم دیدم مجذوب بهوش و در هوش آتش مرده و آتشش با دبرده دانستم که بصر فدای  
 نشاء او را نیز نیست تا متوجه ملک معطر زاده اسد شرفا و تکرم باشد چون بسجده در آمد شکر  
 دیدم مشغول بدرس احادیث نبوی صلی الله علیه و آله چون قدم در آن حرم نهادم خود را مانند قطعه  
 نوا در ایچون دریا در یافتیم و کفتم عمر یسین که سودا در سرف بود اریم زمانه ساکن شدم تا  
 از درس فارغ شده تا گاه نظر من کرد و نسیم ایشان نهاده بود من دیدم و گفتند  
 ای سیم احادیث موضوعه که حضرت جدر رسالت شان علیه صلوات الرحمن فرموده اند و  
 بدیشان نسبت کرده اند و درین کتاب جمع نموده اند اگر طالب حدیث خواهد که بداند که صحیح است  
 یا موضوع ازین کتاب او را بیست دست ارادت بدست او دادم و دامن او در دست گرفتم که  
 دست بدست آورد برین سلسله یک نظر مرد به از صد جمله مرد شود هر که مردی رسیده ای خنک آنرا که  
 بدرد مرسد هر قدری کان بهر خود روی باسد اگر نیک در مرد روی در از نظم نظم در نظر  
 با در اهل سلامت شیخ ما بود در حرم حرم قطبیت و یکانه عالم مرد با از دست شد زنده  
 نفسش همچو بلیسر مریم بصفات کمال خود موصوف هفت دریا بنزد او کشیم نعت اسد مرید  
 حضرت اوست شیخ عبداللہنا اذ فافهم و حضرت شیخ مغز و فقیه و صوفی و محقق و محدث و

مورخ بوده در علوم ظاهر و باطن ماہر و در تہ کمالات و مقامات او بر ہمہ ظاہر و از حلقہ مصنفان  
حضرت شیخ روضۃ الیاحین و در النظم و کتاب تاریخ و نشر الحاسن و ارشاد و کونید  
حضرت شیخ بمرتبہ قطبہ رسیدہ بود چنانکہ حضرت مقدسہ فرمودہ اند ہیئت قطب عالم نقطہ  
یکار روح و شیخ ما سرمایہ کنج فتوح بالبحر حضرت مقدسہ ہفت سال در صحبت حضرت شیخ ماہر  
آوردہ اند کہ سن شریف آن بزرگوار ہیئت و چہار بود کہ بگفت حضرت شیخ رسید و میر  
کہ چندان بگفت حضرت شیخ مشغول شدم کہ مدتی چو باہی کہ سفند اش کردم و درہ او را جہ انوم  
و منت انبیا علیہم السلام بموجب منطوق حکم سماع من تکبیر شتم و میفرمودہ کہ حضرت شیخ از من  
بد خلقی سلطت بچشم من بود و حضرت شیخ از در طفلی بود خورد و چون دست مبارک بر فم من  
برد شتی باہی طفل گشتہ و بر روی جاہہ آن منبع افادہ اند آخر و مثل این انواع با ادبی  
نمودی و حضرت رساند حضرت مقدسہ میفرمودند کہ اندک بزرہ دنیا را کہ مرا بیبود و سبیل بلخ  
بسا ختم و بد بگوثر آن سلطت میر در ختم و او را علی میدادم مگر حضرت شیخ بطریق لطیف فرمودند  
کہ این نوع کہ تو بیکر دایم بار اتراع و جنگ ہوا بلہ و ایجلہ حضرت مقدسہ میفرمودہ اند کہ کثر  
فیض از نظر آن مرد میدان توجید یافتہ شد شعر تا بقصد بر تو مرد بر انظار از وجود خویش کی  
با بچہ و چنین منقولست کہ در مصر بخارہ و بسعت کہ حضرت مقدسہ ایجا عبادت شتفا  
میفرمودہ اند و بعضی میدان و منتہا ان کہ ارجح میر و نہ ایجا عبادت و چنین شنیدم از پدر  
اقارب خود کہ حضرت مقدسہ میفرمودہ اند کہ چون بکہ رسیدم در سجدہ ایجا دم میر نورانی  
گشتہ کتابت میکند و تلاوتی مینماید و نقل الشریح از کعبہ دارد بر رسیدم کہ کبیت گفتند  
خانم العلماء و اکلمار کالہین مولانا قطب الدین الازہریت شوجہ جانب او شدم روانہ بین  
طرف شدہ و بعد از صحبت و بسط حالات فرمودند کہ کتابت حدیث جہہ بچہ کتابت حکمیات  
و تلاوت مصحف با سید جہر آراء علوم غیر شریعہ است و امان نظر خانہ با بعد انما از ہیئت  
المعورہ اجم الہ ربان رفرت لطف ظلمات خانہ دل شدہ شود و حضرت مقدسہ بعد از معاوہ  
از مکہ بصر رسیدہ اند و بصحبت سید عالم عامل کوی محقق سیدین احوال و رسیدہ اند از ان  
حضرت منقولست کہ در غرفہ کہ بر نیل مستعلی و شرفست بودیم سید حسین فرمودند کہ از حال  
شما سچو ایتم کہ ہر چند شوم حضرت مقدسہ فرمودند ما از شما سیدین در یک فتح ہواہ  
در نظر خیابان نمودہ کہ نام رود نیل حوست و در یکہ را بستہ و دیگر فتح نمودہ چنان نمود  
نامی آن نیل چون سبیل است و بار بر برہ است کہ روانست و در بستہ و بار سواد چنان  
نمودہ نام شہر است و دیگر بار بستہ و باز شد وہ همان آنجہ حضرت مقدسہ فرمودہ اند  
کہ ما از این جہت حالات ہیئت و برخاستہ و بیرون فرمودہ و در توجہ نل با معاوہ است  
بسر آن بزرگوار رسیدہ اند حضرت صاحب المقامات و الکلمات کہ شفا کا سیدین سیدین و انوار  
کہ دینہ سبب و غیبی سبب ہوا متولد شدہ در سن صغیر منظر انبیا از حضرت قدس ہوا و ہنہ  
حضرت میفرمودہ در جوانی بظلمت در او روند کہ در سن ایشان ہمچو ایشان انسان قابل ہوا  
بلکہ من بقابلت او در روز زمین بزمدم از نقات شہد در آن حدیث ہوا و نہ در انام  
قلیل تریل از دلیل جودم با جہت ان مشایخ ایجا عبت فی اللہ واقع شدہ و این غیبہ از



جناب سید سالک سید مہر نیشا پور ششندم کہ در نہر قدیم جوز جولان قریب شہر خان مشہور بسیر علی  
 سید نعمت احمد ولی اکھون نیز زراعت میکشد از جو بیارند کہ از دریای نیمند رود می آید چون  
 آنحضرت در آن موضع چند روز اقامت فرموده اند نہشت و سستی بآن ولی میدادند و جامع متاخر  
 سیرت با کرامت آورده کہ بعد از مراجعت از مکہ بمادراز النہر فرمودند و در شہر سبکہ از  
 سمرقند است تا با آنجا دو منزلت و بغایت مشہور است ساکن شدہ اند و مسجد بنا فرمودہ اند  
 و جمہور آن گذارندہ اند و حضور پر از شکر کردہ و مردمان از ان شرت آشامیدہ اند و آنرا  
 حوض شکر نامیدہ و در ولایت سمرقند سہ کوہست یکی را کوہ نور و دیگر را کوہ توبہ و دیگر  
 را ملکدار گویند و در ہر سہ کوہ حضرت مقدسہ اربعین داشتہ اند و از شجرہ حکم من اخلص بعد  
 اربعین صباحا از زلال آمال پر از اثمار ظہرت ینا بیع الحکمہ من قبلہ علی کسانہ کردہ و  
 اقطاف مینی بیرون از عدد و من چیدہ و نوشیدہ اند و گویند در کوہ ملکدار با وجود آنکہ  
 از بلندی و بسیار برف بالارفتن بپس نیست در زمستان حضرت مقدسہ اربعینات داشتہ  
 و چلہ کسیر کہ صد و پست روز باشد بر آورده اند و بوقت اقطار قدری برف چسبیدہ ماکول  
 و مشروب دیگر کوزدہ اند و سید علار الدین مہر تبزیر کہ بشرف ارادت مشرف و بتوصیف  
 خلافت معرفت اینرا از حضرت مقدسہ نقل کردہ اند و از حضرت کاشف اسرار الوجود عارف  
 اطوار الشہود السید الحاج نظام الدین محمد الواعظ الداعی نقل نمودہ اند کہ ششندم کہ فرمودند  
 کہ تو بتدری ایام خزان در مغارہ از کوہ ہما غظیم سمرقند عبادت و خلوت مشغول بودم کہ برف  
 غظیم بارید و در مغارہ گرفت و آنحضرت انجا ماند تا زمستان گذشت و بعضی از فصل بہار  
 ہم و در جمہور از صیادان بطریق شکار بآن کوہ رفتہ بودند و شبہ سنگام در آمدہ و ہوا مقدسہ  
 باران کردہ بیل بآن مغارہ کردہ اند و برف از درگاہ دور کردہ در آمدہ اند و آتش از خستہ  
 دیدند کہ حضرت مقدسہ بر سر سجادہ روی بقبلہ نشستہ و از ما سورا سدرستہ تعمیرمانند بعد از  
 التماس بیان حقیقت حال فرمودہ اند و بعضی از ایشان بمشاوردہ آنحضرت تدبیرات حکیمانہ  
 مشغول بتقویت شدہ اند و بعد از حصول ثروت بیرون فرمودہ اند و آنچه اس کینہ بخلوط  
 استادان خود دیدہ است کہ آنحضرت و خواجہ و اوق در حوالی سمرقند ریاضات شایق  
 کشیدہ اند و چنین شنوادم کہ در عار عا شتقان در کوہ صاف او کوہ ہما ولایت سمرقند بہر  
 مشغول بودہ اند و نمیدانم کہ آنحضرت این مغارہ و کوہ را این نام نہادہ اند یا بیشتر بودہ  
 و اجماع بعضی از امر ارتک و احشام کہ نزدیک اند بعضی رسانیدند کہ زمستان بغایت  
 خشک میشود و ہیچکس درین مغارہ زندہ نمیماند آنحضرت التفات بکلمات ایشان فرمودہ  
 و اربعینات بانکہ قونی تمام نمودہ اند و چون اندک تعمیر در ہوا پیدا شدہ بزرگان  
 انرا آمدہ اند کہ احوال آن سرخیل را بدادند و یقین بہر ہلک داشتہ اند چون در گاہ  
 مغارہ از برف پاک ساختمہ در آمدہ اند آنحضرت را بر در سجادہ نشستہ متوجہ قبلہ یافتہ  
 تاجی سجدہ شکر وصول کرت چنان زانی چنانکہ داب مریدان حضرت نورید نعمت اللہیاست  
 تقدیم رسانیدہ و ارادت خود را مستوفی و مستحکم ساختہ اند و چون این خبر حضرت  
 سلطان صاحبقران امیر تیمور کورگان رسیدہ چون در اوایل سلطنت سلاطین در احتمالاً

بخاطر میرسد خواستند که از موقوفات آنحضرت بجای دیگر روانه دارند باغوار جمع میل باغوار  
 آنحضرت نمودند غالباً امیر شیخ نورالدین یا دیگران امر گفته بودند که اول تحقیق حال  
 باید نمود و ملاقات کرده صحبت باید داشت بعد از آن هر چه خاطر خطیر امیر بر آن قرار  
 گیرد چنان باید کرد و چون در یکی از بیانات بصحبت کثیر البرکات فایز شده اند و معانقه  
 نموده آنحضرت بدستور متوجه قبله شدند بودند و از طعامی که حضرت صاحبقولی همراه  
 داشته قدری تناول کرده حضرت صاحبقولی فرموده اند که سیدی متقی از طعام حرام چرا  
 خورد آنحضرت فرمودند که چون روزی این صاحبغلت لقمه احلال شده بود در خاطر آن  
 صاحب دولت داعیه ملاقات درویش آنرا داشته که وسیله وصول جلال بجل خود باشد  
 بعد از آن امیر فرموده اند که چون وطن شما این ملک نیست اولی آنکه از مملکت با نظر  
 دیگر فرمایند حضرت مقدسه ساعتی در آن مراقبه مانده سر را آورده فرموده اند که هر مملکت  
 که سیر کردم و هر جایی که نشستم مملکت شما بود و حضرت صاحبقولی را فتوح غیب و  
 تسخیر ممالک و قلع و قمع مخالفان که میسر میشده از برکات انفاس آنحضرت میدانست  
 و اعتقاد تمام و اخلاص تمام با آنحضرت پیدا شده نقلت که حضرت صاحبقولی کسی را  
 که بصفات ولایت و غلت و ریاضت مافتور و تقوی و علم و زهدت متصف بوده در  
 وقت معانقه ملاحظه میکرد که دل او از ترس میطپیده یا نوحه میزدن تو چون میطپید  
 در مجلس انس حضرت مکاشف الامر سید قاسم انوار مذکور میشده که در وقت معانقه  
 حضرت مقدسه با حضرت صاحبقولی دل حضرت مقدسه متاثر شده و حضرت صاحبقولی  
 میگفتند که یافتیم که دل من غالب بود و در وقت معانقه با سید تقی ایضا فطوح و در آمد  
 و العارف باید که سید نورالدین الایچی از حضرت صاحبقولی معلومست که دل من از این  
 سید متاثر شد هر چند این کینه چنان میشده که حضرت صاحبقولی بار بار اضلال و اغوا  
 کنندگان جمال فرموده که والله که هر چیز که شما در حق این سید میگفتید دروغ بود چه  
 دل طپید و از زید و نفس من از او ترسید بالجمله حضرت سید قاسم فرموده اند که این صورت  
 دلالت دارد بر کمال مشاهده سید نورالدین نعمت السدولی که آنحضرت مظهر در مظهر  
 مشاهده فرموده بودند و آنرا مظهر که ظل العرش یافته بمظهر برداخته و از عظمت و  
 جلال سبحات انوار قدس دل مقدس متاثر شده چنانچه فرموده شعر اگر در خلق عالم  
 در نیایی بیانی خانه اما در نیایی و جمله دیگر فرموده است همه عالم جو مظهر عشقند  
 همه را بر کمال نمی بینم و مثل این از افعال و اقوال آنحضرت بسیار منقولست و چون سید  
 نورالدین ایچی را در امر شرع صلاحیت بوده و ازین حال نقلت این مشاهده و محو او  
 بوده که من سخن حق با این پادشاه جاری میکنم و امر معروف و نهی منکر حکم جهاد در  
 الاخوان فی الله کومه لایم دل حضرت صاحبقولی از انوار احکام شریعت مظهر  
 متاثر گشته و این بیان دلالت بر کمال بیتن دارد در محرم الله و او مسل البتاس  
 اشرفا تمام بعد از آن حضرت مقدسه کجانبه و راز انهر فرموده اند و از اقارب  
 مارک عارف صوفی مکاشف امیر حسینه سادات که مصنف کتبات انوار و ترجمه الارواح

و دیگر کت نفیہ منقصر فرموده و انکچو الایامی منکم و فحوای النکاح سنتی فمن رغب عن  
 سنتی فلیس منی سینه حیدر سینه درجه نکاح در آورده اند و هر ابانویه الکبر  
 و المهد العظمی القانتات سید الطاهره عصمه الدینا خوانده زاده سلطان کتب  
 بنت السید السند الکیسه میر عماد الدین حمزه احمید الهرد و روسن شریف آن حضرت در  
 آنوقت شصت شده بود و چون آنحضرت میل تمام باقام زراعت داشته اند و کاهر فرموده  
 و در حین ولادت زحل خوشحال بود در فلاحت بد طولی داشته اند و رحمت مصدوقه  
 ان صلواتی و نسکی و محیای و معافی سدر العالمین در مغاب بهرات فالیزی کرده اند  
 و حاصل بسیار بعمل آمده گویند در و بشر در آنوقت بکثرت آمده بر سید که ای  
 بیخداش به از عالم قدس که خدای و تقیید و آن همت و تجرید فرمودند که نبی اگر شاه  
 بازیم و اگر عنقا الحال مرغانی شده ایم و بعد از آن بجانب ارالامان کرمان حاکم آمدن  
 نوایب الزمان میل فرموده اند و اول ظل میمون بر مفارق اهل کونان که از بلوکات  
 معتبر کرمان و ممتاز بکثرت انمار از سایر آند یار است انداخته اند و کونان بدفن قطب  
 الاولیاء و الواصلین شیخ برهان الدین احمد کونانیست مولد و موطن حضرت المولی  
 المحقق المحدث مولانا شمس الائم کونانی که شارح صحیح بخاری و مواقف شرح مختصر قاضی  
 و حضرت من الفضایل قاف و الافاضل کاف محقق کلام الاولین منقح کلمات الاخرین  
 جهان رفیض علوم وی آن چنان پر شد که اشعر پس ازین دعور خلا نکند سید  
 الشریف زین الدین علی اجماعی منقح مضاع در دارالاسم بغداد بر خوانده و التویر  
 اجمیل مولانا برهان الدین خلیل تیمنا سسی با سیم شیخ برهان الدین شده و صاحب کتاب  
 سواطع البرهان من مطالع العرفان در تفسیر و لواعج البرهان الی اللوامع البتیان در علم  
 کلام است و حضرت مقدس مطالع لواعج برهان بنموده اند و ترغیب حضرت محمد و فراد  
 میفرموده اند و حضرت مرتضی مالک الاسد امام مقتدر طوائف الانام صاحب الحکم و الحکم و  
 الدین و الجاه سید برهان الدین خلیل بعد در کونان متولد شده چنانچه حضرت مقدس  
 آنرا نظم فرموده اند قطعه از قصا خذ از عز وجل حی قیوم و قادر سبحان و نیم تا  
 گذشته بود از روزه روز آدینه درم شعبان یازدهم بود ماه و وقت شریف  
 ماه در حوت و مهر در میزان پنج و هفتاد و هفتصد از سال هفت در کونان که با کاه  
 میر برهان الدین خلیل بعد آمد از غیب بنده راهمان خیر مقدم بر آند از عالم مرجع  
 شنیدم از یاران کسب و با علم ربانی حاصلش با عمر جاویدان و اکابر کونان  
 نقل فرموده اند که چون در طفولیت حضرت محمد و فراد کی کسر دیدی بهیچ وجه نتوانستی که خود  
 را از و بریدی فی المهدینطق عن سعادة حده فی العصه در ایام اقامت کونان حضرت  
 مقدس بجزار شیخ برهان الدین فرمودند و چون بدروازه آمد که کونان رسیدی  
 کاه بی فعل برهنه ساختند و زیارت حضرت حقایق پناہ خواجہ عیسی الدین نیز فرموده  
 و بگوهر کز نزدیکت بجزار بالا میرفته اند و محلی معین هست که بطریق تبرک مخلصان روند  
 و نماز گزارند و توجه کنند بنا بر که حضرت مقدس آنموضوع امتاز ساخت در اینجا بسیار



بوده اند و آنرا تخت امیر گفتند و خلوت امیر در ظهر خانه خاصه حضرت مقدسه است در کونیا  
 و کاهریج نیز که از قرآنی کویانست فرمودند و بعضی از احشام و مردم صحرا که محتاج آب می  
 بوده اند استغاثه با حضرت نموده اند چاه میرا حفر فرموده اند و از کونیا یکمتر شب  
 مدار العباد یزد حفظها الله عن اکو اذت فرموده اند و چون بسیرت رفتند اند  
 میان رودخانه موضع اختیار نموده در خاطر خاطرشان احداث بنا را خالق آفریده  
 و طرح افکنده اند تا آخر با بداد پادشاه صاحب توفیق سکند فریدون فرسطان اسکندر  
 بن حضرت مرحومی میرزا عمر شیخ اتمام یافته و چهار سال تمامی مال تغیت و نوابغ آن صاحب  
 دولت مؤید موفق در وجه عمارات و مصالح آن صرف فرموده و آنچه را در صاحبقران  
 عالم ایقان اقتضا فرمود در تعیین کرده و داد تر صیص و تاسیس بنا را آن داده هر  
 چند عمارتی که مناسب است عالی حضرت بود آنست که خود اشارت بان فرموده  
 قطعاً کر بقید امتش ساز سر اسر مختصره چار دیوار سر هفت اقلیم در باید کشید  
 نعمت الله را اگر خواهر که مهمانی گزین سفره گرد جهان سر تا بسر باید کشید اما خالق  
 جهت مهمانان و الا بر سلوب خانه کعبه در و در طرح بنا نموده اند و صفت با صفا که  
 رشک گلستان ارم و حدائق سیاست موضعی نزه و مکانی خرم با اعتدال هوا و غذای  
 مار و رفت بنا بحری فی انهارها و اقطارها الماء الزلال و جنتان عن الیمین و  
 الشمال یصل لمن یصل الیه ما قلده الله سزقا للعباد و می عمان لم یخلق شلهانی البلاد  
 و اکثر اکابر سلاطین و اعلی روی زمین و مجاوران مکه مبارکه و مدینه طیبه و مسافران  
 عراق و خراسان و آئیندگان از عربستان و ترکستان بصحبت شرفش مایل و افاضات با  
 برکاتش را سایل بودند و آنحضرت میفرموده اند که خوبی هوا و نظانت ذکا را اهل ابرو  
 مملکت ما را مقیم ساخته و مدتی مدید اساس عطر و تر حال انداخته در کونیا و کاهریج  
 تفت پیودند اما مناخ رکب لایث و محل رحل کواست کونیا بوده و از آثار میرحمت  
 پروردگار کین نعمت بزرگوار اهل این دو دیار فایز و سرافراز بودند و هم عالی حضرت  
 بر صغار و کبار این دو دیار متواصل به لاجرم آثار خیر و برکت و غنا و ثروت و جمعیت  
 روز بروز بظهور میرسید و حضرت محمد و فراده تحصیل و حضرت مقدسه تکمیل مشغول  
 بودند تا خاطر عالیشان ایشان چنان اقتضا کرد که انتقال بشهر کرمان که آنرا بر دسر  
 گویند نمایند و در راه که توجه بودند در زنده نریارت حضرت متولی المجد و اللاده عن  
 الاعالی فقیه ابوالمعالی زرندر که از کبار عرف و کمل بوده و مکرر در دعای باران برکات  
 دعوت ایشان باران بهم باران رسیده و کرامت بسیار از ایشان منقولست فرموده اند  
 و مراقبه کلیه نموده و اشارت بر نعت مرتبه آنحضرت نموده اند و امان بفتح هفت  
 نام فرزند زاده نوح است علیه السلام و یکبار شتهار یافته و آنملکه و سبع مشهور  
 اقلیم سموم و نبار سور قدیم شهزاده اردشیر بابک کرده از مواضع مشهور است و آن  
 که جزیره ایست معمور و در بحر و بر عالم مشهور به چند مدتی مدید است در حیدر ابر  
 و نه مقام آنجا جدا شده دیگر از آنولایات عالی شه خصلت رحمت اربعه آنحضرت

و نخل بسیار و سیوای کر سیر رود رود و نصف هر حله داره تا سیرج که انگور و انار بسیار  
 و ثمرات سرد سیر رود رود و جنی الجنتین دان فیهما فاکه و نخل و برمان کویا و در شان  
 این دو مکان نیز توان گفت و از غراب مواضع کرمان و لغار و است که و بی چهار  
 فرسخ در آن موضع نرگس خود و رسته و سیرجان که استبان صاحبقران عالم اتقان شاه  
 شجاع کرمانت از بلوک معبره کرمانت و شاه بن شجاع را از آحاد او تا دواشته اند و  
 یکی معاذ را در در فضل غنی بر فقر کتبه نوشته و بفضل فقر نموده کابلیس القبا و فلما  
 جار نیشا پور چاره ابو حفص احمد اذ فغانه عظم شانه و جدت فی العبار ما طلبت  
 فی العبار فصار مثلاً و مولف سیر شانی آورده که سیدم از در و بیشتر که چون حضرت  
 مقدسه را بکرمان فرمودند و بخوابیدند که بوجوه فرما شد همه آنکه در حیطه تصرف ولایت در  
 می آید بانه در و بیشتر را بافتند که متوکل نشسته و در بر خلق بسته کیه زر بدر و بیشتر مخلص  
 دادند که نزد او برد و بگوید که سید فرمود این وجه جلالت و بهدیه فرستادیم خصیست  
 بینما سید که اجرا کار زرد درین حوالی کند آن در ویش با غلت و فقر صاحب خبرت بعد  
 از توجه و مراقبه گفت دیدم که سیر این سید با آسمان چهارم غمگینست و مقصود ازین  
 سخن آنست که در آن حین آنحضرت سلیمان مشرب بوده اند با سلطنت آفتاب ملاحظه  
 کرده و اگر از روح بر فتوح سید کوبین شرم و شرم قبول نمیکردم بحیث درویشان بر سر  
 که کرمان نیز از شما شد کونید عا کر شجاعت مفاخر اسلام که بجانب کرمان آمده بودند  
 بعضی ازین در ما بان مقیم گشته بودند و قنات نعمت آن منسوب یکی از ایشان در آن  
 و ما با نرا با مان میگذراند بکثرت استعمال ما بان شده و آن موصیفت در رعایت  
 اعتدال آبه خوش و هوای دلکش دارد بعد دیت ما و طبیب هوا سباحان جهان  
 بها چنین جلالت نمانند پس آنچه کالمعانیه تا کسی بد آنجا نرسد حقیقت این تدبیر  
 کما هو حق در نیاید من لم یزق لم یدر و حضرت شاه ولی فرموده اند که آبه هوا کرمان  
 مطابق و بمزاج خود موافق یافتیم وطن ساختیم و جدائی فقیر میفرموده اند که حضرت  
 محمد و مراد کی در آنوقت که حضرت مقدسه بشهر کرمان رسیدند مطالعوا ما من مطالع منمونه  
 و چون تشریف فرمودند حکم احسنکم ما بعد ایمانا احسنکم اخلاقا با هر یک از اکابر که  
 خدمت حضرت رسیده بودند نوعی سلوک نموده بودند که فرید بر به ان مقصور و در خور  
 نبوده و اکثر اهل برده بودند و بعضی از اکابر کرمان در مجلس آنحضرت نقل کرده اند از  
 سلطان مطالع شاه شجاع که پادشاه عادل فاضل بوده و ممدوح خواجده حافظ و  
 حسان زمان استاد سلیمان گشته و غالب استاد البشر سلطان العلماء بالنظر قائم  
 حضرت الامین عبدالرحمن بعضی رایل موشح بالقباب مشطاب آن عالیجناب نموده که  
 آن پادشاه فرموده اند که انفضاض تضایل نغالی و اکل کجالات انسانی که منتر سعادت  
 و وجه نیست حسن خلق و سنی و نیت و وضع و شریف این مملکت بجز با فتنه ام که  
 مجبول بر کرم و مظهر بر حسن معاشره شد بقدر الطاقه و المرئیه حضرت مقدسه فرموده اند  
 از مجموع صفات اربین مسازت بر درویشان و همیشه مثل این ظاهر شد و بعضی دیگر

ازین تفصیل تعریف عالی حضرت مذکور خواهد شد و اسامی اکابر اولیا و حکما و علما که حضرت  
 مقدسه فرموده اند که درین خاک مدفون و متوفی و فنون ایشان در صغیر بوقلمون ظاهر  
 نیز در محل خود خواهد بود این زمینیت که از و سر بر بختی خیزد و اسلسله الذ  
 زخرفه و تسلسل اتصال بشایخ کبار بموجب نظم بدیع آن حضرت و آن اینست  
 شیخ ماکمل و مکمل بوده قطب وقت و امام عادل بود. گاه ارشاد چون سخن گفتن  
 در توحید را نکوستفتی. یا فعی بود نام عبدا سید. رهبر رهروان این درگاه.  
 صالح بر رهرو حانی. شیخ شیخ منت تا دانه. پیر او هم کمال کوفی بود.  
 که کمالش بسی کمال فرود. باز باشد ابو الفتح صعبه. که سجدت آن سجد شہید.  
 از ابی مدین غنایتی. بحال از ولی ولایت یافت. مغرب بود مشرق بصفه.  
 آفتاب تمام مہ سیما. شیخ ابی مدین است شیخ صعبه. که نظیرش نبود در توحید.  
 دیگر آنغار و دود بود. کینت او ابو السعود بود. بود در اندلس و اسکن  
 بس کرم کرد روح او باین. پیر او بود هم ابو البرکات. بحال و کمال ذات و صفات  
 باز ابو الفضل بود بغداد. افضل فی ضلالت باستانی. شیخ او احمد غزالی بود.  
 منظر کمال جلالی بود. خرقه اش پاره بود و او بگراشت. زانکه شیخ صاحب کرامت  
 پیر شیخ شیخ ابو القاسم. مرشد عسودا کرد ایم. باز شیخ نزرک او سلمان  
 که نظیرش نبود در ایمان. منظر لطف حضرت و اسب. بندگی شیخ ابو علی کاتب.  
 شیخ او شیخ کاملش دانند. بو علی رود باریش خوانند. شیخ او هم جنید بغدادی  
 مصر معزز مشوقش کما. شیخ او حال سیر سقطی. محرم حال سیر سقطی.  
 باز شیخ سرر بود معروف. چون سرر او با و مکشوف. اور موسی حجازی از جهان سفت  
 که بگذراشت نقد ایمان یافت. یافت در خدمت امام مجال. بود بواب در کمرش ده سال.  
 شیخ معروف و انکر سیدان. شیخ دو دطایمش نجوان. شیخ او هم حبیب محبوسست.  
 عجمی طالبت و مطلوبت. پیر بصیر ابو الحسن باشد. شیخ شیخان انجمن باشد.  
 یافت از صحبت علی ولی. کشت منظور بندگی علی. خرقه او هم از رسول خداست.  
 انجمن خرقه لطیف کرامت. نعمت اللهم و زآل رسول. نسبت با علیت روح نبوت.  
 انجمن نسبت خوشتر تمام. خوشبود کرامت الہد و سلام. و حضرت قدوة المفسرین.  
 و التمدین السید السند حاجی نظام الدین احمد در آخر شرح اربعین بدین موجب ذکر کرده و قال  
 انی لبست خرقه الصوفیة من بد قلدة العارفة فی اسوة الطالبة فربما عصرو و وجدہم نور  
 الحق و اللہ یمہ اللہ بن عبد اللہ الحسینی و مومن الشیخ الامام العلامة الولی عقیق الحق اللہ  
 ابی الحسن عبد اللہ بن محمد ابی امی و مومن الشیخ سالی البربر و مومن الشیخ جمال اللہ  
 اللوی و مومن الشیخ ابی الفتح الصعید و مومن الشیخ ابی المدین الغزالی و مومن الشیخ ابی  
 سعید و ندلس و مومن الشیخ ابی البرکات و مومن الشیخ ابی الدنایہ الغزالی و مومن الشیخ  
 الامام احمد الغزالی و مومن الشیخ ابی نکر النشار و مومن الشیخ ابی القاسم الدوادری  
 و مومن الشیخ ابی نضر مغربی و مومن الشیخ ابی یحییٰ لرحمن و مومن سید الطائفة

جنید بن محمد الفوارس البغدادی و سون خاله السری السقطی و سون الشیخ معروف الکرخی  
 و سون الشیخ فاود الطائی و سون الشیخ حیدب العجی و سون الشیخ ابی الحسن البصری  
 و سون امیر المومنین و امام المنقذ زوج البتول و سید المسلمون علی بن ابی طالب علیه صلوات  
 اللہ الملک الغالب و سون سید المرسلین و شفیع المذنبین محمد خاتم النبیین علیہ افضل  
 صلوات المصلین و صاحب تذکرہ اولی کفۃ کہ شیخ عبداسہ یا نعنی زید را از شش کس از شیخ  
 خرقہ رسیده و ازین و لباس است پوشیده اول شیخ رضالدین صالح بربر خانکه کدشت  
 دوم برهان الدین ابراهیم بن علی العلوی سوم رضالدین ابراهیم بن ابی محمد طبرکی چهارم  
 شیخ بحر الدین عبداسہ اصفهانی پنجم شیخ شهاب الدین احمد شادلی ششم شیخ نور الدین علی  
 عبداسہ صوفی طواشی بعد از ان ثبت نموده کہ شیخ کمال الدین کوفی را از دو کس خرقہ رسیده  
 اول شیخ ابوالفتوح الصعید دوم شیخ ابوالفتوح سعید الدین البغدادی و شیخ ابی بدین  
 شعیب بن حسین مغرب را از دو شیخ الباس بوده شیخ ابوسعود اندلسی شیخ ابی بغوی و اتصال  
 سلسلہ معروف بائم ذکر نموده چنانکہ در نظم بیع مذکور شد بعد از ان بیان فرموده کہ شیخ ابو  
 الفتوح بغدادی کہ شیخ کمال الدین کوفیت از شیخ عبد القادر کیلانہ شیخ سلسلہ اش بار و کدشت  
 و شیخ ابی بغوی را از امام ابی الحسن خوارزم کہ مدرس حسن و انس بوده خلافت و امام را از فخر ابو  
 بکر محمد مغاوری و قاضی مذکور را از حجة الاسلام ابی حامد محمد غزالی و حجة الاسلام را از امام الحرمین  
 ابوالمعالی عبد الملک جوینر و امام الحرمین را از دو کس شیخ ابوطالب یکی شیخ ابوالقاسم عبد السلام  
 و شیخ ابوالقاسم را از محمد شاه المعروف بمشاه و قبل مشاه الدینوری و سون عن ابی حنیفہ و استاد  
 ابوالقاسم قشیر مذکور را از استاد ابوعلی حسن دقاق و ابوعلی را از استاد ابوالقاسم ابراهیم  
 بن محمد نصر ابادی و او از سید الصوفیہ جنید بعد از ان گفته کہ شیخ ابی سلیمان و دود طاهر را از  
 حضرت امام موسی علیہ السلام روایت و در طریق دوم از شش شیخ کہ خلافت حضرت شیخ  
 عبداسہ رسیده نقل کرده کہ شیخ فقیہ برهان الدین ابراهیم بن علی علوی اخلافت از دو شیخ بوده  
 اول شیخ شهاب الدین ابوالعباس احمد شامی سجد را و از زید خود امام حافظ جمال الدین  
 مهلب الشہید با بن سندر شیخ المحدثین و سون عن شیخ ابی حمزہ بن جعفر بن سید بود خراسانی  
 محمد ماضی و آیتان از جمال الاسلام ابن المسند مذکور و در طریق سوم آورده کہ شیخ فخر  
 الدین ابراهیم بن ابی محمد بن ابراهیم بن ابی بکر طبرکی اجازه دارد از امام عزالدین احمد بن ابراهیم  
 فاروقی و اسطر و امام عزالدین احمد از سه شیخ خلافت دارد کہ یکی از ان جلد شیخ بحر الدین ابی عبد  
 الدین علی بن محمد العبد الطالی الاندلسی است و آلت شیخ بحر الدین عن حمزة امن کحل العافی  
 حضرت شیخ جمال الدین یونس الهاشمی ابی عبداسہ محمد الفارسی شیخ تقی الدین عبد  
 الرحمن بن ابی علی النور زہد شیخ ابی الحسن علی بن عبداسہ بن جامع قنات شیخ جمال الدین  
 یونس کبیر القصار بن ابی البرکات انعباسی قیرو و عن شیخ بحر الدین عبد القادر الکیلانی  
 و سون عن شیخ ابی سعید علی بن مبارک الحنفی و سون عن شیخ ابی الحسن الہکامی و سون عن شیخ  
 ابی الفوج بحر بن عبداسہ الطرسوسی و سون عن شیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز  
 النیر و سون عن شیخ ابی بکر الشبلی و سون عن شیخ جنید البغدادی و اما ما لہم شیخ ابی عبد



محمد بن قاسم بن عبد التبر الفراء المذكور ثم في اب الفتح محمود بن احمد بن محمد المحمود وهو عن  
 اب الحسن علي بن محمد البصرى وهو عن الشيخ اب الفتح من شيخ الشيوخ عبد السلام بن حسين  
 وهو عن اب اسحق ابراهيم بن شهر يار وهو عن شيخ حسين الباربار وهو عن شيخ عبد الله الخفيف  
 وهو عن جعفر بن عبد الله هذا وهو عن اب عماد الاصلاحى وهو عن اب تراب النخعي وهو عن  
 اب علي الشقيق البلخي وهو عن السلطان ابراهيم الادهم وهو عن الشيخ موسى بن زبده الراعى وهو  
 وهو عن سيد التابعين اويس القرني اما شيخ تقي الدين عبد الرحمن بن علي بن صبيح بن ابى  
 القوزر كره در چهارم طريق شيخ محي الدين بن العويست بس اجازة ورواية از ابى الفتح  
 محمود بن محمد محمود بن كورد اشته وخلافة از وبافته يا بطريق المسطور واما نجم كره ابى الحسن  
 علي بن عبد الله بن جامعست رواية از حفصه عليه السلام دارد و شيخ دوم امام غزالي بن فاروقى  
 شيخ محي الدين بن محمد بن ابراهيم بن عمر فحبت بر دور عن ابيه عمر بن فرج شيخ سيد احمد كبير  
 بن ابى الحسن الرفاعى وهو عن الشيخ علي الفارسي عن الفضل الكاشغرى عن علي بن غلام تركمان  
 وهو عن الشيخ الباربار وهو عن التيمم الجعفي وهو عن الشيخ وهو عن سيد الطائفة وهو  
 شيخ سيد احمد بن رفاعه المذكور عن سيد منصور بن ابى بكر الرفاعى عن خاله ابى منصور  
 بن طيب عن ابى سعد البخاري عن السنو وسر الكلبى عن ابى علي الفارسي عن شيخ الكاشغرى  
 محمد بن رويم عن جنيد قلند سلطان شيخان وهو عن شيخ امام غزالي بن الفاروقى شيخ سيد  
 السدرست وهو يروي عن الشيخ ابى العباس احمد بن محمد بن علي لاصفهنا وهو يروي  
 عن الشيخ نجم الدين ابى بكر عبد الله بن محمد الازر المعروف بابن داود وهو عن الشيخ نجم الدين  
 عمر الحوازى المعروف بابن الكبري وثانيا عن الشيخ المذكور قدوة الفارسي ناصر الدين نجم  
 الكبري شيخ كاشغرى عوث العوفى سيد كاشغرى وهو يروي عن الشيخ ابى الحسن اسمعيل القفصى  
 وهو عن الشيخين شيخ محمد مائيل و شيخ عبد الكريم دشمنبار وطلها عن الشيخ داود بن  
 محمد خادم الفقرا وهو عن ابى العباس بن ادريس وهو عن ابى القاسم بن رمضان وهو عن  
 ابى يعقوب الطبري وهو عن عبد الله بن عثمان وهو عن ابى يعقوب النهجورى وهو عن يعقوب  
 السوسرى وهو عن عبد الواحد بن زيد عن ريس الكل مكيل بن زياد و ايضا الشيخ نجم  
 الكبري يروي عن الشيخ محي الدين السهروردى عن عمه و بنه الدين ابى جعفر السهروردى  
 وهو اولاد عن شيخ احمد كاشغرى الدينورى عن عمته الدينورى عن جنيد و عن الشيخ اخى  
 فرج الازنجالي وثانيا عن ابى العباس البهاوندى عن الشيخ ابى عبد الله الخفيف عن ابى محمد  
 رويم عن حميد و ايضا يروي الشيخ نجم الدين الكلبى عن عمه بن ياسر كانه لى در طريق  
 چهارم از شمس طريق كه خلافت و اجازت اخذت از شيخ نفيع الدين عبد الله بن  
 و بنته نقل كرده كه شيخ نجم الدين عبد الله بن علي بن محمد لاصفهنا را روايت از او كند  
 امام غزالي بن فاروقى واسطه چنانچه گذشت و شيخ ابى العباس موسى عن الشيخ ابى الحسن  
 الشاذلى عن الشيخ عبد السلام المشمشى بطريق و عن الشيخ عبد القادر القاسمى عن الشيخ سيد  
 المذكور بطريق و لفته در طريق نجم از طرق سنه كه شيخ شيخنا بن محمد بن سليمان شاذلى  
 از شيخ ابى درر يافت اجازة و خلافة بوده و او را از شيخ ابى جلال بن محمد كاشغرى

از شیخ عباس موسی مذکور و در طریق ششم که آخر شقوق شجره طیبه اجاره در وایت و خلده  
 شیخ عقیق الدین عبد الله الباقی معروف است گفته یزیدی شیخ نور الدین علی الصوفی بن عبد  
 الطواشی عز و طه العبد الفقیه بضال الذهبی و موسی بن علی بن شیدا کلینی بغدادی و  
 موسی بن شیخ شیخ شهاب الدین ابی حفص عمر بن محمد عبد الله السهروردی و موسی بن  
 الشیخ ضیاء الدین ابی نجیب السهروردی و موسی بن همام احمد البوموی و موسی بن شیخ عبد القادر  
 الجیلانی رحمهم الله همه نامه عامه کامله شامله و اوصل الینا بمیاسن برکاتهم و توجهاهم  
 نعمه سابقه سابقه بجهت کبریه و عمره و ذریه اصل بنوم در بیان تکمیل و ارشاد و  
 که بعضی از مشاهیر اصحاب خلافت و واصل به صعبه با کرامه باید دانست که در بعضی احوال  
 از زمان که نورشاد داشت از شوق افق توفیق طالع و باهر میشود این کرده باشکوه در هر جا  
 ظاهر و در طالعان بود یا حکم کند و در زمان مقدم حضرت سید الطایفه شیخ جنید بغدادی در شیخ  
 شمس و شیخ سرور و شیخ نور و در زمان متاخر چون شیخ شهاب الدین السهروردی و شیخ ابو  
 النجیب السهروردی و شیخ ابی البرکات شیخ عبد القادر جلیلی و شیخ حکم الدین کاعزای و شیخ کبیر  
 قاری و شیخ عبد البرکات شیخ اوحد الدین حامد الکرامه و شیخ حکم الدین الکبیر و شیخ حمید الدین  
 حکم الدین و شیخ شهاب الدین عراقی و غیرهم و در زمان حضرت مقدسه نیز ظهور نور و ولایت بوده و کمال در  
 این روش و افاده مشغول میبوده اند چنانکه از مذکورات سابق و مستطرات لاحق معلوم  
 میگردد که قتل حضرت خواجہ غلام الدین عطار و خواجہ محمد یار و خواجہ عبد الله امالی اصفهانی  
 و مولانا سعد الدین کاشغری و سید شمس الدین نور بخش و شیخ زین الدین تاج الدین و شیخ زین الدین  
 انجور و شیخ حقیق و کالدواکیب در مولانا شمس الدین محمد الفیاض که حقائق اهل السیاق  
 علی اسرار اهل عقل مبین است و شیخ مفتاح العین از جمله تصیفات آنحضرت و حضرت شیخ  
 زین الدین منیر کلمه آنحضرت سید قاسم قدس الله سره و مقتبسان النوار معارف و طبیبان  
 با زبان آن کاشف گفته اند که حضرت مقدسه در ایام سفر قبل از اقامت در حضر قابل از ارشاد  
 و دلالت سبیل شاد میفرموده اند جامع سیر اهل آورده که حضرت شیخ کمال الدین مخدوم که از اهل  
 باطن و حضور بوده و فریب و وزن در کتب نامشروعی شده پیش میسر آورده سر و نیابنده  
 که پیش سید نعمت الله و سابقان کورث که حضرت کاشف کاسرار سید جلال الدین علی بن زینب  
 المشهری که عطار قاسم کالوار منظور نظر کیمیا اثر آنصاحب خبرت و خبر بوده و چنین  
 منقولست که حضرت مقدسه فرموده اند که او فرزند حقیق است و اشارت بخدمت حضرت  
 هادیات شیخ ادریس بن علی بن علی از جانب حضرت مقدسه بوده است و حضرت سید قاسم از بعضی  
 مقدسه در شده از جمله یک ربیع استاده ذکر کرده اند و نور در خطبه تراکیب و شکر کرده  
 و جمعی دیگر گفته اند که بعد از آن از قبیل و انبیاها بعثت در و در کتب حکم است  
 بجاه رزق ما شد و در آن وقت معطای سائل فرموده که این قبلی از من نادار و حقیق  
 و معارف از وقت که منظور گشته بوده بظهور رسیده چنانکه اینسب العارفین را درین سالک  
 نظم فرموده است قال قدس الله سره سال عمر پست یا خود پیش کم نور عرفان از دم میرد  
 علم و با وجود مخالفت با علمای ظاهر قریب یک قرن در دار السلطنه همراه آواز کوس توجید

131017

بکاخ صباغ علمای متعصب می رسانید کونید عالیجناب بقید الفقهار و المفسرین والمحدثین فرزند  
مولانا ناصر الدین کوسوی و حضرت شیخ زین العزیز و مردم عالیجناب قیدوه الحمد فقین مولانا  
نظام الدین در کین و کین بوده اند چنانچه در جلیه میو ما بد شعرا ایمان بر تسلیم و بیخ و  
صلاحست . با ما چه بکنی بله ابر سر نظامی و جازدی که فرموده مع کر تو زینی دور باش  
از شین عیب . و در ایامی که بیت گج و در بساط چون فرزند . خواست تا شهر خ  
زند شد مات حضرت پادشاه اسلام معین الدین شایخ میرزا ار کار در زده بودند  
اتفاقا در کیند آن شخص دیوان سید قاسم را یافته بودند میر علیکه و امیر فیروز شاه که ارگان  
دولت بودند کجنت سید فرستاده بودند که چنان نقل کردند که شما فرموده بودید که درین  
چند روز رفتنه عظیم در شهر هراة واقع میشود از کجا معلوم فرموده اید حضرت سید فرموده بود  
که گاه کا هر لعه از اسرار بر خاطر این درویشان بریشان روز کار حلول میکند اگر اعتقاد  
باشد بران محل کسند والا هر چه حکم اولو کار ما بنده ان عمل نمایند بعد از امکه امر ایست  
پادشاه آمده بودند امیر علیکه گفت که ما جمعی جبه پوشان کجنت سیدی پیر خسته رفتم  
و از آنها متوجه قبله نشسته بود مطلقا از مانتر سید متعوض باحوال ایشان میباید سید  
نظم چه ترسانی رطوفان قاسم را که در بار محیطش تا بنوا نوشت . اما حضرت پاد  
آن سید غریب زار و انه سمر قند نموده بودند بجز یک حساد لا چون بنزدیک می رسیدند  
بودند بیت شاه محبت کثای خسرو بیات شناس . رهبر و علم الیقین بود که در آن  
که گویند در شان ایشان گفته اند شعر قصه و قایق فکر تو ما که بد اول . حضرت از آن  
از نفوة این دو اسطرلاب غیبات السلطنة و الافضال الغیبتک میرزا . حضرت  
فرمودند و بعد از مدتی باز معاودت بخراسان فرمود و در تذکره ثانی آورده اند که  
که حضرت گد و فراده عالیجاه سید بر ۶۰۰ الدین خلیل الله در خراسان بوده اند و حضرت  
مقدس در ما بان بجوار رحمت ملک رحمن انتقال نموده این ایات در نظامت سلطنت  
نظم بدیع حضرت مقدس منسلکت بر زبان معجز بیان آورده صباغ مشحون است  
زادگی خواننده اند که نظم آناه س فرسوی کرد ز کرمان . الله معک گفت به جان  
کرمان . ای جان جهان تقد تو در خانه خوشبخت . در حال جو خوشوقت شد در آن  
ازین مستفاد میشود که قایل خود را وارث قلب و قدم او دانسته سه سال بعد از فوت  
حضرت مقدس بجوار رحمت ایزد در می پوسته اند و بیکر اغزا و ولاد و اسرف اصیبا ای المطلق  
علی حقایق الملک و الملکوت بلا اشتباه سید بر ۶۰۰ الدین خلیل الله که آنحضرت است الیقین  
بایرکات الهامی و طبیعی با آنحضرت بوده چنانچه در اشعار در بار بسیار ازین بزرگوار  
بمعنوم میشود و همچنین خلقی موافق که لایق باضعاف این توصیفت و در آن  
مفسر خلیل الله عز از نور دیده . که شکت برده مردم ندیده . هانی یاد کرد  
سر روز و بسر سال و سر ماه . حال ابر سوز و نوروش . چشمه روشن در آن  
سن فرزند بر ۶۰۰ سن . شمع بریم جان عز از نور دیده . چشمه روشن در آن  
و ایما چشم و چراغ جان من . از نظر نفس خیار . و ایام ام . اول و اولاد من ای



جان دای جانان من مجلس عشقت و من میگویم از جان دعا. کوش کن تا بشنوی بر سر من  
 برضای من نبود تا کمون در هیچ حال بکنفس هرگز نفوذ نوبه زمان من یادگار  
 نعمت اسد قرة العین رسول نور طه آل کس سائبه سلطان من و حضرت معارف و شکیبا  
 افاضل نیاه صاحب العلوم الدقیقه العجیبه منبع المعارف الغزیه خواجه صابین المله والبرین علی  
 النزکه کا صفت با حضرت زبده الکاملین و رسوله ارباب الحقائق العارفین مولانا شرف  
 الدین علی الیزید در خطه کونان بصحبت با کرامت ارشاد افادت شاه نور الدین نعمت  
 رسیده اند و بعد از بسط بساط ارباب طوارات معاودت نموده اند و چنان سینه ام که  
 رفتن ایشان بشام بصحبت حضرت قدس آیت سید حسین اخلاطی بایشان حضرت مقدس بود  
 و حروف جوار از حضرت اخذ کرده اند و حضرت خواجه صابین الدین علی با اتفاق زبده القضاة  
 و خلاصه لکما قاضی صلح الدین مومر المشتهر بقاضی زاده رومی نزد برادر بزرگ خود خواج  
 صدر الدین محمد النزکه تحصیل نموده اند و از جمله مصنفات حضرت خوله صابین الدین علی شرح  
 فصول الحکم و کتاب المفاحص و رسائل بسیار و شرح عمیق تصوف است و مصنف من حد  
 ایشان خواجه صدر الدین ترک است و الشمس لا یکنح الی التعریف گویند حضرت اثر ا بسبب  
 اغراض جمعی که امراض اغراض نفسانیه داشته اند به راه برده اند و از جمله مشاهیر خلف حضرت  
 سید المحدثین و سند المفسرین سید حاجی نظام الدین احمد شیرازیت که اکثر ایام بصیام و نیالی  
 بقیام گذرانیده و بدرس حدیث و تفسیر و تذکیر و هدایت طالبان و بندگان حق اشتغال داشته  
 و کجح بین حقایق التفسیر و دقائق التاویل متوجه بوده و در کونان با برادر بزرگ خود سید عماد  
 الدین علی کونیت حضرت مقدس رفته چون با سناذ رسیده اند خادم آمده و گفته که حضرت بعد  
 میفرمایند که سحر در سجده ان اسد شرف خوابیم و از غایت شوق خواب نکرده نصف شب سجده  
 زفته اند و در تاریکی نشسته و بمقتضای بشر المشایخ الی المساجد فی الظلم بالنور التام  
 یوم القیامه انتظار انوار ولایت داشته اند که خادم وقت بانگ آمده و چراغی آورده دیده  
 که حضرت مقدس بر سر سجاده قبل از ایشان آمده نشسته اند و بسیار در محراب خوابیده و با  
 او بر سر سجاده ان حضرت رسیده خادم مقصد کرده که او را بنبیه کند فرمودند بگذارش غ  
 بسامرات خوابید که بز بیدار است از کی معلوم کردی که خواب استن عزیز بر انت از نماز غ  
 اسد افضل نیست و حضرت سید نظام الدین احمد میفرموده اند که انگلی چند عظم در بعض  
 مسایل توجیه و معارف تصوف بود و مکنون خاطر آنکه هر وقت مجال شود استفسار و استفتا  
 نمایم ان حضرت و قتر رساله از مصنفات خویش و ظاهر ارساله مرودات دادند که این را  
 مطالعه کن چون اسعان نظر در ان نمودم تمامی مشکلات من حل شد و از آنجا منتقلت  
 که در خلوتی که تعیین فرموده بودند و قتر محکم شدم و متردد کشتم که بیرون روم و تجدید ایام  
 خلوت نمایم یا نه ماگاه ان حضرت در کشودند و طو و آب در دست بگیرد بر زمین نهاده فرمودند  
 که المومن لایبخت شتر غسل نماید و بیرون نمواید و دیگر میفرمودند که من و برادر برتردد  
 میبودیم که آیا حواله هر یک چه و یکی باشد فرمودند که حواله تو بشیر است و حواله او سهند و  
 همچنان شد پس هر دو بیعت کردند و اراده نمودند و توبه و تلقین ذکر بگفتند که مذکور

و بطوریکه در ذکر نشد و کیفیت ذکر اینچنین است که اول صدقه دهند بآنچه میسر باشد از قبیل کفش  
 و وضو سازند و متوجه قبل خدمت گردند و بعد از اذن حضرت مرشد و تعلقین کل استخار  
 بعد از حمد و صلوات بهر صیفه که باشد همیشه در عقد متوجه بار و احوال او بیا بوسیدگی  
 مرشد باشد و بموجبی که در رساله آداب المرید بیان فرموده اند سلوک نمایند و در حالت ذکر  
 متوجه قبل نشینند بزانو و کف دست راست بر روی ران و از انور حجب نهاده باشند و  
 بکف دست چپ ساق دست راست گرفته ذکر گویند و حرکت از جانب قلب که طرف چپست بجانب  
 راست کنند چایلی و لا اله الا الله کفته سر بر آرنج میل بجانب چپ تا مجازاة قلب سه و احد کفته  
 شود با کجمله بعد از آن بعدی اصناف اجازات خرقه گرفتند و بعد از آن حضرت سید مذکور  
 هرگز خرقه میدادند یا ارشاد مینمودند یا تعلقین ذکر میکردند سبب و طریق حضرت مقدس  
 میبوده و پسر بزرگتر ایشان سید عزالدین اسحق هم بیعت کرده و خرقه از آنحضرت داشتند  
 و ایشان در سنه اشین و ستمین و ثمانه که بخوار رحمت حق واصل گشته اند و آنرا عیالجناب  
 فقور تاج بقیة السادات و اکابر الفاضل اجلیل سید و جید الدین اسمعیل نیره آنحضرت  
 شنیدم که فرمودند که وقتیکه جدم خدمت حضرت مقدس فرموده بودند بدرم متولد شده  
 و با آنحضرت اعلام نموده تعیین نام فرموده بودند و در زمان حضرت میرزا اسکندر حضرت  
 مقدس نوریه بشیر از فرموده اول بمزار شیخ مصلح الدین سحر رفته زیارة کرده اند و  
 بعد از آن بر کوهی که مهلووان علی شمس مشهور است نزول فرموده بودند در فرب تنگ  
 ابد اکبر که سر حینه فیضان آب رگنما باد است و اکابر و اصاغر و خواص و عوام هر روز  
 متوجه خدمت میشده اند گویند در بیشتر از مریدان خواجہ طهیر الدین عبدالعزیز امامی صفا  
 بطریق شیخ احمد غزالی و شیخ اوحید الدین کرمانی و شیخ محالدین عراقی همدانی که در نظام خلیفه  
 جز مشاهد و در حق و در مرافی گویند غیر از مطالعه مجال سطلی نمینمایند بمطالعه طالع  
 صورت جسر اشتغال مینموده قطعه جامع که بنادرند حصار دهانی تفاوتی که میان دو آب  
 آن است کمان رند که در باغ حسن سعد راه نظر بسبب زرخدان و نارستان است  
 نام آن دو ویش فخر الدین شیراز متعلق بخواجہ زاده کرمانی بوده مکتب خاص و پاک  
 و خالی از آلائش آب و خاک از آن قبیل که کفته اند بیست در صورت کل معجز جان و بدو  
 بماند پای دل او تا بقیامت در کل و این مظهر و منظورا و مقدر در خانه بوده و از  
 مکتب بیرون نمینفرموده ع تاکی غزالم بجهوس مکتب مکرر ویش مذکور معلوم کرده که حضرت  
 مقدس تشریف آورده اند و مچنان کرمانی بیابوس بیرونند در ویش رفیق و ملازم خواجہ  
 زاده تا مجلس حضرت مقدس رفته بعد از آن مراقبت گشته غالباً از حلوان که در مجلس  
 قسمت میفرمایند قدر در خواجہ زاده میدهند و میگویند اینرا بکبر و بدرویش رسان  
 در ویش در ویش سینه چاک بکنند و بر خاک قدم حضرت مقدس مراقبت و در مجلس  
 فرموده حضرت مقدس شمع هر بار که بینیم که او قابل عشقت حسرت بنمایم و دل از  
 وریستانیم اظهار اراده و تجدید انانیت میکند و آنحضرت در ویش تراج نعمت اللهم  
 شفقت میفرمایند و بشرف بیعت مشرف میشود و بعد از انقطاع مجلس خواجہ التماس

از حضرت مقدس مینماید که علامه را در نظر بسیار نمود و نصیحت بسیار فرموده آخرت فرمودند که  
اندک در رویش متفر را مصاحب سازد که او پسر ترا بطریق هدایت را غیب گرداند گویند که  
در رویش را بخانه خود برده در آنجا نزل داد و در رویش بعد از یکماه که مشاهده جمیل ظاهری را  
وسیله مطالعه حال مطلق ساخته بود آن را بطریق استخراج یافته میل صحبت پرور شد قدیم  
خود خواجہ ظہیر الدین عبد اللہ نمود و رفت و چون کثرت ایشان رسیده سلام کرد گفتند  
در رویش از تو کنند غیر مراد و چون سابقا برید او بود او را از پیش خود راند و در رویش در  
کورستانی سرگردان و حیران میگشت و آرزو دید و بیماری در روز دیگر از جذبات انوار و لایق  
گشت و خواجہ ظہیر الدین عبد اللہ بدانند بجلت حضرت مقدس رفت و آنحضرت در معارف  
و حقایق سخن میفرمودند اتفاقا بر سبیل تمیم خواجہ ظہیر الدین عبد اللہ دخل میکند و آن  
غایب تلمیذ حضرت خاتم المحققین السید زین العابدین عا مشہر بسید شریف بودند و سر بر  
حضرت خواجہ علامہ الدین عطار دیگر تقریباً سنہ مضلی کن میگوید و مولانا تا آنقدر  
که رفیق آن مجلس بود و تحسین و توفیق میکند ناگاہ خواجہ را در غوغا در خاطر پیدا میشود که بنا  
خطاب شریف حضرت مقدس از نیمه مشورس شود انفعالی در روید پیدا میکرد و عرق میکند غالباً  
در خاطرش خطور کرده باشد که چاره نیازمند و افساد کیمت سر بر بند میکند و در قدم  
حضرت مقدس مراقتدا حضرت همان و طاقیہ خود را بر مراد میفرمند و ادبیت میکند مولانا  
تا آنجا میرود که دستار خواجہ را متصرف شود حضرت میفرماید که این از باب مزید است و از  
تو باید آنچه مجلس که حضرت مقدس با جناب خواجہ فرموده اند آنت که تا غایت ملاحظہ توحید  
چگونه فرموده اند خواجہ گفته از قبیل اشراق نور آفتاب بر منظر حضرت مقدس فرمود  
که ملاحظہ جنان مینماید که آب را با موج و جناب او که منظر را اگر چه اعتبار را اعتباری  
ظاہر است بحقیقت غیر نیندازند و چون خواجہ از آن مجلس بیرون فرموده اند در رویش  
فخر الدین را طلبید و عذر خواجہ نموده گفته اند که ما نیز همچون تو بر بیم آرزو قائلان در  
مجلسی کمالان به اختیار نخب گردند حضرت مقدس فرموده اند غزل ما مرشد عشق  
خرابیت جهانیم ساقی سر بریده خجانه جانیم و یکی از اہل آن روز کار غالباً تصور رفت  
میتواند داشته در تیرہ غزل اظہار کمال خویش چہ از آدا او میفرمایند و میگویند تم غزل  
تو از مدانی و ولیکن ہمہ دان نہ از ما شنواید و ست کہ سر ہمہ دانیم تو عالم یک  
حرفی و ما عالم عالم تو میر صدر با سر و ما شاہ جهانیم ہر کس بحال رخ خجند نکرانند  
در آئینہ خویش بخود ما نکرانیم کہ نیندگی از فضلہ بعبارتی کہ آنحضرت بخواند اند  
نظاہر تو اعدا عراب محتاج تاویل تودہ اعتراض کرده کہ جناب مینماید خواند حضرت  
مقدس فرموده اند کہ نندارستیم کہ ہر یک از شما بر دید و الا جنان بخواندیم نصیرت  
زنگ یا فیکان چون صورت نقص خود در مراد کمال کمالان مشاهده میکند خبر از  
نقص خود میدہد و بحال نند میکند بیت ما آئینہ ہمہ کہ در ما نکرده ہر یک و ہر  
کہ بیند از خود بیند و حضرت لہو القمام کلام الہام کاسف سر از الہام افتاد  
سید نور الدین نعمۃ اللہ اللہ میفرمودہ اند کہ حضرت علامہ علماء کرام علیہ السلام



هر یک از شاکر و اهل علم و زمان و تلمیذان به تلمیذش داشتند ان الفایز تحقیقات السائقین  
 ای بر کلمات اللاحقین مولانا جلال الدین محمد الدوانی فرموده اند که پدرم فضل المحدثین  
 فی زمانه و اهل المحققین فرموده مولانا سعد الدین که از اکابر علماء و عرفا بودند که استفاده از  
 سید السید شریف فرموده اند میفرموده که مکر بصحبت شریف حضرت مقدس سید  
 و در وقت ولادت تو مضطرب بودم متوجه بصحبت آنحضرت شدم و بی اختیار در آمدم  
 چون سلام کردم گویا مرا صحرا شد نشستم دیدم که گویا کبند بر من تنگ شده و محتاج بفسحت  
 مکانم در نیساعت فرمودند که مهمان شایکسید و سیر است و چون آنحضرت را منظریت جلال  
 غالب بیه مابین هم شریف مسموم شده اند یکی دیگر از خلفا کاشف الدوارف کالهامی حضرت  
 شیخ در شد الدین اسحق البهرامی است که شیخ چهار کتابش نیز خوانده بنا بر آنکه مکان این  
 داشته اند که کتاب ابو سماویه میدانند گوید نذر پیش آن دوخته پوشیده بودم و چون  
 با سر رفتی گذشت بر منم چنانکه عادت است در راه هر کس تعیین طعمانی چیده خورد کردیم هر دو  
 برسیدند که توجه بخواب من برخ با شکر کم آرزو کردم و چون رسیدم خادم چیده هر دو  
 آنچه تعیین کرده بود آورد و مرا گفت فرموده اند که باین مغاره و روزگاری که کوشان  
 دیک و برنج و شیر همراه خادم بود چون بمغاره رسیدم بازه و خسته راه بودم تکیه کردم  
 مرا خواب در بود ناگاه تیم انقباض شد بافتم که رستی از قطره باران بر روی من ریخت  
 چشم کشودم و این تو سر یا بجواب می پنم دیدم که حضرت مقدس بر بالین سر نشسته  
 و آب از چشم مبارکش بر روی من میبارد در چشم فرمودند که حاله ذوق بخورد و انقباض  
 خودم یاد آمد از تاسف کریمم یادم از گشته خویش آمد و همکار در و بر من  
 کردم حاضر بود خوردم و بصحبت آنحضرت شرف بودم بعد از یکماه که رحمت جلال  
 کردم چون کراسان حواله نموده بودند بشیر از آنده از ابی بکر اسان رفتم و هفتاد سال  
 در خدمت سیدم کم در و ثاق آنحضرت بودم و چون در مجلس حضرت سیدنا سید خلفا  
 تعلم بینموند حضرت شیخ اکثر شکلم نمودند حضرت خطاب نمودن سید نظام الدین  
 میفرموده که حضرت شیخ ابواسحق بهرامی فرموده که جمعی از مردم آمدند از اقل و اهل  
 سخن گویند که در هر سر هزار سال یکنوبت و ۲۰۰ مطلق در صورت است ظاهر میگردان  
 شخص را با اعتقاد باطل در زبان قایل خود دند میگویند اگر این سخن اموات را سید تحقیق  
 بالفرض بود در علم از ان مظاہر سید لغت است بودی یکی از خلفا حضرت و کلام  
 العاشقین و عورت السالین عار و الله الشهود و ان سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا  
 الدین محمد الوافظ الشهید بالانمی الی الله عز الله است سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا  
 با سید حضرت مقدس سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا  
 که خود از او نشاء شایع است بمل زینله این دو بزرگ است آفت باشد از آنکه  
 بصحبت سید لغت است یا سید قاسم سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا  
 بود چون توجه کرد و او بعد از آنکه مجتهد است حاجی است حاجی است حاجی است  
 و بر رفته بخیر است و آن را باین سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا سیدنا

از سلطان ابراهیم ادهم بوده و در دست پشم بوده و چون نوبت بارسید ریسمان شد و کون  
 که نوبت بسید نعمت آمد رسیده در دست او ابریشم شده صبح که گذشت شیخ رفتم صورت و آن  
 معروضه گشتم فرمودند حواله بکمانت و خدمت شاه ۹۶۰ ن اشکالی چند در توبه بود سرد  
 سوار از صندان و دشوار رسف بنا بر آنکه هنوز ملحق نبودم برادر بزرگم سید سراج الدین یعقوب  
 چون خطرات شوق من معلوم کرد مرا فقت کرد با اتفاق او و یکی از سادات آنجا که سید شجاع  
 الدین عزیز نام داشت و یکدو ملازم متوجه کرمان شدم و راه ندیده بودیم و قافلہ نبود در راه  
 و سه صورت روی نمود از جله شبر در سیابان راه کم کردم و بارانی عظیم و صاعقه هولناک بود  
 در آن سیابان سرگردان و هیوانهای باغی بار فرود گرفتیم و کرد آن بار ۹ با هم گشتم چشم خواب  
 افت دیدم که حضرت کبریا سوار است چنانچه گویا سوار او بار می کشد و تا زیانه در دست دارد  
 و میفرماید که این ابرو در حکم ما کرده اند اگر گویم مبار بار بود و اگر گویم مبار نیاید و بعد از آن  
 بسیر تا زیانه اشاره کرد که بر سر ایشان مبار و آن شخص حضرت مرتضی علی علیه السلام بود چون  
 بیدار شدم دیدم که در حوالی ما بارانی عظیم است و بر بالاسر ما ستاره و برادرم گفت که  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بجواب بدم که میفرمودند نانی نیست و صبح که روان شدم  
 بکار وانی رسیدیم چون ما را دیدند تعجب کردند که سوار سیابانی که پناه نداشت با اینهمه باران  
 چونست که سر شده آید و ایشان در مغاره بودند و سر شده بودند و هر جمعی که می رسیدیم و  
 احوال حضرت مقدس میر رسیدیم میگفتند مرد دنیا دار است و اسباب بسیار پیش او جمع شده  
 مشر حضرت مقدس را در خواب بدم بر صورت نیکان که میفرمودند ما همچنین هیچ بر ما نیست  
 و تحت هیچ بر ما نشسته بعد از آن از جو سرات بزرگ بختند و مرا نیز فرمودند و من غلبه گشتم  
 جستن دیگر آنکه در آنسور و زرد ریش را کم کردم و از صبح تا قریب عصر سرگردان بودم  
 عصر که ازان پیش خلاص شدم شخص دیدم متوجه تا سلام کرد و دستبوس نمود و گفت از  
 صبح تا اینوقت انتظار شما نشیکتم گفتم ترا از ماجه خبر گفت در خواب پیر دیدم که محاسنی  
 بزرگ داشت چنانچه تمام صحرا بجان خود فرو گرفته بود و او شیخ کبریا گفت فردا بکنار پشته رو  
 سید زاده چند می آیند ایشان را در باب پس بارانخانه خود که از اینجا و تیب و فرخ بود برده روز  
 نگاه داشت و بعد از آن بسراه رسانید دیگر لاکه در راه هر یک طعامی تعیین کردم و در میان  
 قبل از ملاقات خادم آمد و از برادر فردی طعامی که در راه طلب نموده بودم آورد و از برای من  
 پاره جگر زبان کله و پاره دل و کرده روغن و پاره حلوی قند آورد و فرمود که حضرت اینرا  
 برای شما خاصه فرستاده من ازان اشاره بجامعه فهم کردم و چون مجلس آنحضرت رسیدیم  
 برادرم و آن سید دستبوس کردند و من با پیوس نمودم سر برادر کنار گرفتند مدتها و من از هوس  
 رفتم فرمودند عجب سوخته است عجب سوخته است بمت موسی او را در خوانان دیگرند سوخته  
 جان و روانان دیگرند و این ملاحظه ظاهر در بند تر جعفر و موده اند نظم سوخته ام سوخته  
 سوخته سوخته نرا کند عشق رده قدیم عشق و باج الهوی احرق القلب و دام الهوی  
 هم در آن مجلس سعت کردم و ارادت گفتم و قبول خرقه و وصله مستعد شدم و از آنجا  
 آنحضرت شدم بخطه کرمان و جانم آگه شده که مرشد دل من شاه نعمت الله شد مرا اگر چه

۲۹

بسی نسبت در ره عشق و محبت و در دل سوراخ مویج شده غالباً دو ماه در خدمت حضرت  
مقدس بوده اند و حضرت مرحومی داعی فریب رسال حقایق و معارف صوفیه بر سر منبر خلق  
رسانیده اند و خلاصه ارشاد و تکمیل فرموده دیگر حضرت مقدس که بشیر از فرموده  
بودند حضرت خاتم العلماء و اکابر السید الشریف العلاء العریف باستقبال  
دیدن آنحضرت بقلاده که مرقد شیخ سعیدیت فرموده و ملاقات کرده و در حالت ساجد  
تر شیخ بارانی میشد حضرت سید شریف فرموده اند عجب لطف الهی توجیهت نعمت الهی  
بر و رحمت الهی بر سر و از اکابر کرمان باین عبارت سموع شده نعمه الله معنا و رحمة الله  
عیناً و ذلك فضل الله بنا و حضرت سید المحققین را اعتقاد تمام باهل الله بوده و  
کرمیت حضرت ملک الانبیا شیخ زینا که نیز کلاه رسیده بودند و در صحبت حضرت خواج  
عمار الدین محمد عطار بسیار بوده اند و جناب جناب امام مولانا سید الدین نصر الله در  
سیر خود آورده که در زمان امیرزاده دارا ایش میرزا اسکندر روز جمعه مقرر شد که حضرت  
میرزا و حضرت مقدس و حضرت سید شریف در قفص مسجد عتیق بشیر از بنام جمع شوند  
سلطان شریف داشتند خواجہ حافظ را از صدر سلطان که از تلامذه حضرت سید  
شریف بود سجاده حضرت شریف را بردست راست سلطان کسره و اکابر و خلایق  
منتظر آمدن حضرت مقدس بودند ناگاه آنحضرت از در بازار بزرگ با درون کعبه فرمودند  
و خلایق باستقبال و دستبوس متوجه و مشغول شدند و حضرت سید از قفص استقبال  
فرمودند چندان ازدحام شد که نزدیک بود که سید شریف در زیر پا مردم با مال گردد  
و حضرت مقدس دست آنحضرت گرفته از میان مردم همراه بقفص درآمدند حضرت شریف  
سجاده خود را برداشتند در دست چپ سلطان کسره دند خواجہ حافظ گفت که چرا  
چنان کردید فرمودند بگذار که تو حالات اولیا نمیدان و تقولت که روز در مجلس که  
حضرت مقدس و حضرت شریف بودند جناب شیخ شمس الدین محمد انجری در آمده آمد و بعد  
از حضرت سید شریف نشسته و گفتند غزلت نفس دیگر آورده که سید عماد الدین ادب در شرا  
که کرمیت حضرت سید رسیده بیعت کرده فرمودند که سخن بگو گفت چگویم شیخ سهراب یعنی  
سهر گفته شعر من کیم تا نسیم باشد بدوست او من و من او بنا شتم جدا دوست  
و شیخ ابواسحق اطعمه در کثیر از کدکث حضرت مقدس رسیده فرمودند که چه گفته در جواب  
گفته بیت حکایت عدس و سفوف خلیل الله زمین به پس که مداح نعمت اللهم مو شنیدم که  
نوبت در ما لان صحبت حضرت مقدس رسیده بود بعد از لکه در تقابل آن آیات حضرت  
مقدس که فرموده اند غزل گوهر بگریبان ما بیم و گاه موحیم و گاه در با سیم ما بان آدمیم  
در عالم تا خوارا خلق بنامیم او گفته بوده که شعر زشت لاک معرفت ما سیم  
که خمیرم و گاه بغوایم ما از ان آدمیم در مطبخ که با همی قلبیه بنامیم قبل از ملاقات  
و معرفت حضرت مقدس از خلوة بیرون فرموده بودند متوجه در سینه شماره و همراه  
امراز و اظهار میفرمودند با و متوجه شده فرمودند که زشت لاک معرفت نماید در جواب  
گفته که ما نمیتوانیم از الله گفت از نعمت الله میگویم دیگر حضرت سید منقی برهنه کار



نادره الفلك الدور مرشد اخلاقی و الهادی الی الطریق زهر الخاقی من مونا بیج علی المنهج  
المنتقم و المنهاج القوم سید شمس الدین ابریم البی کرمانی طریق ارادت و اخلاص با  
حضرت مقدسه سلوک میداشتند و در وقت فی السور بیان بوده منقولست که نوبت در وقت تحفه  
جهت حضرت مقدسه آوردند یکی را خفه پوشیدند و دیگر را بخادم سپردند که فردا سید شمس الدین  
ابرهیم از ولایت اربعه میرسد و حواله باوست روز دیگر صبح آن سید شریف دادند پیر و عمر  
اکهت اثره کردند که خادم ندر احضر سخت و فرمودند که دیروز جهت شما سپرده شده بود  
سید آنرا پوشیده فرمودند که امروز تجدید اراده نمودیم و سید شمس الدین ابریم دست  
الاراده بکثرت شیخ زین العزیز علی کلاه داده بودند و حضرت نقاوه اخفاد الظاهرین سید  
الشهید السید طاهر البی زید شریف و لصدق اکهت دست اراده بکثرت شیخ زین العزیز  
خوانی داده بودند و میفرمودند انسی چند غریب چند نوبه از صحبت حضرت مقدسه می یافتیم  
هر کت نبوعی و برادرزاده حضرت سید شمس الدین ابریم السید السید العالم الحکیم الطیب  
المنیب سید نفی الدین محمد که صاحب اطوار و سالک سفار بودند و نوبه بک عظمت موده  
بودند بصحبت حضرت مقدسه موده بودند و ان رابط حضرت اسد بودند که حضرت رفیع العما  
شریف کاجاد نقابت پناه رفیع جابه سید رفیع الدین عبد العفار از جمله و صایا اتصال  
با ولاد اعیاد حضرت مقدسه اند حيث نال ان من البر ان یصل المرء اهل و دابله  
و عالیجناب فادت شعاع عرفان دثار مولانا قوام الدین سلام کونبانی که از ملازمه حضرت  
رفیع السید شریف بصحبت عالی اکهت در کونبان بسیار میفرموده و اکهت خرقه خاص  
خفه با و شفقت موده بودند و حضرت قاضی قضاة کاسم شارع احاریت البرزغله الصلوة  
و اکم مولانا ضیاء الدین علی قاضی کرمان که در تاریخ طغوز اکهت علامه ایشانرا با حسن التلخیص  
بیان فرموده فریب چهل سال در در کلام کرمان بصحبت و ملازمت حضرت نوریه بسر برده و  
از اکابر جموع مخصوص بودند و معظمت نقابت میفرمودند یکی آنجناب بوده و عالیجناب ضیاء علیا  
که کتاب ضیاء المشارق در هشت مجلد در شرح مشارق نوشته و امات موشح کافیه را که بخیر  
اشتهار دارد شرح در غایت خوبی و مرغوبه نوشته و کشف کشف بزرگوار العلماء المنجین  
مولانا عماد الدین کبیر کازرونی تا سوره یونس که اکهت نیز تا آنجمل بر مصنف خوانده بود  
خوانده اند و حضرت علامه مولانا سراج الدین صاحب کشف از مریدین حضرت مرشد بیان  
شیخ امین الدین بلبانی بوده و عالیجناب ضیاء الدین علم حدیث بر حافظ کاحادیث المصطفوی  
صلی السد علیه و آله شیخ محمد الدین الفیروز آبادی و بر حضرت علامه مولانا شمس کاکه خوانده  
اراده اکهت مستند از حال شیخ نور الدین کابوال کوارزمی لخلوی دشته بودند و برادر  
زاده آنجناب کبیر بن البحرین کلامین الهامین مولانا امام الدین القاضی مولانا  
امام الدین حسین از تخصیص حضرت مقدسه بوده اند و اثره بهر دو برادر در تعلیم  
مخزنه کی موده بودند در وقت از محلات کرمان بعضی از اکابر سید عا و التماس بسیار از  
عالیجناب من کان بره من الرمان للناس اما نا ما کردند که خانها خیل و حشم و حرم  
و حرم اکهت بسیار است هر یک بعضی از بنات و اخوات ابکار که داریم رخصت فرمایند که



بد آن خانها سپاريم چون بعض حضرت مقدسه رساننده بودند فرموده بودند که جای  
 فرزندان نور و بندگان چشم ما در آن و پدران و جناب شریعت مآب فتوح ارباب  
 شیخ ناجا که نیت روح اسد جدائی محرمی فرمودند که بگردد در خدمت عالیجناب  
 کشف العلماء و العرفاء المحققین مولانا امام الدین حسین از شهر کرمان متوجه  
 صحبت حضرت مقدسه شدیم آخر روز بود و تبعیل را ندیم در راه باران شد و صفا  
 و تیرکی هوا بر تپه رسید که در یکفرسخی ما آن در موضع چنار کاکلی که امروز از آن  
 اثر برج نام مانده فرود آمدیم بعد از اندک زمانی در ویشی از درویشان آن حضرت  
 آمده گفت که حضرت مقدسه از حلقه برآمده گفتند که بعضی از مخلصان ما در راه مانده  
 و بدست مبارک نیز حلقه بر قند بخت بانان و چند نفر جو و یک سمع کا فور فرستادند و  
 دیگر از اکابر مخلصین الفقیه الفاضل الاواه مولانا کنن الدین غیبی ابد است و از حلقه  
 فرایند که از آن حضرت نقل فرموده اند آنست که در آیه کُل یوم بنونی شان کل آن  
 مراد است و چون از دقایق حکم اعراب واقف نبودند بدایه اظهار است نزد ایشان  
 تعبیر فرموده و در بعضی مجالس سخن آن حضرت میرفته که در روزی آن ثابت شده که در  
 ایام رمضان عند الافطار و در لیالی قدر و ساعات آخر چندین هزار تپه گفته که  
 را خدای تعالی از اینها به بعد از آن حضرت مقدسه فرموده اند که ما را نصیبیم که ما را  
 بندگی قبول کند و در مجلس آنجناب با عالیجناب حقایق آثار مولانا نصیر الدین سجده سیر  
 آنجناب در هر باب گمان بعضی رساننده اند چنانکه مقبول خاطر معارف و مفاطر بوده حضرت  
 مقدسه فرموده اند که نعم المولی و نعم النصیر و آن حضرت نسبت اراده حضرت حقایق  
 بنابر صاحب کرام و مراتب خواجہ عماد الدین علی الفقیه داشتند بودند و نسبت خواجہ کھتر  
 شیخ زینا که غیبی السلام کا مولی است و از جناب شریعت مآب مولانا غصه الدین قاضی  
 کرمان مقبولت که با جمعی از جانب ہم متوجه آستانه بودیم هر یک در راه چیز طلب کردیم چون  
 باہان رسیدیم آنحضرت در خلوت بودند بیرون فرمودند و سوز گشیدند و ہر کس طعامی کہ  
 تعیین کرده بود بدو اشارہ کردند الا یک کس کہ گفتہ بود من چیزی نمیخواهم فرمودند کہ  
 ایشان بیل طعام درویشان ندارند و هیچ چیز پیش او نماندند و جد محرابی کہ حکیم  
 الصوفی النعمانی الموصوف بنکارم کا حلاق مولانا امام الدین عبدالرزاق میفرمودند کہ  
 بکنوت حضرت مقدسه فرمودند در ایامی کہ از استغ و دنیویات با اولاد عالی درجات  
 حوالہ فرموده بودند کہ نهادن دینور صورت جلاست و نیز حکمت و مصلحتی کہ در آنست ظهور  
 و در حیطہ کمون میماند بکنوت در صد اشرف برہاد بود تجدید و ضلوع استخوان آنرا  
 در سوراخی گذارستم و وضو ساختم و از آن گذارم تا بہ حاجت رسید کہ بعد از غسل  
 کنم کہ از آن محل بردارد کہ حکمت و مصلحتی از آن فوت نباشد و بگویم ہوا ہو کہ اہل بیت  
 علی مسلوب امانی در علم اخلاق تصنیف شدہ در رعایت خود را در وقت غیبت  
 ناصر حضرت نصیر ربان میفرمودم کہ نماز جمعہ آن ایستادہ و در مجلس  
 کہ مولانا محقق خاتم المفسرین سلطان الدین حسن میثا بوردی از نسل است و اولاد

تحقیق و معارف و نیز فرمودند که قرآن مملو است از دلایل خدا و سبب مختلف بعد از آن فرمودند  
 که مولانا نظام الدین حسن دکنی بعد از آنکه کتب تحقیق این سخن از بعضی از اکابر کرمان کرد  
 فرمودند که حضرت مولانا نظام الدین در استیجانه که از حضرت مرکز العلوم و مدار العوالم  
 مولانا قطب الدین العلامه کرده بودند بدین عبارت مکتوب نموده که فتوح فی الطوایح  
 الزمانی الی بلد کرمان فوجدنا هنالك رجالا من بلاد طینه و من غفور فشرذما لا طناب  
 هنالك یضع سینا استفیله خلیفه الامام العظم و الخیر العظیم و علم المحقق المدقق فرید  
 عصره و جده هره شمس المله و الحق و الدیر محمد الشجاعی که مشهور نزد جمهور مولانا حسن  
 الدین المر دکانی است سابقا تا آنکه شد باید حضرت مقدمه در مجالس اولی که اکابر راه  
 کرمان از آن فیض رحمت پروردگار چنان نعمت بزرگ فایز شده بودند و چون نوشتن نام نویسنده  
 از سخنان جام معرفت انجام سرسینهها نمودند و در یکسان خانات تحقیق از سخنان  
 فیض سیراب شراب حقیقت میگشاید فرموده بودند که اقا من در مملکت شده که سوحدان  
 و صوفیانش مثل شیخ ابو جلال الدین و ابرهیم سنینه و اسمعیل دیاس بر سر راه و شایسته  
 شاه سجاعت و از محدثانش شیخ نجار محمد بن ابی یعقوب و شیخ مسعود و شیخ حسان  
 ابرهیم و شیخ دارمر ابو عبد الله محمد بن زکریا و شیخ شهاب الدین فضل الله و مفسرانش چون  
 تاج القراء مصنف لباب غرابی تفسیرش و فقهایش مثل ابو علی حسن بن کبیر بن حمویه شیخ  
 ابن بابویه اصفهانی که شیخ قاضی حسین و او شیخ مجیر السنه است ابو اسحق ابرهیم بن  
 عمران تلیند با نعره آن صاحب نه بیان اصولی و ذوق و طاهر غرض اکھرت از فرود ابو  
 الفضل شارح جامع صغیر یا شارح کرمانی هدایه بوده باشد یا صاحب کثر الدقائق مولانا  
 حافظ الدین و اصولی اکھرت الفهامة العلامه صدر الشریع صاحب تنقیح و توضیح شرح  
 که این علما نزل کرمان بودند و این معرانش چون ابرهیم معبر و از کتبالش چون اثر فاکر بن محمد  
 صاحب خبصر و مولانا امام الدیر حسین شرح لباب کتبالمسوده کرده بودند و بکسر نموده  
 کرامت فرموده اند و این اول تربیت اکھرت بوده و از حکیمانیش حکیم ابو القاسم که با  
 ابو علی سکود سلطه کرده و کفنه مدار او بر جد و مغالطه است و حضرت شیخ ابو علی قلیل  
 البضافه در صناعتت بفر منطق و از شعرایش افصح العضمی کمال الدین خواجہ عماد و  
 فرموده اند که حضرت خواجہ عماد از فساد و اهل عناد طرق عشق و محبت را اظهار کردند و  
 غالباً غرض اکھرت آن بوده که فتویٰ جهت لیزیت خواجہ کرده بودند که بیت اگر لزم مطرب  
 این ساقی می پرستی صواب حرمیم و جناب خواجہ در جواب ایشان این آیات فرموده اند  
 مرادم از می آن صاف زلال است که پیش صاحب تقوی حلال است . منم طفل و مزارم شهد کبر  
 نه خمر کز خارش ناکر زراست . شراب جذبہ لطف الهی که بازار دستم را از نماز و حضرت  
 سده نصیب این غزل مشهور خواجہ فرموده اند که شعر جو بادشاه دو عالم کد اکھرت است  
 کد اکھرتا و باش و بادشاه کرم جو در طریق مروت موافقت شرطت مکن مخالفت او و هر  
 خواهر کن بنزد اهل ارادت تو سر نمازت رضا و طلب توبه از نماز کن . اگر ایستاد  
 بصورت وصال می شانه خور و خوار صیحا مکن . در و . خلدیده . نور خودتیش

وطن جو مرد ملک بیدہ در سپاہ کربلا . کجست ما نظر کن کہ نور او بنظر نظر بیدہ آن منظر  
 الہر کن . مباحث بندہ دنیا و دینا و باش چون سیدہ بلووش و سلطنت آزماہ تا بہا کربلا  
 و کاہر حضرت مقدسہ شہناخت حضرت فصاحت شہناخت مولانا رفیع الدین بہر کہ از علما  
 و اکابر کرامت خواندہ اند خصوصاً این آیات عرسہ یادہ پیضا لاسویتہ .  
 قد او دعوت صدقہ من الناسوت . جہلو اجلا لہ قدرہ لثقاوتہم . و سانسوا بالدرہ  
 ایاقوت و این قطعہ فارسی نیز با فلک دوش جلوت کلمہ بگردم کہ مرا از کرم تو سبب  
 حرمان چیست . اینہم جوہر تو با فضل و دانا زچہ خاست . انقدر لطف تو با یخود نادان  
 چیست . فلکم گفت کہ اردست خویش غفلت و آرزو با منت پیدہ این مشغلہ و افغان چیست  
 و الی خطہ ابداً کمال مطلق . چون کسرانہا است مرانا و ان چیست . بیک با اینہم در بچہ  
 تخریر غم کہ ترا موجب این عضو بی پایان چیست . و الی جان و خود حکمت و شریعت و ادب  
 با چنین معنی و احسان کلمہ لغوان چیست . شکر کن شکر کہ در موضع فضلی کہ تو سز کنی  
 فارون چہ بود مملکت ماہان چیست . دولت از دین طلب مرتب از دانش جوہر  
 و دنان سخن جامہ ذکر مان چیست . دیگر از پیران خود شنیدم کہ جناب سید محمد الدین  
 ابغداد در میگفتہ با حضرت خانم قبول الفضائل بنت اجمودہ فی دم اکابر کا فاضل سید شرف  
 در مجلس استادان بالہاق تحصیل کردہ ام و مختلط و صاحب پیودہ با جناب السید العالم  
 بالعربیہ و کاداب العور النایغ و ان العرب سید جمال الدین محمد بن احمد عبیدہ کہ از قول  
 ملائذہ شیخ محمد الرزحیح اجمالی است در مجلس خوانست کہ اطہر فضیلت کند بریدون لبطنوا  
 نور اللہ با تو اہم با چون خفاش و شان نکل بدین نور آفتاب نہا شدہ بر سیدہ کہ از  
 مقصد ارعالم میرسیم کہ ایمان چیست حضرت مقدسہ و منودہ اند کہ شنیدہ کہ الایمان  
 ان یؤمن باللہ و ملائکہ و کتبہ و رسالہ سیدہ گفتہ من سوال از ایمان میکنم جوہر از مؤمن  
 میشنوم حضرت مقدسہ و منودہ اند کہ شنیدہ کہ جبرئیل نما ایمان از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ  
 پر سیدہ و آن حضرت بہاں جواب دادہ عرض کند سوال از ایمان شوہر و در جواب بہاں  
 تقوی معنی تصدیق است باین امور چنانکہ مذہب جمہور است و بعد از ان چون از مجلس  
 بیرون رفتہ در ویشانی ریسائی در کردن شیخ محمد الدین کردہ بودند و در ویش ہلاکت  
 رسانیدہ چون بعضی حضرت مقدسہ رسانیدہ اند عفو و منودہ و شفقت نمودند و دیگری  
 از مخصوصان خلفا و متکلمان کہ سالہا خدمت بودہ با با حاجی نظام الدین کہ است  
 جامع متذکر کو بود در طفلی کہ مت اور سیدم سید رفیقہ دادہ ایمان نوشتہ بودہ بہت  
 ہر کی سببیت لی آسب بنت . سبب لی آسب از لسان ہاست و با با در اثر  
 بسیار مینمودہ اند و نایبانی باقلید مینمودہ اند و در منزل کہ بودند و حدوت و غزلت  
 داشتند را کہ جلا نزال اروشان و تاج پوشان در خدمت مقیم پیودند و چون کہ نہت  
 سید فاسم رسیدہ بودند ایشانرا در بار علم بار دادہ بودند و ما بودند انجا بودند و فر  
 کہ بشیر از می آمدہ اند بنا بر واقعہ کہ حضرت سیدہ نظام الدین احمد دیدہ بودہ بر سر قبر سیدہ  
 شرف الدین ابراہیم جد خویش ایشانرا آوردہ آوردہ و بواسطہ احراز از عوفی و صحبت با با سبب



باقیالآباد رفتند و حضرت مقدس را فرستادند در مشاهد نبوده بابا گفته نو تر چند کاگاه فرستی  
 در احوال خود می یافتیم بنوعی که میل خاطر بهیچ چیز عالم ندشتم و تکریم شدیم که آیا این جوی باشد بعض  
 حضرت مقدس را شنیدم فرمودند باکی نیست اسم المہمیت را بمظہریت فرایمگیر و بعد از آن  
 فرمودند که تشبیط قوت حیوانہ و تفریح نفس مطمئنہ بقواعد شریعت بسکن و نیز منقولست از  
 بابا حاجی نظام کہ مرا عہدہ و واقعہ بود کہ شرم میداشتم و از حالت چند روز بگذشت ز فرنگ چون  
 بکرت رسیدم فرمودند کہ چو ادرین ایام نیامد کفتم بر سرس ہویدا و بید است از حالت بکرت  
 نیامدم فرمودند تو ندانستی کہ پیر بمناہ در ریاست اگر مرید را حلقی یا جبر پیدا شود تا خود را  
 بارت یا نرساند باک نشود اللهم اجعلنا من التوابین و اجعلنا من المتطہرین و اجعلنا من  
 عبادک الصالحین و از وصایای حضرت مقدس یکی آن لوده کہ غسل و فات اخضر تر بابا کند  
 و در آنوقت غایب لوده و بپرکات حضرت مقدس مسافر ای اعلام غیر قطع کرده و بتعمیل  
 بدین دولت رسیده و بابا در سه سال آخر عمر در کرمان بوده و گویند بر توبہ گذشته چنانکہ از بعضی  
 از ثقات شنیدم یکی دیگر از مخلصان مولانا داود بوده کہ طریق صلاح و ریاضت می سپرد  
 با و توفیق و استقامت و دیگر رسید منہاج چنین گویند کہ بر کس از مخلصان و مریدان کسوفی  
 و خرقہ کہ نظر کیمیا اثر اخضر تر می رسایند ایشان بچست میدادند و کسوف بی پوشانیدند و  
 کاہرتاج نمدمالبدہ بلند و چند روز بر پنجرک لباس می پوشیده اند تا وقت کہ سید منہاج این تاج  
 دوازده ترک نظر اخضر تر رسانید و رخصت دوختن طلب کرده آنرا انفرادی داشته اند و  
 و حضرت سیادت نشان تارک زمان سید بابا بر قلندری کہ بصحبت حضرت مقدس رسیده  
 او را اندر پوشانیدند و آستین آنرا بچست کسوف تعیین نموده و دیگر بر خبر اندر  
 کیدانی گویند بعضی حضرت مقدس رسانیدند کہ از بعضی درویشان تصور در روش شریعت  
 یا تصور در طرق طریقت واقع میشود رخصت فرمایند کہ من تفحص کرده ام و ہر جا آرام  
 آنحضرت فرمودند کہ زندان نعمت اللہ را داروغہ نیاید و نیز منقولست کہ در وقتی یکی از  
 تاج پوشان نعمت اللہ را طغنه بکیرہ زدہ بودند و او را ستم بامر در شتہ بطریق تعرض  
 بعضی حضرت مقدس رسانیدند کہ مثل این مردم لیاقت ارادت شما ندارند اخضر تر فرمودند  
 کہ بندگی خدا را بستانید و امتی محمد را صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را در اندر سیر نعمت اللہ را اجرا  
 نشانند شعری ہمہ زند مسلم بچندہ ہیچ در در کاہ او ہم بچند ایضاً شیخ سورا مشر  
 مشرط راہ عشق۔ کین رشتہ از طریق علایق شمرہ باند و دیگر مولانا علاء الدین محمد قاضی  
 کا زون کہ مقرر و فقیہ و مدرس بوده و جناب مولانا سید الدین نصر اللہ نوشته کہ بصحبت  
 ایشان رسیدم و یکی دید از خلفا و مخلصان و مریدان و منظور آن مخلص جناب شیخ  
 برہان الدین خلیل اللہ طاووس مرید جناب مولانا سید الدین نصر اللہ بوده و در آخر حضرت  
 مقدس رخصت داده اند کہ جملہ طاقید پوشیدہ اند و چون وفات کرده اند مولانا سید  
 الدین نصر اللہ نہ سالہ بوده و بہتر دیوانہ کہ بکرت حضرت مقدس رسیده بودند و یا نزد  
 فرسخ پیش محضر رفتہ و از صالحات زمان لوده تربیت مولانا را مذکور می نمودہ و حضرت  
 قدس مرتبت سید نعمت اللہ ثانی بسیار از مفاخر و کمالات از چہر ثقل می فرمودند



و یکی دیگر در ویش محمد بعد از او از امر اسرار بزرگ بوده در وقت که علیا جناب مهد علیا  
 صالحه خانم سلطان بنت حضرت سلطنت نپاه میرزا جهان شاه بزیارت شاه عبدالرحمن  
 مجرد میرفته او را شناخته است و یکی دیگر جناب سالک نام شاه عبدالرحمن کویند و قمر  
 یکی از درویشان ملازم حوالی خلوة شده بود حضرت مقدس با خدام و غلامان فرموده  
 بودند که او را منع نمایند چون ایام ملازمت تمام شده بر سیده اند در مجلس که این نیکو  
 را مهم معلوم نیت گفته حاصل مکان اهل زمان چنانست که حضرت مقدس کیمیا میدادند  
 یا یکسب یا یکتشف فرمودند که آن کیمیا که ما دانیم و دانا باقیم او از زمینان بود بعضی  
 اوقات که خیره و بند و از مجلس آنحضرت مرآوردند بجا دمان میفرمودند که تخمها را نیکو  
 دارند و چون چند وقت از نوروز گذشته فرموده اند که امانت را با اتفاق فلان برادر  
 در کنار نهر ما آن در پالیز رزق کتد با جلد بعد از اتمام و رسیدن ثمره برکت انجام فرود  
 که حافظ آن استان و صاحب جمع قیمت آن باش و برکت ولایت هم کثرت و هم غلام لازم داشت  
 آخر آنچه نقد شده به مبلغها بوصول رسید فرمودند که بدو بسیار بود و فرمودند بیت  
 کیمیا خواهر زراعت کن که خوش گفت اند گفت شعر زراعتی است و ثلث باقی هم زرا  
 و از فرموده حضرت مقدس است بیت ما خاک ابر این نظر کیمیا کنیم صد در در ابلکوشه  
 چشم دو کنیم و خواهر حافظ گفته شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آبا بود که گوشه  
 چشم ما کنند و او آنحضرت را در ملاحظت بد طولی بوده بکار از پنجان گفته زحل خوشحال اهل  
 هند تمامی غلام و امور زراعت بر وفق مرام نقلت که نوسن آنحضرت کردگان بدست  
 ولایت نین نشانده اند در سال اول اکثر بار آورده و دیگر در ویش علی حصیری که  
 یکی از درویشان آنحضرت بوده و در مجلس سامی بیعت فرموده و این رباعی فرموده رباعی  
 خوشتر ز حضور حال نیت مرا بهتر ز سکوت فال نیت مرا که هست شکایت نیتها دارم  
 از تنها شکایت نیت مرا و یکی دیگر از مخصوصان که رابطه معنوی حکم و اخلاص  
 صورتش مستحکم بوده و حکم الارواح جنود مجنوده فاعارف منها ایتلف فیض بسیار از  
 باطن ملکوت موطن آنحضرت یافته و از لطف عا کر ظاهر وجود جنود باطن بقدر معانی فایز  
 و نصیبات سبق را جایز بوده افضل السلاطین الکاملین و اکمل الملک العارفين  
 العادین منها بالبر خیر احدثه العلی البهمنز بوده و بواسطه واقع که مشهور است در  
 روایه صالحه که خبر از جهل و شش جزو نبوت دیده بوده که حضرت مقدس تاجی از  
 تاجها خود بر سرش نهاده و بلبان عارفین اشاره بآن شده که مقاصد و اصل و  
 مطالب حاصل خواهد شد از آنجهت اعدا را و مخدول و شکوک اجبا و جنودش غالب  
 سرور گشته بودند و انواع فتوحات او را میسر شده و بعضی از ممالک هند در حیطه امر و  
 نهیش در آتیه و زمان مهام عباد و بلاد در قبضه اقتدار و کف کفایت او منکشف گشته و  
 در اعتقاد و خلاص حکیم مقصود و حرم مطلق آورده کسر را کثرت خداش فرستاده  
 بوده با سخنهای لایق و در بهار سوانق از پیر خود شنیدم که آن شخص را بعد از و داع بکر  
 از پنجاه سال سلطان احمد شاه بخاطر آتیه و معاودت کرده و کثرت مستعد گشته و پیر

کہ تمام خلق عالم معتقد و متقاد مر باہم تسخیر ایشان بچہ فرمودہ اید حضرت مقدسہ اور انرا  
 خود طلبید و چنانچہ دست حقیرت بردوش او نهادہ فرمودہ اند کہ با دربار حسن خلقی از ہر  
 امر را کہ قدر از ان تنقیص کند اطلاق آن اسم بران توان نمود کجلا از ادب کہ ہر چیز از  
 ادب کم کردہ از ادب ہیج نامند رحمۃ اللہ علیہ حضرت المقدسہ لودیع حلیہ بالیہ از لغزنت  
 و بعد از اندخبر وفات حضرت مقدسہ بدور سید اجل را فرستادہ با مبلغی خطیبہ کہ بنا  
 کنند عالی بر سر تربت محفوف بر حمت آنحضرت کردہ نبائی سامی و عمارتی نامی رحم اللہ علیہ  
 عرف قدر الرجال دیگر شنیدم از جد امی خود جناب مغفوت اباب شیخ ناجا کہ ز روح آمد  
 کہ در ویشتر محذوب نادر در خبیص کرمان پیودہ چون حضرت مقدسہ تشریف دادہ بودند  
 نصرف چنان داشتند در قلوب کہ کوشش در طلب لذت و زشت و خوب بخدمت رفتہ و کوشش  
 بردہ و حضرت مقدسہ فرما سید زینت سابع کہ مشہور است بہا بارید مجرد سہ کرت جہت  
 زیارت فرمودہ بودند و کرت آخر کفہ اند کہ ہر نوبت کہ توجہ میکردیم امام زید را منی  
 یافتیم آخر منبہ او اعلیٰ بود از آنچه ما کان داشتیم و گویند کہ قاورد شاہ سلجوقی و حضرت  
 داشتہ بسیار زبیرک و ہر کس او را خطبہ میکردہ ترویج نمینمودہ و میگفتہ این شخص گفتہ  
 او نیست و آخر بہا بارید مجرد کہ ہم سید و ہم عارف ہم عالم بودہ دادہ است و اورا از ان  
 دختر فرزندان ہم رسیدہ و سادات خبیص از نسل ایشانند دیگر میگویند کہ چون حضرت  
 مقدسہ بشہر کرمان منفرمودہ اند یکجا نب ستر را بسیار مبارک ترود میفرمودہ اند و مکرر  
 میگفتہ اند کہ فرار کرمان درین محلہ در کان کرمان تا در بخیص است مثل شیخ رضی  
 الدین ابو منصور الکھسار و خواجہ احد الدین بسراو کہ بر شیخ ابو الوقت عبد کاویل  
 سحر صحیح بخار خواندہ و مولانا شمس الدین اردکانی و مولانا سائل الدین ابو غانم و تاج القیام  
 و القاضی الفاضل الرمانی و العالم الصمدانی قاضی ابو العلاء بکر یہ کہ از اولاد یعقوب است  
 و قاضی نظاما لکرم محمود شہید و شیخ محمد زبان و شیخ محمد حیدر و خواجہ ابو الفضل الرازی  
 و بسیار دیگر از محول علما و اصول اولیا رحمۃ اللہ علیہم بعضی دیگر بعضی از خلفا کہ جامع  
 اندازہ سابق و ہر جمع نمودہ سوراچی بتوبت ہر مذکور کردیدہ مسطور میکرد حاجی  
 ابوین شیخ نظاما لکرم المودوف شیخ خو جن و شیخ محمد فی الدین احمد المودوف سید خوبی  
 و سید نظاما لکرم احمد بنیرہ صوفی احمد ترمذی کہ در شہر محمد آباد در عہد سلطان احمد شاہ  
 مدرس بودہ و سید علی سبزواری زبیر کرمان و سید شمس الدین اقطابی کہ در تبریز  
 تعیین بودہ و شیخ نعمان محمود آبادی از فرزندان شیخ زاہد کیلانی و سید بکنون را فر  
 و شیخ ابو سعید بن سید نور الدین کابچی کہ شاہ شجاع الاعتقاد تمام باو بودہ و  
 میان ایشان و شیخ علی کلاہ کہ معاصر بودہ اند تعالی و تضاد بودہ ما بیننا و بینک  
 الامیانیتہ و شاہ اعتقاد بہر دو داشتہ و میگفتہ آرزو دارم کہ بدانم تا کدام احق و محق است  
 و شیخ محمود مورچہ کہ در ہرات مدرس شدہ بود و شیخ عبد الحمید اصفہانی و شیخ داود  
 مشہور و سید المشہور و سید محمد بدخشان و سید عماد الدین شیراز و سید محمد حلوا کہ  
 شیراز و سید عز الدین آملی و سید محب سروانی و شیخ محمد سروانی و شیخ تاسم سروانی

۳۷

و در ویش حسن کیلاند و سید محمد نریم کابلی و سید تاج الدین سید تانہ و شیخ محمد طوق  
 و مولانا طبر و سید قنبر تونی و مولانا شاد برکوه صافی و مولانا حاجی بن مولانا  
 عبد اللہ سندھی و سید حبیب اللہ پابریہ و سید شمس الدین ہروری و شیخ محمد الکریم  
 شیرازی و سید جلال الدین ہرینی و مولانا شیخ اردبیلی کہ خدمت حضرت سید شریف  
 مشرف شدہ بود و شیخ شمس الدین خاکی کرمانی از حضرات شادمان دیگر مولانا حاجی خیار  
 نقر و از و سفولت کہ یکفہ مراتب لازم بود حضرت بیادت آمدند و بر سید  
 کہ میل گوشت و غسل و اور کفہ آرزو نمود او ایستند کہ در نزل قطعہ گوشت خرید  
 بہت و غسل سفیدیا و رند چون حاضر شد تکلیف نمودند و خوردم و منکران میگفتند  
 فلانی مرد من بعد از خوردن آن عتی عظیم کردہ جواب فتم و چون بیدار شدم اثری  
 از مرض در خود نریدم منقولست کہ ہر کس صحبت شریف اکھرت رسید بکس قابلیت  
 خویش بہرہ یافت و ہر کس را در ذکر و قبول نمودند و درین امر تنبیح سید احمد  
 کبیر نمودند و فرمودند ہر کس کہ تمام او بیاد او دارد کند من او را قبول دارم کہ  
 فرما خور قابلیتش تجمل کنم و این فقرہ در شہور سند اربع عشر و ثمانیہ بجانب بیست  
 افتادم امیر مبارز الدین را شکلی و جمہ از درویشان بعت اللہ را دیدم و در  
 سلسلہ کسوت سوال کردم گفتند خلیفہ حضرت مقدس سید حسین کوثر و فضائل و معارف  
 جناب عالی مآب نقور ابار سادات انتساب امیر ناصر الدین بمرکہ اطہر من الشمس است  
 و انجناب خلفا حضرت مقدس را دیدہ بودہ و بعت نمواہ و اسد ولی التوفیق و ہو  
 الملک المعین اصل جہا ہم در بیان رسائل ذوق جلایل از ارقام اقلام عنہ نام  
 اکھرت قدس اندرہ العویز مستوع شدہ کہ کسر را بواسطہ کثرت رسائل ذوق جلایل از  
 نظم و نثر توفیق جمع مجموع مصنفات و مولفات اکھرت بمرشدہ باند و دیوان  
 اشعار اعجاز آثار کریمی اجملا صورت جمع یافتہ لیکن بسیار از منظومات یافت  
 میشود کہ در ان دیوان داخل نیست و جناب مولانا سید بدیع الدین بصرہ بعضی از  
 غزلیات و اشعار کہ یافتہ و در دیوان داخل نمودہ نقل کردہ و حضرت سیادت  
 ارشاد دستگاہ معارف نیاہ حقایق انبیاہ شاہ داعی دیباچہ برد دیوان حضرت  
 مقدس نوشتہ و شجندہ ام کہ بعضی از دیوان دیباچہ دیگر نوشتہ اند و مجموع این در  
 از نظم و نثر عیض من فیض و قطرہ من بحر و لوکان البحر مداد و الناس امداد اربع  
 ان پایان نرسد عمر بیابان آبدہ مولف سیرا ولی از سید علار الدین مہر نقل کرد  
 کہ من در شام جمع سصد و چہل رسالہ از اکھرت کردہ بودم و در ہند سہ جلد  
 از مصنفات ہبہم جمع نمودہ و فرمودہ کہ در جلد اول بمصد و بیجاہ رسالہ است و در  
 دوم شخصت و بیجاہ رسالہ و در سوم بیجاہ رسالہ و از جملہ انہا بعضی از رسائل بہ  
 اسامی ان معلوم نبود نہ کو بر سیرا ولی از رسالہ در تاویل فاکہ الکتاب ۲ در تفسیر  
 اخلاص و این فقرہ خط اکھرت در آخر ان رسالہ دیدم باین عبارت صورت  
 خط شریف اکھرت کتب باشارہ الحضرة المولوية لا علمية لا فہیہ لا عظیمہ لا مآہ



سنة الله وبقائه الى يوم الدين وادام فضائله وافضله على المسلمين في اربع عشر رسال اول  
 ثلث وعشرين وثمانمائة الهجرة الفقيه نعمه الله الحسيني وبرز رسالة باستدعاء العالمين  
 مولانا مامالدين عبدالرزاق كمانى نوشته بودند ۳ رساله در تفسير آيه اسود نور السموات والارض  
 عم برادر حروف مقطعه ۵ رساله بحدوث كلام الله ۶ رساله در معجزات الولاية احاطه بكل شرا  
 رساله مكاشفات ۸ رساله در وجه ۹ رساله جامع اللطائف ۱۰ رساله معرفت ۱۱ رساله  
 كليات ۱۲ رساله برازخ ۱۳ رساله بخت ۱۴ رساله ذوقيه واين فخران رساله را بخت  
 شريف اخبرت ديده ۱۵ رساله لطائف تصوف ۱۶ رساله حقايق كليات ۱۷ رساله  
 اصول تصوف ۱۸ رساله صغار ۱۹ رساله حقايق ۲۰ رساله اعتقادات ۲۱  
 رساله هداية المسلمين ۲۲ رساله فتوحات ۲۳ رساله فتوح ۲۴ رساله مقامات القلوب  
 عربيه ۲۵ رساله مطالع ۲۶ رساله احتطاب ۲۷ رساله لوايح ۲۸ رساله لوايح ۲۹  
 رساله حورايه ۳ رساله در شرح رباعى شيخ ابو سعيد اخير قدس سره ۴ رساله جنبه  
 ۳۲ رساله اسم و رسم ۳۳ رساله اسود سلطان اسكندر و وجود حضرت تفسير نم ۳  
 رساله در شرح آيات مخصوص الحكم ۳۵ رساله در بيان مناسبت هر فصل از فصوص كامله  
 بنمبر و شرح نقش الفصوص ۳۶ رساله مناقب مهدي ۳۷ رساله نصيحت ۳۸ رساله  
 وجود شجره نسب طيبه خود كه صورت نقش در اول مذکور شد ۳۹ رساله شرح لمعات  
 ۴۰ رساله نقطه در مجلس ساجي مذکور ميشده كه قطب نامه سيد علي همداني رساله اعرار  
 نقطه نوشته و بعضى از خلافي دارد و آن رساله حاضر نيت كه استفسار شود اخبرت لبز  
 رساله تعلم كه بار در آورده اند ام رساله منشآت ۴۲ رساله بلوغ كمال و كمال بلوغ  
 مصنف سيرة قانع آورده كه لفظه بخاطر است آنست كه فرموده اند كه بلوغ كمال آنكه ماني از  
 شخص بيرون آيد و كمال بلوغ آنكه منزه از شخص بيرون رود ۴۳ رساله اصطلاحات شيخ  
 محبر الدين در ترجمه اصطلاحات شيخ كمال الدين عبدالرزاق كاشي و اين را نيز فقير كخط  
 شريف حضرت مغذيه ديده عم ۴ رساله مقامات صوفيه بطريق سهره راه خواجگ عبد الله  
 انصار ۴۵ رساله در بيان معجزات صلح ۴ رساله توحيد نام ۴ رساله تمزيكات وجود نام  
 رساله در تحقيق ارکان اسلام ۹ عم رساله ترجمه اسوال و جواب ۵ رساله زنانه  
 ۵ رساله ترجمه و اوردت شيخ كمال كندا و كذا لا يعول عليه ۵۲ رساله كاذوف  
 و فقير سكو بظن بها رساله ذوقيه باشد ۵۳ رساله الهامات عم ۵ رساله انعامات ۵۴  
 رساله في كافيان بل رسالات في كافيان ۵۶ رساله الاعيان في السلوك ۵۷ رساله  
 التنبهات ۵۸ رساله صفات مهدي عليه السلام ۵۹ رساله نكات ۶۰ رساله حوس  
 ۶۱ رساله لطائف ۶۲ رساله تصابيح ۶۳ رساله در نصيحت حضرت سيد  
 الدين خليل الله عم ۶ رساله سوال و جواب اسم اعظم و آيات سبعه الهديه وغيره ۶۵  
 رساله در تحقيق مراتب و بيان مسائل ۶۶ رساله نبوض ۶۷ رساله اسم ار ۶۸  
 رساله ذوق ۶۹ رساله التعاريف بها رساله اصول ۷۱ رساله امانات ۷۲  
 رساله كمال قدس الله سره اين رساله نام او كرديم با از هويت نكتة الشهورنا



۷۳ رساله آداب خلوة عم ۷ رساله خلق افعال ۷۵ رساله در غیبت و حضور ۷۶  
 رساله در ادب ۷۷ رساله در بیان حدیث که در تسبیح اربع وارد شده است  
 ۷۸ رساله اسوله واجوبه ۷۹ رساله در کفایت کف و فقط ۸۰ رساله در کفایت  
 مناقب ۸۱ رساله در ترک عیالیق ۸۲ رساله در بیان کمالات انسان شنیده ام که  
 بالتماس جناب مولانا بهام الدین کرمانی نوشته اند ۸۳ رساله در بیان نبوت و ولایت  
 عم ۸ رساله ۸۵ و فوقه ۸۶ رساله در بیان تفصیل مراتب نفس ۸۷ رساله فی المقلد  
 ۸۸ رساله در بیان مستی ۸۹ رساله در بیان ارکان ایمان ۹۰ رساله در معرفت  
 مشتمله اصل ۹۱ رساله معنون بهدایه ۹۲ رساله در بیان قصه خصوص از فلکوک  
 ۹۳ رساله در ترتیب منازل و مناسبت بعضی اسما با بعضی از کواکب منازل ۹۴  
 رساله در بیان معراج اند خلق آدم علی صورته ۹۵ رساله در معرفت حدیث سلمان  
 مناقب اهل البیت ۹ رساله در تنزیلات و مراتب ۹۷ رساله دیگر در مراتب ۹۸  
 رساله جامع الانوار و مجمع کاسرار ۹۹ رساله حروف مسوطه ۱۰۰ در بیان محبت  
 عبا و مراتب ایشان ۱۰۱ رساله فیها الدوایر ۱۰۲ رساله در بیان آیه هو الاول والاخر  
 والظاهر والباطن و هو کل شیء اعلم ۱۰۳ رساله در کلام ۱۰۴ رساله در حمد و تسبیح ۱۰۵  
 رساله در خلق افعال و اختلاف علیها ۱۰۶ رساله نسبت خرقه سلطان احمد شاه ابوالمنجار  
 البهنره و آنچه فی کتب بعضی از اکابر کرمان دیده است که مختار حضرت مقدس بکصد و  
 چهارده رساله بوده در بیان حقایق و معارف بعد سور قرآنی و جناب مولانا ناصر السید  
 فرموده که چون بدز قول که مملکت مقبولست از ممالک خوزستان عبور نمودم مجموعی بهم  
 مشتمل بکصد و چهارده رساله و بعضی از آنها مرقوم و ندکورشده و هو اعلم کفایت کابور  
 گفتار در ذکر بعضی از نواید که در بعضی از محال فی حضرت مقدس اندر که سموع شده  
 از حضرت الایب شهاب رضایی آثار داع مقبولست که روز در اثنای صحبت سخن در اعیان  
 ثابتة میفرمودند که سوال کرد که این اعیان خارجی همان اعیان ثابتة است که بوجود خارج  
 منصف شده و مؤثرند و مجموع نزد آنحضرت حاضر بود و فرمودند آنچه درین مجموع نوشته شده  
 تمام سخنان و مصنفات منت و مسائل و معارف و معلوماتی که در خاطر بود بواسطه این  
 نوشتن هیچ از صفی خاطر زایل نشده و اتفاق یافته برین مثال خیال من و کذا قال المحققون  
 من الصوفیه الایمان الثابتة ما شئت را که الوجود علی اعیان خارج مطابق و موافق عمده  
 ثابتة بظهور میرسد و مراتب ظهورات و تنزیلات برین وجهست که ارواح مطهره اعیان ثابتة اند  
 و اشباح و نظام ظلال ارواح و اعیان ثابتة ظلال اسما و صفات الهی و اسما و صفات  
 مقدس کما و در آن جنس شکاره قدس مد اسزده نظر اعیان با ارواح باه نظر از راه  
 ما اشباح ما نظر اعیان اشباح همه نظر ارواح اشباح همه با اعیان ظل اسما حقیقه  
 با اسما نظر ذات مطلقه ذات او در اسم مد آمده اسم اعیان مد آمده  
 اسم و عین و روح و جسم این همه باه نظر یک دانند بیلو یا در او و غایب جناب و حقیقت  
 مولانا بهام الدین عبد القوی سینه مؤلفه از تصانیح او حضرت و مقام ارباب است

شبانه روز یک لمحہ با خدا باشد و فرما سوی کند من استوی یوماہ فہو مغنون و در ہفتہ لاری  
 آنجان تو جہ کہ اطلاق روزی بر آن نمود و ماہر لاقبل جہا کہ ہفتہ ہوا آن گفت و رسا  
 لاقبل تو جہ حیا کہ ماہر ہوا آن گفت کہ فلان بجناب قدس باز گشت داشت و ہما قال لامام  
 المطلع علی الحقایق الذخیرہ السارق کالصیغ الصادق علیہ علی آناہ السلم حضرت محمد الصادق  
 فی مسئلہ الجبر و القدر لاجبر و لا تقویض و لکن امر پیر لا مرین اشار بہ الحضرة المقدسة حیث  
 قال قدر اللہ سرہ العزیز قدر تندرست و راہ جبر و یران کہ تو مرکب در درون ہر دو یران  
**اصل** عجم در بیان کرامات و حالات سعادت آغاز و ولایت انجام و انقطاع  
 اوقات اکمال و انتمام ان او امر حقیقت نظام ہر چند در اشارت و اوقات سطر از ان  
 مسطور و شطر مر موز شد اما تینما بعض دیگر مزبور میگردد نقلست کہ حضرت مقدسہ  
 در وقت کہ در جبال در کبچہ مخول بودند و از خلق بیعت ناگاہ بعضی امر او احتیاج در حوالی آن  
 مقام منزل گرفتہ بدستبوس آنحضرت خود را مشرف کردند از محل و موطن ایشان رسید چنانکہ  
 خبر دادند سر فرسخ مسافت در بیان بود رسیدند کہ چرا جلا کردید و جلابی بدان باشد  
 و لولا ان کنت اللہ علیہم الجبار لغد ہم گفتہ کہ حیوانات ما تلف میشد و نم ماند  
 از بیعت ترک آن منزل کردیم فرمودند کہ مراجعت کنید کہ بفضل اللہ آسیر حیوانات شما میرسد  
 ترکا بی باعفا و صادق قبول نموده مراجعت کردند و بعد از ان جمیع آن حیوانات ایشان  
 نرسید سال دیگر ہمان محل باز آمدند و بنام بیعت نامی بیعت کردند مولف سیرا جزئی گفتہ کہ  
 در یکروز نو ہزار کس بیعت کردند فرودست آنحضرت میگرفت و دیگر در ان و ہجای  
 یک صحابہ بیعت نمودند گویند خندان نبیہا حضرت دست رسانیدہ بودند کہ  
 منسجی شدہ بود آنحضرت شریعت آن آیت میدہ و باقی در چشمہ ریختہ بودند تمامی  
 آب آن چشمہ را بلکہ کل الاراضی ابقہ کہ برده بودند گویند جناب امیر کلال کہ  
 حضرت بہانیمہ نقشبندیہ منقب بدو نیز میشوند اینرا بوجہی شنیع بعض حضرت  
 صاحبقوانی امیر تیمور رسانیدہ بود و گفتہ کہ جمعی از اہل سلاح ما او بیعت نموده اند  
 اگر او را داعیہ سلطنت باشد مجال مقاومت نیست حضرت صاحبقوانی فرمودند  
 نحوفا بود دو یادشہ اندر ولایت بمملکت دیگر روند حضرت مقدسہ فرمودند ہجاری و ہم کہ  
 مملکت شما نباشد و آخر فرمودند کہ نان و حلوائی امیر کلال بخوریم و میریم و در روز  
 توجہ درویشی نیاز مند تعجیل می آید برسیدند کہ از کجای آلی لغت بر سر قبر امیر  
 کلال بودم و نان و حلوائی از انظر در آورد حضرت مقدسہ لغیہ از ان برداشتہ روانہ  
 شدند گویند کہ اینقطوع کہ بعضی از ان از اشعار خواجہ حافظت آنحضرت در شان  
 امیر تیمور مفروداشتہ اند شعر پختہ ایدل از ان و ازین چشم خرد بازگشا و  
 بنین نیم تنزلک سلیمان گرفت کشت بقفسش روی زمین یا نی نہ و جہ  
 بزیر رکاب دست نہ و ملک بزیر نکلین ملک خدایت و خدا میدہد کہیت کہ  
 گویند کہ حیان یا حیان مولف متاخر سیر گوید در زمان میرزا ابوالقاسم باہر از  
 ناصر دراز کہ با مولانا محمد معاصر صدر مصاحب بود شنیدم کہ گفت در جبال سترتند

دو پوستین پوشیده بودم و با اتفاق بعضی کدورت حضرت مقدس رفتم آنحضرت را  
 پوشیده بودند و عرق میرنجشند و با باد و پوستین بر ما میخوردیم و بعضی سبب و  
 وحوش جمع شده بودند و ما هم داشتیم و نمودند که ضرر بکسیر نمیرسانند این بپند  
 نقلست که چون بارقوه فرموده بودند در بقعه حاجی شیراز از شریف داده شیخ ابو  
 اسحق خادم حاضر شده طلب نصیحت کرده نمودند که در همه امر نبات قدم و استقامت  
 احوال پیش کن فاستقم كما امرت کونید که موسم بهار بود و درخت سبزه شکوفه  
 در کنار چوئی بود پرسیدند که مگر باز عمر آرد گفتند که پیشتر ازین بار می آورد و از  
 اطفال سنگ بخورد حاجی شیراز روزی گفت که بار میاور و سنگ کوز حضرت معصومه  
 آن درخت در بر گرفته نمودند که بعد ازین بار چار و در فیض برسان پس از آن همه ساله  
 آن درخت سبزه شرم بسیار بار آورد در آن چون هم موجودات از اثر فیض قطب  
 وقت مستفیضند و میرکت او قائم چگونه با ما و مؤتمر نباشند و فی الثالث عشر  
 من الفتح جان عند اهل الکشف و العرفان کل شی من الجاد و النبات و الحيوان روح  
 حیوة و نطق لکن لا یحس منها احد الا اهل الکشف فانهم یسمعون النطق اللسانی لا الهالی  
 بالتسیر و التعمیر من کل شی و اما من یصل الی مقام الکشف فانه یسک العین بلسان الجمال  
 و لا یستعان باللسان القال و انی اعتقدت قبل ذلک هکذا لکن لآن عایت و شاهد  
 ان کل الموجودات یسبح بلسان النطق تسبیح آذاننا منها و تخاطبنا مخاطبة العارفين  
 بجلال الله مما یدرک کل انسان و کلام حضرت علام جل شانزه که وان من شی الا یسبح  
 بحمده انطق از بیخ میزند و لکن لا یفقهون تسبیحهم اسماع عدم استماع  
 غافلان می نماید و حضرت سید نبوی عارف اومی از زبان جنادات و نباتات و اشغال  
 آنها فرموده شعرا سیمیم و بصیرم و خوشیم با شما تا بحمان ما خاشیم و حضرت  
 نظام داعیا فرموده اند مننوی بر خیه درستی و درشتی و ناستی هر یکی را ذکر و  
 تسبیحی جداست هم ملک بین هم نطق ملک بین هم زمین جمله در تسبیح رب العالمین  
 اند چشم او کش در کرده اند از خیالاتش سرور آورده اند هم ذوات و هم سخن  
 را هم ظلال دیده در تسبیح حق ذواجلال منقولست که صبح عرس فاطمه زهرا علیها  
 السلام با سید ابیصلی الله علیه و آله فرمود که شب حضرت مرثی علی علیه السلام با زمین  
 سخن میگفت آنحضرت صفر فرمود که حضرت حق نعم زمین را سخاوت فرموده تا هر  
 احوالی که واقع خواهد شد با او بگوید و در احادیث صحیح وارد است که حضرت رسالت  
 پناه بجز صلی الله علیه و آله روز رفتن از آنش برود و قبر بود فرمود اذینما  
 یبعثان و ما یعد بان فی کبر و وصله خوب خبر از شکافت و هر باره بقبر  
 فرود و فرمود که مادام که خشک شده باشد موجب تخفیف عذاب این دو نیست  
 پس ازین مستغفد میشود که ذکر جنادات از نباتات اقوات است از جن نباتات از زمین  
 جاد باشد و صفی از صفات نباتیه را اثر با او همراه باشد و این بعضی عرفا هرگز  
 بچند اند و شای از درخت زبریده حضرت شیخ اواه علی ملاه و شیخ علی حلیه خوشتر



در موسم بهار در صحرا صحرای صحرا میداشتند یکی از آن دو در اشعار کلام کیا ه سببر که نزدیک او رسیده بود از زمین کند دیگر گفت چرا اینرا از ذکر باز داشتند در جواب گفت که همان در ذکر است گفت ذکر نباتات اقوات است و اتم از جادو و ذکر حیوانی اقوی و اتم از نباتات و ذکر انسان حیوان بلکه از ذکر ملک اتم و اکل و اجعت بیت بیگ کرگزگان جلد خاسته ذکر انسان مثل آن ذکر است . مظهر هر یک با سمر نمیت . مظهر مجموع اسما آد بیت و همچنین در رتبه تغذیه جادو در غذای نباتات است و نباتات غذای حیوان و حیوان غذای انسان و انسان ناقصا قدر اکل دارند شعر بهر انسان جزو حیوان ترا بکش . نوع انسانرا کبش از بهر کبش . گویند باغبان باغات آنحضرت علف را همانا ساخته هم روزه میوه در آن بیان پنهان کرده بجا ز بهر دروزرا آنحضرت فرمودند که در میان علف چیست باغبان مضطرب شده و خضر درشت صاحب نام گفت محفومیوه جهت صاحب پیغم آنحضرت فرموده ماند انستم که باغ ما صاجر دارد دیگر و انچه خربیه بادشاه هند است چنانکه گذشت چنین مقبول است که قبل از آنکه تصرف حضرت بوضوح پیوندد در بعضی بلاد هند و قبل از آنکه سلطان هند بار سالی محمد و فرادای ذیجاء میرزا حبیب اسد ولد صدق حضرت شاه بهر آن الدین خلیل اسد در طفلی که مجلس حضرت مقدسه مرا آورده اند میوه آورده اند که قیام از بهر ملک هند بکنند و فقیه حین شنیده که در روز تولد حضرت مغفوت پناه میرزا محبت اسد حضرت مقدسه آمده او را دیده اند و فرموده اند که خوش آمد ملک هند و در آنکه مجالس کشف چهارم و امثال آن بر صوفی و صدور میوسند و چنین مجموع شده که کسی که مقبول حضرت میشده البت عمر در از می یافته و مثل اینمغرفقیه از مولانا اهر من بنجم و شیخ منصور دارابی ماغانی و بسیار که هر یک سن ایشان تجاوز از صد و نود بوده مشنوده و این کینه قریب دوازده کس با دیده ام که بصحبت شریف حضرت مقدسه شرف شده بودند و بهم معمر بودند جناب سید شاه حسن که از سادات کرام شمس غزدر بوده میگفته که پیر من مرا کثرت آنحضرت بر دو ایتمای نمود که نظر قبول برین فرزند اند از دید آنحضرت بعد از توجه فرمودند بکار است که اولاد او مرگ اورانه بینند و سید مذکور بسیار معمر شده بود و بیماریها را مهلک کشیده مطلق ملاحظه نم نمودن و نیز بسیار عظیم بهر ساینده هنوز بگذر از و ما زده بود که میکرده و میگفته من نیمه ناکاه در آن او ان ذکر وفات کرد پس سید نوردم اطلیده وصیت نمود و بعد از آنکه زمانی وفات کرد و بعضی دیگر از حالات کرامت آیات آنحضرت تقوی سابق مذکور شد گویند در وفات نوشته بود بیت نیمه نعت اسد حاک بعد که دل زنده بدرگاه خدا شد الا ان اولیاد اسد لا یموتون و لکن ینقلون من دارالی دار هرگز نیرد آنکه دلش زنده شد بعضی ثننت بر جریده عالم دوام ما آنحضرت در شهر جب سنده اربع و نیکش و شانما در روز چشند در شهر شهره دار کامان کرمان رحلت فرموده روح اقدسش در اعلی علیین قدس و خطا برانس فی مقعد صدق عند ملک مقدر آشیان ساخته موافق لفظ بهشت منزل در بهشت منزل ساخت و نغش آنحضرت با خلق و خادمان و در دستان و اکابر





در موسم بهار در صبح صبح بیدار شد یکی از آن دو در آثار کلام کیا به سنبر که نزدیک او است  
بود از زمین کند و بیکر گفت چرا اینرا از ذکر باز داشتند در جواب گفت که همان در ذکر است

گفتیم خدای هر دو عالم  
گفتیم نبوت و ولایت  
آن بر همه برانبیاست سید  
آن صورت اسم اعظم حق  
و او از طلبی طلب کن ازین  
در اول و آخرش نظر کن  
چشمی که نه روشنست زری  
بی مهر محمد و علی کس  
باشد علم علی بید ستم  
در جاه جهان نمای عینش  
بر یرلغ ما نشان آل است  
او ساقی حوض کوثر و ما  
بی حضرت او بهشت باقی  
که باد محب آل مروان  
رو نایع آل مصطفی باش  
مائیم ز عزتش معزز  
ای نور دو چشم نعمت الله  
بر عرش زدیم سنجق خویش  
در دیده ما تور امقام است  
در عین علی نگاه میکن

گفتیم محمد و علی هم  
در ظاهری و باطنند با هم  
وین بر همه اولیاء مقدمه  
وین معنی خاص اسم اعظم  
وز و اوالف بجوی فافهم  
تا دریایی تو سر خانه  
آن دیده میاد خالی از نه  
یث لحظه زغم میاد خرد  
زانست ولایت مسد  
عینی است که آن عین بینم  
ما دلشادیم و خصم در غم  
نوشیم زلال او دماده  
جامی باشند و لیت بی چه  
هر چند کمند کمراز که  
نی تابع شمر و این منجم  
مائیم بدو لبتش مکره  
وی مرد موالی معظم  
بر بسنه ز زلف حور پر چه  
بنشین جاوید خیر مقدمه  
می بین تو عیان جمعه عالم

۴۳  
 اہلی کرمان باتفاق حضرت سید تقی پرنیز کارنادرة الفلک لدور مرتبہ الخلاق  
 والہادی الی طریق رضی الخالق من ہوناہج علی المنہج المستقیم القوم سید شہب الدین  
 ابرہیم الہم الکرماتی برداشتہ ہمکر پیادہ بردوش ووردت بخطہ ماہان بہشت  
 بنیان کہ اکثر اوقات بعد آنحضرت قدسی نزلت بود نقل کرد اند و جنت  
 الفردوس نیز تاریخ سال فوت آنحضرت شعر مشہد آل محمد روضہ رضوان  
 بود . ایچین خوش مشہد در خطہ ماہان بود . نعمت اللہ در زیارت کن کہ تا یا  
 مراد . زانکہ قبرش قبلہ حاجات انس و جان بود . و نیز این رباعی از نظم بدایع  
 نظام و لفظ کھربار آنحضرت رباعی انگشت زنان برد جانان رفیقم . پیدا  
 بودیم اگر چه نہمان رفیقم . گویند کہ رفت نعمت اللہ ز جہان . رفیقم ولی نبور  
 ایمان رفیقم . احمد بعد الذر و فقنا لا تام ہذا الرسالہ الموسومہ بتذکرہ احمد یونان  
 نعمہ و یکانی کریمہ العوسہ یا ناظر افید سل با بعد مرحمتہ . علی المؤلف و استغفر صاحبہ  
 و اطلب لفقک من خیر تریدہ . من بعد ذلک عفو انا لکاتبہ

فما وقع الفراغ من تہمید ضحیہ یوم کلاحد  
 العشرین ختمہم حمید اللہ الشریف  
 سنہ و ثمانین بعد کلاحد  
 ابن سنی و بیہ سانج  
 ابن سنی و بیہ سانج  
 ابن سنی و بیہ سانج

تفسير اسرار القران في بيان مراتب الايمان وشعور الانسان

بسم الله الرحمن الرحيم ويستعين

بعد حمد الله والصلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله قال سيد المحققين سند المدققين نور الله اليه  
 قدس له سره العز في نفسه بعض آيات القرآن المجيد والقرآن المجيد سورة البقرة قوله تبارك وتعالى  
 وتعالى ان الله اصطفى آدم ونوحا انا الله اصطفى آدم بعلم الصفات وكشف جمال الذات  
 قبل خلق الخلق في ازل الازل فاذا خلق ربه نظر بحاله الى طهاره ونظر بحاله الى جلاله فظهر من النظر روح  
 آدم مما خلقها بصفة الخاص الذي يتعلق بالذات وخلق ايضا صورة بصفة الخاص فنفخ فيها روح  
 الاول روح الثاني فوصف روح فقال فتحت فيه من روعي ووصف صورة فقال خلقت بيدي  
 فسبق هذه الصفات من الملكة الكرام البررة والبر خلعت خلافة واسجد له طائفة لاجل هذا  
 التخصيص كرامة له وتفضيلا على شايخ الملكوت وقال اني جاعل في الارض خليفة وقال اسجدوا لادم و  
 لا يؤثر في نعوت لازل طوارفات احد وث مادام لا مصطفى بهذه الصفة سابق لهم ولا ايضا  
 مصطفى لهم لطف عن خلقه لموقع الخطاب بكشف النقاب لاستعدادهم بحمل الثقال بامانة والتعق في  
 جوارزيتهم والسيران في ميادين وحدانيتهم والظلمان في هوا فردانيتهم لطلب كشف حقيقته وجمال  
 سره عليه وقال مصطفى لهم على الناس نبوة واستخلصهم لرسالة فهم المبعوثون الى خلقه رحمة على  
 اوليائه وحجة على اعدائه فهم الدعوة الى الله بالحكمة والموعظة الحسنة من عباده خزل الثواب ونذير  
 اليهم العقاب لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل اذ لو شاء لهدمكم اجمعين وقال ايضا مصطفى لهم  
 في ازل الازل وصفاهم لقربه وقال مصطفى لهم في الازل قبل كونه اعلم بهذا خلقه ان عصيان آدم  
 لا يؤثر في مصطفى كونه له لانه سبق العصيان مع عدم الحق بما يكون منه قوله تعالى ولله على العالمين  
 حج البيت اضافة الحج الى نفسه لانه من آثار الربوبية وطعاقب العبودية والزم حق العبودية على  
 عباده لازل اشكر الربوبية وايضا فرض حج البيت على جمهور اراد ان يرعباده وعظمت وكبر باغوه  
 في ربههم ذل العبودية والتواضع والتضرع على غنائمهم وواجب الى الوجوب على عباده العقد  
 الى شهادته ببدل الاموال والنفوس والارواح وركز الراحة والسننات والاولاد والازواج  
 نعت التجريد عن الكمونات في قصدهم الى بيته وكبحس البيت لقصد سم رسما وعلما عن المشاهدة لانه  
 تعالى منزلة عن اجلول والتشبه قال في آيات هيات مصطفى بالذات تعجب عباده ومراة الكشف  
 لحواسه والاستطاعة في سبيل معرفته وقربته ورؤية الطائف في سائر الاوقات واليقين في  
 اعده والتوكل عليه في جميع الامور والمراقبة وادام الرعاية ومعرفة حفظه والصفاه عن  
 رعونه النفس وصدق العقده اليه بصفاه البينة وطهارة القلب عما سواه نادم روام الذكر  
 والفكر في آياته ونعمائه وقدرته الكاط ورحمته الشاملة الكافية هذا واما في هذه المعانيات هتاف  
 القاصدين الى بيته ومن لم ينصف بهذه المعاني انقطع عن سبيل الرشاد وبك ما يمكن العبادتهم  
 ان القاصدون الى بيته لم يمتنع على ثلث اقسام منها القاصدون الى البيت باموالهم وانفسهم  
 لطلب الثواب وتسميها القاصدون الى البيت بعبوديتهم صافية من الدنيا وما فيها لاقتبال الامور  
 لطلب مرضاة له نعم ومنهم القاصدون الى مشاهدة رب البيت بارواحهم العاشقة لطلب حجاب

رسود حفظه الصياحة عن عباده الصفي

رل ص



المعروف والقوي وصفاء الوصله في زيارة شهيد التجلي والتذلي فابل الظاهر بحرمون عن المخطور  
ويكون عن احوالهم عند انقضاء مسلكهم واداء فرائضهم واهل الباطن بحرمون علم الكائيات  
والنظر الى البريات ولا يكون ماداموا في الدنيا الا المشاهدة الذات وكشف الصفات و  
لنذكر من الاشارة في قصود حجاج كعبه الحقيقية اذا ارادوا باستقبال قلوبهم الى نحو المقصود  
اغربت لهم احوالهم وعقدوا بالحقيقة مع له نبعث المحبة عقد المعوذ ونحو جميع المقصود الترعقد وان  
غير طريق الحق من اثارها سواء عليه وعهد النفس الترخضت للرباره والسمو وطلب العلو وشراف  
عدو السبل مواطن المشاهدة زاد الصدق والتوكل والاخلاص واليقين الزهد في تجارة  
له وراحة الصبر وقوايمها اجد وراسها احكام وبطنها الورع وسرجهما التمكن وزامها التسليم و  
صوتها الادب وارضها الرضا وسماؤها اليقين وماؤها الفكر ورياضها المكاشفة ومرعاهما  
المشاهدة وتوجهها الى شهود القدم واذا خرجوا من اوطانهم بهذه الراحلة حجوا من الدنيا وما  
فيها واستعدوا هذه الموت من جميع الاخلاق منها العاشرين والمتغاربين اسرعوا في طريق الرابضة  
والاموا انفسهم كدح المادحين والمجددين وتوجهوا بنبعت الاخلاص الى الله وغرموا ان لا يجرؤوا  
عن تصد السبل الى سبل دواعي الهوا والشياطين واذا ركبوا امر الكهيم يكون قايدهم العبد و  
سابقهم التقوى ومنهم الصفا ورفيقهم المولى ومعلمهم العلم وسجدهم الخلق والشوق بسوقهم في  
واد العشق مؤنسهم الخمين ومطرهم الالين بدر فتم احبب واذا قربوا كنه وادى المحرم ساروا  
سر عيش الشوق وتطوعوا ناديين من الذنب وحدثوا ساديين الى مشاهدة الرب تجرؤن  
فوت الاوقات ما بين في طلب الدرجات باكين دمار الحزن بالزفات ما يجس على انفسهم  
العبرات واذا بلغوا راس الواد خلعوا ثوب الراحة وتجردوا عن جميع الشهوات ويعسوا  
احرام التفريد وانغسوا في بحر التجريد وتطروا عن جميع شوائب العليل واذا لبسوا سموا  
الرضا بنبعت الوصله والفرقة ونذار الحق قبل كونهم في الازل واذا بلغوا عنات صبار  
فبطين في قيو السكران فكان لهم عنهما الا بر الكون فبين الصحو والسكران بين هيبه  
حارون يعرف لهم الحق حلت عظمت حقايق المشاهدة وصفات المكاشفة واظهر لهم مشوارات العبد  
ومضرات القلوب واذا وقعوا في فقاوا راجين الى لقاء الرحمن خافعين من القطيع  
البحران شاهدين مقام الحيا حاضرين مقام الفناء في روية النقاء واصلوا الى  
مشعر احوال ذكر والذمة بعمرة ذمته وذكرهم هناك طللان وحجابه ايمان في ذمته الرحمن  
مشورين بين بديه مطرفين من التفصيله تخمين من التفريط واذا بلغوا المشعر اظهر لهم  
عن اللذات والشهوات واذا رموا بالبحرات رموا بحايرتهم ورائعهم عن اللذات  
كتم العدم بوسواهم مشاهدة القدم واذا كسروا الحجارة لسروا عنها شهوات الرافعة  
وارادات انفسهم عن مكنتات سرارهم واذا حلقوا حلقوا بالظهور معبودات اللذات  
وحب كمدوا الناس اذا دخلوا ارض احرم علموا انهم في مراق العظم والذمات  
خاصعين من الاجلال ذائمين في ميزان اللبابة كما بين عما دون المشاهدة  
من الكوان قبل وصلواهم اليه لانهم في سعاد النعمية وسواها المشاهدة  
الهدوية واذا دخلوا الى الجنوا انهم في جواره لان طه بانه كنه ومن حجاب من المشاهدة

جواره لو عده لده تعم و اذا دخلوا المسجد و نطوا اليه من روية عظيمة و هيبة و جلالة و اذا ارادوا البيت  
قبل روية البيت رب البيت و شاهدة و علموا انهم في حضرة القديمة و شاهدة الكريمة و اذا طافوا حول  
البيت راوا الملكة المنطيفين حول العرش و الكرم و ايقنوا انهم عند له بمنزلة لهم و اذا استلموا علموا انهم  
بايعوا الله ببيعة الازل تبعت اخرج عن الحالف بعد تلك المبايع و لا يدون ايديهم الى المالوفات  
و السموات و اذا وصلوا خلف المقام علموا انهم في مقام الوصلة و القرية و المناجاة و محل الواب  
بعهد لده و اذا تحلقوا باسار الكعبة ايقنوا انهم معصومون بحبل الاعصم لا يدون حقيقة عصمة  
لمتحمون الى كنف قربة متفردون عن الليادة باحدون الحق بعد ذلك و اذا دخلوا بيت لده تعم ايقنوا  
انهم في حفظ غنابة مستغنيين و وجه قده و بقائه و اذا اصعدوا الصفا و المروة يخرجوا من  
كدورات النفس فيه و راوا انهم في مقام الاصطفاء و الاجتباء و منزله بصيرة المؤمن علم و تحقق  
ان لده تعم رسم هذه المناك و المشاعر امتثال الامر جل جلاله قدسه فبني الكعبة مثالا للعرش و المسجد  
احرام مثالا لمظيرة القدس و جبل البلد مثالا للجنة و الصفا و المروة و جبال مكة مثالا للحجاب  
الملكوت و احرام مكة سوازا لاجروت و المنى مقام الامن و المشرف مقام الخوف و احطيم و العروة ارض  
المخ و المحرم مقام القيامة و البادية مثالا الدنيا و الخروج عن الوطن بمنزلة الموت و العصد الى  
زيارة البيت الثامن للقار الرحمن فاذا ابصر حقائق هذه الاشكال صار محبة و شاهدة  
و سعيد بربها و عمله مشكور اذ كرت حجة العارفين جنم الموتين و المشاهدين و اما سرار العارفين  
ايضا اذا تجت فكعبتها ذات القديمة جلت عظمتها و عركها ياد و ناسكها مراتب السير في الصفا  
فاذا تجردت البسائر في يد الازل عن الاماكن الارثان و اكد ثمان استقبلت الى عودش البقار و  
السردية حتى لها مطاف خطاير القرب على طائفة و الانب ط فكل نفس منها لها نظرة و شاهدة  
و مكاشفة فحجها منه اليه و عنه به و به عنه و من ذلك انها عجيب و جدا غريب و قيل لم يخاطب لده تعم  
عبادة في شرف العبادات باذن لده عليهم الى الحج لانه ليس من العبادات عبادة يشترك فيها الى  
و النفس الالحق في خروجه بهذا الاسم قوله تعالى ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك  
من سيئة فمن نفسك اكنه الطاعة و اكنه المجد و اكنه المعرفة فاشارة الى هذه الحسنات انها  
بفضل لده لا من كسب العبد لانه تعلم و اهب هذه المراتب بلا علة و لا شفاعة ذلك فضل الله يؤتيه من  
يشاء و هو اهل الفضل و العطاء و سيبه معصية الله و ذلك صفة نفس الامارة نزهة نفسه ثم مباشرة  
المتبقيات الى كل حسنة ترجع الى ما هدته و انا حسنة اولياته فمن شانه ان يصدر حسنة تجلياتي و  
كل سيئة و معصية فتصدر عن نفس الامارة التي خلقها الله و ما فيها لانها با مشر و انا ما خلقها انا منزلة  
عن مباشرة سبى بذاته و قيل في قوله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك بانواع اموال و ترك رضا مولاه  
و هرب النفس الامارة بالسوء و استدل القدرية بهذه الآية على مذاهبهم حيث اضاف القدرة الى النفس  
قال عبد السلام القدر كحوس هذه الالة لانهم قالوا باليزدان و الا به من لم يفهم الكفوة و العود انصاف  
ان من لم يقدر ان يخلق ذاته فكيف يقدر بان يخلق صفاته و لم يفهموا اسرار القرآن و خطاب الله  
فان له سبحانه نيات تيان السيئة الى غيره لا الى النفس فقال و ما اصابك الا صابة فعل النعمة لا فعل النفس  
تبيين منه بجر خطابه ان السيئة عنى به البلاء الذي هو جزاء معصية النفس فاصابه البلاء عن لده جزاء  
لكسب المعصية كما قال ان تمسك حسنة تسوهم و ان تصبكم سيئة يفرحوا بها و هذه الآيات هرب من

جواره لو عده له نعم واذا دخلوا المسجد وطلوا بهمين خمر روية عظيمة وامينة وظلاله واذا اراد البيت را  
قبل رؤية البيت را البيت وشاهدته وعلما انهم في حضرة القديمة ومشاهدة الكريمة واذا طافوا حول  
البيت راوا الملكة المنطيفين حول العرش والكرسي وايقنوا انهم عند له بمنزلة نعم واذا استلموا علموا انهم  
بايعوا الله ببيعة الازل تبعت الحرف عن الحرف بعد تلك المبايع ولا يدون ايديهم الى المالوفات  
والشهورات واذا وصلوا خلف المقام علموا انهم في مقام الوصلة والقربة والمنجاة وحملوا  
بعهد له واذا تحلقوا باسار الكعبة ايقنوا انهم معصومون بحبل الاعتصام لا يدون حقيقة عصمة  
ملتجئون الى كنف ربه متفردون عن الليادة باحدون الحق بعد ذلك واذا دخلوا بيت له نعم ايقنوا  
انهم في حفظ غنائه مستخرين في وجه قدمه وبقائه واذا اصعدوا الصفا والمروة يخرجوا من  
كدورات النفس فيه وراوا انهم في مقام الاصطفا والاجتبار ومنه بصيرة الحرف علم وتحقق  
ان له نعم رسم هذه المناكث المشاعر اثقالا لامره جل جلال قدسه فبني الكعبة مثالا للعرش والمسجد  
احرام مثالا لمخيمرة القدس وجعل البلد مثالا للجنة والصفا والمروة وجبال مكة مثالا للحج ب  
الملكوت واحرام مكة سواثر اجبروت والمني مقام الامن والشر مقام الخوف والحكيم والعروة ارض  
المخو والمخوم مقام القيامة والبادية مثال الدنيا والخروج عن الوطن بمنزلة الموت والعصا الى  
زيارة البيت التام للفقار الرحمن فاذا ابصر حقائق هذه الاشكال صار محبة ربه وشاهدة  
وسعيه ببروراه عمله مشكور اذ كرت حجة العارفين من الموتين في المشاهدين واما اسرار العارفين  
ايضا انما تجت فكعبتها ذات القديمة جلت عظمتها وعز كبريادته وناسكها مراتب السيرة الصفا  
فاذا تجردت بالسرارة يدار الازل عن الاماكن والارمان والكدران تتقبلت الى عرش البقار  
السرديتة حتى لها مطاف خطاير القرب على طاكتها والانباط لكل نفس منها لها نظرة ومشاهدة  
ومكاشفة فحج منها اليه وعنه به وبه عنه ومنه فث نها عجب وجد غريب وقيل لم يخاطب له نعم  
عبادة في شرف العبادات باذن الله عليهم الى الحج لانه ليس من العبادات عبادة يشرك فيها احد  
والنفس الاله في خروجه بهذه الامم قوله تعالى ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك  
من سيئة فمن نفسك احسن الطاعة واحسن المحبة واحسن المعرفة فاشرا الى هذه الحسنات انها  
بفضل الله لا من كسب العبد لانه تعلموا اهب هذه المراتب بلا علة ولا شفاعة ذلك فضل الله يؤتيه من  
يشاء والاهل الفضل والعطاء والسيئة معصية الله وذلك صفة نفس الامارة نزهة نفسه عن مباشرة  
المتبقيات في كل حسنة ترجع الى مشاهدي وانا حسنة اوليائه فمن مشاهدي يصدر حسنة تجلياتي و  
كل سيئة ومعصية فنصدر عن نفس الامارة التي خلقها الله وما فيها لانها بما مشهرا وانا ما خلقها انا منزلة  
عن مباشرة سعي بذاته وقيل في قوله وما اصابك من سيئة فمن نفسك باتباع هواه وترك رضا مولاه  
وهو من النفس الامارة بالسوء ويستدل الصدرية بهذه الآية على نذبهم حيث اضاف القدرة الى النفس  
قال عليه السلام الصدر خمس هذه الاله لانهم قالوا باليزدان والاهر من لم يفهم الكفرة والعودة الصلوة  
ان من لم يقدر ان يخلق ذاته فكيف يقدر بان يخلق صفاته ولم يفهموا اسرار القرآن وخطاب الله  
فان الله سبحانه سبحانه ان السيرة الى غيره لا الى النفس فقال وما اصابك الا صابته فعل النعمة لا فعل النفس  
تبيين من بحر خطابه ان السيرة عنى به البلا والذره هو جزاء معصية النفس فاصابه البلا عن له جزاء  
لكسب المعصية كما قال ان تمسك حسنة سؤهم وان تصبكم سيئة يفرطوها وهذه الآيات هي من



الاسباب لا من الاكثرت قال المحقق ما اصابك من حنته فمن الله فضله وما اصابك من حسنة فمن  
نفسك شيئا وكلاهما من الله خلقا قوله تعالى وايتنا موسى سلطانا مبينا ازاد با سلطان  
المبين طلوع نور التجلي من وجهه خيرا من وجهه الا حارت عيناه من غلبة بهار الله وغلبته على وجهه  
اجبر سبحانه عن ذلك النور بقوله نعم والقيت عليك محبة مني قبل في النفس الظاهر لمخاطبه في عينيه لا يريه  
احد الا وجهه وذلك النور ايضا من النور التجلي الذي ظهر من الشجرة حين سمع خطاب الحق منها وذلك قوله  
اني انت نار او كان موسى من فرقة الى قدمه بران الله للعالمين وكذا كل نبي وولي الا ترى الى اليد  
البيضاء والعصا واعظم البركان في وجهه عكس التجلي من جبل الطور على وجهه حتر احتاج بعد ذلك ان  
يسير وجهه بالرفع وقال بعضهم السلطان قوة عظيمة على سماع المخاطبة من كلام الحق قوله تعالى  
وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم كان روح القدس عليهم من مريم ثم روحا روحانيا  
البيضا كخبر الموتى بحيث ينور نور الائمة منه لها لانه سبحانه بالصدرة فلما اراد الله ان يرفع  
الى جواره رزق الحجاب عن لونه فظهر روحه لبعض خاصيته فصار شفوشا بنفسه لان صورة عيسى شفوشا  
بنفس روحه وهذا من قوة الائمة وهو كان بها موبدا فقلب الاعيان ولا يكون هذا الا بفعل له المنزه  
عن مزج اللاهوت به بناسوتية الا ان وادق الاشارة فيه ان له سبحانه عرف طبابع اليهود والنصارى  
بمبهمها الى التشبه وتوحيها من القدس والتزبه لانهم اصحاب المناجيل الا ترى الى عبدة العجل كيف  
كان جنتهم لها وقول النصارى ان الله هو المسيح بن مريم فشبدهم صورة عيسى بنعت الالباس من  
تجلي نور اللاهوت من الناسوت لعله عرفانهم قدس الازل عنده نعت كحدث فغلط بعضهم وقولوا  
بالائمة عيسى وعزير فعرف عيسى مكان المذبح الالباس فقصده وبالفعل فالق له سبحانه عكس ذلك التشبه  
على اصدروسا اليهود استدر اجا وكر افقتوه وصبوه لانهم كل واحد افيده ما وجدوا في عيسى  
من حلاوة الحب ولذة العشق وهذا فقدان من نوعه الى السائر بقوله نعم بل رفعا الله اليه في غير  
بل رفعا لك ه الريش والبر النور وقطع عنه شهوة المطم والشرب وطار مع الملكة حول العرش فصا  
انبا ملكيا ما وبارصيا قوله تعالى سماعون للكذب الكالون للسمع وصدق له سبحانه  
اهل الالوس الذين في هذا الزمان يفسون في الزوايا وينظرون الزبد والعشق ويطرحون على  
اعناقهم الطيالة يستنون بدراج اهل الدنيا لهم مثل ما قالوا اليس في الدنيا مثلك يا شيخ وانت كذا وكذا  
وهو يشتر غرورهم وادق ويلهم الباطل وهم يدعون لاجل الشقاء عند الالراك يجعلونه وسيلته ان  
السلطان يعطونه رشوة لاستجلاب مرادهم فيوسيع الكذب باكل السمك طهر الله وجه الارض  
منهم ووقنا من صحتهم وسوا عملهم وافعالهم فرقوا من الدين واكلوا الدنيا بالدين والبابليون و  
الاجبار الرباني الذين ياتي الرب بالمعروف والمنهج والتوحيد فاذا وصل الى الحق بهذ ما لم يات به  
استقام في شهور جلاله وجمال صوره تنصفا بصفات له حلالا انوارا انه فاذا انقضى عن نفسه وبقي  
بر بصار ربانيا وشبهه مثل اكد يدني النار اذ لم يكن في النار كان مستعدا لقبول النار ولم يكن ناريا  
فاذا وصل الى النار واحمر صارا ناريا هكذا ان العارف فاذا كان منورا تجلي الرب صارا ربانيا روحانيا  
نورا نيا ملكوتيا جبروتيا كلام من الرباني الرب مع الرب فاربابليون عثق له واجباوه اهل الدنيا  
بين يديه المكاشفون ووجد له سبحانه والاجبار الذين يسعون كلام الله من الله ملا واسطة والمخوفون  
بين الحق والباطل بنور له سبحانه قوله تعالى يوم يجمع الله الرسل ليقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا





سمات النفاية ان الامر هناك اجل من ان يخطر بخواطرهم وادق من ان يفهم احد فان يكون قديم  
 وصفتي تترية لواحق جميع المحضين نيران البعد بعد ان يكونوا من اهل القرب فلا ابالي فان  
 كيد رنين ولوياتوني بلاء السموات والارضين خلاصا واريد ان ادق عليهم باخلاص الاصل  
 لا يخلصهم اخلاصهم من دقايق حسابي وما اطلع عليهم من خطرات ضمايرهم المشيرة الى غير ولو  
 انهم من يتولى امرهم باجاءهم الى غير وهذا معز قوله تعالى ليس لهم من دولته ولي ولا شفيع  
 لعلمهم يتقون ارحمهم بقدم من قدس نفوسهم قدس تذكرني وذكر لهم ونخافون مني  
 بقوله عز قال الله تبارك وتعالى ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي  
 يريدون وجهه بين لهم سبحانه فريضة الآيه تخصيص الولاية بعد تخصيصه البنوة والرسالة وصرح  
 في بيانه ان الولاية اصطفاية محضة لا يتعلقن كما ان البنوة والرسالة اصطفاية محضة  
 لا يتعلقان بسبب من الاسباب من العرش الى الشروع كما انه نعم اجاب الانبياء والرسول كذلك احب  
 الاولياء والاصفياء محبة بلا علة وكما ان له سبحانه خص بنينا صلى الله عليه وآله بالرسالة بغير  
 علة اصحابه وجميع الخلائق من اجن الانس والملكه كذلك خص اصحابه بشرف الولاية بغير سبب من  
 جهة ولا جهة وصحة ذلك تعلم ما عليك من حسابهم من شيء وما من حسابك عليهم من  
 شيء بل كما سبق في الازل العناية له بالرسالة لك سبقتم لهم في الازل بالولاية لك دفعت لهم  
 الصحة والموافقة من جهة تلك الالهية انجوه وقبلوا امره ووضعوا رقابهم تحت قدمه ولولا تلك  
 العناية الازلية كان حالهم كحال هؤلاء الاعداء لكن الفضل بعد الله ليونته من ثبوت رتبته  
 على غيره صبايحه له ونصر اصحابه له قوله تعالى هو الذي ابدلك بنصره وبالمؤمنين وما بلغ  
 شرفهم بهذه المرتبة وصلى الله عليهم عما امرناهم ورعاية حالهم وترميمهم وعابيه والآية لاجلهم قوله  
 تعالى ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه لا تمنع هؤلاء من صحبتك  
 ولو كان لخطر لاجل حرصك باسلام الباطلين فان هدايتهم عندك وانك لا تهترس من اجبت من  
 اقر بانك ولكن الله يهدر من ثبات من هؤلاء الفقراء مثل بلال وصهيب سلمان وعمار و  
 خديجة ومقداد ونظر انهم من اصحاب الصفة الذين يدعون الله لوصولهم اليه عند كل صباح و  
 مساء يشوقهم الى جلاله ومجتهم للخوف به وهذا معز قوله يريدون وجهه وخص الغداة والعشي  
 باله عا لا كخلائ اذ بال الظلام من النهار بالغداة واخلاق اذ بال الضياء من الظلام والعشي  
 ولان هناك ظهور مجلي القدرة وجلال العظمة وهناك تكون ساعة سحابة الدعوة فيها الغيا  
 يدعون لله بعبت الغنائم في شوق جلاله عند طلوع صباح من النوار تجلي صفاته في قلوبهم منذ كل  
 نفس لان عند نفس كل نفس من المعارف يكون سجاسه ظهور بركة مشهده يستزيدون  
 وشوق وقرب شهادته هناك يدعون عند كل وارد وظراوة الاحوال على قلوبهم بعبت آية  
 في عظمته لان هناك ظهور انهم سحاب العظمة وصباب الكبرياء بعد كل نفس نفس يتعجب  
 العارف يكون عثرة الحال ويبيل الرضائل كأنهم كانوا يدعون الله بعبت انفسهم انهم انما  
 احترقهم في النوار وهم نعم وعلق الدعاء بالوقتين لانهم هناك سبوا من غلبة العبادات  
 وطوارق الحالات فلما سكنوا في تلك الساعات فساقط سدورهم ودعوا الله باجاءهم الى  
 الكبر بعد الضحوة الى حضورهم بعد الغيبة الا انهم الى قوله يريدون وجهه وسفهم بالارادة مع

كما لهم بالمعروف لان الكامل يرجع عند كل نفس مقام المحضه النهائية الى معرفه العجز بمقام البداية لان  
 هناك منزل النكرة في ظهور انوار آفاق القدم و بروز سلطان الازل وكشف عيوب الابدان فزوا من  
 سطوات الذات الى نور الصفات لان هناك مقام المعرفه ورؤية الذات مقام النكرة فزوا هم من النكرة  
 الى المعرفه ومن النهائية الى البداية كما قال امام المتقين عليه السلام سبحانه من لم يجعل سبيلا الى معرفته الا بالعجز  
 عن معرفته وسئل عن بعض العارفين ما النهايات قل الرجوع الى البدايات وذكر الوجه خاصة فان عالم  
 العرش والعاشقين في جنب العارفين الموحدين كخطرات في الهجر الصغار والكبار الترويق في جميع  
 الآفاق قوله تبارك وتعالى وعند منافع الغلب لا يعلمها الا هو ويعلم ما في البر والبحر وما تسقط من  
 ورقه الا يعلمها ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين قال عليه السلام منافع  
 الغيب خمس لا يعلمها الا الله كما قال عز من قبل ان الله عنده علم الساعة الى قوله ان الله يعلم خسران الذي  
 من كبار المفسرين منافع الغيب خزائن الغيب عنده النور عن اثار الازلية التي سقت منه نبت اكرم وفضل  
 للانباء والاولياء وملائكة وعباد ذاته وصفاته تعالى وتقدس لانه كثرتم القديم الباقي الا تترالى  
 قوله كنت كثر احمقيا فاجبت ان اعرف مخفى فنفخ بلطف تلك النور الازلية الترساما للمخارج  
 لهم ابواب خزائن صفاته وذاته ليعرفوا كثر القدم بالنور القدم وهو نوح يظهر مكنون سراره من ذاته و  
 صفاته لهم وهم يستخرجون من جوار الذات والصفات جوهر علوه الازلية والابدية ليضوحوا بانوار  
 طرق العبودية لعباده وقوله لا يعلمها الا هو اي لا يعلم الا اولون والآخرون قبل اظهاره ثم ذلك  
 لهم ولا يعلم حقايق اقدارها الا هو لانه قد عرف قدره بالتحفة لا غير وايضا منافع لا يعرف طريق  
 وجدانها والوسيلة اليها الا هو هو بذاته تعرف طريقها لاهلها قال نعم عالم الغيب فلما ينظر على  
 عبد احد الامن ارضى من رسولى وايضا منافع اللطيفات والقرينات يفتح بها ابواب  
 انوار المعرفه للاولياء ويفتح بها ابواب ظلمات الطبع للاعداد وايضا عنده منافع الغيب التي  
 يفتح للقلوب خزائن المثل هبات والدار واح خزائن المكاشفات وللعقول خزائن المعارفات و  
 للاسرار خزائن علوم الذات والصفات وللشباب خزائن المعاملات يفتح للانباء بها خزائن  
 المعجزات ويفتح للاولياء خزائن الكرامات قوله تبارك وتعالى وما تسقط من ورقه الا يعلمها ولا  
 حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين لا تسقط ورقة من اوراق اشجار  
 الغيوب الى مضار القلوب من سطوة صرص رباح القر واللفظ التبرهنة من حكم علوم الازلي في  
 الابدى وايضا ما تسقط ورقه من اوراق تجلي احوال و اجلال من شجرة القدم الى قلوب المحبين المشتهين  
 والعارفين الا يعلم على خاصيتهم واصطفائهم بذلك لا يكون حبة المحبة في عيوبات قلوب المحبين  
 الا هو تعالى برهبها بمياه لطفه ورياح كرمه وياض بهار شهادته حتر سحت اصلها في ارض القلوب  
 وثمرت فروعها في السماء اليقين قال اصلها ثابت ووعدها في السماء اجبر سبحانه وتعالى باحاطة علم  
 على كل ذرة من العرش الى التزود عن شمول نور سلطان كبرياءه نبت الغيبة على جميع احمدان  
 ظاهرا وباطنا لا يعرف عنه شئ في ذرة في السماء ولا في الارض وهدية العباد ليقربوا منه اليه  
 عند كل خاطر يحيط على قلوبهم سيرة الى غيره فانه يعلم السر واخفى وبين ابي جميع المقهورات من  
 العرش الى التزود في كينونتها من العدم الى الوجود ومن الوجود الى العدم يكون سابق مشية  
 الازلية و ارادة القديم وان جميعها مكنوب على الواح الصمدية باقلام اقداره العزبة مخوفة



من تعزيت احد ثمان في قلوب الزمان والمكان وصحة ذلك قوله تعالى ولا يابس الا في كتابين  
 رطوبتها من اثرتبم شمال ربيع لطف مشاهدة وخضرتها من نصارة ظهور عرايس قدرته وصفها  
 من تاثير رايح حريق حمزه وسقوطها حمزة صولة نظر عظيمة ومدربها خضوعا لبوبته وزوا  
 من تقديس هلاله عن علة الكون والوجود والعدم قال ابراهيم بن محمد في هذه الآية ما من  
 دابة الا ولها ورقة خضراء معلقة من تحت العرش فاذا تسقط الورقة وقعت بين يدي ملك الموت  
 مكتوب عليه اسمه واسم ابيه فعلم ملك الموت انه قد امر به بقبض روحه فقبض روحه وفي الحديث المروي  
 عن النبي صلى الله عليه وآله قال ما خسر زرع على الارض ولا ثمار على الاشجار الا عليها مكتوب اسم الله الرحمن  
 الرحيم رزق فلان بن فلان وذلك قوله في محكم كتابه وبمرم خطابه وما تسقط من ورقة الا يعلمها  
 ولا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين صدق الله نعم ورسوله قال ابن تيمية  
 الوزن يومئذ الحق للحق سبحانه موازين يزن بها الاحوال والاعمال يزن بميزان الاخلاص  
 المعاملات ويزن بميزان الصدق الحالات فكل عمل عمل برؤية الاغراض ورؤية العمل والالتفات  
 فيه الى غير الله فهو ساقط عن محل القبول وكل حالة صاجها معجب بها فمرساة فطة عن درجة القبول  
 فالنيات موازين المعاملات والموازين مختلفة ميزان النفس والروح وميزان القلب والعقل و  
 ميزان المعرفة والسر ميزان النفس والروح والامر والنهي وكفاه الكتاب السنة وميزان القلب  
 والعقل الثواب العقاب وكفاه الوعد والوعيد وميزان المعرفة والسر الرضا والسخط وكفاه  
 الهرب والطلب وقال الاستاذ يوزن اعمالهم بميزان الاخلاص في احوالهم بميزان الصدق فمن  
 كانت اعماله بارا مصحوبة لم يقبل اعماله ومن كانت احواله بالاعجاب مشوبة لم يرفع احواله  
 وادفهم يا صاحب ان حكمة وزن الاعمال يوم القيمة للعباد ان الله بين لهم ما كان مكتوبا في  
 اللوح المحفوظ قبل ان خلق مما يحرك عليهم من القضاء والقدر والرضا والسخط والشفاعة  
 والسعادة مقابلة بما حور عليهم في الدنيا الذر موني اوراق ابي بالترنم ايد الملائكة ليزنوا  
 برأنا وعيانا وعلى بعلم المحيط على كل شئ ويكون حجة عليهم خرج اعمالهم على وفق ما كان  
 مكتوبا عليهم وادفهم يا صاحب ان الاعمال اعراض كيف تكون موزونة ليس هذا في علم الحق  
 ان ميزان الحق بقرده وبقوله وهو قادر على ان يخرج الاعراض بصور اجواب ميزان ميزانه  
 الذي يظهر لهم يوم القيمة وذلك على ان الشرع يوجب اليان به قال ابن عباس يوزن  
 الحسنات والسيئات في ميزان له لسان وكفنان فاما المؤمن يوتى بعلمه في احسن صورة  
 فيوضع في كفة الميزان وهو الحق فيفضل حسنة على سيئة فيوضع عمله في كفة فترده بعلمه  
 قال عزس في ابل تبارك وتعالى ادعوا اليكم نعمة تبارك وخفيده ان الاعنة نعت البريا  
 جلال العظمة وعز القدم والبقا كونها في روية من الصفات عند احتيا حكم لسان نعت  
 بحيث لا يطلع على امر اكرم نفوسكم فان دعوة المضطر يقع على سامع الغيوب حينها حيث يوتى  
 اللطف من رب الغيوب ان صفير الوقت في التضرع ودعوة الخفية وذكر الخفي الذي  
 وصفه عليه السلام حيث قال خير الذكر الخفي قال التضرع في الدعاء ان تقدم التضرع و  
 عجزك وضورك وفاقتك فقله حينئذ ثم تدعو بلا علة وسبب ترفع دعائك قال  
 الواصل تضرعها بذل العبودية وطلع الاستغاثة وخفية اراخفي ذكر سيانة عن غير الازراء

الوصول



يقول عليه السلام خير الذكر الخفي وأقربهم إلى الله عارفتا فبعضهم يدعو بلسان الظاهر وبعضهم يدعو بلسان الباطن وبعضهم يدعو بلسان العقل وبعضهم يدعو بإشارة القلب وبعضهم يدعو بإشارة الروح وبعضهم يدعو بإشارة النفس فبعضهم يدعو بلسان الباطن الأفتقر والتمتع ونعت أهل العقل القدر ونعت أهل القلب الذكر ونعت أهل الروح الشوق ونعت أهل السر الغبار يدعو بالاذن ولا يكون الاذن في الدعاء الا في مقابلهن مقام القبض البسط الدعاء في مقام القبض نعت العبودية والدعاء في مقام البسط الحكيم والانساط من ادراك مباشرة صولة الربوبية ولا بد للعارفين من هذين المقابلهن في الدعاء على احوال شتى قد دعا أهل البلا لكتشاف الموم ودعا أهل النعم لكتشف الوجود ودعا أهل المحيبي لكتشف القلوب دعا المشائين للبلوغ الى الوصول ودعا العاشقين لئيل المأمول ودعا العارفين لوجدان البقار ودعا الموحدين لمحوهم في الغبار وفيه المستانبين وتضع العارفين بهار المحيبي وزيادة قرة عيون الموحدين ما اطلب الحائزهم في السجود لكتشف مشاهد الموحده وما اهل طيب منا حائزهم بالعبادة والحركات ضمائرهم بالازفات بعون لسهجارتهم قوله تعالى لمسجد استس على القوي من اول يوم الحق ان يقوم فيه رجال يجتهدون ان يطهروا واولئك هي المتطهرين بين لسهجانه ان تاسر كل عبادة لا يقوم الا بالفقور والتفوق تنظيم الاسرار عن النظر الى الاغيار وكل من وضع موضع فيه نيران السقور يحرق جميع الاوصاف النفاية والشيطانية من الشرك والرياء والنفاق والسعة ولا يفر هناك الا صفاء السر وطهارة الضمير وخلوص النية وصفاء القلب بحرية ذكر الله عن ذكر كل مخلوق فاذا كان كلك تكون العبادة والآراة تبلغ الايمان والايقان الى درجة العرفان والعرفان يبلغ هذه المراتب الى درجتا التوحيد والتوحيد يبلغ جميع العتاق الى مشاهدة الموحده حصرات كل غيبة عيانا وكل فكرة عرفانا وكل ابرهام بياننا قال له نعم اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يربعه ومنه الآية عرفنا لسهجانه ان السرقديم وفي كل زمان بكل صادق مفضل الله ليداد ملونا سا لوسا يورديه كما قال الله عز وجل وكذلك جعلنا لكل نبرة ومن الجاهل ومن جله من كان يؤذني بالصلاة عليه آله ابو عامر الفاسق وكان رابعا من المنافقين ليعنوا سجد ارضه سجد القبار الذي يسب الى البرص ريارا وسعة ونفاقا وصدا فخلق عن الدخول في الاسلام كلف زمانا هذا السالوسين بسوا الصوفى اظهروا الهدى بنوا بقاع السور وجلوسا في الاربعين ويرسلون الشياطين من المربيس والمنايعين الى ابواب الازاك حتى تقوا ان فلانا في الاربعين يغيران زيوره فانه من اولي بار لله ويريدون بذلك يخرج المنفعة اليه وصرق وجوه الناس اليهم مع عبادة اولي بار له واذا دخل لهم احد من العوام يقولون في مساور اولي بار له وغيبتهم وفتح المقال فهم ليهجد والناس عن البرك بهم والاعتقاد بهم بخونون لله و يكونوا اولي بار له واسد لا يهدركيد احا بين ظهر له نعم وجه الارض منهم ومن شتمهم قال الواسط ارض الفتنة لا ينبت فيها الا الفتنة وارض ارضه يصيب الانسان رحمة ولو بعد حين قال مسجد استس على السقور من اول يوم الحق ان تقوم فيه قوله تبارك وتعالى ان في اختلاف الليل والنهار وما خلق الله في السموات والارض الايات ليعلم من يقوم بعبادته جعل الليل ما ورائس العارفين وجعل النهار مواضع نزهة الصديقين اظهر في لباس الليل انوار العظمة وبرز من امرأة النوار انوار مشاهدة اجمال واكلان وجميع اخلق كنه نعم من الموحش الى الشرى مراني لطيفانة يبرز منها لاهل الهيبة والرجل انوار صفاته لئلا يقبض قلوب العارفين ونهاره بسط فواد المحيبي وما بينهما بين سما والارواح وارض القلوب

يقولون ط

أشكال الاحوال من المكاشفات ولا يراها الا المنفي عماد وانه من احد ثمان قال الاستاذ النهار  
 حضور اهل الغفلة في اوطان كسبهم والليل وقت ارباب الوصله بانفرادهم شهود ربهم اسر  
 الشمس الا ان الشمس غيبه وهذا الذي يغيبه وليس يغيب وقال الليل لاحد الشخصين اما للشمس  
 فوق الجوى واما للعاجلين فلبث الشكوى ثم وصفه نعم من لا نصيب له ما ذكرنا من روية شواهد  
 الغيب والملاحظه من روية الآيات بقوله ان الذين لا يرجون لقاءنا اراهم رجونا وصا لنا ثم ذكر  
 علة قلة رجائهم وخوفهم بقوله نعم ورضوا بالحياة الدنيا واطمأنوا بها اراهم رجونا رجونا الفاسد  
 على الباقية قال الله نعم ومنهم من يستمعون اليك فانك تسمع الصم ولو كانوا لا يعقلون  
 ومنهم من ينظر اليك فانك تهدي العمى ولو كانوا لا يبصرون هذه الآية لمصدق الازل لما لم  
 يسعوا باسماع العقول والافهام خطاب الغيب وحقايق الالهام ولما لم يبصروا مشاهدا الحق يعين  
 القلوب كذبوا ما اجزهم اذ ياءر له مما راوا من انوار الغيوب صرح الحق سبحانه انه مسلمون في  
 الازل اسما لخصوصية العقول القدسية الملكوتية وابصار الارواح اجبروتية لا جرم لم يكن لهم  
 استعداد قبول الحقايق وعلم الدقائق وقد تبين ان المعرفة بحقايق علوم اللدنية والنظر الى عالم  
 الملكوت لم يكن مكتسبا بل هما موهبتان خاصتان من مواهب اسما لخصته الازلية خص بها  
 في سابق علمه واوريل حكمه اهل خالصته وذه بغير علة اهم اعتدال الكتب بهم فلو كان مكتسبا  
 لكان التوسل له عليه وآله قادر اعلى ان يسعهم ويبصرهم بل فضل اسديوتية من يشاء من خواص  
 عباده وخالصه عرفان واحمد الله الذي خص بجباريه بسع احدى صفة من اسما لصفاته ولحمده  
 الذي اصطفى اوليائه بالبصيرة الخاصة من ابصار صفاته ولم يبق بين ذلك السمع والاسماع والحجاب  
 حجاب لم يبق بين ذلك البصر والابصار ورؤية الجمال بقاب قال بعضهم اذا انت لم تسمع  
 نداء الله فكيف يجب دعاه ثم بين سبحانه وتعالى ان ما يحزن في الاكوان من الامر والقضاء و  
 الطاعة والمعصية والكفر والاسلام هو ما حزن في الازل باقلام الاقدار على الواح الاحكام  
 السابقية له وادائه القائمة بذاته وبقا قسم في الازل خلفه كان كلهما عليهما لم ينظم في ذلك  
 حيث اختار قوما بالولاية والبنوة والزم قوما بالكفر والضلالة لانه ما لك الملك يتصرف في  
 ملكه كما يشاء بقوله ان الله لا يظلم متعاقبا ذرة لا ينظم على الكافر والمظنود اذا عاقبهم فانهم  
 مخلوقون في الازل لغرض اللطف ولا ينظم على اهل لطفه حيث يريهم لطايف من هدته  
 ما قدر حواصلهم ثم علمنا ان تلك الطائفتين السعداء والاشقياء ينظمون انفسهم بقوله نعم  
 ولكن الناس انفسهم يظلمون قال الله تعالى وكذلك اخذنا منكم البيوعين وحي  
 ظالمه هذا تهديد لاهل الغفلة في النعمة شعهم العزم من روية نعم قال ابو بكر الوراق اذا سخط احد  
 على قوم اكثر عيبتهم نعم وان برئته وتبرغ عن قلوبهم التوفيق وركبهم سدى حتى انموا ولا المتعاقب  
 وهو جوا اخذهم على عزة قال الله نعم وكذلك اخذنا منكم البيوعين ظالمه ارعفت من  
 الحق منبلة الى الحق قوله ذلك يوم مجموع له الناس وذلك يوم مسجود وذلك اليوم جميع عاقبتين  
 لموقف روية الجلال في شهودهم ش هرة الكبرياء والغفلة ويجمع المحبون وقام شهادتهم  
 وشهودهم لقاء البقاء ويجمع الموحدون لرؤية القدم وشهود الازل لهم نسبتا الى انهم على  
 طوارق القدرة وسلوة العظمة لانهم في الدنيا اهل جمع واهل شهود وقال في يوم القيمة

المشهور يوم يقوم الناس لرب العالمين فانظر الى نفسك لو قوفت ذلك اليوم وجواب السؤال قال الله تعالى  
خالدين فيها ما دامت السموات والارض لا يمتدحون الا ما شاء ربك يرجع لك رجم لده ولطفه ان الكفار  
اذا حشروا يدخلهم النار بلا حساب ثم يحشر المؤمنون الى عند الجنان وعند الارض ويقطع السماء  
هنا الذين يحاسب المؤمنون حسابا يسيرا وهو قدر على ان يحاسبهم بلحظ فاذا ارادون يدخلهم الجنة  
خرج الكفار عن النار ويلقونهم في بحار الجحيم ويدخلهم مع المؤمنين في الجنان لما ندم وعذبهم في النار  
ما دامت السموات والارض فاذا زالت السماء والارض هكمت الحجة وهذا من حرجي ليس بمعتقده اهل  
الاسلام ومحرر قوله الاما شاء ربك الامن قبله قبل معاينة الآخرة بلحظ ولم يطلع عليه احد  
غيره فان دخوله ورد على الصراط كما لو من يكون لكانت له فانه نعم مستغن عن عذاب الكفار  
كما يستغنى عن ايمان المؤمنين وطاعتهم وايشير بضمه ان يدخل الكافرين في الجنة وساحة  
كبرياية منزلة عن خلق الجنان اذا نشرب طائر الكرم يدخلون الاولون والآخرين والمؤمنون  
والكافرون في حاشية من حواشرب طائر رحمة وهو صادق فيما وعدوا وعدا وانما العلم  
عند الله دائما كذا ذكرنا قول البعض هو خراهم الا ان يشربوا ان يجاز عنهم فلا يدخلهم النار  
وقال ابن سريج لبيان علي حتم زمان تخفف ابوابها ليس فيها احد وذلك بعد ما يلبثون فيها  
احقها ما قال الشعر حتم اسرع الدارين عمرانا واسرعها خرابا وتصديق من الاحوال قوله  
تعالى ان ربك فعال بما يريد وان بها ما يريد ان الله قولته واما الذين سعدوا فافركم  
الذين سبقتم لهم في الازل السعادة والكبر والرفعة والاعرفه على فواصل المنور على رفاق  
الجنان كنت يراون العرش خالدين فيها ما دامت السموات والارض ذلك عظم غير محذور  
قال تبارك وتعالى ان من كيدك ان كيدك كين عظيم اراد بالكيد هنا التجسس والغش والدلال  
وتقلب طرفين وكشف ذواتهم في طرفة عين ولطافة حركاتهم والقابضها التفتاح  
والسفرجل الى عشوفين ونزيس لباسهن ولطافة كلامهن والنواع الرغومات على منزلة لطافة  
وظرافة ورقة الطبع واهلية للعيش في من ابليس منهن وهو هناك جبر من عظم الله كيد من  
واضعف كيد الشيطان منها بعول ان كيد الشيطان كان ضعيفا سبب ضعف كيد الشيطان  
هنا ان الشيطان في الصوره شنيع المنظر لا يقدر على ارجال الابل الوسوسة وهناك كيد منهن  
حواليات الشهوات يحرون بها احوال قاتل صلى الله عليه وآله ما نزلت من بعد رفته انظر  
على ارجال من النار وقال عليه السلام النار حيايل الشيطان را عظم معاملة ابليس النار  
ما ارجال اطلق جنال ذكرهن من الف فرسخ فقيده بها اعناق ارجال ولولا من الخي انخلون  
وساوسن كلن فان اعظم الفتنة في العالم النار ووايضا سر كيد من عظمي وذلك القيد  
كيد من ارجال بلطاف ما ذكرنا من شيا يلهن وذلك من اصل وهو ان حشمن وجمالهن نظر انهم  
من حسن فعل بعدني وجوههن وذلك الفعل مرآة بكل حسن الازل لذلك سماه عظمي وبنار  
لا يعرفها الا صاحب الواقعة وآين ابا بله والفاضة وابليبه من فهم هذا المعنى قال بعض الحكماء  
اخاف من النار اكثر مما اخاف من شيطان لان الله تم يقول ان كيد الشيطان كان ضعيفا وان  
في حق النار ان كيدك كين عظيم وقول الشبلي كيدك كين عظيم على من يصحبه من ربه التوفيق بما كان  
بعين الحق كيف يلحقه كيدك يد وكرما كرمول يحفظون قال سجاد نعم اذهبوا بفسيس هذا







مراد صحت النفوس والهوى اللاني صندان عن طريق الحق والاخلص قلب ليعطى اصدق الدواعي ودواعي  
الحق ومنه اجاب داعي الحق بلغة الحق ومنه اجاب داعي النفس رقي به الى الملك وقال المحققون  
دواعي اللطف والقدر المحضرة الاحدية على سبعة انواع دعوة الحق خاصة بلا واسطة ودعوة الملك  
دعوة الروح ودعوة العقل ودعوة القلب اما دواعي القربيات فاللهما دواعي الشيطان وعلا  
الفرع وهيجان النفس الطبيعية وارتقاق في الصدر وعمه في القلب وغبار فرعين الروح وخفة في  
النفس والنجار في الطبيعة الى طلب خطوط الشهوات اكثر مما يلقي الوسواس ما يفضر الى الكفر والكناب  
فمن اجابه تزندق ويملك في اوردية التثبية والتعطيل والاهوار المختلفة والنسبة هو حبل النفس كذا  
يدعو صاحبها الى الوان الشهوات وحظوظها ورضاء السور والفخ روجع الاضلاق الذمومة  
وربما يدعو النفس والشيطان صاحبها بسا العلم الى مهالك الرياء والسوء وقيل من يعرف  
ذلك لمكرواخذ بعون اجابها صار مرتبنا بالبطالة والكلية والقارة ويكون محجوبا عن حسن  
كرارة والصبر والتأني ودواعي الفطرة الطبيعية وذلك سر عجيب وموكر الفطرة المحضرة  
باستعداد قبول الشهوة الخفية التي كان غيب القلب هو ان يكون بعد ان يحركها سر القهر الى  
طلب ما خلق لها من لذائذ يلبها وحركتها الى ما يفوق من الصفات البشرية والشهوة وذلك السر هو  
شهوة الخفية التي اضممتها الفطرة الطبيعية ولكنها استغاثت منها لغير صالحه عليه وآله قال انوف  
ما اخاف عليكم الشهوة الخفية ومن اجابها بعد حركتها دعوتها صار محجوبا عن روح الذكر والنوار  
الفكر والسبع الرغبت دواعي اللطف والهدا دواعي القدر هو امر منه لصاحبه بترك الاشتغال كتر كنية  
كاعمال ووقوع صفاء كذا ذكره ولو وجد ان طمانينه ولذة اليقين قال له بتركه نعم الا بذكر الله  
تطمئن العكوب فمن اجابها بنعت المراقبة والتفكير كواظر لذوق طعم صفاء العبادة ويجد روح  
الملكوت ونفحة اجود والنسبة داعي مهيء العقل وهو ان يدعو صاحبها الى تركية النفس في هيتها  
وربما ضمنها وقبول الطاعات الكلوات فمن اجابه وصل الى النوار المراقبات والمخاضات والتأني  
دواعي الروح وهو ان يدعو صاحبها الى كواض من تفكر الغيوب طلب اسرارها وطلب دابة النوار الملوكوت  
واستماع اصوات اجود وطلب كشف بلل المثل هرة والمخاضة وسقي شراب المجد بكوس الشوق  
فمن اجابها بنعت خروج من اوصاف البشرية وتخليه تجلية الروحانية وسقوط علل كالتبنيه كحلالة  
بروق النجالي من آراء تدايقان والعرقان والرابع داعي الملك وهو الهامة بامر لله سبحانه يعلم  
يفرق به بين الحق والباطل من خطرات اللطفية والقريبة وما يبول عواقبه بما بعد الكتاب السنة فمن  
اجابه يقع في براجمه ويستخرج منها جواهر علوم كالتبني والاحسان داعي السر وهو ان يدعو صاحبها  
الى تجريد التمسك كدكون والحمد ثمان فمن اجابه يصل الى كشف مشادة الرحمن ويرى نور تجليته  
عجيب اسرار المعرف في خزائن الربوبية والاساس ان داعي السر وهو ان نور يناديه من فضاء  
غيب الغيب الى افراد القدم عزه كدوث وكان كخلاء عن الوجه وكان سبلا من حلة العبودية و  
كانت صاف بصفات الربوبية فمن اجابه يصل الى مطالعة مشرق النوار بكل الصفات والذات  
والاسبع داعي الحق نيف بلا واسطة وهو انك مراتب المرتبة كدواني من اذات بلان كالتبالي صد و  
دعاء الى مشادة الصفات في العقل ومرتقاه مشادة كالتباني فمن اجابه يقع في بحر المش  
الذي يعرفه ساعة بسواع المكرات تربية لعشقه وزيادة القرب وبقاء في السر منه اليه وقارة

يعرفه بامواج اللطف حيث يدعو بلطائف كالتعاس ولا يفيد بل يخرج الى المعادن الصديق و  
 يريه بعض احكام الصفة كما على حد الكمال المرتبة الثانية داع الصغات وذلك يدعو الى  
 النظر الى طلوع اثار الصغات من مشارق الذات لطيفه من كل صفة روقا وليفيد من عين كل صفة  
 شرابا ليكون كالماء في حمل موارد انوار الذات فمن اجابه يقع في نور الاسماء والنفوس فيطير بحياحه  
 من انوار الصغات الى سبحات الذات فيكون في مشاهداتها فانها صفة القدم المرتبة الثالثة داع  
 الذات وذلك كلام الصراف المعرون خطابه بكشف حقيقة من عين الذات يدعو الى الفناء في كنه القدم  
 وازلية الذات وابدية من اجاب سره وسر سره الى ذلك يقع في بحر طواع شمس القدم وقدم القدم و  
 اقرار كلبه وابد كلبه وينكشف له العين وعين العين وعجب العجب وعجب غيب الذات فيصير متصفا  
 بالذات والصفات بعد ثباته في الذات والصفات فنظف بعد ذلك بطق كذليل وسوء سمع كذليل  
 وعينه عين كذليل وبيده يد العزة بقوله بعد ذلك خروج العبد من رسوم العبودية الى جلال الربوبية  
 كنت له سما وبصراواتنا وباداميو بيده بسجوده وجلال وجوده الى معرفة لفة شفه ثم يعرف نفس  
 العبد للعبد فيعرف الحق بالحق ويعرف الله بالحق بعد ثباته في الحق وهذه معرفة من عرف نفسه  
 عرف ربه ثم وصف نفسه نعم باذعان الوجه منعت التلاشي من يد كبرياءه بقوله ولله سبحانه من  
 السموات والارض طوعا وكرها وظلالهم بالغدو والاصال يسجد له اهل الملكوت بعد ان  
 شهدوا عظمته خوفا واطلاا ويسجد له الآدميون وحين بعد ان شهدوا انوار ربوبية قنهم من كبر  
 طوعا لما لو كشف له من انوار جمالهم فيسجد ويخضع له محبة وشوق وعشق ومعرفة وتوحيدا وتمام  
 من سجده كرامة في مقام المجاهدين وسكينة العبودية والمتابع كرامة ما لم يكشف له داعي العشق و  
 المحبة والشوق من الحق ومن اللطف معاينة ان العاشقين والمحبين يسجدون له طوعا لانهم في محل العبودية  
 في العشق والمجده وان اهل الكمال من العارفين والموحدين يسجدون له كرامة لانهم في مقام شهود الربوبية  
 وهم في احوال شاك في كرامتهم في السجود له اذ هما ان بعضهم عاينوا عين القدم وجلال كمال  
 وكده ولا يرون سجودا كثر مان يمتق بعزة الرحمن بل يرون كثر مان مثلا شانه اول يد به سطور  
 حلاله واين الحق والخلق منة ربه وعزته اعز من ان يتقرب اليه احد بسجوده والثانية ان بعضهم  
 شربوا من حيا كرامة شراب كالتصايف كالكاد ولكن لم يكونوا كالمدين في مقام كالتفرد و  
 كذا في باربوبيه فيسجدون له كرامة فان العبودية شرك في الربوبية ومن كل منهم لا يكون حال العبودية  
 بل حاله حال الربوبية من شغفه في احدية وليس هناك للعبودية اثر وسرايق التوحيد من شغفه  
 نعمة كثر مان في عبودية على من هو سكران عاب بل فان على الوجود في موجوده وايضا كذا في علم  
 الضعيف بالصوت وعالم الكبر في صورته من اعلا السموات ومن اسفها كارض من السموات  
 وكارض الارض والعقل والقلب النفس وجنودهم قسيمة كدر واد طوعا عند كشف احوال وحوادث  
 ويسجد العقول طوعا عند كشف كلاله وانوار كماله في احوال كذا وكذا واعتبارا ويسجد العقول طوعا  
 عند كشف احوال جلاله واعظيها ويسجد النفس كرامة عند كشف كبرياءه والقوم به شوق وحشنة  
 وذلك لانهم خلقت من حشنة بايها من نظر القدر والمكره ويسجد ظلال كذا روح والعقول والنفوس  
 من انوار الكمال التي جعلها له تكملة الكفاية العرفان فيسجد كرامة من انوار كماله عند طوع  
 شمس كرامة لوبية من شروق كلاله وغروبها من مغرب كبرياءه معرفة وتوحيدا وفناء بقائه وسجد

قد و بسجد ظلال النفوس و هو اما رانجه عند طلوع شمس الغمريات كرا لكرها لنفوس و رستلما و انقيادا  
على حجاب الربوبية قال له تعالى انزل من السماء ماء و فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل  
نزلا ثم انبأ الى اخره و به شبه له سبحانه انزال الامار من السماء الى الارض بما نزل من مياه بحار انوار ذات وصفة  
و اوصاف و اسماء و غيرة و انفعال الى قلوب الموحدين و العارفين الصديقين و المكاشفين و المثابرين و  
العاشقين و المشائين و المحبين و الموقنين و المخلصين و المتعبدين و المرعبين فكما يتحمل كاد و دية بضعفها و قوتها  
و ضيقها و بظلمها ما را المظن فلك تلك القلوب كمثل مياه انوار قاسوس الكبرياء من الذات و الصفات كاد و صفة  
و النور و كاسماء و كاتفال بقدر حواصلها و اقدار استعدادها من جهة و المعرفة و التوحيد و كمان نظرا  
كما مطاير يكون في كاد و دية سبلا فحتمل اسيل زبدا و حماله و ما يكون ما نعا من حجاب السبل في كاد و دية فلك يكون  
توار انوار تجلي الحق يكون سبل المعارف و الكواشف في سبل من جداول القلوب منها العيوب فحتمل مراد و صفة  
البشرية و ما دون الحق الذريع منع القلوب من روية العيوب فيذب به عن صهي القلوب و يبعثها و اوديتها  
الشريرة و الصدق الهم العالي في طلب حواجر الحكم من كمال الهدى فيضرب بعد ذلك صافية مقدسة عن زبد الريار  
و السموة و الشك و الشرك و النفاق و الخواطر المذمومة فينبغ القلوب بحر المشاهدة ساكنة في نور الازل  
و الابد بلا علاقة و مانع من العوش الى الترشق و ذلك من بركة تجلي مشاهدة الله سبحانه التي بدت من الحق تبارك و اعظم  
و لا سبب كما ان المظن نزل من السماء بلا سبب من اسباب الخلق و لا بعلة طالبهم بل كفض لفيض الفياض القديم  
كلذلي الذر ارتض برضاه من اهل ضوانه في لازل قيا به تلك البحار في اودية تلك القلوب بعضها من بحر  
الذات و بعضها من بحر الصفات و بعضها من بحر كاسماء و بعضها من بحر كاد و صاف و بعضها من بحر النور  
و بعضها من بحر كاتفال فالذريع بحر الذات بحر في اودية قلوب الموحدين و العارفين و المقربين و المتجربين  
و يذهب بان في قلوبهم اوصاف احد و ثمة و نيت اوراق و ردا الربوبية و منه هناك يدعون كاتحاد و يولون  
في كاتساط و اما الذريع بحر الصفات فيجرح على قلوب العاشقين و المحبين و المشائين و يذهب منها اوصاف  
القدسية النفوسية و نيت فيها رجب كانس و باسمن القدس و منه هناك يدعون السكرو اليهان  
للواحد و اما الذريع بحر كاد و صاف و العزوت فيجرح على اودية قلوب الموقنين و المثابرين و المكاشفين  
و يذهب منها غبار الخطرات و زبد الهواجس و نيت فيها رجا حين الدقيق و كاتفاق و اما الذريع  
بحر كاسماء فيجرح على اودية قلوب المخلصين و المتعبدين و يذهب منها وساوس الشيطان و الميل الى الكذب  
و نيت فيها زهر الحكمة الترفال و من بوني الحكمة ففقد اوتى خير اكثر اذ اما الذريع بحر كاتفال فيجرح على اودية  
قلوب المرعبين و يذهب منها زبد الشهوات و نيت فيها شقايق العاطلات و بغير المراتبات فيسجل المر  
خص كل قلب من قلوب هؤلاء بمرور من موارد الطافة و مشرب من شراب رب عطافة قال الواسطي خلق له  
سبحانه درة صافية فلا حظها و اين اجمال فذاب حيا منة فالت فقال انزل من السماء ماء و فسالت  
اودية بقدرها فاحتمل السيل نزلا ثم انبأ الى اخره و به شبه له سبحانه انزال الامار من السماء الى الارض بما نزل من مياه بحار انوار ذات وصفة  
قال بعضهم انزل له من السماء النور فاحتمل السيل نزلا ثم انبأ الى اخره و به شبه له سبحانه انزال الامار من السماء الى الارض بما نزل من مياه بحار انوار ذات وصفة  
نور التوحيد ايضا ربه من المعرفه و كل قلبا به نور التوحيد ايضا ربه انوار المعرفة و كل قلبا ايضا  
فيه ليس الشوق ايضا ربه النس القلوب تنقل من حالة الى حالة حترت تنفرق في انوار المن  
و اخذ كل قلب بخطه و نصيبه الى ان تبدد الا نور على الشواهد من فضل نور المر قال له تبارك و تعالي  
يوم تبدل الارض غير الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار كرامة في احقبه تبدل



ارض قلوب العارفين من صفات البشرية وادوات النفسانية وانحواط الردية الى روحانية المعنوية  
بنور شهود جمال الحق وتبدل سموات الارواح من عجز كعب وثنية صفاتها وضعفها عن روية النور  
العظيمة صر فابلد حجاب ولا واسطة فالارواح والقلوب يخرج من ضيق القلب الى محل البسط ومن  
خفقان الكوف الى رزوح الرجاء ومن رسوم العبودية الى مشهدة الربوبية وبروز اهل هذه القلوب  
والارواح من اماكن غيبية سكار من شهدة ولهم في جبال ديموسية في ميادين حدائيد كازلية خروجا  
نعت المبارزة والمفاخرة بولايته وقربته يا اخي لور انهم لرايت اطراق اردية الكبرياء متعلقون  
كفوز ازار العظمة ايجار به يستغيثون نعت الوله من فرائد في وصالة حتر لور انهم مارايت عليهم  
رسوم البشريات بل رايت عليهم سمات كالوحيات شعر فما الناس بالناس الذين عمدهم وهم وللدا  
بالدار التركنت اعرفه ولوتر يدان ذلك ارض الظاهر وسما الظاهر انها تبدل من هذه الاوصاف  
وظلمة الخليفة الا انها منورة ببروز انوار جلال الحق عليها وانها صارت مشرق عيان الحق للحق  
حين يد اسطوات عزته بوصف ايجارية والعمارة بقوله واشترقت كارض نور ررها وهناك  
اخي به نخل الوجه كتت ازبال العدم من استبدال قمر انوار القدم قال كل شر باللك الا وجهه الله  
سجانه تعال عما يقول الظالمون علوا كبيرا قال لدمع عما يقول الظالمون علوا كبيرا وان من شئ  
الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم ارام من شرف قلوب العارفين من انوار الكاشفة  
المشاهدة والمعونة والتوحيد واليمان واليقين والمعانيات والحالات والالهام والخطاب اللطيف  
عند ما خزائنه وخزائن هذه الكفاية ذات القديمة وصفات كابدية فان كل وجد وكشف وحال وعلم  
ومعرفة وتوحيد ومقام ومقال متعلق بكشف الذات والصفات وكشوف انوارها يظهر بقدر  
نور القلوب معون بارادة كازلية بقوله نعم وما ننزله الا بقدر معلوم وعام كاشفة في كتابه وعرف  
العباد ان حقايق التوكل بوصف نطق كاسباب الاعراض من كاشفة في كتابه وعرف  
كتابيه وان من شرف الا عندنا خزائنه قال فين تذهبون قال بعضهم القلوب خزائن الحق فتمت  
اراع فيها اجل شرف وهو التوحيد وزينها بالمعرفة ونورها باليقين ويحدها بالنفوس بغير علمها بالتوكل  
وشرحها بالايمان ولم يلكم من قلوبهم شرف لانه فيم بالحق منقلبى اوصافه قال ان شرفى به  
عليه وآله قلب ابن آدم بين اصبعين من اصابع الرحمن يجعلها كيف يشاء وجعل نار انوار كاشفة  
على اجوار من الساع الى الطاعات وكاجتناب عن المعاصى والنجى لغات وبها دليل ما قدمت  
من الكرامات لك قال لدمع وان من شرف الا عندنا خزائنه فمن رفع جده هذا جنته الى غير فهو جليل  
وحظ قال سهل ثم بعد ذلك اخص خزائن لدمع في كارض قلوب وبيانه الشرف محل معرفته وعلمه  
وكل نطق فمن حفظ تلك الخزانة بالذكر وان لم يقد عليه قلبه بالرجوع ليد على دوام كادق في كاشفة  
عما سواه وقال خزائنه في كارض قلوب عارفين بالله وانه خزائنه جوار من كل نطفة تتحقق العقل  
جوار وضعها في قلوب قوام والطايف العلم جوار وبدايع المعرفة جوار واسرار العارفين بواجب  
سره فالنفوس خزائن توفيقه والقلوب خزائن كسبته واللسان خزائن اكره فاملك حل يد سجانه  
الامر به نيا فادخل الامراء الا الله قال الله تعالى وان من شئ الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم  
من صلصال من حجارة مسنون والجآن خلقناه من قبل من نار السموم ان الله سبحانه  
موصوفه كازل بالقر والصدق واليقين من توارثه تجالها ان عين القدم الى العدم فتجلى بظلمة



من انوار لطف الی عدم فظهر نور لطف الرب الی الماء وجعلها اصلا من موالید کائنات و تجلی نور  
للعدم فوجد من جلاء النار وجعلها اصلا لموالید اجن و ايجان فخلق من الماء والطین آدم و ذریته  
و جميع معاشهم من الماء والطین الذر اصلا من تجلی نور لطف و خلق اجن و ابليس من النار من  
تاثير من فرغ الخلق من ايجان و کائنات كما وقعت الخلق من الماء والطین و النار فخلق کلا من الماء  
و الطین من لطف ثم خلق النار من هزه سبق الماء و الطین علی النار لان الماء و الطین سبب الرحمة و ان  
سبب العذاب للعباد لذلك قال سبقت رحمة غضبي من فضل الماء و الطین و تقدمها علی النار فاذا  
کان الماء و الطین ههنا المتباين خلق سجانه آدم و ذریته من الماء و الطین و خلق ابليس و ذریته من النار  
قوله تبارک و تعالی و ايجان خلقها من قبل من نار السموم ارض قبل کون صورة آدم لان الماء و الطین لان الماء  
و الطین من تلك الدرة التي فعل الکلون الا تری فی قوله صلا له علیه و آله اول ما خلق کله ثم درة بضا و اذا اراد  
سجانه فی کذا لخلق و بضا فخلق لها جميع صفاته و ذاته فدابت تلك الدرہ من صوته تجلی ذاته و صفاته  
و صارت ما از لایا جلایا جلایا فاشرف فيها بركة تجلی ذاته و صفاته فداطت بعضها بعضا و اقلت فوق  
الماء زبدة و نفسها فصارت تلك الزبدة طینا فخلق سجانه من تلك الزبدة کارض و دار ذلك الماء و حول الارض و  
دخل فی بطنها ثم خلق منها آدم منها کان طینا لاجل انفس الماء فی نفسها تاثير شعاع تجلی العظم لذلك  
قال جل جلاله خلقها کما کان صلصال من حجار مسنون فاذا اراد خلق آدم سلط علی ترابه و ماء سطوا  
تجلی قدمه و بقا فخر تجلی القدم و النفاذ الذین کثر عنهما بايدي من بقوله خلقت بيدي بيد القدم و يد  
البقار اربعین صباحا کما خلق صباح منها صبح کشف الف صفة لها مخز و اربعین صباحا تجلی کشف اربعین  
الف صفة من صفاته فلما کملت صورته طرحها من العرش و الکمر ثمانین الف سنة من السنة کاخرة و هو  
سجانه خلق روحه قبل صورته و صور الکلون بالفی الف عام من اعوام کاخرة قال علیه السلام خلق ابد  
کل روح قبل کلا جسد بالفی الف عام و کان خلق روحه من تاثير تجلی ذاته فکلها ايضا تجلی صبح صفاته  
فجعلها فی مجال غیب الغیب و غیب الغیب و ترا بقباب غرة من اربعین الملائكة تم البس طینتها و صلواتها  
لباس الغرة فنظرت الملائكة الی صورة آدم فاصغر منها لقله عرفانهم کلال فذرا و اعلم له ابليس عن  
رؤية ما فی صورة آدم من تفرخ عليها فلما اراد سجانه اظهار صنعة فی ملكه و ملکوته و جلال صنعة للوجود  
جاء بروحه الی النفاذ من زلود تجلی الذات و الصفات بقوله و نفخت فيه من روحي و ادخلها بنفثتي  
المزينة عن محمد اجمعهم کانفاس احد ثمانية فی صورته فقام باذن له تلبس بنور الصفات و الذات  
و جلس علی باطن ملک بقا فضا رخصا من بين الفریقین اجن و الملائكة بالقرن و الوصال و کشف اجمال  
و اجمال و العلم و الکمال فبهذا خیرته من الملائكة لان الملائكة خلقت بامر واحد و کان آدم علیه السلام خلق  
تجلی الذات و الصفات فشان من آدم و ذریته و بين الملائكة و بينه و بين کابليس و جنوده ثم اهر  
سجانه للملكه بخلق آدم بقوله و اذ قال ربک للملكه انی خالق بشر من صلصال من حجار مسنون اخباره لهم  
من خلق آدم انفسا لهم ابواب خزائن الملکوت کما صغر لیربهم ما فی العالم الکبیر و ما فی العالم الصغیر و هو  
کذا ن لبتا به و اعجاب صنعه و قدرته و برودها جمال جلالة لان آدم کان مرآة الحق فی العالم من  
یراه یرر انار لده فیه قال لده تبارک و تعالی فاذا سوت به و نفخت فيه من روحي ففعله ساجد بک  
اعلمنا ان مزنة آدم علی کل شرف سوت به و نفخت بروحه فیه و ان کان شرفا فی اصل نظرة طینته من  
کان له و مباشرة انوار ذاته و صفاته فیه ثم علمهم انه اذا سوت به بان البسه انوار جميع صفاته و نفخت

فيه روح نجلى جلال ذاته المنة عن اكلول وكد اجتماع وكذا فراق فيصير قبله في عبادة وعبادة فاذا  
ظفر لكم فاسجدوا له عند معاينكم انوار قدرتي وعجيب لطف فسجدوا الملكك كلهم اجعون سجودهم لما  
بداهتم آدم نور الحق فسجدوا له لا بالحسنة بل بسجد واللاذلي كلبه بالخزفة عن اشارة الزابغين و  
تمة المبطلين وارحام المغالطين ولم ير ابليس بارات الملكة لانه كان مخلوق من عالم القهر محجوبا  
بالقهر عز روية جمال الحق في آدم بقوله الا ابليس اعلا ابى ان يكون مع ال جدين ولو ادركه بتلك  
الصفة سجده في كل لمح الف مرة لو يسعون كما سمعت حدتها خوار كفا وسجد افعال الملكة  
انت تحضضت من عبادة كخصا يصح الولاية وتنعنه نعت الربوتية وانت الفعالم طاربه  
قال تبارك وتعالى فاخرج منها فانك مرجيم وان عليك اللعنة الى يوم الدين رحمه باحيا  
القهر من كان اللطف الى معدنه لانه كان فيه عارية قد خصه باللعة الى يوم الدين وكان في كازل  
ملعونا اراد بقوله الى يوم الدين فان اللعن لعنان لعن قديم ولعن حديد فابليس كان موصوفا بهما  
فاللعن القديم سبق ارادة الحق بعبادة عن رحمة وذلك لا يتغير ابدا لان القديم هو الباقى  
وتلك الارادة قايمة به واللعن الجديد زيادة القهرية حيث اعطى زمام العصاة على يده من  
يفعل بهم باث باذن الله وسكباره عن طاعة واركان معصيته واغوار عبادة هو اللعن  
الجديد الذي هو زيادة العبد وذلك منقطع الى يوم الدين حيث ارتفعت العبادة والمعصية  
فيكون موصوفا قايما في علم القديم الى كابد وباليات لركنت رجلا من الرجال ويطلب الحق في  
اودية فتره ليراشيا من هجيات الربوبية ما يرا رجال في سعادن اللطف ولكن كيف اقول  
فانه ليس من ذوات كاصل عجبت من المنحن كيف يمش خلف صببان وجملات ويفعل كما  
يفعلون من خسة طبعه وكثرة جهل بستانس بكل مستوحش ويستوحش من كل مستوحش ليس  
بهذا من اوصاف الرجال وما سقط من اله بجده وعدادته اولى الله زاد حده واستنظر بقوله  
فانظري الى يوم يعنون اراد بذلك اندائهم والقائم نيران سلالته الى عبادة له ووطن من  
جهل ما بعد ان سبق القدر المعلوم من الاموت كما يموت المخلوق من ذليله الحق بقوله فالك من المنظر  
الى يوم الوقت المعلوم اى يموت كما يموت المخلوق بالنفخ الاولى و ارادوا معلون ان معنى على ادم  
وذرية بعد موتهم ويستخونهم بما فيه من اى عليهم فالق لله سبحانه عام احسرة على الفخا ل فانك  
من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم ثم ذاب الملعون الى طلب اكلية اغوار ادم وخرج  
بالجاة في المنى طبة في حضرتها ما اخبر الحق عنه بقوله تعالى وتقدس وتبارك جل شاناه وعظمتها  
قال رب بما اغويتني لآثرين لهم في الاض ولا غويتهم اجمعين لآعبادك منهم المحاصرين  
ادعى الملعون انصافه بصفة القدم حيث قال لآثرين لهم في الاض ولا غويتهم اجمعين وادركهم  
الانصاف بالقدرة في عالم القهر اربما البستر من لباس فذل وانموك اياى لانهم خولوا  
نفس كلهم من التوحيد لا باختباره واعلم ان اللطف من الحق سبحانه وحمته سابقان على الخلق وعنده  
فاستدرك استنزال اهل اللطف والرضوان الذي اصطفى ادم لله بولايته وطار ابراهيم عن الشمس  
الربا والشرى بما يجر احد صده وتوحيد فقال لآعبادك منهم المحاصرين وبانه رايتهم حين  
تحت اذيال قهر القدم الى ساحة لبريا لطف كابد وذلك عقيب كابد ما قال ان عبادة ليس للعلمهم  
سلطان ابراهيم ملتد وان نور قدر المحاسن وبعز في محال انسا باخرة منه لنعفوه و هو لعل

تزيين المرأة  
ازاتن تفتت

سر و سكان المكن غير البسمة انوار صفاته و سناء بها ذاتي ابدانهم في جوار عبود تير مستغرة و قلوبهم  
 في جوار شوق و محبة مستغرة و اراءهم في هوا و هو غير ما يسم و اسرارهم في اودية اسرار تير باقعة لا تقدر  
 ان تسلط عليهم و ان كان معك رتبة قدر فانهم في ساحة لطفي معصومون من قدر فان سلطنتك على  
 تسلك من الغا و من باغوا ذاياهم و قدر عليهم و افهم باعقل ان له و صف المخلصين من عبادة انهم  
 معصومون من شر ابليس بنورا خلاصهم و ذلك النور نور التوحيد و نور التوحيد من كشف نور  
 الموحدين فيغلب نوره على ناره فيذهب النار و بقدر فهم النور و انقطع سلطان الملوك عنهم لانهم  
 بعين العناية و رعاية كازل كفوظون عن الخطرات قال بعضهم في قوله نعم ان عباد ليس لك عليهم  
 سلطان ارا الدن و صلتهم فريد من غير كلفة و افضيتهم عن اوصافهم و زبنتهم باظهار صفاته عليهم  
 فهم مع الحق بالهياكل و سبي بالارواح و السرار لا عليهم من الحق اثر و لا لهم مما فيه خبر او تسلك  
 عباد در حقا ليس لهم مطلب سوى لا مرجع الا الى هم هم بل اياهم بل انا و لا هم هم فلا صف لهم  
 و لا اخبار عنهم لفسادهم عنهم و بقائهم به و قال جعفر من الله نعم بدين كآية ان ليس للشيطان عشا  
 عباده المخلصين سبيل و للمخلصين درجات عن قبل المجدات و المثل هدايات فمن اخلص في عمله  
 فهو مخلص من اخلص بقلبه فهو مخلص و من اخلص سريرة و علانية لله فهو مخلص و من اخلص روحه  
 مال الاستغاة باسعد و الوصول الى قرب ثم ان له سبحانه و وصف تلك العباد الذينهم معصومون من شر  
 ابليس باليقور و ذكر مناز لهم في جنات العلي و سلامة من البلور يقولون بارك و تعال ان  
 المتقين في جنات و عيون ادخلوها بسلام امين ارا الدن يعصون ابصارهم و اسرارهم  
 عن الاكوان و الكدان في جمال الرحمن هم في جنات مش هدة الذات و عيون الصفات يشربون من  
 سواقيها شراب المحبة و رواق المعزة بقول جبرئيل اذ خلوا بين القدم و البقا بسلا من  
 كما نطق و كما من الفراق و قال كما ساد في قوله ادخلوا فقوم يقول لهم الملك خير يقول الحق  
 لهم ادخلوا ثم ان له سبحانه زادة و وصف المتقين انهم مقدسون من عسل النفس في بقوله  
 سبحانه و تعال و نزعنا ما في صدورهم من غل اخوانا على سرر متقابلين بين فريز كآية ان  
 قلوب الصدقيين و المتقين مقدسة من عسل سران نيه و الشيطان به لانها مقدسة بقدر جمال الرحمن  
 و لانها منقلبة بين اصبعين من اصابع صفة الرحمن و لا يدخل فيها علة اكد ثمان كارواح كانت في  
 بحر كان مستغرة في البحر جبار الوحدانية و كما سرار ما يمد قدم كآية ما جرت عليها اوصاف الترابية و ما  
 اشرف عليها غبار و س الشيطان به و ما اطر عليها قيام هو جيل النفس به عكس ما اراد الحق سبحانه  
 امتنانها خلق الاشباح و جعل فيها اودية السموات و زينت فيها نبات كاخلاق الذميمة و فطرة  
 السليم و جعل القلوب المكن كاسرار و جعل كاسرار المكن لطايف معرفة و حكمة و جعل الصدق  
 جوار به تجلي جلاله و جلاله ثم وضع الجميع في مواضع الفطرة من الاشباح فلما سكنت هذه الجنود و الاشباح  
 و تواترت عليها انوار تجل الحق فطهرت الصدور بمسكنها من عسل كآية نيه و انشدت عليها ابواب  
 الشيطان به فلم يبق فيها عسل كاخلاق و لا يدخل فيها بعد ذلك غبار الوب و س فاذا بعد ذلك صاروا  
 متقين الدن و صفهم لله تع بنزع الغل عن صدورهم قبل دخولهم في الجنان بنزع علة الغل و الغش عن  
 صدورهم بكرة ادخلهم في جنات مش هدة و اجلسهم على كراسر قرينة بنظرون بعضهم الى وجوه بعض الجنة  
 و المودة و الشوق الى لقاء سر سار نور كآية همة بعضهم و وجوه بعض و لو بقى الغل في صدورهم



٦٢  
 على باب الجنة ما اسوا حالهم اذ بقي قلوبهم في فواتر الغل اشد لانتظن فانه بجلال قدره في صدم صدرهم  
 فبما لعله قبل دخول ارضهم في اجسادهم وكيف يكون موضع المصافاة والمودة وكالفة كراهية  
 مغشوشة بغل الطبع والغل والغش من اوصاف اهل السوس لاصفة المتخاينين في لذة الاثر وكيف  
 وصفهم بالآخرة ولا بعد من قدرة لده وحكمة ان يدخل الغل في صدره في حزن او لياحة ابتلاء و  
 امتحان بالشتغل بذنوبه ونظيره سره عن ذلك استعاذته بالحق حرد سواسه ويصل الى معارج الدرجات  
 باستنكاره على نفسه ومكاربته مع شيطانه ولا يكون ذلك منقضة في ولايته الاثر الى قول امام المتقن  
 اسد له الغالب عليه السلام من عرف لده كل لسانه قال ابو جعفر كيف بقي الغل في قلوب ايتلفت اليه  
 وانفقت على محبة واجتمعت على مودة وانت بذكره ان تلك القلوب صافية حرة من اهل النفس فطانت  
 الطبايع بل حكمت بنور التوفيق فصارت اخوانا قال لاسناد امر اكمل عمر بنبا الكعبه وتطهير فقال  
 وطهر عني وامر جبرئيل عز وجل قلب المصطفى ص وطهر وتولى نفسه تطهير قلوب العاصين فقال و  
 نزعنا ما في صدورهم من غل لانه قد يا علي كانبيا عليهم السلام ولكن رفقاً بهم وقد يصنع الله للضعيف  
 ما يتعجب منه القوي ولو وكل تطهير قلوبهم لاشهر عموهم فتولى ذلك نفسه رفقاً بهم ويقال في نزعنا  
 ما في قلوبهم من غل ولم يفل ما في قلوبهم من غل لان القلوب في القبضة بقلبه بالخير كما قال ابن عباس لعله  
 آله قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن ثم ان لده سبحانه في عنهم النصب المشقة في حواره بقوله  
 لا يستهم فيها نصب لاهم عنها بخير حين اراد اعطاهم انوار بقائه وثابتة جماله ورحمتهم بها عن نذر  
 سلطان كبرياء القدم الدر لو نجم عليهم سطوة من سطواته يغنيهم عن اللذة وما هم فيه مع انجان  
 كلها لان اجازت اذا فوزت بالقد كبر نبون من عظمته فيه باقل من حجة ولولا استنارهم باستنار نوره  
 البقا المملوك او جلال كازل فانه تم حفظهم به نعمة وايضا لول انفضل ورحمة بهم حيث ارادهم حيا  
 بوصف اللذة ليضووا في بوادر عزته وعظمته وجلال قال لله تعالى ان في ذلك آيات للمتوسمين  
 من احسن سبي تا الفرائد بروية آيات الشواهد والعلامات كما قال في موضع آخر ولنعرفهم في  
 لحن القول ونعرفهم بسماهم وهذه اوصاف البدييات في الفرائد حيث تجتاز النظر الى العلاء  
 واصل الفرائد نظراً الى المذورات الغيبية بلا علانية ولا غم ولا سبب بل تتعلق هذه الفرائد  
 بالكن في ما يدور من الغيب من نور الغيب من اقدور وخفيات الضمائر وملكوتات السرار والظهار  
 ولا رواع الناظر بالحق ان ما عوامات انبا العينية التي بدت مشاهدة الحق فترسهم بالحق  
 بعد ان يكون موصوفه بصفة الحق بالحق فكيف يفر من من يطر بالحق وبصر به لانه تم سمع الدر  
 بسمع به وبصره الدر بصر به والدر ينطق بمن جنة لا تصاف كما خاد بالبعوث كالألية وانهم  
 ان الفرائد على مشربيات فبعض الفرائد يحصل بعين الظاهر واما الى منقلبات آيات  
 كالأفعال في عالم الصلوة ومن تصرف الحق مكان آيات اعلا ما من ملكوت ما يستأمن به من الحق  
 وهذا نفوس بصيرة ظاهرة مفردة بعلم العقل والنفس الروح والنفس السرور والسرور الثاني ما  
 بسمع آذان العارفين حركات العالم وما ينطق عن الحق وملكته بالنة اخلق واخلقه وذلك  
 بسمع الظاهرة وما يسمع ايضا باسماع البواطن والثالث من الفرائد ما يدور في السور المنفرد  
 مثل شكل تصرف الحق والظاهرة وجوده له من ينطق بسمع شعرات بدت من حيث التصرف والتعبير  
 بالنة مختلف فير وسمع من ظاهره ما يدل على وقوع كل مورد الغيب وذلك ايضا يتعلق بالروية والسمع



وحركة الفطرة في الباطن والاتصال بها بخرار الظاهر والرابع ما يحصل كواس الباطن حيث وجدت بلطفها  
علامات او ايل الغيبات باللاية الواضحة والخاص ما يحصل من نفس كالمارة بما يد وفيها من  
التميز ولا يمتاز وذلك سر عجيب لان له اذا اراد فتح باب الغيب التي في النفس كالمارة آثار بواديه  
اما مجبويا فيتمنى واما كروا فيفزع ولا يعرف ذلك لار بله الصفه والسادس ما يحصل للقلب اما سمعيا  
بالالهام واما فعليا كوجدانه برء الواقعة واما كشفيا بصرو يعلم والسابع ما يحصل للعقل وذلك ما  
يقع من انقال بر جوار الوحي الغير فيعلم من وجود الوحي والهاده ما يسمع من تصرف الحق وذلك ايضا  
يحصل سمعيا وبصريا والناس ما يحصل للروح لانها يراه عن تصرف الحق فيها وما يد وفي غيبه بصير  
الخاص ما يسمع من الحق بالواسطه وغير الواسطه والناصح ما يحصل لعين السريري بتصرف الصفه  
وتبصر علامه كون احوال في نور الصفه والعاشر ما يحصل في سر السر ظهور عرايس اقدار الغيبه طيبه  
باشكال كالماتيه ربانيه روحانيه فتصرف الذات في الصفات ويسمع الصفات بوصف كحده  
واخطا بعض الذات بلا واسطه وهناك منتهى الكشف والفرات الكهف في قوله صلى الله عليه وآله  
انقوا اذانكم المومن فانه ينظر نور له فاذا وجب الخوف من فراسه من ير نور الحق فكيف لا  
انقوف من فراسه من ير الحق لا بالغير وقال المتفرسون على لثه اوجه بالنظر والسمع والعقل وحل  
علم هذا حال كشف المشهدين لمن اديتها فيكون فراسه غامبا وحاضرا صحيح سئل اخيه عن الفرسيه  
فقال آيات الربانيه تظهر في اسرار العارفين قال له تبارك وتعالى ولقد آتيناك سبعا من المثاني  
والقرآن العظيم فيه بيان الخلق والاصناف بصفات القديمه واخلاق الكرمه اربابنا ك النوار  
سبع الصفات من كصف ثنا وكانها في الصفات القديمه لتصف بها وتخلق بخلقها ليكون ربانيا  
الوهابه ونيا ملكوتيا بلا ليا جماليا نوريا قديما اويا آخرا خابرا جيبا ذاتيا صفاتيا والسبع  
المثاني سبع كما الصفات القديمه فمثلها فيها والبسته من النور الكسوة الربوبية من تكون مرآة في بلاد  
اسد وعباده فسق ومنه بحر ثبات ومنه بحر قدره ومنه بحر سمع ومنه بحر بصره ومنه بحر كلامه ومنه بحر  
ارادته ومنه بحر حيونه عالما بعلمه قارا بقدرته سيعا بسمع بصير ابصره سكلها بجلاله مريد ابارادته  
حياب كيوته فعلم بعلم علم ما كان وما سيكون وتقلب كلعينان في السموات والارض بقدرته ويسمع حركات  
انحو اطر بسمه ويرر ما في الضماير بصير ويشكل ككفاين الربوبية والعبودية بجلاله فيكون ما اراد  
بارادته ويحرك القلوب لميته وكابدان الفانيه بحيونه ولكل صفه منها ثانيا منها من جمهور الصفات  
انحى صفه على اذ كل صفه منها صفه حق يكون شاطئ مثاني وانها القدم بالبغار والجلال و  
اجمال والرؤيه والصدقيه والربوبية فالصفات كدولى هذه الصفات السبع المثاني فكانت  
مشابهة القدم ولا تصاف به صارت نبع التجريد عن الحدان ومنه مشهده البغار ولا تصاف  
به صارت متمكنا في محل الصحو ومنه مشهده الاجلال ولا تصاف به صارت في محل الهيئه ميبسا في اسرار  
والارض ومنه مشهده اجمال ولا تصاف به صارت عاشقا بوجه القدم وصارت مرآة جمال الحق في العالم  
ومنه مشهده رؤيته ولا تصاف بها صارت حبا مستوفاه بحر كازل وصارت عشوقا لقلب كخليفه  
ومنه مشهده الصدقيه ولا تصاف بها صارت صديقا مشرعه عن العذيه وطعامه من الميث به بقوله  
صلى الله عليه وآله ابيت عند ربي يطعمني ويسقيني وكان للابراهه احد الالبس جوده من مائنه الصدقيه  
ومنه مشهده الربوبية ولا تصاف بها صارت تصرفا في مما ليك الحق وعباده وبلاده الا ترى

كيف اجابته الشجرة خرائت عمده من البعيد وسترته لقصار حاجته وكيف انشق القمر باشارة موصفاً  
بذلك سجود الشجر والحق فقد اعطاه له نعم النوار من السبع المثاني من الصفات القديمة  
زاد بانه اعطاه النور العظيم الذي اجزه خبر جميع اسماء ونعوتة واوصافه وما لم يصل اليه من  
جميع الصفات لان صفاته نعم غير متناهية فعرفة النور اوصاف الذات والصفات جميعاً وعظم  
القرآن وعظم مكره وهو بذاته نعم حكم بالقرآن عظيمة فمحت عظيمة الذات وعظيمة ان تحت كل حرف  
حروفه بحرفه علوم كلاله وكابدية وايضاً لكل صفة من صفاته ثمان من عظمة الذات فالصفة ثمان الذات  
والذات ثمان الصفة ليس في حمة كالفراق والاحتجاج هو واحد من جميع الوجود وهو منفرد عن كل تفرقة و  
جمع كانه قال انبئناك معاني الذات والصفات وحيت عرفها بعد ان عرفتكم بجلاله وعزته فقال  
من رأي فقد را الحق ومن عرف فقد عرف الحق والقرآن العظيم علمك انباء الربوبية وعرفك تعالين  
كالوهد واعلمك علوم الجنة واحكام العبودية وادق كاشرة ان السبع المثاني من تلك  
الصفات القايم وتاثيرها في حمة كاتصاف بهما في قلب الكرم لانه العليم والقادر والسميع و  
البصير والمكتم والمريد والحي وهذه الصفات من القبر موانيد تلك الصفات القايم كرازه في المنة  
في العلية وتواثيرها الاثر الى ما على غيره فحق المحيى ما قال كانه اذا اجبتة كنت له سماعاً وبصراً و  
وبداول ذلك قال عم خلق كانه يتم آدم على صورته ويكلمه نعم قيات را ايضا الى صفة العار و  
انما صفة مثل كاش بهما شاعرفناك صفة اخرى صفة العار وعرفناك القرآن العظيم معاني الصفات  
العامة وانما صفة فصرت عاشقاً مجاشاف عن ريد الصفات انما صفة كاش بهما لانها حصل  
وصرت شغراً من روية صرف كالوهدية بواسطة الصفات العامة عن كالكوان والحمد لله  
لايه انبئناك سبعة من السائط اربعة عشر خلفاً من اخلاصة مثل الرحمة والشفقة والعفو والتسليم والكريم و  
النظافة واللطافة والحسن والحمال والهيبة والخيال والسخاء والوفاء والولاية والبنوة والرسالة وهذا  
كما رو عن علي بن موسى الرضا عليه السلام في حق الله قال انبئناك انبئناك انبئناك انبئناك  
وبديناك سلفناك ثم انبئناك سبع زمان اولها المدة والثالثة السنوة والثالثة الحمد والحمد  
الشفقة وانما كل المودة وكالنه وآب من النعم والسابع الكيند والقرآن العظيم وبيد سم الله العظيم  
ولما بين اثنتان عليه وعرفه مكان النعم السريرة كرسع الكون وما فيه في عينه بقوله تبارك وتعالى  
عما يقول الظالمون علوا كبيرا لا تمدن عينيك الى ما مستغابا ارواها منهم ان لا تنفروا فما حب من  
العامة العظيمة الربانية انفسا في بل الدنيا من الغافلين عنانها فانية لا تليق بهتلك هذا  
الى الفطرحة الشفانية المجرورة في الشهوة الحفية انبئناك ان لا تميل قلبك الى الشهوة في  
موضع خطر المخلص كانه محل استى ان لا تمدن عينيك الى تلك حباله في غير ما وصفه في قوله  
فان حفتوه المشاهدة ما هو غايه من الوسا يطارد ان لا تخيل حيث قال هذا هذا  
انما صفة حيث قال وحيث وجهه من مظهر السموات كالمس فيدانية قوله هذا هذا  
انما صفة افراد القدم عن ادوت فاول قولك انما صفة اجدل النفس على الصلوة واسلم الله  
عن الوجه لذلك وصفه بقوله نعم ما ارجع البصر وما لمعني في الحديث انما صفة اجدل النفس على الصلوة واسلم الله  
من كل الينم وغيره بما يعطى عليه كانه ويقول هذا امر له ربه ثم زاد التاثير برفع الله عن الغير  
بقوله ولا عزن ثم امر باستعمال صفاته للمقاييس الى العداة بعين حبيبه نعت المحبة والايان واليهين

بقوله وخفض جناحك للمؤمنين جناح منك ارتفعت عن الكونين ووصلت الى قافيس ليس لانها جناح الوحي  
ربانية قومية الارض خفض جناح الروبة التي انصفت بها الاله العبودية تحريطه وانجاس نتيجته الى معاني  
رسالتك ويكدون بتابعك وتمتد المقامات الشريفة والولايات الرفيعة ومع ذلك لا يتكلم حيث  
انت فانت من حيث انا ولكن تكلم معرفة من حيث انت في مقام العبودية بقوله وقل انا انذير بالبين  
لست من قبيل الربوبية بشرى ولكن انا بشر مثلكم يوحى الي من جهة الوحي لئذ لكم من عظم حلاله وقهر كبريائه  
واصدركم من المخرقة انا انذير من بين حيث البشري شواهد ملكه وعز حلاله وانوار ربها به بين  
حيث ظهر معجزة لكم وانتم معاينوا باقيل بعضهم غار كحق على حبه ١٤ ان السخس من الملكوت شيئا او غيره  
طرفة عين فان ذلك مستحيل لا حاصل له عند الحق وارا دمنه ان يكون اوقاته مصروفه اليه ورايه موقوفه  
عليه وانفاس حسيته عنده فقال لا تمدن عينيك الى ما سعه به ذلك وقع في المحل لا على نمازغ البصر وما  
طغى قال له تعالى فوربك لنسألنهم اجمعين عما كانوا يعملون لا يحتاج الحق الى السؤال عما عمل اهل  
معرفة لكن يعرفهم مكان الخطرات ودعواتهم وهم وسيلان الطيبه ودقايق النفس والشيطان خير يكونوا  
نذابين من حياته في بحر الخلق من صورة العظمة والهيئة اقال لواسطه يطالب كانبياء ودلاييا نبيا قبل  
الرز نسبحهم وتبتم ولا يطالب العامة بجهود ذلك بعدهم عن مصادق السر وتبتم ان بعض المشايخ قال  
لبعض المريدين اياك في هذا الدعاء ورفان له نعم سايلك عنها فقال المربر لو علمت ان الله تكلم في  
القبلة اوب لغيره اذا كان منز في طول عمر الابد او اما من يصلح لخاصة الحق وللوقوف بين يديه و  
سقط و مات رحمه له عليه قال لله تبارك وتعالى منزل الملايكه بالروح من امره على من يشاء  
من عباده مقامات الوحي فنون بعضها وحى الازان وبعضها وحى الصفات وبعضها وحى الفعل ومنها  
وحى الفعل باياته بمن الوحي يكون عما مراتب ارباب القلوب فوحى في مقام كادب ووحى في مقام العبودية  
ووحى في ابراز الحق من الباطن او خوف من الفراق او ثرة لئيل المخلوق الوصال او تعريف اسرار  
عيوب النفس ودواؤها ودفع مكابد الشيطان وردد سواها وترتبه العقل بالتفكر وترتبه القلب  
بالذكر او تصفية السر من نور الفراسة او خبر من الغيب الحامين من وقوع المقدرات ما يخفى في الضماير و  
السراري او خبر عن وقوع كشف عالم الملكوت او خبر عن اختصاص الربانية من المعان النوار الذات و  
الصفات المسكنة بخبرون ارباب القلوب من اسرارها وصفها ومخاطبتهم مع القلوب لا تترك كقولهم  
نزل بالروح الاين على قلبك واما وحى الصفات يكون بانواع على مراتب الصفات بخاطبة الارواح على  
قدر سيرتها في عالمها واما وحى الازان يكون من كاسرارها وهناك ينزل الصفات بتغيير الاحوال فيخلق  
الروح ويسقط الوب يطير في السر بالسر ونظير للسراني السر قال صلى الله عليه وآله ان فراسي  
محدثين مكلمين فالحمد ثمن الدنيا كدت معهم الملكة والمكلمون الذين يكلمهم له ويجوز ان يكلمهم  
له وبيان قوله ثم نزل الملكة بالروح من امر رايه الروح الوحي لا كسر ساه بالروح لانه كلام صدر  
من ذاته وهو حيوة قلوب الصديقين من المكلمين والمحدثين هو سبب حيات قلوب المؤمنين  
يحبيهم بعلم من موت لجهلاء بنجره لا وليا منه وجهه ما يهذب قلوب السجين وهو توجده ووصف  
عظيمة كبريائه لسقط عليهم احياء ونيزول عن قلوبهم المحال قال لله تبارك وتقدس ويخلق  
ما لا تعلمون ان له سبحانه حيرة لا فهم والعقول غيب حصر افعاله وبرايع صنعه لانها تصرفه بفتورها  
عن ادراك لطائف فعله وعجايب قدرته وما يصدر من غيبه كآثاره والنهار اى اذا عجزتم عن ادراك



اخلق فكيف لا يعجزون عن ادراك الخالق وهو قادر على ان يخلق على طرفة الف الف عرش والف الف  
 كرسى والف الف عالم يخلق بين الروحانية في قلوب الطيار والوحوش والبهائم وهم بها يعيشون و  
 يكونون و يسخون و يخلق قلوبهم جان الرحمة ويران العذاب و يخلق قلوب الملكة بجار التبيخ والتهيل  
 و يخلق قلوب العقلاء المحايين عيون الحكمة والجمه والشوق والمناجاة و يخلق لعشاق حضرة من العارفين  
 من صورة الروحانية عالما في عالم و تجلي كجوده و جلاله منها لهم ولا يعرفها الا شائق عاشق واقف بمرآة  
 الربوبية و لزمه في قوله و يخلق ما لا تعلمون ان عن عرش العرش من نور مثل السموات السبع و كرامات  
 السبع و البحار السبع يدخل جبرئيل على كل بحر فيقتل فيزداد نور الى نور و جلال الى جلال و عظم الى عظم  
 ثم ينتفض فيخرج له نوره من كل قطرة تقع من ريش كذا و كذا الف ملك يدخل منهم كل يوم سبعون الف ملك  
 اليك المموت و في الكعبة سبعون الف ملك لا يعودون اليه الى ان تقوم الساعة قال بعضهم عليك الحق الوقوف  
 عند ما لا يدرك عقلك من آثار الصنع و فنون العلم ان لا يقبله الا بالانكار فانه خلق ما لا تعلم انت ولا يعلم  
 احد من خلقه الا من علمه الحق الا ترى بقوله و يخلق ما لا تعلمون الا في وقت مباشرة اهو عالم به لانه الذي  
 قضى و قدر قال الله تعالى اموات غير احياء و ما يشعرون ابان يبصرون من امانه الحق يموت  
 احسان عم حيوته العرفان كيف يحسوه لا موت بينهما بل يكون في عزات موت الجمال و العارفون في حيوته  
 انهم حين طردتهم عن ابواب لطفه فهم يموتون في طيات القبر و ما يشعرون بسبل الحسوة و طريق النجاة فما لهم مثال  
 كاضنام الرمال و روح فيها و لا استعداد لها لقبول الحسوة فلعل اهل الجحيم به ليس لهم استعداد لقبول حيوته اللطيفة  
 و روح الجنة كذلك حق كاضنام بعد قوله اموات غير احياء قطع الحسوة كاصليتها و قطع قنناها ايضا  
 استعداد لقبول الحسوة لانها جمادات فامتنكون لك اموات القلوب غير معونة العارفين غير مستعدين لها  
 العلم يعرف منهم كذا طين المعرفة اجبار بار و اع معرفة و الكيمون اجبار بار و اع محبة و الموتون احياء  
 بانوار مشبدة و الصديقون احياء بانوار لفة و المقربون احياء بانوار صفاء و الموصون احياء  
 بانوار ذاة و اهل سر الغيب احياء بحسوة القديمة و المحمور من وصل القدم في بحر ملكة مستغنون لا يموتون  
 فيها بالجنينة من سكنون ارواح معرفة و اسرارهم و احاطة ارواح تعبه على ارواحهم ولا يكون فيها بالجنينة  
 لوصول سطوات عظمى كازيادات عليهم و اذا ابصرتهم بالجنينة فعن ادراك كذا القدم اموات غير احياء  
 اذ لا سبيل للحديث في القدم نبتنا و ذاكه لكن هم في جنان من جلاوة اوق منهم اذناكه و ما يشعرون  
 لانهم لا يدركونه ابد الكون اذا اطلع صباح الوجود بانه عليهم و بانوار شموس الدرات و انوار  
 الصفحات بقومون به مع بوسنة الحسوة الباقية و العلم بفرغ الربوبية و كذا لا يعرفون ابان معقول  
 في فن المنازل لان الاوقات هناك اوقات و احد نعت السرمدية و كذا له سبحانه و نعم اقول بعض  
 الحسوة على اقم محبوة بكملة و حيوته بامر و حيوته بقر و حيوته بنظره و حيوته بقدرة و حيوته  
 الموت و سر الحركات القدوس و هو قوله نعم اموات غير احياء و ما يشعرون قال اهل خلو الوجود  
 احياءهم باسم الحسوة ثم انهم كجبرئيل من جى بالعلم هو منى و الا في موسى كجبرئيل و قال الوائل  
 الميت من غفل فزمت هذه الحسوة التي من كان حيا بالحي الذي لا يموت و قال بعضهم اهل الحسوة اموات  
 و لا يشعرون لا شعاعهم بغير الحق و اهل الحسوة احياء لانهم في مشقة الحق قال الله نعم اموات غير  
 احياء و ما يشعرون قال الربان و معان للذين احسنوا في هذه الدنيا حسنة الرالذين فعوا  
 ارواحهم و قلوبهم و عرفوا في الحسوة بلذاتها و ذلها العروس المشبه و احسنوا عبودية خالقهم

وشاهدوا مشايخ ايقان وعرفان في دار لاسماني حنيفة مشاهدة الرحمن في وقت كشوف انوار جماله في اوقاف  
المواجيد والواردات ولهم في دار الكفر عيان عيان في بيان بيان ما فرقة ونفور وبلحاج بلا سب  
ولهم دار هولاء المنفردين عن كوكوان واكثر ثمان دار مشاهدة الرحمن ثم وصف مقاماتهم السنه ودرجاتهم  
الرفيعه في مقام صدق المشاهده بقوله تعالى جات عدن يدخلونها بحرف حنيفة كنهها الانهار لهم فيها ما نزل  
كذلك بحرف المفقطين بين مقام اجمال واطلال بحرفها انوار زوايد المنين ولهم مشاهده جماله وجلاله  
ما نزل من حلاوة الخطاب والوصل في هذا جزاء القوام انفرادا وبالحي عمادون الحق قال لاسماني في  
الدينامية في كاخه معانيه ثم وصف هولاء المحسنين المفقطين بطيب قلوبهم وارواحهم عند  
خروجهم من الدنيا بقوله تبارك وتعالى الذين سوفهم الملك طيبين في الدنيا بطيب انفحات مسك  
تجليات وند لبيانه وفي كاخه بطيب مشاهده ووصاله وايضا طيبين بطيب محبة ومعرفة طيب  
نفوسهم في حذرة مولانا وطابت قلوبهم في محبة سيدنا وطابت ارواحهم بطيب مشاهده ربها وطابت  
اسرارهم بطيب اسرارهم هولاء مقدسون من شوايب الكد ثمان واشرار الاضنام تقديت نفوسهم  
من لوث الطبعات وتقديت قلوبهم من لطح الشهوات وتقديت ارواحهم من الوقوف في كايان  
وتقديت اسرارهم من غلات الكرامات طابوا بطيب المناجاة وستانسوا بالنس المدانة وسكروا بوجوه  
المشاهدات وصاحوا في مجالس انوار الصفات وطاروا باجنحة الشوق والمحبة في انوار الذات  
طيب لده قلوبهم حيث جعلها مصنفه بانوار شهوده عليها وطابت الوجوه بوجوههم وفي حن في رايه  
مسك محبتهم في كافي مما اطلب ذلك الطيب اذا تنفسوا من غلبات الشوق الى جلاله وستانسوا بطيب  
وصاله هبت عليها ربح الشمال وصلت انفسهم ودارت حول الكونين فطابت كوكوان واكثر ثمان  
ثم طيب انفسهم لانهار رياض جمال الحق وموضع انفس الرحمن لا تبرك فيقال سيد اهل الانفس  
انني لا بعد نفس الرحمن من قبل اليمن وقال عا ان اركبكم في ايام دهركم نفحات لا لا تعرفوا الهان نفحات  
الرحمن عز ايس حور المشهده هناك ينجر في طيب بطيبها تلك النفس الربانية فطابت السموات و  
كارضن بطيبها قيل ارضيب ابدانهم وارواحهم مبلارة الحدة وترك الشهوات وقال طيبين بقبض  
ارواحهم طيبه بندها نفوسهم قال بعد تعالى في نفس ان تخرج على هدك فان الله لا يهدي من  
يضل بين كسحانه جلال كرم حبيبه وشقيقه على خلقه محبة له فيه ونظام العبودية ثم قال لا يضيق  
صدرك لا اجل من اغوتيه في كازل عن طريقك فانك لا تهدي فان من طرده ساقفه ارادة كازلية  
لا يقدر احد ثمان سد باب الطرد عليه فان العبودية من خلقه يتعلق باحتصاصه من حقه بعرفه ايسه  
نباس عبودية ومن البسوه لباس فخرجت فان لا تقدر ان تخرج ذلك عنه فان حيا من القدم  
لا يدفعه الا العدم وانما بعث الرسل لبيان الشريعة ووضوح الطريق لا لشركتهم في الهداية  
لان السعادة والسفاوة والهدى والصلاح جرت في كازل بالاتباع بل فيها ولا تحريك وانما  
تظهر في كافات رسما على الاجسام والبياكل ولا ضلع فيها لاحد وليس يقدر عليها خلق بل امر  
ارادة جرت في كازل يعلم بقى تصرف عنها ابرر كانبيا والسن كدوليا بقوله ان اسرلا هدر  
من يصلح وتصديق ما ذكرنا ما اشر اليه قوله نعم انما قولنا مستي اذا اردنا ان نعول له كل  
فيكون اربلا يكون كون الاشياء لا يتكونين اياها ائمة كاجاد وائمة الهداية وبيان من كايان  
ان لوانه نعم صفات قديمة اذلية منها كارداد والمثبته وهما بقان قبل كل بق لانها قد عتقت

جرت لكون الكون وما فيه لان يكونا كحدثان في الحق لانه منزله عن البدأ الذي خلا عنه للارادة و  
المشيه في سوابق العلم اما اراد في القدم وعلية كان مقروبا بارادته وكان الوجود موجودا في  
علمه مريد الارادة وكان قادرا بقدرته القديم بايجاد الكون محض الارادة وعلوم العلم ولكن  
لو اوجده لكان معا ولو جدا كحدثان رتبة القدم اخرها بغير علمه ولا الوقت من كالات اراد  
حدثا كحدث واحد فعلم وجوده بعد ان كان معدوما في وجوده تمام الصفة حتى يكون على حد  
الكمال لانه تم خلق كاشيا بباشرة نورذاته وجميع صفاته فالقول انه صفة من صفاته فقال  
للمعدوم كمن يتكلم نينا اياك من يكون ذلك المعدوم موجودا بكامل جميع الصفات اذ لو كان خاليا  
عن كالمرو الكلام كان باقضا مع انه نعم قادر بجميع كاشيا ر علي حد الكمال قال الله سبحانه وتعالى  
والله فضل بعضكم على بعض في الرزق كما رزق نفسه على اهل سلوك المعارف والرزق  
لبعضهم طاعات ولبعضهم ارادات ولبعضهم مقامات ولبعضهم حالات ولبعضهم مكاشفات  
ولبعضهم مشاهدات ولبعضهم معرفة ولبعضهم محبة ولبعضهم توحيد ولبعضهم تفرقة ورزق ما شيا  
بالحنو العبودية ورزق كدواعي بالحقيقة روية انوار الربوبية ورزق العقول الاكبر ورزق العقول  
الاذكار ورزق كالمسار حقائق العلوم الغيبية المكشوفة بهاء بجلس القرب كمشاهدة الغيب كالمسار  
للا سماع والعيان للابصار واكلاوة لفظة الحنيفة والكر لدواعي وآعين للعواد والمعرفة  
للعقول والغيب للفتوى والغياب للنفوس والحق للخلق والخلق للخلق ونصيب العارف من المعروف  
معروف وهو المعروف لولا المعروف غدار العارف وقوة لم يكن للعارف وبقي المعروف بلا عارف  
وكلم مشفقون على اركانهم عريان الى قوتهم من الحق بقو عطف ن الى ما ربهم بعد سيقهم بحار القرب  
المشاهدة لا يظنون الى روية غيرهم من المرادين ان يكون معهم في المشرك والمطمع غيره على احوالهم  
قال الله تبارك وتعالى نعم ونفس والله اخرجكم من بطون امهاتكم لا تعلمون شيئا وحصل لكم  
السمع والابصار والافئدة لعلمكم لشكرون انجز له نعم انه اخرج الكل من بطون كادار وازحام  
الغيب واصلا المشية على نعت الجمل به وكما شراف على ذاته وصفاته نعت المعرفة ولا تعلمون شيئا  
من احكام الربوبية وامور العبودية والعلم باوصاف كاذن فالبسمة سماعا من نور سمعكم وكلم البصار  
من نور بصره وادع في قلوبكم علوم غيبية بان حلتها كجلية على فطرة كايان كاسلام وكلايقان  
فتستون لسمع ككلاوة وتصرون بصر حلاله وتعلمون نور معرفة بذاته وصفاته ونور سمعته  
تشرابوا حكم من سما في قلوبكم شراب محبة وسوقه وغشقه حين زد انوار المواهب عليها من حجاب  
كشف وحدانية ورسيدية لعلمكم كرون تعرفونه بانه لا يشكره غيره ثم جعل للسعد من عباده السمع  
ليسمع بها لطائف ذكره وكلا بصار ليعلم بها عجائب صنعه وكلا فئدة ليعلم عارف بعبادته ونور  
وهن كالعصار والهمس الموجبة لك كقوان كرسن رار منية لله عليه في سلالة هذه كهمس والذوق  
من راي انه يودس ما شكر من نعمته لدر عليه شبر من احواله قال بعض المحققين جعل الله السمع ليعلم  
به خطا كالمرو والنهر وكلا بصار كسيفه وابها عجائب القدر وكلا فئدة ليعرفوا بها انوار حق عليكم  
لعلمكم كرون ان لعلمكم تصرون دوام نعمته عليكم فترجعوا الى ما برى ثم بين قدرته سبحانه في اسكاه  
اطيار كلدواعي في مواد الملكوت وانوار سما اجبروت حين يظنون بالغيب العرفان وكلايقان  
على مدارق محبة وبب طبر كبرياء سحران بانوار جذبها ما يمكن الا انه يشف جمالها مسكها



عن قهر سلطان سجات جلالة خسر لا يغفر في بهانه بقوله ولم ير الى الطير سحرات في جوار السماء ما يمكن الا انه  
ان في ذلك ليات لغوم نومون طير الهوم في حوسا كازل مسكة ارباش طلبها بحبال النوار كما يدري عن الوقوع  
على غير موافق مشهدة الكوصد ولك يتم نعمته عليكم آتام النعمة بان يكون عاقبتكم محتومة بالحسن ويكفيهم امور  
الدين الدنيا ويصونهم عن اتعاق الهور وقال تمام النعمة خلق الفلح من الشرك كحفر وكسلا العسر من ارباش  
قال الله تبارك وتعالى ما عندكم ينفذ وما عند الله باق ولنجزي الذين صبروا اجرهم  
ما حسن بما كانوا يعملون اخبر سجان ان كل وار يرد على قلوبهم ثم سوارا قريبا لو هيت بجر ولا ثبت و  
بغى لهم اصل راصل وهو مشهدة الجلال وعزة وار ايضا ما عندكم من المعارف ينفذ في سجات جمال المعروف و  
ما عند من انوار الذات والصفات الرزيد وجميع المعارف بقية للمعارف من المحسن فان ينقض المعارف لا ينقض  
الكوارث وان ينقض الاعمال لا ينقض الاحوال ثم اجزانه يجازي المحبوسين في قيود اسر بلا كسبه وان كان شوقه و  
بلا عشته بمن هدته وكشف جلاله لهم حسن با رجون نعم منه فان رجائهم على قدر نعمهم وهمم على قدر نيائهم ونيائهم  
على قدر تصورهم وركبها معلولة معصومة واجزائه ووصاله غير محسوس في حيث وجه الخلق والخلق في ال  
انما يوفي الصابرون اجرهم بغير حساب بل بعضهم ما منهم الطاعات فانها في نية دامتني اليكم من جزاء اعلمكم  
فهو باق على الدوام قال ابن عطاء اوصافكم فانها وحوالكم باقية فلا تدعوها منها شيئا وما من احدكم الاكم باق  
فالعبد ما كان فانها في اوصافه باقية بما عند له وهو نفسه قوله ما عندكم ينفذ وما عند له باق وقال ما عندكم ينفذ  
فما شئنا حكم الالفنا في عرض الزوال وقبول ما نقصنا وما وصفنا بفسادها ووردية كما ان الاطال شوق  
كما برار الى الفاني واني الى القائم لاشد شوقا وذلك اقبال لا يتناهر وانضال لا يغفر سجان من جعل خزان علمه  
قدرة بين الكاف والنون انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون قوله خازن قل نزله روح القدس  
من ربك بالحق لينبت الذين آمنوا وهدى وبنرى للمسلمين ان له سجادة ونعم كرم كازل فا وحكلا  
الى جبرئيل و امره ان يوحى الى حبه وامر حبه ان يلقه الى المؤمنين الذين عرفوا الله بالارواح حين اخذها  
الحق بميثاقه وكلها بجلال حيث قالوا بل لئن لم نؤمن به لئن لم نؤمن به لئن لم نؤمن به لئن لم نؤمن به لئن لم نؤمن به  
بانه معروف جميع خطابه وذا له لاله وپشر لهم بوصالهم حبه ابد بقوله وهدى وبنرى للمسلمين ان له  
سجادة اذا اراد ان يحكم حكم نفسه مع نفسه كما يلق بجلاله بلا اهمية ولا اصوات ولا شرف من صفته  
اكد ثاب ثم لم يفسد كلاله قوة عز قوته وجلالته جلالة وعظمته من عظمته فيسبح جبرئيل على ما يلقى بقوته فيسبح  
كلاله بقوة قدسية مستعارة من قدس له واولا ذلك لذاب بساعة اهل الملكوت ثم ان جبرئيل عليه السلام اجتمعت  
ذلك في نزل به الى ان تصال له عليه وآله فاليس الحق ذلك القوة والجلال قلب نبيه وبسبح تلك القوة ثم  
بعض تلك القوة في جميع وجوده فنقل عليه محفوظ له بحفظ حربه تحت افعال بر جبار وحب الازهر  
الى قوله انما سلفي عليك قول لا تعبدوا الا الله وهو الحامل ولولا قوته كازله اعانه لطاش في اول  
سماعه يسبح من كلاله وروح القدس مع جميع ارواح المقدر من قبض نجلي قدس جلالة فكلمها يكون قدسية  
فان روح قدسية عليها افرق فهو اظهر من قدسها لا يلقى بها العليل والحوادث قال الواسطي كازله  
ليس لها نوم ولا لذة ولا موت ولا حية بل رجوه لطيف للطف يسمى وللطف يسبح جبرئيل روح القدس  
قال الله تبارك وتعالى يوم نألي كل نفس بما عملت وانفس بالتفاوت فنفس تجادل عن معصيتها  
ونفس تجادل من خوفها من النار ونفس تجادل عن طوعها في اجتهاد واولا لانفس مشغولة بجادلتها عن شانه  
تجالقها واشوق الى لقاء وانفس المنبسط العاشق الهائمه يسط الى ربها ويرى عليه دلال عاشق على









وفعال في اليوم كمشروا ونظروا الى انار ربوبيتهم خلق فيستجيبونهم ان الشار والحمد له وعليه بما وجدوا منه  
 من لطايفه والذات جلاله وجلاله شدا السكار ويقولون تعزتك وجلالك ومجديك كبريايتك اربنا كبحه  
 اركن في شهدتك حرزنا كالحفظ وربنا عاشوا وجماله الفسنة واستقلوا ذلك لعظم حلاوة وصالوا  
 لذات عيشهم في ربه لم يعرفوا ورا زمان في انقلاب الملوان بقوله ونظنون ان لننتم الا تكليلا قال السبع  
 ربكم اعلم بكم ان بشاير حكم او ان يشا بعدكم علمه سبحانه كان اربنا قبل وجهه المعلومات حاز  
 عن جميع العلات اختار في علمه و ارادته جواهر ارواح الموقنين والعارفين من بين البرية بنسب  
 قبول معونه واستعداد حل امانته وجعلها في اماكن غيبه طابق في مزارقته واراها منازل العبودية  
 ولاستحان من فيض لطفه وقدم فحبسها بعضا في مقام المشاهدة وجسما بعضا في مقام الوصول  
 وجسما بعضا في مقام منازل الدنو والقرب وهو عالم بشوق الشايقين اليه ودار المحبين لديه  
 استيناس المستانسين واستغراق العارفين في بحر عظيمة وحيرة الموحدين في ميا دس ازلية  
 فيرحم بعضهم بروية حسن اجمال حرم بقوا معه نعت عيش السردية ويعذب بعضهم بان يفهم فيهم  
 تسلط سطوات العظم عليهم حرم لا يدركوا في محل الفناء فيض البقاء وذلك من غير علمه على نفسه  
 فرحمته على العارفين كشف بلا غيب ووصال بلا حجاب وعذابه عليهم عليه النكرة على قلوبهم وهذا اية  
 مع اهل ولاية ابوا وحديث سبق العناية حيث اختار اهل وداره بمعرفته خلصهم من عذابه فرقة  
 واذا اراد بظا الغافلين شعدهم بغير عن كرا نبال عليه وروية رحمة قال استاد سدا على كل احد  
 طريق معرفة نيف لعل كل قلبه اربيه فجعل العواقب على ارباها مشبهة حتى فقال ربكم اعلم بكم ثم قدم  
 حديثا احمه على حديث العذاب فقال ان يشا برحمتكم او ان يشا يعذبكم وفي ذلك ترجيح للاهل  
 قال الله تبارك وتعالى وسربك اعلم بمن في السموات والارض ولقد فضلنا بعض النبيين على  
 بعض وآيتنا داود ذر بوبل بين سجانة انه علم ما اعطى ملائكة في السموات من مقام الخوف والعبودية  
 واختياره لهم شرف القرب وفضل بعضهم على بعض في الذود التسبيح والعبادة والخوف والخشية وارب  
 اعلم بما هو عظم من في كارض من الشريعة والحقيقة والطريقة وفصل بعضهم على بعض في مراسم السلوك  
 في عظم الشريعة للعلم والظرف للخصوص والحقيقة للخصوص فلاتم نظام الولاية رجوع كاد الى درجا  
 النبوة فاعطى المرسلين خبر غيب الغيب واعطى النبيين خبر الغيب وكشف جميع مراتب القربة وادارهم في ملكهم  
 بالهم وسيرهم في ميا دس جبروتة بالارواح والانسار وفضل بعضهم على بعض في الذنو وذنو الذنو  
 والنجلي والتملي والكلام والخطاب والمعارف والكواشف فبعضهم اهل روية القدم وخبره وبعضهم اهل  
 روية البقاء وخبره وبعضهم اهل روية الصفات وعلمها وبعضهم اهل روية الذات ومعرفة فهو لاه  
 اهل كاد في كاخ والظاهر والبطن قال له نعم هو الاول والاخر والظاهر والبطن في كل القتم اهل  
 كاد في اهل البقاء اهل كاخ واهل الصفات اهل الظاهر واهل الذات اهل البطن في صطفى آدم  
 بعلم الاسماء والنسوت وبيان شرة الصفه وبجلى الذات فصار في محل عين الجمع بقوله عز خلق له  
 آدم على صورته واصطفوا جبال سلطنة والمعجزة واجابة الدعوة واصطفوا مجلس بالخذ وسماع  
 ومقام كالتباس حيث قال هذا ربه واولاد القدم من احدث بقوله اني ربي مما تشكرون واصطفوا  
 موعود بالخطاب كاصلى وسماع الكلام كاذي والنجلي واصطفوا عيسى بدرجة القدس وجعل روح القدس  
 في كلمة الحديد واصطفوا داود بالانوار الدرية بيان الذات والصفات واعطاه مقام العشق و

حسن الصوت الذخيرة الصفات والجان بلابل القدم وخطير سليمان بالملك والملكين وصطفى  
يوسف بكسوة حسن جلاله الذي اشرق في وجهه من طلوع صبح الصفة في عالم الفعل وراصف  
خاتم النبئين صلى الله عليه وآله كجميع ما اعطاه اباهم وخصصه بالعلاج والدنو والنجى والتدلى والمجند  
الكبرى والنجس كل على والمقام كادني فكان قاب قوسين او ادنى فرمى بقوس كاذل ما وهدى  
الى الجمهور ورمى قوس كاذل ما وهدى له فبقى بعد العويس بعد ذاب الكونين لان هناك  
لا يبق الا صاحب الرفيق كاعلى والمخبر عن المقام كادني المذكور اسم بطاها محمد سيد البوركا  
صلى الله عليه وآله وسلم بعد ذرات بابن العوش الى الشرق كآب محمد بن الفضل تفضل بالنباء  
بالخصايص كالخذ والكلام والعلاج وغير ذلك فضل البعض منهم على البعض فضل محمد  
على اجمع الاثره يقول آبا سيد ولد آدم ولا فخر كيف افخر هذا آنا باين منهم بحالى ورفوع  
له بحسن كاذل لو كنت مفتخر الا فتحت بالحق والقرى الدنونه فلي لم افخر بمحل الذنوكيف  
افخر بهذا قال الله تبارك وتعالى او كلك الذين يدعون يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب  
ويرجون رحمة ويخافون عذابه رددت هذه آية زمام التغيير على نون المبطلين الذين  
يشيرون الى غيره بالعبودية من الملائكة والانبيا مثل عيسى وعزير وبعض من مؤمنين و هو لار  
الذين يشيرون اليهم الظلمة بانهم معبودون فانهم على باب كبريا كاذل معجزون تحت انوار  
عظيمة حتى يصيروا في حد الغنا من عظمة له وجلاله يطالبون وسيله قربته من له يشفعهم عنده  
لانهم كانوا من سلطان قهر ويطعون الى كشف حاله بقوله يرجون رحمة ويخافون عذابه  
اخص الوسيلة كره القديم وحانه العيم ثم بعد ذلك اوس الوسيلة اليه من كان معرفته به اكثر  
وخوفه منه اذ هو مقام الوسيلة مقام الشفاعة وتلك صفة محمد صلى الله عليه وآله وهو مقام المحو  
وكل شفاعة منه ينشعب الى غيره وهو اقرب الوسائل الى الله فكان الكل كحلونه وسيله الى الله من  
الانبيا والملئكة وغيرهم ووصفاته ثم طلاب هذه الوسيلة بالحرف والرجاء والكوف صدره  
انور عظيمة والرجاء صدره من النوار حاله فالصادق يظن الى الحق بجناح نور اجال والجمال  
هما وسيله منه يلج له اليه بقرابة من له فينظر الى العظمة والجلال فيفخر وينظر الى اجمال فيسقى و  
هنا نظام العبودية وغرفان الربوبية قال سهل الرجا وكوف زمامان على لان فان اذا  
استوبا قام له احواله واذا رجع احدهما بطل الاخر الا ترى صور يقول لو وزن رجاء الموت  
وخوفه لا اعتد لا قال بعضهم رجاء الرحمة هو طلب الوصول الى الرحمة وخوف العذاب هو  
لاستعازة من نظم فلا هذا انك من ذلك قال الله سبحانه وتعالى ولقد كفرنا نبي آدم

حلتنا من في البر والبحر ومن قننا من الطيبات وفضلنا سم على كثير ممن خلقنا تفضيلا  
اعلم يا احمى ان كرامة الله سابق على كون الخلق جميعا لانها من صفاته واختياره ومشيئته  
او وجد الخلق برحمته وخلق لادم وذريته في غير الاله والرحمة للعموم والاله للخاصين فخلق  
لادم وذريته وخلق آدم وذريته لنفسه لذلك قال الله سبحانه وتعالى وجعل آدم خليفة  
خلقا رايهم الملكة ولكن لا تس في خدمتهم ولا ر والنه والنفقات هم والنفقات من الاله والرحمة  
النار والسموات والارض والشمس والقمر والنجوم وجميع آيات خلق لهم ان الخلق لهم طفيل الاله  
تمر الله يقول لولا ان خلقنا من الكون ولهم لراة الظاهر وهو سواي علمهم وطراد



صورتهم وحسن فطرتهم وجمال وجوههم حيث خلق فيها السمع والابصار واللسنة واستوار القاء  
 وحسن المنظر والبطن كاستماع الكلام والكلمة باللسان والنظر بالبصر وجميع ذلك ميرات فطرة  
 آدم المرصدة من حسن اصطناع صنعة الذر فان خلقت بيدي فتور وجوههم من معادن  
 نور الصفة فانوار الصفات نور آدم وذرته فيكون من حيث الصفات والهيئة والسن  
 اجال يتصفون متخلفون بالصفات لذلك قال عليه السلام خلق الله آدم على صورة من  
 حيث التخلق لامر حيث التبدل لهم كرامة الباطن وهو العقل والقلب والروح والنفس والسر في ذر  
 اجود خرايين ربوبية فانفس مع جنوده فوره والعقل مع جنوده لطفه والقلب مع جنوده  
 بجلى صفاته والروح مع جنوده كجاذبه والسر مستغرق في علوم اسرارها فكل كل مكرمة تكشف  
 الصفات من له استعداد رؤيه الصفات فهو من هبة الصفات في منزله استعداد رؤيه  
 الذات فهو في مشهده الذات فكبرائه عرف العقول آياته وعرف النفوس عبوديته وعرف القلوب  
 صفاته وعرف كرامه حلال ذرته وعرف كرامه علوم اسرارها فاعطى العارفين من سمع اسماعا  
 ومن بصره ابصارا ومن كلامه خطابا ومن علمه قلوبا ومن سره اسرار ومن انوار صفاته ارواحا  
 ومن انوار افعاله عقولا فخلقهم خلقا ووصفهم بوصفا من حيث كاتصاف مضمون ومن حيث كاتحاد  
 متحدون ومن حيث العبودية هم ورازبوته يطرون باخوه كازلية في ظلال خيروم القدم مع الحق  
 الى ابد كما بد فاني كرامة اشرف مما ذكرت يا كريم منبر الكريم ويا آدم بن آدم يا عارف بعرف من  
 انت نضر الناسوت في اللاهوت وبقي اللاهوت للناسوت وخطب اللاهوت مع  
 اللاهوت العارفين ينظرون اليك في مجالس سرادق مجد الكبرياء وينفخون بك في  
 عالم البقار طيب له وفتك عنما بين انت ودين بلواك من حيث لا يعرفون الكمال ثم ان لهم  
 سبحانه اسقط العلل وراسب من مواضع تفضلهم من حيث كرامتهم بكرامته ومجده  
 ان بقولهم ثم من عقيب كرامته بانه بعزه وحلاله حملهم في الصفات بمراتبها  
 وفي كبرالذات بسفن مجتهد وكفايانه وقال وحملناهم في البر والبحر ادراهم في برار النعمت  
 والصفات بانوارها واجرهم في كبرالذات بسفن انوارها فاستفادوا من برار  
 الصفات معادن المعارف واستفادوا من كبرالذات اصداق جواهر الكواشف  
 حملهم في البر العبودية بمركب المعرفة وحملهم في كبرالبرية بمركب المحبة وحملهم في برالحي هبات  
 بمركب الشريعة وحملهم في مجالس هبات بمركب الحقوق ثم رزق امرهم موراد على العبيد  
 رزق ارحم فيض الوصلة ورزق قلوبهم لطايف القوة ورزق عقولهم حقائق الحكمة  
 ورزق اشباحهم فيض عناصر فعلة من نبات عنصرا الخليفة بتواثير مياه قدرته وظلال  
 ليالي رحمة وانور استموس كفايته وصفا راقا ككلايته فهم على خوان الرحانية ومواد الكرامة  
 قال ورزقناهم من الطيبات ثم قرأهم من البرية وك هم حلال المغفرة وجمعهم في دار الكرامة  
 ودار الكون لهم بالخدمة قال فضربناهم على كثير من خلقنا تفتيلا قال ابن عطاء في قوله ولقد  
 كرمنا بني آدم بحملهم بالبر قبل الطاعات وبالاجابة قبل الدعاء وبالعطاف قبل السؤال  
 كفاهم الكمال من حوائجهم ليكونوا المن له الكمال وبيده كفاية الكمال قال الواسطي في قوله ولقد كرمنا  
 بني آدم بان سخنا لهم الكون وما فيها لعل يكونوا في تسخير شررتهم وابتغوا الى عبادة ربهم قال

بعضهم في قوله وصلناهم في البر والبحر معزاة النفس ومعزاة البحر القلب فمن حمله في النفس فقد اكرمه  
 نبورا للذبيحة ومن حمله في القلب فقد اكرمه نبورا للتأييد ومن لم يكن له نور القلب لم يكن له نور القلب بنور هذا  
 عن قريب قال البر ما اظهر من العتوت والبر ما استر عن الحق قال السيار فضلتنا العلماء  
 على اجهالنا بعلم الله تعالى قال الرب تبارك وتعالى وقدس وقل رب ادخلني مدخل صدق  
 واخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا ارا دخلت في جردك  
 نعت الفناء والتجريد عن غيرك وصدق المحبة لان هناك يدخل الصدق حيث لا يبقى  
 معه شريك واخرجت من جرد الفناء نعت البقاء حتى اكون باقيا معك في حيث هدتك فان  
 هناك مخرج صدق حيث لا يفر مع غيرك والبر من انوار سلطان عزتك فيصير كاستفانة  
 حرك الكون فانها فيك في معنى قوله واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا وايضا دخلت في  
 صدق العبودية واخرجت مخرج صدق الربوبية واجعل لي من لدنك قوة كالتصاف في كاتحاد  
 من سلطان كبريايك قال سهل اذ دخلت في تبليغ الرسالة يدخل صدق ان لا يكون لي مثل الى  
 احد ولا اقصر في حدود التبليغ وشروطه واخرجت من ذلك على السلاية وطلب رضاك  
 منه والموافقه واحصل لعز لربك سلطانا نصيرا زينة بزينة جبروتك ليكون الغائب على  
 سلطان الحق لا سلطان الهوى قال اذ دخلت في ميدان معرفتك واخرجت من مشاهد المعرفة  
 الى مشاهد الذات وقال السلطان مهنا سلطانا على نفسه يفتح هواه فيهدك نعت سلطان  
 الوصاية ويصير على عهده كمن نظر له في معاونة وحمله على روية هواه قال له تبارك وتعالى  
 ويسالونك عن الروح قل الروح من امر ربي وما اوتيتم من العلم الا قليلا ان  
 سبحانه ايم على الروح في ظاهر رسوم العلم وبينها لاهل المكاشفة من الانبياء والاولياء انه  
 اراهم الروح باوصافها في المكاشفة وذلك سر عنده وهم يكتمونه لقله ادراك افهام الخلائق  
 ولا يعلمون موقته وجودا وكيفية خلقها قط لان له سبحانه قال قل الروح من امر ربي ولا  
 يطلع على مهيتها الا صانعها وكيف يعلم الخلق مهيتها ومرتبات معدومة كونها الحق سبحانه  
 بعد ان ظهر صفاته وذاته نعت التجلي والكشف عيانا بلا حجاب للعدم فاق وجود الروح  
 بقدرته الفاعل واراؤه كانه حينئذ من الصفات لذات ثبوت الذات الساقية  
 وثبوت كل صفة على كل صفة وثبوت الصفات الفعل وثبوت الفعل للعدم فبناشء الموجود  
 المعدوم وظهر الروح في حركتها بالحرية للعدم موجودة بوجه الذات والصفات  
 وشهودا نعت ظهور كماله جامع مخلوقة خلق الحق مقصد بصفاته الى محل كنهه فيصير  
 فعله جميع الكون فكل موضع يقع عليه كنهه كجوه تامه قائمة لا موت فيها ومعه  
 لانها يميل الى كل حسن وسوى وكل صوت طيبه كل راكبه طيبة كسبح هو بها وروح  
 ظاهر لا يميل له وما ظنها به له مصورة بصورة آدم وخلق كنهه آدم على صورته  
 فاذا اراد له خلق آدم اخضر روجه فصور صورته بصورة الروح لذلك قال عليه السلام  
 اشارة واهما خلق لآدم على صورته قال ابن عباس الروح خلق من خلق له صوت  
 على صورة نبي آدم وما نزل من السماء تلك المادعة ورحمته الروح قال الجاهد الروح على  
 نبي آدم لهم ايد ورجل ورؤس ياكلون الطعام وما ذكرناه صفة هو اقل قبيل الغلب

قال سبحانه وما اوتيتم من العلم الا قليلا قال بعضهم الروح شعاع الحققة مختلف انما في كبريا و  
قال الروح لطيفة يسر من الله عز وجل الى اماكن معروفة ولا يعثر عنها اكثر من موجودها كجاد غيره و  
قبل الروح لم يخرج من الكون لانها لو خرجت من الكون لكان عليها الذوات ثقيل من اربابها حتى  
فقال من بين جاده وجلده وقدسه بلا حظ كاشارة وغشاها بحاله ودارها كجندة وشتمها كسلالة  
وحياها ككلالة فمعتق من ذل كمن واراد روحه من الروح وقفت على البدن اسم الحيوة وبالروح تثبت  
العقل وبالروح قامت الحجة ولو لم يكن الروح كان العقل متعللا لا حجة عليه وللا سئل الواسط  
عن الروح اين كانت مكانها حين نظرا فقال ان كاد روحا خلفها وتبصنها قبل كاحاد ابن  
كانت ترصد ما عاين عيانا لان الدنيا والآخرة عند كاد روح سواد قال الله سبحانه وتعالى  
وبالحق انزلناه وبالحق نزل وما ارسلناك الا مبشرا ونذيرا ارحم الراحمين على العبودية  
انزلنا القرآن على قلوب الصديقين والمقرئين ليعرفهم ذاتنا وصفاتنا كذليله كابدية ويدور  
اسرارهم في عالم الغيوب ليراسرارنا وخزاين ملكنا وعجايب قدرتنا في جميع الذوات لان  
القرآن مفاتيح الذوات والصفات مخزبان الملكات الملكوت وكن العبودية نزل القرآن  
ليعرفهم منازلهم ومقاماتهم الصديق والصادق وكل خاص وجميع المعاملات ليسر على جاد كاد روح  
القدسي والقلوب الروحانية والعقول الصافية كابران المقدسة لعرفان مكان الخضوع و  
الفناء في الحق وما ارسلناك الا مبشرا ونذيرا لاهله وحامله بحسن القبول واليقين والمعروف  
التمكين ونذير لمن يقاعد عن امره ولم يعرف مكانه قال جعفر الحق انزل على قلوب خواصهم  
مكنون فورا به وعجايب بره ولطائف صنعه ما نور بها اسرارهم وظهر بها قلوبهم وزين  
جوارحهم وبالحق نزل عليهم من اللطائف والحقايق قوله تبارك وتعالى ان الذليل او قوا  
العلم من قبله اذا ابتلي عليهم يحرقن للذوق فان سجدا ويقولون سبحان ربنا ارادوا نوا  
العلم اولو المعرفة واولو كاد روح الناطقة بالحق العارضة بالحق العارضة على الحق في بدو امره قبل الكون و  
من قبل ظهور الشرايع والعبودية سامعة للحق من الحق بلا واسطة ولا حجاب اذا ابتلي عليهم بعد كونهم  
في كاشباح يكون من محبة لله متحركة بشوق له مسترصة بلذة خطاب له عارضة بمراده خاضعة لامره  
اذا سمعوا كلام الحق استلذوا بمجتملى قلوبهم ووجوههم فبيجهم الى نيل الوجود والخضوع بين يد  
جبروته فلا حيلة لهم الا وضع وجوههم على التراب خشوعا بجزوه ومعونة بغطايم ملكوته وينذروا  
ويقتدسون وينزهون عن كاضداده ولا يذاد وعنه الشرك والشركية في ملك بوبيته وذلك قوله  
ويقولون سبحان ربنا زادني وفضلهم بالحرف عنه واجلال جلالة جعت البكار واكتسب بقوله و  
يحزون للاذقان يكون ويريدهم خشوعا كجادهم من ثوبهم الى حماد وجبال لقائه وتعظيمها  
لعظمته ما يطلب هذا البكار وما الذبح الخشوع كجادهم من عليه يكون من فقدان في  
الوجدان ومن الوجدان في فقدان ومن الخضوع في الغيبة ومن الغيبة في الخضوع والسرور  
بالشهود وحسن كاقبال عليه وخوف اعراضه عنهم قال سهل لما يوشتر شي على السرا يوشتر عليه  
سماح القرآن فان العبد اذا سمع القرآن خشع سره اسماعه وانما قلبه بالسر من الصادق  
ذرين جوارحه بالتذلل ولا يقاد قال ابو يعقوب السوسني في قوله ويحزون للاذقان يكون  
البكار على انواع كجاد من له وهو ان يكي شفقة لما جرح عليه من الحق في كازل من السعادة



وبكار على له وهو ان يبكي حسرة ونحسرا على ما يفوته من الحق ومن خطئته وبكار بعد البكار  
 عند ذكره وقربه ووعده ووعيدته وبكار باسء وهو ان يبكي ملاحظته في بكاره قال القاصم  
 البكار على وجوده بكاره اجمال على ما جهلوا وبكار العلماء على تصرفه وبكار الصالحين مخافة الموت  
 وبكار كرامة مخافة السبق وبكار الفوسان من ارباب القلوب للهيبة والخشبة وتواشع كانه نور ولا  
 بكار للموحدين وقال كاستاد السماع مؤثر في قلوب قوم فثابته السماع في قلوب العلماء بالتبصير و  
 ثابته السماع في اسماع الموحدين بالتحقيق فبصير العلماء بصير الاستدلال وكبح الموحدين في شهود اجمال  
 قال له تبارك وتعالى ونقلهم ذات اليمين وذات الشمال اغفر لهم الحق في بكاره ازيلته و  
 قلبهم عنه ذات يمين كاذل وذات الشمال كما بد قلبهم خسر روية كفعال الى انوار كاسما وعلم انوار  
 كاسما الى انوار السموات وكذا وصف في منمالة روية انوار الصفات في خسر روية انوار  
 الصفات الى روية انوار الذات قلبهم في كل نفس من عالم صفة الى عالم صفة وهو معهم في سيرهم  
 بين الصفتين فدار بارواهم الى صحارى كازال وازال كازال ودار بقلوبهم في بود كرا باد وازاد  
 كرا باد وادار بانهم عقولهم في افلاك حقايق ودار باسراءهم في بين علوم غيبية المحجولة ففصر  
 عليها بعد فزاد انفسهم بلطفه ولولا ذلك لبقوا في ثقيل الحفامات وسير الحالات وكذا بلطفه و  
 رحمة خالصهم من الثقل في عالم الصفات ولو تركهم مع انفسهم لم يبلغوا منه كرا الى كما بد روية  
 صفة بعد صفة حملهم في دارهم في عالم صفة ثم القا بهم في بحر وحدانية فصاروا مستغربين  
 في بكاره متخلصين من الثقل ذهب بهم بسواي طوفان الكبرياء الى القوس النصار وبنات قلوبهم  
 سر كرا رارة الى انكرة القدم وتارة الى معرفة البقار قال ابن عطاء قوله وعلبهم ذات اليمين  
 وذات الشمال نقلهم في حاله القبض والبسط والجمع والتفرقة جمعنا بهم عما تفرقوا فيه فجعلوا مغررة  
 عين كجمع وقال بعضهم نقلهم بين حاله النصار والبقار وما حجب به النجى والكشف والتمتار  
 قال ابن عطاء قوله وكحبهم انقطاعا وهم رقاد مغمضون في الحضرة كما نومي لا علم لهم بوقت ولا  
 زمان ولا معرفة ولا بحل ولا مكان احيا موتي نومي نبتهمون لالههم الى غيرهم طريق والاضيمهم  
 اليهم سبل محل كحضور والمث هبة انما هو كحود كتبت الصفات لا غير قال اجنيد هذا كل النصار  
 والبقار ان يكونوا فانين بالحق باقين به لاهم كليا م ولا كالبغضى او سافهم فانية هو لا  
 انه الواحد من لما قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض كشف لهم حشر يقينوا جلالات القلوب  
 وعظم الملكوت فعينوا عن التمتع لشعر الكون كقبيح احوالهم وراشيس لا الايقاظ ولا رقاد  
 ويقال هل التوحيد صفتهم ما قاله الحق مرة وصف اصحاب الكهف وكحبهم انقطاعا وهم رقاد  
 بشواهد الفرق في ظواهرهم لكنهم غير كجمع ما كشفوا به في اسراءهم كبر عليهم احواله وهم غير  
 متكلمين بلهم شبتون وهم خمود وفي قوله وعلبهم ذات اليمين وذات الشمال وقسم الى  
 طراين كاحوال رفر في وصفات هذه الصفات كالحايم الى النفس الى قلبهم من صفات الصفات  
 اذ هو ففرم تلك كاصيد الرخص بها آدم مع بقوله نعم خلقت بدي قبا شربهم انوار يد كل النصار  
 والعدم وقلوبهم من ذات يمين الربوبية بمحض الصفة غير الشيد كالحول الى ذات شمال العمودية  
 وذلك حين المقام في قفار كازال كرا باد ونومهم على دوس اودية الصفات بنعت الغيبة فمنه  
 الذات ولولا ذلك لقلب النصار جرحهم من معدن الربوبية الى معدن العمودية لسنهم صفة كرا في

هو اذ غرة البقاء ولما اطلع عليهم الحق شمس جلاله كادون يد وبوانه رؤيتها فقلبتهم من ذات عين  
لا حديد الى شمال احد وثية كبقائهم بالحق مع الحق والا كيف يكون بقا احد في القدم فهم من  
التقليد في المقام الغفار والبغاة والقبض والبسط والبعج والسفرة وهذه من لطائف الحكيم  
العارفين وتقلب ابرار الموحدين في عالم الملكوت والجهنم ثم اخبر سبحانه عن سعة قدرته وكمال حسنه  
وجلال منته بان اختار من بين سبع البركة كلها عارفا وجعله مستعدا لقبول معرفته مراد الجوان انوار  
محبتة ومقبلة عليه مع ابيانه لديه بقوله وجعلهم باسط ذراعيه بالصيد وضع بقدرته قلب الروحاني  
الملكوت في كلب جعل قلبه خزانه خزائن معارفه او صدوقا حزننا وبين جواهر ابراره وحركه  
بسلاسل خديانه وحسن عنانيته الى مشهده ربه وعرفه طرق الرويه وسكون العبودية وزوره كان  
روحانيا وسره ربانيا وشهوه روحانيا واليهما البس القوم لذلك فر الى الحق مع اوليا جبرائيل  
الهدى ان يتاقل لا تنظر الى صوره الكلب وغيره فان محمل الصفات حقائق فعله والكلب الغير  
علم العالم والافعال والصفات في معادنها منزلة عن التفاضل بل اذا اضاف الى الكون تفضل  
المعنى على بعض حيث العلم والحكمة وادراك سجان اختار احد من خلقه بعرفته ومحبتة بحسن عنانيته  
كازنيه لا ينظر الى سببه ولا الى نسيه ولا الى صورته ولا الى مرتبته بل يحرق عليه بارادته القدي  
الحكام حسن عنانيته فيصير جوهرا لافاق ويرتفع الى مقام الملكوت ويوصله الى مبادي الجبروت  
قال الله نعم يحض برحمته وشرفه فجعل الكلب معظما آية لهم حيث انطق بمعرفة وتسمى قلبه شهيد  
ابرار نوره وابرز له انوار هيبه فاضطج مقام الحزم للرعاية حسن كادب بالصيد وبين سجان  
رسته كان نية وتفضلها على رسته الحيوانية بحيث اقامه بالصيد على مرادق الكبرياء وصيد  
عجبه اكلال وادخلهم في دعوة الوصال سجان المتفضل بالكمال قال الواسطي بحارة الصالحين  
ومجاورتهم يؤثر على الكلب وان لم يكونوا اجناسا الا اثر آله كيف ذكر اصحاب الكهف فذكر  
كلهم معهم لمجاورته اياهم ويقال لما زتم الكلب محله ولم يجاز حده فوضع يده على الصيد بقى  
مع كلابه كذا ادب اخذه يوجب بقا الوصل ثم زاد سبب نفي وصفهم بانهم من انوار جلال  
وعظمة الترتيب فقد من في منها طوبى الصديقين فيقترب من صلواتها جلود المقربين ويقع من حقايقها  
ارواح المرسلين بقوله سبحانه وتعالى ان الله سبحانه وتعالى خلق خلقا من عباده يرفعهم  
وقلبه سره ولفظه يد وكلاول ينور حشمت هده والنوار جمال وجهه خاصة بلا مطالع العظمة و  
الكبرياء لا ركان مصطف اعطاء كلب لطيف قريبه والبسه حل حسن صفاته وطيبه بطيبه  
وسفاه ورد قدسه من جوده بكن روده فكان عيش مع الحق من حيث كلاس البساط والبسط  
واكمال كان عند رياض كلاس وتبيل سياتن القدس ارا حتى معين اكمال في مرآة اكمال وراه عين  
اكمال في مرآة اكمال نحو طابع من طوارق قهريات القدم وسطوات عظيمة كازل حاله اصغى كدود  
عيش اكايفين وغبار ايام المجاهدين ما وقع على سره قهر الغيرة كان معشوقا جديا مجوبا موصولا  
بالوصال معروفا بالجمال كان من لطافة الطيف من نور العرش والكبر وطيبه كان اطيب من طيب  
الورد وس شمال جلاله يثبت على رياض وصال كازل وحيوة جناة منزع عن قهر ابري كاجل لوراي  
بالمثل نمله طبت نبو رسته فعل الحق يرفع منها من حسنه ولطافته لذلك قال الله تع لو اطلعت  
عليهم يا حبيز حيث اتت على البهائم لباس قهر بدبتر و سطوات عظيمة لو كنت منهم فرارا





لوعته لا شتاق مشهودة وتلك الكتب تطاير خفايق انوار اسرارهم شحونه وهر لفضائل هو لا و  
 المشافين منشورة يعرض كتبهم على كدولين وكاخرين خسر بعشر فواجر لهم عن معرفتهم في الدنيا يسا  
 كتم من عارف ليس له كتاب هو من اهل السر في سر السرا عوف ملكاه باجر عليه وكيف يكتبان الذر  
 لا يعرفان فاعماله قلبه وقلبه غير وعنده اذ لا يطلع عليه الا احيى فقه وهذا القول عم ان تعد عبادا  
 لا يطلع عليهم ملك مغرب ولا ترسل وهو من اهل خصوص خصوص ظاهر الاله خوف لمن له خاطر  
 عن الخواطر المذمومة ونفس من الفاسر المهدودة المعولة المشوبة بالفتات سره الى غير الحق قال  
 ابو حفص شذآية في القرآن قوله ووجدنا عملوا حاضرة النظر والى الخى لغات كان فيها الهلاك  
 والنظر والى الموافقات وجدوها مشوبة بالرياء والسوء والشهوات مخوف اهل اليقظة من  
 الموافقات اكثر خصوص من الخى لغات لان الخى لغات في مقابلة العفو والشفاعة وسور كاد علم  
 في الموافقات اصعب اكثر خطرا في الدنيا تبارك وتعالى فوجدنا عبدا من عبادنا آيتناه رحمة  
 من عندنا وعلما من لنا علما فيه اشارة خفية ان تعد سجانه هو اصاصه عباده وهم الذين  
 اعطوا لهم لاه طرفة ما استاثر لنفسه من علوم الربوبية واسرار الربوبية وحقايق الحكم والحاكم  
 ملكوت دجبروته وهم اهل الغيب والسر والسر الذين غيبهم الله عن عباده واسترهم  
 عن خلقه شفقتهم لئلا يهلكوا بالانكار عليهم فيما ينظرون عن سر لاههم العباد بالحقيقة  
 الذين بلغوا حقيقة العبودية بحيث جعل له عبوديتهم محاذيا لربوبية والافا لكل عباده من  
 حيث الخيفة لكنهم العباد بالحقيقة من حيث المعرفة ولو لا تلك الخيفة المصداق لقال عم انا العبد  
 لانا الله انا العبد بالحقيقة لا غير واهي تشريفا شرف للخفة عن غيره اى صيته له سماه  
 عبدا وحس بالحقيقة عبده لولا رحمة الكافية التي سبقت في كمال العباده لما يكون احد من خلقه ان  
 يقول انا عبدك لانه منزلة عن ان يعبدك احد ثان بالحقيقة وقوله آيتناه رحمة من عندنا ولانته وقران  
 ومشاهدة وعلما من لنا علما مؤقدا كماله وعلما من علوم المجهول الغيبية التي مكتوبة عن كثير  
 عن كاخيار وهو العلم اللدني اى من الذر استاثره لله لنفسه في خواص خواصه وذلك العلم حكم الغيب  
 على صوته مجهول حتى يعرفها معرفة منافع الخلق وهذا يتعلق بعلم عالم لا يعمل بالفعال التمر ايتها  
 الاستحكام العبودية وخص من ذلك الوقوف على بعض سر القدر قبل وقوعه وخص من ذلك  
 علم الصفات وخص من ذلك علم الذات وعلم الخلق به خص في علم المجهول وكل يتعلق بهذه العلوم  
 يكون بالمشافات وظهور الغيبات والعلم القدر الذر هو وصف الحق سبحانه من علومه الربوبية  
 يتعلق بالالهام اخص وسماع الكلام القدر غير الواسطة وفوق ذلك استاثر الحق لنفسه  
 خاصة وليس للخلق اليه سبيل كما قال ذواته العلم اللدني هو الذر ككلم على الخلق بموانع  
 التوفيق وقال علم بلا واسطة الكشوف ولا تلبس بحروف لكنه الملقى اليه بمب هبة كادواع  
 وقال العلم اللدني الهام اخذ الحق كما سر فلم يملكها انصرف قال الجنيذ العلم اللدني ما كان  
 محكما على كاسر من غير الظن فيه ولا خلاف واقع لكنه كما شفات كالنوار عن مكتون المعينات  
 وذلك يقع للعبد حفظ جوارحه عن جميع الخى لغات وان حركاته عن كل كادارات فكان شي بين  
 يد الخلق بدائمه وراماد وقال سهل كالهام سور عن الوحى كما قال وادعى ذلك الى الخلق  
 وادعىنا الى ام موسى وكلام الهام مؤقدا قال اذ سمع لاه لنا بانه عبده جعله حجة الخى من فادعا

٨٣

له عبد جعله من خواص الخواص وقال العلم اللدني ما يحصل في طريق كماله من دون التكلف بالطلب  
ويعرف الحق اوليائه واصفيائه قال اسد ثقل واما الغلام فكان لكل عصيا ابواه مؤمنين  
مخشينا ان يرهقهما طغيانا وكفرا قد عجزت عن هذا الكلام وان لم يجانحه كان في كازل عالمي  
بذلك قادر اعلى ان يخلق مؤنسا ولم يطبع على قلبه الكفر حتى لا يكون ابواه بسببه كافرين لكن حكيمه كازليه  
جارية بغير ادراك الفهم الفها وهو لا يحتاج الى قتل الغلام بغير حرم بل هو قادر على ان يهديه الى طريق  
الحق حتى لا يغش عليه وعلى ابويه ظلمة الكفر بفعل اسمايا رويكم ما يريد ولا يبال عما يفعل وهم اول  
ظاهر كآيه كانها يتبين ان كتب بالبشر مانع القدر لقتل الغلام اخضر يمنع صبره ورة كفو ابويه و  
و كما مر اعلى مما يتوهم المتوهمون منه لان ذلك بيان وصفين مجتمعين في العالم ان اخضر هو كان فعل له  
الغلام فعل له والقول فعل له و كما مر له والقدر قدر له فمن حيث القدر ثبت ومن حيث الفعل  
يجو اما قدره بجود ما يشاء في كازل مما قدر له في كازل بقدره سبق من ذلك القدر في كازل هو علم العلم  
وغيب الغيب والسر واليقت ما يشاء مما قدر له من سبق عليه قدر القدر فهو في جميع ذلك احد وان  
نظر اخضر الى القدر الظاهر ونظر مورس الى قدر القدر كان مورس اجتمع على اخضر ما ان القدر سبق على  
بقار ايران ابويه و ايمان المعتول معا وان لم يكن القتل في اليقين اجتمع اخضر على مورس ان قتل الغلام  
كان ايضا مقدور في انزل كازل وهو بذاته فعل له المباشرة في امره فلما علمه بالقدر على علم  
مورس قال هذا حق بيني وبينك اظن في ذلك ان الغلام كان حسن الوجه وقيد نوره كسوة حسن الحق  
فخاف اخضر الى اهل الحق ومعرفته ان ينظر واليه ويستأنسوا بما يجدون من نور له ليدققون بالورط  
عن شدة هدة له ففعله بغيره وزرع الوسايط من بينه وبين اجبائه و انبيائه قال بعضهم نفوس  
اخضر في الغلام ما يؤل اليه عاقبة جز الكفر لئلا يفسد من نور له لا يخطر له قال اسد ثقل و القدر  
قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا  
ان لم يجانحه اخبر بهذ كآيه ان اولام الخليفة تفكرون عن ادراك علومه وحكمه بالحقية وان البصائر المصير  
عاجزة عن الاصل بذاته وصفاته وان قلوبها عاجزة عن فهم معاني صفاته في ذاته وذاته في صفاته و  
ان الكون لو كان كل ذرة منها بحر الاسفل لها مداد وان من العرش الى الشرح كل ذرة منها ميدان  
صغار من اقسام جميع كآيه في كازل الى ما بعد يكتبون كلمات القديمة لفت الكل عن حبه  
وبقي الحال غير محصور بجزء من ان وكيف ذلك كآيات غيبية وصفات كازلية منزلة عن انفس كآيات  
والعدد والمواد من قبيل الخليفة فلو كان من العرش والمواد كآيات كآيات كآيات كآيات كآيات كآيات  
كلام الحق في خطاب احدية ووجه لفتها لوجو ويقطع كآيات كآيات كآيات كآيات كآيات كآيات  
بالصفات والذات والصفات منزلة عن تقدير المقدرين وحساب انفسهم بهيبي وحساب الحاسبين قال  
لله نعم ولو ان ما في كازل من شجرة اقسام والجزء من بعد سبعة اجزاء لفتت كلمات الله كآيات  
الخطية لو كان كآيات القلوب مملوءة من مداد الخواطر وامرارها الشرح في مرادق الكبرياء وليست  
هادية من كآيات لفتت عند نشر معاد علم له في كل كلمة وكلمات له لان كل الحار انفعالية و  
الكلمات صفات بذاته و كآيات متلاشية تحت انوار الصفات ولا تعجب ان جميع كآيات من العرش  
الى الشرح لو كانت كل ذرة منها الف بحر لعل لها يكون قطرة من خواطر القلوب لئلا يسبح  
المنزلة عن احاطة الخلقات بغير علمه قال سبحانه ولا يحيطون به علما فلو كانت ابد كآيات اقلانا مداد

وياضاً ما نفد معاً كل مرة كلاً ما لا يوصف أكثر مما قد يشير إليه وإنما يذكر الناس يستفيد من معانيه لجهوده  
 علمه وثوابه بمقاربه ووعده ووعيد على حسب ما يكمل عقولهم فما كان الكمال منقصة الكلام فلهذا سألوا  
 وكما وصفنا الخوف بوجع لا وبإيثار الصالحين قال الله تعالى قل هل ننتقم بالبخس من أعمالهم  
 الذين ضل سبيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعا وصف له تعالى أهل الربا  
 السالوس الذين يبايعون في الصواع لاجل بخر الخلق ونزول عبوه الناس إليهم وطلب البوينة والسلطنة  
 ضل سبيهم في الدنيا والآخرة حين لم ينظروا في أعين الخلق لأن من سئته لله تعالى ان يقتضخ المرابين في الدنيا  
 ومع ربائهم يربطون سواهم ولما يعرفون ان ما هم فيه عن الشرك والضلالة كيبون ان أعمالهم حسنة و  
 كيف شجع الحسن على أعمالهم وهم فيها يشركون بنظرهم فيها الى غير الله قال عواد في الربا الشرك سئل ابو بكر  
 الوراق عن نبي الله قال هو الذي سئل معروف في الربا مع أهلها بالهنة وطلب الشرك على ذلك ومثل  
 ظاهرها الربا والسهم ثم ان له سجنه وصف عقوبته كرهول المبتطلين اهل الخلاص من الصالحين  
 بقوله تبارك تعالي ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانوا هم جنات الفردوس من لا  
 ايوان الذين عاينوا الحق وصبروا في الحق وتمكنوا في اخفار كما سبوا واستقاموا في ادارة قلوبهم نحو  
 الهدف عند اصحابه سهام الربوبية في كانت لهم في كمالهم باختيار الحق واصطفوا في علم ربان في رؤيتهم  
 جلالة وجماله ولطائف وجماله واسرار كماله الى ابد كآدم لا لا يتخجلون عنها ابد اقطان من وصل اليه  
 صارا منصفين باحق مقربا بقدره عن عمل الحجاب والوجع والوجع قال الوراق من انزل نفسه الدنيا  
 نزل الصاوي في انزل الله ثم لم يزل في كراخه نزل المقربين بقوله سبحانه وتعالى ان الذين آمنوا وعملوا  
 الصالحات سيجعل لهم الرحمن رزقا قال ابن عطية قوله حال الذين فيها لا يتخجلون عنها حولا لا تنفس فيها  
 نعم كما يدققون في مجاورته ويفرحون بمرضاة قد آمنوا كل خوف ووصلوا الى كل محبوب يشتهون  
 شيا الا وجوده كيف يظلمون عنه قال سجيته وهم اذ يشبهكم النعاس امنه النعاس ارتفاع  
 بخار الدم من حرفة القلب الى الدماغ في اصل الحكمة لا ستره اعصاب الدماغ وقت سترها من سيرة  
 مشاغل النفس النعاس الدسوة المختلطه رطوبات صفاء البلوغ وليس ذلك يقرب ذابح ذلك الدم  
 عن اصل الكبد والقلب والمعدة وارتفع الى الدماغ يختلط بها رطوبات الدماغ فيصير الدماغ ثقيل  
 فيسقط ثقله الى القدر وصار الدماغ والقلب ثقيل ويجوز ذلك ثقل في جميع العروق فيصير جميع اعضا  
 مسترخيا عن ثقلان ذلك الدم فيثقل على العقل والحواس فيسمى ذلك بعينه النوم وهذه الصفات  
 صفته حيوانية ان ينفذ له تلك الصفه من جلال ذاته حيث وصفه بالشرية والتقدس عن علمه بخذنا  
 بقوله لا تاخذ منة ولا نوم ومنه نضله ذكره على اولياته اذا اراد ان يروح ابراهيم الصديقين من ثقل  
 الثباتات بعشر دماغهم بقوة النعاس ليس كبر جارا القصور فيكون اروح البسط ثم النعاس  
 ظهوره واهل الكمال كما شفقت وسماعه هو انق الغيبة عن عالم الملكوت يرون بقلوبهم بين النعاس  
 النوم واليقظ شيئا به يهتد بعينه لورث الكبد والطمانينة وكان كقولهم انما نمت ارا من  
 حنة زيادة كالمجان وغلبة النفس الشيطان قال ابن السكيت النعاس في القنانات من لدونة  
 الصلوة من الشيطان وكان البصر نود نعب لذلك قال شام عينا ولا قيام قلب لان القلب اذا نام  
 لم يرض عالم الملكوت شيئا وكذا حال الكواكب قلوبهم في جميع الاوقات يقظانه ونومهم ليس كثير وكل  
 قلب يرض في نوم شيئا من الغيب لم يكن في ذلك الوقت ان النعاس قال سهل النعاس نزل علم الدماغ و



٨٥

القلب حي والنوم كحل بالقلب من الظاهر وهو حكم النوم وحكم النفس حكم الروح وفايضة النفس منها  
اعلام لدها اياهم ان بعض كره ليس يكتب بهم اعصابهم عن انفسهم قال الله تعالى واولوا الاحكام  
بعضهم اولى ببعض في كتاب الله ان الله بكل شئ عليم بين سبحانه ان ميراث كرا ونيار و  
الصديقين من العلوم العينية والانباء العجيبة وبيان المكاشفات والاشهادات واسرار الجذبات و  
احكام الواجد والواردات ولطائف المقامات والسيرة المجاهدات لا يصل الا الى المراد الصادق  
والطالبين الموقنين والقاصدين المرادين والمجيبين والمستغفرين في النوار كادكار والطاير  
من المشافقين باخيه كالكار لانهم في محاضر الولايات خرجوا برسم كدواح جميعا من معادن كالفواح  
وظهور واحراز حرام العدم تجلي القدم ولم يكن في اهل الدعاء وروا المترسمين ولم يصل اليه ميراث بلابل  
بساتين الملكوت وعنادل رياض كبروت وكلا يعرف الحان تلك الطيار الا طير ايطير بخارج الرسالة و  
والحجة والبنوة والولاية الا تترك كيف وصف لك سبحانه خليفه ملكه سليمان ثم حيث نشره مضائل ما كان  
له عليه بقوله علمنا منطلق الطير واوتينا حنظل كل شئ من رب البهم بطرائق من هزج الطرق فهو سبهم  
الولاية وله منهم ميراث علوم احقيفة وان له سبحانه بين في كتبه كاذي بقوله في كتابه قسمه اربابا  
من الموارث قال في هذه كذا من العلماء ورثة كالتباعد ورثوا علومهم بقدر حوصلمهم و  
فهو هم واحوالهم وسرقة سيرة هم في الملكوت واقفا سهم انوار كبروت اولئك هم ورثوا نعم  
مشهدته وهم فيها خالدون ثم ان شئ على نفسه بانه كان عاملا في كازل باختياره هو لا يصدر  
هذه الكلمات بحيث يعلم على اصطلاحهم بعد احاده اياهم بوصف قلوبهم هذه الكلمات بقوله  
ولقد اخترناهم على علم مع العالمين قال له تبارك وتعالى انما الصدقات للفقراء و  
المساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم وفي الرقاب والغارمين وفي سبيل الله  
واين السبيل ورضيه من الله والله عليم حكيم ان له سبحانه وتعالى قسم هذه احوالهم من فضله  
لطفه على اهل معرفته رحمة منهم من علمهم انهم غايون في اودية فردا يتد المستغفرون في كبار  
وحدايته والهنون في جبهه اعيون من شدة لا يطيقون ان يتعلموا بما لا بد لهم من كبريات  
خرجات كما أخذوا كلهم على قدر مراتبهم من سهام ما رزقهم له حلالا لطيبا مما اوجب على طلبة  
الدنيا وحذر اهل الدنيا من غداية كالبهم اذا يقصرون في اعطاء الزكوة الى هؤلاء ابادة  
بطلب نفوسهم وبث قلوبهم وهي عدد اهلها وحسبهم ثمانية اتم وجعل اولهم الفقراء  
قال انما الصدقات للفقراء والمساكين ومن بعدهم من اصناف الثمانية وديين الخطاب ان هذه  
لهم لا يعبرم ابداء الفقراء المتجددون بقلوبهم وابدانهم عن الكونين والعاملين منهم في  
التزوية حيث لا تقوى قدس القدم في نصفوا تعبد وتزويها بتزويده واثرة واثرة  
مغفرون الى وصال كابر والمساكين هم الذين كسوا في مجال الناس بغير نور الدارين  
في العبودية بنفوسهم فابون في انوار الربوبية بقلوبهم لذلك كانت راحة كسبها في  
العالمين خاتم النبيين ثم بقوله اللهم احسن حسنتي واحسن حسنتي وحسنه في ذمته كبر  
ما كين اهل كارهض ضاقت قلوبهم فيهم نفس عاشوا بغير تكرب والعاملون اهل الملكين  
من العارفين لمدل كاستغاثوا من عند الله في تقوا في نور البقاء واورثهم السطوة والاب  
في اخذون منه يعطون له وهم خزان خزائن جوده المستغفرون على اوليائه معاقد ابدا لا يعبرن

من العرش الى الشرى والمولفة فلو بهم هم المریدون الذين سلكوا طريق محبته بركة قلوبهم وصغار بنيتهم  
 بذلوا مجتهدا في عساكر سيادته وثوقه ومحبتة وعشقته وهم عند كافتوا بصغفا كاحوال بلحقهم آسدهم  
 التحفة في مواساة حظوظهم واستجلا بشت طلال حوالهم في طاعات مولاهم ووحاش انهم بذلوا انفسهم  
 ليس ثوابا لروية مقام او ليطلع حال بل فنزل له عما سول له في الرقاب هم الذين ومنت قلوبهم  
 بلذة محبته وبقيت نفوسهم في المحي بل في طريق له لم يبلغوا بالكلية الى شوقه كشف مشا هذه اسم  
 قنارة نعيم سلمات القدر و تارة يفنهم انوار اللطف فليخط بهم في الحج كبار كرا دة وكخط بهم في حوا  
 بحر العذرة ما اشده حيرتهم في قول الولاية وما اعظم درجة رغبته في قول المحبة لا يصلون الى كهنه ما دام  
 عليهم بقية المحي بهن قال عليه السلام المكاتب عبد ما يلقى عليه درهم والغارمين هم الذين باقنوا  
 حقوق معارفهم في العبودية وما ادر كوان في ايقانهم حقايق الربوبية وهم بقوا ابدان ملك العراة لان  
 الفقدان بلانهاية والوجدان بلاغاية ومنه يودر ما فات عتته في الفقدان من بدل الوجود نعت  
 الصبر ومنه يودر حقوق الوجدان نعت الشكر لهذا قيل المعرفة غريم لا يقصر دينه وفي سبيل اسدهم  
 المحاربون مع نفوسهم بالمجا هرات والمرابطون بقلوبهم في شهود الغيب كشف الحيات و ابن السبل  
 هم الى وزن بقلوبهم في بوا در كازل و مسافرون بار و در حتم في فقار كابد و بعقولهم في طرق كابات  
 بنفوسهم في طلب اهل اللولابات في رضة من له واجته با على زمام اهل الايمان ان يواسوا هذه  
 القسمة اهل الايمان اسدهم باحوال من المغربين في غيبتهم عن الدنيا حكيم حيث اوجب مع انهم  
 على اهل الآخرة والعقب قال بعضهم الفقراء تلك فقير لا يبال ولا يتعرض ان اعطى لا يقبل فذلك  
 كاره حائنين فقير لا يبال ولا يتعرض ان اعطى قبل بقدر حاجته فذا كى لاحب عليه فقير  
 مع دار قوته وان استغفر كف فذا كى في حظيرة القدس قال ابراهيم الكورض نعت الفقير السكوت  
 عند العدم وكا يثار والبذل عند الوجود وقال كاستاد ابن السبل عند القوم اذا يغرب العبد عن  
 ما لو فاسا وطانه فهو في كوى الحق فالجوع طعامه والحلوة مجلته والمجبة شرابه وكالس سوده وكفى  
 تعال شهوده وسفهم ربهم شرابا ظهور القوم وعذ في كجده وكآخرين نقد في الوقت قال له تعال  
 وعدا لله المؤمنين والمؤمنات خبات بحري من تحتها الا انها ر خالدين فيها ومساكن طيبة  
 في خبات عدن ورضوان من الله ذلك هو الفوز العظيم ان له سبحانه وعد شهود الغيب  
 من الموقنين الصادقين في مائة كاخرة والحق باسد وهذا الوعد له نعم وصول نقد لان كجده معانية  
 حيث يبت رواج قدسه لاهل كانس وليقيها مع طيبها ارواحهم وقلوبهم لاجل ذلك انوا في  
 شوقه وغابولته حبه وطاره من الفرح بوصاله وما قرن هذا الوعد بشروط العبودية في نفس كآية بل  
 انه فضل بلا علة ووصول اليها الى معادتها لان تراب اهل العرفان من معدن الرضوان قال له تعال  
 ان الذين فرض عليك القرآن راو كى للمعاد اصطفاهم لله في كازل كجده وسماهم المؤمنين اى  
 الصادقين فيما راءوا بقلوبهم انوار الغيب والمؤمن اذا كان صادقا فموصلا وهو شهيد لانه يبعث  
 بذل نفسه وروحه لمن استنشق من الغيب من اسم الوصال وهو مقبول كجده مشا هذه اجمال ولا يبال  
 بما جوى على صورة من الزلات فان المؤمن اذا با شره معصية ندم وغضن لك المعصية وصار منقضا  
 ندامته ويزور في قلبه في حيا ربه كان في معصيته طاعة وعدمه بالجنات وقلوبهم وخال كى  
 وكيف يلتفتون الى كجده وعدمه بالجنات الطيبة وهم ككون بار و احتم في مشا هذه كجاده وربة

وصاله ويجري عليهم واردات لذة خطاب ولدانية لطائف دنوة طابت نفوسهم في مسكن طاعة  
بمشرواحهم نسيم مروح جبار وصاله وطابت عقولهم بدورانها في انوار آياته وطابت قلوبهم  
بشهوده على مشارب صفاته فيشر منها شراب المحبة وتكبر ويثابعت بحيرة وطابت ارواحهم بطيرانها  
في سجات ذنانه باخيم رضوانه كالكبر فترتقلوا ابد الى مسكن كشف فؤده وجدال سرمد نيه ورضوانه كالكبر نسيم  
صبح الصفات في وجده الهائمين في محبة مشهدة الذات باخشي هولاء في الدنيا في طيب مسكن الوصلة  
وجات عدن القوت وما داموا منها في هذه القوت وجدوا ما يعاين لامل الوعد فلما يكون الوعد ما يعرفان  
طيب جميع المسكن لا يكون الا برؤية وجهه وادرك ذلك كيف يلتفت الى حسن المنظر وطيب المسكن و  
ان كل في موضع وحش قال استاد امارة هذه الرضوان وجدان طعم نعدا فنور روح كانس وروح  
الانس لا يتغير عن راحة دار القدس بل هو اتم وعظم هذا من فضل الله ذكره ورحمة قال له سبحانه وسبح  
الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون العارف الصادق اذا كوشف له انوار جمال الذات استأسس  
بها وفرح بمواصلتها على الدوام ثم دخل في نور البسط وغلب عليه الطمانينة والرحابة ثم يدخل في سماع  
كلا في طهر روح الرضوان فيجلب عليه النشيط ولا يستبشر واذك مقام لا يدخل فيه وجل العكوب في  
سطوات العظم ولا اضطراب كراواح من انوار الهبة وكانها كاسرار من قدر سلطان كاولية ولا الضمير  
الوجه في فوارع العزة لان العارف اذا كان في روية هذه الصفات يكون اسراره في اسفار كرازها  
وكا باد ويكون منك على هذا الفناء من غير القهات الا ان ترا الى فؤده والمخلصون على خطر عظيم فاذا  
سكنت اسراره عن تلك الاسفار وكملت باكي في الحق وتمكنت باسد في له وتوطننت في مواطن انوار  
اجمال لا يخرج بعد ذلك عليه طوارق كاستحان الا تتر الى الموضع في اجنان لا يخرج عليك آفات العذاب  
فصر الخوف والحزن لانه في جنات الطاهر وموضع الروح والركان قال العارف العلي ايضا اذا بلغ الى اجنان  
جمال هذه له يكون محروسا برعاية لطفه عن طوارق فتره آتيا به عنه لذلك قال ان اولياء الله لا خوف  
عليهم ولا يحزنون لا خوف عليهم من غير اسابق في كرازل فانهم اصحاب الغيايات في سوابق علم الصدم ولا  
هم يحزنون مستقبل عارض القهر لانهم اصحاب الكفايات الى كابد وكيف كانت عن نظر الى جلاله والما  
نيم الولاية الا اربع مقامات كاول مقام المحبة والثاني مقام الشوق والثالث مقام العشق و  
الرابع مقام المعرفة لا يكون المحبة الا لاكتشاف جمال ولا يكون الشوق الا باستنشاق نسيم الوصل في  
لا يكون العشق الا بدنو لدنو ولا يكون المعرفة الا بالصحة والبل العيبة ككشف كالبهية القديسة مع  
ظهور انوار الصفات جميعا فاذا اراد انوار الصفات وعرف النور والاسما وشايد الصفات في  
عرف بها الذات سبحانه ويخرج عن ذلك الغنا منها فيما نبعث البقار فيكون وليا في نور حبه اللطيف  
وتورث شوقه اكاله ويورث عشقه بذل الوجه ويورث الطلعة الفرات وتورث بذل الوجود الكرا  
فاذا كان كذلك واصفاه يكون آية الله في بلاد له حلاقة الصفة والنسبية بامر بالمعروف ونها عن المنكر  
كفقد حد ودلته على عبادة طوبى لمن آاه وطلوب لمن سجد وانز حذسة واصديق ما ذكرنا وانصف له تعالى  
عقيب في كآية بقولها الذين آمنوا وكانوا يتقون آمنوا بما نزل الله نورا وهدى واليه يستهتدون واليه  
وعرفوا بالله حيث لا سبب لمعرفة جمال الله له وكانوا يتقون ما سواه من نفوسهم وغدا بامر الله  
الى الشرق الى المغرب وسلكوا لوشاء ربك لا آمن من الارضين عليهم جميعا فورا تعالى وما كان لنفس  
ان تموت الا باذن الله كل نفس ليس لها استعداد معرفة وقبول حبه وليس لها من له سا بقدر غنايته



في كذا من صفت اصطفائها بالولاية كيف يعرفه ومعرفة نتائج انوار طوع الصفاته في قلوب العارفين قال بعضهم انظر  
 كايان على احد الاسباعه سابقه في كذا في نور فتقدم ثم بين السموات والارضين بانوار ملكوته وعبرته و  
 اظهر منها سجات جلاله وشهود عظمه لنظار المعارف والبار الكواشف ودعى كاجبار وكاعداد الى النظر  
 اليها بقوله قل انظر واما ذوات السموات والارض اربابهم من نور من جبين الشمس وسنانه من عارض القمر و  
 ضيائه من مراه الكواكب الذرات الكشف لجليده وسيله من كذا ان الى ذواته القدم بالنظر الى منج الوسائل  
 حين قال مداربه ثم اخبر عن خروج منها الى انوار السريه والفرديه بقوله اني برى مما شئتم ان يكون لوان لكم  
 بصائر الصفاتيه وابصار الذاتيه انظر وان جمال القدم ظاهر للعائنين عيانا للمؤمنين قس سانا للمؤمنين  
 ثم بين ان من لم يكن له عينا من تلك العيون ونور من تلك الانوار لا ررحاله وجلاله بقوله ثم وما تفتي الآيات  
 والذرات عن قوم لا يؤمنون اكره تعقل كآيات عن خلق محروما عن كايان قال بعضهم العقول الخالديه عن  
 الترفيق الى سبيل النجاه وما تغضبها العقل من ظلمه كذا ان انما يرفع بانوار العقل مكان نورها انوار  
 النفوس قل ليه تبارك وتعالى قيل يا ارض ابعي ماءك وباسماء اعلى وغيض الماء وكفى  
 الامر واستوت على الجودي وقيل بعد للقوم الظالمين ما غاضت سيفه القلوب في جوار  
 عبور القدم ودارت في لمح عظمها كادت ان غرقت بطوفان غيرتها سبقت لها غداية كاريه وما بقها  
 في جوار النفا لسلايعز العبوديه في سطوات الربوبيه من دراسته الوصال الى كمال الذات و  
 ارض الصفات يا ارض ابعي ما رك في اسما اقلع في منفع الذات والصفات عز دركها وتلطف الذات  
 والصفات عليها بارجاعها الى مثبته كالفعل والآيات واندرس عليها كك كازال وكاباد وفيه عز  
 قوله وغيض الماء وقصر كلامه واستوت على الجودي رجع عليها احكام معارف الذات والصفات وعرف  
 منها ما دون الذات والصفات في الذات والصفات من النفوس هو جبرها من شيطان ووب سها  
 والعقول ومراتبها ما تها وكنوبها والعالمين استواء نبعث التمكن على جود من الطريقه واكتشف ان كذا  
 سانه بعد الاضطراب في المواجد وصاحبه بعد ال كبا شربه كجار المقادير بقوله سنا لدعليه وآله حيث  
 ذلي من الوصال وتعالى الى مثبته اجمال مكان بين قاب قوسين كازال وكاباد وكاستعازني في ذواته  
 من العوق في بحر كازال والنفا في مبادي كابد من قه طوفان قدام الكبر بار والقطره به سبق له من  
 حسن عناية القدم نبعث الرضا بقوله اعوذ برضاك من سخطك اعوذ بمعافاك من عقوبتك واعوذ بك  
 منك كان عيلا سلام في مدارك الصفات في انوار الذات سايجان كحقيق كازال في خوف من نفايه  
 في قهر النكرات ففرارة من الصفات الى صفة وتارة من الفعل الى الفعل وتارة من الذات الى الذات  
 تارة فقال اعوذ برضاك من سخطك اعوذ برضوان عنائك من سخط غيرتك عليك ان يعرفك احد  
 غيرك ايضا اعوذ برضوان جالك من سطوات جلالك عز لا انفي بك فيك اعوذ برضا بعاثك  
 من صولته ع كرتجلى فذلك فلما دارت الصفات وخاف من الزوال ومنها الى انوار كالفعل البروح  
 فواده الغاييب في كاليه عن انقال برجار العزة فقال اعوذ بمعافاك من عقوبتك جفاه وصفا  
 كازال عن عقوبه جفان كازال فلما استروح من انقال لسبره الصفات بلطائف كالفعل رجع الى ان  
 الذات فقال اعوذ بك منك اعوذ بكونك من جلاوة جال من يدتك المتري بصير العائنين بل سغت  
 وجهانك عز يخرج بدعور كايان من منته تترهيك اعوذ بك من هذا المكر كركون لا الكون وان يكون  
 التكون في ازول كمال انزل وكون كالم تزل تكون فلما نفي عن سوم العبوديه وعن مثبته الربوبيه

من كذا فعل والصفات وبقي بازا، انوار كالموتى نعت استقانه التوحيد وايراد القدم عن  
 احد وشو استعاره من الحق سبحانه ان كاذب وانشر عليه فقال لا احضرنا عليك ثم اخرج اثنا  
 والنفس والعبودية والكليف والكينونة والبيئونة والقرب والبعد والتصاريف والعلل وساعة  
 جود صاحب الجود كاذب بقوله انت كما اثبت على نفسك ظم الى طاهر كآية ان تبرك نوح مع كان مضيق  
 القبض من الازية تود في شتر وصله بلا فوقه ووسط بدا قبض وانس بلا وحشة فذ غار به حتى خلدته  
 ذلك فغرق قومه وناجى ربه وانفذه عن الكل فجار الموج واغرق الكل حتى لا يبقى في قلبه غير له قال  
 كاسناد لما غرق ابن نوح مع سكن الموج ونصب المار والكلع السماء فكانه كان المقصود هم الطوفان  
 ان يغرق ابن نوح قال له نعم وصدقك تلك من ابناء الغيب يوحى اليك الكشف والابناء  
 على مرتين كلاولى للارواح قبل كاشح في ديوان الغيب حشرات بنور الغيب اسرار المكبوم و  
 كآخر بعد كونها في كاشح فمز وتسمع مارات وسمعت في الغيب قبل دخولها في كاشح تجر يد  
 العهد المكاشف وتذكر العفود المتأهدة وما قال سبحانه ما كنت تعلمها انت اى قبل كون روحك  
 اما بعد كون روحك علمت ما كان وما سيكون وهما تليد قلبه في احتمال البسوس اهل الجفا  
 اقتدار باهل الوفا من اول الوفا من الرسل من نوح وابراهيم وموسى وعيسى قال له تعالى  
 ولما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها اذا طاب غيث العارنين كما لم يعرفهم وكنوا بوجوه  
 لطايف فرب واستانوا بنرجس مودة وورد وصلة وياسمين نور صحتة واطمانوا في مكانة  
 كشف غايب الملك الملوك وآسوا من عليات كاستحان ابن عجرة القدم عليهم واقطعهم  
 طوارق القديرات والقاهم الى منازل كاستحان وجعلت اعلى قلوبهم وحوالهم اسفل  
 نفوسهم وشهوانها حتى يعرفوا ان ساحة الكبرياء منزلة عن الناس والوحشة والوجود والعدم  
 والمردون اذا استكبروا على المشايخ يغلب عليهم مواجيدهم بطر النفوس ويجاهدتهم اتباع احوالهم  
 الويل لمن كان شانه هكذا امطر عليهم احجار العبد لغوذا بائد فيها وسماها تواتر العصيان  
 واخرج عن اطيار بين الرحمن ونذا جزا من خرج عما دانه وث يك قال له جل وعلا  
 نحن نقص عليك احسن القصص بما اوحينا اليك ان لرسالة لما اراد ان يوحى عنقا  
 همه القاب قوسيد الى شبكة عشق زيب سقاها من شارب واتي كالباس زلال بحر كحل سفة  
 اجمال بافداح كالفعل دار قدس همه عن علق كلاب ينفذ في ذلك غيرته على من كاذب الى قلبه  
 بهذه القصة التي مر عليه رواع اسرار العاشقين والواقعين همونهم كجوده واختياره له سباد  
 الكونين ورسالة العالمين بوايد لكنا يضيئ صدره في محل كاستحان لاز انتمى زبال عشق كاذب في  
 مراقب وشاهدة جمال كآزال وكآباد لبيبة في سيارين القدم وكلا بد من العشق فان العشق لها  
 الى العشق احسن القصص بيان عشق كاذب في ذم مران بلا رواع العاشق وطر انهم في العالمين  
 الى عشق كالموتى وشاهدة كاذب بهن سبحانه وتعالى ان يقصد العاشق والمعشوق احسن القصص  
 لما فيها من كاشال والغير والذوق والشوق والواق والوسال والبلاء والعاروشان يوقفت  
 كله عشق عشق بابوه وبذلك كل من رآه لان حسن جمال القدم البس وبه وطان برآه له في بلاد  
 تجلى الحق منها للعباد وكيف لا يكون احسن القصص وهذه القصة قديمة ازلية وطلح من في العالم  
 مرعدتها ومنها صدر كل احسن العاشق ومن كان حشدا زرعها من كذا السكاف لم نذكر

في قصة العاشق والمعشوق كاد والنزكاتها خبر الوصال واثر اجمال وميل لغتة ومعه وله المش  
 كاعلى وهو الوز الحكيم قال بعضهم اعجب القصص وفيه تعرية وسلوة للبرص بما الفى من اهل بيته ان يفر  
 لفي من اخوة اكثر مما لفي من اهل بيته فلم يخرج عليهم نفسه نفسا بل اراد ذلك كله من موارد القضاة و  
 مواجب القدر فلما رجوا اليه قال لا تشرب عليكم اليوم كيف يكون عليكم فيه ست وكنتم المجرورين عليه  
 كنت المقصود من حيث القضاة والقدر قال عابنه مودر الرضا عليه السلام اشتغل الحوام بسباع  
 القصص واشتغل الخواص باعتبار فيه لونه ثم لقد كان في قصصهم عبرة لا اولى لا لبارت قال بعض المفسرين  
 هذا ما يدل على صدق احوال المؤمنين ومعان صفات السقيين والى حق كى محبة الميسر وصفاء سر العارفين  
 وتبينها على حسن عواقب الصابرين كما قد ابرهوا الزاهدين وقد لالة على انقطاع الى الله ولا عني عليه  
 عند نزول الشداية وكشف احوال الميسرين وفتح طريق الكاذبين وابتلاء الخواص بانواع المحن والفتن  
 وكشف تلك المحن وعواقبها عن كاذبين وكذا كرام وتبديل تلك الشدة بالراحة والنعمة والعبودية بالملك  
 فيه ما يدل على سياسة الملوك في ممالئكم وحفظ رعاياهم وغير ذلك في حسن القصص لان الحق يقص  
 عليك نقص حسن القصص لخلوه عن كاد والنزكاتها خبر الوصال يوجب اشتغال القلب عليه لان فيها ذكر  
 المحبب والمحبوب قوله تعالى اصبر على ما يقولون واذا كرهت ما اذوا وذا الايدي انا و  
 كان خاطر البصر ارق من نار السمار بل لطف من نور العرش والكر من كثرة ما ورد عليه من نور الحق  
 فكان تسلط فانور نوره مرفقا بلذات محبة وشوقه لا يكتمل زحمته مقالته المنكرين وهذا من كمال جلالة  
 في المعرفة لانه لم يكن صابرا في مقام العبودية بل كان حليس الحق واهل ملكوته ودمراق مجده كيف  
 بسع سخرة المستهزئين على دينه وشره في حق ذلك امره الحق بالصبر على ما قالوا واعلم بان امتحان  
 ولاية القدر والواجب على العاشق الصادق الاستقيم في مشاهدة القدر كما يستقيم في مشاهدة اللطف  
 واصل الصبر النلبس تحت صبر كازل حرم يمكن احتمال الثقال امتحانه والاكيف كيميل بالجدت وورد  
 القدم وهذا امره بالاتصاف به ومع ذلك ذكره شان داود عن صبره على ما قالوا فيه حين تعوس  
 عرابه حين تجلى الحق منها له فانه كان عاشقا الحق فكان في بباد عشقه فستاه بواسطة من وساطة  
 حتر لا يعرفه ثم زاده وصفه حين قور في المحبة بالقوة الملكوتية بقوله تعذر الا يبروا من نفسه له  
 حامل الثقال فمر به راجع من الوسيلة كاصل بقوله انه اذ ارجع الى الحق نعت الندم على ما سلف  
 اياه في العشرة من عين القدم بغيره من اهل العدم وان كان طريقا منه اليه ارتمى يا محمد كداود  
 في بلاني فانا بلار كانبيا والمرسلين والعرفاء الصديقين وقال الصبر ثلاثة ترك الشكر و  
 صبر الرضا وتبوا القضاة كجلاوة القلق قال بعضهم ذكر كد برذر الصبر قال الله تبارك وتعالى  
 انا سخنها الجبال والطير يستجيب العشي والاشراق هذا التنجيد ونوع نور العقل معها ومباركة  
 انوار الصفات فيها بواسطة الفعل فيظهر روح الفعل فيها فيقبل فيض الصفة من الصفة فصارت خاضعة  
 متخشعة في نور عظيمة ثم قلما وصل اليها الحان داود من حيث روح العاشق ترملت بالجان  
 العشق من اعضان ورد اجمال اجمال تحركت من لذة سماع صوت داود ونسبه وتتر به فوفقت  
 داود في الذكر والتسبح وذلك الظهور اذا سمعت اصوات الوصلة من صفوت بصيرة التنزيه والنفس  
 من وجدان جلاوة وجد داود وادراك روح الملكوت لانهن مقدسات خلق من مسعدات تقبول  
 انوار فضل الخاص والشكال الروحانيات وفيهن خويصات لهن عشق في معرفة كالهدهد والبيس



والغديس والقمر والحمامة وما لك البحرين وكان معروف اصواتهن وتسمي من حيث المحبة والعشق  
 كذا في وخاصة العشي ولا شراق ان فيها زيادة ضد ظهور النوار قد نعت القدم وانا بركة عظيمة  
 العظيمة وان وقت الضحى وقت صحو اهل الكرم حمار شهود المقامات المحمودة وان العشاء وقت اقبال  
 المصليين الى شاهدة المناجاة واستماع طيب الخطبات قال محمد بن علي الرضا رضى الله عنه هو في نسبه  
 له جعل له ايجاد يوافقه نسبه وتعيينه على عبادة الله قال ابن عباس كان يفهم نسبه الحج والشجر بالعبادة  
 وكان شراق وكان يفهم نسبه ايجاد على وجه تخصيصه به كانه له وعجزة وكل الطير كانت تحت نسبه المسيح  
 له وداود كان يعرف الطير قوله تعالى وشهدنا ما ملكت وانبأه للحكمة وفصل الخطاب  
 ملكه من معرفة بابه وما وصل اليه من النبوة والرسالة والولاية والمجبة ارضه بناه بناه بناه  
 في مقام المشاهدة حراحتل بناحل واردة سطوات عظمتنا واكثره منها الفهم على مواقع معاني  
 الهام الخاص والطايف الوحي والمعرفة على بطون حقائق فعل الحق والعلم بالحكام العبودية وانا الرب  
 وفصل الخطاب فصاحة اللسان وشرح هذا المقامات باحسن البيان حيث لا اعوجاج فيه وقال  
 سهل آيتناه الحكمة اعطيناه علمنا بفضله والامانة مواعظنا منه ونصيحتهم وقال صدق القول  
 صحة العقل والنبات في كالمور وقال مخي لظفر كابرار ومجانبة كاشرا وتقبل النطق بالصدق القول  
 بالحق قال سبحانه وتعالى وظن داود انما افتناه فاستغفرت به وخزرا كفا وانا بمنت الغيبة  
 تسليه لقلب نبينا محمد صيا له عليه وآله حيث اوقع له في قلبه محبة زينب فضايق صدره فقال سبحانه  
 سنة من قدر اسلنا بملك من اسلنا ففرح بذلك وزاد له محبة له والسوق الى لقاءه وافهم بها  
 الممتحن بالمحبة ان له خلق سبحانه فتو عشا في كانبيا، ولا وليا حرم آثار تجلي جلاله وجلاله ومحبته في  
 شوق وعشقه وبهائه ولطفه وادفعها في كجار نور نوره وعملها بمياه التزينة والتقدس  
 كاشف بها عينه لا لولاه حتر غرقت فيها وانزمت من سطوات انوار كبرياء قدومه الى الكنا في انوار فغله  
 فقام الحق ضعفها من جملة اورد شهود جلال كبرياءه فتمسكت عليها واراها في انوار افعالها ايا  
 جلال اذاته وصفاته فترسكت بها وبقيت بعد فناها فيه فتمتها واقعة آدم كجوا واخطد  
 ابراهيم الشمس والقمر والكواكب حسن سارة ونور سر بالجبل والشجر ويوميف بزنجي آويغوب  
 يوسف وداود وامرأة اوريا وسلمين بلقيس والمجد صر بربك امداد من ذلك ان جذبهم  
 بنور حسن فعله الى شاهدة جلال قدومه في باهم بمقام كالتناس في العشق في اوال المعرفه حتر  
 وصلوا اليه بوساطة حسن فعله بعد ان تجلي بنفسه لهم فجايب النظر الى مقام لا كذا فاعل  
 هو لا غير في البين الا تتركيف خالط قوم من الشجرة وتجلي له منها مرة ثم تجلي له من الجبل مرة  
 ثم تجلي له من العصاة مرة بعث العظيمة حيث صارت حية وذلك بروز انوار من عظمتنا  
 داود ذلك لصورة الطير في الحق وشهد البين اليه حيث كالتناس في العشق  
 ذلك في صورة امرأة حسنا وابن الصبور والعقل بل سناك جيل وما وقع نظره على جلال كمال  
 وظن ان ذلك حاصل له فلما وصل اليها غاب ذلك عنه فعمد ان يسمي فرجع من الفعل الى الفاعل فحسنت  
 المحل والحيار ومبرمقام التفرقة الى مقام جمع ومن مقام كالتناس الى مقام التوحيد فقلنا سبحانه  
 وصفه في قصة ذوال الملكين اليه بقوله وظن داود انما افتناه فاستغفرت به وانا بمنت الغيبة  
 استغفرت من مقام كالتناس استغفرت من حيث قال ثبت ايمتك فما استغفرت آدم بقوله ربنا علان وكقول

آبرهيم الذي برى مما استكره وكما سئل عن صفى الممددة وعندك روي بن المشهدة محمد المصطفى صل الله عليه  
 وآله ليغفر لك اسم ما تقدم من ذنبك وما آخرك ثم تضرع بعث الغنائم البكا من مقام كانه وقرينه  
 اليه بعد ان اجاب منه به قال ابو سهل ايضاً داود باو ايل البدار فالجاء الى التضرع وقال زلات كانبيا  
 في الظاهر زلات وفي الحقيقة كرامات وزلغى الا ترى الى تصد او كيف استغفر وتضرع فانتم له عندهما  
 ناله في حال طنه فقال ووطن داود انما فتناه فتضرع ورجع فقال عندنا زلغى وحسن ما ب قال ابو سعيد  
 اخوان بلار كانبيا وكا ولما لا ينقص اصطفاهم بل يزيد شرفهم على شرفهم لقوله تعالى  
 فغفرنا له ذلك وان له عندنا زلغى وحسن ما ب لانه كان التفاته عند الذات الى صفته ومنه  
 الصفه الى الفعل فاذا رجع الى اويل الحق بوضع التوحيد وافراد القدم عن حدوث ستر مقام  
 البدار عنه بعد ذلك حرم يطبق الرجوع من النهاية الى البداية ومغزى لسان له عندنا زلغى اذا زلغته  
 جثا وتعنى كجار اليمومية وكازليه وكابديه وفي كل لمحمة كان له استغرافاً وحسن ما ب بان او الحق  
 اليه منه ووفاه من قدره كان لما يجر عليه بعد ذلك الحكام لا يخاف قوله تعالى يا داود انا جعلناك خليفة  
 في الارض لما خرج من اسنان الحق وبلية ك خلعة اليمومية واللبه لبا من العزة والسلطة كما دم  
 خرج من البدار وجلس في كارض عباب ط تلك الحكمة وذلك بعد كونها متخلفتين بخلق الرحمن مصورين  
 بصورة روح كاعظم فاذا انكى داود والعشق والنبوة والرسالة والمجزة والخلق صار امره امر  
 الحق وزهية سر الحق بل هو الحق ظهر من لباس الملك الملوك ثم لما وضع الحق بجون سره كازل في  
 طمع كاتسان وهو كل كاستدراج الذبح عليه احكام من القدم دقق عليه كامر وحذره ان يرتفع  
 في البين في اجراء الحكم من الخليفة فقال له نعم فاحكم بين الناس الحق ولا تتبع الهوى ولا تتبع  
 الهوى بل انظر اليك فيضلك ذلك عزم رؤيتهم حكماً كما كاد فينظر عليك سبيل الصواب في ظهور  
 لطايف حكمته وحقايق امور ربوبية فمن اجتبى به منى فهو محجوب به عنك لا يسلك بعد ذلك طرق  
 الحق بل ينسحق في اليم غداً بحجاب بقوله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد ارجع  
 خليفته في كارض الحكم في عباد رجبكم ولا تتبع هواك فيهم وراك في حكمهم كلكم لئلا تنفذ قوله تعالى  
 انا وجدناه صابراً نعم العبد انه اواب افهم يا حبيبه انه نعم بوجه جلال قدمه بلا اهل محبة و  
 لا يوازيه صبر اهل كائنات بل كان خارجاً عن صبر المخلوق والبصير المكتسب بجمع الى الحق  
 بلا صبر نفسه الخلع من حوله وقوته وسالى ان يعطيه لله صبراً كيتمل به بلار القديم كسوة فاحتمل  
 به بلار القديم كسوة فاحتمل به بلاءه عليه الحق بعد انصافه به واخلاءه من دعور كانبية فكل لم  
 يوشرفه بكر كالحا ووالصاف بقدر تمكنا في العبودية واستلذ بكلاوة مث هدية من قهره كما  
 استلذ بتهمة من لطفه وقال نعم العبد انه اواب راجع من دعور كانبية الى نعمت العبودية ومن لم  
 يحتمل بلاء الالبه كيف يحتمل بلاءه نخب قال ابو الحسن بن ذرعان في قوله انا وجدناه صابراً نعم  
 العبد انه استلذ وجود البدار مع له فاستزاد من البلاء وذلك قوله منى الصبر حيث ظهر على اثار  
 العافية وان العيش في البدار مع له عيش كواض وعيش العافية مع له عيش العوام منى  
 الصبر بفقدان عيش كواض الرجوع الى عيش العوام قال جعفر بن محمد عليه السلام لما اظرد له  
 البدار بايوب وكثر عليه الود وعقل كانه عن الدعاء لثبات الحكم والمثبة فيه وحكم له بالصبر  
 فلما دام احكام الصبر اورنة الرضام وجد حلاوة القرب مع له نعم فاستلذ عليه في كوابين

وآخرين نقول انما وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب قال له تعالى انا اخلصناهم بخالصة  
 اراخلصناهم مما سوانا اخر خالصون في محل التمكين في دار التفريد وعين التجريد وحق التوحيد و  
 حتى الرحمة وشاهد الجود والملكوت دعوا المرادين الى مقام القويات والمدانة والمجاهدات و  
 المكاشفات وما ارجو جوارحه كما استفان الى حد التكوين وما احتجوا بشرعته نعم فانهم اولوا قوة  
 كلاله وبهية والبصائر الربانية قال لبر عطا اخلصناهم لنا وخلصناهم بنا ونما وقال بخالصة  
 تلك الخالصة خلوصه عن ذكر الدارين وما فيها حركان لنا خالصا مخلصا قال سهل اخلصهم له  
 دون ذكرهم له وليس من ذكر له ما يدكن ذكر له بذكر له قال ابن عفرط قال اخلصناهم  
 بخالصة صنعت قلوبهم لذكره عند ذلك وقت ارواحهم بارادته فهم في كلون ما تقدم لهم في  
 الغيب سبقت لهم نهاجني قصار ورا بد رجة المخلصين ثم زاكوة وصفه بقوله وانهم عندنا لمن  
 المصطفين كما حيا ذكر العندية وقرن بها كما صطفى به وبين ان اصطفنا بهم في العندية اذ لم يقبل  
 وجه الكون فاذا كان كما صطفى به لزلته سقط عنها اسباب كتمان وصار ثم فهم خاصا و  
 موبقته خالصة لذلك قال اخلصناهم وانهم عندنا من المصطفين كما حيا رقا ايسى به نوع  
 والذين اجتنبوا الطاغوت ان يعبدوها وانا ابو الى الله لهم البشرى واولئك هم اولوا  
 الالباب الطاعت الدنيا وصلها النجمل وفرعها الى كل واث رب وزيتها التفاح وثمرتها المعارك  
 وميزانها القدوس والعوية قال ابو بكر بن ظاهر في قوله بقرعها در الذين يستمعون القول يصنعون  
 احسن بشر له نعم من فتح سمعه لاستماع كما حسن مما يسمع وصنعهم له نعم بالهداية اليه العيون  
 والعقل فيما يسمع فان العارف العاشق بحال الحق بلقي سماع الحاس في نفسه امر فبه على ب ط  
 القرب والحق سبحانه يكلم لكل من العرش الى الشرح في كل نطق على السند الطيور في الخاتمة و  
 ساعة نطق في اصوات الخلائق المختلفة وعلى السند السموات والارضين اجبال وحركات الاريا  
 والاشجار والمياه وعلى السند الملائكة والارواح والنفوس تنطق الهام وبعض وحى وبعض كلام  
 فالحسن منها ان يكلمهم كلام العزرا حتى صفة الصفات الدالة التي يوحى من الرب ببط والوثنان  
 فذلك العزرا العاشق لسمع الكل من روعة ونف وعقله وتديه وعدوه والملك والارواح والنبيا  
 وحركات الكواكب والاهل وجميع جميع الخطاب حيث اذ ان حقا يقفها ما يوافق حاله وعلى عمله  
 رسا وجميع الكلام كازال الذر هو حسن الخطاب بالفهم العجب والعلم الغريب وكاد ان الصغار والارواح  
 الحق من المخلوق بالمحبة والسوق والعشق والمعرفة والتوحيد والاحسان والعبودية والابودية  
 الحقية قال ابي بن ابي القاسم شرح الله صدره للاسلام فهو على كل لومين به بين الله  
 سبحانه ونعم ترائيف الصدقيين من اهل بيت هدية المنورين ما يوار قدس واجدار وازاه  
 فضاء ديموميته ومبارك اذ لية فابدهم نور حلال وحلاله فتم سوزون منوره حيث لا يتم  
 لبعض سناء عظمتها وبها كبرياء نهذا مغر شرح صدورهم بعد نشر نور كلاله في ارواحهم و  
 عقولهم خرو تسع فيها نور العبودية وما بد احسن نور اليقين والعرفان والايمان والاسلام  
 قال شرح صدره هم نور صفاته فيها واخر انق من ظهور سناء اذ ان فيها هم على نور  
 حبريه وبذلك النور يلبس في نبيرون الحق ثبور الحق ويرون ما دون الحق من العرش الى الشرح  
 نور ثم فرح اصدادهم بقرعة القلوب بنا بعد النيات واحتجابهم عن نور ذكره بعلك



قد هم كذا في حرمهم من نور سداد و ايمان و هدم يعقونه بقوله قول القاسية قلوبهم من ذكر قسوة  
 قلوبهم في اتباعهم نفوسهم و اعراضهم عن قبول طاعة مولاهم ثم بين انهم في ضلال عن الوصال بقوله  
 او لك في ضلال مبين قال له تارك و قد الله نزل احسن الحديث كما بامتثالها مثالي  
 تقشع منه جلود الذين يحشون بهم ثم تبين جلودهم و قلوبهم الى ذكر الله و صفته  
 كلام القديم و حديثه البلية الذر حسن كل حسن او جمع الحسن منه بدار و حسنه بان يكون بحسن كاشا و انه  
 صفته كازلية الرخا جبر معوتها عن رسوم كاصوات و علل الحروف مصنوعات الكون ما يشبهها كلام  
 الحق اذ كلام الحق من فعله صدر و كلامه نعم من ذاته صدر و كلامه نعم من ذاته صدر فكيف يكون مشابه كلام  
 الحكيمان و مع قوله تشابهها انه اخبر عن كيفية الذات و الصفات التي تتبعها اصل القدم و صفاته كذا  
 و ذاته كصفاته و كل صفة كصفته كذا من حيث التزيه و القدس و القدوس و الكلام من حيث المعنى  
 و كل معني كمنه في غير موضع بلغة اخرى و وضعها ككون جودها و العظمة في النور ان خاص في كونه  
 لاهل الخلو من اهل الشهود صفات الحقية كازلية الدين سيهدون بالارواح و كاشيا في  
 مراقد الغيوب يستون من الحق باسماع القلوب فاذا سمعوا خطاب الحق يستول على اسرارهم  
 النوار التي ثم يستول على اسرار على كوار و اج ثم يستول على كوار و اج الى العقول ثم من العقول الى  
 القلوب ثم من القلوب الى الصدور ثم من الصدور على الجلود فتعش منها جلودهم كمن حيث و قوف  
 اسرارهم على ثمة العظمة نبعث الحشد و كاجلال نورا كاجلال شهد على وجوههم سطوات الكبرياء  
 فبين جلودهم قلوبهم بنور البسط و لاس فراذ شوقهم الى سماع الكلام من الملك العلام و اذ لك قوله  
 كمين جلودهم و قلوبهم الى كزلة و خطابه سبحانه و نعم سراج تنصير بنور كل ارشد في المعرفة رشد في  
 التوحيد راسخ في محبة تعاشه قال له سبحانه و تع الله يتوفى الانفس حين موتها و التي لم تمت  
 في منامها فمسك القى قضى عليه الموت و يرسل الاخرى الى اجل مسمى خلق له كوار و اج قبل الكون بين  
 النور و السرور و بكل لها من حنة و جانه ما سبشرت بحال جبروته و بروح ملكوته فلما ادخلها كاجاب  
 انقضت من الاحتجاب بها عن تلك النسيم فتساقطت و استنشقت نفحات معادتها في كاشيا  
 فتذقت عليها الحق سبحانه فخرجها كل ليله من كاشيا و يطير في بابها ملكوته و يستبها بال  
 نوره فترجعت عليها لذات المحبات و حلالة المثبات و يزيد رغبتها في قرب مولاه و خدمته  
 فمس حان اجلها من خروجها من الدنيا الى الحضرة يسكنها عنده عند توفيتها اما بالموت و اما بالنوم  
 من بعض عليها بعض سيرا في عالم كاستحان برسلها الى كلها الى وقت خروجها بالكلية الى عند مولاه و  
 في الحديث المرو عن النبي صلى الله عليه و آله انه قال ان ارواح المؤمنين تصعد كل ليلة الى تحت العرش  
 فمن نام على طهارة اذن لها بالسجود و من لم ينام على الطهارة لم يؤذن قال سهل ان له اذا توفى  
 كالنفس اخرج بروح النور من لطيف نفس الطيب الكسفي فالذي يتوفى في النوم من لطيف نفس  
 الطيب لا لطيف نفس الروح و النسيم يفسد لطيفا و هو نفس الروح الذي اذا زال لم يكن للبعد  
 حركة و كان ميتا و قال حيوة النفس الطيب بنور لطيف و حيوة نفس لطيف الروح بذال له قال  
 كاستناد قبض له كدرواح في حال النوم بالارواح اللطيفة التي البعد لها الروح و يخلق بل  
 كاستنفاة العلم الغلة و الغيب كالحس و العلم و اذ ركار و اج بعد النوم الى كاجاب  
 خلق كدراك في كل كاستنفاة تبصير متيقظا و كوار و اج اذا قبضها له في حال النوم فقد وردت

لا حذار ان لها مراتبا وان روحا يقبض على الطهارة يرتفع الى العرش ويسجد ويكون لها نور  
ومعها نجاتها ثم كذا ورد في الاحاديث النبوية صلوات الله عليه وآله قال الله تعالى والقدس وبدأ  
لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون هذه آية خبر من له للذين فرجوا بها وجروا في اول  
الهدايا ما يتعز به المعترفون وقاموا به وظنوا ان لانقام فرق مقامهم فلما روي ما بخلاف  
ظنونهم لاهل معارفه واحسانه وعشاقه من درجات المعرفه وحقايق التوحيد والطاقات الكاشفة  
وغرائب المشهدات ما نوا حسرة وايضا كس قوم الى كذا نور وظهور بدائع صنع الحق و  
اطمانوا اليها وظنوا انها هو وهم اهل الغلطات فلما بداهم من له جلال عظمت علموا  
انهم ليسوا على شرف معرفة له وظاهر آية بعلق باهل الربا والسمة الذين يتعجبون يقول  
اختلفوا على شرف طواهرهم من الدين والعبادة اغتروا بمرامياتهم وظنوا انهم على شرف من  
عند له من ذلك فاذا بداهم من له بيان يوم القيمة انهم مشركون بالربا والسمة والنسوة  
هنا لك عند العارفين والصدقيين ورفتم ايها المناظر في هذا الكتاب ان لنا من علوم الجبروت  
ذوقنا ذلك الذوق لا يمتنع بفهم اهل الطبلس والطرق ومن ذلك ان الكفر واليهان من يقابل  
من القهر والذلف الى عرفان وحدانته فيبلغ المؤمن البدي بطريق ايمان والذلف واليسوع  
الكافر الى رتبة قربانه بالحقبة ضد المعانيات فاذا عرف انه الك صبي وانتم في علمه يدركه  
في احابيس من له سجان من كسوف حلاله وجماله وعلومه كازلية والطاق كابد به ما تفصيل فيها  
نيران جميع جهنم وهن لا يكسب ذلك منة ومن انت بين العبد والرب قوله صدق وبعده  
حق واشاره خفية فاول آية واضحه واخر آية اشارة قال سهل في قوله نعم وبداهم انتم  
لانفسهم اعمالا فاعمدوا فلما بلغوا الى المشهد كما على اربابها نشورا فمن اعتمد الفضل في  
ومن اعتمد افعاله بداله منها الملاك اعاد ناله نعم من شرف هذا قال الله تعالى نعم والقدس  
فلما عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا يفتقروا من رحمة الله ان الله يعفو الذنوب جميعا  
بسط الحق في هذه آية ط عطاياه وفجر بحر امانه لعطاش الجحيم ورفع خوف الغيرة عن  
اطلاق كاسرار اى الشئ بكم عباد من كاتفون ومن حمر يفتقرون لانها نور والماخرون  
لا يفتقروا فاني اجبتكم في كل ارجائها عليكم لانتم اكرم الى ونحوكم بين برئ كيف يقدر  
ذنوب كاولين في الاخرين كعلي بن ابي طالب وجميع اعدائهم اقل من قطرة في بحر  
رحمتي فاذا فتحت خزائن جودى يدخل عصيان جميع خلايقي في خائبة من حواسنها وبن  
كآية من اعظم رحمة العباد جميعا تسلي له بها قلب اى نفس الذين يكتمون من رفاق  
يقول لاس كبر فذا اغتر الصغار واللباب وكامرر والفضاير اطرد لم عن اجمع و  
انوار رحمتي ينقوا مع ابد او منظر والى جبر اللير باح لا غنا به لا تجر  
غدا قال سهل اسئل عباده تفضلا منه على آخر نفس فقال لهم لا تفتقروا من رحمتي  
الى باية آخر نفس لقبلكم قال كبرير اريد عباده ان لا يعتمدوا اعمالهم ولا يفتقروا من  
التقصير فيها فان الرعاية والعناية بسبب العناية الاشارة يقول قل يا ايها الذين  
اسرفوا على انفسهم لا تفتقروا من رحمة الله ان الله يعفو الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم قوله نعم  
الله خالق كل شئ وهو على كل شئ وكيل انهم با بارك سر من آية فان له سجان اجبرها





وصنف افراد قدوة عن احدث ذروة الذات لاهل الفناء وروية الصفات لاهل البقاء وروية  
 احوال واهمالان في كمال الاعمال لاهل العشق وكلام معزولون عن ساحة الكبرياء بقوله سبحانه وتعالى عما  
 يشركون قال سهل في قوله نعم وما قدر والسبح حق قدره ما عرفوه حتى معرفته في راصل وراعي النوع  
 وكيف يعرف قدرين لا يقدر قدره سواه قال الواسطي لوطا لخواحق حلقه في محبتهم لعلم العجز  
 عن ذلك بالكلية فلم يعرف قدره من ادعى لنفسه مع مقامات سئل اجنيد عن قوله والسموات  
 مطويات بيديه فقال شركا كانت منشورة حترصارت مطوية في الله سبحانه نفى عن نفسه ما يقع  
 على العقول من طيبتها ونشورها اذ كل الكون كجذوة او جناح بعوضة او رقل منها لذلك قوله  
 فابم على كل نفس بما كانت كيف لا يستعمل قنانه على هذا الكون الذري نزل ذرة عنده قال  
 السدي شارح وتعالى وتقدروا نعمتي في اليوم في الصور من في السموات ومن في الارض الا ما شاء الله ثم نفخ  
 فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون اول النفخ والصعقة ترشح انوار نور العظمة على الكواكب والامكن  
 والابياكل والاشنان والصور والاشكال والارواح القدسية المكونة في الكاف الطافة قايمة  
 بوجوده لا يقع عليها تلوس الصفات والفرع والعقوبات والثانية النفخ والصعقة ظهور انوار  
 جملة في انوار جلالة من ذلك كبر كالفنس ويقوم كاشباح نور كاداح ينظرون الى سوادق  
 الكبرياء وساحة العظمة والبقار ينظرون وتوقع نور الكشف قال الله تعالى جل جلاله  
 واشرفت الارض بنور ربها تجلي احيى به في الارض ارواح العارفين والارباب والارباب  
 وارض فلوب الصديقين والمؤمنين وينظر نور جماله لا يبصر الوالدين العاشقين ثم تنفس  
 بانوار ارض المحشر للعموم والخصوص تعالى صفاته عن ان يقع عن كائنا من وان يكون كحلقة  
 للحيثان باعقل لا يكون ذرة من العرش الى الشرا لا وبرست غرق في النوار اشراق آزاله و  
 آباده وقال سهل قلوب المؤمنين يوم القيمة تشرق بتوحيد سيدهم وما تقدر بسنة عليهم  
 قال الفاسم اشرفت كرايض باوليا ركنه لهم فيها النوار لله ومواضع حبه وعبادته بمنازه  
 ولبج خلقه وقال جعفر ونفخ في الصور اهل كاستنار كحجهم واهل بيته واهل المعرف والاهل الثمان  
 والاشفاة الذين استقاموا لله عاب ظ العمودية فكن لله امراهم يحمل المواجيد والقوة  
 وقال محمد خزنهها سلام عليكم طينتم فادخلوها خالدين في هذه كآية من لطف الله  
 سبحانه وصف غبطة الملائكة على منازل كاولياد والصدقين وذلك قوله تعالى ان الله يحب  
 المصابرين ثم في شدة جماله ابد الطيبين بلذة وصاله لمن احب احباب ابد او ايضا هذا السلام  
 ولكن بالواسطة والسلام احيى من بعد دخولهم في الحضرة بقوله سلام قولامن رب حيرت قال الله  
 عطا السلام في اجز من وجوه منه من سلم عليهم خزنة آخذة منهم من سلم عليهم الملائكة في  
 عليهم كقول سلام قولامن رب رحيم قال الله تعالى والحمد لله الذي جعل السلام  
 محمد بعد الوصول وشار عليه بعد ثبوتها ووصاد من غرور وجبان معان واجساد  
 حدوده بعد ما وجدوه بالسنه بانية ملبتة بنور رب استعار والسان المدعي من الكبرياء  
 والاكيف كجود بالسنه حديثه معلول في قصة عابدة قال ابن علك ان العبيد اذا استروا  
 المشهد كايح آثار الفضل وما انعم عليهم من فنون النعم التي لم ين سلخونها بانعامهم فقالوا انما  
 الذر صدقنا وعده بفضله من غير احتفاء في مثل ذلك مما بلا فضل او جودا كبريا والاشفاة

قال له تبارك وتعالى الذين يحملون العرش ومن حمله وصف له ثم عرف ملائكة الذين البسهم له قوة  
جبروتة ونور ملكوته وهم اللاهوتيون يحملون كنز لا عظم بعظمته له وقوته والكر من مراتب قوله و  
محبته وفيضته هده يطرون في هوار هويته بالاجفة القدوسية والرفازو السبوحة مع مرآة  
الوجود وكنوز ايجاد حيث اشار احيى سبحانه عن كماله المشا به تسبحون اسد باجدون منه القدس و  
الترية صمد لا فضاله وبانه منزله عن النظير والشبه يوسون بابدية كل لحظة بما يرون منه كمشوق  
صفات كازليات وانوار حجاب الذات التي يظلم في كل لحظة مساكن سوم العتليات وهم يعرفون  
كل لحظة بجهلهم عن معرفة وجوده ثم بين انهم اهل الرأفة والرحمة والشفقة على اوليائه لانهم اخوانهم في  
نسب المعرفة والحمية يستغفرون لهم حين اقر واكلمهم ما نفع لا يدركه غوص كما وامم ولا يجوز  
يظنون كما انهم سألوا غفرانهم على ما جرت قلوبهم عن انهم على شرف معرفة قال اسد تبارك وتعالى  
ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما او حدث الوجود برحمتك القديمة وعلما كذا في حشر لا يخلو  
ذرة من العرش الى الترش من رحمتك وعلما وجعلت لكل امرأة لنفسك تجلبت منها لاهل الخلق من العاريز  
تظن انوار حجابك منها لاهل رحمتك هم اهل المحبة والعشق والشوق وتنزل منها بسعت اجلال  
كالديته والقدم والتفاهر لاهل المعرفة قال اسد جل جلاله فاغفر للذين تابوا واتبوا  
سبيلك وهم عندنا بالحجيم اراغفر للذين تابوا عن ذنوبهم في وهدوا لربهم فاعفوا عنهم فاعفوا  
واستغفروا على سبيل المعرفة يعظمتك وجلالك ونجهم عن اذراك عنك كما نهم تود بهم الى الكفاف  
تركب وترجمهم عن صلوة جبروتك كما يكاشف لهم من حال سرمد نيك عجب من رحمة الملكة المفزحة كيف  
تركوا الحصر من على الذنوب عن استغفارهم بعد اقطع زهر وتعت في مسالكهم آين هم عن قول سيد  
الدين صلوات الله عليه سماء حين آذوه قومه حيث قال اللهم ابد قوما منهم لا يعلمون اعتموا  
كما شئنا ربنا رحمة ثم اخصوا منها التائبين باليت لوبقوا على قول كاول وساكو الغفران لجمع  
التائبين العاصين قاتل لنعظمت هذه كذبة من خلفا مطيعين فاما من ما بعد التسبح والشرية  
يستغفرون بلذنب انوشين وهم فافلون عن الندم على ذنوبهم وراستغفار منها وقال سهل في  
قوله فاغفر للذين تابوا عن العفد والسوا بالذكر قال له تعالى وقد فرغ المدحجات ذوالعرش  
يلقى الروح من امره على من شيا من عباده يرفع درجات المردين الى الكرامات ويرفع درجات  
الحجيين الى المشاهدات ويرفع درجات العارفين الى معرفة الذات والصفات ويرفع اهل الخواجة  
الى شهود اجمال واهل الشهود الى مشهد العظم واجلال يرفع الزاهدين الى الجنان ويرجع المفسقين  
اليه الى درجه كالبقان والعرفان يرفع النفوس بعد تقديسها بالمجاهدة والاباضة الى حنة ويرفع  
كارواح الى قرب مجالس الناس ويرفع كاسرار الى مراد القدس ويرفع اليه ثم اخلاص جميع الدرجات  
تسلا بتفريته وتبين اكون درجه وصار انوار الذات والصفات منازل شهود فيكشف كل  
نور له يضيء كالنوار ويفتر في كاسر اتم يغفر عن الفناء ويبقى احيى باكي ولا فوق احيى الى احيى وهو  
فوق كل درجات بقهر الربوبية وسلطنة الكبرياء وذلك قوله ذو العرش ارض والعرش الذي محيط  
بجميع الكائنات وهو اقل من خذولة في جلال عزة كبرياء ذكر العرش على حد العقول كان العقول  
لا يصل الا الى مثلها وهناك عالم العقل فتستقر العقول هناك وهو يتعلق بافعالته وكذا يقال  
قاية بصفاته وصفاته في تبارك وذلك سر استواء على العرش فاجاب كاستوار قوله ذو العرش

اي مظهر سلطان غيرة محتاج الى لباس نور قدرته يكون باجاده تعالى له بذاته وصفاته عن ان يشهد  
 كما كن وهو نور نور تجي صفاته وهو آية فعله يظهر منها معدورات آيات وقصبات يعلم و  
 القضاء والقدرة وهو روح نعلي فوته روح صفت ووقن تلك الروح روح ذاته وذلك تجلي  
 الصفات وتجلي الذات بلقر تلك الروح عاقرت من خلقه روح كالفق للروح من روح الصفات  
 للمجان وروح الذات للعارفين وذلك فوته نعم يلقي الروح من امره فيقع كدم على ما ذكرنا فابره  
 فعله وقوره وذاته وصفاته وظهور له الذات امراني ص للابديا والمرتسبين وظهور نور الصفات  
 امرخالص لاهل المعرفة والتوحيد ونور العقل امر بهر لاهل محبته والموقنين في روية آياته فهو لا  
 مخلصون بتلك الروح من حيث الوجود والرسالة والالهام والحدوث والكلام والكشف والعبارة  
 ليخبروا العباد من المشهد العظيم وبروز سطوات عظيمة العظيم يوم المشاهدة ويوم المكالفة  
 ويوم النبي طية خريفة الحى للمحب العاشق المعشوق والعبد الرب العارف المعروف والموجود  
 الموجود بقوله سبحانه لينذر يوم التلاق يومهم بارزون الروح كشف اللغاة ويوم يومهم  
 في مبادرين مملوثة وصحار رجب وانه مبادرون على مراكب النور في مبادرين السرور والنور  
 يا حبيبنا لك زفراوات الوالدين وعجرات ان يقين وشهقات المشائين وغلبيات المحبين  
 عريضة العاشقين والى طالع الصد يقين سكر العارفين ووله الموجودين وذلك عند كشفه  
 وظهور حال وجهه نعم وهو يعلم اسرار جميع ما كثر عليه احوالهم وامرارهم بقوله سبحانه وتعالى  
 لا يكن على الله فهم من شئ اركضت لشفاه برهم ويعلم مراد انهم فلما تكلموا برقع عن الصفات  
 جميع الحجج وبرهم سبحات جمال القبرية فيفنى بها فيكون ولا يكون فلما سلكت روح  
 وهدات كما صوات ولا يقين الا حى فيقوم يقول بعزة لمن الملك اليوم اراين المدعون في اهل  
 والتوحيد والبارزة بالعبادة والاتب في مقام المحبة لمن البقاء السرير وليس الجلال  
 لمن الكبرياء التقدم اين اصحاب كرامية فاخرس الكل ورائي الكل فيفنى اذ لا يسجد  
 بحواب حطاب الامم فيقول تحلثت في عظم ربه بعد الواحد القهار النور صمد وحد  
 القهار في نور اياته تمت نسبة الواحد به اذا الكل بهوتون في نشاوة السقوة القهار  
 حيث قهر الجميع والآبني عند سقوط عظمتهم خلة فلما اوجدت صفات الصفات  
 كازر الصل على قدر مقامهم في اهل هدين بالذات وحي من العارفين بالورثة في اهل  
 المحبان ثابت هرة وكان من صفاتهم بالعلم شدة في اهل العارفين بالوسيلة في اهل العارفين  
 بمخالفة سره والية في اهل العارفين على اهل النفس بالنسبة اهل الشهادة والصفوة  
 وادوار الحزن في العبودية ونزهة الصفات في عقوبته وادب اهل الشهادة في اهل الشهادة  
 لذلك علمهم ايد كما برين في اهل العارفين في جميع صفاتهم في اهل العارفين  
 لما بقوله من علمهم اهل العارفين في اهل العارفين في اهل العارفين في اهل العارفين  
 قال له سبحانه وتعالى لا اظلم اليوم ان الله يجمع احسابهم في حسابهم في اهل العارفين  
 لو كان مثل خلق الفالف مرة وتجلية فيهما ما دوا بها على ندر على اهل العارفين في اهل العارفين  
 على اصناف باعلا فيهم جميع ذلك في اهل العارفين في اهل العارفين في اهل العارفين  
 باقل من الحق وهو قادر بذلك في اهل العارفين في اهل العارفين في اهل العارفين في اهل العارفين



نفوس كورجيم وود وقال سهل في قوله رفيع الدرجات ذوالعرش رفيع درجات من ثناء الدارين  
 فيحطه عزرائيلها والعرش اظهار القدرة لاسكان الذنوب ليعرف الروح من امره على ضرب من التي اليه  
 روح الصفاء انطق بها واحياء حيوة كابد والروح روحان روح بها حيوة الخلق و اخرى  
 لطيفة بها ضياء الخلق وقال جبرئيل العرش بانوار ذاته فلما يوارنه سر ولا يقابل مثل العرش  
 غمارة ما اثر اليه الخلق وفي قوله يلقى الروح من امر رب حيوة الخلق مما حسب ما لقي اليهم من الروح  
 فمنهم من لقي اليه روح الرساءة ومنهم من لقي اليه روح النبوة ومنهم من لقي اليه روح الصديقية و  
 منهم من لقي اليه روح الشهادة ومنهم من لقي اليه روح الصلوة ومنهم من لقي اليه روح العباد  
 واخذت ومنهم من لقي اليه روح الهداية ومنهم من لقي اليه روح اجوة فقط فهو كيت في الباطن ان  
 كما في حياة الظاهر وقال جعفر في قوله ويلقى الروح من امر رب يحض من ثناء من عباده بترويح من  
 بمعرفة وتزينة لطف بطاعته وقال لاسناد روح هو روح كاللهم وروح هو روح كالعلام وروح  
 روح كالكلام وفي قوله لمن الملك اليوم لو لا سواد طبائع الجهال وقلة معرفتهم لما ذروا الله نعم لمن الملك  
 اليوم فان الملك لم يزل ولا يزال له وهو الملك على الحقيقة ولكن لما جهلوا حقه ومجربوا عن معرفته في  
 الدنيا فتركوا الملك وحقيقته الجاهل كما ينظر الى ان قالوا له الواحد القهار قال الواحد  
 الذي يصل به لا عدد والعهار الذي في الكل على العجز بالاقرار له بالعبودية طوعا وكرها قال جعفر  
 في قوله لمن الملك اليوم اخبر المكنونات ذوات كرام عن جواب سؤالي في قوله  
 من الملك فلم يجسر احد على الرجاء وما كان يجيبني ان يجيب سؤالي سواه فلما سكنت كالسنة  
 اجاب احاديثه بما كان يستحق اجواب فقال للواحد القهار وقال له عطاء في قوله اليوم  
 من كل نفس طالع في نفسه انكاره وطاعته جزم على ذلك ولا ظلم عليه فانه  
 عالم فضله ومنه اسقط عن ربه انحرار على تمام كالفصال والرحمة بقوله ثم قل بفضل الله وبرحمته  
 فزددنا كبره حوا قال سعد بن جبارة في قوله لا يخفى على من شئ وذلك ان العيونات من  
 حيوانة العيون وخفايا الصدور وقال لا يخفى على من شئ وذلك ان العيونات من  
 اجواب القلب فاذا رأت شيا يكون حظ القلب منه يعلم ذلك نفسه فيطرد الخطية والقلب  
 الى العيون باب يحرق عليها حركة هو جمل النفس كتمها على النظر الى شرفه لها نصيب فاذا كفتت  
 ذلك علمت ان حيوانة لا عين متعلقه باختر الصدور فاذا كان العارف عارفا بنفسه و  
 يروى فيها بر وصات طويلة ويقدها بما هبات كثيرة ويزورها تمام اكوف وادار الشريعة  
 فماتت صفاته فيمخطوطها فبقيت في سرها جملتها على الشهوات ففي كل لحظة يحرق في سرها طلب  
 حظها منها وكفها من عن العقل ورفها على الروح من خوفها فاذا وجدت الفرصة خرجت  
 عن ردها في انفسهم فيسقط لادراكه وتسرق حظها من النظر الى المحارم وذلك النظر على ذلك  
 الشهوة الحقيقية وصفها الله سبحانه في ذلك آية واستعاذ منها البرص له عليه وآله حين قال  
 لا طيرة الا في الشبهة الحقيقية وقال حيوانة اعين المحبوس حتى نها شيا بهذا يقال باقفة  
 في قوله صلى الله عليه وسلم من علمت حسن بدعتي عن علي بن ابي طالب قال له تبارك وتعالى وقال صلى الله  
 عليه وسلم في استحياءكم ان اراد عونه في زمان العباد الذي جعله خاصا لاجاء الدعوة  
 فاذا عونه في ذلك كانت استحياءكم فان وقوع كاجابه فيها حقيقة بلا شك ومن لم يعرفه

الدعاء فدعاؤه ترك ادب فان الدعاء في وقت الاستغفار من قبله معرفة المقامات فان السلطان  
 اذا كان غضبنا لابل عنده واذا كان مستبشرا فيكون زمانه زمان العطاء والفضل وعصر  
 السلطان ويب عنده شرا فيضرب عنقه وخرج نطع السلطان ثم يال فانه احذر ان يعطيه  
 ما يولد وايضا ادعونه في وقت غلبان قلوبكم بالشوق الى لقاءه استجب لكم كشف حالي و  
 اعطكم ما موكم لو انك قال عليه السلام ادعوا الله على رقبه قلوبكم وايضا ادعونه بلا سؤال  
 استجب لكم بلا مجال فانك اذا شوقت الى حالي تدعونه لنفسك فواجب من حيث الكرم ان اجيب  
 لك نعمت مرادك فانك اذا سئلت شيئا لم تدعني بل دعوت مرادك قال الوراق ادعونه  
 الى حد لا يضطرر ولا ينجي حيث لا يكون لكم مرجع سواي استجب لكم وقال محمد بن علي عليهما السلام  
 من دعى ليه لا يم بعد قبل ذلك سبيل الدعاء بالتوبة وكرامته واكمل الحلال والبيع السن ومراعاة  
 الشكران دعاءه مردود او خشي ان يكون جوابه الطرد واللعن وقال ادعونه بلا غفلة استجب  
 لكم بلا مهلة قال ابن جلاله وعمر نوله وزينا السماء الدنيا بمصابيح زينها بانوار الكواكب  
 كما زين كارض بالانبيا واوليا و ايضا سمار قلوب العارفين بشمس تحلي اللذات والتم  
 تدلي الصفات ويزان سيارات الملكوت والحيوت قال سهل بن عبد الله في قوله نعم خلقهم  
 في يومين ارضي خلقنا في يومين كما قال تقضهن سبع سموات في يومين وقال في قوله نعم خلقهم  
 الى السماء استوراها على رضى السماء وما بينهما وما تحت السموات خلقنا في يومين  
 اولاد في لايعة وفي قوله وجعل فيهما رواسي الرواسي كاجلة من كواكبها الذين هم المشرفون على خلق  
 لانهم كواكب منهم وفي قوله من فوقها ارض فوق عاتة كواكبها واشراقهم مطهرهم الحج وبركاتهم  
 اعمر ولا شرف عليهم احدا الا القطب الذر هو الواحد في اللذات به قوام كل كواكبها وقال  
 زينبا اجنة نورنا جادة العارفين وزهره خفة العابدين وفي قوله وجعل فيهما رواسي اجبال او  
 كارض في الصلوة وكواكبها او ناد كدرض في الحقيقة وبارك فيها البركة والزيادة يا تهم المظ  
 بركة كواكبها وتيدفع عنهم البلا بركتهم وفي قوله وزينا السماء الدنيا بمصابيح جعل نفوس  
 العارفين ارضا لطاعة وعبادة وجعل قلبه فيها فلكل النجوم علمه وشمس معرفة فاقوات  
 النفوس الخوف والرجاء والرغبة في القلوب ضياء العرفان وشمس التوحيد ونجوم العلوم  
 العقول والنفوس القلوب يده يصر فيها على ما اراد من احكامه قال الله تبارك وتعالى  
 قل هو الله الذي استواهدى وشفاء ونورا به القلوب العارفين الى مقدمه وهو الذات القديم  
 به وشفاء القلوب العارفين المشاقين وآرواح مطهر المجنة وسم الصادق لاذ خطاب عليهم  
 كتاب شوقهم يستلذون من حيث العبارات ويعرفون من حيث الاشادات قال جعفر بن محمد عليه السلام  
 شفا لمن كان في ظل العصاة وعمى من كان في ظله الخذلان فكان وصف له اهل خالفة  
 يقع لهم خطاب وصف المنكرين كمداد واجاد من وجوده بان آذان قلوبهم اساع علومهم  
 وقر الخذلان الضلالة ولا يرون جمال خطابه بان ليس في عيونهم انوار كل من هدته بقوله  
 والذين لا يؤمنون بما اذاهم وقر وهو عليهم عمى او لك يادون من كان بعيدا ولم يروا جمال  
 القرآن بنور الفهم ولا يمان زاد طغيانهم بالانكار عليه لانهم في مكان الضلالة بعيد من ان يسوعوا  
 بوصف الفهم كادراك المتابعة قال ذو النون من وفر سمعه واصم عن نداء الحق في كل حال لا يسمع

نراه عند الجاد وان سوع كان ذلك عليه وكون عن حقا تو بعدا وذلك انهم لو ذوم بعد ولم يكونوا  
 بالوقت قال له سبحانه وتعالى لا يسام الانسان من دعاء الخبز وان مسه الله فيوس فوسط  
 وصف له سبحانه عزلم يعرف ولم يعرف لطايف بره باولياته ويكون مقلدا في الدعاء ومعرضا بسره  
 عنه ونظايره عن طاعته ليس هو يدعوه بالحقيقة انما يدعوه مراده فاذا حصل مراده قام على كلفه و  
 تقليده قران لم يحصل مراده وليس بلاوه يفرضه ولا يدعوه ولو كان على محل التحقيق في دعائه  
 ومعرفة بره فانه لا يفرضه بل لا يفرضه رحمة فان العارف الصادق يستلذ بلاره كما  
 يستلذ نعيم في لسان الكفاين لثانفيه اشارة وذلك ان العارف المشفق الذمير كمال شوقه يريد  
 ان يشرب جميع كبار كازل ولا بد والربوبية والالوهية والذات والصفات المنزهة عن سائر  
 الكهتات البشرية والحدوة وهو لا يقدر لانه يقدر من ان يسهل عليها شربها على قدرتها  
 وزيادة ليست تقيم في طيلها واذا نظر الى امتناع الالوهية عن ارادة ان يسر ويقنط عن ان يدركه  
 بالحقيقة وهذا اذا كان هو مطالعا في بطون كازل والناف القدم وغيوب كرايد لورائيه يا غافل  
 كيف يفرض من الكلي وهو غضبان عليه معرب شطاح تنكلم عن سر الانباط وتخاصم وبتناظر من  
 حروته في الله واشتياقه اليه في الكفاين والمعاني اللطائف قال الله تعالى ولقد استنبرهم  
 آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى ينبت لهم انه الحق اظهر آيات وجعلها آية لصفاته  
 وذاته سبحانه وتعالى منها من الوار الذات والصفات التي بدت في مشاهده القدم سر البسرة  
 في حقايق التوحيد فظاهرا يرويه عن آيات من زمان العشق في باس العقل استفاء للحق والتباس  
 لاهر الكهتية والنوطة نبت كالوتهيظاها وباطنا لتعطلت كاشيار وكغيبت كاردواح وضمحت  
 النفوس والعقول لان برور سطوات كاحدية لا كحملة آيات ولا كاشباع ولا كاصار ولا  
 كالكار في ذكره كاول آياته ومعصوده صفاته التشرق الوار في آفاق كاسرار وآيات  
 والعلم الفعلي والمقصود من الصفات ظهور الذات لنظائر حقيقه الكهتية والاناين كآيات في  
 ظهور الصفات والذات كآيات للعيون والصفات للغيوب والذات للارواح وبتبر  
 القدم للاسرار ولا ينكشف السر الا للسر والعارف الصادق اذا كان في عين الجمع لا يركب  
 الا ويرى الحق بعينه لان حقيقه الكهتية ما به آمنه هو فعلة وفعلة غرق في صفاته وصفاته  
 قايمة بذاته فاذا شاهدته في نفسه كحاشاه في آياته بخلط كامر وغيب كحدث في القدم  
 كيل عليه سكر كاناينه فيدعوا الربوبية لان مشاهده كآيات يقنط العشق والمجبة ومشاهده الحق  
 في مرآة النفس يقنط كاتحاد حبه تاثير مباشرة سر العجلى وهذا حال حسين بن منصور الكلاج  
 قدس روحه حيث قال انا الحق وحال كاول حال الواسط حيث قال ضحكت كاشيار للعارفين  
 باقواه العترة بل باقواه الرب لو تر يا شاهد مشاهده الحق في آيات سر انوار العظمة  
 والكبرياء عن عيون كاسا وانبيا الغيايب كسر انوار حاله من اوراق الورد والخرس  
 والياسمين ووجوه كاتان تسمع اصوات الوصلة من الحان الطيور والبلايل والعندليب  
 واصوات الرباع والسحار كاتان وكرا وما دال ان تر الى قوله عليه السلام الورد كاحمر  
 بهما لله من اراد ان ينظر الى بهار الالهة لينظر الى الورد كاحمر قوله نعم حتر يتبين لهم ان الحق  
 اكي شربهم هذه الكفاين في آيات وفي انفسهم حتر يتبين لهم انهما الحق بعينه لا كآيات لا

كآيات



آفات ولا كما نفس بل لاح الحق من الحق لا اهل الحق وتأكيد ذلك برمان ظهوره من كل شر وشهوده على  
 كل ذرة من العرش لا الاثر ببعث الجلي وتسم صبح كازل في عيون المشاهدين بجلاله قوله تعالى  
 اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيد اي ظاهر من كل شئ بطوع نور ازلينه منها ككل متناس  
 شاهده فيه ثم بين ان المحو بين في كازل بسبق الشفاوة لا يرويه حقيقا وبما وكشفي  
 وعيانا وغراوس سلطانا وبرمانا بقوله الا انهم في مرتبة من لقاد ربهم اي انهم مظلومون  
 عن شاهده بلطمانت فهم وهم في شك در بسبب حيث عينهم وجهال انهم تتم الكذ ظهوره على  
 الكل بقوله نعم الا انه بكل شئ محيط احاط على وقدرته وجلاله وجماله بكل شئ من العرش الى  
 الشركس لا يراه بعبودته الا العاشقون الوالون العار فون قاتب القحط لا يزال العبد  
 يرتقى من حال الى حال حتى يبلغ الى الاحوال السنية العلية فيرسله قايما ثم بالاشجار ثم  
 يرتقى من ذلك الى حشر بر كاشبا في رتبة في روية الحق ويتقن ان القدر من ان قورنا  
 بالحدث لا ثبت له اثر وان حل قدره وعظم خطره وهو مع قوله سترهم آياتنا في كازل  
 وفي انفسهم حشر بين لهم انه الحق وهو المنظر لا الكون شاهده الحق ثم النظر الى الحق  
 بالغنا من الكون وهو ان يصير النفوس نعا ولايت بد الاحقا صر فاقال بعضهم بربك  
 كاشبا معدما وجوده ووجود معدما كما ان كل قرب بعد وكل بعد قرب ان احاطة  
 القدرة بالشر وجه الشر وقول ايضا او ايلها للظايفين العايد من طائعه ودر عبوده  
 واواخره للواحد بين شاهده على ابادية وسرمدية الذرفيه نثار معانيم قال له خطبة  
 قوله سترهم آياتنا كآفاق آيات الحق بادية فمن كل نور التوفيق نظر البها عين الخفيق  
 وكلما اظهر له نعم من خلفه ناطق بوحيدة اما صر كجاو ماد لبلا فاطل دليل قس له شاهده  
 عن لسه وبصيرة ولاديل عليه واليه سواد قال له نعم جل جلاله بسبب اللد الرحمن الرحيم  
 حمعسق بن كاحرف من له مع حبيبه صياله عليه وآله كبره بين ومن كان امله من الذات و  
 الصفات والفعل الحاء من الحيوة كازلية والميم من محبة القدسية والعين من غيبية  
 ذاته وعلم القديم وعيانه لاهل العيان والسين من سره وسر سره وغيب غيبه وسنا  
 بحات وجهه وكشفه لاهل الكشوف والقاف من عن قديمه وجه قوله القديم الذر  
 منه بدأ العالم وادم بالجوارحيو لا اير نكول العارفين حين كان منها حيوة اها والميم المحشر  
 ملك ارواح المحييين بكلاوة محبة التبرقت سنا ذات عيونها كم بسرا توفيق ورفق النقيان محي  
 اسرار الواصلين عن خطرات الرب كاشف لها امر الغيب ومن العين عاين ذاته والسنة  
 للعالمين به وباصنافه ونفوسه وبالسين سار سنا برفق سبحانه في اسرار الشاقيين  
 بالقاف الظرف كبرياء قدم ذاته وقبوسية صفاته للقائمين به في قديمه ذاته  
 عليهم وافهم باصبر ان احرف على كاد ايل السور نور الحق انفي اسرارها عن كاشفها  
 من تلك الحفيا ت هذه كاحرف على اوايل هذه السورة بان ومع نورا سين القورين الشين  
 فاراد بالسين الشين وبيان حمعسق اربح كازل وجمال كابد عشق العاشقون ومانا  
 عشيقهم وبروز العسوا فاطمهم حشر لا يطلع على احوالنا اهل الرسوم وبها لول لان بين العاكف  
 والمعشوق ارتفع حشر الربوبية وكافة العبودية في مقام المشاهدة ثم قسم الحق بهذه

النعوت آرجيوته يا جبر ومجدر وجمالي وملكى ومجبر لك ولا وبار امتك يا محب يا محمد وبعوث شاني وعلمي  
وعز وبتسائده و قدس وسرديته وسبق وجوده على كل شيء يا صاحب سر ويا سابق كل سابق بالشرف  
والفضل والمقدم ويا ستاج بحر قدس والنسرة وبقدم وبقبوسه وقبوسه على كل شيء وبقول الحق وبقدر  
القدية وبقضائه وقدره وبعشره يا عاشق وصدقه يا صادق ان من كل شانه قد اشترتها الملك  
الى انبيائه قبلك واوليائه واهل خالصته وذلك قوله كذلك بوجه اليك الى الذين من قبلك اسد العزيز الحكيم  
اربعون عززتك وعزرت اوليائه وجملة اصطفيتك واصطفيت اجبائه واعطيتك اعظمتهم حكيم  
ومعترف ومنعت عنك وعن اهل محبة كيد الكايدين وغلبة الجاهلين قال له سبحانه وتعالى ليس كمثل  
شيء اركل يا و تقم عليه من العرش الى الشرق فانا منزه عن ذلك لو اتجلى من قدس جلالي بالحقيقة لا تحلت  
الحدائق وفتنت كما لو ان سبحانه تعاليت عن حظرات كرامهم وعما يحل في كرامهم وعما يدركه  
العقول واثارة القلوب ويعانية كراواح ويصادفه كرامهم من ذكره بحفظ فقه انهم ومنه يحل  
بخط فقه اسرارهم صبره موازاة قدمي فقد اجتر لولا رحمة الواسع على جميع خلقي ما وجدتهم وما خاتمهم  
اذ خطا به معهم وراكل حادث فليس في عزة قدمي ودرار ولا ملار ولا اخلار ولا مكان ولا زمان من  
اشار الى نعت الغرقة فانا منزه عن ان يكون معروفا بعرفته ومنها اشار الى بالتوحيد فتوحده راجع  
اليه وانا واحد وهذا ينظر ما فارقتم عن كاشين حتر توجدت فان وحدانته منزهة عن الكثرة  
والقلة ولم يكن للمحدثان وجه بالحقيقة حتر يكون شلالي اذ فيا مهابه وكيف يكون كاشيار سماط  
وكاشيار قايمة بقدرته وتولا قدرته ما تكونت كاشيار ليس لصنيع مثل وكيف لصنفاة واذ  
يا جبر صر في نيران الغيوم والهموم والياس والقنوط من ادراك عين حقيقته وان كنت  
مشاهد الياه ابرافان الكون غايب في بحر الاله واللام ليس كمثل نفي الكيفية وكايبية  
في اول ابراز نور قدسه بقوله ليس قد كفي به اهل التوحيد اذ عدم التشبه والمثابه وتوفهم  
المخاطبون حروف اول السورة لراوا مع ليس كمثل في رما سبحانه تام فوادع اذ كل  
واصفه سبحانه ما اعظم شانه قال لورا سطر امور التوحيد كلها خرجت من هذه كايه ليس كمثل  
شانه ما عجزت عن حقيقته بغير الا والعهده مصحوبة والعبارة منقوصة لان الحق لا يبعث على  
اقداره لان كل ناعت مشرف عن المنعوت وجل ان يشرف عليه مخلوق قال الشبلي كل ما يتبرعموه  
باوهكم وادركتموه بعقولكم فاتم معانيكم فهو مصروف اليكم ومردود عليكم محدث مصنوع  
شكرك لان حقيقته سبحانه عال عمن ان يلحقه عبارة وهم او يدركها فهم او يحيط بها علم كطلا  
كيف يحيط به علم وقد انتفت فيها كاضداد بقوله نعم هو الاول والآخر والظاهر والباطن  
اي عبارة تجبر عن حقيقته هذه كالفاظ كل اقصرت عنه العبارات وخربت كالمس لبقوله  
ليس كمثل قال لورا سطر عجب بخلفه عن خلفه ثم عرفهم بصنعه عن صنعه وساقم الى امره بامر  
فلما يكس كما ولام ان نياله وكلا العقول ان تجاله ولا كاشيار ان يشمله ولا كاشيار ان يسبح  
هو الذر لا قبله ولا بعد ولا مقصد عنه ولا غاية ولا ميات ولا انقضاء لا يستره حجاب  
ولا يقيد مكانه ولا يكتبه هوا ولا يحاطه فضاء ولا يتضمه حلال ليس كمثل شانه وهو السميع  
البصير قال له تبارك وتعالى الله لطيف بعباده يرزق من يشاء وهو القوي العزيز  
لطيف باوليائه واهل معرفته ومحبة بان اودع ارواحهم في كازل وادبع العلم اللدني و

النوار مجتهد كازليه واصطفاهم بقربه ووصاله واغرقهم في بحار شوقه وعشقته ومعرفة ثم طالع اسرارهم  
يعلمون القديمة فرار ارباب نيران قلوبهم من شوقه لا يخف عليهم ايمانهم ونيانهم وشوقهم اليه  
فجذبهم من كمن العدم اولاً الى نور القدم واشهدهم على رب بحار الذات والصفات ثم  
جذبهم الى باطن العمودية وملتطف عليهم بان رفيع عنهم انفعالها تلتطف وكرما خسرهن عليهم  
سلك كاستقامة ثم جذبهم الى ارض اربوبية واداناهم منه وادنى منهم حتى لا يبقى البين في البين  
قال له تع في وصف حبيبه ضياء له عليه وآله في فتلى مكان قارب قوسين وادنى ثم حجابهم من  
قهر غيرة والبسهم قبا، النوار بقاءه وشدة في اوساطهم مناطق احوته واجلسهم على ارايك  
المملكة وخطابهم بالاسرار ملكة وملكوتة وجعلهم اهل سره واكرامهم بكشف ملكة لهم حتى احكموا فيه  
بشرط ان يباطن لا ينقل عليهم حقوق المعارف وكما يجرح عليهم الا انوار الكور اشرف هم طيور  
شاهل الوصال ويطيرون في باب نين ابحار واجلجلل ويتعمنون بالجان الصفات ويخبرون  
اهلهم من اسرار الذات طوبى لهم ثم طوبى لهم وحين يات فارجو من كمال كره القديم وجوده العجم  
ان يكون طراحي تلك البلابل اصغر بصف الصفات من بطنان غيب الذات سكان جزر روية الذات  
والها من شراب الصفات معشوقا لثنا الذات ثم افترق الذات وابقى الصفات ولا يجر  
على بعد ذلك طوارق الفناء فابقربيقار كما يدروا اندارك باقات منسوخ المعية القديمة مع القدم  
فان كآثر بالحقيقة اول كاول آخر والظاهر باطن الباطن ظاهر مخن كاللون حيث قام احيى باوليه  
مقام اوليتنا وان كنا معدومين كآثر من حيث البنا احيى ووصف بقاءه وكن  
الظاهر ونظهوره علينا وكن اهل الباطن الغيب اذا غيب الكشف ولا باطن في الظهور  
تعالى له من ان يدركه بوصفه غيره رزق له تعو بذه المراتب العلية والمواهب السنية من امن بنا  
وبكل وان صدر من رب نين الغيب مثل رب القرب الذين يتكلمون بمثل هذه الكلمات البديهة كآلية  
الربانية كما قال سبحانه يرزق من ربه وهو القوي العزيز واصطفاهم بهم والمباغهم الى مرادهم عزير  
عنت ان لا يغيب عليهم بان ليقطع مما اخبر لهم في ازل الى ابدته قال جعفر بن محمد عليه السلام  
في قوله الله لطيف بعباده موجود في الظاهر والباطن وكاشيا وكلها موجودة - لكن يوجد في  
في قلب العبد مرة ويفقد مرة ليجر وان ذلك انفقاره الله وقال اللطيف هو العالم بدقائق  
قال له تعالى وتقدس استجبوا لربكم من قبل ان ياتي يوم لا مرد له كما امر للعبود في اجابة  
اعوته ولا تسمع نداء الامن اصطفاة في كازل لمحل خطاب وسماع دعائه وكيف يجب من لم  
يسمع باسماع التبيين والمعرفة والمجدة والفهم هو انتف اطبار كالهام وخطاب الكلام من خالده  
اكن بلا وهطه فيسمع ايضا اخطاب بالوسا يطا ومرحان خاليا عن سماعه اقبول اخطاب بالاجابة  
ناداه احيى بنزل سان قال له تع حتم الله على قلوبهم وعلى سمعهم قال جعفر بن محمد عليه السلام  
اكن لمن يسمع هو الله واوامره وخطابه فيتحقق له كاجابة نذرك السماء ومن ثم يسمع الله  
كيف يجب قال له تبارك وتقدس اهلهم يقسمون رحمة واليت نحن نسمنا منهم معلية  
في الحيوة الدنيا وفعنا بعضهم فوق بعض درجات جعل عينية العوض ارادة وجملة  
البعض عملا وخدمته وجعل عيشة البعض ايماناً وصدقاً وجعل عيشة البعض توبة وانا به  
جعل عيشة البعض محبة وشوقاً وجعل عيشة البعض معرفة وتوحيداً وجعل عيشة الال للدين



العوامات وجعل معيشة المساكين المراهدين بالكرامات وجعل معيشة العارفين تراكم الواردات وجعل معيشة  
الفقراء الفعالة والموكل والرضا والتسليم هذا للمقربين اليه وللمدبرين عند الغنى والضلالة وجعل  
والعبادة والدنيا الكثيره الساعه عن انكروهم ايضا ذلك متفادون بعضهم اعلم من بعض  
بالعرفه وبعضهم اعلم من بعض بالشايدة وبعضهم اعلم من بعض في الكاشفه وبعضهم اعلم من بعض بالمحنة  
وكذلك جميع المقامات كما فضل بعض اصحاب الدنيا في الرزق والمعيشة قال الواسطي قوله كن قسما  
رزق نوما حلالا ودرهم عليه ورزق نوما شبهة ودرهم عليه وقوا حراما وعاينهم عليه وندار قوم  
بالحوام المحض ولم يلم عليه قال النبي صلى الله عليه وآله ان روح القدس نفث في روعي ان لى ان لى لا تموت  
لا تسكني رزقا الا فاقواله واجتهده وانما الطلب ان عيش لاخرة للمؤمنين خير من عيش الدنيا بقوله  
رحمة ربك خير مما يجمعون قال الله تبارك وتعالى قل ان كان للرحمن ولد وانا اول العابدين امر الله سبحانه  
حبيبه صا ان التي زعام الهوان على النوف بل الخيان من الكفوة والمشيئة والزنادقة والشبهة والحق  
واليهود والمشركين باظهار تنزيه عزة اولينه وتقدس حلال قدمه عن علل الكهنة ورواها في الحنوية  
هشيم ثوانه غمار الغفلة من ضربات قدس كالموتية وقهر الجبارية ان كنتم تزعمون انه المنة القدم شبا  
لا يلبس بجلاله فانا اول من تقدس من طرمان علل الكهنة عليه وانا اول من افترس حيواني فيما سمع سلم  
له ثبه وهذا كما قال الله تعالى وصف السموات والارض والجمال كيف تخشعت من احوال الكفوة بقوله  
كذلك السموات يفظرن منه وينشق كراض ونحرا جبال هذا ان دعوا للرحمن ولدا ويل لمن يتعاقب  
بغفلة من الحوادث في مؤذنه واشاره اوليته صلى الله عليه وآله مشهورة في عبوديته اشارة الى بدو حجاب  
في اتيانه من القدم بنور القدم في اول تحلي طلاله وهذا كما قال الصادق عليه السلام اول ما خلق الله نور  
تجدد واول من جبره القلم لا الله الملك محمد رسول الله قال فانا اول العابدين احق بتبويده وبتكرمه  
تاكيد تقديس قال له جل وعلا لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى انهم يا فهم لو تدرك  
حقائق الامور المعارف ولا تمنى ما يحس فيما اقول لك فان الموت كراض هو العدم وكيف يموت من  
ادجه احق بنور القدم الموتة كراوى برعدهم نسل وجودهم فبعد الوجود لا يكون العدم بالحقيقة انما  
يجر عليهم نور نون النيات الحق كالذهب ساعة في السنت وساعة في النار وساعة في العوطة  
وساعة في سواد وساعة في بياض حرمعود الى ما خرج من المعدن فاطوار الخليفة الى كابد تقلدها بقا  
في بقا وكيف يفر بالحقيقة من اوجه الحق من كمن الغيب الى انصار ربه بيت قذا احضرم في ساحة  
كبرياءه ويتجلى لهم باليدهم من عين الجبارية والقهارية يكونون في محل الضياء وفي نفا الضياء من علوا  
سطلوات الوهية فاذا صاروا في نيل البسم لله تقرب بس بقائه فيبقون بقاءه ابد كابدسين  
فمارة يموت هناك ومارة حيوة هناك لان كدث لا يستقيم عند بروز حقائق بوطن القدم الا  
ترراشارة النبي صلى الله عليه وآله كيف قال حجاب النور لو كشفه لاحترقت سموات وجهه ما اتمرا  
دجيرة من خلقه قيل للجنه اهل الكه باقون بقاء الحق فقال لا ولكنهم يقولون بقاء الحق والباقي على  
الحقيقة من نزل الانزال ما تقا قال الله سبحانه وتعالى فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر  
لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات والله يعلم متقلبكم ومنونكم ليس القرآن ذكر النوات المحرود  
عز ذكر الصفات وكرافعال الامنا والله اعلم فمنها خبر عن عين كالموتية الذي يفضي روح  
المجود انما عن التفرقة في طلب الصفة والفعل فدعا حبيب صلى الله عليه وآله في روية ذاته عن يدك

الكل وينطق الفناز و سطوات غرة دانه لانه دعاه الا ان يعلم عن كذا القدم فانه  
منزه عن ادراك الخلق بل عود نفوت كراوليه المنزه عن ادراكك وعن درك المحررين فيه بان  
يدركوه بعجزه عنه بكل حال ورتة قوله واستغفر لذنوبك مرض وجودك في جسدك مطا لعطره وجود  
جلاله فان بفار وجوده اكثر في بقا الحق اعظم الذنوب لذك عرف حاله وقال اني استغفر لك في  
كل يوم سبعون مرة ومن وقع في هذا البحر فقد وجب عليه وكل نفس انفا استغفار قال الحسين العليم  
دعي اليه المصطفى صبره علم الحروف وعلم الحروف كالف وصل كالف في النقط وعلم النقط في الحروف  
كاصليه وعلم المعرفه كاصليه في علم كراول في علم المسئيه وعلم المشيه في غيب الهويه وهو انذر  
دعاه اليه فقال في علم انه لا اله الا الله قال حفص بن محمد عليها السلام ان لعنه نعم امر البرصه عليه  
الله ان يدعوا خلق اليه دعاه من نفسه اليه بقوله في علم انه لا اله الا الله ارانت تدعوا خلق الي وانا اذ  
من نفسك الي قال ليه جل جلاله فاصبر كما صبر الوالو العزم من الرسل ولا تستعجل ادب ليه نعم  
حبيبه ص باداب كابر كانبياء الذينهم اهل عرايم بدل الوجود لله وفي كنه بعد ان عاينوه وعرفوه  
اجبوه وصبروا لله وفيه ارانت في جلاله وامنيك بعضا بم كاستحان الزلا بنيت بازا بها العجز  
الصم و اعظم السلا كسفن حال فدسرك الذر بنين في شرا كراول الى الشرف فاصبر في مشايه الله  
ولا تفش سر ريزر وينك عند الخلق وحقه كراول رة ارانت عرنت بسرك وروحك اي تسر مرض  
عالم اكدييه الى مباديين الوجدانيه وتطير باجنه المعرفه في هو ارا القدم والبقا الذر لانها تيه لاذ  
اله الهه بار اقل من كنه في زمانها فاصبر فيما عرنت فانك تفتر في كل الحيه منك في سطوات الوميه  
كما صبر اولو العزم في اسفار الديموميه وادراك حيايق كراوليه وكايديه صبر واذ تغلبهم في نظرات  
بجاد القديته حين استغفروا في موسى الكبر باروما وهدوا انهما تبها كراول ووا ان يفرق ويحوا  
شها فافترهم اموا جهما في استغاثوا منه اليه في بسهم قور الربانيه فيسوا فيهما بالحق وادبته  
هم كراول يويه الى معادن كراوليه فلما بلغوا القصر غايات همهم وفظنوا انهم وصلوا قدا راوا  
نفسهم انهم في او ابل اسفار الغيب كراول ان تغبوا فصبروا بانك لله واسبوا عن الوجدان  
الى كنه القدر ولم يفظوا من اسفارهم فافتر في صبر فانك في تلك سفاره الا تصح حين لم  
تجد هناك فقادوا حوج منها فان من عرنت عرنت بوجر بليله وفظنوا انهم كراول من اسف قال ولما  
استعجلوا الاستعجل فان المور لا يدرك جلاوه العقول ولا يدرك غوص العزوم ولا الاعا  
القلوب ولا الهه الدور ولا يملك كراول فان جمع كراوليه والوجود ففطره عند اوله  
واخرته الا تتركه كيف وصفا انها كين في جاد فترت بقوله كراوليه يوم يرون ما لو عدون لم  
يلينوا الا ان عرنت منها كراوليه من اسفارهم والوجود الى زمان الفنا في زمان القدر فان لم  
تذكر تعالى بسم الله الرحمن الرحيم في القرآن المجيد اسم الله حي ربه اعلم  
قاف كراوليه قدمه الدر هو اصل كراوليه واصل بل اصل و القرآن المجيد الدر هو كراوليه  
الذات والصفات المشرف عن حكيمايات كراوليه كراوليه على كراوليه والوجود الى  
كشف بيان ما يقع كراوليه العارفين اسرار الواسطيين وقلوب المحيين في عقول السدائيين  
صدور المقربين ظاهره في البيان من حيث العبودية وباطنه بانطق العيان من حيث الالهيه  
وعرف القاف كراوليه عن كراوليه القاف مثل القديم والقايه برانه والقادره والباقي والذر

والغابر والمقتدر والقيوم والقريب بقوله من قلوب العارفين ووبار واحتم واسرارهم مشاهد  
بقائه وقدمه ونقصه كل ذي نقص نعت بمراداة والشوق الى مث هدته وبقيامه على كل ذره من العرش الى  
العرش وبقيامهم بقبولهم الى كابد وبالعلم العاقل الذر رقم القرآن على اوراق الملكوت وبحرقة قلوب  
العاشقين واثر يقين المشافه الى جلاله وتبسمه كاصطفائيد الانبياء واوليائه والمؤمنين في سوابق  
علم قدمي آيات اوتب الى قلوب الغرابين من عز عروق قلوبهم الكشف بكشف جلاله فساوه قلوبهم واذ فرهم من خسر  
يتنا قوا الى اوتبوك من يا محمد يا نوره عيون الانبياء وكا والبار والمرسين والعارفين والصدوقين وما  
انزلت اليك من القرآن المجيد قف عند قوام كبريائه ولا تقص في ق موسى قلم قدم حمر لانتغون في نغ  
بحر بقاءه فيقطع نك قوا فل كد ثمان ويعو من محل القرات بل قف في مقابلة قمر جلاله يبقى ببقائه و  
تعلقى عجائب وآياته المجيد على قلوب العارفين في مقام كاستفاده آفهم انما يتعلق بحرف القاف مما يكون فيه  
القاف من خضع كلمات له وما كان وما يكون في افعاله فهذا القاف المقسم عليه رر جميعا فاذا قال سبحانه  
ق اعلم بذلك جميعه جميع ما ينه من خبر الذات والصفات وما فعال وهو عرف باله ما قال له نبيه بالكل  
لحمه وهزار من بين المحي والحبب لا تتركب انشد العاشق لمعشوقه فقلت لها قفي فقالت لي قاف  
فكنت عن النوقوف لعاشقها والمعاشد الذرفه بحرف القاف وهو فهم بها عنهما ما كان في خطرا  
الوقوف كما مراد عاشقها فاذق لبيته ق والقرآن فعلم بما بين القافين سرا بين انما فقتل  
ما يصل اليه في ليله المواج من المحي والذروف فيما بين قاف في سين جنه القرب وقرب القرب وكشف النقاب  
بهذين القسمين عجبا واقر باوك انك من بين البريات تكون حامل امانات الذات والصفات و  
شده رهم وانت منهم بالظاهر قوله نعم بل تجوا ان جارهم منذر منهم فقال الكارون هذا اثر رجب  
اشترى رجب او ظور انوار القديم مما خرج من العدم ولم يعلموا ان له سبحانه اصطفاه من بين البرية ليجل  
امانه رسالته وكشف جماله وقربه قال ابن عطار قسم بقوه قلب حبيبه حيث حمل الخطاب بالثابره  
ولم يؤثر ذلك فيه لعلو حاله قال له سبحانه ونعم وجاءت كل نفس معها سائق وشهيد سابق  
نفس العارف شوقه الى حاله المحي وشبه شوقه كشف مش هده معشوقه شاد بنعت كاطلاخ على  
حرق فواده فشهد له انه ولي مقرب كلبه على طائفه ابد كابد يسر يقربها المحي وشهيدها المحي قوله  
لقد كنت في غفلة من هذا فلتفتا عنك عطارك فصرح اليوم حديد باليت لو علم الغافل هناك  
فامرته غاية اذ كان غافلا عن مش هده الغيب مضار له فلتفتا فير ما برت هده وعيانا وميت له  
حقيقه العيان بله علمه كاسته راج ليخرج بوجودها حتر يبطه من الفرح بكشفها ما يزيل عن قلبه اتم  
العوارب وحرز العتاب فاذا حصل المقصود فاني للعذاب خطر اذ كرا حراق بالبار بعد اليقين  
العيان سهل على من سره الله عليه وبين سبحانه انه اذا رفع غواشقه من الصبر الغافل بين صابرة  
ابصارهم نافذة في روية الغيوب فيرون ما يفرح به قلوب العارفين في الدنيا وكشف عجب  
الملكوت والانوار لبحر قافين انت من العذار العتاب عند كشف النقاب سماع الخطا في م ليس  
بنجافل من كشف عيان العيان وبيان البيان وقسم لم يطلع على حقيقه الحقيقه ههنا حتر اذ بساطر اعظم  
وبجالس كل قرب هناك ينكشف انوار كالبهية وسناب القدر وسية فيكنل عيون الكل ضيارت هده  
فيصير الصابهم حديره وبصا برهم نافذة فيرون ما لا يرون في الدنيا حقيقه فيذهب من اليقين  
الديين كاستدلال المحاييل والمحال كاليان وكاليقان وبقي العيان والعرفان ابد او هذا



قال السيد الضمخام وكلامه الميراث من امر المؤمن علي بن ابي طالب عليه السلام لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا  
قوله تبارك وتعالى ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب واعى السمع وهو سميع انبت له سبحانه  
رؤية انوار حكمته كازلية وسائر الكبرياء والعظمة وظهور قدر جباريته لمن كان له قلب له القاء السمع  
له شهود السر والعلني عن نقطه ديرة الفطره القدسية التي خلقها لانه نعم من نور صفة ومن  
نور ذاته وهناك لطيف الكبرياء وهو سر النقطة حولها ديرة الفعل ووراء الدائرة حوض فعله  
تحتها الصفات ثم تحت ذلك السر ظهور الذات لها فهو بذاته وصفاته حافظ فعله حتى صلب البس  
سنة الفعل من صانع العالم على غايتها وهو لها عالم الملكوت والشهادة وباطنها كشف الصفة  
وجلل كازلية وبعينها وبين الحق لم يبق حجاب الا حجاب اعتناء قدرها عن احاطتها وتلك الكثرة  
العيان جنبه ووجوده الى ابد كابد لا ينقطع لذلك قال عنه محمد بن محمد عليها السلام بصيرا للمعبرين  
ومعارف المعارفين ونور العلماء الربانيين طرف الي يقين الناجين كازل وكراب وما يما  
من الحكمة لمن كان له قلب واعى السمع وقال القلب مضمونه وهو محل الانوار وموارده  
الروايد من اجبار وبها يصح كاعتبار جعل له القلب للحد من اجابته ان في ذلك لذكرى لمن  
كان له قلب ثم جعله لربه اسيرا فقال يقول بين المرء وقدمه وقال بعضهم للقلوب مراتب مقبولة  
فصدحتي وقلوب اعقدت غيبه كمال وقلوب الي ربه ناظرة وقلوب يركب من الفراق وشدة  
الاشياق وقلوب ضافت في دار الفناء وتوجهت الى دار البقاء وقلوب ضا طبعها في سر طهر ال  
عنها مرارة كراوجاع وقلوب مرتت في الهدايا وابتغت من لذة العناية وقلوب مرتت  
بحاسن الوداد في سرحشت من جميع العباد وقلوب سقت في الطرائق اليه وقلوب تعظمت بالعبادة  
اليه فهذه مراتب القلوب سلوك قصد هو يتبع مقصده قال الله سبحانه وتعالى ان المتقين في جنات  
وعيون اخدين بما انتمم ربهم ان المتقين من الذين يجرؤن همومهم الصاندين بعبادة  
الخليق يقبلون في جنات الفردوس يعيشون بسنة الوصلة ويشربون من عيون المعرف والبر  
المحبة اخدين ما انتمم ربهم ارض لطيف المقامات واما المردحات في الدنيا الهوان  
وفي الآخرة لهم المداية ثم ذكر بسبب صوامم البها فقال انهم كانوا قبل ذلك كسبي الباذين  
وجودهم تعد شوقا الي الله ثم زاد في وصفهم بانهم كانوا في ظلم اللبالي تنفذ الوداد و  
كشف المكاشفات بقوله كانوا قبل من اللبالي جمعون تلتجوا في اجواف اللبالي الظلم  
ساجداتهم وحلاوة دراقناهم ولذة انبساطهم وعبدتهم على طرحت من حين سمعون  
لظانفك الهام واخطا في السلام قبا لها من عبادهم وقبا لها من ذرة نورها من قبا لها من  
ياها من لذة لمعظهم بالتحليلات واما اسرار تلك الامنيات في هذا العالم  
مختم وشوقهم لا يقدر ان انما نواته من اجوعهم من لذة لانس الله وجوان في لذة  
حيث قيل وصفهم فلا تعد نفس خلقهم من لذة انهم من اجوعهم من لذة لانس الله وجوان في لذة  
لهدايت عيونهم الباكية لير فيها دما كالبادهم ليدعلم اليهم من لذة انهم من اجوعهم من لذة  
حمر لا نيا سوا غيا وراشهم نيل البها لير الغافلين ثم واصل في وصفهم بانهم كانوا في  
انهم اذا رجوا من مقام لث بدت اليهم المراقبة تغفرون في لذة انهم من اجوعهم من لذة  
وصفاشوا ايضا تغفرون من الزلات والخطرات قبل المداية وبعد المكاشفات في المعاصيات ثم

وصفتهم انهم يدعونهم من المعاصيات ثم يذنبون وصفهم في سبيل الله لمن سأل منهم ولمن لم يسأل بقوله  
 وفي امور الله حق لسبيل المحرم قال بعضهم ذاقوا حلاوة الانس في الذكر فتجدوا وسجروا النوم  
 وقاموا له انا الليل واطراف النهار طالين مرضاة منقطعين الى ما يرد عليهم من زوايد بناجاة و  
 فوايده وقال لا ستاد الليل الا للاجبا في النس المناجاة واما للعصاة في طلب النجاة والسير لهم  
 ليا لهم دايما لفظ اسف لشدة لهفة واما للاشتياق والفراق والجران وانشاءهم قوله تعالى  
 ففروا الى الله اي ففروا من وجودكم ومنه كاشيا كلها الى الله بنيت الشوق والمجته والتجربه مما سواه  
 قال سهل ففروا من الله الى الله وفروا من المعصية الى الطاعة ومن جهل الى العلم ومن غداه الى الحسنة  
 ومن كلفه الى رضوانه وقال الفراق الى الله ما وعرض البرصا له عليه وآله انه قال ان الحيات طرد اليك  
 واعوذ بك منك هذا غاية الفار منه اليه سئل بعضهم عن قول النبي صلى الله عليه وآله سافروا تصحوا قال  
 سافروا اليها تجدوا في اول قدمتم ثم فافروا الى الله قوله نعم فتسأل عنهم فانت بعلوم في المبلغ ليك  
 واشتغاك بالفتاه ام وباعلامهم باسباب نجاتهم فانت مستفيدا من كمال الطاعة ارساله عن شيوخ  
 العين قلبي امر ان يقول عن كذا عدرا ام بان يقبل على طلائع من هاته من العارفين ويكذب بقوله  
 سواتي ما انعم الله عليهم من التوحيد والمعرفة بقوله واذكر فان الله كرر نفع العرسين راد كرم حيا  
 وطلباني وحسن الاستغناء عن كرمي منهم وما خصصتهم من سائر درجات وارتبعت المقامات فان لم يكن  
 ينفع لهيب ثوابهم في لوفقة قلوبهم واشواق ارواحهم وقال له نعم ان حور وكر والاني في  
 تعبه وما سبق لهم من رخصته لا تك حاصه قال له جل جلاله وما خلقت الجن و  
 الانس الا ليعبدون في هذه الآية اشارة عجيبة هو انه نعم اذا اراد خلقي اكن وانس ابرر من عبود  
 الربوبية عينيا فوجدتهم برؤية العين فلما عكس عليهم سناد الشريعة وباطنه ذلك السناد ووجدتهم  
 في ايجادهم يتطوعوا واستلذوا اكلها مشرة وفرحوا بوجدها وسكروا بكلا وتهيأوا ان  
 يدعوا الربوبية وذلك من النفس المترسدة في النفس كالمارة وذلك ظهر للفرغ عنه فادعوا الربوبية  
 لطلبها على هواهم ولكن لم يغلب عليه ذلك لم يدع ولكن ذلك السر مخفي في نف فلما علم الحق منهم  
 ذلك خفتهم منه بقوله وما خلقت اكن وانس الا ليعبدون اعلمهم ان ما عليهم هو كسوة الربوبية العارضة  
 لهم فلما ارتفعت الكسوة بقواته ربي عبودية الخالق المفرد الخلة عن مباشرة الخليفة ارا نظروا  
 انها لكم قد ذلك حقيقه اذ لبت الى ان لا يعرف لا يكونوا عابدين وهم في قبضة غرته تكونوا او ما يحرك  
 عليهم نصير اخيرا هم وهم من ذلك مجبورون فاذا صحت عبوديتهم لان حركاتهم وسكناتهم تقع على ذوق  
 مشيئة رازية فلو كانت منهم محييا الجمودية اذ لا ارادة لهم في حركاتهم وسكناتهم وادخلهم في جهم و  
 اذنا سهم وخطرا منهم تها يظلم منهم فهو كمن ارادته القديمة ما اراد منهم في ان يكون منهم بظهور هذا  
 عمير العبودية قامت بلشدة الكائنات والحركات والكنات لا يذو بها فن عرف نفسه بالعبودية فقد  
 عرف به بالربوبية ثم بعد ذلك لا يكون منهم نفس ولا حركة الا يكون س قطاعة من جهة ربوبية منفر  
 التي يشاكنهم فيها حجة فالله سيجان كل شي في ذلك لا وجزية الحكم واليه يرجعون افرهم يا خبير  
 اذا امر ان لا يكون شر فيكون باهرة فاذا ناداه من بطنان كازل ودعا له من غير العدم كيف لا يجب  
 المكون بكل ما دعاة اما حسنة في الظاهر واما متفحفا فان استبقاه واستحانه يكون الاضافة الى الخلق  
 والانه عين المشية كلها مستحسن يكون كمن العبودية الربوبية الحق وان خرج في سبيل المخالف من حيث ارسود من





از احوال و المعارف و العلوم و الفهوم از هفت المصنفات الشرفه و النيران الواضحه ما فصل خبر مني  
لمحة و ما الحجب ستر دوني لحظه و ما الموعج عن طريق استغاثه فقط و ذلك قوله ماضل صاحبكم و ما عوى و اعبا  
ما ضل عنز في سب ادين عظمه حيث لا يدرى الموحد اين هو هو كان نباله بحيث سلك و ما عوى ما ستر بما  
و جد مني نبتنقل به عنز فان ماضل صاحبكم و ما عوى ماضل عن و في طرقة عين عن الراديه طرقة عين قوله  
مبارك و تعالى و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى بوحى كيف ينطق عن الهوى من ليس له علم  
الهوى فان مقدس من شوايب الخلقه سورا بانوار الحقيقه كان نطقه نطق الحق و فعله فعل الحق و قد به سدا  
تجلى الحق كيف يحرق عليه خطوات الشيطان و الهوا حس الوعايه ما نطق فهو وحى له و طارده و اشاره  
و الهامه سبحانه لله نعم بصباح وجوده في العالم و انوار وجوده من آدم قال جعفر بن محمد عليهما السلام في قوله  
ان هو الا وحى بوحى لله انبياء على ضرب من الوحي للعايه من غير كائين و ارسل بالارسل و الملكيه  
و العائنه آداب نفوسهم من قوة الفهم ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى بوحى بان الوحي الملام يوسيه  
تحدث اجبارا بان ربك اوحى لها و الثالث من كان في المنامات وهو على شراهم ليس لغيره  
فيه محزون قال له حل جلاله ثم دنى فمدى فكان قاب قوسين او ادنى اخبره له سبحانه و تعالى عن  
دني حبيبه منه و ذلك بعد ان الربه نوت الصفات و انوار الذات و اخرج عن جميع العسل احد ثمانية  
فدنى بالحق من الحق دنى في الصفات من الصفات فلما استلذت مشايخ الصفات كما ان يعق  
في سيره بلذة الصفات فاذا ما اوحى عن الذات بعد ان دنى من الصفات و استغرق في الذات و  
لم يبق من عيني علمه ستر و لا من بصره شيء و لا من سمعه ستر و لا من ادراكه ستر قال له ايضا نور  
سمعه و بصره و ارا الحق نور الحق و سمع من الحق سمع الحق فظن انه قد وصل بالاصل الى السبل قاراه  
الحق فتمت بقوله فكان قاب قوسين او ادنى ارسل و منه قوس كد و منه قوس كفايه بقوله بين القوسين  
عن ادراك العين بالحقيقه بالعين و القلب و ظن انه وصل اذ لا فصل هناك و لا وصل و لا و لا  
بعد فان ساحة الكبرياء منزهة عن نوره العليل قيس له الحق ان يئنه و بين الحق قوسين قوس كازل  
و قوس كابد و من يصل الى خزانه منه من كازل الى كابد اراكه ث بعيد من بقدر كازل و كابد  
اذ لا قدر في كازل و كابد و كيف يصل الى من تتر به بعده بالازل و كابد من ذاته و صفاته فاذا  
كان كذا سخال في كذا من ذاته و صفاته من حيث المسافه و ايضا رمى الحق سهم البدن و من قوس  
كازل و رمى سهم الله الى من قوس كابد من كناية الذات و الصفات الى قلب حبيبه فخرجه سهم المحبة  
و سهم المحبة و سهم المعرفة و كان في تلك الليله مطر و حان سبيل كازل فخرج في سبيل الله ان تابد  
قال ادناه منه حركه كان كقاب قوسين قال لله سبحانه و تعالى فاوحى الى عبده ما اوحى ايهم لله سبحانه  
سمي ذلك الوحي الخفي على جميع فهوم اهل سابق من العرش الى الترتيب قوله ما اوحى لانه لم بين آتى نبي اوحى  
الى عبده لان بين المحب و المحبوب تراه لا يطلع عليه غيرها و اظن ان لو بين كلمة من تلك كاسر جميع  
كلا و لغيره و الاخرين لما تواجبه من تفعل ذلك الوارد الذرور و من الحق على قلب عبده اجتمعت  
ذلك المصطفى صلا له عليه و آله بقوة ربانية ملكوتية لا هو تير البس له اياه و كولا ذلك لم كتمل ذرة  
منها لانها انباء عجيبة و اسرار ازلية لو ظهرت كلمة منها لتعطلت كل احكام و لغيبت كل ارواح و  
كاجسام و اندرست الرسوم و اضمحلت العقول و الفهم و العلوم هكذا رسم العلوم الجوهريه الذي  
يمتد عن عين العشق بين العاشق و المعشوق ذلك سر في غيب غيب سقط عند ذلك حكم العبودية

لان ذلك محض كائنا ما ظهر كشف الكلي وغلبات سيول رحمته كازلية الواسعة التي تجر من بحار القدس  
 الوارد لانس بانشق لدن نفحات زجرها وورد ما شام المنتشفين نيام الوصال و شام بحال  
 فيطرون من الغر بوجدانها ويضحكون ويكونون يرقصون ويصيحون من لذة ما وصل اليهم من عرفاتنا  
 ويسترون تلك الاسرار عن لا غير قال جعفر عنه قوله فاجى الى عبده ما اوحى بلاء واسطه فيما بينه وبين  
 سر الى قلبه لا يعلم احد سواه بلاء واسطه الا انه العفر حين بعطية الشفاء لامته وقال النبي الى عبده ما  
 النبي ولم يظهر بالذرا اوحى لانه خصه به وما كان مخصوصا به كان مستورا وما ابعث به الى الخلق كان ظاهرا  
 قال الله تبارك وتعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البیت طهارة ولقد اوحى الى عبده ان قل  
 من روية كادى وما الروية كادى ما كشف من الروية الثانية اين انت لو كنت اطلاقا لقلت لك انه صبر  
 راي به في لحاف بعد ان رجع من الحضرة ايضا في تلك السنة وما غاب قلبه من تلك الروية لمجه وما ذكر كجاء  
 بيان ان ما راي في كادى لا مكان ما راي عند سدة المستر كان واحدا لان ظهوره هناك ظهور القدم  
 والحوال في ليس ظهوره تبلي بالمكان والابا زمان اذ القدم منزه عن المكان وجهات كائن العبد مكانا  
 وار في لا مكان وهذا غاية كمال تزيده وغنيم لطفه اذ تجلي من نفسه لقلب عبده وهو في لا مكان العبد  
 في مكان العقل هنا مضى العلم سلاشي وكانها م عاجزة وكادى ام تجرد والقلوب والاله و  
 كادى واج حائرة وكادى سرافانية في كادى بيان كمال شرف حبيبه ص اذ رآه نزل اخر عند سدة  
 المستر ظن ضم ان ما رآه في كادى لا يكون في الكون لكان علمه بمنزلة الحق وكادى رآه ثانيا علم انه كجبه  
 شرف كادى ثاب وعادة الكبر اذ ارادهم احد ياتون مع الى باب الدار اذ كان كريا فهداهم  
 له سبحانه اظهر كمال حبيبه وحقيقه كادى رآه اذ سجد اراد ان يعرف حبيبه مقام كالتباس قلبه  
 كادى و اظهر الكبر وبان الحق من شجرة سدة المستر كجبان من شجرة الغاب لم يعرف حبيبه كمال المعونة  
 اذ ليس يعرف من لم يعرف حبيبه بل باس مختلف وبيان ذلك قوله تبارك وتعالى اذ يغشى ال سدة به  
 يغشى واهم ما غشيه لان العقول لانه ترك حقائق ما يغشاه كيف يغشاه والقدم منزه عن الحول في  
 كما كان كان ولا شجرة وكانت الشجرة مرة لظهوره سبحانه ما الطفح ظهور لا يعلم با و بلاءنا  
 السد والراكون في العلم يقولون انما به بعد عرف منهم به سبحانه من لا يحيط بشرفه علم الا هو قال الله  
 تبارك وتعالى من اجله وان الى ربك المنتهي وانه هو اضعك و اكل و انه هو امانت و اوحى و  
 نفسه بانه اضعك اكل اضعك بطلوع صبح جابر للعاشقين و اكل لظهور شمس اذ العارفين يكون عليه منه  
 لفقده ان العلم لانهم يعرفونه باقتناز عباد الكرم وعز نقصه به ايضا في طلب معرفتهم به به وقلة معرفتهم  
 بوجهه به وذلك عند كشف العائذ اضعك المستانس بزجر مورد و ايسين زينة و عليه شمال  
 جلاله اكل المشائين ظهور عظمتهم و جلاله امانت العائذ من تحت القنطرة سطوات ايسين  
 ظهور صدمات نور ذاته و احوال العاشقين لكشف سفة قال ولون فموا فيه قوله ان كادى  
 ايضا امانت المريرين المحي و ايسين اضعك اضعك قال الوداق وان ليس للامان ان لا ياتي  
 ذلك بوايتهم وان سعيه سوف يرف في نوسطه مو به ثم بانه اجاز ال اوحى و ذلك لما  
 وان الى ربك المنتهي وذلك عند العبد من ارادة وصفا و انه هو اضعك اكل اضعك اضعك  
 بالرضا و اكل العاصم بالخط و قيل اضعك ظهوره في الحكمة و اكل معرفتهم بالحوال و احوال  
 اضعك قلبه و ايمان بانوار معرفته و اكل توبه عند بطلات فقد و اكل اضعك كادى السات

ابن السمار بالمطرق ان لم يخط في قوله ايات وحي ايات بعدله وحي نفضه وقال ايات بالاعراض عنده وحي  
 بالمعروف وقال ايات النفوس بالخالفه وحي العلوب بنوار الموقوفه وقال ايات نفوس الزاهد بن بالمعجزة و  
 احيى قلبه العارفين بالمشاهدة قال له تبارك وتعالى ان المتقين في جنات ونهر في مقعد صدق  
 عند مليك مقتدر وصف له سبحانه منازل المتقين الذين اقبلوا على الله نعت المعز والمجد وخرجوا مما دونه  
 عن البرية وتمك المنازل بحال المشاهدة ومقامات العترة جناتها رفرف كالسنا نورانا النور القدس  
 اجلسهم له بساط الرقة والمدانة التي لا يتغير صاحبها بعدة القرون لا يزول عنها البستر والحجاب كذلك  
 مقعد صدق ارسل كرامة دائمة وقرينة قائمة ومواصله سرمدية يا ارضي هولاء غراب الله في الدنيا وخرق  
 ادخلهم له في اقرب منازل وهو مقام مجالته الحق معهم حيث لا يطالع عليهم الا اهل الصدق في عترة واهل  
 الشوق في طلبه واهل المعرفه به ولله بذلك مقتدر قادر لذلك وصنعه رسول الله صلى الله عليه وآله حيث قال  
 الفقراء جلب الله سبل ابو يزيد عن الغريب قال الغريب حين اذا طال به الخلق في الدنيا لم يجدوه ولو طال به  
 مالك في النار لم يجد ولو طال به صنوان في الجنة لم يجد ونفسه فان يكون فقال ان النفس في جنات و  
 نهر في مقعد صدق عنده ملك مقتدر قال له بعد يومه كل من عليها فان يبق وجه ربك ذو  
 الجلال والاكرام لو نظرت بنظر التحقيق في اللون واهله رايت حقيقة فناء دنس اهلها وان كان في الظن  
 على رسم الوجه لان من يكون قبايه بغيره هو فان في الحقيقة اذ لا يقوم بنفسه وكيف يحدث يقوم بنفسه ولا  
 نفس له في الحقيقة فان الوجه المختبر ووجه القدم لذلك شئ على نفسه بقوله وبقى وجه ربك ذو الجلال  
 والاكرام وحقيقة البقاء لمن لا يزال باقيا قديما ومن كان اوله عدما وآخره عدما وجوده اختلف من كان  
 اوله قديما وآخره بقا فاذا اشدت مشاهدة الحق تراه حق قبايه في راسها فاقية به فقد علمت  
 هناك حقيقة الفناء والبقاء وحقيقة الوجود والعدم عرف سجدته قدمه وبفناء خلقه بفناء الدنيا والآخر  
 ليتحققوا في معرفة لان من دخل في البقاء بغيره خول في الفناء لم يعرف حقيقة البقاء واذكر جلاله ووجه البقاء  
 سيد القلوب المشافيق وترويح لخواص الموحدين والعارفين آرزوا ان يبقى لكم ابراهيم ان لكم وجدتم في الدنيا  
 من كشف حجابك ويتسرب ذلك لكم بلا حجاب بايديها العاشقون مستبشرين وابتغاء وازحوال بقائه وفيه  
 دقيقه واثارة الى حبيبه صلى الله عليه وآله اركلهم استحقوا جنبا في كشف الوجه باق لك ابراهيم  
 وجهه خاصة لك ثم العاشق اتباعك في النظر الى وجهه في الكشف لك ثم للعموم تشارك في عما يقول  
 الظالمون علوا كبيرا قال له سبحانه وتعالى يسال من في السموات والارض كل يوم موفى شان  
 به من في السموات ~~من~~ الملكة كلهم على قدر مقامهم تب له اني يف النجاة من البعد والحجاب  
 وبه الراجي الوصول الى محل الفرح وبه المطيع قوة عبادة وبه المحب ان يصل اليه وبه المشفق  
 ان يراه وبه العاشق ان يقرب منه وبه العارف ان يعرفه وبه الموحدان غيبه يعني فيه وكذا  
 اهل كرامة يسال اهل ما يحب به عند وبه العالم ما يعرف به به ولكن كالبنيان دونك اهل كرامة  
 وكذا بوالاب لونه على قدر مراتبهم ودرجاتهم معرفته ووصاله والتخلص بوقاية عصمة من ذلك  
 يسال العارف الرعاية وبه الموحدة النهائية وهو سبحانه وتعالى يكون من حيث مراد الجميع يعطر الكل بما يواهم  
 ويزيد من فضله في كل يوم موفى شان مزيد قرب المقربين ووصل الواصلين وكشف اللقائ المشافيق  
 ظهوره في كل ذرة لث يقاس بظلاله كل لحظة من انوار عجائب بوسيلة التماسين وتلك العجيب مما لم  
 تراه الحيوان ولم يدركها العقول ولم يتعقلها القلوب ولم تلحقها كراواح ولم تسألها كاشباح ولم تلت هدبا



كما سرار وليس لهاية نهاية يبرز لكل يوم وساعة انوار عجيب ملكه وملكوته على قدر قوة ادراك الدر الكسبي  
 وافتهم العلماء والعارفين وما كان في سوابق علمه في ازال ازاله يسوق اسرارها ومقاديرها بسوطة  
 القدرة الى مجاريها وموارد ما ولا يظن ان احد يصل الى ثلثه فان ثلثه اعظم من ان يدركه احد خلقه  
 قال جعفر عليه السلام في قوله سبحانه في السموات والارض من سال الله اعطاه سؤله على قدره من ابتداء  
 بالعطاء بما يليق بفضله وجوده وكرمه قال له نعم حبب اليك كما ايمان قال ان يصلح له عليه وآله يقول  
آسده اعطيتكم قبل ان تلووني واستجبت قبل ان تدعونني بفضلي وحرمت عليكم قال كنه تعالى وتعدت  
تبارك اسم ربك ذي الجلال والاكرام من يقول منه في اسمه تقدس عن ادراك كل دواءم وإشارة  
 العقول اذا سمعه نعمة والنور صفات والصفات قايمة بالذات فمن عجز عن ادراك حقيقة اسم  
 الموصوف والقديم كيف يصل الى العلم بوجود المسمى فهو اجل من ان يحيط بقدس جلاله كالنكار او كورزده  
 منه نعمة كذا ذكر جلاله اجاد عقول العارفين في مبادئ عزته واعزق ارواح الموصوفين في كبار  
 عظمتهم وانني اسرار الواصلين في شامخات كبرياءه اسبح معاذ قدره كيف فعلت به الحق في  
 مشهده حيوة في اودية الجلال واغرقة في قلزم الجمال وكاشف عيون العيون وسلبه من كل عين فبان  
 له ما بان منه عيون كالوهمية وبهار القدم والبهار ما اسكته عن وصف قدره حيث قال اصبغ العائز  
 صبا له عليه وآله من حقيقة احيوة في ساعات العزة بقوله لا احصى ثمار عليك انت كما اثبتت على  
 نفك ذكر سبحانه بذكر اكمل لطيب قلوب الوالدين بان يكشفه لعيونهم وابصارهم وارواحهم وهما  
 وقلوبهم وعقولهم ليركهم من تراكم كاخزان وظلمة هذه كاسمان ويطعمهم الى مجالس كاحسان وكشف  
 العيان قال بعضهم تبارك ربك ارحم الراحمين وعظم قدره عما يقول فيه الموحدون والمبطلون  
 جميعا لان كل من ينزل عليه بهداه وكل ذكره على مقدار طاقته وطبعه وعلمه وفهمه واكثر نوحه ذكره  
 خارج عن اوهام كاديبس لان النور والمعارف والنعيمات قسرية وتعم ما انزل عليه حوسنا  
 غيره ولا وصفه بما يليق به سواه عجز عن انبياء باجموعهم في ذلك حتى قال اجلم قدر او ارفعهم بحمد صل  
عليه وآله لا احصى ثمار عليك انت كما اثبتت على نفك قال له سبحانه وتعالى اجمل هو الاول و  
الاخر والطاهر والباطن وهو بكل شئ عليم افهم من نفسه انه كآية ان له سبحانه ربنا ان  
 سر ذاته وصفاته ونعونه واسماه وانظر باطن غيبه وغيب غيبه و سر سره الخبير ارواح العارفين  
 في كبار قدره وبقائه وقنار اسرار الموصوفين في صفاته وذاته وما انا دهن كاسرار الا الخضر اذ قال  
 ذكر سره ولم يعرف احد ذلك السر ولا يعرف احد الى كابد هو ذا كره وهو عالم به لا يخفي كنهه  
 كاولية حبه كاوليه له وكيف يعرف كاخريته من كاخريته له وكيف يعرف غلبته سلطان كاخريته من كاخريته  
 السبل الى عينه الذات وكيف يعرف بطن من السر واصل كاسم من الاحققة في ان ذلك السر  
 من هذا البحر العميق ولا تعقف فانه اعزق الاوهين وكاخريته من قطرة من قطرات كاخريته من كاخريته  
 افواهم عن نذارتها اين انما بين من كاخريته كاد ان على قدم القدم كاخريته من كاخريته  
 العلم واتراق شمس كاخريته وسجيات كاخريته كاخريته كاخريته كاخريته كاخريته كاخريته  
 كاذل كاخريته كاخريته كاخريته كاخريته كاخريته كاخريته كاخريته كاخريته كاخريته كاخريته  
 وكما كسب الفهوم والعلوم بمن واد انوار اوليته واخريته كاخريته كاخريته كاخريته كاخريته  
 لعان اسرار باطنية فلم يبق الى اللسان حيث لا يفتي اللسان والبرهان ولا الاعرفان ولا الايقان

كديان من والعرفان لمن ولا يقان فيمن وسومتنع بعجزارته عن درك انوار وجران الضماير سجاسة سجاسة  
 قوله سوكل اول اظهار كازل في كازال وقوله هو كذا خراطها ملكه كذا باد وقوله الظاهر عيانة بذاته في صفاته و  
 صفاته في افعال اذ كفعال في الصفات والذات فانية بقدر ظهوره لفظ اذ لا شروده وقوله الباطن  
 استعار كمنه بكنهه وسره بسره لا يدرك باطنه بعد كدوام ولا غوص كدهام سجاسة عما اشار اليه البرية بنهاته  
 ثم يعرف عرف كاشبا يعرف اوليته ثم يعرف عقود كدعصار حيز يعرف آخرته ثم يعرف كينونية كدعصار  
 حيز يعرف ظاهريته ثم يعرف اسرار بطون كادواح والنفوس حيز يعرف باطنية كدعصار الحلقون حقيقة وجود  
 نعت احاطة علم عليها يعرف اصل كل اصل وعلم كل علم اذ لا يعرفها الا من يوجد ولا يوجد الا هو  
 الذرعة كدول كذا خراطها الظاهر والباطن لا تظن في اوليته عند الادوار ولا تظن في آخرته حصر كدعصار  
 ولا تظن في ظاهريته بواد كآيات ولا تظن في باطنية اسرار الخفيات فان من الصفات منفية عن كل  
 الوهية كدولية في اذ ان تاخرها الى مقدم الزمان ولا زمان في كازل وكآخرة في افهام سببا فيما الى دوام  
 كدعصار ولا اعصار كدول والظاهرية في العقول للظهور كدماكن ولا مكان عند ظهوره والباطنية  
 في احوال طوية الخفيات وهو منزه عن ان يكون محل جريان العليل اذ لا علمه وجوده اجبر من هذه الظلمات فانه  
 تعالى منزلة عن القياس والوسواس اوله آخره وآخره اوله وظاهره باطنه وباطنه ظاهره فاذا خرجت بالفس  
 من قومات المكنونات وصورة آيات ورسم كآفات ونسبت العدم والوجود وسقط عنك اسم  
 وكاسم والاسم ونسبت عنك الحق بتر ليه باعد ولا يبقى عنك هذه الرسومات ونسبت لك حق الحقيقة  
 كدول للادواح بسبق العنايات وكآخرة للقلوب بحسن الرعايات والظاهر نعت الكشف للاسرار و  
 الباطن ببيان علم المجهول وانك في حقيقة حكم الربانية للعقول القدسية تفضل اعظم من هذا التفضل  
 عن كحسبى للعارفين اذ تجردت لغوته واسماؤه وصفاته وذاته لهم وهذا عن كمال حبه لهم واراة  
 بعرفتهم ككاشا كثر الربوبية وكأهوية لهم بقوله كنت كثر محفينا فاجبت ان اعرف يا صابر كدك  
 ان نقل حجار قانو الكبر ما يبيناني واغرق بياه قانس كذراع البقا فلي وصلتها رايتها منجوبة  
 من ادراك المفهوم ووصول العلوم ورجعت وما قلت الا قول حبيد صر في هذه كدب لا حصرنا عليك  
 كما اثبتت على نفسك كدول كذا خراطها الظاهر والباطن قال النور هو كدول الذر لا يخرج كدولية ولا  
 كآخرة ولا الظاهرية ولا الباطنية الى لغوت الحمول كاتفاق وكيف يسعد ابدرك من خلقه وهو  
 المحيط بالازل وكازل وكابد وكاباد من جميع الوجوه واليه الغاية والمنتها في العلم اذ كى القدرة اذ  
 ان اذ كى المشيد اذ كى النور اذ كى الرحمة الباد لكل عالم وعلوم وث ١٨ مشهور وجل وقى شانه  
 نفى القدم عن كل اول باوليته ونفى النفا عن كل آخر باخريته واضطر الخلق الى كافر بر بوبية بظاهريته  
 وحجب كافهام كنهه وكيفيته بباطنيته وقان حفر نبر محمد عليها السلام كدولية كآخرة وكآخرة هي  
 كدولية والظاهرة هي الباطنية والباطنية هي الظاهرية كما ان كدولية هي كآخرة وكآخرة هي كدولية  
 ليس بينهما حاجز الا انه يفقدك ويشهدك وتجد بد اللذة وروية العبودية وقيل كدستاد كدول  
 لا زمان في كازل باوان والظاهر لا باقران والباطن لا باصحاب قال الله تقبل جلاله ونعم نواله  
 ولا تكونوا كاذبين لسوا الله فانسأسم القسم حذر لعه الموسين بهذه كآية وامرهم بان لما  
 يكونوا كاذبين لسوا الله حيث اشتغلوا بنفاد شهواتهم وطبهم خطوطا انفسهم من روية الكون كاذبوا  
 طبيب العيش مع لدور وعى نسيه مث هدة له وسكنوا منه كجفا النفوس فلما وجد لهم لساكين في

١١٧  
 متغلبين بغيره فانهم لهم حيث لا يعرفونها ولا يعرفون طريق رشدنا ووصولنا الى معادنا <sup>كراول</sup>  
 ولا يرشدناهم طريق الآيات البية وآثار شقرا عظيم شقاوة عنز احسن نفعه عنده سحره وتعلقا سهل  
 نسواله عند الذنوب فانهم لم يعتادوا وطلب التوبة وقد وقع في نكته بان كذا ثارة في الحقيقه  
 الى المتخدين والمتصين الذين غلب عليهم سكر الانانية وراوا وجودهم في عين الجمع فمن حده الكبر خوفا  
 بدعور كنانته وذلك بان روية الصنف فتم غلبت على روية الذات فبقوا في روية الصفات عن  
 روية الذات ثم فحوا في نور الفعل وبقوا عن روية الصنف فطارت قلوبهم بالنظارة ودرج  
 كنانته وهذا مقام الكفر فلما سكنوا في هذا المقام ولم يرتقوا الى مدارج الفردانية انهم لم يفهم  
 احد شيه حتى لم يروا في البين بقوا بانانيتهم عن روية الحقيقه وكولانا انفسهم لوجود مقام  
 العبودية اعلى مما هم فيه اذ فيه افراد القدم عن كبره وحقيقه صرف التوسيد وهو مقام التبرص عليه  
 آله حين عمر عن هذا المقام ولم يتعلق ذلك بجملة الناس والمجته ووصل الى روية كراهية و  
 اختار العبودية بقوله انا العبد لا اله الا الله وحده لا شريك له الملك له الحمد كره حيث وهو حي لا  
 يموت بيده الخ وهو على كل شرف قد مر قال الله سبحانه وتعالى لما انزلنا هذا القرآن على رجل ليراعيه  
خاشعا متصدعا من خشية الله وذلك لاسال انضرب بها للناس لعلهم يتفكرون  
 في هذه الآية بعض خصيب العتاب مع اهل المآب بانهم لا يدربون تحت موارد الخطاب كذا في الآيات  
 في مشادة الصفات ولا يردون بها عين الذات فان من حقه ان يكون المني طلب بعد ما بعته فاني  
 عن نفسي عن الكون فيه ولو كان اجبال مقام في الخطاب لهدت كذات اجبال ودمررت وانفقت العيون  
 الصم والهدمت الالامات الكليات في سطوات النور وبتجرب سنه اقداره اذ كل شئ في  
 خطابه اعظم من العرش والكرسي والجنة والنار ولا يكون واحد من ذلك بانها عرفت حقيقه حبيب  
 واقرب بالعجز عن حمل هذا الخطاب العظيم حيث قال سبحانه فاين ان يحملها واستفقت منها وحدها  
 كان ان انه كان ظلوما جهولا فليد قياهم بازار القدم وجهله فله معرفه كقبا لوق العبودية والارباب  
 ولا تخض يا اخي في كلام المتكلمين ان اجبال ليس لها عقل فان هناك واحا وعقول لا يعلمها الا  
 الله قال الله نعم يا جبال اوبي فلولا هناك ما يقبل الخطاب ما خا طبعها فان بعض الخبير وبها شدة  
 كما مرهيب من خشية الله قال الله نعم وان منها لما يستفوق فيجوز منه ان ان من جلاله وسبب  
 مكان العلم ما بعد وخطابه وروية اشارة اخرى في بيان شرف التبرص عليه وآله وانه بانهم حصوله  
 تحل اجبال بقوتها بجلوه بذوق الخطاب كشف النقاب السور بابا قال ابن عطاء الله  
 باوباء واهل مولته ان شيا من كاشيا لا يقوم بصفة ولا يفر مع تجلده الا من تراه الله  
 ذلك هو قلب العارفين ففما مواله لا يعرفه وهو القابم بهم لا يعرفه الله قال سادس  
 على وجه العتاب معهم بل على سبيل الهدى وان تفصيل اياهم بالقوة الفاعل في انفسهم  
 جليل لم يطق ولنخس وهو لا حملوا بهن القوة قال ابي حنيفة وهو شيخنا  
 الجمع وذلك يوم التغابن الغيب من الغيب ان لا يعرفه فان صفات الله لا  
 له في الدنيا واخره بلباس العبادات ومكان لا يخفى بان الله هو او حين قدم في  
 مشغول الرسم ولم يعرف شرف حاله سبحانه مشغولا عنه برسم لا يعتد به العبودية في انفسهم  
 الكدورة ويارب تكاشف في المعصية التماسي التمسيت الحق بسة القوة حلا لان ذلك



لا اله الا الله فاستغفروا من ذنوبكم انهم يقعون الغيب يوم التغابن لمن كان مشغولاً بالبخار والعطير ورؤية الاعوان  
ورؤية المعصية والطاعة ومن كان شاكر الحق خرج من وصف الغيب اذا الغيب منه اوصاف من كان غائباً عن  
مشاهدته فاذا استغرق في حجاب جلاله وجلاله لا يقر عليه الغيب ولا خزن الموت اذا الكلى عاين له وسقط  
عنه ذكر ما مضى وما يستقبل والى ان آخره التوحيد ان الكلى يقصده الغيب اذا عاينوا الحق بوصفه وهم  
وجده اعظم واجل مما وجدوا منه في مكاشفاتهم في الدنيا فيكونون بهوتين يتخبرن مغبولين  
مهمولين حيث لم يعرفوه حتى معرفته ولم يعبدوه حتى عبادته ولا يعرفون عبادته ولا يعرفونه ابد حقيقته  
المعروفه وارغبين اعظم من هذا اذ يرونه ولا يصلون اليه وحده بالحقيقه قال له تبارك وتعالى وتقدس  
ومن يتوكل على الله فهو حسبه ومن ادق كذا ان له سبحانه يقول ومن يتوكل على الله ولم يفعل  
شيئاً من عذاب الله او يتوكل على غيره دون نفسه فخص المتوكل ان يكون من نفسه خاصة وذلك اذا كان يتوكل على الله  
وهيته وعظمته وكبريائه من كماله القديم والابدي الباقي لعل عارفه من عرفه وتسأل على قلبه  
سطوات عظمته ينفي العارفين عن صفات القدوس وطوارق العزة صنعها وخوف من ان  
لا يحرق فيها فيفهم منه لانه علم ان الحادث يتلاشى في العدم ولا يطيق ان يستقيم باذرا الوحدانية  
ويطلب الفوارق مع ما في قلبه من حجة حمله واشوق الى لقاءه فاذا اراد الحق سبحانه ذلك منه على قلبه  
من عين ايمان حبالاً فيوقله كنهه وجماله اليه ويعصم نفسه بنفسه وذلك هو المخرج للزوال ويجعل  
له محجبا يخرج من رؤية العظمة الى رؤية ايمان ويستقيم بالجمال لرؤية اجمال الحق باقوى ثم يمد  
اهم العجز عن المبلغ الى انوره فيبين في نفسه نوره انوار السموات كازليه يتصف صفاته بصفاته  
علايه من شاكله لا ينفذ اعداء ذلك قوله ويرزقه من حيث لا يحتسب هو ان يكون منغوباً بنعت  
الحق في رؤيته الحق لكن يرزقه من حيث لا يتسبب ان يصل اليه بنعت البقاء يبقى ببقاءه ويخرج من مقام  
فان بعد ذلك في سريره نوراً ورفاهاً خاصاً بنفسه كجوهه فيسقط عنه سمته والس ايضا  
عنه الوصول الى الكمال فيعرفه الحق نعمته بقوة ويعلم انه لا يصل الى الكنه فيضنه بنعت الرضا من  
جميع السموات ومن اسم من جميع كاسما ومن صفة من جميع صفاته ومن كشف من ذاته من جميع ذاته  
من لا يتوكل على الله ولا يقصد بل يكن بالحق في الحق وذلك قد ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان من يتوكل عليه  
حين يقر من الفناء فيه فهو حسبه بان يقصده ببقاءه فيقر الحق به وان هو فني فيه ببقاءه الحق له خبره ببقاءه  
ومن عرف له عرفه بكمال قدرته واحاطه على كل ذرة فسلفي زمانم كاحتمام اليه فهو نعم كنه كل قوة  
في الدنيا والآخرة وهو راض في هذا مع قوله ومن يتوكل على الله كماله محجبا ويرزقه من حيث لا يتسبب  
قال الله سبحانه وتعالى والقلم وما يسطرون ما انت بعد ربك لمجنون ان يورد  
وقلم نسطر بالسطرون من احرف مقادير على الواح امر و ايضا النون هو الذات والقلم الصفات  
وما يسطرون من كماله على الواح الامومة التقدير ورئس طرفين الكاف والنون من العدم على الواح  
كالرادة وايضا النون نور وجهه الذي يظهر يوم الشهود و يورد جميع العارفين والعاشقين لل  
كلايه وايضا ان يبين ان قلوب المحبين ونور فؤاد المشائين ونصره للائبى والمرسلين وكلايين  
والصديقين وايضا ان يورد ان نور صفته وتلقه افعال الذرير على الواح اسرار العارفين ما  
يسطرون على الواح القدسية من مخاطباته اذ وافق اسراراً وايضا ان يورد ان تلكه وادرات  
بجانب جبروته ونور القوان والقلم الذي كتبه من اللوح المحفوظ اذ لا اول وما ينسخ من سفره

كرام بررة وايضاً ربيدائه في اول اوليته من القدم الى العدم لا سماخ اسرار كارواح القدسية  
 الملكونية التي خرجت من العدم كمنفرد القدم ونداء الكازل وندائه للقلم حين قلت بعد ان وجدت  
 كنت ما هو كامين للكلاب وبهدا القدم وما يسطرون اهل قرية من خطابه ارهبذا كاقام المباركة يا  
 حبيب يا قوة عيون العارفين وبنون حاجيك في قلمك في لوح وجهك وما يسطرون كبتة انوار تجليات  
 من عجايب سماء كشف جلاله وجلاله في جالك لنظار هلال جلالك و جالك يا انت بنعم ربك بحنون  
 ارست يا صطفائيك بنعم ربك من النبوة والولاية من مثل ما نرى عنون هولاء الظلمة ان انت سيد  
 حبيب صغبر من رسل رغا لانف الكفوة قوله نعم جل جدار سنستدرجهم من حيث لا يعلمون  
 وضعف له سبحانه حقيقه كاشرة اهل السكر المشاهدة اذا وصلوا محض لا تصاف وكا كما دغا بوانه  
 غيبه استغوا في جدار الوهية وفنونا اوصاف احمد ونية بعد ان غايتهم نعت كالو هية وصاروا بايات  
 نعت لا يرون وصفهم ويرون وصف الحق فكادوا ان يخرجوا بدعور كانا به فان له سبحانه سياخذ  
 انوار شمس الذات وادمار الصفات عن عيون ارواحهم قليلا قليلا وهم لا يعلمون من غلبه بكرهم  
 وحلاوة احوالهم حتى يغيب انوار الغيب عن البصار اسرارهم ويتصهم في عرصات الصبح حتى يروا انفسهم  
 في مقام الغيب والاستتار قال لو لم يطر لو كشف للمخلق لصاروا اجبارا ولكن سداهم بالتدليس استرتم  
 يكشف ليعرفوا قدر ما هم عليه واما القاؤه فهو الاستدراج وهو فقدان اليقين لان باليقين يتبين  
 فوايد باطنه فاذا فقد اليقين فقد فوايد باطنه اشتغل بظاهره وشكله من نفسه حركة ومعينه لغيبه يديه  
 عن الحنة ولولا الاستدراج لما عرف العبد طعم الكرامة ولما انزج عن العقوبة فما استدرج بوقوف العقوبة  
 وبالانتباه يعرف النعمة ويرجو القوة قال الله تعالى جل جلاله وهم يواله كل نفس بما كسبت رهينة  
 المحيين رهينة بالمحنة ونفس المشاقق رهينة بالشوق وانفس العاشقين رهينة بالمشق وانفس العارفين  
 رهينة بالعرفه وانفس الغاندين رهينة بالغفلة وكل نفس عند حجاب كمن شاء ان يخرج عن الحجب فليخرج  
 كانفس ليقبل عذاب هرة ركب انفس فان الكل مرتين بما عنده الا من خرج مادون له ناسبه وهم صاب  
 يبين من ادراك الحق قال له نعم الا اصي اليك من فانهم في حياتهم ووصاله قال بعضهم من النظر من  
 القدر وكيف الفراع على الخطر قال الله تعالى في سورة الحديد ان يوتى كنهها منتشرة  
 وصف له سبحانه حيرة المرائين والمنافقين والسالوس والمفدين فانهم يتمنون مقام الولاية وينتقد  
 لهم الكرامات والولايات ويعظمهم علوم معارف واكتفايق يعظم اقدارهم عند الناس ولا يعلمون ان  
 هذا قسمه كازلية سبقتهم من اسطفافية ابيار واولياء والسائبر واجبار هذا القاب مشور  
 من له سبحة يعوضه على الكل وهم لا يعلمون حقيقته لانهم اهل الشك والنفاق وكيف يغفون حقائقه  
 هم يسوا باهل الله واهل خطابه قال النور كيف اهم هذه كراداة ولهم نفوس خالدة عن الحق معرفة  
 عن امور الحق غافلة عن الوقوف بين يدي الحق كيف يفهم الصحف المنشورة اسرار خالدة والسنة  
 البشيرة لانضمام الربوبية قال له سبحانه وتعالى لا اقسم بيوم القيمة ولا اقسم بالقياس  
 اللوامة انظر كيف فرق له قسم النفس اللوامة بقسم يوم القيمة لان يكون في القيمة توسع  
 احوالها فكنها لذة النفس اللوامة القارة سائر وانفس اللوامة بقسمه غايبه من النفس اللوامة لعاقبة  
 ما يظهر يوم القيمة لان الملكوت اجودت نوره بغير ما وسنانه وعجايبها وغايبها على النفس اللوامة  
 معرض الكل من العرش الى النيران النفس اللوامة في النفس اللوامة الروح الناطقة العالم برها العاقل

بصانعها المحببة لمدبر المشافه الى الله العاشق بآبسة تلوم نفسها عند كل خطوه تطأ، نبتت الوقفة على ما  
يخدم له من سائر الدرجات ورفيع المقامات وتلوم على قصور معرفتها بآبسة على حقيقة ولاياتي حضرة له  
الابنعت انجل واحيار وهر لا ينظر الي كما اعمال فان جميع كاعمال لا تزن عند جناح بعوضة بكل تلوم النفس  
كان نية الحيوانية واجسامه بما تعرف من الذنوب السيئات حين لم توافق العمل القدر الدرهم وزيره  
وذلك الملامة منها اذا كانت في السير فاذا وصلت مشادة الحق وغابت في سهود الغيب سقطت عن  
الملامة لان هناك تفوز الرسوم ولا يبقى للحيوان اثر فخرج من جوارحه على نعت الطمانينة فاذا كادت  
ان تشتغل برسوم العبودية نادى بها الحق ودعا الى نفسه بقوله يا ايها النفس مطمئنة ارجعي الى  
ربك وقال النفس اللوامة هي النفس الكافرة بالسوء وهر قرينة احسن وكامل قال له تبارك وتعالى  
هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا انجر له سبحانه على سر فطرة آدم من اثر  
قد اتى عليها احسان لم يكن شيئا يطلع عليها المقربون والكروبيون مع علمهم ومعرفتهم وكيف كروه  
وهو عن علمهم في غيب الغيب مستور في محال كانس ورياض القدس منوره عن اعين اهل الملكوت  
فمنك ليس يمكن ولا زمان يتجلى من جميع الذات والصفات وتبقي بين انوار الذات والنوار  
خصاير فطرة الروحية القدسية لتلك كماله بحال له عالمه قادرة سمعه بصيرة بتصفه كجميع صفاته  
ثم لم يكن هناك صباح ولا مساء ولا زمان ولا مكان وعرفه لنعوته القدسية واسماؤه الحسي وصفاته  
العليا وسقاه من بحر الذات شراب المحبة والاشوق والمعرفة ففي كل صفة لها طور وفي كل صفة  
لها حال ودج وكشف لا يطلع عليها اهل القرة فكيف ذكر كروه وهو مذكور اسرار لا ابد لم يكشف  
ذكره لاحد غيره عما ذكره كما قالت الملكة نحن لسبح بحمدك وتقدس لك اطهر كمالهم بصورة ترائبه  
وفطرة جسمانية ولانه ستره بالمطار والطين لما نوا جميعا في النظر اليه لانه كان خارجا عن الحضرة  
مستورا نبتت له موصوفا بصفة عليه لباس انوار الربوبية تفصيل وحوله في صورته لم تكن الصور  
شيئا مذكورا حين لم يعكس عليها انوار روه في اذان ينفخ فيها روه خلقها بيده وخبر طينتها  
ببياه لطفه وصورة بصوره على وجعل فيها اطوار من عجوبات قدرته وعلمه ثم تركها في فضاء عليه  
حرف مفر عليها دم دثار ودار عليها فلما دار فكل لحظه وساعة ابدع فيها ابداع فطرة ولم يكشف  
تلك الحق للملك ولم يروها الا بصورة صلصالية طور اعزها مسنون وطور اعزها تراب وخبثا  
وطور اعزها صلصالي كالفقر حشر منشقات القدرة ودخل فيها روح كاوليه فلما قام آدم في  
الحضرة سجده كل شرا على من انار جلال الحق وكيف يذكره احد وذكره غايبة ذاكرة ونوكو  
تعالى له عن كل نقص وعلة فكما خلق آدم من هذه المثاب خلق ذرية فرعون عليه اطوارا  
كطور ارواحيا وطورا عقليا وطورا نفيا وطورا حيوانيا وطورا شهوانيا وطورا شيطانيا  
وطورا سريا وطورا ملكوتيا وطورا رابيا فخذ كاطوار يعقلها كذات في زمان على قدرته ويجعلها  
في كل اوان عجيبه من علمه فربيه من قدرته مصنوعة بضع تجلته قال له تعالى جل جلاله وسفاهم  
رهبهم شرابا بطهورا انجر له سبحانه عن سقيه ارواح اوليائه في كازل شراب يحار روية انوار  
القدم حيث ظهر جلال ذاته وصفاته لها وذلك الشراب الطهور طهورية من بجلي قدس ذاته الدر  
ظهر تلك كرازوا من شربها كاستحان بعد شربها اشربة افان انوار الصفات لتلك الكاسات  
المروقات عن صلح الحبارب العايات عليها في الدنيا حتر جمع الى معادتها من الغيب فكل



لهم شراب الوصال والكشف والجمال لا معطوطة ولا مسمومة وتلك كما شره آثارا كنه وجودهم  
 نجوم المواجه عليهم حين سلبتهم جذبات وادوات الغيب عزروية كالكوان والحدثان تسكرت اركانهم  
 شراب روية القديم وسكرت اسرارهم بشراب روية البقار وسكرت عقولهم بشراب روية نور الصفا  
 وسكرت قلوبهم بشراب روية الازات وسكرت نفوسهم بشراب الهداية في الخلدات والمناجاة ففعل كل  
 حالة لهم من ذلك الشرب وقت ووجد ودوق وشون ووشق وهبان ووده وهبان بهم ليس لهم في  
 الكون سؤل غير هذا الشرب ولا لهم مني غير هذا الوصال به داو وجروح قلوبهم من آلام المحبة لا  
 بشر دود شعرا وبيت حنن ليل يلبس على الهوى كما تبدأ وشراب الحنن بالحنن قال بعضهم  
 ان له شرابا صافيا ظاهرا شهما نقيبا ذخرا في كنوز ربوبيته لا وبيانه واصفيانه بجر لهم من  
 يسوع المولة في انهار الجنة فسقهم ربهم كجاس المحبة شرابا طهورا في ذا شرابوا بقلوبهم تلمين  
 جلودهم وقلوبهم الى ذكر له سقهم ذلك في الدنيا في ميدان ذكره بجاس محبة على منابر ان معجزة  
 كايان وسقهم في الآخرة في ميدان ذبه بجاس روية على منابر النور معجزة العيان فكل  
 سهل فزق له بهذه اللفظ بين الظهور والظاهر وبين حضور الكنه وحضور الدنيا فان حوور الدنيا  
 نجمة تجل صاجها وشاربها بالانام وحوور الكنه ظهور نظرها ربهام كل ذنس واصلح لمجاس  
 القدس وشهد العزة وقال فارس منهم من سقاه شراب الهداية فهداه ومنهم من سقاه شراب  
 الولاية فولاه ومنهم من سقاه شراب المعرفة ففوه وادناه ومنهم من سقاه شراب التوحيد  
 فسره واولاه قال سليمان الداراني سقاهم ربهم على ما شيب بظال الرب اراهم روية الحق ثم  
 اتقدم مع منابر القدس وجاسم تحف المزية وامطر عليهم مطرا التابيد لت فليداهم اوية  
 الشوق والفرق فكفاهم بموالاته وهاهم بسرور القوية وقيل سقوا شراب المودة في كمال المحبة  
 في دار الكرامة فكروا بها فمشوا في ميدان الشوق ولم يفيقوا بشر غير الروية وقال بعضهم  
 شرابا طهورا اطرابهم اطرابا صافيا اذ حزه في كنوز ربوبيته سقاه اوليائه في ميدان كرامته  
 بجاس بيسته على منابر غر فاذ اشر بوا سكر واذ اسكر واطاشوا اذ اطر اشوا اشوا فوا اذا  
 اشاقوا واذا اطر واطاشوا واذ ابلغوا واصلحوا واذ اوسلوا واطاشوا واذ ابلغوا  
 فنوا واذ انوا بقوا واذ ابقوا صارا واطوا وسادة واحرار اوقية قال الله تعالى وقل  
 الم جعل الارض مهادا واجمالا وانا اومد ارض قلوبكم وبيانا ويطد جمال المعاني وانا  
 العقول احسا كرجلا وكا وانا اومد عصبة من اهلين من اولى بهم يستفيد العالم والعاملون قال الله  
 كما وانا على اقصى سادات من وبيانا وخصر واصفيا تسئل ابوسعيد بن ابي عمير عن ابي ابي  
 ابيهم افضل فقال كذا وانا وقيل ليق فقال لان كابدال فقلوبهم حال الاحال وبيد الام والام  
 مقام وكا وانا وبلغ بهم النهاية وثبت فانذهم الذين بهم فوا افاق قال بعضهم  
 اهل الاستقامة والصدق لا يغيرهم احوال وهم في سقاى التكاليف قال بعضهم حال الاحال  
 منازالهم نور المشارة وعندنا الصفا والذمة الوصل والتميز والتميز والتميز والتميز  
 روية عمر بن عبد العزيز في افسر الناس لا يسهون الا طعام سيدهم وما يسهون روية وانه  
 الشوق الى جملة اليقينهم نفع عزه لامل قال لرتبة لا يسهون فيها لغوا ولا كرا باخرا من  
 مطا رحبا فوزهم على قدر قصورهم ونياتهم لا يسهون فيها لغوا بل ما الامن الحق فزاد

ظنرت الحفيدة خنت المعاذير وصار الكل مبالغة جنباً حتى ومن تحقق بالحقي في الدنيا لا يسجد الحق الا لله  
ولا يشهد سواه لانه مستغرق في معاني المحقق قال له نعم لا يسمعون فيها لغوا ولا كذا انا وفي قوله تعالى  
جزا من ربك عطاء اجر اذا كان منزله لا يكون له نهاية لانه لا يكون على حد احد الاعراض بل يكون فوق الحد  
لانه من لا حد له ولا نهاية فعاوه ايضا لا حد له ولا نهاية وقال بعض المحققين العطاء بمنزلة منضع الفضل  
بموضع الاجراء والجرار على الاعمال والفضل موثبه بمنزلة خص به كواض من اهل واداه قال له سبحانه وتعالى  
اذ ناداه مرتبه بالواد المقدس طوى اذهب الى فرعون انطلق طير روحك عليه وادرس آزاره  
آباده وطلو لها بعد سفار القدم والبقا فدنا منه وغرقه في بحاله وحلاله وسكره شهود العين بوض  
كاد ان يكون مومناً حيث كادوا كالتصاف فاستوى جميع وجوده خطا الربوبية وتبقى سبحانه كالتصاف  
بصفته فناده حتى يكون جامعاً كالتصاف كالتحذير كما ان يدعى كالتأنيه من حدة السكر فناده حتى  
يفيق من سكره ولا يتجوز عن حده فناده آين انت يا صومرا انا وانت انت واحاله الى فرعون حتى  
يكون مشغولاً عن حدة كالتحذير ولولا الرسالة وما يبلغ لغيره شهود الكبرياء لذلك قال اذهب الى فرعون  
انه طغى حيث يدعى باليس له اذ هو رايتا نف عكس في القدم فظن انه هو في الربوبية ولم يفهم ان القمر  
ينمو من الوصول الى كازل بالتصاف فاغراء مومناً ليد موعليه بغيرته ويكذبه بالعلامات الطيحية كالتأنيه  
الربانية مثل العصا والبدن ايضا وارسال مومناً فرعون موضع كالتحذير والتعريف بالانسان في التوفيق  
بين العرفان والتحذير ونجاة اهل الايمان من بين اهل الطغيان فذلهم له ودرهم قال له سبحانه وتعالى  
واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى خاطر له العباد  
بهذه الآية في اويل مقاماتهم حين وجب عليهم تركية النفس عن شهواتها والميل الى حفظها لانهم  
في وقت قصودهم الى الله لا يجوز لهم الرخص والرفاهية فقد وجب عليهم كاعراض عن حفظ انفسهم  
خوفاً من كالتحذير بها عن الوصول الى الله ولعلمهم بان الله يحيط بحركات شهوات نفوسهم فخبه حين يميل  
بنحها ياها الى مرادها مادون له فاذا جاهدوها وقهرها بتأنيده له نعم او صلواته مقام شهادته و  
هرجته العارفين فاذا بلغوا الى درجات المعرفة لم ينجسوا الى نهر النفس عن الهوى فان نفوسهم وارجعهم  
وشياطينهم صارت روحانية تجتنب كل ارواح الملكوتية فشوات نفوسهم هناك في نواشر  
حلاوة ارواحهم في مشاهدات الحق في شتهر كل نفس في شتهر كل ارواح في الغيوب والنفوس في القلوب  
فمنظرهم هناك كل شئ يكون للنفوس والارواح جنات تنظر فيها النوار شهود الحق وارسال الكافر  
والمعطل والمدغم في هذا المقام وهم خلقوا من اجسامه فيموتون في الضلالة واصحاب القلوب  
المعارف وعيش ارواحهم عيش الربانيين وعيش نفوسهم عيش الجنانيين في الله قادر على كل شئ  
برحمته من شئ وان الفضل سيد اسد يوتنه من شئ اقال له جل جلاله اذ الشمس كورت  
واذا النجوم انكدرت واذا الجبال سيرت كراش رة في هذه كتابات ظهور تجل الذات  
والصفات في ظهور العارفين هناك تكورت شمس ارواحهم من عظمة نور عظمة الذات وانكدرت  
نجوم عقولهم من صلوة الوار والصفات وتسير جبال قلوبهم من انفعال وارادات تجلها وتعتل نفوسهم  
في سطوات جلالها هناك سجرت بحار النوحيد وحشرت بطيور التقويد والابقر الا وجهه والجلال د  
كالكرام وكل عارف في كل حال من هذه الاحوال تبانه قال الحسين بطمس الشمس بعد حجبها تنويرها وتقود  
اجبال بعد تقيها وانشق اجبال تبسيرة وندس الغبار بعد تعطيلها ويخج اجيم بعد تسجيرة والظهور

الصنف بعد الفسحة وتخشع الوجوش من القبر وتزلزلت كارضها انقارها للعوص على الجبار وقد  
اصعد مقام للنسب الفين واهون مقام على الموافقين قال له تعالى ونصرت فلدا قسم بالجنس الجوار  
الكنس والليل اذا عسعس والصبح اذا تنفس اقسام لله بغير ان عالم الملكوت اذا اثبتت  
عزائل الصفات في روازقها ونظرت الى قلوب المشاقق وجذبته بنورها الى اعلى عليين كمن لم يفت  
كاد واج الى طردق الدنو تخنن باستنار بعد تجليها وتكسب باصحتي بها بعد انكث فما لزو بان الازهر  
في بزان كاشراق وبهجان كاشباح الى عالم كرافاج وراسم نظمة لياالي الهجان في وقت كاستنار في قلوب  
العارفين وطلوع صبح النوارث هبة نبعت الوصال في نواد المحبين ورايض اسم بطيران ارواح  
القدسية بخارج المحبة والمعروف في هوار الهوية وبذا كنوسها اذا امانت بوجودها في عيب الغيب فاذا  
وصلت الى قاف القدم وتذردت لبطوات كازلية تخنن وتفزع صدمات القيدية الى عالم كرام واهكم  
لان كحدوشه تزول عن مزاراة القدم وايضا قسم بغير من كاد ارواح العائنة في طرقات العلوم والمجرب  
فتتفقد منها بخلاف العلوم الرسمية قال له تبارك وتعالى يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم  
عجبت من هذا الخطر الذي يهتدي به خلاف المخالف ومواساة الموافق كيف نبي طلب بخطاب مع  
المنى لف الذرية مواساة الموافق فبما فيه من اشراة علوم المحموده ورموزات كنوزة اليفسنة  
لا يعرفها الا من دهرس في الوحدانية ما يم في روية الفردانية مشرف الحق على ما للهم يكون سره والظن  
بره الذر حلا وتها تغزل مغور ونش كل كبحر في اقباضة ثقات البلياسة وتبين ذلك في ظاهر قوله  
ما غرك بربك الكريم بقنهم جواب اللفظ لو اكرمك يا ربنا اغرنا وقل لو قيل يا ما غرك بربك الكريم  
لا غير قال منصور بن عمار لو قيل يا ما غرك بربك بارت ما غرنا الا ما علمت من فضلك عما عبادك وتوكل  
عنهم قال له تعجب جل جلاله اذا السماء انشقت واذنت لربها وحققت اذا اراد الله  
قلع الكون يقرع على السموات وارضها انقال بيعة عظيمة وببراية فتشق السماء وتهدى في روض من كل  
عظيمة وكبراية وحق منها ان يتصدع عالمها من افعال قريبات جبروت حيث شققتهما وبها ان يفتن  
اربها وكيف لا يكون منها طاعة وهذا تبغه قد جلاله اقل من خرد له ان ترر صيف قال عمر الكون في يومين  
الرحمن اقل من خرد ذلك تجلي لسما رارواح العارفين في ارض قلوبهم نبعت الشفقة والبر  
فتشق كادرواح وتزلزلت العلوم من قوع نور هبته عليها وهذا الرشف والسف قلوب القوم  
عند نزول خطب الالهية قال له نعم اذا فرغ من قلوبهم قال لو انا اقول بكم قال لو انا اقول  
خطب كلام اذا وقع على الهياكل فمن بين ميلم وعاصم واخطب باليه اذا اوردت فعز وبقوله  
فاز مع قوله اذا السماء انشقت واذنت لربها وحققت ورواها في الهية فالت في افعالها  
اندهو بيلدي ويعيد بدير العقود من العدم ثور القدم ويعيد الموجود بقر ستم  
فيعيد الموجود بعد ما تم يعيد يوم الميثاق للحكم والفضاء بدير ان قلوبهم في  
تم يعيد بالتدلي فيجيبها وقال له عطا بدير ما طهار القدرة ويوجد العدم ثم يعيد الهية الهية  
الموجودة قال بدير فيفر عن سواده ثم يعيد فيفر بقاره قوله تعالى انما العقول الودود وغفوا للجنات  
ودودكم فالت هبات قال لو سطر العقول لما يكتوب من انواع النيات والودود ما ايسر  
عليهم من انما فضل قوله تعالى ذوالعرش المجيد وسفكف كجاد اعظم خلقه وهو العرش في سفكف  
نفس الشريف والترية والقدس اعدا باه فان ولا مكان وكان ليس في المكان اذ جلاله وجمالته





نور كازيد سيجان المقدس على كل شوب العرش الى الله تعالى سبحان الله عما يصفون والظالمون والمبطلون  
 علوا كبر اقال الله تبارك وتعالى والليل اذا يغشيها والنهار اذا بجلى ادر ويل فرب  
 اذا يغشي قلوب المحرومين عزبت هرة الحق وتها راوارث بدنه اذا بجلى لا رواح العارفين نوراً  
 بضياء قدرة لطائفه قال كاستاد ويل اصحاب التمجيد تغرق صبح اقطار افكارهم فلا يهدون  
 الى الرشده ونهار اهل العرفان اذا بجلى بضياءها لقلوبهم قال سهل اقسام له نفس الطبع ونفس الروح و  
 هو الصنور مثل في اشرافه ان سعيك لشيء سعى البعض بالنفوس لطلب الدرجات وسعى البعض بالحوال  
 لطلب الكرامات وسعى البعض بالقلوب لطلب الملكات هبات وسعى البعض بالارواح لطلب المدد اناة وسعى  
 البعض بالاسرار لطلبها في النوار الدات وبفائده النوار الصفات سعى البعض بالارادة وسعى  
 البعض بالمحبة وسعى البعض بالشوق وسعى البعض بالعشق وسعى البعض بالمعرفة قال كبر عطاء بان من كلابه  
 ان يرى سعيه من الحق له من قبل التكوين والتخليق بقوله كمن قسمنا بينهم معيشتهم وان السعي له مراتب  
 كمراتب المصليين بالسلطان والواصلين اليه والندما راجل رواج كابر كسر كسر كسر كسر كسر كسر كسر كسر  
 والمرادين والعارفين والمحبين والمشائين والواصلين والظانين عز او صافهم والمصنفين باوصاف  
 الحق هذا الى الابد لاجل عبادة له ولا غاية ان سعيك لشيء قال له تعالى هل جداله واليتن والبريتون  
 وطور سينين وهذا البلد الامين اسم له سبحانه بمواضع كل حاله وجلاله اما النبيين نبيهم  
 آدم ثم النزهة عن غيرها وهو بجلى عنماله وشجوه الزينون التزكك منها موسر حيث قال الى  
 انت نار او قال نور من الشجرة ان يا موسى الى ابا لك وطور سيننا الذر تجل عنه ايضا الكلام  
 الرحمن موسر و آتله كلابين الذر بموت فيه وهو محل آياته وكشوف صفاته بقوله فيه آيات  
 بيئات لذلك قال نعم جابر له من سينار تورستعلى فلما عبر بابه واشرق من جبال فاران  
 وايقنا والبتين ارشيد روح القدس واكرنوتون سحر عقل القدس وطور سينين هو قلب  
 العارف والسعد والبلد كلابين صدر الحجب الثمن قال كبريد آيتين مسجد ايليا واكرنوتون مسجد  
 بيت المقدس وطور سينين مسجد طور وهذا البلد كلابين كرام واذا ناه من جد غظمها  
 لانها بقاء له لان له جل ذكره يذكر فيها فاقسم هذا القدر خلقنا لان في حسن تقويم قسمه  
 بهذه الكلمات انه خلق آدم في حسن منظر واكرم خلقه اذ سواه بنور كشف صفاته والباسه اياه  
 سنا وذات قتل في حسن صورة وقيل انه معرفه وحسن التقويم وصف قاييم بالحق بلا عبادت عنه  
 قال له تعالى وتعدس اذا جاء نصر الله والفتح نصر له خبيره وجميع اجبانه فواد به  
 نفوذ ايته عمادونه وانما هم عن حسن النفوس والبلاتهم مقام ثلاث ادر ما عليهم من حقوق  
 العبودية والفتح الفتح البوارك الوصال والذات في النوار الاحمال والكلال وبلوغهم بين الاحمال  
 وايضا نصر لهم كشف غطاء النفس والفتح وقوع نور القدس في القلب اذ سواه اذ سواه  
 في الظهور اذ المكشف جمال الرحمن قام الفتح وذلك ربه له كسبه بوجوه الله في الدنيا  
 اهنار النبوة وشقه الرسالة وروية كالاخبار في مرد بتقدس نفسه ولا استغفار لانه يقول سبح  
 كمد بك استغفرك ان كان لو ابا اذا كان في المعرفة ولا سفاقة في التوحيد واقل جهالة في الحق  
 عند رجوعه من قلب اليه كان مع كبر الشا والوقوف والالتقان والايان فابعد الحق نور من قدس  
 قدرة له لسقطه فله مع جميع الشا فامر به باستيفان فثانته لا ينفذ في اعلم طريق الشا غلظه

ايام الوصول اليه وقال سبح محمد بكبائرهم عما جرح قلبك في طول عمرك فانه اعز من ان يحق وصف  
الواصفين وحداني مدين في نيت سبح محمد الازر كلف قال سبح ربك رب سبح بالحق الذي حمدت في  
كامل السبح محمد بكبائرهم بحمد ما وصل يدهم مدح الماد عين والاحد كما يدعي واستغفروه من حمدك  
وتماكك وجميع اعمالك فان الكل معلول اذ وصف كمدان لا يليق بحال الرحمن فانه كان موصوف  
بوصف لا بوصف العبر وكان قبل الثواب كاذل ذو المنه على عبادة حيث قال ثناء لهم وتسبحهم  
توتهم اذ ان نعت العمل في العجز عن ادراك كنه قومه واعترف بالجهل عن المعرفة كحقيقة وقال  
الواسط ان فتح العلوم سبح محمد ربك استغفروه عما كان منك من قلة العلم بما اريد منك ان كان  
توايما وكيل اذ فتح له قلبك بروية منة عليك قبل له قلوبنا به البك حزين يا نوك فوجا فوجا  
قال بعضهم احمد له حيث جعلك سبب وصول مباداه اليه واستغفروه من ملاحظه عما لك فان مراجعك  
هو النراجا بنا وقت ايتنا في وكتب في السعادة والشقاوة في كاذل بقوله نعم فرفق في احنة و  
فرفق في السيرة قال له سبحانه وتعالى لسبم الله الرحمن الرحيم قل هو الله احد كان له  
جل جلاله مستر ان يظن ان الله قال كنت كثيرا مخفيا في حيث ان اعرف فاذا وجد اعلام ظهور  
انعاله يعرف لغونه بفعله فمعرفة احد بالحيثه اذ الواسط حجاب فاراد ان يظهر كمنوز ذاته وصفات  
فاحتمل من خلاصة الوجود فاحتمل الصافي بسبب منة نصاخر الربوبية ونور قلبه من نور المعرفة وظهر  
لعينه عين الحقيقه في مره بتعريفه لعباده العارفين بقوله قل ما من امر باطنه سر كل حرف تحت بر من  
غوا مض علوم الربوبية في لقي فاشارة الى قدر عظيمة على احد ان حمر لا يصل الى ذرة من حقيقته  
العرفان بالوحيه الرحمن لان عا وجه القدم ووقية العيرة وهاك في كاذل قد تم اكتمه واللام اشارة  
الى لاء النفس اربا يصل الى كنهه كالاوحيه اهل كدوشيه امره بالاثرة الى كاشرة وغوا مض سر  
الذات اذ قال هو اوقع قلوب الراغبين في اوديه الهوية الغيبية في يته غيب الغيب نعت الولد و  
اكتمه فلم يصلوا الى ما الهوية في تصرفوا الى واوا الوصف تعجزوا عن الوصف اذ لم يصلوا الى  
هو صوف كمنجوا بالغيب بعد بطون الهوية وانصرفوا جبارا سكار عطات واليهي غير مدركين  
او اهل الكفاي في ناعته فوا بالغوا عن كادراك ادرار كادراك فلما علم الحق تعجزهم عن ادراك سره هوية  
اظهر لهم انوار الذات والصفات رحمة ولفظا بهم كيلا تحرموا عن نصيبه في كنهه وايمانه وقال الله  
ار النذر لم تروه ولم تدركوه بعد طلبكم هذا هو الله الذر ان نعت الوحدانية اجمال واحتمال من فوا  
الهوية وايضا لما غاصوا في الهوية بان لهم انوار الهوية في نظر فوا من صدقات الصمدية وطورا  
كاحدية ووهوا في تيه اكتمه ونسوا ما بان لهم وروا عن طلبوا فلم يجدوا في طوره فظهر لهم في غيب  
فقال اين انتم ما رايتم هذا هو الله فظهور لهم في الظاهر كخطهم في الباطن فلما راوه عيانا فنسوا في  
اول الف الفودانية ثم بقوا في لام حمله وها بوا حمر عظم لام حمله ثم سقطوا في جمعة ايضا منه بداه  
واليه يعود كاول اشارة وغيب وكاشرا اشارة وغيب قال ابو كاول كاشرا في البين براد وخفاء  
بقوله هو الظاهر والباطن فلما عاينوه سكروا بحاله ووصفوا بجلاله واكدوا بفرادانية وصاروا  
وهدايتهم كادوا ان يدعوا الوحدانية فقطعهم الحق عن سر كاحدية وقال له احد فان نعت اطلعتهم  
الوحدانية حين بان لهم انوار وحدته فيجوز في كادانه وصفاته وطلبوا الخروج الى سواحل  
العرفان فنادوا سم ابن اسم لو تسبون ابداء بوا الذرة وبوا الصفات لم تنجوا من حجاب كالهوية



فان كبريات الصفات واحد والحل في خبر صادق وحدانية كانه في الصفات والصفات  
 في الذات فمن عين الجمع هو هو ومن حيث الحقيقة هو له ومن حيث الوردانية احد وحيد لا غير اذا تغير  
 يفرق في بقائه ثم زاد في تنزيه وادانته بقوله تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا الله الصمد  
 له نظائر شعوب اجمال واخلال والوردانية والوحدانية والصدية انقطع عن ادراك الخواطر  
 الضمائر وغايب في مهملة صفاته كما سراد وكلا رواج وتاه في تبه بموتية القلوب كالشباب وهو تنزيه  
 جلالة وصدية مجتبه من نفسه ثم امر من صف صدية ووردانية نور تنزيههم ونشغم رواج قدس  
 وان جعلهم شائقين للقاءه عاشقين بحاله فيصمدون اليه نعت الفناء والبقاء في علم  
 مجزهم عرويه كحقيقه هو تبه وصدية ووردانية تحل لهم نعت اجمال من لباس كمال  
 فما هو العشق في سداد النوار حلاله سكار منبطين وطابوا بكل مستحسن من عالم كانه عالمان  
 ازمة تصدوهم لما قضوا الوحدانية فاعلمهم انه منزلة من مباشرة الكوارث بقوله تعالى  
 لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد في محل الكوارث ولم يكن الكوارث محل تجلي ظهور الصفات و  
 كالتياس ظهور في كانه في هو منزلة من التمثيل والتمثيل في الماتر كيف حق التوحيد  
 شهد مشاهدته في قوله ولم يكن له كفوا احد غلط التصار واليهود والكفرة و  
 الجوس حين اذ من كاشي ص النوار كرا واه ومن كرا واه سنا روح فعله ثم نور صفته ووقوا  
 في ظلمات اكلول حين لم يعرفوا اصل كاصل حقيقة احمقوه وعين العين ووردانية الذات  
 والصفات عن مباشرة كاشان والتمثال سبحانه المنزه بذاته عن روية كل دانه ومعز كل عاين  
 وتوحيد كل بوجد وعبادة كل عابد ومجود كل جابد وجمل كل جابل ووصف كل واصف صدم  
 نكرة النكرة من رولون عن حقيقة المعرف قال عبقرة الصمد خمس حروف كالف وديبل على احد  
 واللام ديبل على الوهية وهما مدغان لما يظهران على اللسان ويظهران في الكتابة فدل ذلك  
 على ان احديته والوهية لا يدركها الحواس اذ لا يماس بالناس مخفا في اللفظ ديبل على ان  
 العقول لا يدركه ولا يحيط به علمها واطهار في الكتاب ديبل على ان يظهر في تصور العارفين ويبدو  
 لا عين المجيب في دار السلام والصاد ديبل على الصادق فيما وعد فعله صدق في عبادة صدق  
 دعا عباده الى الصدق الميم ديبل على ملكه وهو الملك على الحقيقة والادال عمارة دوامه في ابرته وادانته  
 وان كان لا ازل ولا ابد لانها الفاظ يخرج العوارض عنها وقال النبي عظم صل هو الصمد احد  
 لكن منه التوحيد الصمد ظاهر لك في كل ظهور لك في كل ان لم يولد ظم لك في كل سداد ولم  
 يكن له نفوا احد ظهور لك في النقي قال الماسد كاشف الوالدين قوله هو و كاشف الوالدين قوله  
 آسد وكاشف العارفين بقوله احد قال الماسد في قوله قل اعوذ برب الفلق في قوله  
 مراد له حبيبه ص بالاستعاذة به ثم ذكر وصفه وصفه فقول الفلق والحق والحق  
 صقر فلو برب العارفين مياة المحبة والموازة مباشرة انك في حيا العجم في جمال الله في  
 صباح الوصلة من رب روقا صرة ام بالاستعاذة به من كل ليلوان بين الغسل والوصول ثم  
 عين العين اذ اذ كاشف حقيقة عوارض البشرية في قوله جل جلاله من شر ما خلق ومن شر  
 غاسق اذا واد من شر ظلمات اذ اذ غلط فلو انك في زمان وط ر على ارباب العرفان في  
 زمان لا تخان قوله تبارك وتعالى ومن شر حاسد اذا حسد اي في غير الامارة

والشيطان الملعون حذاء عاروج حواله في الملكوت سبارة في النوار اجودت فسد ما مرامى بها وغيره  
 قد الصدم الاثر كيف قال عليه السلام العين حق لانها من بهام فخرج كل محمد من عمال التبريد عطف الله  
 على قلوب خواص عباده فغذف النور فيها فخلق الحجاب وانكشف الغطاء وهو قوله قل انعموا لرب  
 العلق وقال اشرايحي المجمع خلقه في مغر القطيع عنه بكلمة واحدة ورسخ لطائف القرآن قل  
 اعوذ بر العلق وقال كما صباح وقال في النور وخلق البحر لوسر ٣ وخلق كاسماع ورا بصار  
 وخلق القلوب حتى انكشف الغيوب قال التبريد عليه وآله سجد وجهر للذرة خلفه وشق سمعه و  
 بصره وخلق الصدور وفتحها وشرحها لئلا يركب ما جرح فيها من المباشرة من شرا خلق قال محمد  
 حاد في قوله من شرا خلق اعلم ان الحق كلهم موصوف بالشرية وان الخيرة الذرة لا شر فيه هو الذرة  
 خلق الخلق على هذه الصفة ولله علم قال الله تعالى جل جلاله قل اعوذ برب الناس ملك الناس  
 الله الناس من شر الوساوس اللوسوسه مراتب كما ولا هو جسد النفس كما مارة والتايرد كونه  
 الشيطان والناكثه وسوسه جنود القهريات وموضع هذه الوسوسه الصدور لان القلب موضع  
 العقل والروح واللطفية والتخيل والخطاب والمشايدة هو مصون برعاية ائمتي قاما وسوسه  
 النفس يكون في طلب الشهوات والخطوط واما وسوسه الشيطان فيكون في اللغو والطفيلان و  
 البدع واما وسوسه القهريات فيبرز وسوسه النفس والشيطان القاد الحق في ارض الصدور لانها  
 محباده وهو غير الازل نعم هذه الوبوس عن مشادة الكل فاذا اراد بلطفه وصوله اليه  
 ينكشف الاسرار بهم سمجات حال عظيمة فيبتدئ هجر قلوبهم شان حاله فيكشف عن قلوبهم وصدورهم  
 عين الوبوس وظلمة العوجس وذلك قوله شارك في حقه ثم بين ان الوسوسه في مراتب شيطان  
 تارة بلا واسطه وتارة بالواسطه اذا لم يغدر الملعون ان يوسوس في صدره من غير ان يوافق  
 والمشايدة وطهارة الفكر وصغار الذكر وغار عليه في مقام اغواء بعض الشياطين كانس و  
 يدعوه بلبانه الى بعض الشهوات والبدع والامراء فيوقعو الى الحجاب فامر له حبيبه ان تستعذبه  
 وسوسه شيطان كانس الاجن الذر وصفهم له بكونه شياطين كانس واجن يوحى بعضهم الى بعض  
 زخرف القول غرورا واحذر يا صاحب حزم من هذه الوبوس اعرف شانها واصلمها وزعمها فان  
 الوبوس اس بائنه جميع المقامات وفي بعض المواجيد والاحوال فيستغران تعرف مكانه واسكنه  
 ومواقفه ووسوسه واستغن بالبدع جوابه وعلاجه حتى تبلغ الى مقام شاهده ائمتي بالحق واستغنى  
 عنك بشرتك او صافها وتكون سورا بنوره مقدس بقدره عن كل خاطر وعارض فاذا عرفت  
 حقيقه ما ذكرتك نصرت امانا للمؤمنين وسراجا للمصيبين قال عمر والملكى الوبوس من وجدين من  
 النفس والعدو فوسوس النفس بالمعاصر الذر يوسوس فيها العدو وكلها عم شيطان فان النفس لا يوسوس  
 بها احدهما التشكيك كما اثر على له بغير علم قال له نعم في وصف الشيطان انها يامركم بالسوء  
 والنهي عما ان تقولوا على له بالاعلمون وقال كبر معاذ الوبوسه بزر الشيطان فان لم  
 تعط ارضا وما رضاع نره وان اعطيت الارض والاماد بزر كسلسل الارض وما الماء فقال  
 الشيع ارضه والنوم ماؤه قال كبر انما هو جسم وروح وقلبه وصدوره وشغافه فلو اد فالجسم كالجسم  
 قال له نعم ان النفس لا مارة بالسوء والروح كالمناجاة والصدور كالوسوس قال له نعم الذر  
 يوسوس في صدور الناس الشغاف كالحجته قال له نعم قد شغفها جبا والوقاد كالرؤية قال

له نعم ما كذب القواد ما رآه والقلوب كالحل والنور اذا كان القلب مشغولا بانه لم يصل اليه الوساوس  
 وقال عبد العزيز الملكي يوسوس في فؤاد العامة وقلوب كعواصم لودنا منه ابليس لا حرقى صدق النبي  
 فيما قال ولكن في سر السر وغيب الغيب ونور النور وسنار النار ولطف اللطف وشهود الشهود  
 ودنو الدنو ووصال الوصال وبقار البقار وعيان العيان فيكون قلوب العارفين والموحدين  
 والمحيين والمرين والمؤمنين في قبض العزة مثقله بين اصابع الصفين الزهر انوار ازل  
 كاذان ابركارا بارطالته لوصول الوصل وعرقان العرقان وحقيقة الحقيقة كالغواش حول النبع  
 كمال شوقها كاشراق بنيرانه لكن قلوبهم محترقة هناك نيران البر ما يرافقه في سطوات اجلالها  
 بسجات اجمال مصونة عن ذل الحجاب محروسة عن طويبات العذاب كيف يجلها قام الوساوس  
 وهو حس النفس وحديث المنفس الناس سبحان من صفاهم بصفاة من كل كدورة وبرايم بقده  
 عن كل علة الوساوس في الصدور والقلوب احضور والنور السرور كيف يصل حركات  
 كان فيه الى امر مستغرق في كبار الوجدانية لا باس بان طرقت على الصدر وسوس وهو احسن  
 من محل كاسحان فان كادوا في بين الرحمن والقلوب بين اصابع الرحمن والحكمة  
 الذر ذامره الى الوساوس الا ترى كيف شكى عنه عليه السلام فخرص الصبي به الى حيث كتمه و  
 صفيه فقالوا انا نجد في انفسنا ما يتعاطم احدنا ان نكلم به فقال عمر اوقد وجد نموة قلوبا  
 نعم قال ذاك صريح كما ان قال ابو عمر والملك اصل الوساوس وينبجتها من عشرة اشياء اولها حرص  
 فقابله بالتموكل والقناعة وثانيها كمال فاكسره بمناجاة كاجل والتمها التمتع بشهوات الدنيا  
 فقابله بزوال النعمة وطول الحيرة وراجهما احى فاكسره بروية العدل فاحسها البلاء  
 فاكسره بروية المنه وسد ما اكبر فاكسره بالتواضع وسد بها الاستخفاف بكرة المؤمنين  
 فاكسره بتعظيم حرمهم وثالثها حب الدنيا والمجدة من الناس فاكسره بالاخلاص ذاتها  
 طلب العلو والرفعة فاكسره بالخشوع وعاشرة المنع والنجل فاكسره بالجور وسخاروا  
 سد حمالا لقطع ولا انتمار له والصلوة والسلام على سيد المرسلين وفاتم  
 كانبيا محمد ابرته كالتقيار الى يوم الحشر والنشور

وقع النوع من بحريه صحوة يوم كذا بعبارة ۱۹  
 سر حمار كذا في سنة ۱۱۹۰ هـ  
 له محمد حليم بن محمد بن  
 ۱۲ آية انفت  
 تم



الله الذي خلق كل رولع بقدرته وصور ما يشاء حكمته والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله وعمرته  
رسول الله صلى الله عليه وآله ترقي قال لا اله الا الله دخل الجنة وقال عليه السلام من قال لا اله الا الله  
خالصا مخلصا دخل الجنة تعبير خالص من شرك جلي ومخلص من غفرت لغفواتها هو ما يمكنه حق وباطل  
زهر جدا يمكنه فاعلم انه لا اله الا الله وقال عليه السلام اني آتيت ان اتق الله الناس حتى يقولوا لا اله الا  
الله فاذا قالوا باعصوا من ديارهم واورا لهم الا بحق الاسلام وحسابهم على الله نعم كفتس اينه كل طيبة  
لا اله الا الله ركبت از ارکان اسلام و تصديق آل جنان شعبه از شعب ايمان نظم مؤمن توحيد  
مطلق ابدان ترك باطل ميگردد و حق ابدان قال رسول الله صلى الله عليه وآله ايمان بضع وسبعون  
شعبه افضلها لا اله الا الله وادناها با اناطه ما در حق اناطه با دله عقليه و اثبات شرعية و ادب شر  
در طريق توحيد است از شرك جلي و از خفرك حذر تا در بياني توارز موجد خبره لا اله الا الله و از ده حرف  
سه اصلية نوريه و نه حرف تکرار شرع الف و لام و هاست اصلية اينه هم حرفهاست نوريه و مقصود از  
کلمه اله است مصرع خوش بگو لا اله الا الله و سخن عادت عاده گفته اند و اثبات سخن عادت هر اينه  
بوجه و نفع عاده اثبات عادت و بعض گفته اند اثبات عبادت است از امر مقرر که جميع عالم بران باشند  
بر اينم که اثبات است که خدا را هم و رسول او و اثبات فرموده اند و حق مثبت عالم است که نباشد  
مثبت او که مباحش او بذات خویش ثابت بوده و قال جل جلاله فاعلم انه لا اله الا الله قطع  
نفر و اثبات ميکنيم ما هم نو و اثبات ذاکرا ان اينست از دل جان هميشه ميگويم سخن خوش مؤمنان اينست  
اما عزالي عليه الرحمه برانست که لا اله الا الله در توحيد اذلت و گفتني عليه الرحمه برانست که لا اله الا  
انست ائمت و دار اليريد قدس سر برانست که لا اله الا الله و شيخ عبد الله انصار رحمه الله عليه سگوت  
توحيد اياه توحيد و اکثر علي برانند که لا اله الا الله توحيد مطلق است عارفانه جو مؤمنان  
خوش بگو لا اله الا الله و حکما برانند که استثنائا درين کلمه منقطع بغير غير و مقصود هم اله باطلا  
و اثبات بعبود بر حق از ده عقلت و بعض گفته اند نفر منفر است و اثبات مثبت ميگويم بيان و انعت و  
ساجد شرع اينه کلمه را کلمه توحيد فرموده اگر گویند موضوع بوضع لغو نیست ميگويم موضوع بوضع شر  
شعر خوش و بليست نيك در يابش و ذاکرا نه بذکر يابش يا کفر ايگ الله بروح القدس معلوم  
فرا که عالم منقاست به مراتب ثلثه و اوقات نماز بر قسم عالم شهادة بمنزله الصلوة نهان و درين صلوة  
مصلی ساجات ميکند و بيقضايان بعد آمدگانگ تراه و در ابار عالم شهادة انار اسم الظاهر  
حق مشاهده مر نمايد اما عالم غيب بمنزله صلوة عشائرت و صلوة ليل در مذمت شافع از غروب شفق  
حرم است تا طلوع فجر و درين صلوة مصلی ساجات با نچه ادراک ميکند از عالم عقل آزادله و براي  
بر اسم الباطن حق و اينست از محبان و اهل اسرار است و وقت معراج ابياد رس و غروب از اول بشر  
از برابر رويه آلهيه و قرينه و عايد اما عالم تجلی بر زخمت ميان غيب و شهادت و درين عالم تنزل



اسم اغلش دانم - اینست که او هر دهم بصدق تمام که رسول خداست سلطانم و بعد از شما دین شارع تعلیم فرمود  
 که مؤذن گوید حری علی الصلوة علی العلیع و نوبت اول ندای با نفس مؤذن و تا از با غیر تعبر اقبال نماید بناجاست  
 پروردگار عالم و خود را پاک گردانید و متوجه بیت آمد شویید شعر بیکرمان روز غیر بر نماید تا طلوع و خوشتر از  
 باید و بعد از آن ختم بخند مطلق کند و گوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و تومر نماید که چون مستقبل پشت  
 انجام شود تحت غیر حق بر خود حرام گرداند و اعراض از حق نماید که اعراض از حق و تو نیست در عدم نظم عمر  
 اگر کند در هیچ غیر او هر چه در سندان هیچ در پی دیگر اگر کرد در بعدم بیرون چو آرزوی هیچ شوال کل شهر با خلا  
 آمد با حل و کل تعلیم لایزال بیت بگذرد از شر غیر را بیکو بچی، خلفه اکبر از حق بچو بچی فصل  
 مواضع مقرر از نماز چون مقبره و میرز و شاه راه و هر موضع که شاقص طهارت باشد نظم جاری خود را پاک کند  
 بیکس نماز خوش نماز که چو سید با نیاز و در اعتبار طهارت است از دروغ و افتر و مالا بفرمان  
 قاب بینا صلی الله علیه و آله فرمود حسن اسلام امر ترک مالا یعنی و طهارت شکست از لقمه بشه و حرام و بیک  
 دل از کفر و نفاق و شرک و شقاق و طهارت سر از غیر حق و طهارت ملبوس و شایک نظر شو پاک پوشش پاک  
 پوشش و پاک باشی هر چه غیر اوست از خود پاک باشی اما بر بام کعبه نماز گذاردن منبر گفته اند تجده لکن اهل اسلام  
 در حالت اداء صلوة مانورند با استقبال کعبه و متصل بر طهر کعبه نه مستقبل کعبه است لکن در کعبه هر اینها  
 او شروع بناش و متصل باید که بظاهر مستقبل کعبه شود و بیاطن متوجه بجزت عزت بیت خوش نماز اگر چنین  
 تشریح و جان نماز اینست به فصل عمل غیر نماز در نماز مبطل نماز است مگر قتل حیة و عقرب و فواسق  
 ثلثه باقیه اما عمل خفیف مبطل نماز نبود و در قتل فواسق خود اختلاف است اما بخاری که قتل حیة هوا و عقرب  
 شهوت محال در اندر مذبحش قتل اینهمه آن بوده و عالم که اینهمه آن حجاب بند میان خود و مناجات  
 سید و تومر بقول اینهمه آن فصل قاتک رسول الله صلی الله علیه و آله متصل بنا جرت و مناجات  
 کلام آمد است و قرآن کلام آمد و نیده قاص که بکلام غیر کلام آمد در وقت اداء صلوة مناجات کند  
 تا جرم حق سجانه تم مصلی را تعلیم فرمود که چگونه مناجات کند تومر در نماز بکلام خدا با خدا در مناجات  
 باشی و نماز مشاهده است و مشاهده محبوب بر دشمن چشم محب و صلوة عبادتیت مقسوم میان حق و بند  
 کتاورد و آنچه الصحیح عن الله تعالی انه قال فست الصلوة بقره بین عبد و نصفین نصفها لی عبد  
و لعبد ما سأل یقول العبد بسم الله الرحمن الرحیم یقول الله ذکر عبد یقول العبد الحمد سدر العالمین یقول  
الله حمد عبد یقول العبد الرحمن الرحیم یقول الله انشر عبد بر علی یقول العبد مالک یوم الدین یقول الله  
مجدلی عبد و قوض الی عبد فهذا النصف کله لله نعم خالصا ثم یقول العبد ایاک نعبد و ایاک نستعین یقول  
الله هذا بنو بین عبد و لعبد ما سأل یقول العبد اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر  
المغضوب علیهم ولا الضالین یقول الله فهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر  
 و جواب فراره فاشک کتاب در نماز و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لا صلوة الا بفاتحة الكتاب  
 و اگر مصلی در نماز فاشک کند نماز که مقسومت میان حق و بنده گذارده باشد بیست فاشک در نماز خوش بخواند



شأن خود بر خنجر میدان فصل نماز گذارنده در حال قیام به نماز قیامت بوجود و صفت قیومیه و آنکه  
 قیام علی کل نفس با کسب و قیام نبی بکلام الله تعالی عزت است که عارفان مایند انده و قارن قرآن در حال  
 ذراره قرآن بکلام رب ختمه بارتب خود در سخت و رکوع فاصله است میان قیام و سجود و سجود صحیح باشد  
 بی رکوع آریه رکوع باید که از رکوع بقیام آید و از قیام بسجده رود بیت پنج وقت نماز را بجای آرشش  
 ارکان نماز را بجای آرش فصل سکنه مصلی پیش از شروع در فراره آن بر امر تطهیر اوست که ما نور  
 بران فی قوله و تباک فطره آینه عارف در نماز میان تکبیر احرام و فراره انشال نماید و گوید اللهم یا  
 بیز انخطایا کما عدت من المشرق والمغرب زیرا که مناجات در محل قرب بود و محظر در محل بعد است و ستر  
 مصلی و رؤیة افعال او آورگناه بود وجود ک ذنب لایغاس به ذنب هر وضعی که و صاف از خود کند  
 تا بنی حضرت الله تعالی بنام استغفر الله فقله صدق و قول استغفر الله لاجرم گوید اللهم نغمه الذنوب  
 و چون بنده را حولی و قوتی نیست الا بحی بندگانه التماس نماید که اللهم غش خطایا بالماء والثلج والبرق  
 اللهم یا ب و جعلنا من الماء کل شئ و خطایا بر خود میزمرایک کن تا دلم زنده شود و در حال مناجات از  
 غم دور و بجزر خلاص یافته بر رویه قرب مسرور گردد و منیات کجناات توبه و عمل صالح تبدیل یابد شعر  
 خود بر خود عین گنااست مرا لطف کرد این گناه سرش فرما فصل قوله و جهت و جهت بنده کامل  
 بعلم الله تعالی و جبر آنچه اضافه فرمود و در حقیقت العبد و مانی برع مولاه و بنده سر او در آن نیست که  
 چیز خود اضافه کند مگر بفرمان سید و اگر سید اضافه کند از جهت تعریف بجهت کمال و التمس الاله و احد  
 بنوع ادب را عیانه کند و گوید و جهت جهنم حق چنین فرمود بیگو اینچنین للذی نظر السماء و الارض یعرف ان  
 که سموات سبعه و الارض سبعه از هم جدا کرد و در آن نفس ظاهر مرا از باطن تمیز فرموده و قوا را در عالم  
 در ذات من مفصل کرد و مانند سموات نکو در یا بشه و جوامع مرا از هم جدا ساخت چون صفت زمین  
 و عین احکرم داد و گوش را حکم و فرمود فققنا لها بیت بنده عارف اینچنین گوید با خدا  
 در نماز این گوید بعد از آن گوید خنیف مسأل اربابا متقادا یعرف ابل از امکان وجود مکر بوجوب  
 وجود حق شوا اینچنین میل که مشهوره که با سلام سیدم گروه تا از شر عدم خلاص یابا و در غیبه نفس بجز وجود  
 با قرمانی بعد از آن سوخته بگو و ما انما من المشرق کین یغیر و یندر میل م نیده اورا از و بنیخا اهره و بفرمان او  
 ابل ستم بجهت او جل جلاله و عم نواله و حق تبارک و تعالی را تعلیم فرمود که چگونه توجس و زهد انگار  
اکفیرا و ما فعلته عزابا بر نظرا ین توجس کلمه او کردم لاجرم میل دل نکو کردم ان صلوا و نفسی و حیایان  
 و معانی سدر العالمین یعنی ظهور اینر عبودیه در عز از برابر اوست نه از برابر قایم که نماید باشد  
 زیرا که خدا از نعم فرموده و ما خلقت الجن و انس الا ليعبدون کس در بندگیش بندگی اوست و او را  
 لا شریک له و ذلک امرت و انما امر المسلمین بیت بنده ام در بند افرمانم او در دعای او از انجا که  
 و چون ملوک بر راه ملک و در کهنه تمام باسم خاص یاد کند و گوید انت الله بعد از آن بوسیله  
 خاص یاد کند و گوید لا اله الا انت انما خود را اضافه حضرت حق کند و بجزر خطاب گوید انت رب

اما بعد که او بیانه بآداب طلب ستر ذنوب کند و گوید فی عطفه ذنوبه قلب سقاها ذنوب که شامل حفظ نفس است  
 و مطلوب ستر ذنوب به در حال مناجات یعنی در نماز که منقسم است میان متصل و مرتب او و اگر نماز گذار نوع در نماز  
 گناه خود مشاهده نماید همان مانع شود او را از این عبودیت خاصه آنگاه بصدق دل بگوید و اهدا ترا نام را بجز خدای  
 تا استعمال حسن خدای گنم در بحال ادب رعایت تو انم کرد به در مناجات با حضرتت و حقیقتاً با در یکی اخلاق نوبت  
 و الشریس الیک و شرح محض عدست و عدم بجزت حق مضاف تواند بود بلکه بالف و لام آمده تا شامل انوار  
 شربود و مومر عاقل شرمطلق بجز مطلق اضافه نکند و آداب مقصود است که شرفیقه هم مضاف نکرد اند اگر دانند  
 بیت با ادب باش و بکدر مشاب و فکر و ما و این سحر در باب و قوله نعم ایامک تعبید و ایامک تسعین قارر باید  
 که در حالت تراره این آیه حقرا عالم سر و علانیه خود داند و اگر باینر مشاب بنام در تراره کاذب به و آند تم  
 بر سر ابر و ضمیر مادانا و بناست و متصل مشغول تحیل غیر و در نماز بغیر قبله ملتفت هر اینر صادق بنام در اینر قول  
 که ایامک تعبید بکده متصلی باید که در صلوة بقصر ان الصلوة نهر عن الفحشاء و المنکر نظم التفات باینر آن نکند  
 هیچ بی کسب و جان نکند و عارف که در نماز خاطر او بغیر حق مشغول به شرم دارد که گوید ایامک تعبید تا نگویند او را کشت  
 شعری و در از نفس غیر بگویند ایامک تعبید بگویند جمعیت نیک در بایش مغز نون تعبید بگویند فصل  
 التجات جمع کجاست و کجاست جمیع عالم سر او را استم اعظمت و آن ن بدل و نیت بجموع کجاست جمع کرده به نظر  
 بگوید التجات بقوة حقایق آئیمه المبارکات مضانت بهویه آئیمه و مغز برکات زیاد از علم و بیضاصلی الله علیه  
 آله ماور بطلب زیاد از علم کما قال قل رب زدنی علما الصلوة دلالت میکند بر عموم رحمة و انواع دعا کما قال هو الذکر  
 یصلی علیکم و علی آئیمه و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلم صحیح و کشف صریح معلوم فرمود که ذات حق اعظم  
 و اکمل از است که علم غیر بر آن محیط شود فرمود الطیبات بلکه یقین دانست که ذات حق بصفه ثبوتیه مدکر نکرد  
 و ما قدر الله حق قدره نظم مغز طیبات اینر بنام سخن طیب اینچنین بنام بعد بغیر شاعر حضرت او آرزو بر او بگوید  
 بطبع صلوة و انعام که غیر او باشد و سکر نسیم بر منعم واجب شعر بنام در بندگی جناس بنام عمل بل بغرض همین باشد فصل  
 السلام علیک حق نعم بالف و لام سلام بر بر علیه استم کرد تا دلالت کند بر جنس سلام مثل التجات از بر اشمول  
 و عموم بیت از الف حق فعلم بر تو سلام باد الف حق تعالی و چون رسول خدا در حال  
 قرب بود بجزند خطاب فرمودند ایها النبر و رحمة الله عطف بر حمة کردند و اضافه باسم جامع در کانه  
 زیاد از رحمت و چون مصلی گوید و بر کانه علم او بجز زیاد شود و السلام اسم از اسماء الله تعالی است  
 عن کل ما نسب الیه تکراره من عباده آن نیسبوه الیه اما سلام در لغز نماز و تفریح صحیح باینر که متصل در حال صلوة  
 ساجد بود با حق و غایب از غیر لاجرم جبر از نماز خارج کرد و منتقل شود از حالت ساجد حق بطلان او ان کما  
 سلام کند بر حاضران شعریه غایب چونکه حاضرین تمام میکنند بر ما سلام و استم و اگر نماز گذار از همه همیشه  
 با کواست و غایب نه چگونه سلام کند نظم اینچنین باید که باشد آن سلام و در بنام که به غیر السلام  
 اما خروج قاری نماز سلام انتقال به از حال بحالی و السلام فصل اگر شخص نماز گذار در تنهایی یا به  
 جماعت ادا کرد و جامع دیگر دریافت نماز را اعاده کند یا نه بعضی بعد اعاده قیلند و بعضی با عاده و

شماره صلی الله علیه وآله فرمود آجعت قره عین فی الصلوة معلوم شد که مصلی در حال صلوة از اهل مشایخ است  
 و نماز گذارنده جامع به بیان ششم و مناجات و کتب از حد خواهد که همیشه در مشایخ محبوب بود و در مناجات  
 به تخصیص که حق تعالی او را دعوت کند بشهرت و مناجات فرماید به حق تعالی الصلوة حق تعالی القلوع قد قامت  
 الصلوة لا یجزم بحکم باید که مجانبه مسارعت نماید تا بشهود ربانی و مناجات سبحان لذت روحانی در یاد آید  
 عرفا بر آنند که اعاده محالست زیرا که تجلی که در نماز اولی کرده غیر تجلی بود که در نماز دیگر کنند و تکرار دعا  
 در تجلی نموده آن آسد لای تجلی فر صوره مرتب از کلمات قدر و اتع اکثر تجلیات نامتناه است  
 و کتب نماز اعاده کند بغیر علم و عارف نماز گذارند بعلم نه بوجه اعاده و علم اشرف مقامات و محبت اشرف  
 احوال و جامع بیان محبت و معرفت قابل شود با اعاده کسبه با تجلی و بعد از اعاده نظر با تجلی است  
 نکته نماز کت اگر دانی و خوش بگوش بزوانش بنویس اگر خوانی فصل اول با مات صا حبیبک لبست که  
 سمع و بصیر و سایر فوار او حق بشهرت اگر در بیخاله در شخص صادر باشند و آحد که اعلم بود با مستحق ربوبت  
 و اگر در بیعلم برابر باشند آعرف بعبودیت و لو از هم عبودیت و کسب در اول العبادان قرینه تغییر نیست و رای  
 معرفت و عبودیت مقام فصل اول سوال آسد صلی الله علیه وآله قره عین و لم یوف امام زمان مات  
 فینه جاهدت ریاست عام است در اینم و دنیا دام منقرض الطاعة خلیفه است ظاهر اخلیفه رسول الله  
 و باطن خلیفه آسد و موصوف بصفات و اهل اسلام ما مورذبت بعث اوقاف جل ذکره الطیب  
 آسد و الطیبوا الرسول و اولی کما مر منکم و کتبیته امر اولی کما مر منکم است م زیرا که سخن امر با قره عین  
 و تسبیح است تسبیح کت سمع الذر تسبیح به و تبصیر به بصیر کت بصر الذر بصر به و بقدر حق قادر بجا  
 و امانت و آینه امام بقره امر آسد من طاعة سبحان و من عشاء عجب یک شعر همی سید آفتد اگر بر امام و نابجانی  
 دنیا و اسلام فصل در عبودیت سنت آدل طهارت عام است و یوشیدن لباس احسن و باید  
 که صغیر و کبیر مصلی روان شوند و بانگ نماز و آمانه در نماز عبودیت سا قلابه زیرا که اعلام عبودیت  
 قر و زعبد معلومت نظم زیرا هم دانند که عبودیت امروزه در زلا که ندانند عبودیت است امروزه و تکریم  
 در رکعت اول غیر تکبیر احرام اعتبار بصفات سبعه اکثر یعنی حیوة و علم و قدر و ارادة و تسبیح و بقر و قلام  
 به صغیر تکبیر و عارفی که موصوف به با این صفات اگر نسبت این صفات کجی همچنان دانند که نسبت با تبصیر گوید  
 آسد اکثر یعنی از این نسبت در هر صغیر و کبیر اول در رکعت ثانیة اشاف به بذات لبس کند شرف و در اربعه باید  
 بصفات اربعه خالصه یعنی حیوة و علم و قدر و ارادة از عدم شبه و مناسبه و دست برداشتن از تلبیس  
 بر لکه نیست در دست بند چیز که نسوب باشد با و ببت غلط است اینکه اینم و آل مازده هر چه در این  
 جمله آل خداست و العبد و ما فریه لولاه فصل تلفیق مؤمن در حال نزاع مستحبست زیرا که  
 عظیم است و وقت فتنه ابلیس بر تلبیس کم بلباس شیطان و صوم مختلف بر آید و خواهد که الله العزیز العالی  
 فرما مؤمن را باید تلبیسش تا تبصیر با بد و گویا شود بکله توحید بکله بکله شهادت ناموعدانه رحلت  
 فرماید و سوعدانه از قبر برخیزد قال رسول الله صلی الله علیه وآله امر مات علی عا ش علی علیه و کبیر علی علیه



مات پیت منکر در پیر نهی بویف خود میبرم . روز آخر که روم دامن یوسف کیم فصل بر شهید غنیمت  
 و شهید مقتولی بجه که در معرکه ضرب بضر کفار آرزو برادر دین گشته شود بر باغ در راه خدا اگر چنین گشته شود  
 مردانه بجز خویش آغشته شود . قوزنده دلی و زنی جاوید سر چون مرده کجا برده شود گشته شود . قال الله تعالی  
 فلا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل هم امواتا على اجسادهم يرزقون وحين يما انهم الله من فضل الله انما كان  
 و تکبیرات در صلوة بر میت چهارست بعد در رکعات نماز فرض چهار کانه و رکوع و سجود در نماز جنازه بنا  
 و تکبیر اول تکبیر احرامست و درین تکبیر احرامست که از غیر خدا بر تم طلب مغفرت کند از بر آرا میت و تکبیر ثانی  
 اشارتست به صراط الدار لا يموت و کل شرها کلک الا وجهه شمع اوست باقر و این و آن نماز تکبیر در یاد  
 تا نکودانی و تکبیر ثالث اشارتست بکرم و رحمت حق در قبول شفاعت و چهارم تکبیر شکر است بکس ظن مصیبت  
 بحضرت الله تعالی بقبول سؤالی و شفاعت که از بر آرا میت کند بعد از آن سلام دهد سلام ببارکاتش  
 بود از میت و باید که نماز گذار من بر میت از خدا بر تم خلاص میت از عذاب سؤالی کند نه دخول جنت  
 زیرا که دعای او قبول فرماید و در طریق جنت مهول و خوف خواهد بود و التماس تخلص از عذاب میت را  
 انفع بود میت بر ما تو نماز اگر گذار ما را ابد عابد آرزو فصل بعضی بر اندک چون نماز بر میت  
 گذارند میت فریب امام باید و میت در جانب قبله و قوم عکس این گفته اند و اعتبار در نیمه است  
 که زن محلی نگوید و ملون البعد لاجرم او اولی بجه بجانب قبله و نیز لکه مرده فریب امام باشد و سنن  
 بجه میان امام و میت فصل جایز است نماز بر قبر اگر صلوة فوت شده باشد بر جنازه باعتبار لکه  
 جسم از خاک آفریده اند قال الله تعالی خلقنا کلن من صلصال کافحرا روتیه و بمقتضی منها خلقناکم  
 و فیها نعیدکم و منها نخرجکم ناریع لخرج خاک خاک رفت و پاک پاک . و فر فر نماز از حال او در روی  
 زمین یا زیر خاک و آن بی روحست و جسد روح میت مخلوق شد بعالم ارواح و عنصر بعضی اگر نماز بر میت  
 روح مفارقت که و خروج فرس بجنت بار جل جلاله و اگر نماز بر جسد است در روی زمین و زیر زمین میت  
 رباعی / جوهر جان پاک مندی ز خاک باکی تو ترا از پاک و ناپاک چپاک ما آدم که روان شود از نیز بره مغفرت  
 خاک تو رود و بجاک و پاک تو پاک فصل اگر امام بکلم شرع مسلمان قتل کند نماز بر آن مقتول باید  
 که از زیر آن غاسل را منع نکنند از نماز بر مقتول و امام غاسل آن مقتول است و قتل ظهور معنوی و مفکر  
 ذنوب مقتول و در غیر است که از برابر تحقق ظهور آن مقتول نماز بگذارد فصل شرعاً زکوة واجبست  
 در شبها و ثمانیه با اتفاق از مولدات غلایه از معدن و نبات و حیوان معدن ذهب نهند و نبات حنظل و  
 شعیر و تمر و در زینب خلافت و حیوان غنم و بقرو ابل و در اعتبار زکوة واجبست بر آن در اعضا  
 ثمانیه تیغ بر وسع و کسبی وید و بطن و فرج و رجل و قلب بر هر عضو از نیز اعضا صدقه واجبست و  
 این سخن الله است پیت در دار لعنة ز تو جویند این زکوة فکر کز زکوة تو بگذارد در جویع و زکوة ترا  
 نصابست و مقدار و نصاب عین بلوغ عین است به نظر ثمانیه که مقصوده است و بلوغ سمع اصفا  
 بسمع ثانی و همچنین در باقر اعضا از بر امر فصد و مقدار نماز فصل قوله تعالی انما الصدقات للفقراء

والمساكين والعاملین علیہما وھم لفقیرا علیہم وھم لفقیرا علیہم وھم لفقیرا علیہم وھم لفقیرا علیہم  
 بود اعطاء صدقہ با و اما واجب نبود بر هر که زکوٰۃ بستاند نظم عدل حق پرده غنا بنواخت و فضل او هم  
 فقیر بنواخت نعمت الله را بدید آورده بگویم ساز بر نوا بنواخت و نزد بعض از اهل الله واجب باشد بر فقیر  
 که در وقت احتیاج صدقہ قبول کند اما با اتفاق سوال جایز نیست و خوردن نندگان از مال سید بے حمت  
 نندگان جناب سلطان مال سلطان خوردند تا دافرا و بے تخصیص اینر اضافه زکوٰۃ بر اهل بیت رسول حرام  
 کرده اند و مرتبہ فقیر اعلیٰ مراتب دکنند اند الفقیر یقصر لکل شئ ولا یفتقر الیہ شئ و حق نعم از باب غیر  
 الہیہ فرمود یا ایھا الناس انتم الفقراء علی اللہ مع ما تمفقرون بحضرت اوہ و اللہ هو العزیز الحمید و حق  
 او غنیست از غنہ و نوہ و عارف کامل اسماء الہیہ را در ایمان ثابتہ شاہم نماید و ایمان ثابتہ در اول  
 و اولع در اشباح و اینر سببہ کامل در عبودیت معبود متعسف ہر بچہ بند نور او بندہ لاجرم جلد را گویند  
 و سکین از سکونت و سکون ضد حرکت آتوت سکون بیت ساگر و حرکت او بچو یک غیر بود لاجرم غیر  
 او بغیر حوالت فرمودہ اند و زکوٰۃ از برابر او تعیین کرده اند و سکین را نکتہ کہ بستاند زیرا کہ مکس  
 بجاہت و عدم حاجت منصف نبود بیت سکین بانہر کہ جنس سکین است و ارکان غیر نماز میں سکین است  
 و عامل مرشد است بمعرف معارف و معلوم و مبین حقایق زکوٰۃ و عالم و جامع جمیع لنجہ زکوٰۃ در این  
 شعر عالم کامل انجمن بانہر کمالان ہمین شعر و ھم لفقیرا علیہم نظم ہر کہ او دل با اہل ایمان داد  
 یارین کہ نامیابد دادہ و در الرقاب طالبان حریتہ اند از بندگی مجموع عالم و احرار از حجاب و اسباب  
 گذشتہ اند و اینر حریتہ نسبتہ بود بیت بندہ است از اندہ آزادیہ بچین بندگی بود و نشادہ و بچہ ہر  
 حق راست و اللہ عز عن العالمین و ھم عالم مفتقر بحضرت حق و عالم را حریتہ میسر نشود ابدانہ و بیتہ  
 نسبتہ نزد آرا کہ صفت بندہ است و انصاف بندہ بصفات حق با عر سمع و بعد و لسان و دست  
 پایم و چون دست بطلب او از ان مر یا یم از ادا نام کہ نم بندہ او در بندہ مگر کہ سیدم نامم  
 و الغار میں شعر مددش کہ فرض بگذاردہ ہر چہ دارد بقرض بسیار دہ و فرسب اللہ تجاہد و نظم  
 در راہ خدا جو رو نہاندندہ بانفس ہمشہ و جہادندہ قال سال اللہ صل اللہ علیہ و آلہ و جمعتم  
 جہاد کہ صغر کنی جہاد کہ کبر و جہاد کبر بانفس اعان است و مخالف او در اعراض نفسانیہ کہ معارف بانہر  
 از صراحتہ تقیم بانہر از سبیل مجموع خیرات بود از مکارم اخلاق بیت خیر او عام بر ہمہ ہشیامہ مویان  
 بر ہمہ بر اثر خدایہ و اینر سبیل است سبیل حقنہ و الف لام سبیل از برابر تعریف بے و بدل انصاف  
 فریضہ از اللہ علیہم حکیم شعر در راہ خدا جو روہ و ان میرود آگاہ بر و بجاہ و بیکہ میرود و نفس  
 اوقات در طریق حق از برابر اہل اللہ بمنزلہ افواست از برابر مصالح اجسام تبعیدہ و در اوقات  
 ارواح است ہمچنانکہ در اوقات اغذیہ اشباح و غذا و جوامع و باقال صالہ و بعلم و عمل فاعلم  
 بتوان یافت ہمچنانکہ بذہب و فصدہ جمع مرادات از صورتہ و معنویہ نظم ہر کہ علم اہل جنس واردہ از  
 نقرہ ہلین دارد و فصل و اورفتوا اللہ فشا حشا فرض ایجا صدقہ نطق است و آبر بقرض

واد است اینجا که با عطا زکوة و زکوة داخله در عوض و قیام نعمه انما الصدقات للفقراء و زکوة را صدقه  
 خوانند بجز واجب از زکوة و صدقه گویند و غیر واجب صدقه تطلوع زکوة موقت بود بزمان و نصاب و اصناف  
 و القرض لیس کنگ و غیر صدقه کلفه ر شده است هر اینه اخراج مال خرج بود بر نفس تجیل یا فی که اعتقاد کرد  
 که زکوة از مال و بست و نمیداند که در مال و بست نه از مال و بست و اجز صدقه زیاد بود بر اجز زکوة زیرا که اجز زکوة  
 اجز اجز است و اجز صدقه اجز مشقه و بجز لفرع و در زکوة تطهیر نفس است و بر که در مال و فصل  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الصدقة لا یؤخذ الا فر د و درهم و در آن جسم است و کسند  
 مه زیاده در دار لغوه از روح ان طلب دارند هر اینه لابد به از خیر اجساد و زکوة از اولی و غیر کبرند که  
 در خانه خود بود و خانه اولی انما است شکر صدقه در سر از غم بیده و نشود و از بر این بیده و خوش  
 زکوة از ظاهر و باطن بر رضا خدا رخ بیده فصل بعرض رعایه صدقه بیه میف نمایند و تفصیل صدقه بر  
 عدا یه بینه نه اینجه اجتناب از سعت و ریاضت و از نعم اینه لطیفه را از شرک و خوف محفوظ فرموده و بر  
 چیز زوایشان برابر است اما چون خدا نعم میف ماید تا در شکرانه ما شفق بینه و قیام جلی ذکر مکرر کنی  
 ذکره و نظم لاجرم مکرر میگویم نهان هر چه بر ذممه جمله عیان اما صاحب اعلان صدقه بر بصر و بصیرت  
 و بصیرت او است هر حق غالب بود و بگوید چینه هر اینه که در نظر آید و مثال حال او با نماید و در غیر  
 در چشم ما چند نظر آید شکر طاعت خود آشکارا بکند عات بیدر و بدر یا بکند عات بجل جلاله مکرر ذکر  
 فی جلاله ذکره فی جلاله خیر انهم انکار کمال صدقه بیده و ذکر بگوید در هر حال بیدر اعلانیه و جمع میکند  
 سید هر مقام بیت نه عارف اینجینی اولی بود آن در عالی بهتر این اعلی بود فصل خراجی  
 چند منتقل شود بسبب از در و خراج و عشره بود با یکی نظم علما این خلاف میدانند گفته اینه آن سر خوانند  
 اما عرف فرموده اند که انما بدنیة بمنزله زریست و بدن بمنزله زمین و هو احاکم بر زمین چینه زمین از حاکم  
 بود منتقل شود شرعا بزارع و زرع عمل کند بمقتضای اسلام خراج بر عامل و این خراج شکر نعمت و شکر حق است  
 و اهل اسلام در جملة بر زمینند تا زمیند و غیر عارف اما عارف در زرع عمل صالحی زکوة حق عمل دانند نه  
 حق زمین و زکوة در عمل رد کند بجا عمل و قیام استعم و اسد خلقکم و ما عملون و غیر عارف عمل با زور بدین  
 بند لاجرم خراج برود واجب شکر چون عمل از نفس بند تمام و اجبت برود خراج و السلام  
 فصل در رکاز شکر حاصل است و رکاز معنویه مرکون است در طبیعه انسانیه از حجت ریاضت  
 و تقدم بر ابناء جنس و جذب منفعة و دفع مضرة و حسن درین رکاز است که چینه متنار با ستم در دل  
 او در آید قصد او بان ریاضت اعلی کلیمه العلیا بود بعت کر یا بر این رکاز از بار منزه خصلت آن کذا در  
 اردل از فصل سارقه بتوبه از جمله فرا بیست نظم چون زمین در پنجهان بان بکنفسه  
 توبه که کند که توبه بیا در سر و اگر تاخیر کن تا بطریق کشف معلوم کرد اگر که اسد تعالی خالق جمیع اشیا است که  
 تحقیقانه تحقیق و اسد خلقکم و ما عملون بدان ترا در ظاهر و باطن عملی و نیز و مرکز غای توبه از فعل توبگی باشد  
 بلکه توبه توبه شکر بود که بعد از طلوع انبیا از جانب مغرب توبه کند و قبول عمل با حجتی با ضاده عمل



بعه با عامل و بجز نور شدن حقیق از مغرب دل عارف شروق کند طلعه جسمانی و انوار کواکب روحیه نافع  
 عمل اینجا کجا و عامل کجاست اگر اعراض و اغراض نمود و نصیحت نعمه آید قبول فرمود در بیت بشارت چو  
 عارفان بطاعت در باب طریق اهل غیرات فصل اگر چه مال شریکان بحد نصایب سیده با نیز زکوة  
 واجب شود تا حکم مال هر واحد بحد نصاب نرسد و اگر قابل کوبه حکم مال مشترک حکم مال واحد است عارفان  
 گفته اند که عمل انان با شتراک ملاحظه حضرت خداوند و حق تم فرموده انا اعنا الشراک عن الشراک  
 تم عمل عمل شراک غیر قانماند بری هر آینه انصاب با شتراک غیر معتبر بود و شریکی در حکم انصبابند  
 اگر چه در شراک متصله و اتصال نیست بر وجه انفصال که اگر فصل نبود اتصال نبود شعر کفر که متصل  
 یعنی که مفصل بود یعنی که مفصل شد فصل در اسرار صوم صوم اساک است و روعه  
 یقال صوم النهار اذا ارتفع و صوم ارتفعت از سایر عبادات در درجه نظم روز را صوم ازین  
 جهت خوانند عالی از هر عبادتش داخذه و ابوامامه روایت کرده است ایت سوال آمدصلی الله علیه و آله نقلت  
 امری بامه آخذه عنک قال ص علیک بصوم قانه لا مثل له تفریشیه فرمود و حق سبحانه و تعالی میفرماید لیکن  
 شتر و صوم صفة صدقیه است و تالی بر من لیس کمنه الا من لیس کمنه شریعت اورا بصفت او توان دید  
 هر ذات بذات او توان دید فصل قال سوال آمدصلی الله علیه و آله وسلم لتصایم فرحان قرحة عند فطره  
 و فرحة عند لقاء ربهم هر آینه صوم منج در فرح به فرح حیوانیه و فرح انسانی و فرح حیوانیه از حیثیه ایصال  
 نفس که طلب غذا میکند از صایم و بمصطنع ان للنفس تعلیک حق او حق نفس نفس پیرسانه و در مقام قان  
 بصفت رزاق لاجرم فرح بفرح مراد بهیچانکه بصوم در حالت لغا در رب العالمین و روزه اساک است از  
 طعام و شراب و جماع از اول فجر تا اخر نماز ربانیه و خواص مانند عوام روزه دارند اما از حکام مالایع  
 لسان نگاه دارند و گوشت را از سخن بشنودن و چشم را از دیدن نامحرم محافظت کنند و از نامستروعا  
 اجتناب نمایند و خاص الخاص روزه دارند باینجه روزه دارند باینجه غیر حق محترم باشد رباعی از غیر  
 تو دارم بهم روزه روزه هر شب کنم از عطار نمود روزه و ناز و من تر قبول افتاده جان در  
 بردن اند به روزه و این صوم بر کمال عارض عرفاست و صوم ذار صفة صمد است و ان تیر سینه  
 از غذا از لا و ابداء و وصف بند روزه در تقید است به تنزیه باطلاق تنزیه و صوم عار  
 شمار به لاجرم حق سبحانه و تعالی صوم از صایم سلب کند و گوید الصوم لی انا ابخر به شعر روزه  
 کابجین به ارجست بحق تعالی جزا روزه اوست فصل قال سوال آمدصلی الله علیه و  
 آله اذا جاز رمضان فتحت ابواب الجنة و غلقت ابواب النار و صعدت الشیاطین ایز الطیور  
 در باب که اول فتح ابواب جنة فرمود بعد از ان غلقت ابواب النار بلکه در بستان با درخت میوه  
 کنون ابواب بهشتت و مغر لغور جنة ستر و صوم جنة قال علی السلام الصوم جنة و جنة من الجنة  
 مستور از غیر خدا بر نعم و شافع علیه السلام روزه دار را صایم خوانند و الرنة صدقیه ماجا العمیر  
 صایم اوست و چون در جهنم در بند حراره که نفع زیاده شود و بجز آتش به غیر انوار در جهنم نماند و

در حاله صوم ابواب تناول اطعمه و اشربه بر طبعه فرو بندد آتش شهوة طعام را بر افروزد و حرام زياده  
 کرد و اول آن در باطن صائم پديد آيد و طلب طعام کند توهم لکنه الم براحة مبدل شود ميت خواهد که با آب و  
 نان روان نشاند به شايد زگر سنگي خلاص بايد، و صفدت الشياطين و شيطنة صفة بعدت و شيطان  
 بعيد و صائم قريب بجهت حق بصفة صمدانية مشهور آن بعيد است اينم قريب با و قید شيطان جنين بوجه نیکو  
 روزه دار که نفس بر بسته بر شک از دست ديوار بسته و رمضان اسميت از اسماء حق قال رسول الله  
 صلى الله عليه و آله لا تقولوا جاء رمضان فان رمضان اسم من اسماء الله تعالى و قال لعلي فرم شهيد منكم  
 الشهر فليصمه ميت شهر رمضان مگو که آمده مقصود از و چو که آمد فصل بواسطه رفع صوت در حاله رؤيه  
 ماه نوع ماه نور اهلال بجا آمده و چيز ظاهر کرد اهلال معرفت در قلوب عرفا از اسم الله بغير رمضان مصرع  
 روزه واجب شوم بران عمارت و اگر اهلال معرفت فاطر السموات و الارض طالع شود فطر برار و لغ و بر  
 اشباح لازم بود فصل افق هر شهر بغير افق شهر ديگر پس حکم رؤيه اهلال آن شهر حکم رؤيه اهلال شهر  
 ديگر نباشد و قابلية فواصل متفاوت و چيز معرفت اسم الله ظاهر گردد و بصيرت نور آن نور شود در آن طلوع  
 غار فرا دعوى بصفة صمدانية کند تا قوار باطنه و جوارح ظاهر مقيد گرداند از اكل و شرب و جماع و مطعوم  
 عرفا علم ذوق و صائم متصف بصفة بر مثل اسم لاجرم صامت و هم بر مثل و ذوق اول مسا در تجلی است و الر  
 دوام بايد و نفس شرب خوانند و اگر بسته نفس سردی گویند و ذوق سبب است که حادث ميشود و صوم  
 ترکست و ترک نعت سبب نه امر وجود که حادث شود لاجرم تناول طعام بر صائم حرام کرده اند تا زایل  
 شود حکم صوم از صائم اما شرب تجلی و سطا است و وسط محصور و حق نعم از حد و حصر منزه اما حرمت  
 جماع در حاله صوم بواسطه لذتة شفعية بعه که زوج و زوج در انحال لذتی مييا بند و از نيم اجتماع جماع  
 بجا آمد و صوم صفت است لا مثل له شعر لذكر او و پديد آيد صائم آن لذت شرب بايد و نية شرط صحت  
 صومست و آمدن شهر رمضان بارادة آمدن و نية ارادة بجهت غرض دل ميتر بجهت اماه بزبان هم بگو  
 که خوش بغير فصل ساک مسافرة در مقامات با سماء آهيه کند و اقل سفر اشغال بجهت از امر  
 بهر و اسماء آهيه در طريق بمثل چون مناسل بود و نية مناسل اسم جامع و ساک چيزي که از مخطوط  
 نفسانية بجهت اسم جامع آهيه مقصود و مراد خود بايد و نزول حق بيش و صوم و افطار و حرکت و سکون او  
 بفرمان حق بود و همان تائيد اقامت نکند مهمانت و قال صلى الله عليه و آله الصيافة قلنته ايام و البافر  
 صدقة و اهل جنة سه روز همانند از ايام رب در بهشت کل يوم كالف سنة مما تعدون و چون نية گسترد  
 لاجرم حکم اهل او يابنده قال رسول الله صلى الله عليه و آله اهل القرآن اهل الله و خاصته نظم ياد کير اينم  
 سخن ز اهل الله نماز اهل خدا شور اگاه فصل اگر صائم بفراموشي جماعه کند قضا و كفارة واجب  
 نشود و بعضي گفته اند که واجب شود و اينم از باب غيرت آهيه است که صائم را فراموش گردند که متصف است  
 بصفة صمدانية تا روزه او فاسد شود و از دعوى اشتراک در اينم صفة خلاص بايد و نية گردند که صوم حق  
 و از است و صوم او عرض و او بالذات لا يرضون و اما بالعرض يرضون شعر هم بيش شرب و اكل طعام ما فقيرم و

بغير رمضان صوم

او غرض و سلام . قال رسول الله صلی الله علیه و آله من فطر صایما کان له مثل اجره نظم هر که بخشد بروزه دار  
طعام . اجزای روزه اش بود و سلام . ازین خبر معلوم شد که فطر از کلمه های صومست و اگر خیر معاونه مؤمن  
کند در عمل مقصر الاله علی آنچه کفایه و قاعده فریجه لاجرم بعد هر واحد بر تمام بود و فطر از صوم گفتیم اگر چه  
جزو از صومست زیرا که اگر شخص متلبس شود بجزو شرک آن شرک را تا سب اجزا بود آن شخص را جزئیه آن شرک  
حاصل شود و اگر چه منصف باشد مجموع اجزای آن شرک در او نیست که در قیامت پیغمبر آید و با و بر سواد عظیم  
از امت و پیغمبر آید و با و در کفر و پیغمبر آید و با و در مردود و پیغمبر آید و با و در یک امت و پیغمبر آید و با و در نیم  
امت پیغمبر آید و پیغمبر آید تنها و مجموع در آخر تبلیغ برابر باشند و صایم بعد از غروب آفتاب شرعی  
مفطور است اگر چه طعام و شراب نخورد و اگر چه صایم را طعام دهد منصف بود بصفه آئیه و هو الفطر  
بیت روزه دار را اگر بخش طعام . تو ثواب روزه یابی و السلام . قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
علیکم بالسحر رفان و السحر برکت و فی روایة السحر فطلع نظم تنبیه محمد بیت در باب . این سنه احمد بیت  
در باب . و انسان بذات متغذرات و بعضی صایم لاجرم صوم ما را بقالی نیست و بزوال دنیا حکم  
صوم زایل شود و لفرغ خانه اکل و شرب کما قال جل جلاله طواوا شرکوا اینها با اسلفتم فی کایام  
انحالیة و ایام خالیة صومست در دنیا و دار آخرت خانه بقا و اکلهما داریم و انسان بعد از فطرح باید پیغمبر  
بقا و اسحر فطلع شعر تنزه جانرا خدا غذا بخشد لاین هر یک با بخشد فصل در اسرار حج قال رسول  
ان اول بیت وضع للناس للذکر بیکه مبارکها از معبد او حق نم این خانه تیغ کعبه خود اضافه فرموده و قد دعت  
و طهر پیش و این بیت مثال عرش گردانید و مؤمنان را از فرمود بطواف کعبه همچنانکه ملائکه گرد عرش در  
طوافند کما قال جل ذکره و تر الملائکه حافین من حول العرش و آل نبی مؤمن کامل را بیت کریم و حرم  
عظیم گردانید فاتک عزاسمه ما و سعز ارضه و لا سمانی و وسع قلب عبد المؤمن التقر النقر و خراط طو این  
این بیت اند بیت این خراط بجا جان مانده ، گرد دل در طواف گردانند ، و طوافین کعبه محصور تمام به نسج و  
تمهیل و تمجید در طوافند و بعضی بقلوب غافل و السته ناطقه بغیر ذکر الله نم همین طو خراط که طواف خانه  
دلند محصور باشند و مذموم باشند و خراط مذموم تا ظاهر نشود حکم آن بر ظاهر جوامع نظم عفو فرماید خدا از بندگانی  
این محاوره انکو کردم بیان ، و همچنانکه در کعبه میس آمده است از برابر سابعه آئیه و در دل عارف با صد حق  
سجانه و نه از غیر نشید جنان که لاین حضرت اوست کجید و فرموده جل ذکره ما و سعز ارضه و لا سمانی و وسع  
قلب عبد المؤمن التقر و بین آمده در دل مؤمن است به کلمات بی بین و چون دل محل جمیع تجلیات  
آئیه است و مستعد فیوضات ربانیه عند الله ارفع بازم مکانه از کعبه شعردل بود کجینه کج آله جان که ال  
دل بود دل پادشاه . و کعبه را چهار درکانت در کمر در جانب مجر کا سود است و تسویق و چون چه لاد  
مقعبت و بواسطه این شکل مقعب و نسبت با کعب آن خانه را کعبه میخوانند و قلوب انبیا علی خراط الله است  
پیغمبر خاطر آله و ملکی و نفس و مؤمنان را خراط اربعه است از دعوات رسول صلی الله علیه و آله تفصیل کبر  
معلوم شده و ذکر بهر این نسبت خاطر آله گفته اند و ذکر نیز خاطر ملکر و ذکر شامی خاطر نفس انبیا را این



سه خاطر پیش نیت و در کز عاقر خاطر شیطانی و کرد ایندیلم خاطر شیطانی آبر بر سر کز عاقری و شرع صلی الله علیه  
 آله جنم با نیز کز رسید فرمود در اغو و بالله من الشفاق والنفاق و سوء الاطلاق و بذکر مشروع در هر کز مراتب  
 ارکان معلوم بشود و آرتفاع کعبه پست و هفت کز است و یک کز شرفه چنانکه مجموع پست و هشت کز باشد و این  
 مقادیر نظیر منازل دولت که لوالب ایماں سیارند در و آبر بر اظہار حوادث که جاریست در نفس و این  
 مقادیر نظیر منازل قدرت آبر بر حوادث در عالم عنصر حرف حق و مغز معنی و درین خانه کل معجز کعبه کعبه کعبه  
 دیند است و رسول صلی الله علیه و آله آبر بر مصلحت خاتم اولیا گذارشته و در دل عارف با صد کعبه کعبه کعبه  
 فاجبت ال اعرف فخالقت الخلق لا عرف بودیعه نهاده و آینه دل موزن کامل را محل مجموع تجلیات ذاتیه و  
 صفاتیہ گردانیده و هر چیز که در اکوان و اعیان ظاهر گردد از احکام کعبه معرفت الکبیت و آینه کعبه در کعبه  
 دل عارف ابد اندر است پست اینم اما در دل موزن بچو کز اینسر پیش نامحرم مکوه و همچنانکه قیام کعبه  
 بارکان اربعه است قیام عرش بر حمله اربعه است و قیام قلب صنوبر بر طبایع اربعه و قیام قلب معنوی بر  
 صفات اربعه آئینه یغیر علم و قدر و اراده و کلام شعر مغز عرش دل پیاں کریم چون پیاں بود آنچنان  
 کریم و عرش مستور اسم الرحمن است و دل انسان کامل محل تجلی اسم اعظم و فرق میان عرشین وقت پیاں  
 اسمین و اگر چه اسم الرحمن اورا اسم اعظم است و اسمیت که بجای معنی نایب مناب مسر است اما هیچ حد  
 انکار اسم جامع نکرد و انکار اسم الرحمن کردند و گفتند و ما الرحمن هر آینه مشهد الومیه اعم باشد باقر جمع  
 زیرا که متضمن لها و عاقبتت و اینم هر چه موجودند در عالم اما مشهد رحمانیه م عارف فرزند که او مرحوم است  
 و رحمانیه متضمن غیر غافیه و غیر محض نباشد قافیم نظم لطف الرحمن مرحوم کرده هم بر حمت بنده را معلوم کرده قوله  
 من استطاع اليه سبيلا پست کز آرزاد در اعلم بمنز خوش رود ان شو جوق فله بشرف و نه صوفیه زاد اسکان التساب  
 در قافله اگر چه بسوال بود و راهله اینم سیکل جسمانیه که مرکب لطیفه ان نیه که نفوذ است در در و صادر میشود  
 از لطیفه ان نیه بواسطه آلات و ادوات بدنیه اعمال صالحه و غیر صالحه اما صالحه چیز زکوة و حج و صلوة که اعمال  
 سواصله اند بنده را بخت حق و بعبادت ابدیه نظم کار نیکو همچو نیکان مشاکیره بیش سیکر کار و مزدت پیش که  
 و نیابته در حج جائز حکایات نعم و الفقاوما جعلکم مستخلفین فیہ کلابه شعر مانع کز بود ترا زین راه بود یکی  
 تو عذر خود میخواه لطف حق اینچنین اجازه داده و حد لا اله الا الله و استخلاف نیابته بود و ما و هر چه  
 است خداوند است العبد و ما فریده لولاه و تبعه تصرفت به نیابته نظم بنده و هر چه است مالک است  
 کعبه مراد عزیز بشنور است اما و کالہ حق از بنده قال الله تبارک و تعالی و کلبا و کلبا نایب است از مویکل در انشور  
 که اورا وکیل گردانیده نعم الهولی و نعم النصیر بنده باید که در بیت رب بارت پست ساجده کند یغیر در هر موضع  
 که نماز گذارد صحیح بود و زیارت بیست و حج زیارت و لابد است زیارت را از عمر و عمر و اجبت را در ان نفس  
 و سنه در رفایب و تطوع در نوافل بیست و عمرت با داک عمر آدر تمام تا در یا زیارتی خوش و سلام فصل  
 در بیان معجز احرام احرام ظاهر معلوست اما باطنه بعد از تجرید صفات نفسانیه و تفرید از عادت  
 مستقیم شیطانیه و تظلیف باطن از ذایل اخلاق ذمیمه و تطهیر دل از نخوت غضبیه و شهوانیه شعر

محم باید که گیرد از او و داده خوش نیک بگور لا اله الا الله و حق تعالی فرمود الغرض از او سر و الکبریا برداری  
الغظه از او فرمود قیصر و سر او بی زیر که قیصر نویست مؤلف از وصلات مختلفه و سر او بیل جامه است  
مؤلف از تنوع شکل و ترکیب در حکم انفصال و اگر فرض انفصال متصل کنند محال باشد بلکه صحیح بود و از او  
افزاید با حدیث و در حق معنوی و در خلق حسیه و در حق غظه و کبریا و در خلق از او برداری و این امر را جایز بنا  
که بباس عادی از بر زینت و تفاخر متلبس شود رباعی اینست جانم دوخته بر اندازد بروه اینست سازم بگردانم بنوازد  
بروه در آتش عشق اگر بسوزد خوش باش همسوز خود تمام بگذارد بروه لا بائس بدخول المحرم فرجام حمام است  
دلایست بر کفره و کفته اند نعم البیت بیت احمام نعم البدن و یزید الدون و تذکره کلاخه و آرزین  
انار است که حمام رفض کرده نباشد و حمام از حیم است و حیم با رشفینر آگونید بواسطه حراره محبه و حراره  
حمام از آتش و رطوبه از آب و حمام حار رطب شعر حمام ابر برادر طبع حیوان دارد و طبع حیوان در حمام ابر  
و هر که حمامت نظم دست او خالیست از مال و مال و نیک و بیست آن صاحب کمال بهر ایند دلالة کند  
بر آخرة و قیام مردم از قبور بیت همه حیوان دیا و سر عریان بادشاه و کداهم یکسان و دین میت نمیکند الا  
بکفن و در حمام نروند الا عریان و تنقید بدن از انحص صفات حمامت شعر و بخش پاک میشود تمام و هر کس کور و  
سور حجاب و چشم ظاهر و باطنی ظاهر کرد دع امید است که بجز قبول حضرت زوه ان با تبریط لایق الا طبقا فصلی  
تحریم صید بر محرم زاهد صید حقیقت از دنیا و عارف صید حقیقت در آخرة و مال زاهد و کلاخه خیر و البقر  
و مال عارف و الله حیر و البقی نظم مال آنست که چینه مال اینست یکی حضرت مانی زاهدی عارفی منع مال زاهدان  
و بعضی طیبور بصیر صیاد در دام آید و ایشان بمنزله آنجا نمند که در از حق نشوند و اجابت کرده و بعضی طبع  
در دم آیدند و این طایفه صید احسانند و آنجا کف بندگان حقیق بعبودیت ذاتیه بیت صید بر ما صید احسان  
گفته ایم بی تکلف در خر سفتایم و زان شده بر بند محرم حرام مانا که باشد شیخ او واسطه و صید کوه  
فرمودند و آب منظر حیوانست قال جلی ذکر و من الما کل شر حی و مطلوب باقانه اینست عبودیت و دیگر عبودیت  
حیوان و لهاست و مناسبت میان صید کوه آب حاصل هر انیه طالب حیوان قلوب زنده دل باشد که او نسبت  
دارد و بلفظ کوه فرمودند نسبت عموم شعر کوه احرام بسته چون به بگذارد از بردار و نیز در یا فصل  
عموم زیارتت چمن مکر شود در کوه ثانیه حج بود و عموم داخل در حج و بیکی احرام حج و منع گذارده و اینست  
مقام اتحاد است و البناس بنوع بصفه حق نظم حج و منع بهم ادا میکره اگر کوه دعا ماسیکر فصل  
یا لغر اسعدک آسفی الا اینست معلوم فرما که حق سبحانه و تعالی بندگان سوز را بر یاری کعبه دعوت فرمود  
بوصف خاص بغیر احرام و اول در آخر طواف اجم کرد انیده اول طواف قدوم و آخر طواف و داع میفرغ  
آخرش مثل اولش فرموده و فرمود حج البیت و فرمود حجی یعنی که زیارت بیت مزینا زیرا که او باست  
و هو معکم اینما کنتم هر اینست صحیح بنا که بنجام حسن بچهرت او رفته بلکه ما موریم که زیارت خانه رفته  
همچو ما مخلوقست و در نیز دعوت لطیفه اخفیفه مندرجست یعنی چون غم کعبه کمر قصد معرفت حقیقه خود کمر  
هر انیه چمن کعبه سر و رسول یابی بمعرفه حقیقه خود و خود را بدان که کسب و اگر عارف خود نشود رتبه خود را

معلوم کردانی قرین فلفسه فقد عرف ربہ فصل رفع صوت ورتلیہ بواسطہ بعد بیت است از مدعو  
و معر لیک از حق اجابہ دعاست مقصود داعی کشف اسرار و آیات بیت است ہر آینہ اگر شرایط دعا  
رعایت کند حق نعم اجابہ نماید و مشاہدہ کہ در نیز مشہد اورا با حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ نہاسبہ ہر زیاد  
نکند بر تلبیہ رسول علیہ السلام و نزد اہل اسلام مقررست کہ بنیاد صلی اللہ علیہ وآلہ اعلم خلق است بحق و علم  
حق از تجلی حق بماندہ بود بقدر علم بندہ بحق شہد لیک محمد بحق بودہ عالم بر حق سخن میفرودہ تو نیز بگو چنانکہ  
او گفت ما نادر یا در مراد و مقصودہ قولہ صلی اللہ علیہ وآلہ یا بنصر عبد مناف لا تمنعوا احد اطاف بہذا البیت  
و صلی اللہ علیہ وآلہ وقت شام و غریب لیل او نہار بیت در ہر زمان کہ خواہر گنجی نماز بگذارہ لہی نماز بگذار در ہر زمان کہ  
خواہر ما زیرا کہ بشہود بیت آمد بنہر منکر تواند بود کہ استقبال مشرق و مغرب نماید اما در آفاق منکر نمودیم  
لاجرم حکم ہر یکدگر است و دانند انکس کہ صاحب نظر است و بحق نعم لا یزال تجلی فرمودہ و تجلی حق مقید بنام  
بوقر از اوقات و چہنہ حج انہ ابصار بردارند فرمایند فکشفنا عنک غطاءک فیصرک الیوم حدید بیت  
آن زمان دین نیز ہمین کردہ نور چشمت اگر چنین کردہ و در وقت شروق و غروب آفتاب سجود را نہی  
کردہ اند احراز از نشہ بکفار زیرا کہ در نیز ہر وقت عبود شمس سجود آفتاب میکنند و منع سجود تنبیہ  
برستہ معقول اگر سجود کفار از برابر آفتاب کفر است و کفر ایشان منع مومن کند از سجود از برابر خدای تم  
آن کفر اقور بود از اثر ایمان ہوا ای کس عندنا و عند جمیع مسلمین آنا منہم و الحمد لله رب العالمین فصل  
معنزدلفہ قربت و عمل در محل قریہ و اگر فوت شود صفت قربت در محل قریہ حج نباشد زیرا کہ حج  
نشایہ کاملہ است از مجموع افعال معینہ و اینہ افعال حج را بنیانہ صفات نفیہ است کہ اگر واحد  
از نیز صفتہ زایل شود تو صوف بانی صفتہ موصوف نامند و ہر عبادتی کہ مرکب از اشیا مختلفہ بود صحیح  
آن عبادتہ مجموع ارکان آن عبادتہ تواند بود و در عبادتہ رکع خوانند و در ذوات داعیان صفتہ نفیہ  
شعر در باب کہ نکتہ شریفست و تقریر و عبارتی لطیفست و عرفہ مقام معرفت بحق و روز عرفہ وقت  
معرفہ قرب عیدہ صالت و معرفت بحق بر ما واجب و تعارف تمام است کہ بمقتضای عرفت بتی بتی عباد  
معرفہ ذات او بذات او بشہ و معرفتہ منقسم است بدو قسم معرفت ذات و ما اشبات کردہ ایم وجود  
ذات بلدہ عقلیہ و شرعیہ و اینہ نصف معرفت اما حقیقتہ ذات الہیہ غیر معلومہ بیت لاجرم معرفت تمام  
ایچہن معرفتہ بکام نزع لاجرم عارفان چنین گفتندہ سبحانک عرناک حق معرفتک و قاسم  
علیہ و آنگہ کلکم فذات اللہ محققا نظم بندہ ذات خدا کجا دانند آرزوات خدا خدا دانند فصل  
جہرات جماعتند و کتب است کہ و تریبہ کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ و ترکیب الوتر  
و در حج ہر حجہ از جہرات ثلثہ ہفت سنگ ریزہ ہفت نوبہ باید انداخت بیت عارفانہ چنانکہ خواہم گفت  
در معز تمام خواہم گفت و ہجرہ و زمانہ در شباط ماہ دلالتہ میکند بر شدہ برودہ زمستان و آل  
جہرات ثلثہ است ہر حجہ ہفت روز شہر بیت و یک روز ہجرہ اردویش ہا با تو گفتہ تمام بی کم و بیش  
و اینہ ہجرت مثل جہرات ثلثہ متصلہ شرعیہ است و جہرات شرعیہ مثل ادلہ در اہلس و ہجرہ اول



سلب چیزی حضرت ذات و دویم اثبات چیزی حضرت صفات و سوم اضافه چون حضرت افعال و در هر  
 هفت سنگ باید انداخت و هر سنگی اشارت بدلیل بیت خویش بین از و دلیل از ما طلب  
 کوهر معز درینم دریا طلب با حیره اول از برابر معرفت ذات و معرفت ذات تمام نمیشود بطریق اثبات  
 صفت معین با صفت نفسی متعدد بلکه لابد است که حق تعالی و تقدس او را صفت واحدیه نفسیه باشد  
 و اگر حقیقت او دانسته نشود اما وجود او بوجهی که عالم ممتنعند حضرت او معلوم و اینم معرفت احدیه او است تعالی  
 شانه و اگر شبهه در خاطر آید که تواند بود که اینم ذات مکنه باشد سنگی بنده از و اشارت کند بر لاکه مکنه محض  
 بر توح و حق تعالی واجب الوجود است لذاته و اگر است از نسبت امکانیه حضرت او تعالی است و در ذلک علوا کبیرا  
 و اگر در خاطر آید که جوهر بنام سنگ نماند دلیل افتقار جوهر است بجزه و اگر نفس گوید جزا است بد که جسم بنام  
 سنگ دیگر اندر زو بارزانه ترکیب جسم و هر مرکب محتاج با جزا و اگر گوید عرضت سنگ چهارم بنده از و آن اشارت  
 بود که عرض ممتنع بود بحدوث و بجای که موقوفه او بنام و اگر چنان اهل عمل علیه گوید سنگ پنجم اشارت  
 بآنکه تکلف معلول از علت نامد محالست و رسول صلی الله علیه و آله فرمود کان آسود لا شرمعه و اگر تجلیل کند  
 که طبیعت سنگ ششم دلیل نسبت کثرت طبیعت و افتقار هر واحد از اتحاد طبیعت با هر یک در اجتماع  
 بجهت ایجاد اجسام طبیعی زیرا که طبیعت مجموع شدن حراره و برود و رطوبه و پیوسته است و اگر طبیعت  
 از بعد را عینر نباشد در عین عناصر اربع بعد از آن اگر نفس گوید که اینها که طه گفته شد نمی تواند بود  
 عدم بنام سنگ هفتم دلیلست که آنا واجب الوجود در ممکن ظاهر است و عدم را از نمیشد کثیر اینها  
 اثبات واجب کرده ایم عارفانه حججا آورده ایم و جمع ثانیه در اثبات صفات سیم آمده اگر  
 شخص گوید سنگ که ذات واجب الوجود مرتجح مکنه است اما از چه معلومیم که عالمست و او را عالم است  
 و جویع و تدبیر و اراده و سمع و بصر و کلام هر یک از اینها حجاب که در جمیع ثانیه اندازد اشارت  
 بر اثبات صفات سیم مذکور اما جمع ثانیه در اثبات حضرت افعال اگر در خاطر آید که  
 مولدات بجهت نمانند سنگی بنده از با افتقار مولدات از وجه خاص تحتی سبحانه و تعالی و اگر در خاطر  
 قرار بگیرد و گوید که مولدات محتاج به سبب اند غیر تحتی سبحانه و تعالی و آن عناصر است بگو عناصر سنگ  
 مولدات در افتقار به غیر از حقیقت تعالی و تقدس و عارف مکنه الوجود از وجه خاص نظر کند  
 با سبب در حجاب نماند بیت سنگی خوش بنده از برابر عارفانه مریدان عالم دیگر همه بهانه و اگر  
 نفس نشانه پیش کند که وجود عناصر موقوفند بفلک و فلک موجود است سنگی دیگر بنده از با افتقار بفلک  
 بشکل حضرت از وجه خاص و اگر گوید که شکل محض جسم که اگر نه جسم بنام شکل ظاهر نکرده و بنده از  
 سنگ چهارم که جسم ممتنع است با سبب از وجه خاص و اگر خاطر آید که جسم فایم کوهر همانست که اهل  
 نظر میبوی کلیه میگویند و صورت جسم ظاهر است و الا در هیول سنگ پنجم بنده از بدلیل احتیاج به  
 با سبب از وجه خاص و اگر نفس گوید که هیول ممتنع است به نفس کلیه سنگی دیگر بنده از بگو که نفس  
 محتاجت بجزا رتبه بوجه خاص و اگر در خاطر آید نفس کلیه ممتنع است بعقل اول که قدم عمل است

مفتقرند

سنگ مضمین پیدا از دلیل افتقار عقل اول بوجود کفرت واجب الوجود قاتل سوال آمد صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله العقل وليس وراء الله من شيء شعرتك انداز مر عارفانست و در باب که عید عارفانست فصل غرض اصلی از زیارت بیت الله احرام تاثیر است در نفس و این عبادت از سایر عبادت اشقیقت بر نفس و شارع صلی الله علیه و آله وضع اصلی و تدبیر کلی فرموده که شامل احوال اعم است و صلح حال هر فرد از افراد بر آدم و این تدبیر کلی منقسم است بر اقسام ثلثه یوم چون صلوات حسن که محو کننده ذنوبست و انام و مثبت حسنت در بیالی و ایام و تدبیر سنو صیام و زکوة و صیام است از خود و زکوة انفاقست بغیر و تدبیر عمر حج و آن زیارت کعبه معظمه است و مشرف شدن بناسک مشایخ عظام امام اراکلی از حج استجماع شرایط سلوکت بجزرت حق تعالی و تقدس شرایط این سلوک تغییر نفس بکلیه و از آله ملکات رذیله شیطانیه و اختلاعات از عادات قبیله نفسانیه و در مدت عمر حج یکبار فرض است زیرا که تغییر نفس بکلیه یکنوبه تواند بود بیت نفس چون تغییر یا بد جاودان باشد چنان، مطمئن چون شود یوم بود او جاودان و همچنین ظاهر حج محتاجت بصحة بدنیه از برابر رعایت مناسک باطنی حج منفرد است بصحة نفسانیه ظاهر حج توجیه است به بیت الله احرام و باطنی حج سلوکت بجزرت حق و تحقق کفایت آن مناسک و السلام و استطاعت مذکور ز دعایه استطاعت بدنیه و مالیه بود و نزد خاصه قلبیه و حالیه و مقصود کلیه از آله موانع خلیفه نظم کربج میر و در چنان میوه عاشقانه بیاروان میر و اوقات الله تعالی مختلفین رؤسک و مقصر نیز لا کما قول بیت سراب برایش عارفانه موراجوید عارفان نه بصوت طهارت ظاهر است و متابعت طیب و طاهر و معزز اشرف به تصویر تجرید باطنی و تجرد دل از زینت بدنی و از آله حجاب و رفع نقاب بیعت کرامت حجاب یکسر موبداده سر پاک تراش و یکسر مومکداره سحر میاں صفا و دروه از برابر سدا رکی و غدر خواهر ترفع و استقامت در جمله عبادات نمودن و درین مناسک خصوصاً و حاجی بعد از قطع منازل و مراحل باین عبادت قیام نماید و عبادت مستجمع شرایط ظاهره و باطنیه و صوریه و معنویه باشد مضرع امید است که یابد مراد خود تمام و چنان زبید که از صفای پروان آید تقدم اخلاص و کرد بیت احرام طواف فرماید چون نه ارباب حاجات بر ابواب ملوک کرام آبرار تحصیل مرام و ساعز باید که در هر کما از سر طلب کافی کند از حضرت ملک علام قاتل السلام منزله از اذ و راحله تبلیغ لکن بیت احرام ثم کم حج قدا علیه ان یوت بهودیا او نصرانیا اخرجه الرشد شعرا و علی محققان بشنو ما عارف شوو عارفان بشنو حج کعبه معظمه از خصایص این امرت مرحوم محمدی است که اهل القرآن اهل الله و خاصته و اهل توریه و انجیل می طلب نموده اند بزبارة بیت الله احرام و هر کرا استطاعت انعام فرمودند و هدایه ندادند که بزبارة بیت الله احرام مشرف گردد حکم او حکم بهود و نصاری است و او را در امام اسلام نصیب نباشد زیرا که حج رکن است از ارکان اسلام نظم خانه دینم او تمام نبوده که خدا خانه اش بجام نبوده، قوله صلی الله علیه و آله یا ایها الناس قد فرض الله علیکم الحج فحجوا اخرجه مسلم ما موریم که ظاهر توجیه نمایم به بیت الله اما باید که باطن متوجه شویم بجزرت الله تعالی

و در هر یک بار حج واجبست بنسبته احدیه و ختم ارکان اسلام مثل اولست اول کلمه لا اله الا الله  
 کفر حج لاجرم حج سفردیش باحدیه زیرا که آخر در الهیات عین اولست بیت در باب که عارفانه کفرست  
 لطیف نیک ستم، قوله علیه السلام لا ضرورۃ فیما سلام ازجه ابوداود مسلم از که ثابت بود اسلام  
 هر آینه در نیت او حج باشد که نومر در نماز است مادام که منتظر نماز است همچنانکه در حج است مادام که منتظر  
 اسباب طریق حج است آرزاد و در احد و اگر متوفر شود او را ابرج باشد با نظر که کشید همچنانکه منتظر صلوٰه  
 اگر متوفر شود او را مصلی نویسد پس لا ضرورۃ فیما سلام قوله علیه السلام لاجح طر لا ینکلم قال الله نعم  
 اما کن لربنا الذکر و ذکر کلامست و کلام صفة الهیه و اما ما سوریم بعباده مشرعه و وارد است در حدیث  
 که مناسک در حج که وضع کرده اند مقصود اقامت ذکر الله است و صمت حاله عدمیه و کلام حاله وجودیه  
 و کلام از کلمه و کلمه جرح و جرح اثر در بدن انسان باید که متصف باشد بصفه وجودیه نه صفت عدمیه و صمت  
 اضافی سکوت است از مالا یعبر شعر باشد خاموشی از کلام غیر او، روز و شب نوذکر ادبیکو نگو، قوله علیه السلام  
 نزل الحج کلا سود مع الجنة و هو انشد بیاضا احدیث ازجه الزمدر نظم نومر سید سفید کرد در آن سنگ  
 سفید چون سید شیخ، اگر از آدم علیه السلام خطیه صادر شد رسیدت او در دنیا ظاهر نکشتر و هموطن او هموطن  
 خلافت بود نه هموطن و در از رحمة و حجر سود که از بهشت آوردند سفید بود و از خطایا برین آدم ایسوا  
 که اثر سود را دست یافته و با بزم سود احسن حج رحمت بود و ممتاز از امثال خود شعر سنگی بکناده، چنان  
 کوه شده اول چو سفید بدید خوشتر شد فصل منا از بلوغ امینه است و چون جابهر رسید بنما  
 شروع هر آینه رسیده باشد نه بهایه لاجرم محل قربان باشد و همان اطلاق ارواحست از تدریج اجسام حیوانیه  
 بر اثر تغذی اجسام انبیه و غنم است با روح آبر که کیش را قیمت نبر مکرّم کرد اندک تقابل عمل ذکره  
 و قدیناه بدج غنم بیت فیالبت شعر کیف، سبانه، شخیص کیش عن خلیفه رحمن، و در ج غنم با غنم  
 ارفعیت از سایر حیوان بقوه و با نفس مناسبت است زیرا که در میان بر اسر ایل یکی گشته شد و احتلاف کرده  
 و هر کس سخن گفته امر الله ان ندجو البقره و تقریبا که بیت بعضها مخیر ما ذن الله معلوم شد که میان البقره و  
 نفس بشریت و میان این جسم بشر است در اسم زیرا که بدنه اسرست از اسماء اهل و بدنه جمع است در  
 او بدن جسم انسان از بدن حیوانی و بدن از عالم طبیعتت و میان طبیعت و الله تعالی دو درجه است تعزّل  
 اول و نفس کلید و طبیعت در درجه سوب از قرب هر آینه بعید بود از قرب الله تعالی که توانی هر سه اوقیان که  
 جمله را ایشاد در ویشان گزیده یا غنی ایک الله بروح القدس معلوم فرموده باشد که بنا جوی مناسبت  
 اول زمین اختیار فرماید بعد از آن باکات و ادوات چهار دیوار بر آید و آنکاه سقفه میان آنند که  
 آن یکبکاه در ویشان، خانه جوی سراج ایشان، و اگر طینن گردانند و جنس ساند و منقش کنند  
 قصر سلطان ممالک باشد گزیده و بنا حقیقی که معاری عالمست و سید اولاد آدم منسل علیه الوسل مع خانه دیز  
 مانبا فرموده و فرمود بشر اسلام علی خمس احدیث و زمین خانه اسلام ایمانست م و زمین نیست خانه دیز  
 قالت کلا و اب انما قل لم یوسوا و لکن قولوا استنا و ایمان نه تاخیر تصدیقت بقر تصدیق الرسول



پوشد

بالقلب فمما علم ضرورة بحببه به عليه السلام ونصديق واحد وبقوة وضعف متفاوت ببيت بدل تصديق  
 اكراد سربدان تصديق ثابت باشه و تحقیق اینهم سخن شنو درینم تحقیق ثابت باشه . و جدار اول خانه دینم  
 شهادة ان لمانه الا الله وان محمد رسول الله و معنی ثانی و اتقام الصلوة و ثالث و اتینا الزکوة  
 و رابع و صوم رمضان و سقف اینم بیت و حج البیت عن استطاع الیه سبیلا م اینچس خانه چون تمام  
 شوره و من دخله کان آسنا و اگر بخت ظنن شود و بخلق مجتصن بخلق منقش شعر بارگاه سراسر آن  
 شاهست ه خلوة خاص نعمه الله است ه و اسلام بهیته اجماع ارکان خمس و مرتبه سنه کماله دار و فافهم تم  
 الحمد لله و الله قات رسول الله صلی الله علیه و آله یا ایها الناس قد فرض الله علیکم الحج فحجوا اخرجه مسلم  
 فصل در اذکار حج و دعوات بر ترتیب عمل حج چون خواهد که احرام بندد اول غسل کند و آزار و  
 رد در بندد و در رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در ثانیه سوخته  
 اخلاص و مستحب است که چون احرام کیر دیت کند بدل و زبان و گوید نوبت الحج و احرامت به الله عزوجل  
 یک اللهم بیک نا اذنبه و واجبست نیت دل و تبسان سنه اگر اقتصار کند بر ان جایز و اگر اقتصار کند  
 بساں جایزه و گوید اللهم ان نوبت الحج فاعز علی و تقبله من و گوید یک اللهم بیک لا شریک لک  
 بیک ان الحمد والنعمة لک و الملك لا شریک لک آیتست نلیه رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بقل  
 اصح نلیه سنه است اگر کسی کعبه ترک کند حج و عمره او صحیح باشد اما فضیله عظیله از وفوت شده بشود مستحبست  
 نلیه در جمیع احوال فایم و قاعده طبعش و رکب در تمام نزال و مکان الادر حال سع و طواف که اذکار مخصوصه  
 است بیت نیک شنو که حق ترا خوانند در جوابش هر کوی بیک ه و تقبیه همیشه مستحبست مردان را با و از بلند  
 حذر در روز جمع و در روز شنبه او بیکوید که نعمه الله بپاه بیک هر کویم و کویم بیک ه چون برسد محرم بوم  
 مکه زاده الله شرفا مستحبست که گوید اللهم هذا حرمک و امنک فحرم علی النار و امنی حرمک عذابک بوم  
 تبعث عبادک و اجعل من اذک بایک و امر اطاعتک مست بعد از ان غار فانه از سر صدق ه هر چه در آن  
 مراد خود بخواه ما و چون درالی در مکه و بر سر مسجد احرام و کعبه را مشایخ نمائی دست بردار و دعا که در نوبت  
 که در خانه بنده مؤمن در زمان رؤیه کعبه مستحبست و گوید اللهم زد هذا البیت تشریفا و تعظیما و تکریما و مهنا  
 و زد من شرفه و کرته من حجج ا و اتمم تشریفا و تعظیما و تکریما فصل در اذکار طواف بسم الله و الله اکبر  
 اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفا بوعودک و اتبا عالته نیک محمد صلی الله علیه و آله و مستحب  
 است که در طواف چون برسد برابر حجر الی سودانیم ذکر تکرار نماید در هر طوافی و در طواف گوید اللهم  
 وارحم واعف عما تعلم و انت کما عزی کریم و بعضی عمل فرموده اند که در پا نرزه مواضع دعا مستحبست  
 طواف و در طهرتم و در زینا و در ان و در خانه و در نزدیک زمین و صفا و مرده و در سعی و در حلق مقام  
 و در عرفات و در مزدلفه و در منا و در حاله انداختن حبرات ثلثه شعر تعلیم خوشبخت اینم دعا که از صدق  
 برود و عا چون فصل در دعا در طهرتم میان در کعبه است و حجر الی سود و آزار دعا و ما نور است  
 اینم دعا اللهم بک الحمد حمد ابوانی نعمت یکانی مزید کریمک احمدک حجج محمداک و ما علمت منها و ما علمه

اللهم صل على محمد وعلى آل محمد فصل در حج بکبریا و اسکان چیم و حجر محسوب از بیت اهد و در اینجا  
منجیب و آرزو عار ما توبه در حج بآب اینک من شقیه بعید مومنا معروفا و تک فانی معروفا فرمود و تک  
تغزیه عن معروفا سواکیت معروفا بالمعروف فصل در دعاء در بیت الله و نیانی کتاب الفسائی عن  
اسامة زید رضه ان رسول الله صلی الله علیه و آله لما دخل البيت اتى بما استقبل من ذبیر اللکبة فوضعها  
و خده علیه و حد الله تعالی و انزل علیه و سألہ و استغفره ثم انصرف لى کل ذکر من ارکان اللکبة فقبله  
بالکبیر و التمسیل و التمسح و التمسح علی الدعاء و جل فصل در اذکار سحر باید که استقبال کعبه کند و قائم  
شود بر صفار غانی طویل و تکبیر گوید و دعا کند و فرماید آله اکبر الله اکبر الله اکبر و الله اکبر الله اکبر علی ما  
به انا و آنچه صل علی ما اولانا لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد بحیر و بیعت بیده اخیر و هو علی  
کل شراف قدر فصل در اذکار منا چون برون آید از مکة و متوجه عرفات شود چون برسد بمنای گوید اللهم ایاک  
ارجو و تک اذعوا قبل غر صباح امل و اغفر لی ذنوبی و امن علی بما امننت به اهل طاعتک انک علی کل شراف قدر  
فصل در دعوات بعرفات قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الیوم عرفه و خیر ما قلت انا و النبیون  
من قبل لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد وهو علی کل شراف قدر و آرزو افضل ایام است و معظم  
حج شهر روز عرفات آنچنانست مفصود و مراد عارفانست فصل در اذکار مستحبه درم اجمعه از عرفه  
بمزدلفه کفره تلبیه در هر موطن مستحبت و مستحبت که گوید لا اله الا الله و الله اکبر و تکرار کند و گوید اللهم الیک  
ارغب و ایاک ارجو فقبل نسکی و تقدر و آرزو فرمایید اکثر ما اطلب و لا تجبیر انک الله اجمود الکریم و انشبه  
شب عبید است و شرف زمان و مکان باید که تا روز بدعوات و فزارة قرآن مشغول بشوید هر که از شب نزع  
دارد و بندة دل نزع است و آرزو بر خردنش زیرا که نیکو بوده است فصل در اذکار مستحبه چون معاود  
نماید از عرفات و برسد بمشعر احرام ذکر گوید چنانکه اول گفت در مزدلفه ذکر بسیار گوید و تلبیه و فزارة  
قرآن قیام نماید و گوید اللهم انی اسألك ان ترزقنی فی هذا المكان جموع اخیر کله و ان تصلیح شأنی و  
ان تصرف عنی الشرکة فانه لا یفعل ذلک غیرک و لا یجود به الا انت و باید که در مشعر احرام نماز صبح در  
اول وقت بگذارد و مشعر احرام گوید صغیر بصورت صغیر و معز کبیر در آخر مزدلفه اسم او قرین بقسم  
تاف و فح زانو اگر نتواند که بر بیا آسراں کوه با شکوه بر آید در باید او توقف نماید و مستقبل کعبه محمد و  
تمسیل و تکبیر و تسبیح مشغول شود و مستحبت که گوید اللهم و فقتنا فیه آرزوینا ایاه و وفقتنا لدرک کما هدینا  
و اغفر لنا و آرحمنا کما تارنا و عدنا بقولک و اولک الحق فصل در اذکار مستحبه از مشعر احرام چون  
صبح روشن شود روانه گردد از مشعر احرام و بنام شوم شود و تلبیه و اذکار و دعا مشغول باشد فصل  
اذکار مستحبه بنا روز قربان چون منصرف شود از مشعر احرام و در سوال باید بنام شوم است که گوید آنچه در مشعر  
بلغینها سالا معافا اللهم من سالفنا بیننا و آنا عبدک فی قبضتک ساکن ان تمن علی ما مننت به اولیک  
اللهم انی اعوذ بک من الاحزان و الهیبة فی ایز یا ارحم الراحمین چون شروع کند در تسبیح عقید قطع تلبیه کند  
و با هر سنگی که اندازد تکبیر گوید و مستحبت که در حالت زح و خوار گوید بسم الله و الله اکبر اللهم صل علی محمد و علی

آدم و سلم و بعد از ذبح در حاله سر تراشیدن سر ایشان بدست کبر و دوسه نوبه تکبیر گوید اللهم احمد علی  
 ما انعم به علينا اللهم بن ناصیر فنقبل تروا غفرلی و توبی اللهم اغفرلی و للمخلفین و المقصرین یا واسع المغفرة  
 و جعفر از سر تراشیدن نارنج شود تکبیر گوید و گوید بحمد الله قضا عنانکنا اللهم زدنا ایمانا و یقینا و  
 توفیقنا و اغفر لنا و لابائنا و امهاتنا و مسلمین اجمعین فصل در اذکار مستحبه بمنزله ایام تشریف قال البز  
 صلی الله علیه و آله ایام التشریح ایام اکل و شرب و اذکار التعمیر و مسجبت کثیره اذکاره و افضل اذکاره در ایام  
 و فی قرارة قرآن و در جرح اولی مستقبل کعبه بنزد و بحمد الله نعم و تکبیر و تهلیل و تسبیح بحضور دل و خشوع  
 جوارح مشغول توکلت فرماید چند که حافظ سوره البقره بخواند و در جرح ثانیه که جرح وسط است همچنان  
 آما در ناله که جرح عقبه است توقف حاجت نیست و جعفر از بنا باستعمال بیرون آید نظرح حاجت تمام شریف  
 حاجت کاملی بود و سلام و امور که مشترک است میان حج و عمره احواس و طواف و سعی و ذبح و حلقی فصل  
 جعفر آب زرم شربت گوید اللهم انه بلغنا ان رسولک صلی الله علیه و آله قال یا زرم یا زرم یا زرم یا زرم یا زرم  
 اشربه للمغفرة و الشفاء یا غفرلی و اشرفیت یا بیابی از همه علت نجاته آیه زرم خوشتر از آب حیوة فصل  
 چون خواهد که از کعبه بیرون آید و بوطن مراجعت نماید طواف و دعاء کند بعد از آن بملتمس آید و زما از توقف کند  
 انگاره گوید اللهم البیت بینک و العبد عبدک و ابن عبدک ابن عبدک حملت علی ما سخرت لی من خلقک تحریته  
 و بلاؤک و بلغت بیتیک تحتر اغتر علی قضا مناسکک اللهم اصحبه العافیة نور بدنی و العصمة فی دین و احسن  
 سفیر و ارزق طاعتک ما یقینت و اجمع لی خیر کما تحق و الدنیا آتک علی کل شرف قدیر تم و الحمد لله و الله  
 فصل در زیارت قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جناب زید و پسندید بود که  
 عزیز که حج بگذارد متوجه قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شود اگر آن راه او نباشد و  
 اعتقاد اهل ایمان بر آنست که زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آرام قربات و فضل  
 طلبات و چون توجه زیارت کند صلوات فرستد و چون اشجار مدینه مشاهد نماید در صلوات  
 افزاید و گوید اللهم افتح علی ابواب رحمتک و ارزق فی زیارتک بیگ صلی الله علیه و آله و سلم و اغفر لی و  
 ارحم من یأخیر مسؤل و در زمانه که در مسجد قدم بندد گوید اللهم افتح لی ابواب رحمتک و ابواب مغفرتک و  
 صلوة تحیت بگذارد و از سر صدق و اخلاص زیارت قبر کریم آید و در بقیع آرد و بعد از چهار گز دور  
 از دیوار قبر خشوع و خضوع و صوت حلیم سلام کند و گوید السلام علیک یا خیر الله من خلفه السلام  
 علیک یا حبیب الله السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین سلام علیک و علی آله و اصحابک  
 و اهل بیتک و سایر مراتبیا و الصالحین اشهد انک بلغت الرسالة و اذیت کما نیت و نصحت  
 کما نیت فجزاک الله عنا افضل ما جزا رسلا عزاهم بعد از آن گوید السلام علیک یا رسول  
 الله از نعره آمد بنزد عبد الله یغز از فلان نبر فلان بعد از آن بیاید در روضه و آن میان قبر است  
 روضه منبر و محل اجابت دعا و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما بین قبر رسولی  
 روضه من ریاض الجنة و جعفر بیرون آید از مدینه بزم سفر مراجعت نماید تجمل ادب و

سلام کند و دعا کند هم حاجت بگذرد بود - اللهم لا تقبل هذا الا ان یهد بحکمت جبرائیل  
 صلی الله علیه و آله و سلم و یسر لی العود الی الحرمین سیلا سبک و تسبک و ارضی العباد  
 فی زیارتک علیک  
 فی الذیاء الاحقر و ردنا ما یبئ غنا بئس یحسب تکبیر الی ربین - تمت الرسالة - اذکاره و شریف



رساله فی بسم الله الرحمن الرحیم و بیست و شش امرا الحروف

حمد و ادراک از خزانه غیب موجودات علویه و سفلیه را در عالم غیب شهادت نور وجود عام تمام نمود و جمال آن آینه جیل کج اجمال در مایه تعینات کلید و تقیدات جزئیة اعیان و احوال بهر کنت بصر الذریع به نحو و از نقطه احدیة ذاتیة و نقطه واحدیة صفاتیة آئیمیه و نقطه اخیر افعالیة الف حقیقه آنست که در اول کتبخانه عالم کتابت فرموده و ذات مقدسه را با سما حسن و اسما با عیال ثابت و اعیان بار و ولع و ارد و ولع با شباح نمود و بمفناح و عنده مفناح الغیب لا یعلمها الا هو در هر شر از بر معرفت خود بر اهل آسم در کشود فسیحان عز جعل له فکل شر با با اذا فتح ذلک الساب وجد آسم عنده شعر هر در که بر و رگش نیده حسز در کربمان نیده موجود که ظلمت عدم را بطریق نور و وجه منور کرد و آدم را بصوت آن آسم تعالی خلق آدم علی صورت مصور کرد ایند و صلوة صلوات زاکیات لایق سید عالم و مظهر مظهر اسم اعظم که جامع مجلا رخصه و عابز مراتب سته بعه و متخلق با خلاق آئیمیه بفر منصف بصفات و متحقق بدات مقدسه صلی آسم علیه و آله و سلم قال ابراهیم بن علی علیه الصلوٰة والسلام العلم نقطه کثرها باجا بلون ربا عریک نقطه بذات خمس هو بودا گردیده زان نقطه بدم و دو نقطه پیدا گردیده زین بهر سه کی الف بیدار آمد اینظرف که دو کون یکتا گردیده و الف مکتوبه مرکبت از لفظا ثلثه متواصله و الف معنویه از اولیة ثلثه اولیة نقطه و آئیمیه حقیقیه دویم نقطه صفاتیة سیم نقطه افعالیة انباریه نظم نقطه در الف هویدا شده الفی در حرف پیدا شده سه نقطه جمع شد الف گفته حرف اول خین میباشد حرف الف الف لام چون صغرش اعتبار نکند ۳ سیم بم بصفر هم مجموع ۸ باشد میت الف لام و سیم که خوانی هشت حنت تراست تا از ه بلکه الف اشارت بذات احدیة و لام و سیم در اشارت با کلمه سبعه آئیمیه یا بکو الف مملوفا سه حرفت اول انا ۳ ثالث ۱ ده و دو ابر سه حرفی و سیم ۳ و لام مملوفا سه حرفت ۳ اول ۳ ثانی ۳ ثالث ۳ است باشد با خود مکراره و سیم مملوفا ۳ اول ۳ دوم ۳ الفرمین صغرش جمله پست و نهست اگر دانی الف لام و سیم چون خوانی در کنت سه حرف پیدا نم در تلفظ سه در سه بخوانی پست و در حرف از زیر سه حرف خوانی جمع و تفصیل این کلام بدان حرفت الف نغمه آسم بزم بعد الف آسم اشارت بذات احدیة آئیمیه و لام اول لام معرفت و اینر لام از وجهی که با الف دارد تعریف علم حق میکند بذات حق از لا و از وجهی که با لام نایب دارد تعریف علم حق میکند بجان او ابد و لام ثانیه لام مملکت و لام صورت مالک المملکت و با اشارت بهویة مطلقه پست هر که آسم انجیل گویده باید خوانی در جوب حرفت هویة حق حقیقه واحد است و با اشارت بهویة بلسه و آئیمیه و سیم متغایریم خوش بگو آسم و اسم ذات بین معیش در صوت آیات این ۲ بلسه ضمه و فتحه خوانی مایل حقیقه در دو سه مرآة بین حرفت باصطلاح صوفیه حروف اصلیة ششون دانیده اند که معرند

بمفاتیح الغیب و مہنہات از لوازم اینہر شہوند و تعقل مہیات تعقل نامہست و مہیہ کلیہ فرجیت ہر  
 از اعتبار و وجہ و لوازم حرف غلیبہ بنجوانند و مہیہ بالوازم بر اعتبار وجہ کلمہ غلیبہ و مہیہ با و  
 پیش از اعتبار لوازم حرف وجودیہ و مہیہ با وجہ و لوازم کلیہ کلمہ وجودیہ و صور اسماء الہیہ در حضرت علیہ  
 ما اعیان ثابتہ بنجوانیم و حکما مہیات ممکنہ میگویند بہت در باب کہ عارفان جنہ بنجوانند اینہر علم شریفست لہو  
 سیدانند ترکیب کلمات وجودیہ در نسخہ انانیہ از حرفیں است تا حرف خمسہ و منفصلہ بعد از ہر  
 کلیہ الہیہ خمسہ و ترکیب کلمہ از سمیات حروفست شعرا اسماء حروف بانو گویم در باب نامادریابی لطیفہ  
 از ہر باب بنین اسم عم و شبین اسم شہ و قاف اسم قہ ترکیب کردہ اند و عشق گفتہ و سمر ہر اسم  
 از اسماء حروف اول آن است و اسماء حروف یاد و خور است یا سہ حرف بغیر مسمی است با حرفی دیگر  
 یا سمر است با دو حرف دیگر و ہر اسم از اسماء الہیہ ذاتست با صفت متعینہ نظم عارفانی کہ علم یادند  
 صفت و ذات اسمرا خوانند لفظ اند اسم و بیست و آن کلی گنج و اینہر طلسم و بیست حرف شک  
 و تریب تحقیق تالی شفع بوجہ و شفع بر تحقیق تالی و تریب از الف و ز جو و شفع از بی شفع بی و تریب  
 دیر نی نی و الف نظر توحید ذاتی است و بی منظر توحید صفاتی سہ الف بی بیاد خوش میخوان  
 سر علم حروف را میدہن حرفت دایرہ خطیست مستدیر مرکب از نقاط متواصلہ شہر امثال یک  
 دایرہ اینہر شکل عالم فرض کردہ حق محیط و نقطہ روح و دایرہ اشیا بوجہ و جہر خط مہوم کہ بخورش  
 خوانند در وسط دایرہ در آید دایرہ را قسمیں کردہ اند و محیط را قوسیں نماید لاجرم مرتبہ و اجہیہ  
 متعین شود و اعتبار وجوب و امکان پیدا آید اما چون سالک بمقتضای التوحید اسقاط کما اضافت  
 اضافہ وجہ ممکن الوجود طرح کند بہر قاف قوسیں ہر دو در آید و اگر اضافہ وجود بواجب جنبیہ  
 مغایرہ زایل شود بہ تحقیق اودالی تحقیق باید نظم از لیش باابد بر آید ازہر شرک نیک بر خیزد  
 اسم در سہش ہم شود فانی و غیر شرک بچاک رہ ریزد حرفت ہر حرف روح دارد از اول  
 و از روح ملکیت از ملائکہ و ربنت اینہر ملائکہ بہ ترتیب پنجہ حروفست در نفس انانیہ  
 ہمہ و ہا عین و حاد و عین و حاد قاف و کاف و جیم و شین و باز یاہ صاد و لام و نون و راء و  
 ظا و دال و تا و زا و سین و صاد و ظا و تاہ ذال و فا و با و میم و واو ہمہ با دیدار شہ نواز  
 گفتار ما حرفت سنہ سنہ الہیہ است کہ ہر صورتی از صورت محوسہ کہ در وجود  
 آید آراہ روح را مت فرماید و اگر انصورت زایل شود روح انصورت مراجعہ نماید بہ برنغ اصلہ  
 فنہ بداد والیہ بچود بہت ہر کہ دارد ساغر در در بیست و جام دی ہر ہر بجلی و بیست حرف  
 حروف مقطعات کہ در اول بیست و نہ سور قرآن نازل شدہ ہفتاد و ہفت حرفست اگر پیش  
 از مقطعات گیرند و چارہ حرفست کہ غیر مکرر است نظم جارہہ حرفت نیکو گوش کنہ از ہم  
 جام شراب نوش کردہ الف لام میم را طاسین کاف ہا یا عین صاد حالون قاف  
 و ہر حرف از اینہر حرف اسم ملکی است از ملائکہ بیست دیدم ملکی کہ قاف خوانند او را ہ در غایت حسن

بود در عین کمال و عمل بحروف موقوفست یعنی درین و مؤثر روح حروف است نه حرف بی روح قافیه  
حرف کواکب ارواح ملائکه اند که مدبرانند و کواکب مثل اجسادند و ملائکه ارواح همچنانکه از صورت  
انسان بواسطه جان فعلی از وصا در نگردد آنگاه کواکب حروف بواسطه ارواح افعال از ایشان ظاهر شود  
بیت هر چه یابی حیوان در در آن صورتش بین معنیست میدان حرف فلک عدد حروف است بعد و منزل  
قریب بلکه منازل قرع بعد حروفست و لام الف حرفیت مرکب و منازل منزل حرف واحد کمال نشانه  
و مرتبه او مرتبه جوهر و عمل بلام الف در زبان کسوف که اسعد حالات قرست اقوی است که در اوقات  
دیگر حرف فلک حروف است منقوشه که در او ایل بیت و نه سوره قرآن نازل شده بیلخ فرس  
ص د ق و ن و دو حرف اوله طس یس حم تزل کتاب من الله العزیز العظیم حم تزل  
من الرحمن الرحیم حم عسق سو حم و الکتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون حم و  
الکتاب همین انا انزلناه فی لیلہ مبارکه حم تزل کتاب من الله العزیز الحکیم ان فی خلق السموات  
و الارض حم تزل کتاب من الله العزیز الحکیم ما خلقنا السموات و الارض اما سره فی س ا  
الم ذلک الکتاب الم الله الرسوره یونس الرسوره اهود الرسوره یوسف الرسوره  
ابراهیم الرسوره حج طسم سورہ شعرا طسم سورہ قصص الم سورہ تکوین الم سورہ  
الروم الم سورہ لقن الم سورہ بقره و جاز حرف م المص سورہ اعراف الم سورہ رعد  
و پنج حرفی آ کھ بعض سورہ مریم حرف فلک قال استر تع بد بع السموات و کلض  
وقال رسول الله صلی علیه و آله اول ما خلق الله القلم و عقل اول ما خلق الله القلم کفنه اند که واسطه اخراج  
کلمات الهیه است از عین جمیع که ذات از لیه است بجز تفصیل بغير نفس کلیه همچنانکه قلم واسطه کلمات  
از عین جمیع که دو است بجز تفصیل که لوح است و حصول عقل اول در نفس رحمانی بمقتابه امر است  
در نفس انسانی و اول حرف که موجود ایجاد فرمود امر به و از منازل قرع شرطین و عقل اول که باسم البدیع  
آفرید اند مفعول ابداع گفته اند و هر خلق که بر غیر مثال بود بدیع خوانند بفتح دال و خالق آن مخلوق  
ببدیع بکسر دال بیت مجموع حروف با توجوا هم نفس بسیار لالی که بخوا هم شش حرف حضرت  
الهیہ باسم الباعث لوح محفوظ بغير نفس کلیه ایجاد فرمود و از حروف ها و از منازل مقدمه  
بطن حرف باسم الباطن طبیعه کلیه را آفرید اند و از حروف عین مبدء و از منازل ثریا  
حرف باسم کما خر جوهرها بغير بیوانی آفرید و از حروف حاکمه و از منازل دبران حرف باسم الظاهر  
جسم آفرید و از حروف عین بجز و از کمال راس اجوز بغير مقدمه حرف باسم اعظم توحه فرمود بای  
شکل و از حروف خا بجز و از منازل ستم حرف باسم محیط غرض آفرید و از حروف قاف و از  
منازلی ذراع حرف باسم الشکور که بر آفرید و از حروف کاف و از منازل طه حرف باسم  
الغز فلک اطلس آفرید و از حروف جیم و از منازل طه حرف باسم مقتدر و از منازل و از  
حروف شین بجز و از منازل جبهه که سد حرف اسم الرب فلک کیوان و یوم السبت و از حروف



بنقطبتن فرشته و از منازل حربان حرف باسم العليم فلک شتر و از ایام یوم الخمیس و از حروف صداد  
 و از منازل حرف باسم القاهر فلک بهرام و از منازل عتوا و از ایام یوم الثنا و از حرکت این فلک  
 ظاهر میشود حرف لام از حروف لفظیه حرف باسم النور فلک شمس که قلب سموات و مسکن قطب و وواح  
 انسانیه یعنی آدریس بر علیه السلام و از حروف نون و از منازل سماک و از ایام یوم مدحد حرف باسم  
 همصور فلک خامسه و از منازل غفر و از حروف راء ممله و از ایام یوم الحجه حرف باسم المحصر سما  
 سادسه و از حروف طاء ممله و از ایام یوم کلابی و از منازل زبالی حرف باسم همین سما دنیا آریه  
 و یوم کلابی و منزله اکلیل و از حرکت این فلک دال ممله حرف باسم القابض حق سبحانه و تعالی ایجاد  
 فرموده که اثر و لینه ظاهر میشود در اثر از ذوات کما ذناب و احتراقات و از حروف تا بنقطبتن  
 و از منازل قلب که تیر حرف باسم احمی ایجاد میفرماید هوا و هر چه ظاهر میشود در و از حروف نون  
 و از منازل شوله حرف باسم انجیر آب و هر چه ظاهر میشود در آب و از حروف سین ممله و از منازل منزله  
 النعایم حرف باسم المیت خاک مزارین جل ذکره و آنچه ظاهر میشود در زمین و از حروف صاد ممله و از  
 منازل بلده حرف باسم الغریز معادن و از حروف ظا مچه و از منازل سعد الذابح حرف باسم الرزاق  
 نبات از مولدات و از حروف تا منقوط ثلث نقاط و از منازل بلع حرف باسم المذل حیوان و از  
 حروف دال مچه و از منازل سعد السجود حرف باسم القور ملائک و از حروف فاء و از منازل سعد الخبیه  
 حرف باسم اللطیفین و از حروف با مچه و از منازل الفرغ المقدم حرف حضرت آله سبحانه و تعالی با  
 باسم الله انرا ایجاد فرمود و میفرماید و از حروف بهم و از منازل مقدم الفرغ الموح حرف باسم  
 الرقیع الدرجات ذوالعرش عرانب که امور اعتباریه است تعیین فرمود و مراتب حرف و او است که  
 اول عدد کامله بوجه و از منازل رشایت انجین دیده ام بعین یفین و دیده بکش و انجین مبرج حرف فلک  
 مجموع مراتب حضرت آله را باصالة بوجه و ظهور احکام مراتب در عالم و اعلی رتبت آله ظاهر در ان کامل  
 و اعلی رتبت مناسبت ع آن رتبت ذات حضرت دوست و از عالم بعالم و اگر خواهر بگو احتیاجت بهتر که  
 اینهم مرتبه انان کاملست سعوه عالم فدرا او باشد هر چه باشد برابر او باشد و انان کامل حق را  
 در همه اشیا منجلی بلند لاجرم محتاج به شری بوجه قال الله سبحانه و تعالی یا ایها الناس اتقوا الله ان الله  
 قاهرهم فظلم اذاد بعالم ز عالم محتاج بان غز باین هم جهیت هر صورت و معنی که بینیم حاجت  
 مدام هم جم ما و هر اسرار آسمان آلهیه اورا مرتبه است خاصه و هر صورت از صور عالم ز منظر دارد که ان  
 دیگر ندارد و مراتب لا ینتاهر لاجرم مفاضه در رفعت واقع بوجه و در آسمان آلهیه و مراتب کونیه رفیع  
 و ارفع باشد و اگر صورت نمود در غیر اعیان را یکجه تمیز فرمود و اگر مراتب بناش مفادیر اشیا معلوم نکرد و  
 منزله صورتی از صور دانسته نشود و گفته اند انزل الناس منازلهم و برتبت فاضل از مفضل توان  
 شناخت و برتبت ظاهر کردد حقایق اسماء آلهیه از عموم تعلق و خصوص تعلق و برتبت جام از شری  
 و حباب از آب و موجود از موجود و مظهر از مظهر تمیز کرده شود و هر حرفی باسی اناسما آلهیه بوجه مناسبت



عقل بعد از آن جسم کلیم بعد از اینها صورت بود تمام و مراتب اربعه مذکور است پست همه بر اصل زایدند  
این چاره اصل اصلش نکو بدان اسرار حرف **ف** با اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود و آواز  
اعتبار ذات است بحسب غیب و فقدان پست غایب زحمت هو ازال میگوید کم کرده هویت و بهو سچو بد حرف **ف**  
سین انسان در میان حرف آن در آفرین است و سین در کتابه سردنانه دارد و آنسان سر و وجه با واجب  
الوجود دارد و وجه بر عالم اربع و وجه بر عالم عناصر مشهور بر آفتاب بین انسان از میان اولی و کفر نماید غیر آن  
حرف **ف** نقطه چهار حرفت نون **ن** قاف **ق** ابی صفر ط **ط** هان چنانکه مجموع **۲۹** باشد نظم مجموع حروف  
نقطه میدانش این نکته بدان و حرف آن بخوانش حرف **ف** انسان کامل جامع صیغ مراتب بود حروف  
بود و آنسان کامل کون جامعست فافهم کون جامع پست دشت انسان کامل پست و دشت حرف **ف**  
انسان کامل پست دشت سنابل دارد بعد و حروف مفرد و قهر منزلی از نیم منازل متعدد و در مقام صیغ  
وجود ظاهر منضم میگردد و آواز و نشانی چند که دلاله کند بر حق و آن نشانهها چهار است و مشتصد و سر دشت  
و محقق که حکم نیاید و مرتبه خلافه حق بیاید که بطریق کشف و عیان عالم بود نه بوجه کسب بیان معانی  
حرف مفرد که در اول پست و نه سوره آن نازل شد کجین فرماید پست بر تو کر و روشن سود این حرف  
بازیابی معجز از حرفها حرف **ف** حرف هیئت عوض للصوص فتمتاز بهای من صوت لغ شد و حرف **ف**  
بوه چون حرف تدو لیس با صامت و آن عین مصونه بود یا این صفت است همچون تا وظایا زمانه چون  
قا و قاف یا شبیه بر مایه چیزا و آوا و متماثله مثل یا این ساکنین و متخالفه بذات همچون با و تیر و غیر  
یا ساکنه و متحرکه در ابتدا با ک و اجتماع ساکنین صامتین بخلاف مذکور حرف **ف** اسماء است  
در عالم خلق و امر یا متقابلند چون معر و نزل و بحر و میت یا متقاربه چون علیم و خیم و نزد اصحاب  
صوفیه هر اسم از اسماء الکریمه ذات با صفت متعینه و صفت نسبه و ثبته امور غد میه تا جرم در  
مرتبه احدیه اسم عین سر به نام و در مرتبه واحدیه عین وجه و غیر وجه شعرون جوانی کام خود از بیرون  
حل این مشکل از نیم تقدیر جو حرف **ف** تعلیم اسماء آدم را علیه السلام بوضع الهمز بوده نه باصطفا  
وضع و صورت انسان اول بر بنیای مخلوق شده یعنی بحال و جلال مت آدم عاقل و شکست  
بحال و جلال مخلوقست نظم من کل شریقه و لطیفه مستودع فیه الجموعه و بعد از تعدیل صورت آدم  
باشند و لغت فیه من روح از نفس رحمان روح حقان اضا و متعلق صورت او شد و در آن نظم  
الفاء اسماء الکریمه شعرون جامع اسماء اوست که یک در بابش که این در نکوست قال  
رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله خلق آدم فجعل فیه بذاته و صفاته پست کنج و کجینه تو را ماها  
هر چه بخواند زمین خیمه بجه و وجود محض قابل عدم نیست از لا و ابد او آن وجود واجب الوجود  
و عدم محض قابل وجود نیست از لا و ابد او و اما محال و امکان محض مرتبه است بیان وجود و عدم  
تا جرم نور عالم از وجه وجه نفس رحمانیست که معطو وجه ممکن است و ظلمه عالم طبیعه عدیه  
از نور وجه نیک روشن که و زوج عدم تمام تاریک حرف عالم هم حاصلست و هم محمول کتب



جسم حامل و باعتبار مغز روح محمول پست رند بر باعتبار ساقی با اعتبار سره فانی با اعتبار ساقی با اعتبار سر  
 حرف کتب منزله و صحف مرسله کلام الکریم است و ظاهر از نفس رحمان و حق نعم مکمل کلام واحد  
 اما عبارات که دلالتند مختلف توراته عبرانیه و انجیل سریانیه و ربور یونانیه و قرآن عربیه و سورتان  
 منازل معلومه و جامعه آیات و آیات جامعات کلمات و کلمات جامعه حروف و حروف ظروف معانی  
 و در هر حرف معنی ظهور داده و نه علماء رسوم حروف اصلند و معانی فرج و عند الحقیقین بالعکس اما امهات  
 مخارج حروف از باطن قلبت یا صدر یا حلق یا خنک یا شفاق و با فرج خارج معین میشوند میان روح  
 از امهات مخارج فایده و اصول که از نفس رحمان صادر یافته عقل اول نفس کلیه و نفوس فلیکه و اجسام بسیطه  
 و رتبه خامسه اجسام مرکبه و نفس رحمان سرایه کرده در زیر اصول حروف حروف اصلیه الیه عبارات است از عقلا  
 حتی اشبار از حیثه کینونه اشبار و حدانیه و نظیر آن بصورت نفس از انسانی قبل از تعینات صورت  
 مصورات و آن مصورات مفروضه است خالی از ترکیب معنوی و ذهنی و حس و این عقلا ترافع اول  
 میخواهند و بعد از ترافع الغیوب آسمان دانیه اند و امهات شئون اصلیه و تمهیات از لوازم این تعینات  
 اما تعقل تمهیات تعقل ثانیست در عرصه علم ذاتی از حیثه امتیاز نسبی و آن حضرت ارتقا است و اشارت  
 بدان رفته نسبت شعور و ولع ناریه در صور جسمه بمناسبت اوست تجلی الهی در صور مشهوده از جسم  
 انسان و همیشه صورت ناریه در جموله بوده بشر از غایبه لطافه و اگر کس را معلوم شود با اعلام الکریم شد  
 شعور با اعلام الکریم بتوان یافت هدایه نور از حضرت جنان یافت و اگر چه آسمان الهیه متعقله اند  
 اکنون اما بعضی در محکم افور معین اند لاجرم نسبت آن محکم با اسم اغلب کرده ایم که حکم و اثر آن اسم  
 در آن محکم اکثر است همچنانکه نسبت یوم السبت بزحل و یوم کله بدشمن یوم کله شمس یوم کله شمس یوم کله شمس  
 به بهرام و یوم کله با عطار و یوم انجین بیشتر و یوم انجم بزرگ نظم بهمان اسم غالب کردانی نسبت  
 خود درست کردانی حرف ان کامل صورت اسم جامعست و مرآة حضرتین مغز و جوت امکان در مرتبه  
 بدین تغییر حال و جللی و آور از حروف حرف سیم است که آخر حروف است و داد که بعد از سیم است از بر از  
 به و مرآت شامل حق و خلقت و مرآت حضرت الیه را با صالیه به و ظهور احکام ان مرآت در کوه  
 و رتبه اعلی الیه ظاهر در انسان کامل و اعلی رتبه رتبه عناست از عالم شوا این رتبه خاصه است  
 این مرتبه زیاد شایسته و واسطه عن العالمین است حقیقت که عنایت از مز و تو ما یم فیکر حضرت او اما اعلی  
 رتبه در عالم عناست بهر شرف از ان شرف انکه هر چه در رتبه از ان شرف چونکه در رتبه جنان باشد و اگر چه جلوه  
 ان کامل کنجا است با شایسته که این مرتبه ان کاملست شعور چه با ان است لاجرم این فیکر از ان است  
 هم عالم جو این نکرده آن یک در هزار بیشتر حرف قال الله تم و ما ریت از ریت و کله اند در ان مرتبه  
 من کونک خلفا از ریت من کونک حقا و لکن الله مر لانه الحق اول فی مرآت و تا از انبات رمی و لکن الله  
 مر استلال و ما مر الابد رسول الله صلی الله علیه و آله صورت و معنی هم چیز مانده در سبب این نسبت  
 نکر حرف قال الله تم و ان شرف الایسج بحد و لکن لا تقفون بسهم الایسج الایسج لکن الله

بیت همه تسبیح حضرتش گویند همه حروف تسبیح او رانده لاجرم همه عالم بنفس رحمان متصفند و نفس حقرا باطنست و خلق ظاهر  
 فکان الخلق هو الظاهر و الخفی باطن مستور فیه شعر خلق و حقرا ایستد که نیکه ظاهر و باطن این رب بیک حرف حضرت حاکم مطلق حکیم  
 برحق بیکه باطن نام شامله شکل را آفرید و شکل قید است و متشکل مفید بشکل و شکل معقول و متشکل محسوس مجموع  
 عالم موجود است و قائل است نعم قل کل عمل علی شاکلته فتمشکت حل شود بیا اول است و متشکل کل عالم  
 اولت حرف حضرت و دود او در اعلیه السلام اسم عطا فرمود از چهار حرف مفصله و اهل اکسفر موده اند که حق  
 جل و علما را آئینه کرد که او را منقطع بود از عالم و اگر چه در معنی و اصل به سخن اما اتصال او از اسم او معلوم و  
 الف و دال احمد دلالت کرد با لقطع از عالم و حاویم جبرید بد از اتصال او بکنی و الف و دال از حرف مفصله اند  
 و تا و تیم از حرف مفصله بیت لیه و او داشت در معنی اسم احمد خبر در باره حرف رتبه ملائکه که ارواحند به  
 ترتیب مخارج به م اولش با و لغزش و او است و از ترتیب حروف در مخارج ترتیب در کلمات مؤلفه لازم  
 نیاید و اگر نفس در استعدادات مخارج در متفلس نمود در حرف او وجود مسود ظاهر نشود و اگر نه تالیف حروف است  
 به کلمات غیر پیدا نکرد و لاجرم وجود مربوط به بعضی بعضی و نفس رحمانی جامع موجود است همچنانکه نفس  
 انسان جامع حروف است و آشیاء ممکنه یا ببطن یا برکلمات بسیطه بنیابه مفرده حرف و مرکبه کلمه شمع کرنا  
 جامع با تمام حروف آن بخوانش و السلام حرف حرف احدی جمع شمع شود با حرف دیگر حکم او غیر حکم اول  
 به متناقضه دلالت کند با موقایه اما مجتمع با لام قل حاصل شود و با تیم ق و از صوت اجتماع قاف با لام  
 یا با تیم جمع سید گوید بند را قل از بند قول ظاهر شود و اگر فرمایند ق فایم از کعبه پدید آید بیت سید نمود  
 که گفته اند در باب ما کوبیم لطیف از هر باب حرف معلوم فرما که کلمه در نفس رحمانی کانیات و ایزم بخوانند و  
 چون ظاهر کرد بر اعیان کلمات گویند لاجرم عالم کلمات است و در عا و کلمه که اصل صلاست معبر بود بکن  
 و لفظ که وجودیه و نایب مناسب مجموع او امر الیهیمه همچنانکه ق و عین و لام فعل در جمع اوزان و گن قایم مقام قل  
 و ق است قاقم حرف کون کلمه فرودیه است نو او که میان کاف و نون است اما از بصر محجوب بواسطه غشاوه  
 در زان نمیکند و کسب لفظ و خط و حرفی بند شعر کرد و اجزای سه آری میان روشن غیر که کون کسب باشد  
 آن و کاف که کاف اثبات و کاف لم یک کاف نفی باید که بجای اثبات اثبات نفی تشبیه و بجای نفی اثبات  
 تعطیل حرف عدد الهمر موجودات لایزالیه و قطر همیشه خدایا بفضلت عالم نهایتش بود بخشش خدا عالم  
 و از فیض لایتنا هر آنگهی هر قایلی بقدر قابلیت محظوظ میگردد هر آینه کل اما س مشربهم از اعداد موجودات وجود  
 یابند یا طبع یا زیاده بر کسب و طبعی محتاج الیه بشم و زیاده غیر محتاج الیه بقدر حاجت یا بقدر طلب نزد عملی عالم  
 حروف همزه نصف حرفت و الف نصف حرف اول اسم الظاهر و آخر اسم الباطن و هر حرف اسم حرف واحد و اعداد  
 محسوس است و غیر اعداد معنوی و نفس رحمانی در اعداد موجوده شمرده و جز خوشتر بیار باره عین بار ابعین و در باره

و الله اعلم بالصواب  
 بجمون نظم همزه اولت نادازه بست داشت این حرف برخوازه این ترتیب مخارج  
 میدان هر عزیز لطیف کرمانی - تمهید ساله و احمد صدر العالمین





حسن او هر آینه . سر شریف و معجز لطیف که آن کمال مخلوق است بصورت اسم جامع الهی است  
ماه روشن بنیامد آفتاب . آفتابی بینا بدین نقاب تعریف کنوز اسرار الهی بطلسمات اعیان  
نابت و منظر هر روحیه و در ابا بر شالیه و صور حید خلیفه شعر پیدا و نهان دیدم . پوشیده عیان دیدم  
اظهار اسما و صفات و ابطن بذات غریبه سبحان من بخیر عن العین ذات . و اظهار ذاتی خلفه  
بصفات هم . چشمت از روشن شود از نور او . در نظر ما طریقه نشنود و تعریف  
نزد علی علم است از حال و نزه اصحاب صوفیه حال است نعم نزد نعم اسد علم کشتی اتم  
از حال و حال اتم از علم کسی و واقع میشود تبس کمال و بعلم تبس اهل سبک دوا و سبک عالم  
صلی الله علیه و آله ما مور بعد بطلب از دید علم کمال است نعم قل رب زدنی علما و کلیات الهی  
لایقنا بیت و هر کجای مستنم علم و هر علم مستنم از ذوقی شعر بر فریدت ذوق ما ایدوست  
ذوق ما دایما حضرت اوست تعریف زواید در اصطلاح صوفیه زیادات ایمانست غیب  
و ایقان است این بقیبت زیاده بادیدام . بحمد و آله و سلام تعریف از سنعت دلست از  
تجلی خدیت جلال و نزد اکثر مردم از کجای حال و جلال نعمت الهیست و معطی هیبت و عظمت  
در قلوب صاحبان و حکم لیس اسم از انجی احکامست و حکم از احکام اوست لیس  
کنند شرف و از حضرت جلال نازل شده . ما قدر و اسحق قدره و حضرت جلال ابرحیت  
و جهت که محرقه غیر بود و جلال ابدانگی نوباید . به چگونگی کل گفتاری مافرو . و لیس الا جلال  
سائزه و اس با اسم جامع نزد محققان صحیح نیست زیرا که اسم جامع جامع جمیع حقایق است  
الهی است و انس با اسم خاص معین بود . عالم کمال آفریده . جمله کمال آفریده . نوح  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله جمیل کبیر الحیاة صریح است او جمیلت و دوستدار  
کمال . دوستدار حال خود کمال شعر در هر چه نظر کنز جانش بنکر . مثال کمال و مثال  
نکره تعریف کمال مطلق قابل زیادت باشد و آن کمال خفت اما کمال نیده و قوت بر صورت  
بظریقی حاظه است ابد الیه کمال از و پیچ . خوش کمانی از و نگو سیکو تعریف غیبت نزد قوم غنی  
دلست از باحوال خلق شعر دل کجی مشغول و غایت از همه . کی شناسد لیس لطیف بر همه .  
و حکم غیبت موجوده است در جمیع طوائف غیبت بعضی از حق خلق و غیبت بعضی از خلق  
حضور و غیبتت کرنیک باشد . بسر رحمت خدا بر تو باشد . حضور مع حق  
غیبت حضور بر به فهو حاضر . هر غایبی حاضر و هر حاضر بی غایت احکام اسما و الهی اعیان  
عالم مختلفند از مجموع حاضر شوند در آن واحد تقابل بود قائمیت هر نفس حکم کرد کرد بود  
هر زمان جانی دگر شنید اشود . غایب از او باش و هم حاضر باو . اما حضور و غیبتت باشد  
نکو تعریف اصحاب و اجاب در سکر بر مرتبند طبیعی و عقلی و الهی استی است طیسر  
از مشروبات منقولات بود و سرور و لذت و ابتهای از ان شعر از نقش خیال جام مر سر  
ست است . در عین خمار مانده کی سر مست است ، و سکر عقلی شیهت بکر طبیعی  
و عاقل مست لیل و سران خود است و صواب با بیان بود بقول اسد تعریف سخن عقل زیرا که عقل  
مخدوفت و مخلوق احکم بر خالق باشد و سکر طبیعی سکر عامه مومنانست و سکر عقلی سکر  
عرفا و مستی الهی است اهل کمالست و ابتهای و سرور این سکر کم نزل و لایزالست و لیس مستی

مستم

از تجلی حال بر کمال حضرت در احدی است و سکر الهی رفیع تمیز است میان احکام ظاهر و باطن  
نخای نور عقل در اشبه نور ذات عرسه فاعجب من سکر بغير مدائنه و اطرب من سرور و منظر  
جام می در دور میگردم . ذوق ما جاوید باد و اسلام تعریف سخن زبده قوم روح  
بعالم احساس بعد از غیبت بوار در قوت و فیه نظر زیرا که سکر او دارد و قوت کفنه آند و کفنه آند  
انور بلکه اولیست که دارد که غنچه سکر که او تر کوبند و صحو درین طریق بعد از سکر بود و بسیار  
میش از سستی و اهل الهه آنرا صحو میخوانند و معروضی است که الهه بر صاحبی کشف کرد آنده اسرار الهی  
زاد در عموم و خصوص شعرا ازین سستی اگر بشمار کردین چونند ان واقف اسرار کرد در تعریف  
هر تجلی اولیست و بعد از آن تجلی ذوق آن تجلی و تجلی الهی با در صور بود یا در اسما الهی یا  
کوبند و ذوق مختلف شود باختلاف تجلی و اختلاف تجلی بجل اگر تجلی در صور بود ذوق خبیث  
بها باشد و اثرش در نفس و اگر در اسما الهیه بود با کوبند ذوق عقلی و اثر آن در دل و اگر تجلی  
در معانی بود ذوق علم و اثر آن در روح است علم اسما از حد اجوی مدام تا تا سدرج عالمی گذر  
تمام تعریف ظهور اسما الهی با نوار اسما بود و هر اسمی را نور و آن نور اثر آن اسم روح  
انصورت و بصیرت مفید بکار چه صورت جدید بریندشاده نماید صبحی همگه کوبند زبده را دیدم  
با آنکه زبده روح به بر دراز که غیبت در درو آنرا اسما الهیه صور اسماست اگر صاحب  
نظر آنرا اسما باشد که کند صادق بود اگر کوبند اسما را دیدم اما لواج است که جمع کند میان  
نسبت آن اثر مشهود و میان آن اسم که روح انصورت است بمنزل سحر که زبده عمر و را دید و  
معلوم نکرد که عمر و مطلوب است صاحب رو به بود و ار دید و شناخت صاحب لواج قال  
تعالی بل یسوی الذین یعلمون الذین لا یعلمون شرفی بسیار است بر صاحب نظر . هر چه می  
بدان و بیشتر تعریف ارادت فیه خاصیت در معرفت حق اما باید که معرفت از فتوح  
کاش شود نه از دلالت بر این است . مت بعظم الهی علم باید . مریدانه درین راه کوشاید  
و هو قوله تع و اتقوا الله و یعلمکم الله . شایخ فرموده انه الارادة ترک ما علیه العادة و ترک  
الارادة ترک الارادة شکرند که ارادتی نبود . لکن ارادت از آن حضرت است . هر که گوشت  
از ارادت خویش . نزد ما آن ارادتی نیکوست . مرید بجز و بست از ارادت خود و آن تجاوز  
از رسوم و عادات بود از غیر مشقت است خواهر مراد را بیایی . بگذر مراد تا بیایی امر  
باید که از علم نظر منقطع باشد خالصانه و مجرد از اراده خود عرسه ارید و صلاه و زبده عمر  
فایزگ ارید ما برید شرفه و چه خوشست لکن ارادت . کربست ترا از هر سعادت .  
تعریف العلم و در آن الشرع علی ما هو به و قيل العلم صفة لوجب تمیز این معانی را که  
القبض و قيل نفس التعلق الی المعلوم و قيل صفة ذات تعلق و قيل حصول صفة التعلق  
فی العقل و قيل اعتقاد جازم مطابق بموجب و قيل العلم ضروری و قيل العلم ضروری  
نصرا بها و قصد یقینها ضروری و قيل انصویر کله ضروری و دون التصدیق و قيل العلم نظر  
و قيل العلم وجود فیه و قيل العلم عدمی غیر مجرد العالم و المعلوم من المادة و العالم عند  
الحکام عقل و العقل مجرد عن المادة و قيل العلم هو معرفة الشرع علی ما هو به و قيل المعرفة الانک  
من شرفه لیس و قيل العلم یعنی بالجملة و المعرفة بالتفصیل اما زده اسمی بصوفیه و ارباب الهیه

علم نوریت مقبوس از مشکات نبود شعر نصیر کز علم با یاد . بسی اعلم شوی از فار با بے  
تعریف نبت علم کشفی با علم کسی نبت سرانست با سر آب قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
اعلم و رتہ الانبیاء امت علم وراثت کجا علم درایت کجا . قول و حکایت ترا ذوق و لذت  
راه علم رسوم و حکما . فرمود اشرفند بشر زلف کثرت منقولات و بخلعت لطیف مخفولات  
اما خود سید از تاج کرامت پادشاه بود که سلطنت معرفت اسما و صفات لایتنا هر وار کفلی  
با خدای الهی و اعمای علمای عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود علمت علم کا و لیس و کاخرین  
کز علم تعلیم الهی یابد آنچه و کج پادشاه یابد شعر طالب علمان علم چنین کز خواننده انعام خدا  
لایتنا هر نماند تعریف معرفت شناختن نظره است در دریا و در باراد در قطره مت مجمل و  
مفصله در باب . عین بار بعین ما در باب تعریف تعین ظهور نور حقیقت در حالت  
کشف استار بشریت و در علم الیقین معلوم و بین کرد و در عین الیقین مشاهده نما  
و در حق الیقین شعر لیس دو سر از میان بریزد جان جانان بهم در آمیزد تعریف بر محل  
مشاهده است و روح محل محبت و دل محل معرفت مشرقی در با جگر حقه بیدار . ناشوی کرم  
ترا سرار . سر روح و دولت چو شد حاصل . حال یاران بیوش از انبیا تعریف قال رسول  
الله صلی الله علیه و آله ان الله غفور و من غیره حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و قال  
السعد غفور و اما غیر منه و الله غیر منا و حق غفور اعظم در غیرت از غیر و حال غیرت در  
حق در زبان دیت شکر فواحش له اما غیرت بر حق سر برار و اسرار است شعر هر که ا  
را غیرت باشد تمام . سر او را گوش دارد و اسلام تعریف ثابت کثرت در نبوت و  
منفرد در وجه و ثابت و خدمت در وجه و منفی در نبوت صحت و کثرت اینچنین  
سیدان . نفی اثبات اینچنین میکن تعریف غیر حق مسبقند بعدم و معتقدند ان اما اگر  
و احد از نبی آدم بعد از عنایت الهی بنواصل خیرات کثرت او تعویب باید شعر لطفش  
کرم بخود در او بتاید . سمع و بصر نور عطا و ماید . معنی باشد بذات خود و صحیح  
بعضی اما وجه نقاض عام که ظل و وجه مطلق کج ظهور در ایامی اعیان مکنات  
و در صور مختلفه موجودات از ارض و سموات در انرا عقل تا به صحیح باشد بذات  
و عقل بعضی مبت معتدل و صحیح این و آنرا در باب . اسرار و رموز عارفانرا در باب  
گفتم معالی که پایش خوانند . در باب بذوق این بیازاد در باب تعریف کلام قدیم الهی  
حکما نده و مشبهات اما حکمات بمنزل چون آفتابند در اوج استوار از غایت و صنوع  
اصحاب سهر عالم روح . نقد کجبه تمام تنوع . اما مشبهات بمنزل غرابس در کت جلیاب  
غز و عظمت مستور و اشد مشبهات ذکر جوارحست کجا قال الله نعم ید الله فوق  
ایده هم و قال تعریل بده بسو طنان و نزد علماء رسوم اگر تقوی بعضی کند با سه نعم و در  
اوسبیل اسلام بود و اگر تاویل فرماید طریق احکم قال الله نعم و ما یعلم تاویل الا الله و  
الاشخون فی العلم اما اصحاب برانند که قطب زمان عالمست بطوا هر مشبهات اما علم  
بیواطن و ما یعلم تاویل الا الله شعر لیس کن قطب زمان فرموده است . او چنین بر  
بمانموده است تعریف نزد اصحاب صوفیه شبست باحوال الله در اقوال و افعال



علا سدا من تشبه بعموم فهو منهم شعر بقول فعل اهل اسد مياش . سخن از ماشو آگاه مياش  
 و نزد ما آراستين باطنيت با سمار الیه بر حد شروع مستباظنت کچنيس بارالي . بار بار  
 مجلس مالي تعريف تجلی بخار محم اخيار خلوتست و اعراض از اعراض مانع فاسده بلکه از  
 وجود خاليه و هميه ممکنه منفر خلوت خالی اگر باي توهم . در چنان خلوت سر ادر نه قدم تعريف  
 تجلی نزد قوم ما يکشف للعلوب من انوار العيوب و تجليات الیه بر اقسام نلته افعاليه و  
 صفاتييه و دایته افعاليه در ملک و صفاتييه در ملکوت و ذایته در جبروت تعريفت از ملک و  
 جانت از ملکوت . نيک در باب غيبت از جبروت تعريف شده نزد طائيفه صوفيه روي  
 اشاست بدلائل وجود و رويه حق در اشيا از غير شکست در دو عالم بجز یکی نوبه . در وجود  
 یکی سکی نبود . اما جو انان اول اشيا اينند بعد از ان حق در اشيا و گویند ما رایت اشيا  
 الا در ايت اسديه شعر در هر اشيا خالش دیده ام . روشنت از نور رویش دیده ام  
 اما بران اول احقرات همه نمانید نگاه اشيا را بچی و فرمانید ما رایت اشيا الا در ايت اسديه  
 قبله خوش به دیده که چنان منبده همه اشيا حق عیان بیند تعريفت مکاشفه سعلق معالی بود  
 و شاهه سعلق ذوات و مکاشفه امت از شاهه امت لزمی اگر ترا بعد خوش باشد  
 گرفتن با چینی به خوش باشد تعريفت اسما الیه ارواح انوارنه و انوار صور اسما و  
 صور اسما آثار و هر اسمی او را اثر روان اثر صورت او . در اثر حضرت مؤثرین نور او پس  
 هم مشورین تعريفت نمکین رفع تلویبت بظهور استقامت و محقق در نوده که نمکین . در  
 تلویبت نمکینت عبران التلویبت من حال الی حال . دلیل صدق علی المعالی من الحال . قابل  
 زایده و حال دایمه . و هو صحیح الذر قد قيل فی الحال البضه المستقم الذر قامت قیامته  
 من غیر موت و لا بدری به احد . و لا یصرف من امر خالق . من الخلائق لا اهل ولا اولاد قال اسديه  
 فاستقم كما امرت المراد المراقبه لعدنی تلویبت شعر باش کچون صائب قلب سیرم . ظاهر تلویبت  
 باطن سلفیم تعريفت عبرت نزد اهل اسد در مقامات نلته است غیرتی در حق و غیرتی به  
 حق و غیرتی از حق و اصل عبرت شده غیره غیر غیر معقول و غیر موجب کثرت و کثرت معقول  
 و ظاهره در عین احوال مختلفه و قایده بعین واحده است و احد بلنثه کشته ظاهره لشر معقول  
 نزد ناظره عبرت در از غیر بگذر . عینش مرین و باش عافیه تعريفت تمت تو نیست عافیه  
 که بان قوت روحانیه ظاهر شود طلب در طالب شعر عینت تو بقدر است . خواهد  
 اند و بهر چه بسوزد . اگر بجز بد دل مع از غیر این مرتبه را تمت نمید خوانند و از بار اول  
 مرید به تمت ارادت اما جمع همه بصفای الهام تمت حقیقیه تمت لیر تمت خالصه  
 خود تمت خاص عارف است تعريفت غریت عوام مفارقت او طاعت در طلبت  
 و غریت خواص از حالی بحالی بحبت و حصول ظنرت کول احوال و غریت نمانی بحالی بحالی  
 ممکن بعضی امکان و آن بدست اگر چه نمانت باشد بود عین او و علم حق و بفسقانی اما از  
 اذ اراد اشيا ان بقوله کن فیکون هر غیره قول حق شود غریت غریت فرمود از راسه  
 حق مطلق چون دیده شود حق را در مریای کجانات شده نمود چون مراد سخن حاصل  
 نشد لاجرم رو با وطن نهاد و رفت و ممکن در حال تفصال بخدمت اقریبت بچی که در حال

انصاف بوجود و غربت بعد ازین وطن اصلی بغیر اختیار بمهد است فافهم تعریف  
 مگر آنکه نزد اهل اسرار دانی نعمت اگر چه نعم مخالفست کند و ابغای حال اگر چه نادر است  
 باشد و اگر نعم مطلق بغیر حق تصور و تقدس نبند مدعا محکم گرامت فرماید و آن علم عمل طلبد و  
 توفیق عمل بصبر نیاید یا توفیق عمل یابد و اخلاص نیاید نعمت بتلازمی مکر است او  
 بود عالمی چنین نیکو تعریف رعیت بزرگ است بلکه است رعیت که محل او نفس است متعلق  
 ثواب بود و رعیت که محل او دولت متعلق حقیقت و رعیت که محل او سر است متعلق حق شعر  
 بخوار تو سر هر رعیت دارم هر تخم که کار بر آن بردار از تعریف جمع نزد بعضی شایع  
 اشارتست بکی ملا خلق و بعضی گفته اند که جمع شود اغیار است کنی و جمع اجمع است هلاک بکلیت و  
 فناء احساس غیر حق در زمان غلبات حیثیت و گفته اند جمع بهشت مشاهده معرفت گفته اند  
 جمع اثبات خلقت قائم کنی و جمع اجمع فناء مشاهده غیر حق سخن جمع آنکو در باب  
 جمع باش و جمع او در باب تعریف تفرقه نزد قوم اشارتست بخلق بی حق و گفته اند فرق  
 بر چه نسبت کند خود و نزد بعضی فرق مشاهده عبودیت بود و گفته اند اثبات خلق و گفته  
 شود اغیار و گفته اند تنوع احوال خلق است هر کی قوی الطبعی گفته اند بی تکلف نیک در سر  
 سفته اند و لفظ جمع دلالت میکند بکثرت و تمیز بیان اعیان کثرت بود هر آینه از چند  
 تمیز جمع عین تفرقه باشد چنانچه جمع زید و عمرو و بکر و خالد در انبنت و فرق زید و عمرو و  
 بکر و خالد با شخاص غیر جمع و فرق فان العین واحدة و هر اکثر و لاتبعی و لاتذرع  
 فرق و جمع است اگر نگوید انی و نسج کانیات بر خوانی و فرق و جمع و وحد و کثر و وسع و  
 ضیق فافهم تعریف محبت سهل جمیلت بحال بدالات مشاهده و محبت عام میل دلست  
 بمطالع حال اصناف اما محبت خاص میل روحت مشاهده ذات و آل آفتاب است که از  
 افق ذات بر آید است آفتاب دایما تابنده باد و انجمن دولت ترا پانیده باد قال الله تع  
 یحبهم و یحبونه شعر محبت مقام الهمیم و محبت از یاد شاه برید و قال جل ذکره فی التور  
 یابن آدم الی و حق لک محبت فحقی علیک کسلی محبت دانی که حبیب کیت ابدوست  
 محبوب و محبت حضرت اوست و عشق از اطاعت محبت گفته اند و هو قوله نعم و الذین آمنوا  
 اشتد حبا لله تعریف شوق عبارتست از حرکت روحانیه بلفظ محبوب چنانچه با بدنی  
 بیاراد و اضطراب نماید و حرارت شوق آب وصال نسکین یابد کلاف و اشتیاقی شعر  
 من نشند و وصل او به آب حیات چند آنکه خورم بار در کجایم تعریف ابتدا کس  
 بحد آله و حده لا اله الا الله احدیت رام انبست احدیت ذات و احدیت اسما  
 احدیت صفات و احدیت افعال و احدیت اسم جامع از جنسیت اسما را الهیه احدیت کثرت  
 گفته اند و بمقتضای و الله عنی عن العالمین و وقوف با احدیت مرتبه موحدیت محبوب از  
 خلق و وقوف با عالم کار شخصی محبوب از حق و اعلی از هر مقام کاملی که در جمیع منظر حلقه  
 حقرا بعین حق مشاهده فرماید و کثرت از در وحدت و وحدت از در کثرت مطالعه نماید  
 خرمی در دانه کبزم نکر آدمی در جمله مردم نکر تعریف و جو کثرت اسما به عین ذات الهیه  
 و ظاهر کتب شمول مملکت بصورت اعیان ثابته و اعیان ثابته بر حال خود در عدم شعر از اول

تا ابد چنان باشد سخن عارفان همین باشد . ما بر این امر ای برادر ما . هر که عارف بصورتی باشد  
تعارف ذات الهی و صفت واحد و صفات متعدد و ذات با صفت متعین اسم و کثرت اسم  
بصفات و صفات تب محوله امور عینیه بل امور عریضه نسبت با خارج فافهم بیت یکی ذات  
صفات صد هزار است . کثرت بر ما باعتبار است تعریف وحدت را اعتبار است باعتبار اول  
از از و که وحدت بخار احدیت نیست بلکه عین احدیت فافهم باعتباری که نحو است  
بر تبه نانیه وحدت مضافت یکی از حیثیت اسم جامع که جامع جمیع معانی اسم است  
مشروع وحدت و کثرت اما در مرتبه ثالثه اعتبار بوحدت بعد از انوچه که احکام کثرت  
لاحق او شود چنانکه گویند الواحد نصف لا شین ثلثا ثلثه و لا تختصت بالفعال  
و کل الذرث بدیه فعل واحد بمفردة لکن کجی الکنه . کاتب واحد و کسایت صنف و رعد  
و مکتوب متعدد مشعر وحدت و کثرت از حیثین دانی . نسخه کانیات بر خوانی تعریف  
برزخ اول میان احدیت و واحدیت باعتبار قابلیت کلی اول حقیقت محمدیه ص و بر نیز  
نمانی صورت اوست و حقایق سایر اینها علیهم السلام یک عین نیز بر زخده سبب  
محمدیه عین بر زخ کبر است و سسی بقاب فوسین و او ادنی اشارت با تجاد تو سیر  
احدی و واحدیه اختصار بر زخ در سطوح ذات شعری آداب بر آدر سبب و نهنگ  
و محفوظ باطن تمام یکسان شد تعریف حقیقت انان شعری است بر زخ می و نهنگ  
و فاضله و جامع طرفین و او را احاطه است بر جمیع حقایق الهیه و گویند در کسب  
الهی و گویند منت کل مجموعیش از خوانی رود است . نو این جامع سبب او را یکی بر  
تعریف اسمی از اسم کلی الکر منظر اسمی کلی کونی و هر از اسمی از اسمی کلی  
اسمی از اسمی کلی الکر مضر آن یکی رب و نیز در ربوب . در بیست و نه  
رب و ربوب و هورب الارباب و انجور رب العالمین از است و نهنگ  
در حضرت احدیه ذات عین واحد اند اما بنوع عقل متعدد شود و معلومات از  
تعلقات در مرتبه تعقل بخلاف از خود که متوجه است متعدد در در نظر و نهنگ  
تفصیل و فنی بیان نورانی و سسی وجود نفس است که وجود علیهم السلام  
معلومات متعدد در علم حق و ممکن نیست در اب نور الاله  
وقدیت بدوق با تو کفتم . در است لطیفه تکلم به لغات از است  
بعلم نظر بود با بعلم شرفی با سنی و فب بعمل مقسم بر دو قسم با او  
با یمند و مات و قرب اعلی علم شرفی که در است در الوهیه  
و این علم از شهود است نه از نظر بود و شهود مرتبه الوالعیات  
ان لا اله الا هو و کل کل و اولوا العرفیما باللفظ و شهود و شهود عدول  
بود عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده لیس آنچه فالعی نه شعش بد ز دیده گوید  
میدهد . نیز گوهر از آهر میدهد . خویش بود از سر صدق و یقین . بر وجود مادت  
میدهد . قرب اجتماع است و بعد از ذوق و عدم قرب بعد از ان کسب عطر واحد  
و العقل بالقریبی الواحد کا حد مرتبه صورت واحد به کثرت حقیقتند از سر است



در وی و وحدت نسبیة مجموعہ حضرت ارتسام و عالم معانی بجا امکان و مرتبہ الوہیت مرتبہ  
 ثانیہ عربیہ و الذات لہا ثانیہ فیشفہا و الکلون یطلب منہ آثارہ عدد شعریکذات و صفات  
 لی شمار است . آثار صفات صد ہزار است معرفت شریعت عین حقیقت و نزدیکی  
 شریعت حق و ہر حق اور حقیقتی ہر اینہ حق شریعت وجود عین شریعت بود و شہود و ظاہر  
 شریعت عین شہود باطن شریعت از غیر زیادت و نقصان کو کشف العطاء ، ما از دودت  
 یقینا مت ظاہر و باطن ہم در باب ہ موج و دریا و جو ہمہ یک آب . و حقیقت مخالف شریعت  
 نیست زیرا کہ شریعت از جملہ حقایقت و حقیقت شریعت مرشد احدیہ الہیہ شعری حقیقتی  
 موحدان دانند . عارفانہ بذوق یچوانند معرفت معرفت مشاہد شاہد بقای صورت  
 مشاہدہ است در عین مشاہدہ و صورت مشہود در دل شاہد عین شاہد مت خوش حالی  
 بما عیان نموده عین ما بود و او چنین فرمود معرفت کثرت حقیقت از سہایت و احدیت  
 در و وحدت نسبیہ مجموعہ از اندہ سہایت احدیت و کثرت حقیقت ایمان ممکناتند و حقیقت  
 کوینہ و کثرت نسبیہ حضرت ارتسام و علم معانی بجا امکان قال اللہ تعالیٰ و العلم و ما یطرون  
 علی الفناز و او جو مرد و او از نون علم تفصیل از و شود افزون معرفت اسماء  
 الہیہ را صورت معقولہ است در حضرت علیہ الہیہ و اللہ تعالیٰ عالم برات و اسما و صفات  
 خود و آن صورت عقلیہ را حکما ما ہیات کلیہ خوانند و اصحاب صوفیہ ایمان ثابتہ گویند خواہ  
 کلیہ و خواہ جزئیہ و آن صورت فایضہ اندہ از ذات الہیہ بفیض اقدس و بجلی اول بواسطہ حب  
 ذاتی و طلب منافع العیب و فیض الہر منقسم بر دو قسمت فیض اقدس و فیض مقدس و حصول  
 ایمان ثابتہ با استعدادات اصلیدہ از فیض اقدس بود و حصول ایمان و لوازم در خارج  
 از فیض مقدس آن اولت و باطن نیز آخرت و ظاہر مشہور فیض اقدس وجود و استعداد  
 استعداد از فیض باطن داد . باز فیض مقدسش ز صفات . بر تو خوانند تمامی آیات . و قال  
 اللہ تعالیٰ و الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و ہو بکل شریعہ علم معرفت حریت نزد اجراء  
 آزادیت از غیر حق از جمیع وجوہ شعری کہ آزاد از سوراخہ است . محرم راز نمہ اللہ  
 و آزاد نزد سید از الہ صفت عبد است بصفت حق مت سید و بندہ را نبود در باب  
 ظاہر و باطنش با و در باب معرفت لطیفہ بر معرفت اطلاق میکنند کی بر حقیقت انبیا  
 بغیر معجز کہ بدن مرکب است و محل تہ پیرش و آلات معلومات حبیبہ و مغنوبہ دیگر معرفت  
 دقیقہ کہ در فہم واضح و لایح بود و عبارت از ان قاصر و آن از علوم اذواقست من ذاق  
 بعزہ شعر حلوائی بنام لبیبانی ما تا تو کوزر و در اچہ دانی معرفت فتوح رسد نوعت  
 فتوح عبادت و سبب آن اخلاص قصد است و فتوح حلاوت و سبب آن جذب  
 بر محبت و عاطفت رسوم فتوح کاشف و سبب معرفت معرفت بچی نعمت لیزم رسد فتوح  
 اگر بیابی . بس فتح و ظفر آریانی معرفت فکار اطبقت است اول فنا از مخالفت دو  
 از افعال عبد و این فانی جمیع افعال فعل حق بندہ از خلف حجب اکوان رسوم فنا  
 صفات مخلوقات شہود و بصیرت و عطا فرماید . اورا بصفت خویشش از آید  
 چہارم فنا ذات عبد است بشہود ذات حق مت از وجود حق اگر بیابی خبر کی وجود



اسمه موصوفه بجواهر اسم الله الرحمن الرحيم وپسند در ترجمه مخصوص حکم  
الحمد و در صلوة علی رسول الله صلی الله علیه و آله بیت خبر که نمر از او بود و گوید، حضرت که  
چو خویش نیکو گوید فص حکم آئینه فی کلمه آدمیه نقوش مخصوص از جواهر کج در موز فتوحات  
بما یکجو . ترجمه نقوش مخصوص حکم که بالهام ربانہ جواهرش نام کرده شد کجند ایت که لغو  
معانی گنت کتر انجفا در و دینه است بلکه بحسب کجلا که در العلم کهنه المکنون در اصدا  
عبارت بیان آن مخزن است شعر لفظ او حسن عبارات است ، معنیش اشرف اشارات است .  
از مطالب مطلوب از حکم محبوب آنست که اسم الله با اصطلاح اهل الله ذات است که سمر است باعتبار  
صفت وجودیه چون علم و قدر با اعتبار نسبت عدیه چون قدوس و سلام و اسما در ذات عبارت  
اذان اسما که تعقل موقوف نباشد بر تعقل غیر و اگر موقوف باشد اسما را اولیه و مغایع الغیب  
از سبب خوانند و اسم اعظم جامع اسما بود . صورت او معزنیان بود . و اسما حضرت ذات از ذات طلب  
و وجه عالم کردند بیت همه عالم طلسم و سما کج اسما . بطلب لظلم و کج از ما ، و وجه عالم به آدم  
جدر روح به روح و جامی به روح و آینه صیقل نا کرده و آدم عین جلا مرآة عالمست مصرع  
با عین جلا آینه الگو انیم شعر همه عالم نیست او جانست ، میر تیز روش ، او جانست . و اسما آینه  
بمقتضی کنت کما الذر کسبح به و بصره الذر مصر به کج بیت تمره نواران و کمالست از بخت  
عالم انان پس کوبند بیت عالم بدست و جان عالم آدم . انان کج است بآدم عالم . و حقیقت  
ان نیت را ظهور است در عالم سور الان من فضلا و در عالم ان ان اجلا و انان مختصرت از  
حضرت الهی و مخصوص معزان که خلق آدم علی صورته شعر عین معصود او است در عالم . کج  
نوع عالمت او فافهم معاریف کج ویرانه دنیا کج وجه او معور است و کارخانه عقرب روح  
کلی او محفوظ اولست بقصد اولی و آخر با جاد و ظاهر بصورت و باطن تمره بیت باطن آفتاب  
ظاهر ماه . صورت حق تمام عبدالله . و ان کامل اغر موجود است بر بویته و اذل عبودیت  
بیت با اسما حضرت عزیز خدا . بذلت بود بنده همچو ما . مرتبه عالمت و مر بار رب الارباب  
نسبت ایت نسبتیه از لوانج لکوت کتبیانه لاهوت و کج ایت نتیجه از لوانج ناسوت معنیست  
بهینه جامع و شمع صور بطهور صورین کماله کما قال العالم علی صوره الحق و الانان علی صور  
شعر صورت و معز او جام و می است ، جام و مرتبه حضرت ساقی کی است . و تخصیص حکم آینه  
بکلمه آدمیه است که خلعت خلافت اسم جامع نمر او را قامت قابلیت اولیه و مراد بکلمه آدمیه  
روح کلیت که بعد از نوع ان است بیت صفت و ذات بین اسم کج . کج و کجند و طلسم کج و بویته  
سبحان من اظهر ناسوت . سر سنا لاهوت الثاقب . ثم بدلت خلقه ظاهرا . فی صوره الاکل  
انثرب فص حکم لغتیه فی کلمه شیبیه عطیات حق راق است بعضی خاص از حضرت  
الوهابت و آن بر تسبیح است همه ذابجه است و آن عطار بلا عوض است و همه اسما  
بقدر قابلیت توانست قال له نعم کل شیء خلقه ثم هدی بیت ز سلطان حقیق بادشاهی  
بیان کرباستعداد خوار شعر حق تم باخیش فرود ، در کجند را با کج شود . و اما کج من کل ما  
سالموه ای بیان الاستعداد بیت ایت سوال حال اهل کمال . کز آنکه سوال سکر  
از سر حال و سوال یا بقول یا بطبع است یا باقتضای اهل کمال که نعم ادعونی یا استجب لکم



این مرتبه عبد کاملست میت کفر که خواه بنده و از از صدق فرمان تو میسر از ان  
 میخواهم و سایل باید که سوال بطریق حکم و معرفت کند شو خوبنده بر کمال عبادت من این  
 بهر سوال عبادت قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان لا الهک علیک حق و نفی و تعجب  
 احدث و نفی که ترجمه آن ارسال نفس در نیل مستغاره است از القادری حق علم و هدایت  
 و عطایا الهی را بر قلب شیت عم و عز شیت در لغت عبر اینه بته اهد است و بعد از مرتبه  
 الهیه مرتبه مبدا ایته و موجودیه است و حصول آن نفس رحمانی است از وجود اعیان و جسم  
 حکم نفی بعد از حکم الهیه است و مظهر تجلی وجود بعد از تعیین اول حکم نفی به شیت مختصر  
 یافته بدت این نکته شیت شتو از با ان سمیت مطابق رسم فصل حکم بسو حیزه فی علمه توجیه  
 تزیه از منزله کذب منزله است و دانسته که تزیه از شیت شیت است و مطلق مقید بقید  
 اطلاق و صاحب معرفتین تزیه و تشبیه میفرماید چاکه خدا بر تم بلسان شارع عمر فرمود لیس کشف  
 شرو هو السبع البصیر و معتقد مومن اعتقاد فرماید و علم لیس تشبیه حواله فرماید حضرت حق تا از  
 عطایا الهیه الهی لیس علم و راکشف معلوم شود و بعد از مرتبه مبدا ایته مرتبه عالم عقول مجزیه است  
 و مرتبه عقول تزیه حقیقت از لقا بعضی اسکانه ریزا که جمیع کمالات عالم ارواح بالفعل است و نقایص  
 حقیقه احتیاج و اسکان کسب و حودات متعین و ذوات مقیده هر آینه منزله تزیه منزله کند از نقص که  
 در خود باید و نوع علیه السلام اول بر سلین بود و تزیه حق بر و غالب از شان انبیاست علیه السلام  
 که امر اذعوه کنند بحق منزله از لقا بعضی اسکانه و نفی الهیه کنند از هر چه اسم غیر بر و اطلاق شود  
 و غالب بر قوم نوع عم عبادت اصنام بود و او منزله از ان عبادت لاجرم حکم بسو حیزه باین مناسبت  
 واقع شد بکلمه توجیه میت بسو حیزه است و غیب تزیه بر کتب ربیب فصل حکم قد و سینه  
 فی کلمه اد ریسته علم مکانست و علم مکانست اما علمو مکان مثل قوله نعم الرحمن علی العرش استوار  
 و علمو مکان کل شرا لکلا وجهه و عارف کامل جامع میان علم و عمل و علمو عامل علمو مکانست  
 علمو مکان عالم علمو شعرا جمع کسب علم و عمل مرجع بهم عالم با شریح رفعت جو علم و در علمو مکان  
 و اسم الا علون و اسم معکم و آن راجعت با تجلی حق در ظاهر و حق در تجلی اعلی باشد از حق در تجلی  
 دیگر مثل قوله تم لیس مثله شرکوهو السبع البصیر و مثل انی معکما وسیع و اری و مثل جمعت لم تطلع  
 پیش در این در با حکمت سفند ایم ما صدق عالی اعلی گفته ایم و قدوس معز قدس است و متعلق  
 از تقدیس چون بسو حیزه که مشتق از بسیج است و حق تقدس است از لقا بعضی اسکانه و احتیاج او نیز و ذات  
 حق تم غفر علی الاطلافت شعرا ازین و توفیق ذات آله سن و توفیق بد ان رقاد و توفیق  
 خود غفر مطلق نیست و حوده لا اله الا الله و کمالات الهیه اعلی است از الله بد عقل و عبادت  
 توان در برابر بار و هم و خبان سرحد او در آنک آن توان رسید و کسب تزیه است و مقادیر جمع کسب  
 تقدیس تزیه است کسب جمع و تفکیک و تزیه نوع علیه السلام نقل بود و تزیه از اسم علیه السلام  
 عقل و نفس و خصیصه حد قد و سینه حکم اد رسید بناسبت تقطیع نفس است بر با تقدس از و تقدس  
 و حوه مظهرش از صفات حیوانیه بعلیه روحانیه میت یا بیار است و ریال از عیبهام و تزیه  
 قصه کبریا و بطنرت ان سلاخ از بدن غریب فرموده و با ملائکه احتلاط کرده و با ارواح مجزیه استوار  
 هم عام لطیف نام من صاف بوده تقدیس خداوند از ان میفرمود فصل به توفیق فی کلمه ابرو سینه لایحه است

از اثبات نبینند تا صبح بود که حق سمع و بصر و لسان و بید و در جل او باشد رباعی بآینه تماشای نماید  
 بی ماه شب مهر بر آید بر سر سوز و سجات و جوار او دیده ماه گرفته و در رکبت بد بر سر  
 و سلطنت گشت سمع و بصره و لسانه گوشت نبوی خفته افلا است و نقل زیادتی و صورت عالم  
 نزدیک بر عالم فافهم اما نبوی خفته فرایض آنست که محبوب نسیم گشت نمود و بصر او جمال ان لم یحیل کب  
 الخال در مرابا عالم مشاهده فرماید و صاحب مرتبتین فرماید آنست سکلم علی سانی و انت سانی شمر  
 ما آن لوشم آن تو دانه بحر و جناب لیز و آذ و حصول بهمان از افراط عشق و عشق افراط  
 کسبت و محبت اصل ایجاد عالم و حصول محبت از تجلیان که وارده است از حضرت جمال مطلق و اول  
 کسب از اولاد آدم که سلطان مبرایرده قدم او را عارف گردانید بهوی ذابنه که ساریه است در نظر  
 کونیه ابرهیم بود علیه السلام و اول بنیر از انبیا که بعد از فنا در حق و بقا بحق در صورت بشریه  
 تجلیات صفات نبویه حقیقه مشرف شد او بود کما در ذی الخیر الصبح ان اول من کسی یوم القيمة  
 ابرهیم لیکن آنزه مطابقا للاول بعد از مرتبه تزیه و تقدیس مرتبه تشبیهت و خلیل علیه السلام  
 نظر عشق و خلعت بود و ذات الهیه در صورت مظاهر بود بجلی فرمود و از شده مجده مجبور در مظهر  
 نور بر کواکب که موجب تشبیهت مشاهده نمود و از غلبه بهمان میگفت لئن لم یهدنی ربی لما کونت  
 من القوم الضالین اعنی حایرین فی الحال المطلق و در حال کمال بهمان حال الفقر سواد الوجه فی  
 الدارین بر عارض صورت معنی نهاد و مختصر کل شرا لک الا وجه در مجمع جمع و فرق حق بله  
 ماند و حقرا بحق در مظاهر سموات ارواح و ارض شباح مشاهده نمود و گفت انی و جهت و جهی  
 للذرفط السموات و الارض و بعد از وجدان ذات الهیه در جمیع صور اگو ان کشف و عنان حنیفا  
 ستم فرمود و چون از افعال و صفات و ذات خود فاند گشت موحدان از اثبات غیر تر کرد و  
 فرمود و ما انما من المشرکین بیت مشرک نیم و شرک نیارم بجدا و الله که وجودی نهم غیرش با  
 فص حکم حقیقه فی کلمه استحققه حضرت خیال حضرت است جانم و شامله شرا و لا شرا و خیال را  
 بکلم تصور عاست و تصویر بهمال اگر مطابق بصورت از خارج معبر است بکشف و اگر غیر مطابق است  
 تعبیرش کن که لایق تعبیر است و آنچه در پدیدار دیده شود رویه کونیه و آنچه در خواب بیند رویا و  
 رویا بر اقسام اربعه است و تعبیر معبر سموات است از صورتی که دیده شود در نوم با مرد بیکر و تجلی صورت  
 در حضرت خیال محتاجت بعلم که بان علم ادراک کرده شود آنچه مراد اله است از ان صورت مرتبه  
 قال له نعم لا ابرهیم علیه السلام حین ناداه ان یا ابرهیم قد صدقت الرویا کایه و لو سواد قد صدقت  
 فی الرویا از انکه عالم صادق رویاست و متعلم صادق در رویا فافهم شعر منکار در نظرها  
 بعض خیال گاه ممکن گاه واجب که مجال دیده ام نقش خیال او کجواب خوش خیال مینماید در حیا  
 و بعد از مرتبه عالم مجرد مرتبه عالم مثالست که مسرات بخیا و خیال منقسمت بمطلق و معین و  
 حکم مثال مقید در کل استحقیه مراعاة ترتیب است در بیان مراتب و مثال مقید نمودن مثال مطلق  
 و تشبیه حکم حقیقه بکلمه استحقیه آنست که چون ابرهیم علیه السلام رویا صالحه خود را بیان فرمود استحق  
 محقق تصدیق کرد و گفت ان فعل یا تو مرسدنی انت الله من الصابرين یعنی بجای آورد آنچه دیده  
 در خیال محقق در حسی که مرایا به انت الله از جمله صابران کما قال یوسف عا هذات اول رویای من  
 قبل قد جعلها ربی حقا معناه حقایق محسوس غزل سخن از ذوق کفتم آرزو در بسیار بنفخه ام

دریغانه را بنده خوشتر زده ام آید زنده ام آید در به خیالش که نقش مریدم . یکرمانی کفتم  
وقیل و کل ما یراه الانسان فی حیوة الدنیا انما هو بمنزلة الرؤیا للنایم خیال فلابد من تاویل و تفسیر  
انما الکلون خیال و هو حق فی الحقیقة . و الذر نفهم هذا حاز اسرار الطریقه فص حاشیه علیة  
کلمة اسمعیلیة عالم موجود است از احدی الذات و منسوب باحدی الذات و کثرت از حیثیه  
اسماست و هو احدی بالذات و کل بالاسماء حیث چون هویت یکیت اسماء به هویت یکی بود اما  
و هر حقیقت از حقایق عالم طلب اسمی میکند از اسماء حق از حق و عالم اگر ممکن نبود موجود نشدی  
و حصول عالم از اعتبار الهیه است و آن قبول قیامت و لهذا قال له نعم عند قوله کن فیکون  
شعر هر چه آن قابل وجودش بود . جود واجب عطا بر آن فرموده . و نسبت تکوین به عالم کرده این  
از جهت قبول وجود و اسناد حکم علیه بکلمه اسمعیلیه از آن سبب فرمود که منظر اسم العلی بود و صفا  
الوعد بوده بوفایا حق در عهد سابق و عقود لاحقه و اعلی است بمرتبه و کان عند رب مرضقا  
و چون اسمعیل علیه السلام منظر روحانیه محمدیه بود و حضرت اعلیه الصلوة و السلام منظر ذات جبار  
و ذات تراغولذات و اعلی است از اسماء ذات و تخصیص حکم علیه بکلمه اسمعیلیه باین مناسبت بود  
فانهم فصل حکمة روحیه فی کلمه یعقوبیه قال له نعم ان الدین عند الله الاسلام و معز الاسلام انقیاد  
بیس بر کسر از او کار طلب کنند و فرمانبردار کنند در آنچه از او طلب داشته اند او مسکنت است  
هر چه فرماید بجان فرمانبرم . هر چه بخواید بجای آورم . و امر الهم بوسطه است یا پواسطه و مخالفت  
امر بده و وسطه مقصود نیست ما شاء الله کان و ما لم یکن لم یکن شعر هم منقاد حضرت او بند . جمله  
فرمانبرود عاگونه . و دین اطلاق میکنند بشکر اللفظ بر مفهومات بلکه بت انقیاد و جزا عادت که  
دین است آور و سعادت جو . و تخصیص حکم روحیه بکلمه یعقوبیه از آن فرموده که راحه حقیقیه و بنوه  
و روح دایم یعقوب بر علیه السلام حاصل بود مصحح مدام روح هر از انقیاد مرافزوده . چون بنده فرمان  
که انقیاد در سید فرمانبر و جناب از نهیات کند هر انبه درجه علیا و راحت تصور یابد است  
هر که منقاد حکم سلطنت . رفعت و درخش فراوانست . و عالم که معلوم فرماید که خرامت است  
بر اعمال و اعمال از مقتضیات ذات و استعداد است و وجه آن از حق نعم و تقدس مشعر  
باجرام او را احترام تمام . روح عارفست آن اسلام . و ظاهر است که عادت موجب لذت  
و راحت و شیخ قدس سره در فکوک فرموده که تخصیص حکم روحیه بکلمه یعقوبیه بمناسبت است که یعقوب  
عالم بعلم انفس ارواح بود و کشف او روحانی از آن سبب فرمود لایسا سو امن روح لمسه  
آن روح لغای یوسف علیه السلام بود بکشف و جدله اجمالی کا قال تفصیلی نموده فرمود و ایضا  
عیناه من الخون مت چشم آن درم که حال چشم من برسد نکار . تا که به نقش خیالش دید  
و الفکار فصل حکمة نوریه فی کلمه یعقوبیه یوسفیه از شان نور ظهور است و اظهار و اتم  
انوار نوریت که انچه مراد حضرت بصورته مرتبه در خواب آن نور کشف شود شعر عالم تعبیر کنان  
روشنست . اینچنین نور خوشتر آن نیست . چه صورتی و اعده که در نوم ظاهر میشود بل معان نبت  
مخلفه است و اگر مرتبه واحد باشد و را لا متعدد در حق هر یکی تعبیر روح علییه و عالم ارواح که  
سمی است به عالم نشان عالمیت نوران و کشف یوسف علیه السلام مثال بود بر وجه اتم و اکل  
لاجرم حکمة نوریه که کاشف حقایق کلیه است بکلمه یوسفیه لئلا زفته و نهر بر که عالم باشد بعلم تعبیر



از صور شایسته خالیه مراد لیه معلوم گرداند و از مرتبه اروجیه یوسف علیه السلام مستفید بود و از توحید  
روح او صورت مستفیض بنحضرش کامله بود در حسن و بهجت و نور حقیقت ذات الهیه است و بجز  
اسما است از اسما ذات و اطلاق نور بر غیر حق مجاز محض عالم ارواح ظلالا شد نورانی باضاً  
با عالم جسمانی و دخول روح در عالم اصلی بوسیله عبور بود بر حضرت خیال که مثال مقید است و  
با شرفی نور روح ظاهر کرد صور شایسته چون نور بنسب شود بر حضرت لطایف مجده از سعادت  
فایده مشایره شود و در نبره رو یا شود عیانیت چه روح منور بعد از تنور منتقل گردد از شایسته  
مستفید بنمای مطلق و لیه بقول الحق و هو بعد السبیل فیض حکمت احدیه فی کلمه هودیه غایات طریقت  
سائگانیه نهایت سبیل عارفان حضرت اسم جامع است و ان الله است نعم و تقدس بیست  
ظنایر را و شود هم شرف غایت هر چه است باشد و در قال لیه نعم ان الی ربک المنتهی و قال نعم  
و لیه جمع الامر کلمه و بنقصر و سعت کل شرفه و علما مآل و مرجع مجموع سعادت خواهد بود و  
عاقبت انچه مجموع در شعری سعادت نیست هر شرف که است که هر چه از وجه شرفاوت داد دست  
و تعبیر حضرت محمود بطریق که موصل شود به سعادت خاصه است که صاحب شرح غلبه السلام نمود  
و اگر چه مجموع در حوصله اما بعضی یافته اند از غیر منت و بعضی از منت و از جنبه و جوب هم بر حمت  
رحمانه و اگر چه رحمت امتدانیه عامست و رحمت و جوبیه خاصه با سبب حصول رحمت و جوبیه  
رحیمیه از عین منت رحمت رحمانیه است بیست اسم مرحوم رحمت اللهم به ممنون نعمت اللهم  
و اسم جامع جامع جمع اسما الهیه است و طریق این اسم جامع طرق جمیع است که است الطرق الی الله  
بعد از آن اسما کلایق لاجرم هر شرفی که است که رب خود را تقدس میکند و رب هر رب بود اگر  
از اسما عظمت و هو در الارباب هر چه بود بعد اسما خاصه سعادت خاصه دارند اما اول  
بجمع طرق اسما که توحید جامع است خاصه حضرت محمد صلی الله علیه و آله شرف اینست طریق در  
طریقیت ازین راه در بیان حقیقت و احدیه را در نسبت اول ذابنه دیگر اسما به دیگر افعا  
و در سعاد و حکمت احدیه بکلی هودیه از ان سبب فرموده که هود علیه السلام منظر توحید ذلت و اسما  
بود در بویقه از او در حق به به مقام کفایت بقوله نعم ما من عبد الا هو اخذ بنا صلیه ما ان  
برای علی صراط مستقیم است چون هر راه است از حق است تو هر ره که میرود او راست  
فصل حکمت توحیدیه فی کلمه صالحیه حصولی عینی از نور خردیه تواند بود و ثلثه اول او را است  
و صوره و در عالم از ذات اراده در قول موجود است قال لیه نعم انما امره اذا اراد شئ ان  
يقول له کن فیکون و لیه نه یکیت در حقیقت عربیه الیوم احدیه و احکم مختلف و ذاب  
عمر کمال العلم نیکت برع ذات کی صفت اسم عین کی و نام صده عین و احدیه است و نسبت  
تختلف و فتوح حصول شرف است که متون باشد و آن خروج ماده بود از صوره صالحه صلیه  
عالم السلام و او منظر اسم الفتح و آن از جمله نتایج الغیبت با بنی ناسبه حکمت توحیدیه حکم  
صالحه قرین گردانید است فتوح از اسم الفتح دارد و شرف از صوره صابر اراد  
فصل حکمت قلیده فی کلمه شعیبیه و خود دل بود از رحمت الله و لیکن او سعت از رحمت  
شاه کفوله ما و سبب از ضرر و لاسما و وسع قلب عبد المؤمن التقی النفس شرفی المثل که  
عالم به منتها در دل عارف در آید باره دل محسوس آن نکر در جهان من و اینها فرمود آن جانان

چه قلب عارف باشد ذات را جمیع اسما در خود گنجائده و ذات با جمیع صفات در رحمت که یک صفت  
ذاتیه اوست ننگی نیست سخن اهل دل بجان شنود بشنوا جانم آنچه ان شنود و حکم  
متعلق نشود الا بحوادث و این سئوال است عجیبه غریبه شعر گوید بخت لنگر سخن دریا بش  
دریاب تو این عجب ز من دریابش و حق واحد چون در صورتی نفس متغیر کرد و اگر چه دریا  
متلونند و گفته اند لون الماء لون اناء اما حقیقت آب بتلون جامات متغیر نشود اگر چه بظاہر  
متغیر گردد میت در طعم اگر دونه یا بل در آب از رو حقیقت یک آب است دریاب و جامات متلو  
در خواطر متغیر قطعه نقد دل قلب از آنش متغیر اند که قلب این در آن گردد گاه باشد مجاور  
کعبه گاه سرست در همان گردد فال لہ تع ان فی ذلک لذکر لمن کان لہ قلب و قال تو بل  
کل یوم ہونی شان و قلب قلب متقلب بقلب القلوب در عالم عقل محضت و در عالم نفس منطبع  
و در عالم کلیہ جسم شعر بحال و جلال میگردد با خدا بر کمال میگردد و مرتبہ احدیہ جمع دارد از  
اسما و صفات الہیہ و بزرخیت بن البرجین میت کابل در میان ترک ہند و آمدہ ترک و  
ہند و خوانش زیر کرن دو آمدہ و قوت روحانیہ و جسمانیہ متشعبہ از ورود دل صورتہ مرتبہ  
الہیہ است و روح صورتہ مرتبہ احدیہ شعر حق در و کج و ہر اسما و اجنس دل طلب کنش از ما و  
ہمچین کہ دل کثیر الشعب و النبا یح است شعیب علیہ السلام کثیر الشعب بسیار اولاد بود و تحقق بمقام  
قلب بشاہدہ و کلمہ و جزئیہ و متعلق باخلق باخلق الہیہ و قائم بعدل کہ سبب جہد عالمست با بقای  
حقوق در مکیال و میزان بفسطاس مقتضی استقداد ہر واحد از ناس و حکمہ اضافہ حکمہ تلبیہ حکمہ تعبید  
با تو کردم بیان ان روشن یاد داریش بصدق از دل من فص حکمہ ملکیت فی کلمہ لوطیہ قال انما  
اللہ الذی خلقکم من ضعف قوۃ ثم جعل من بعد قوۃ ضعفا و لوط علیہ السلام بنور الہی مع لہ  
آیہ ادراک کرد کہ حق سبحانہ و تع خلق ترا از عدم آفرید و ضعف عدم قوتست و عدم اصل  
متعینات و سورہ را قوۃ عارض و اللہ ذو القوۃ المبین و ضعف اول ضعف مزاجت و  
قوت قوت مزاج و ضعف ثانی ضعف معرفت و ضعف اول در عموم و خصوص و ضعف ثانی در  
خصوص و حکم الشیخ حکم الطفل فی الضعف و حق قوت علی الاطلاق میت باصالت قوت مطلق و  
دیگر ان باطلند و بر حق اوست و حق تمام از ان لوط و مود و لوان لی کلم قوۃ او اوی الی  
رکن شدید و قوت روحانیہ کہ ہمہ اوست در تاثیر اقواست از قوۃ جسمانیہ کما قال ہمہ الرجال  
تفعل افعال و رکن شدید کجست ظاہر قبیلہ قویہ غالبہ لوط علیہ السلام اما کج باطن رکن شدید  
توجہ اوست بحق و التی حضرت آلہ جنابکہ بنیاد صلی اللہ علیہ وآلہ فرمود رحم اللہ اخی لوط اللہ کان  
باوی الی رکن شدید و لنگر حکمہ ملکیت از کلمہ لوطیہ لبار معرفتت زیرا کہ مشتمل است بر بیان  
اصلی خلقی و نزد محقق کمال معرفت مانع تصرفت در عالم شعر کلمہ بابر الہی کہ در انش معذورہ لہ  
کرد خلافت گذارش بہجورہ و ملک بفتح بیم و سکون لام شدت و ملک شدید و قوم لوط علیہ السلام  
شدید العجا ب بودند و منفذ و مشغول بشہوۃ بہیمیہ و امور طبیعیہ لاجرم نیادہ گرفت حضرت عیسی  
کہ قوت او باصالتت و قوت غیر تبعیتت است حضرت قوت الہی باضعیفیم بل اضعف  
از انیم کہ گویم ضعیفیم فص حدیہ قدرتیہ فی کلمہ غریبہ فللہ العجیب البالغ علی خلقہ حجہ بالغہ  
شاملہ حضرت اور است بر خلق شعر کسر اینست تحت بر خداوند خدا را حجتت بر خلق عالم

چه علم در مرتبه احدیه چنانکه مقتضای معلوم باشد تعلق گیرد و حکم کند بر معلوم الا معلوم و علم در مرتبه  
 تابع معلومت پس علم اثر نماید در معلوم لایستد بل کلمات الهی فطوری ساریه سر و سر چون بر زمین  
 کج او فتنه کج نماید در نظر اما قدر او راست است. زاهدانرا از بد بخشیدند و ما را عاشقی. هر کسی را  
 داده اند چیزی که او در خواست است. و چون عین ثابته غریز علی السلام با استعداد اصلی طالب بر  
 قدر بود بشنود ارجا لاجرم حکم قدر به جگه غریزه کفایت یافته است بر سر قدر هم قدر در واقف شد  
 این حکم خدا بعون عارف شد فصل حکم نبویه فی کلمه عبسویه از خصایص روح است که شعر هر جا که  
 کذره کند حیانه بخشد. بر خاک سد شاخ بنانه بخشد. و حیات بر شتر کعب مزاج و استعداد او  
 نماند نه کعب روح است روح قدر بقدر استعداد است. استعداد حیات خواهد داد و نفعی که در  
 اختیار اموات و تصرف در منفوع لیه بقدر استعداد است و نسبت حکم نبویه کلمه عبسویه آنست  
 که عبس علیه السلام بر است به نبوة عامه از لاد ابد او به نبوة خاصه عند البعث انبیا و نمود از  
 نبوة عامه بقوله و اتانی الکتاب جعلنی نبیا و در بطن و اولده انبیا کرده از سیاده ذاتیه بقوله  
 لا تخف قد جعل ربک تنکیرا سر تا رسید اعلی القوم شعر از اول تا آمد نزد انیس. در ولایت  
 تو هم ولی خوانش فصل حکم رحمانیه فی کلمه سلیمانیه قول عالم جن در آوردن کنت بلیقین حضرت  
 سلیمان آنست که خدا را تعجب نمود انا آتیک قبل ان تقوم من مقامک اما کن اصف بن برخیا  
 اینست انا آتیک قبل ان یرتد الیک طرفک و ظاهر است که قول اصف آنست در عمل جیه عین  
 قول او عین فعل او بود در زمان واحد که تصرف نمود در عرش بلیقین با عدم در شهر سبأ و  
 با جاد در حضرت سلیمان در آن واحد و این تصرف مقتضای علم فی لبس من خلق جدید بتصرف  
 اکثر به است تکلف نیست بشنود تکلف. بجز در خلق حق در تصرف. و چون اصف از  
 و تابع و تمیز سلیم علیه السلام بود نیز خرق عاده از و دلالت کرد بر عظمت سلیم و چون بلیقین  
 عرش مشاهده کرد سلیمان فرمود اکلوا عرشک بلیقین عالم بود بعد مسافت و نزد او محال  
 نمود انتقال عرش عظیم در از منتهی قلیله از مسافت بعیده قالت کانه هو و لکن حکم بخایره  
 و مشایهت و تشبیه میان استغایرین تواند بود و تغایر کعب عرض بود و اتحاد بجای کعب شعر  
 بگوهر یکی و با عرض دوه بدان سر عالم که گفته بود. و بلیقین چون خطاب دخلی الصرح از  
 سلیمان آسمان نمود آن صرح قوار را از ابلقینه شفاف بود و در و بیج اغوجا بیج از غایبه لطافه  
 او را آب نمود کشف ساقین و نمود اما بعد از انقباه عالم شد که است بینا به آب اما در نظر  
 یافت او از حال عرش خود خبر. و لکن کشف صریح و علم صحیح سلیمان است و جز سلیمان را نمی رسید  
 ظهور مجموع ملک بطریق تصرف لاینبی لاحد من بعد و ظهور علم در صورته لبتیه شیم ظهور  
 جبرئیل در صورته بشریه که از عالم حقایق مجرده متعالیه ظاهر آمده با مرحق در صورته حسیه  
 و حیوة حسیه ظل حیوة حقیقیه است لاجرم حیوة که ظلمت شعر لکن نقش خیالیت که در خواب  
 توان دید. تمثال جمالیت که در آب توان دید. و مراد حکم رحمانیه بیان امر در رحمتین  
 صفاتین ناشی از رحمتین ذابیتین بقوله انه من سلیم و انه بسم الله الرحمن الرحیم  
 و حکم اسم الرحمن عاست و رحمة او مشتمله جمیع موجودات بر حمت و جو به عامه و بر حمت رحیمیه  
 خاصه و سلیم علیه السلام نعم لیه نبوة و رساله و ولایه و خلیفه حق بود در جن و انقی



سلطان در عالم علو و سفلی و نافذ الامر در اعیان فضا و تصرف در مواد بندگی و عالم بیاد  
 جادات و منطق حیوانات و باین مناسبت حکم روحانیه کلیه سلیمانیه ذکر کرده شعر از سلیمان  
 ذکر الرحمن شنو ما دل بمن ده لیس سخن از جان شنو فص حکم و جودیه فی کلمه داودیه حضرت  
 الواب که معطی مطایرا بر بلا عوصت نغمه نبوة و خلافة داود را کرانه فرمود قال له تعالی  
 ولقد آتینا داود منا فضلا میت لیزحانیت محض انضالت . له عطا جز عطا  
 اعمالست . قال له تم و و هینا لداود سلیمان شعر غیر و اب لیز عطا که دهر . جز از د  
 لیز عطا بما که دهر . و نبوة و رساله اختصاص الیه است در ابتدا و رسل اگر چه اعیان انجیا  
 و رسل طالب نبوة و رساله اند اما اقتضی و علة اختصاص در قبض اقدس اسم الا اول است  
 و اول بعز که حضرت المنعم در بیعالم داود در انعام فرمود اسم از حروفات منفصله میت  
 منفصل بود از همه عالم . نیک در باب لیز سخن فافهم . و شکر داود شکر تبرع بود و شکر  
 قوم او تکلیفی قال له تم اعمالوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور شکر از شکر  
 از شکر و شکار . دارم نصب ابراهیم کاره و شکر محمد صلی له علیه و آله شکر تبرعت افلا  
 اکنون عباد شکور او شکر تکلیفی قال له تم و شکر و انعم الله و فرق بیان شکرین  
 فرقت بیان شکورین و حکم اللہ که احد بدیع آهن اندر دست او بود چو سوم . و تیلیس  
 قلوب فاسیه اصعبت از حدید و گفته اند که تیلیس حدید است بندیس فلور فاسیه  
 جانبی بر جز و وعید و مواعظ اربابیه و تصرف روحانیه مت در امور مجلس خدی ان بکر بر  
 شمع . کاب چشم نرم گردانند زل چون آهش . و همچنانکه باهن از آهن برهنند از تن  
 المنتقم باسم از حکم نباه کینه قال رسول له اعوذ بعفوک من عفاک اعوذ برضاک  
 من سخطک و اعوذ بک منک شعر از حضرت منتقم بدرگاه رحیم . بر دهم نباه و آن نباه  
 عظیم . و مراد بکلمه وجودیه وجود عالم ان میت چه مطلق و جمیع غیر محققیت بو احد  
 از موجودات مت هر چه بود است و باشد در وجود . بی وجود یا موجود نبود  
 احکام خلافت تمام و کمال در منظر سلطه داود علیه السلام ظاهر شده بخش صریح خلیفه  
 حقت قال له تم یاد او دانا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم من الذین یاتونک  
 آدم از جبه خلیفه حقت . میت نص صریح در حق او . و داود بجلافة الة در مالوه تصرف  
 نمود چون ترجیح ترجیح جبال با بر تسبیح و ترنم طیور بموافقت صوت داود است و  
 خوش نغمه دارم از ان سع مرغ روح ما کند تسبیح با ما جاودان نقص حکم انفس فی  
 یوسیه نغمه نیش اهدم حیوان . شنو از نفس ما طله غنی . میت جان غنی  
 بدن نازک تو بر بنده نفس ما طله مقلد اسم جامع الیه است بر قدرت بیان  
 و کونیه و معانی قلبیه و جزو و برزخیه او تعالی و است با بدن و جامع الی ان  
 روحانیه محض و معالی صرف که مقدس تر از زمان و مکان و از تغییر حدان و بیان  
 عالم جسمانی مادی ظاهری که کما چند بیان در زمان و تغییر غیر زمان و کوان و حال نام  
 علو و جسمانی سفلی بوجود لیز خلیفه حقت که راعی رعیت و مدبر و مجموع مملکت میت و صورت  
 حضرت با الة است او . در نه بلل بادشاه میت او . و همچنانکه یوس علیه السلام در مجلس

ظ  
کلی

قوی محسوس بود که لاله الا انست سبحانک انی کریم من الظالمین مع سبحان الدعوه بود و  
 شد و عایش مستجاب حضرت و با باز ان غرقاب اورا نجات داد و فرمود و بچینه من الغم  
 نفس نا طفه نیز غرقه ظلمات طبعه و بحر ایوانی و لجه حسنه ظلمات توجیه میکند بود اندیشه حق  
 و در هدایت مطلق و اعتراف مینماید بجز و تصور خود و حق تعالی و از راه مالک طبعه نجات می بخشد به  
 و انوار شریعه و طریقه و حقیقه در مقابل ظلمات بلکه کرامت مینماید و نعم روحانی در عین جسم  
 عجمانی عظیمه هر شعر بر دیم مانیاز بدر کاه به نیاز . بنواخت ساز ما بکرم لطف کار سازه  
 نفس حکم غیبیه فی کلمه ایوبیه که غیب الغیوب نزد حریفان خیار است . مجموع کانیات  
 خیال حجاب است . هیویه الهیه که سر حیوانت ساریه است در جمیع اشیا علویه و سفلیه مکانیه  
 مرتبیه نیت هوبت در همه ساریت دریاب . حیات جمله حیوان آب دریاب . قال الله تم  
 فی قصه ایوب علیه السلام ارکض بر جلک هذا مغسل بارد و شراب شعر سر آید نه سر لبه طلب  
 از خویش تو آید . که بیایه ز سرایت سر آید و شراب لبه . آب حیوة حقیقه لبه که از غیب ظاهر شد نیت  
 ظاهرش چون نیت ظاهرش . باطنش چون کوز در راحت یافت . و مرض ایوب از بعد بود  
 از جناب الرحمن و سر هر شریعت است که استوار است در و شرع سر و است قدمه که کشید است  
 بیابان خوش آب حیاتیست روان در قدم ما . و نزد مالک آن است که و کان عرشه علی  
 الحار است همچنان سر شسته داریم ما . زمان بهر سو آب سر آید ما . و اضافه حکم غیبیه حکم  
 ایوبیه بسبب نزول خطابت در حق وی و مراد بکلمه غیبیه ظهور حقیقت بعز سلوک ریاضت و  
 طاعت و عبادت و بصیرت در انواع بلا یا و محن و آفة و ایوب را آب حیوة حقیقه در ظلمات  
 طبعه حاصل شده شعر که ضعیف درین بلا یا . یا به آرزوی حیات چون ما . و آب نزد ما در آید  
 و کان عرشه علی الماء نفس الرحمن است که مبول کلی و جوهر اصلی شورش ملکوت و ایوبی اب  
 دریاب لغیر سخن . کین سخن از غیب مر آید بفرمایید من فص حکم جلالتی فی کلمه کیویه صفا  
 الهیه و اسما ربانیه اگر مختصت بهر جلال خوانند و اگر مختصت بلطف و رحمت جلال گویند و  
 اول تعظی قبض و خشیه و وحشه و نمانه تعظی رجا و وسط و اس و یکی علیه السلام در ایماز  
 خشیه لده نعم فطرات دموع چون مطرات غلام بر و جنات غیرات بازید بر و خوانه جگر از راه  
 بصیرت عارض مجرود در بحر نیت چندان بگریه بکدم . که آب سر زین شد رخ . نو تر علی  
 علیه السلام که سر خاله بگریه بنسی فرمود بجز تعجب نمود و گفت کانک قد امت من کرام  
 و عذابه فی جابه کانک قد است من فضل الله و رحمته فی وحی الله الیه ان اجبک الی ام حسنک  
 نظننا به میت لکنک بجلال الله و آن یک بجای . خوش باشد اگر هر چه بیاید بکمال . و یکی  
 بجز ذکر کرامت و اسم او ذرا حیاست چون علم دوفی که یکی نفوس جاها است قطعه  
 یکی زمان باشد و یکی دل مرده . یکی دل مرده یکی زمان باشد . ذات و صفتش با هم بجز  
 بود و یکی . ذات که خدا بخشه خاصیتش آن باشد . و چون جلال بر و غالب بود بعد از  
 قتل او خون او چندان جوش کرد که مفقود هزار کافر بقصاص او هلاک شدند و کصیص  
 حکم جلالتی بکلمه کیویه باین سبب لبه بلکه جلال مفر موجود است قال الله تم لمن الملک الیوم  
 بعد الواحد القهار و واحد و قهار از اسما جلالت و بیچ اولیه است در اسما بیست

زان با و نیز کمال شد مخصوص . بنجاب جلال شد مخصوص فصل حکم مالکیت فی کلمه ذکر با و یت  
مالک خود است از ملک و آن شده است و مگر اشد به القور گویند و منصرف نیز خواهد  
و کلمه ذکر با و یت مویده بود از جمله بقوه نام و اهم مؤثره و صبر جمیل بر تقاضات شد  
و باین نسبت تخصیص یافته حکم مالکیت بیت تخصیص و مناسبت به پیش . گفتیم هر از این  
و حصول آلام و محن از غضبت و وجه غضب از رحمت حفت بر غضب بلکه رحمت لیس  
سابق است بر هر شر او غضب شر من الاشیاء کما قال لیس تم رحمت و رحمت کل شر و کما قال  
سبقت رحمت غضب و قیل سبحان من تجلی لطفه فی صورة قهره شعر لطف در قهر اگر ترا نمود  
غضبش مینمود در رحمت بود . و ذکر با علیه السلام اگر چه سنجاب الدعوه بود اما در آلام تحمل نمود  
چیت و عاقل وجود است کما بلا آست . بلی بلا نتوان گفت چون از ان با است . و صبر  
سبب حصول او بکمالش و واسطه رفعت در جانش و موجب عفوان خطیباتش کما قال غیب  
صلی الله علیه و آله البلاء سوطه من سباط لیسوق به عباده چیت مبتدا از بلا جو با  
یافت ، یافت آلا جو آن بلا و ایات فصل حکم اناسیه فی کلمه الیاسیه قال لیس تعالی  
قتبارک الله احسن الی القین و قال حل ذکره انمن یخلق کمن لا یخلق خلق در آیه اول بمعنی نظیر  
و در شان معجز ایجاد و هو الخلق بال ایجاد و التقدر و حضرت شیخ المحققین رضی الله عنه  
بطریق کشف و بیان ارواح جمیع انبیاء علیهم السلام مشاهده فرمود و میفرماید که الیاس  
علیه السلام در رس نرسد که نزول فرمود در رسالت و کیفیت عروج او با سمان بیان میکنند  
در رس حد اعلا نوحی علیه السلام در کوه لبنان که جبل است از جبال شام دید که صخره  
منفلق شد و قوی همیشه تار به پروان آمد و هر چه متمثل شود در عالم مثال بصورتی معجز  
از معاد روحانیه و حقیقت از حقایق غیبیه لاجرم در حیوانیه او اثر کرد و شهوة او بجلی  
از و زایل شد و قور روحانیه بر او غالب گشت شعر در صورت انسا او روح مجر شده  
او روح مجر شد در صورت انسا . و حسب غلبه مزاج روحانیه که مزاج صور علیه است  
مطابقت انسا گرفت در سر بر سطنه فلک اربع گشت و قطب عالم انسا که از نزول بار  
رسالت حکم انسا که واقع بیان او در طایفه در مراتب و حایه ع انسا جلای با ملائک و  
و از جنبه صورت جسمانیه انسا در صورت طبعیه غفیر بیان انسا لفظه فرمود  
چون جامع صورین بود به زخیه بیان عالمین ظاهر گشت منت اظهار صورین بود  
انسا معجز باطنش از روح قدرش باین مناسبت حکم اناسیه جمله الیاسیه کما  
و دانسته که صورت علیه بر جبه حیوة دایم است شعر بعالم هر که او فرخندلی یافت  
بجان خواجگان از زندگی یافت . غنم آله ازین چشمه نوشید . که چون غیبی  
زده کی یافت فصل حکم احسانیه فی کلمه لغتیه قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
ان بعد کتب الاحسان علی کل شر احدیث میت بهال و سنان بعنسل و کمال . جو  
احسان کنز محسنی بر کمال . و احسان در ظاهر شیخ کبر صادق بود ان تعبدا  
کلیک نراه و در باطن و حقیقت شهود عفت در جمیع مراتب وجودیه شعر هر  
چند چشم ما نور و نیست . چشم ما به نور اول و روشن گشت . و احسان مراتب



نعمت است اول بحسب لغت فعل یا مفعول من انجیر و هو ان الحسن علی کل شریک ما اسرار الیک و  
نظر علی الموجودات بنظر الرحمۃ و الشفقت و مرئوسانہ عبادت کجسوز نام و مرتبه مالکیت است  
رب العالمینست با هر شریک و در هر شریکت هر آینه که در نظر مرآت و روشن بار اجمال او بنما بر  
و تخصیص حکمت احسانیه بحکم لغتیه از ان سبب رفتہ کہ لقمان حکیم صاحب حکمت بود شهادتہ بعد  
ولقد آتینا لقمان حکمت و من یوت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا و خیرا حسانت و حکمت مستلزم احسان  
و نیت کمال لغتیه کامل بود در حکمت و معرفت نامہ و فرزند دل بند را نصیحت فرمود کہ یا بنی لا تشکر  
بایہ ان الشکر لظلم عظیم شکر مشرک از شکر آورد با ما ظلم کرد است با شریک خدا چه حکم  
را دو گویند و یکی از شریک همان یکی گردانیدن منور ظلم و جهلست عالم آن نمند . کس صاحب  
حقیقیت بیان نمند . چون غیر مکر نمیدانم . کی شریک یکی یکی خوانم فصل حکمت امامیہ فی کلمہ ہر وہ  
امانہ اسمیت از اسما خلافتہ اما بواسطہ است یا بلا واسطہ و این قسم ثابت بود در ہرون  
علیہ السلام چہ امامہ مطلقہ بلا واسطہ از جناب حق داشت و بعوث بود از حق بخلق بیست  
در امامت صاحب سیف و قلم . در نبوت دو شریک محترم . و امامہ مقیدہ بنیانہ موسی علیہ السلام  
کما قال یا ہرون اختلف فی قومی در خلافتہ موسی با موسی نسبتہ حضرت محمد است با محمد صلی اللہ علیہ و آلہ  
و نزلہ خلیفہ بعد و نزلہ تخلف تواند بود شعر کثرت کتب خلافت دست دہد . پیش تو خلیفہ  
دست بردست نهند . و ہرون اکبر السن بود و موسی اکبر النبویہ و حکم العلماء و ورثہ الانبیاء  
و بمقتضی علمای امامی کاتبیاء بنی اسرائیل مرتبہ وراثت بقدر ارثت از مورث و کمال وراثت و ورثہ  
انت کہ قایم مقام صاحب باشد و متولی در ولایتہ والی مطلقا مشرف بود کان کاندہ ہو بیست  
ہر کہ باشد خلیفہ سلطان . حکمت بر خلیفہ در ان فصل حکمت علویہ فی کلمہ موسویہ اختصاص  
کلمہ موسویہ حکمت علویہ بحسب علوشان است شعر علوم مرتبہ اسل نیک نیک عالی بود . از ان حکمت  
علویہ نسبتش فرمودہ و فرعون بدعون کہ باطل دعوی علوی کرد بقولہ انار بکم الاعلی موسی حق  
از و را علی بود لقولہ لا یخزن انک انت الاعلی معلوم مرتبہ مخصوصت و با استعلا بر عد و منصوص  
و علوم مرتبہ او عند لہ اختصاص است با مور کثیرہ یکی انکہ بتشریف مکالمہ حق بواسطہ ملک مشرف بود  
و کلمہ ربہ بضرع بواسطہ ملک کن گفت و شنیدہ و دیگر در حدیث صحیح آمده است کہ ان اللہ تم کتب  
التوریتہ بیدہ و غرس شجرۃ الطوبی بیدہ و خلق جنۃ عدن بیدہ و خلق آدم بیدہ بیت مخصوص  
بدوست جملہ توریتہ بود شہ روز در نہا جاہ . و دیگر انکہ بیت امتش بدہر دیار بسز  
بیش از و بیش از و نداشت کسر . و بحکالت دیگر از قصہ او در قرآن مسطور است و علوشان او  
از علمای مرتبہ حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ معلومت شعر از علوا و ترا کردم خبر ما مضی  
عالی موسی را نکر و محققان تحقیق رفتہ کہ وجود حقیقہ واحدہ است و تعدد و تکثری تعینا  
و تجلیات و روح بیکجا است و ارواح امہ جزو روح کل مشملت بر جزو چاکہ اسما جزو دہ خلا  
در کت اسما علیہ و جائز است کہ بعضی ارواح با بعضی متحد شوند کہ تمیز بینہا مرتفع کرد چون  
اتحاد قطرات مطرات و انوار کواکب با نور انوار در نہار و قصد قتل انبیاء بنی اسرائیل و خود  
ارواح اطفال با روح موسی علیہ السلام کہ بحکالت و استعدادات سریع معلومش کن بدوق و  
در باب ، و لدہ العلم بالصبوب فض حکمتیہ فی کلمہ خالویۃ الصمد اللغۃ مالاجوف کہ

فرد مطلق نپاه موجودات . انکه محتاج اوست مخلوقات . و خالدين سناد عليه السلام ملافا .  
 و طهار نوم بود و مطهر اسم الصمد صريح هم مردم بهمنش محتاج ، و در اكثر اوقات لفظ ذكر نور  
 كه الاصل الصمد لاجرم بلكه صمدية مخصوص گشت شعر هر ان اسم كه نور بوب آني با آن  
 مخصوص ، شرا بانه نفس حكيمه فردية في كلمة محمدية كلمة جامعة فاصلة محمدية صلى الله عليه وآله  
 از اجتهت بلكه فردية مخصوص كخصه كراينده كه بمقام جبر الهم شعر در است تحت موسر و هر  
 نديم و عيسر و بجز حريف . حضرتش بكتا رب الهيات بشوار شريف . اول نضره كه بفيض  
 اقدس از حضرت ذات فاضل شده او بود و عين ثابته از جميع اعيان اول او متعين گشت كه  
 اول با خلق الله العقل و حقيقه محمدية نزد اهل كمال سمر است بعقل اول و بفيض مقدس از حضرت  
 اسم جامع اول روح او مشكون شده كه اول با خلق الله روح و ذر و اية نور پس اوليه فرد  
 لازمه و جود او باشد و فردية در وجوده به جبر حاصل شد شعر دان هر سه بكت در حقيقت  
 در باب شريف و طريقت . و اصل كتب خانه عالم اليفت و اصل الف نفا طائفة و آن  
 ذات احدية حفت و مرتبه الهية و عين ثابته محمدية صلى الله عليه وآله بكت زين هر سه بكي  
 هر سه بدار آمد . و اين طرفه كه در دو كون بكتا كرايده . و هر جزو را از اجزاء عالم صورت  
 اسميت از اسماء حق شعر اسم رب و صدورش مروب . كر طلب ميكنز توبه مطلوب  
 و خليفه حق و منظر اسد است و كون جامع بعض جامع مجموع كحالات كويه و الهية و اكل نوع  
 ان سله و نسجه عالم كير است و مجموع خزائن كنت كتر احمفيا و اوضح دليلت بر وجود رب  
 مطلق تعاليت نه بيت ما بيم خليفه جنس سلطانة . داريم بدعا خود بر انده . و كحالات  
 ذات حق با سر با و اجمعها در مرآة منور وجود او ظاهر شد و از كمن غيب مجمع نهادت  
 بجوامع الكلم شريف كمن داد و جوامع الكلم سميات اسماء كه نطق آدم عليه السلام  
 شده و اسماء حقايق الهم و كوني شعر داننده اسماء آدم

عارف بمسميات خاتمه صلوات  
 عليه وآله وسلم كماله  
 انما نؤمن بالذات  
 الصلوة والسلام  
 خاتمه السلام  
 ۱۰۸۱۶  
 ۱۰۸۱۶  
 ۱۰۸۱۶

رساله شرح بسم الله الرحمن الرحيم و غیر این آیات فصوص الحکم

آنچه در صلوة جعلی رسول الله یا حتی ایک کلمه بروج الارواح و علم ان الحق اذا اراد من عبده  
 المناجاة فی سجدات اجاعات امر باعلان الاذان لاصحاب الاذان فمن لم یکن له داعیه ماسمع و  
 این سمع داعیه فلا یكون الاذان الا لمن یسفل بالاکوان شعر من منج اجهال علماء اصنام و من  
 منع المستوجبین فقد ظلمت ساقیا از رور لطف بکران . ساغومی ده بدست عاشقان .  
 می براه کرد در صنایع شود می برنده که مینوشد بجان . یا حسیب النظر الی هیئته الاشباه تعش  
 عیشت السعداء و کن من الامثال فلا تدع شیئا من الاسرار الا لاهلها بطریق الایمان است  
 بگوشه اش رتم در باب تا بگویم لطیفه از هر باب با بعد دوستان را اعلام میرود که بدخواست  
 یاری که محرم است و بالتماس در بندگی مستحق دوست در شرح آیات فصوص الحکم شروع خواهیم کرد  
 و باسد التوفیق شعر کلمات فصوص در دانا . چون بکین در مقام خود بنشیند ، از رسول خدا  
 رسید با و . باز از روح او با بیست قوله فمن الله اسمعوا و الی الله فارجعوا میفرماید که بگفتی  
 حقایق اشیا که محققانه گفته میشود حقت و از حقت من الله فاسمعوا و اگر نکته واقع شود که علم شما  
 بحقیقت آن نرسد و الی الله فارجعوا تا با شرف انوار حقایق ان العین عین ان الله منور گردد و در بیان  
 آن نکته کلامی که سرایت از اسرار الهی مطلع گردد و حضرت مطب المحققین و امام الموحیدین شیخ محیی الملک  
 و الدین ابو عبد الله محمد بن علی بن محمد المغرب الطائفة الالهیة فی سلسله روحه بمقتضی الامور معذرة  
 ما مور است بابر از و اظهار انوار کشفیه و اسرار الهیه با منظر اسم اعظم صلی الله علیه و آله و سلم قطع  
 کز ترا اینده با نبوده . مکنش عیب کان نیش بده . چون تو خود را عموده در روی ، ساده دل چون کز که نماید  
 فاذا ما سمعوا ما اوتیت به فغوا عیت من چو از خود فایم باقی با و بشنواز او هر چه بگویم بگو  
 و چون کلام حقت و از حقت معانی اینعلم بدیع را معلوم کن و اسرارش بگفتی فاما قوله ثم بالفهم  
 فصلوا اجمل القول واجمعوا بعد از تفهیم معانی این بیان و بگفتی موزات آن مفصل گردانند  
 کموز موز اجالی و تفاریع مرتبه اسرار کلمه که دیند است در وی و فطنی باید با طبع سلیم و ذهنی مستقیم  
 تا بتفاریع لفظ اصول عارف گردد و بطریق ذوق گفته اهل ذوق در باب شعر زیرکی باید که انصاف حکما  
 یک در باب ذوق و حال و تفاریع در اصول جمع فرماید تا عالم باشد بفرع در عین اصول  
 و باصول در عین فروع بعد از آن معلوم کند که الله نعم عالم اشیا است در عین کلیات و لا یغرب عن  
 علی مشال ذرة فی الارض و لانی السماء شعر مجلس گردان مفصل و ان مفصل جمع کن . جمع کن اجزای  
 موم و نام جمله شمع کن قوله ثم متوا بد علی طالیبه و لا تمنعوا شعر نقد معرکه زهر کنجی به ،  
 طالیبا تر ابد و منت نه ، یعنی بی نهایت و مدار زمانیم بیفقون از معانی که در بی کلمات مودعه است  
 طالیبا تر ارشاد فرما و بمقتضی و اما الی الله فلا تنهرا مستحقا محوم کردن میت در کنجی حوصا  
 بتو بکش ده . پنوار انصیب باید داد ، و منت برد و قسمت محوده است و نه موم اما منت محو  
 منت هفت بر خلق قال لله نعم بل الله ین علیکم ان هدکم للایمان شعر اسم شان و مامنون او  
 او با منت نهاد و مابنوه شما نیز بعد از تحصیل مرتبه در شین ارشاد مستر شین فرماید و منت میند  
 و متخلق با شید با خلاق الهیه و تصنیف بصفات صفایه بر هر کس که رسد کنم بانش حدیث باغر  
 پمنت و پی با بخت نعمت . منم نهم اگر خیشم دو جهان . اباییکی جام نهم صد منت قوله

تفرعوا



هذا الرحمة التي وسعتكم فوسعوا شعر فيضكم فتورسبوا از باه از رحمت حق شناس باره تونیز  
 رسان بد و ستانت امرار و معانیش خدا را یغیر انوار شمس معارف سبحانی که بواسطه اخبار  
 وجود اولیای ربانہ فایض شود بر شما رحمت از حق نعم جل و علا شمانیز آنچه یابید بر طالبان  
 باشد تا اقتدا کرد و باشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنچه فرمود اللهم ارزقنی وارزق  
 منی فالکل مفتقر بالکل مستغنی هذا هو الحق قد قلناه لانکفی به تجلیات اسما و صفات حق  
 موجودات عالم وجودیه و به حقایق کلیه معقوله که در قدیم قدیمت و در حادث حادث احکام اسما  
 و صفات حقرا ظهور نیست شعر آن این ربط زور و ظهور و بین آن معتق برای وجود هر چه موقوف  
 یلدر باشند تا ظهور وجود خواهد بود هر فرد از افراد عالم خواهد در علم و خواه در خارج در وجود  
 معتق خواهد بود بوجه و وجه الوجود و ذات الوجود حیث امر عنز علی الاطلاق اما ظهور احکام  
 اسما و صفات موقوف باشد با عیان موجودات مت با عیان میناید و با اسما بدان نیکو و کر  
 نه ایند باشد که نماید تا آنچه و بذات اما عینی باشد با باشد ظهور او و عجب نیکو که آن بکتاب اسما  
 میناید و زنی **فصل حمله الهیه بکلمه آدمیه فان ذکرک عینا لا افتقار به**  
**فقد علمت من قولنا نغنی ذات غنر و افتقار من غنر محتاج هیچ کار و بارش نموه**  
 اما اگر اسما نباشند اعیان پیدا شوند و هیچ کاره نموند نو که فالکل بالکل مربوط فلیس له  
 ما مرعنه انفصال جذو اما قلته عنی بیست عالم از حق مفصل یابیم نه بشنو از حق رو  
 زحق تا یابیم نه جام بر آیم رکف چون حباب و لفظ ما خالی از آیم نه و حقا که حقت که حاه  
 حقت و بذات خود در ذات خود در مقام تفصیل صد حرف میگوید سخنان در مقام جمع کفوله بوم  
 الحمد لله رب العالمین ارباب بر جمع عواقب التنازه المشریه بدیت که در علم بشنو حمد و ثنا  
 در حقیقت صد حرف گوید خدا **فصل حکمه تسبیح حتمه فی کلمه لوحیه فان قلت بالتزیه کنت**  
**مقتدا وان قلت بالتشبه کنت محمدا** اگر تزیه و مانع بقیدش کشته یاب و ویرا  
 تشبه میگوید بگوشش بواه و قولم وان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت لمانا فی المعاریت  
 جمع کن تزیه و تشبیه ای سپه ناکه باشنا و صا جنفهر بسته انبیا و بطریق اولیا مقتضای  
 لیس کشته شری و هو السمع البصیر در مقام تزیه تزیه و ما در مقام تشبیه تشبیه تا سید ایل  
 معارف شریعت سبب السور علی افضل الصلوات و محل النجات قوله فمن قال  
 بالاستشفاع کان مشرکا و من قال بالافراد کان سوخدا و من غیر شریکا و من یدعو لغير  
 قول از نیگو من که یکی گوید سوخ خوانند آن یکی را در حقیقت دو من قول فایاک و التشبه  
 ان کنت تانیاه و ایاک و التزیه ان کنت مفردا و اگر موحد و احد حقیقی را یکی و از اولی  
 اورا با او اثبات کنز آن غیر او را از جمیع وجود غیر او نبرد اند چه امر تا که اثبات نیکو بشود  
 قدیم خواند شعر آن قول مشرکانت تو مونی نگوید شاید که غیر توحید در جهان جویه و اگر  
 چون علمای رسوم و حکما محو عقل مشوب اثبات اثبتت میکنی و یکی را واجب الوجود بخواند  
 و یکی را مستفیض از واجب الوجود میداند و حادث میگوید و مجاز نمیدار که واجب علی  
 محذوف باشد بوجه از وجه و ایاک و التشبه ان کنت تانیاه چه وجود حادث ظلالی است مستغنی  
 و عقل برین است متوهم فی لغف معتوب و عقلا معدوم تشبیه نواجب الوجود نکنند و اگر قایل میشد

و حده که ظاهر است در مقام جمع بالهیه و در مقام تفصیل بالهیه قوله و ایکن التزیه ان کننت مفردا  
 و اگر جامع میان تزیه و تشید در مقام جمع و تفصیل شعر مانده کون جامع جامع باش  
 بشنوزن و یکنفس سماع باش قوله فماننت هو بلانت هو و تراہ فی عین الامور مستحاج  
 مقبله زارو که توی تو اونه نادانہ بگذر تو ازین کہ در حقیقت آنہ باعتبار تصید و احتیاج  
 تو بوجود میت غیر اولیہ و غیر خوانندت غیر مطلق بقید دانندت اما در حقیقت هویت  
 که ظاهر است بهر صفتی از صفات آئید در هر مرتبه از مراتب وجود مسرح کسب ذات مطلقه و  
 مقید باعتبار هر صفت از صفات معده کسور نور دو چشم نعمت است بر دیده ماشین نظر کن  
 و مطلقا در عین مقیدات کسب ظهور وجود در مراتب موجودات مطالعه فرما کسور ما را بنکرید  
 ما انکه ما را از ما خبر کن و ظهور و حد حقیق در صور اسرار آئید در حضرت علمیه متنوع نماید همچنانکہ  
 تنوعات ظهورات وجه واحده در مرایا معده و اعیان ثابتہ کہ محلی حقیقہ کسب استعدادت  
 حکم میکند بر حق ظهور اسما و صفات چون ظهور وجه نماید کہ در آئید مستدبره مستدبره نماید  
 و در مستطیل مستطیل به پدید میت نعمت است حاکم و محکوم است سید ما خادم و مکدوم است قوله  
 فالخلق حق بهذا الوجه فاعبروا و لیس خلقا ذلک الوجه فاذکروا چون حق در مرایای  
 اعیان ثابتہ کہ امور کلیه معقوله اند متنوع نماید و هر حکم که میکند حق قبول میفرماید و بنظر خلق  
 در غیب و شهادت ظهور کرده حق مشهود باشد و خلق معقول شعر تشیدہ کرده اند نکر تزیه شکر  
 بوجه دیگر و چون اعیان ثابتہ ظاهر اند در مرآة المؤمن مرآة المؤمن و حق منزله از صفات خلق  
 و محتجب کجای عزت و باقی در غیب ذات مطلق بیت هر چه بنظر خلق باشد در نظر خواه اندر شمس و خواهر  
 در نمر قض حکم قدوسیتہ فر کلمة نور سید و من یدر ما قلت لم تخدل بصیرتہ و لیس یدر  
 الامن له البصر هر کہ در یافت کسب لطیفه حرم چشم او شد بنور حق روشن دیده اهل دل تواند  
 دیده یوسفی در هزار پیراهن قال لیس فی بصرک الیوم حدید و بصیرت عبارتست م از دیده دل کہ  
 دایما روشن باده اهل دل بنور بصیرت مشہدہ لطایف غیبیہ بشود معنویہ میکند قال رسول اللہ  
 لہ علیہ وآلہ ما من عبد الا ولقہ عینان شعر بنور دیده دل حسن جان توان دیدن نگاه کن کہ  
 بان نور آن توان دیدن کہ جمع و ذوق فان العین و لحدہ و می الکثیرة لا یبقی ولا تذکر حکم  
 و هو معکم اینما کنتم و بمقتضی کسب سمع و بصره میان هویت حق و عین عباد شعر جمع کن هر چه را بحدیکه  
 جمع نمیشد و هر چه را بنکر ما حدیکن جماعه حق فرمود قل اسد ثم ذرهم یا در زمان مشہدہ حق حکم فلیت  
 و حده جمع و بشود خلق در حالت غلبه کثرة ذوق میت در جمع سزد کہ حق کسب نماید در عالم ذوق  
 فرقا آرایه و ذوق آئید در حقیقہ عین واحده و کسب بنظر اسما و صفات شکر جمع و ذوق فان  
 العین واحده هر گاه کہ لیس عین واحده بعزوات آئید تجلی فرماید شعر کثرت در دم بها و منظور شود  
 پیدا شود او و غیر مستور شود فصل حکم مہتممیتہ فی کلمہ ابراهیم سید قد تخلت مسلك الروح معنی  
 و به سنی الخلیل خلیلا تخلل خلیل لہ عبارتست از سر بیان او علیہ السلام در مظاهر انبیا و صفات  
 ربوبیتہ چون سر بیان هویت حق در جمیع اشیا و محبتہ جمیل ان لہ جمیل یکب جمال در روح خلیل چون روح  
 حیوانیہ در مسالک اجزای بدن جسمانی او ساری بود شعر عشق او جان عاشقان باشد بهر جان  
 در بدن روان باشد نقش روح مجتبر نگار کہ خلیل لہا چنان باشد قول مجتدی واحده فی جلدتہ

اعبده بت آینه چون حال او نبود. حمد آن آینه روان فرموده حمد باشد شام او او را نیک در باب  
 حامد و محمود. بمقتضی خلق آدم علی صورت موجود موجود دانش میفرماید. و منظر باطنی که محال است  
 و بقبول احکام صفاتش بسان قال و حال نشانی که بیدیت لب حال گویم ابد اشا حضرت. بزبان قال حمد  
 کنم از برای خدمت. و چون حق سبحانه و تعالی بجاد و اظهار بنده فرموده و در مراتب وجود جسمانی و روحی  
 و علوی و سفلی تربیت نموده و اظهارش از غیب شهادت نوعیت از عباده مشغول میسازد مندی که من کند  
 یوستم پیل بیدار من کند. و بعد در ظاهر با قامت خود و حقوق او امر و نوا هر قایمت و در باطن بطن  
 کلیات ذراته و اسمائیه دایم عباده مشغولست و اگر چه اطلاق عبادت بر حق تعالی و تقدس تسبیح میمانند  
 تعالی در عن ذلک علوا کبیرا و نوعی از ترک ادب است اما چون تجلیات آئینه بر فلک آینه غلبه کند عطف آبی  
 اقامت از جاده استقامت تزلزل یابد و مجال مراعاة ادب نماید در احوال ترک اللادب عند اهل الادب  
 ادب است ادب از عقل جو که پیش راست. ادب است نیز چه بیدار است عریضه و آداب باب العقول  
 لدی الهوی. کما آداب اهل الکرم عند اولی العقل. دیگر خون از حضرت رسول صلی علیه وآله ما و  
 رسیده و شیخ رحمة علیه با بر از و اظهار آن ما مور است که اما مودعه و قوله ففی حال اقرتبه و  
 فی الایمان اجمده شعر وحدت ذات حق نماید رو. کنم اقرار عارفانه با و. و ربکرت خیال  
 بنده نقش. شکرش کردم و گویم دو. و در مقام جمع آله که جمیع اکوان مستهلکند در وی م حقیق  
 هم حق کنم اقرارش. و بر رویه خلق و غلبه کثرت و اختفای حق در اعیان و اکوان در مرتبه چنین  
 کنم انکارش. و دانسته که هر موجود در معین در خارج مقید باشد شخص و مفید مخلوق و خالق مطلق  
 اقرار من آنچه و انکار همه از امر حضرت میکنم من بر حق قوله فیعرف فی و انکره و اعرفه و استهدیه  
 در جمیع مواطن و صفات حق تعالی عالمت با اهل ارض و سموات اما بعد کامل در مقام جمع و مرتبه و احدیه  
 عارف و مشاهد حضرت بعرفن اسما و صفات و غیر عارفان در مقام جمع اکجمع و مرتبه احدیه بهوی ذرات  
 و شاید که فیعرفه و انکره از زبان محمده و اعرفه و استهدیه از ان عارف صاحب شهود شعر  
 شکر کر ترا کند انکار من مفرد بجان کنم اقرار قوله فانی بالغنی و انا اساعده و اسعده. وجود  
 مطلق عز ذات حق من حیث بر هر غرض عمل الاطلاق میت بار و بار را محبت. عالم انبی جز خدای  
 اما با نشان احکام اسما و صفات بتول کلیات مجموع کمالات قابل کامل مساعده بین یک کائنات  
 ان تنصره و الله ینصرکم ساعدت با طهارت کلمه عبدا و ظهور حال اجلال حضرت ذوالجلال در مراتب  
 ذوات و نظایر اعیان عالم اجمال و اگر سبب اسعاد حق بعالم رفته اما اسعاد حق برای حق تعالی  
 از غیر اعتبار تعدد و علمه در حقیقت شعر در حقیقت نامر و مقصود است. دیده بت باطر و مشهور  
 قوله لذلک الحق اوحی فی فاعلمه. و اوجه سوجد العالم جل جلاله. چون آینه در  
 بر آه المؤمن که منظر مظهر کون جامع است اچا فرمود آن آینه ظاهر از غایب ساده و آینه  
 کلیات ذراته و اسمائیه و صفاتیه عیون منور اعیان عالم نمود و لکن این عالم نیست از مشاهد  
 بدارد و علم و عملک نام نکلیم ما را تعلیم فرمود شعر جنود با هر چه با و نبودند. و ما با هر چه با و  
 در اجاره کدبت لنا و حقیقی مقصده. و مقصود حق از ابدی آن وجود آن بود و لکن نتوان  
 در کینه آدم اجمالا و در خراب عالم تفصیلا با نمانند و غلبه غلبه از ایجاد سر بر عالم جلوس سلطنت  
 جسته اند است و مراد از اظهار عین اسما و صفات سبحانی و معرفت و عبودیت بر با



مقصود و مقصود از عالم توبه نور چشم عالم آدم توبه آنچه در مجموع عالم ظاهر است بشنو و از خود بگو  
 کاین هم توبه فص حکم کفایتی کلمه اسحقیه فداء بنی ذبیح لقریان و این تواج  
 الکبش من نوس انسان شعر در کیش نوربان شده ام تا دانه صد جان بقدای این چنین فرمانه  
 معلومست که بیان فدا و معنی عنه مناسبه و مقارنه در فدا بیاید و ظاهر ایمان صوره کفیه  
 و صوره کبشیه مناسبترین استفهام بر سبیل تعجب میفرماید و تقدیر نیز سخن است که مع فدا  
 بنی ذبیح لقریان و تواج بنا اسم صوت فوجیت و بفام بغا اسم صوت شاه در فام اسم صوت  
 اهل و نوس اسم صوت انسان و حرکت او در حالت ذبیح تعجب میفرماید که صوت کبش و حرکت او جلوه  
 نماید مقام صوت انسان حرکت او باشد قوله و عظمه الله العظیم عنایه به او بنا لم ادر  
 من ای تیزان و او حالت و حال که له تم آن کبشرا عظیم و صغیر فرموده کفوله تم و فدیناه بذبح  
 عظیم و دانسته نشود که عنایه بذبح و تعظیم شان او که فدای نبی است که معظم است عند له با عنایه  
 بنبر که ذبح او فدا او که دانید و لذت عظیم تعظیم فدا او است طبع ذبیح که فدا آن کریم باشد شک نیست که  
 آن ذبح عظیم باشد کبش که فدای اسلمی خواهد شد از وجه مناسب بفرماید قوله و لا شک ان  
 البدن اعظم قیمه و قدر نزلت عن ذبیح کبش لقریان و شک نیست که قیمت شتر اکثر است از  
 قیمت قوچ و بهانش اگر اما درجه کبش عند له اعظم بود شعر اگر چنانچه بزرگی شکل به است  
 شتر میان بزرگان هم از بزرگانست در این مقام بزرگی بقدر و قیمت نیست قبول حضرت ائمه که شد  
 بزرگ است قوله فیما لیت شعری کیف ناب بدانه شخصی کبش عن خلیفه رحمن شتر کاشکی  
 بر لیم شتر آسان برین و دیگران که در قران کوسفندر چگونه ناب شده در فدا رسول الرحمن  
 و مراد از انش این ایات بیان بر توحید است و حقا که حقیقه واحده است که در صورت مختلفه و  
 سعده اکوان اعیان ظاهر گشته و حقیقه او بود که فدا را و بوجه است او بود که او فدا خود شده  
 آمد خود و از برار خود شد قوله الم تر ان لام رفیه مرتب و فاء لام راجح و نقص لخران  
 آباد است که امر الهم در وجود تنزل ظهور در جمیع مراتب کما قال له نعم الذی خلق سبع سموات و  
 من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء علما  
 و امر الهم رفیه مرتب معنی تناسب است لاجرم خبیس را عوض شریف و حقیر را فدای عظیم نگردد و  
 مناسبه دانید بیان فدا و معنی عنه آن تواند بود که هر چه مظهر ذات الهیانه و مناسبه کسفاتیه در  
 انقیاد و تسلیم لام له تم و وفای بعد از ان سابق و کمال اصل موجب ذبیح فراوان و نقص کمال خیران  
 زیرا که غیر مستعد کمال شعر مستعد فانی بود در حق بیان سودا و باشد بقای لایزال که خود  
 فانی شود باقی حق کاملش خوانند اصحاب کمال قوله فلا خلق اعلی من حماد و بعد نبات  
 علی قدر تکوین او نزل اگر چه اشیا من الوجود و احدی است ظاهر است بظواهر اما من حیث  
 الوجودها تفاوت و تفاضل و افعول در مراتب و هر انبه اقریب یعنی افضل خواهد بود و اقریب بود  
 قله و سایطت و عدم تضاعف و جوه اسکانه جوامع با مکان بهینه اجتماعیه که مرکب حاصل  
 گردیده بعد از ترتیب و ترکیب اجزا است از امور ممکنه شعر چندا که زیاد است مکان وجود  
 شک نیست که بعد از حیوان خواهد بود قال له تم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردنا  
 اسفل سافلیین رباعی نزدیکترین جمله نزدیکان نو و در در ترین جمله دوران تو جان و حق

بهدر گویند ، نیز هر چه می شنوند و آن انسان تو . و بواسطه آن نزدیکی از مرکبات و جمادات است  
 نباتات و مجموع موجودات موجودند و وجود نسیج جمیع کمالات لاجرم مجموع عالم بوجود جمیع  
 کمالات باشند و چون کمال اعتدال مزاج انسان را است مجموع کمالات در انسان بطور بیست و دو در  
 غیر او منور ماند و نزد محقق هر یکی از جمادات و نباتات و حیوان عالمند بر خود و بر استیاری و احاطه علم کشف  
 و عیان میتناطی و عالیه و هم زنده . سیر اینحال بشنوا زنده قوله و ذوالحس بعد الیست فالکلی  
 عارف . بخلافه کشف و ایضاح برهان سر سر که ترا عقل کرد معلوم ما را بطریق کشف  
 کشف مفهوم . و ایضاح و برهان بر دعای محققان که مجموع اشیا عارفند بخالق خود خود عقل بعد  
 و شرع مطرف فال لیه تعه و ان من شر الا یسبح بحمده و لکن لا یفقهون نسجهم مت هر چه نیز عارف  
 آن حضرتند . نه کانه و ایما در خدمتند جمله بگویند پس بدام . منعمند و شاکران نعمتند قوله  
 و اما المستمی آدما فمقتدا . بعقل و فکر و قلاده ایمان . و اگر چه دیده رمد دیده عقل بود  
 که برده تو هم و بسبب خیال مبتلاست و از ادراک ظهور کلیله محجوبست اما اگر بنور آهر منور کرد دعای  
 شود بر بیان وجود در مجموع موجودات معلوم کردند که هر فردی از افراد عالم نصیب دارد و نفسی  
 ناطقه عالمه سیده کما قال لیه تعه بیده ملکوت کل شری و نصیب تمام از عالم ملکوتی و حجیات وجود امکان  
 ان راست شرف بعد تمام ان راست . جامع خاص و عام ان راست . تن و جان تو دور و  
 نزدیکند . می صافی و جام ان راست قوله بذی قال سهل و المحقق مثلنا . لانا و ایاکم بمنزل  
 احسان . قدوة المحققین شیخ سهل نیز عبد لیه شرف رحمة علیه و مجموع محققان عارف و قایلند که  
 بسبب نزدیکی نزدیکی تمام از مرکبات و مجموع محققان بمنزله احسانند و لیه مقام مشاهده است و عرف  
 در مجموع مثل همه که باشند بلکه تعلیم لیه تعه بر مقام همه که عارف شوند و بسند انبیا و رسل از کمال مرتبه  
 همه که با خبر فرمایند شرف خبر از مقام خود گویند عارفی مثل خویشین حویند قوله فمن شهد ان لا اله الا الله  
 قد شهد الله . یقول بقولی خفاء و اعلان میت هر که بیند آنچه ما دیدیم از امر غیب شاید  
 گوید سخن از قول بله عیب یب . بعضی صاحب نظر که حقایق در غیب آهر مشاهده فرمایند یعنی که محققان  
 مشاهده نمایند شرف گویند بر که آن ماکفایم . آشکارا و نهان در سینه ایم قوله و لا تلتفت قولاً  
 بخالف قولنا . و لا تبذر السمراء فی عیمان . قول سیر شورا . مخالف مرو . راست بروما حیا  
 خصم عراف مشهور . اگر کجوبه از اهل نظر یا سقد از اصحابی بظن هر چه گویند که مخالف قول محققان باشد  
 ع النظاره لمن یكفتم . و تخم عارف در زمین یا بیابانان که مزرعه طایفه و بیوه معطله است  
 زعماد و باقیش از رویه حق در اشیا عمر اند زرع لمن قوله سم الصم و البکم الذین آتیهم  
 لا سماعنا المعصوم فی نص قرآن . اسم اند از استماع کلام حق و بلم از قول حق و انمی  
 از رویه تجلیات ذات و صفات حق در مطاهر موجودات تطبیع الله علی قلوبهم و ان الذین آتیهم  
 که کلام ملک فلاست انازل شده بکسرت معصوم نبینا علیه السلام در باره اینفلا یفقهوا لاسم  
 معلوم میشود که حال از مشاهده و ادراک حق محسوس میت چون نبودش نصای استعداد کور  
 نامستعد از ان افتاد صم کلمه انمی فهم لا یعقلون و عقول ضعیفه عاجزه است از تجلیات الهیه  
 در موطن و مقامات تعلیه و طیب و حفت که بخیل در امر و سخلی از همه است قوله فلما وجد  
 الذین فی کل موطن . من الصور یا یخفی و هو ظاهر شو چشم و دل و عقل هر چه دیده

تفکر خیال اول کشیده جز نور خورشید دیده. زان بر دم دیده آر میدنده و صورت یا مقبوله شرعیه عقولیه  
 یا غیر مقبوله شرعیه یا مقبوله فقط یا مقبوله عقولیه بحسب الرخص و احدیت که بر حجت عادیه بحسب اسب  
 بهر دو صورت بعضی ظاهر و بعضی غیر ظاهر در حسن و صورت خیال در عالم مثال نسبت به اهل نظر که کشف نموده  
 عین بر عین او ظاهر و نسبت غیر اولی الالبصار غیر ظاهر و علوم که صورت عقولیه اند بر حسب لفظ ظاهر و از حال  
 مستور و صورت نوریه ردلی صاحب دلان واضح و لایح و از دیده عقل پوشیده و صورت نوریه غیر صورت مشاهده  
 که مطابق صورت خارج است میت بهر صورت که انجا رونماید بین تا نور چشمه افزاید توان دیدن اگر  
 بظنش ز رحمت مجاز دیده ما بر کن بد قوله وان كنت هذا الحق فذلك صادق وان قلت  
 امر الاخر ان عاين ان كونه حق حقت . و كخلقش بمنزلة خطايت . اگر معتبر اعتبار و حد  
 ظاهر و منظر کند سخنی حق بود حق خدا. و اگر اعتبار ظاهر فقط کند میت حق باشد و حکم او بود حق  
 صادق باشد بگو که صدق . و اگر اعتبار امتیاز فرماید میان منظر و ظاهر و تجا و ز نماید از صورت  
 مرئی معجز که ظاهر است در ان صورت و حکم کند که صورت خلقت و معنی حق شر صادق است و عبور فرمود  
 عین حق اکتف نموده قوله و ما حكمه في موطن دون موطن . و لکنه بالحق للحق سافر و حکم حق  
 تعالی و نفس مختص نیست در موطنی و مفاتیح حکم او ساریت در جمیع مواطن کسب بریان وجود در موجودات  
 و ظهور حق در مخلوقات و حقیقتا حقت که ظاهر است از برای حق حقیق علی ان لا اقول علی احد الا الحق  
 اذا ما تجلی للعیون ترده . عقول برهان علیه تشاره چون حق تعالی فرماید در صورت مشاهده  
 یا خیالیه عقول محسوسه تردد باید بواسطه آنکه در جمیع مواطن برابرین عقولیه منزله حقت و مواطن  
 بتنزیه مینماید و نمیداند که تنزیه ذات حق از تشبیه تشبیه است در عین تنزیه و محقق حق در مرتبه  
 احدیه ذاتیه منزله از تشبیه و تنزیه است و در مراتب اسمائیه و صفاتیه موصوف بتنزیه و تشبیه است  
 لفتار کفکان چنین است لیه قول حقت و حق همین است قوله و نقل فی محلی العقول فی الذی  
 بسیخی خیالاً و الضیحی نواظره دیده ما خیال بند و نفس هر چه دید از کمال بند و نفس عقولیه  
 خیال نفس نیست . اهل دل لیه خیال بند و نفس و عقول قبول نمیکند محلی خیالیه الهیه اهل کشف و  
 شهود در محلی عقول و محالی مثالی که عالم خیالی است در صورت جمع مفرمانند بیان مقام تنزیه و تشبیه  
 در مراتب اسمائیه و صفاتیه و در مراتب اسمائیه و صفاتیه موصوف بتنزیه و تشبیه است  
 عالی است اما مرتبه حق البقیین عارف عالی است شعور مراتب جمع کرد در یکی باشد اعلی از دو عالی  
 شکی قوله یا خالق الاشیاء فی نفسه . انت لما خلقه جامع . حی سجد و تعالی اول  
 اشیا بصورت اعیان ثابته در حضرت علیه منعی که دانیده و ثانیاً موجود غیر در خارج ایجاد فرمود  
 و نسبت اعیان ثابته در حضرت علیه با ذات الهیه نسبت امواجت با بحر محیط میت موج و دریا نیم و بهر  
 غیر آن است میت در میان و او جز ما حجاب است نیست قوله تخلق ملائکته کونک انک  
 فانت الضیق الواسع . آفریده عالمی به منتها اولاد در علم خارج ثانیاً چون در ظهور وجه  
 حق و اهدیرا از مخلوقات وجود نیماند میت تنگ شود جای سخن بار سن چون مکلم بود کوسن  
 ماضیق باعتبار ظهورش در موجودات مفیده و واسع بسعت و سعت رحمتی کل شیء و بالحاظ علم  
 من در اهرم محیط شو ضیق باعتبار و واسع باعتبار رازیت بانو کفتم میگویند غاری غار  
 لو ان ما قد خلق الله ما لاح بقلبی فجرة الساطع . دل صاحب دل به بانوار افکار انوار



اسماء نامتناہی حضرت اکر منور است اگر مجموع شعاع شعاع و جود مخلوقات در مجمع دل او لاج شود از علیہ  
ضیاء صفای دل مبارکش بر سطح و مرتفع گردند بیت بنور خدا نور خلق کہ باید جو آفتاب بر آید  
ستاره نماید قولہ من وسع الحق فما ضاق عینی خلق یکیف لامر ایا سامع دل بجا آید بل  
نظر آید بردارد در درینکہ در دل نکس حق کجیدہ است . شکل کہ باشد از خلق اگر بر قولہ فوقنا  
یکون العبد رباً بلا شک . و وقتا یکون العبد عبداً بلا اذک شو گاہ سید گاہ بندہ گاہ  
سلطان کہ کہ بخاک رہ نشد کہ بر اوج کبر یا . اگر چه صفت اہتہ در بویتہ نسبت با عبد غرضیہ است  
و عجز و فصور و عبودیتہ ذاتیہ اما ہر آنکہ از بویتہ نصیب المایہ دارد و آن کامل کہ خلیفہ حق  
بویتہ اوتام و عبودیتہ اوتامیت سید کانیات باشد و بن بندہ زیرک مبارک بیدہ گاہ برکت  
حضرت مستی و گاہ بر خاک نیستی ماستی . و محل لیز ایات بر آن کامل و غیر کامل صحیحیت فافہم قولہ  
فان کان عبداً کان بالحق واسعاً . وان کان رباً کان فی عیشہ ضکاً شو کہ بندہ سلطانی  
خوشوق و شادانید . و رخواجہ از بندہ پیوستہ بر شاد . بمقتضی تارہ من ہذا و تارہ من ہذا  
چون بندہ بصفہ عبودیتہ ظاہر گردد و وسیع المجال باشد حق و حق واسع و قادر بر جمیع اشیا و  
و اگر نبوت ابویتہ بر آید گاہ باشد گاہ باشد کہ رعایا یا چیزیکہ از اعطای آن عاجز آید در تعب  
افتد و شکل شود شکر پس بندہ سلطان باش خرم شود خندان باش . و رخواجہ شور بشور و  
خواجہ کریان باش قولہ من کونہ عبد ایری عین نفسہ . و یتسع الامال منہ بلا شک  
ہر کہ باشد بندہ پسند عجز نفس خود مدام کہ رجا بیدش ہو از لطف سلطان و اسلام قولہ سبح  
و من کونہ رباً ایری الکن کلہ . بطالبہ من حضرة الملك و الملك . ہر کہ اورا خلیفہ  
سیکونید دین و دینیکہ از و جوئید و انعام عام و ایصال حقوق رعایا و اعطای کج مسخبر کج  
استعدا طلبند بر خلیفہ واجب گاہ باشد کہ در حال شہون مخلوقی از ایصال حقوق جمہور عاجز ماند  
و عجز عظاما لبوہ بدانہ . لذاتری بعض العارفين بہ یکی . در عین حال بند عمکین است .  
در تمنای جانی مسکین است قولہ فکن عبد رب لیکن رب عبدہ . فتذهب بالتعلق و النار  
و السبک . قبول و نماز بندہ و ظاہر مشوا الی مقام عبودیتہ کہ اشرف مقامات و اسلم از آفات  
و اگر مقام ابویتہ ظاہر کرد در غیرت غیر سوزان البعد عبور اکثرت بمقتضی العظمی از ارز و اللہ یار  
رد اللہ من نازعنی فیہا ادخلتہ النار ترا از اہل و بل و شور را اند و معلق در نار شمع بندگی کہ بندہ  
اربابہ بادش ہر بادش کہ از او و رکن و غور شری حق . کنت بکت نہاد و اندر تا فلا فانت  
عبد و انت رب لمن فیلد انت عبدہ ہر عزیز از ایمان ثابتہ کہ صورت است از اسماء الہیہ و کنت  
علیہ صورتہ دارد و بنیدہ خارجہ و ہر بنیدہ کہ آید شود از صورتہ و بنیدہ و تعلیہ و نور و ہر بندہ  
الہیہ یا معروفہ شخند و ان اسم رب ان مظلہ است کہ ظاہر است روی شرب و مر بوب و مظلہ  
رب مر بوب خود شود ظاہر . و رب تربیت مر بوب بیغوا بہ از باطن و مر بوب تعبد و بندہ  
بقبول احکام و انظہر کما انش من جو انمغیر بہ ہستی بد ان انمغیر ہوش . کہ ان یک معنی ہوش  
معنی از ان خوشترہ و مختصراً ہوا اول الالہ و الظاہر و الباطن الہو کج کل شر عظیم ابویتہ و ایہ  
حضرت اورا ثابت کہ باطن تربیت ظاہر بیغوا بہ با فاضلہ الوار غیب اطہار احکام اسماء علیہ  
بظاہر تربیت باطن میکنند باستغناء آن نور و اطہار اسرار آن احکام و ہر واحد از این کین

بهیئت باعتبار و در بوب باعتبار و رب علی که تطلق حضرت الهیہ بہت بذات غیبت از صفات  
 محتاج صفت نبودنش فص حکمہ علیہ فی کلہ اسمعیلیہ فان رب و انت عبدہ لمن لہ  
 فی الخطاب عمدہ بعجز ربہ باعتبار ہوتہ کہ ظاہرہ است در نور عبد رب باعتبار تقید و تعیین نو  
 ربی باعتبار عبد رب باعتبار ہم سید و بندہ بشنوز بار غارہ ما بد کہ بدلہ کہ با کہ عمدہ  
 و کوام عمدہ شدہ اگرچہ از آریہ است بر یکم قالوا بلی دانستہ کہ عمدہ است اما با بد کہ بدلہ کہ چون سید  
 تجد اعمدہ است ام جذا نکشم عمدہ با خداست و عمدہ سابق میان رب عبد کلی است و جزوی و عمدہ کلی سیا  
 لاسم جامع الہیہ و عمدہ کہ تعبیر اسم جامع کنند جب ہر اسم کہ حاکم باشد بر عبد از عمدہ و عمدہ جز  
 میان ہر نسبت از اسماء الہیہ و میان ہر واحد از عبد و نقض لزم عمدہ کلیہ ممکن و نقض لزم عمدہ جزویہ  
 ممکن نیست اما بعضی را نقض عقود کلیہ واقع میشود با حجاب فطرہ اصلہ بنواشرطیہ کما قال لہ تم و نقضی  
 رکب الالہیہ و الایاہ و مجموع اسماء الہیہ داخلہ اند در تحت حیثہ اسم اعظم لاجرم عابد تعبیر اسمی از  
 اسماء کہ کند تعبیر اسم اعظم باشد مت گرداند و گرداند نیست معبود حقیقی ہیئت و عمدہ  
 تعبیر لہ باشد میکند جب ہر اسم کہ حاکم باشد بر و در فہم شعر بندگی اسم جامع کن نگویہ لزم سعادت  
 ز عبد لہ بقرہ فکل عقول علیہ شخص مجلہ من سواہ عقولہ عمدہ ای معنی عمدہ است  
 کقولہ تم با ایہا الذین آمنوا و فوا بالعقود اربا لعمودہا بقوہ ہر شخص از اشخاص او را عقیدہ  
 عقیدت با اسم کہ حاکم است بر و در شع آن رب است و لزم کہ رب است لزم کہ ہم جب ہم مجبوت  
 مظاہر اسماء متغایرہ بواسطہ اعتقادات مختلفہ و تعبدات ارباب متعددہ متفاوئہ اند ہیئت  
 ہر یک باعتبار با ہم خلاف کردہ ہر یک ضم وحدت جامع شراب خوردہ اما عارفان بد کہ جامع عفا  
 مجموعت شعور مجوز در زہر جام باوش کند بہر نامہ ضخمانہ خاص او را است باشد عطار او عام قولہ  
 فلم یبق الا الحق کہ ہنکابین ہر نامہ موصول و ما تہم باین چون سلطنتہ وحدہ وجود  
 ظہور فرمودہ ابا ای اعیان کہ تمثال بہتمثال در عالم مثال مینودند مرتفع شدند و صور اکوان کہ بر الکا  
 ارواح و اشباح خیال اصدا نقیض مرتب باقی نماندند و کثرہ در وحدہ حقیقیہ فانی شدند ع  
 قائمہ موصول و ما تہم باین مت جوہیت در در جہان جزئی کہ است اتصال عجیب کہ یکی باشد از یکی  
 قولہ لہ جار برہان العیان بما تری بعینی الاعینہ اذا عابین شاہد عدل لہم عند و بیان لزم  
 علم بدیع بر انت بطریق کشف و عیان و حقا کہ موجودات عقولہ و خارجہ بصر بصیرہ مطالعہ کردیم  
 بلکہ بصیرت بصرہ الذہنیہ بصرہ عین حق ما تہم و ما تہم ہر نمودیم شعور عین او را بعین او  
 دیدیم نیک نیک کہ ما نکو دیدیم در در آئینہ چون نمودیم آن یکی در ظہور دیدیم قولہ فلا تنظر  
 الی الحق ولا تغرب عن الخلق ولا تنظر الی الخلق و تکسوه سوی الحق نظر من بر آن کہ  
 حق او در مرتبہ واحدیہ در خارج مجرد از اکوان منزہ از مظاہر خلقیہ کرداند تا از خلق عارضندی  
 و خلق مجرد و مغایر از حق از جمیع وجوہ نظر مغایر بلباس غیر و عدول از حق متلبس شوق الہ تعالی  
 و ہو معکم انما کنتم بلکہ حق او در خلق ما تہم میکن و وحدہ دانندہ در کثرہ خلقیہ و کثرہ خلقیہ در وحدہ  
 دانندہ مطالعہ بینا ربک عینہ بظہور در ہمہ اشیا ہن در وحدت ذات کثرت اسما ہن ہر دیدہ ہر نفس  
 نیکو نیکو امواج و حجاب فطرہ و در باین قولہ و ترہلہ و شہلہ و قم فی مقعد الصدف  
 و کن فی الجمع ان شئت وان شئت فی الفرق استہ انبیا و بطریق اولیا چون عرفی کامل جزو

مقام احدیه تتریزه نما از مجموع شایسته کثرت امکانیه و در مرتبه واحدیه تشبیه کن صفات کمالیه از سبع و بیس و  
 قدره و اراده تا جامع بکریان تتریزه تشبیه است که بخواب طریقه اهل کمال از همه کمال جمع کن در کمال  
 در چون نزد محقق تحقق است که وحده حقیقه وجودی است و حکم معینه مطلوب طالب است و طالب مطلوب در  
 مقام فرق محبت و محبوب محبوب و در مقام جمع مطلق هم که تحت هر چه در پایه و در مقام فرق  
 مطلق هم خلقند اگر چه در خوابه و اگر محققانه جمیع مقامات تحقق یابد خواه در جمع باشد و  
 خواه در فرق شو هم جائز تو یکی باشد آن یکی دو و دیگری باشد قوله تحریر بالکل ان کل بندگی  
 قصب السبق جمع شو با کل کمالات اهل کمال تا واصل کرد با هر واحد از سابقین معرفت کبر  
 و علم کبریت و قصد کن آنچه سابقان کردند رهنمای طالبان کردند قوله فلا تقنی ولا  
 تقنی ولا تقنی ولا تقنی . ولا یلقی علیک الوحی غیر ولا یلقی چون است که در  
 حقیقه است حقیقت و عدم و غیر فنا کرد سر برده کبر ما را او نکر دستم فانه شود حقیقت انسانی  
 هر چند بصورت برد تا دلتا و چون حصول نظایر خلقیه نظهورات حقیقت در مراتب مختلفه کتب  
 معارج و تنزیلات و این معجز حکم کل بود هونی شان در هر آنکه بحسب موطن تنزل در شاه دنیا و به و  
 اخرا و به از اجنت که آینه خلقیه است تبدیل میاید به میت باقی بود جو اینچنین است . لا تبعی هم پنا  
 اینست و چون حق جل جلاله از لا و ابد اظهار است در نظایر و اغیان وجودیه نظایر حضرت که آینه  
 مطلقا فایزانه در عین شو که فانه میشود مردم ز نو و باعتبار استهلاک انبیا و وجودیه در وجود  
 حق در زمان کجالی واحد هر مت باقی تعیین مردم نتوان معده در باب که بر ما چنین میفرمود بلکه این  
 ممکنات کتب تعینات فایزانه در ازل و حقا که حقیقت که باقیست لم نزل و البتة فان لا نزال ستر  
 فانی لا نزال و باقی لم نزل استند و نیستند و سخنگور و بکنند و چون در حقیقه غیر واجب الوجود را  
 وجود میخوانند و وحی که الفکرده اند از جهت او بعبودیه حقیقتا القادر وحی باشد از مقام  
 جمع مطلق مقام تفصیلیه از خودش با خودی او ماده کار پس او و کل همانه سانس و حقیقه  
 ان پنهان بنیایه رب الارباب ابوبیته عالم دارد و مجموع عباد مظهر حقیقه ان پنهان و او جمع  
 و هم تفصیل او شعر تو جمع هم که تفصیل تواند شاید که هم حضرتت جمع شوند پس القا  
 کنند ان کامل وحی را بر بوبیته خود الا در حق نفس خود فافهم و وحی انزال معاند بوده است  
 عقیده است در قول حبیب در حالت نوم یا یقظه قوله فلم یبق الا صادق الوعد وحده  
 وما الوعد عند الحق عین تعاین ثنا بصدق و عدالت نه بصدق و عید و حضرت الهی  
 طلب ثنا محمود میفرماید و ذات و صفات خود را بصدق و عده ثنا فرموده و قول لدعوم فدا بین  
 است مختلف و عده رسد و فرمود و عیده بل قال و نبی و ز من سیاتهم و چون سیات در کتب  
 وقوع و عید است بعفو نبی و ز من ترفع شود بسبب وقوع و عید زایل گردد هر زوال ان بیان سبب  
 زوال معلولت و هر گاه که امکان وقوع و عید زایل شود باقی نماذ الا صادق و عید و  
 عده و حق صدقت در وعده و وعید و وعید او را عیده معین نه میت شاید که نشاء ما  
 بخش ما را بکرم خدا بخشده و زوال وعید در حق نساء اهل ایمان بعفو است و عفو ان و در باره  
 کافران یا نعلاب عذاب نغم که مناسب ایشان باشد در میزان قوله وان دخلوا دار الشفاء  
 فافهم معالده فیها نعیم مباین شعر نعیم هر که فرودشان برتر طر و بیان بهشت عاشق است



بوم بینوشان جمل کل بریزد پیشکل آویزده اگر چه بیسکین کل بود مالان و هر آنکه نعیم اهل  
 بین اهل جنان خواهد بود چه نعیم نفوس طیبه با دراک طیبات و نعیم نفوس خبیثه بجنیبات ریاضت  
 هم در آن مکان در صحرا هر یک بنوعی گرفته ما و او دیدیم سمندر در آتش خوشوقت و پیشم نعیم مرغ در درو هوا  
 نعیم جنان الخلد فالامر واحده و بینهما عند الخلی تباین اگر چه اسما و کلمات الهم  
 نه غنا است اما بالذات و احدیت حقیق و متجلی رسد او اشغیا و تجلی در حقیقت یکی فال لسه نعیم و ما امرنا  
 الی واحده کلمه بالیصر و تعد تباین که در تحت کسب قابلیت قوالت میت هر مستعد یافته کامی  
 با استعداد خویش که هر قابلی داده روان از قابلیت داد خویش تو آشنایه آشنایه بکانه که با شرم زما  
 میکنیم میت یاد ما کرده با شرم از خویش قوله بسمی عذابا من عذبه بظلمه و ذالک له کالقشر  
 والقشر صابین عذاب رفق ما خود است از عذب و عذب نعیم اهل شقاوت عذاب لغه اند از عذوبه  
 طعت نسبت با معذوب و نعیم اهل هنرم قشر نعیم اهل خنثت و لفظ عذاب حافظ معر آن نعیم از ادب  
 محو بین و غافلین از حقایق اشیا پیش عا شاعر از عذاب معشوقان خوشتر است از بهشت جاویدان  
 فص جمله روحیه فی حکم یعقوبیت کد نیک من ام الحویرت قبلها ای عادتک  
 و لفظ دین کسب لفظ با شرم اللفظ اطلاق بر مفهومات ثلثه میکنند و آن انقیاد است و جزا و عبادت  
 و شرم عبادین جامع این معانی ثلثه است و چون هر صراط در عقاب آن حاله دیگر است و حال نماند جزا حال اول  
 دین که جزا است نفس او عبادت کرده اند و العادة حقیق معقوله بر عود الشر الی ما کان علیہ اولاً و  
 الحقیق لا ینکر و لا ینکثر فی نفسها شرم معجزگی بصورت هزاره کی را بیکه و هزارش شمار نام معلوم  
 فرماید که فائمه عاده هر چه و ثمة عاده بود چه شرم لفظ دین معنیش چنین باشد سخن اهل دین همین باشد  
 فص کلمه احدیه فی کلمه یهودیه ان الله الصراط المستقیم ظاهر غیر  
 خفی فی العیوم اسم جامع الهم واحد است باحدیه و طرق اوجاع جمیع اسما با الهم است اگر  
 چه هر طریق مختص است با اسم بر مظهر خود است و مظهر او عابد اولاً حرم مظهر سالد بر سبیل  
 مستقیم باشد با سبیل ریاضت و مجموع اسما الهم داخلند در تحت اسم جامع پس عابد هر امر عابد  
 اسم جامع الهم باشد تا از وجه خاص همه عالم سالکند بر صراط له و له نعیم بر صراط مستقیم لاجرم همه  
 بر صراط مستقیم باشند اما من و بعد فاهم و مظهر مظهر محمد علیه الصلوٰة و السلام صورت اسم جامع هر امر  
 و بر سبیل جامع سلوک نموده و آن طریق توحید است که انبیا و اولیا بر این طریق سالک بوده اند میت  
 کر راه هر در در این راه هر امر جو چونعت له و لیه صراط مستقیم جامع ظاهر است در عموم اما  
 میان عموم خلائق شکر کر راه هر طریق است مآرزه راست انجینت همراه رفیق جامعی  
 باش مقصود زهر و همینست قوله فی کبر و صغیر عیند و حصول با مور و علیمد  
 و لهذا وسعت رحمته کل شیء رحیم و عظیم همه مرحوم رحمة اللہند همه شرم  
 بنعمه اللہند متوجسزه و تعالی آله مجموعت با یکاد در ضمن مجموع رحمة ذاتیه و مجموع موجودات  
 از وجود وجود واجب الوجود موجودند و حقیر و عظیم و جهول و عظیم بلکه غضب و انتقام حضرت او  
 مرحوم رحمة ذاتیه حضرت الهی اند شرم وجود جملة اشیا از وجود او باشد ظهور اسم و صفت از وجود  
 اذ اذ ان لك الخلق فقد ان لك الحق بر ضمیر اولی الایاب مبرهنست و در نظر اولی  
 اولی الابصار واضح و لایح که هر متحرک حرکت او تبعیت اسمیت از اسما الهم که حاکم است بر وی

مقیم حق با خلق مابین اسم ثابت لاجرم اگر خلق انقیاد تو کنند و طاعت بر بند حق باشد که انقیاد و  
 طاعت حق کند و طاعت خلائق ظل طاعت حقست و طاعت حق سابق بر طاعت خلائق و طاعت  
 خلائق ترا بقدر طاعت عین است بقبول بجای وجودی و اظهار احکام اسما حق و عین که مطاوعیت  
 حقرا جمیع تجلیات وجودی و اظهار مجموع احکام اسما که کند حق تمام کجاست و در صورت و عانیه و جسم  
 الکوایده انقیاد عین آن بنده فرما بدیت اگر خزان اسما که تمام اظهار سزد که نقد و در عالم سهار  
 باشد بدانقدر که تو باشی مطیع حضرت او بدان که حضرت او هم مطیع تو باشد قوله وان دان  
 لك الحق فلا تتبع الخلق چه حق انقیاد تو کرد ای بیز همه کس کند انقیادت بسو و اگر مقلد  
 حکم بیانیته و تغیری که میان رب محققین و ارباب مقلدین است تابعین انبیا و اولیاء از متابعت  
 و مطاوعت منع نموده مومنین بریدین باقتناع آنقوم رو از راه راست عینت نکر دانند و از حجاز و صلا  
 متوجه عراق فرات نکرده و ترک متابعت حق و طریق تو اب مگویند و موجدین شاید که منکرین را بعد و  
 فرماید عین منکر گر کند ترا انکار بکن اظهار منکرش زندها زانکه هر کومو حدیث تمام هم بیند  
 یکی کند او را قوله فحق قولنا فیه ففولی کله الحق قول ما حقست و حق از ما شنوه ترک باطل کن  
 بر حق کرده و آنچه گفته شد در حق حق و انوار حق و در حق خلق و اسرار خلق حقست و هیچ باطل نیست  
 و محققان بعضی بجای علم از علم مطلق محققند و لذات فاضله از مقام نقد نیست و منزه است از اغراض  
 و تلبیس شعر معذورم اگر کفتم اسرار الهی ما مورد میکویم احوال ما قوله فما فی ال کون موجود  
 ترا و ماله نطق عینت هر چه باشد در وجود و هر چه نیز در شهوده باشد آن دستا نسیز در کلمات  
 و هر موجود که دیده یا دسته شود او را روحی بود مجرد و مطلق بلسان که لایق ادب و در علم مجرب است که اشیا  
 ناطقه اند بلسان حال ماکامل مرفوع ایجاب و عانیه مجموع اشیا شاهده میکند و هم راجح ناطق بیاید باطن  
 و ظاهرا و احدی اولاد و آخر استعجمه جیند و ناطق ای مجرب ذکر حق بشود از همه عالم قوله و ما خلق ترا  
 العین الا عیند حق و حقست که در غیر از اعیان بجای فرموده و در صورت انعین عین اسما از اسما  
 باعینان نموده و اسما حق در مرتبه احدیه عین حق و در مرتبه واحدیه عینت بوجهر و غیر بوجهر و حور مشهور  
 شاهده و خلق اسما موم قال الله تم ان هذا الا اخلاق اراک و تقدیر حکم من عیند ترا انزل  
 بهما من سلطان و لکن موع نیه لهذا صورت حق به هر سلور بی از صورت محسوس معوله مثل صورت  
 حقایق انکوهر که در جوهریت از مغز هر کجا صورت در نظرم شاهد معین در و ندم  
 کوه حقها جوهری بر سر حد سوم شرم نقد کجینه جهان دارم لاجرم بادش جوهرم  
 نعم اللهم ز آل سوله با نیز اسما شرم قوله فهو ال کون کله و هو الواحد الذی  
 قام کولی بکونه و لذات بقندی او یکی و همه با وقایع همه قایم بآن یکی در ایم وجود او غذا  
 و در راه باشد او از چنین غذا صایم بظهورش غذا برد از ماه آن نامورش این غذا ایم  
 حقست که شایسته است از بهر شایسته و مشهور و مشهور در شرح نقش عالم خیال برینم  
 در خیال انجان برینم همه عالم جو مظهر حقست همه را بر کمال برینم قوله فوجودی غذا و بد  
 بکن نقدی وجود و قیام عالم دایم بوجوه حقست و حق ظاهر بوجوه عالم و با خفا غذا در مستغذ  
 ظهور غذا بصورت مستغذ سبب بقا و ظهور طعام مستغذ است و حصول وجود عالم با خفا و هو  
 حقست در عالم و بظهور حق در صورت عالم است انکه فرموده اند لفظ غذا بجای است لیز غذا ابا

میدهد او غذا را بوجه نظورش غذا بود از ما قوله فیه مندان نظرت بوجه تغذی بشر  
 از آنجا که آیه حضرت تست تکبیره بتور آورم پناه از توه از پناه جزو پناه است اگر نظر کنی بوجه  
 جمع و وحده پناه بر راز آنحضرت با آنحضرت کما قل رسول الله صلی الله علیه و آله اعوذ بک منک قوله  
 فلا یظن العین الایده ولا یقع الحکر الا علیه شعر در نظریست غیر او موجود بلکه او  
 شایسته است و مشهوده هر چه کردیم حکمستی آن چون بدیم غیر آن او بود که سخن به ولد و فی بدید  
 ما فیه اویم و ما باویم و در تصرف اویم شعر در ما تصرف اوست دایم بشیم باو همیشه قایم قوله  
 و علی کل حال فان الایده در هر حال خواهد حسنه و خواه سیئه میتر حاضر اویم و دایم در حضور در  
 نظره دریم بوسه چو نوره او ز ما هرگز نیاید جدا ماند و هرگز نیکو دریم دورا قل الله تبارک و تعالی  
 و هو معکم انما کنتم فصل حکم فتوحیه فی کلمه صالجه من الایات آیات الرکابیه و  
 معجزات آیات رکابیه چون ما و صلی علیه السلام و براق نبیا صلی علیه و آله و اگر چه رکابیه  
 در بیخی نفس آیات اما اضافه آیات رکابیه باعتبار مغایره فرموده آیات منحصر نیست در رکابیه  
 و نه هر رکبیه آیه باشد و لکن رکابیه در حقیقت نفس حیوانیه است که مرکب نفوس ناطقه اند و ابدان مرکب  
 نفوس حیوانیه و رکابیه جمع رکابیه است و رکبیه مرکب رکابیه است که رکابیه برابر حصول بمقصود سوار شود  
 و مقاصد نفوس حیوانیه حاصل نمیکرد الا با نفوس حیوانیه شعر نفس حیوانیه جو مرکب روح است سوا  
 تن درین میدان که کرد در دایره یا غبار قوله و ذلك اختلاف فی المذاهب و رکابیه که  
 آیاتند الله اند بر صدق انبیا و اختلاف در مذاهب نیز در سیر الیه چه سلوک سالکین با اختلاف است  
 مختلف میباشد در هر دو آن بعضی با سزا نمند در راه کام که چه بعضی بر وند در راه دشوار تمام قوله  
 فمنهم قایمون بها بحق و منهم قاطعون بها السببات اما طایفه از اصحاب مذاهب در  
 طاعت و سیر بسو حق قایمند بقیوم مطلق شعر ثابت قدمند در حقیقت خوش ابر وند در طریقت  
 و طایفه ثانیه که قطع کنندکام سیاسند بر وسط رکابیه در طاعت عالم طبیعه و فیانی اجسام بشریه حیرت  
 و فرود اول عالمند کصیف حال و ثانیه باقیه اند در خیال حمل و ضلال قوله فاما القایمون فاهل  
 عین بعضی قایم اهل شهودند و عیان قوله و اما القاطعون هم الجنایب یعنی روزند از خدا  
 مجربان و سبب دورد بهر راز حضرت محبوب و مطلوب است که بر فاقه عقل شوب و دلالت  
 و هم معیوب از اسدلال از اثر مجنون را هر میر وند شعر چون نیست رفیق نعمت لکن فی از سر علم برود  
 قوله فکل منهم ثابت منده فتوح غیبیه من کل جانب است هر یکی از قایمان اینظریق بر وند  
 در راه با اسما رفیق مجموع مشروح الصدورند فتوح اسما الهیه و تجلی اند بجلی تجلی ذابنه از جویان  
 حضرت روحانیه و حسانیه است در راه چنین که او کنند هم از سر راه نیز در راه هر گز  
 فصل حکم فلیتیه فی کلمه شویبیه فمن ثمة و ما ثم و عین ثمة سوئم چون عین است  
 که در عین در ایا رسوده رونده و در هر ایند ظهور فرموده پس کبست که انجاست و یا چیست که انجا  
 و عین انجاست خواه انجا خواه انجا شویک عین نموده روز در دیده هر کامل چون نور عین  
 کشته در عاقل لا یعقل مثال اگر منی در آینه بسیارند اما که نمایند غیر عاقل ای عاقل قوله من قبل عمته  
 خصه و من قبل خصه عمته ضمیر عمه عاید است با عین واحد است آن عین وجود است و وجود است  
 یکی هرگز نبود در ان یکی هیچ یکی و وجود است که در مرتبه عاقل و در مرتبه خاص و من حیث الوجود



نه عامست و نه خاص و وجود که عامست بیضا و وجود است بر جمیع اعیان و خاصست بحمل وجود  
معین یا خاص بحمل هیئت معین و عام با افراد آن مبنی یا وجود متعین به خاص و عام گشته  
بشمول او بر کل موجودات قوله فیا عین سوی عین فنور عینه ظلمه چون وجود عین  
واحد است پس عین خاص غیر عین عام نباشد میت ظلمت و نور هم یکداند که چنانچه ظلمت  
آیاتند قوله فمن یغفل عن هذا یحلی فی نفسه عمده غافل از مقام وحدت محجوبت بحجاب  
کثرت و وحدت منبع نور است و کثرت مشرق ظلمت شجر هر که غافل بود از تمیز ما در برابر باشد نمی  
تواند و لا یعرف ما قلنا سوی عبدالله عمده نشانه مغز کلام عرفا الا عازلی که قانع نکرد معلوم  
رسوم پس همز باید که قادر بود بر خرق حجب با آنچه از کثرت صورت داند میت زنده سرستی طلب کن  
ذوق بینوشان بجوهر مرد عالی همز جو حال با او بگو فصل حکمت ملکیت فی کلمه لوطیة  
فالکل منا و منهم و الاخذ عنا و عنهم شعر ساز سر ستانه بنواخته از زبان حق روایت  
ساخته بلیل از غنچه شنوده کلمه غلغلی در کھستان انداخته فالکل منا و منهم بیان افاضه و  
استفاضه است یعنی حق میفرماید که هر تجلی از تجلیات ذات ماکه بر موجودات ظاهر کرد و وارد  
که از طرق اسما را بر ممکنات متعاقب میشود از حضرت ماست بحسب فاعلیته و ملقی نمودن از هیئت  
ممکنات بحسب قابلیت مت مغز دیگر باشد نوز منز از زبان خلق اگر گوید سخن یعنی همه از ما  
که بر ماست و خواست تجلیات از قابلیت ما خواست و داد او بواسطه مقتضات اسماست مع  
و الاخذ عنا و عنهم شعر از ماست و باز بمانج بد آر ما را بعین ما بنماید قوله الا لیکونون  
فحق لاشک منهم بود ظهور اسما حق از اعیان ماست و وجود اعیان از اسما و اسما من  
حیث الاسما نسبت نسبت امور عدیه و به صورت اعیان صورت نمند اما از انوجه که اسما غیر ذاتند  
و ذات غیر عملی الاطلاق میت اسماش نسبت از من و تو انجا که کلیت کی بود و قوله فقد  
بان لك السر وقد انضح الامر و قد ادرج فی الشفع الذی هو الوتر بیان کردیم از بر  
تو نور از انوار و معال و سر از اسما سجد و روشن کرد اندیم امر از امور را بنا که واحد  
حقیق که تو آنرا و تر بجواند است در شفع اگر داند و واحد حقیق حق مطلق و موصوف  
بوترتیه و شد برج در اعیان عالم و اعیان را از ان شفع میگویند که در مرتبه ثانیه از اثر ظاهر شده  
که یکی و ادو بار شمار آن یکی او یک نگهدارند و یکی باشد و یکی دو عجب با داریش بار از بار  
عن ماء مریم او عن نفخ جبرئیل فی صوة البشر الموجود من طین تكون الروح فی ذات  
مطهرة من الطیبعه ندعوها سبحین استفسار بر سبیل تفریر میفرماید که مویس علیه السلام  
از آب بریم بوده بار و جانیه از نفخ جبرئیل علیه السلام با همی بهم آینه اند و جسمانیه از مریم  
در جانیه از نفخ جبرئیل که بواسطه از حق تلقی نموده و بر هم الفاظ مودد و غیر علیه السلام  
در صورت بشر ظاهر شده و روحانیه او از ذات مطهره تر بر از عباد حق در عینیت است  
کرده و در عالم کون و ف و دوسه از قرار گرفته و عالم کون و ف در انجیل آمده است نسبت تقیدات  
نفسانیه و تعلقات جسمانیه و بنود علمانیه و جموس درین کسین عروم و تجویب از انوار ربانیه و اسما  
جسمانیه که عازل هست که از تعلقات حسنه و نبود را نشسته از جس جسمانیه و پیوسته کجی بر بسته قوله  
لا لعل فلك قد طالت قامتہ فیما براد علی الف یعین روح من اللد لامن

فصل حله نبوی  
ظلمه غلغلی



بصرت جو حق ہیہ حق شنورہ حق ایزد حق و برحق کرد قولہ فکلن حقوا و کین خلقا تکین باللہ رحمتا  
یعنی جامع اسما و اسماء و جائز جمع کلمات کوینہ باش و بخلاف الرحمن رحمتہ عامہ قولہ و غذا خلقت  
منہ تکین برحقا و برحقانہا و حکم خلاف عالم از خوان انعام عام وجود اسما و صفات حق  
غذادہ تابستہ با عالم رحمت باشی و خلیفہ و ما ارسلناک الا رحمتہ للعالمین تاہم ارواح از انفس  
نیست مروح کردند ہم شہاد از نفحات لطیف مشرف شوند قولہ فاعطینا ان ما ید و  
بہ فینا و اعطانا یت دادیم ز انچہ خدا دادہ بہا ما دادیم ہم از داد خدا و حکم ان است  
یا مہکم ان تودوا الالامات الی الہما عطای حق با برحق حق اعطا کردیم و دانستہ کہ مظهر  
معطی وجود مظاہر است و مظاہر معطر ظهور مظهر شمر کر بودی حدوث عالمہ قدم او کہ  
مشود از ما بحر ما قدرتش کند ظاہر فقر ما آن غنا کند سید قولہ فصا مزلہ مفسوما  
با تاء و ایتانہا دریاب کہ وجود جہاب بابت و ظهور آب بجہاب تیسیم از جام جہاب نوش کن آب  
بکش نظر و آب دریاب بر دیدہ مانشین و بنکو از جام جہاب آب بخورہ کہ آب حیات مانوشترہ  
در جہنم با جان بکشترہ یکبارہ و صد ہزار جا ست وین جام بر اہم مدہنت بہا است جہاب حق  
یک آب این نسبت عقل است دریاب قولہ فاجیاء الذی بدری بقلبی جس احیانہ و حیات روح  
ما بحیات ذائتہ حقت در ازل حیات دل بحیات علیہ تجلیات اسما و صفات الہیہ میت در ازل زنده  
کرد او دل ما دیدہ زنده دل ما انجا تا بہد زنده ایم چون زانہ زنیکی یافتیم ما بجا دل و اجیاء  
الذی بدری درین تقدیر است کہ الذی بدری بر نقلہ اجیاء جس احیانہ شمر اینست حیات طیبہ غمرت باد  
کر نیست حیات انجمن غمرت بان و آن موجودہ و اعیان ہائہ اولیا صورت اسما الہیہ بودہ اند در حضرت  
علیہ و دیدہ صورت وجود عالم ارواح و گاہ صورتہ زمانہ در حالت نزل از اوج ارواح تا تنفیض  
عالم اشباح شمر ہر دمی در عالم سیداستہ جمع شدہ آمدہ از ما شدہ و حق بسبب ظهور در اہم در مظاہر  
اکوان موجودہ مظاہر بودہ در آئینہ نمثال بمثال اسمر می نمود ما مظهر جامع ان کہ مستعد ظهور جمع کلمات  
ای کرد و نور ظهور کنت بحر الذی بسبع بہ و بصرہ الذی بسبع بہ اورا اعطای فرمود و بسبب  
شرف بی بسع و بی بصرہ مشرف کرد اند و خلعت لطیف الی جامع الی الراضی خلیفہ معلم بعلم و تاء آدم  
الاسما و کلہا اورا یوشنید و معزان لہ خلق آدم علی صورتہ در آئینہ المؤمن مرآۃ المؤمن کجلی بود  
امر الہیہ و در منظر ہموانہ ظاہر نبود میت بنمود بہا انچہ نمودہ بہم بکشود بہا انچہ کشودہ بہم  
قولہ و کتابید اکوانا و اعیانا و الزمانا و بودیم در ذات حق مستند پیش از وجود خار حیر  
اکوان موجودہ و اعیان باشون ذائتہ او بود و او بکل را اعیان ما میت بودیم زمان عیان الی  
یعنی کہ زمان در ان زمان الی در زمان نزد تحقق صورتہ در در کہ مقدار حرکت نقل المظاہر است  
آن آمدہ و نفس حمایت شمر مقدار و تعیین نمودنا و اللہ در باب مانی نفس ہموانہ قولہ  
ولیس یدایم فینا و لکن ذالک اجیانہ در حکم حکوم و بہ حال کہیم بہ شہادہ علی الہم  
بغیب العیب بشیم با در عوالم ارض سموات با انقلاب و کبر زمانہ و متہلا و منظر بلو بلو است از انہا  
قال سول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ لی مع امد وقت لا یسغرنیہ ملک یوب لا یبررسل میت ہر نفس الہیہ  
و کبر است ہر زمان را حضور و یک است و الذی حالہ غلبہ ان کمالست بر خلقیہ او و ہموانہ  
کہ جامع مرتبہ کاملیہ است بمقتضی تارہ من ہر اوتارہ من ہر اشع کہ ہر مسجت آدم زمانہ با ملک الہم



و می بکنج تا یزنان در مستغز از عالم چه حق طلقت تعالی و تقدس که تغییر برور اینست اما انسان کجا  
 گاه بغیض است و گاه مستفیض است که زبانی جام کبر که در جامی باه گاه با عالم نشیند گاه باشد  
 با خدا و در غیب الغیب بار ایمان تابت خوانند و بعد از تنزل بعالم ارواح موجودات مقدسه گویند  
 و بعد از تنزل از جبروت بملکوت و از ملکوت بملک و در ملک و در عالم اجسام و عناصر و معادن و  
 نباتات و حیوانات سیاحت کردیم تا بصورت انسان ظاهر کشیم و در اینصورت بکلم کل بوم بودیم  
 نشان و مقتضی بلهیم فی لبس سن خلق جدیدیمت هر دم از حالی کجالی دیگریم. هر نفس نو باوه صبر کنیم  
 هر زمان آئینه آید کنیم. بغیر صورت آن بکریم قوله فلولاه و لولانا لما کان الذی کاننا  
 اگر نه ما را و بود زینور الیه و آن جانان و انا عبده حقا و ان الله مولانا. حقیقت سنده اویم و سلطان  
 امارا لوه و انا عبده فاعلم اذا ما قلت انسا ما. یکی نیست و دوشش یکم مع و یکی دریا قول فلا تخج با انسان  
 نقدا عطاك بهانا ما. بر کون آراز حجاب خود مکر بران باید اول و اعطیناه ما ید و به فینا و اعطایا  
 عطا کردیم سر او و شد آن شکست حلوا و فصار الامر مقسوما با یا ه و ایا نا. بهم پیوسته میانگه تا باید  
 فاجباه الذی یدری بقلبی حین احیانا. چه خوش جز که مرشد حیات و حیات ما و سکننا فیه اگوانا و ایمانا  
 و انما ما. بهم بودیم در ذاتش که پیدا گشته ایم اینجا و و لبس یدایم فینا و لکن ذالک احیانا. نباشد حال  
 ما ایم بود حق در ایما دانا. بنور مهر و به بنکه که هر چه نعت القنده زهری روز و شب روشن بین خود دیده  
 قوله فالکل فی عین النفس کالضوء فی ذات الفلک قطره یکو چو در است نور باطلت. بنها به  
 زهری پوشیده. آخر شب عین از آن خواننده که در و است نور پوشیده. و در نیز نشیند ایما نیست  
 عالم با سره عرضت چه نور و عرض و نفس عرض که مودعه حقیقه وجود حقیق است و نفس درینجمل عبارت  
 از این ط و است ادبجلی وجود و صورت و تاثیر اشعه نور و اشعه انعکاس نور وجود بکلم حدیث ان الله  
 خلق اولی فی ظلمة ثم رش علیه من نوره فن اصابه من ذلك النور اهدی و من اخطا ضل و غوی تا نور  
 وجود بغیض و احب الوجود علی طریق الرش که نفس عبارت از است بطلت ابا عدم ظهور نور بود ایمان  
 موجوده و اگوان صادره ظاهر و منور گشته و اول عین که از نفس الهی متعین شده در علم عین کمال بود  
 و اول اثر که از نفسی الرحمن که است از اسماء علیه حاصل گشت آدم معز بود بعقل کل و نفس کل که حوا معنوی  
 از اسم الهم صادر گشته و بضرش از انفس اسماء علیه و بضرش اسماء جبریه که مقتضای ایمان موجودات شخصی است  
 ظاهر شده اند و حقیقتا حقت که بهوتی در همه است و گاه در نظر نور و گاه در صورت نار بر دیده اهل  
 نظر کالضوء فی ذات الفلک منهایست در ظلمت و نور آن توان دید. روشن جگر که آن روان دید قوله  
 و العلم بالبرهان فی سلخ النهار لمن نعس. سلخ النهار آخر روز را گویند و نعس فعل ماضی است از  
 نعس انعاس خواب و غراب غفلت از ادراک حقیقت اشیا و ادراک این معانی بکشف میزند است  
 کسب برمانه و اگر اهل نظر نظر فکر و برمان غفلت از در انسا که حجب صراحت تحصیل انبعم میکند سر  
 حجب خیالی اصال بخونید یا بگولید خیال بخونید. اگر چه اوقات حقیقه اید اطالوا است بکشف و وجدان  
 در دیده تا چو نور پیدا است. اما ناعس غافلست کما قال علی علیه السلام الناس نیام فی اذنا تا اهل  
 کی خواب کنند که در غم کار شود. در خواب کما عوم مراد شود. هر کس رود بجز آن آخر روزه در ظلمت است  
 خواب پیدا شود قوله فیری الذی قد قلته و یا. تدلی علی النعس من نور هر که در خواب غمیش خیالی  
 دید از بصر بیان آن پرسید. عفا معرفت چنین شده. قوت عاقله همین باشد و علم نظر فایر در معرفت

ربانہ از در آثار و آیات شہوت بروماند کہ تغییر آن دلالت کند بر غیر تجلی بند و اینست نفس  
رحمانست عقل اگر در خواب منبسط خیال دیگر اعتبار بر خیالی یا بچاہد نیست قوله  
فیرجعه من کل غم فی بلا و تہ عبس غایۃ فکر مستقر است کہ او را از غم غمہ کہ حجاب او بود بعد  
از ادراک آن معنی بطریق بر مان بر ماند چون مثل از حل این مسئلہ در عبوس نکرہ بودہ کوشیا از دفتر  
حال خویش عبس و توی بچواند و بعد از ادراک آن معانی اگر چه بر تہ بیان نرسید باشد اما بمقام  
کشف قریب بود و سر وجودی یومئذ مسفرۃ ضاحکہ مستبشرۃ از یوم دلایل بر این مطالبات بیشتر  
لاجرم با سرور بنشیند غم از آن نرم ہرہ بر چیند و اگر چه از سحاب حجاب طلبانیہ بجمالیہ پیرون آمدہ  
اما با ستار انوار بر این دلایل محو است منت ذوقش معاند و بیان نزدیکت دوری نبود  
بجارتان نزدیکت قوله لقلی لعلی للذی قد جاء فی طلب العیس . اگر عالمی بعلم برہانہ سوز نماید  
در طلب علم کشفیات ربانہ زود باشد کہ از پس پردہ اقتباس در واد سفید روح القدس نفس  
نور جمال پیمان حقیقت حال در آئینہ عین او با و روز نماید و کسوف کثوف بسیل کہ در چاک موسی  
کلم علیہ السلام خون تمار سیاحت جسمانہ تقدم جد و اجتهاد بکرفت و شب طلبانہ طبع اطی کرد از  
قوار و حالہ او در کجہ برابر پردہ دلش کہ واد از سفید نور انداختہ شد و نور انوار شمار انوار  
در صورت نازت نفا ہر شاہدہ نمونہ بیت در دیدہ دل طلبکن این نورہ نزدیکہ از دلی شود دور  
قوله فراء نائر او ہونور فی الملوک و فی العسس . اگر چه موسی را علیہ السلام ناز نمود  
نور انوار بچو کہ نماندہ است بملوک سر جہینت کہ واصلان ولایہ مرتبہ کمالیہ و ناظران مملکتہ جہا  
و جلال بر امر سلوک طریق طرفیہ کہ عارسان عالم شانند و اطلاق عسس بر مشوسطان از ان بود  
کہ در ظلمت بسیل حکومت دارند بچنانکہ سالکان از در وجہ مثال مطلق کہ بیان عالم ملکوت و عالم  
ملک شہوت بوجہ کجہ نور اند و بوجہ شہوت بوجہ جسمانہ ملوک این طریق ہم سلاطین بسیل  
عالم شانند و ہم بادشاہ روز مقام جمع انوار شہ روز و شب کرم جمع دار روز و شب سلطان بود  
کہ بچو کینوار است اما در ظهور آمد و ویہ قوله فاذا ہمت مقالنی تعلم بانک مبتدئ علی ای  
ہستی بعلم بر ملکہ عالم عالم سخندانیہ کہ بواند کہ ما چہ میکنیم . علم خود را بعلم کی خواہد گفت  
از کمال انمانیہ کہ نور دانا بعلم برہانہ و نا بعلم صحیح عالم عالم کشف شہوت و عو عارف علی ہما  
کہ اعلم علمای عالم صلی علیہ وآلہ وسلم فرمود المتشبع بالایملکہ فلا یس توی زور رباع  
ایکواجم بجانہ کن ناز مکس . بد حسن بروز ناز آفا زکن چون نیست ترا فاش بز از اسب  
اند در سر بازار دکان ناز کن قوله لوکان بطلب غیر ذل لراہ فیک و مانکن اطلالت علم حق  
از سر صدر تمام زلفت زندر کامل متوجہ بیخا ما شود و کبار از غیر محبوب بلذ اساق کرد  
مخور و مخورم ناز نکرد اند بلکہ بجایات تجلیات ہما و صفات ستم رندانہ و اینہ درستان آراہ  
خمار عاشقان با و بسیار قوله فطوبی لمن لم یعلق قلبہ غیر حب مولایہ ولا یطلب طول  
عمرہ الا آباہ . اگر طلب سر علیہ السلام در آنوقت غیر ناز بود حق در صورت مطلوب نور ظهور  
وجہ با و نمود تا حقیقتنا از مظهر صفت رونما و اندر و دانستہ کہ اطلالیہ لغوت صفت و نشہ  
نور متوجہ چیز شود و مطلوب حقیقت در آئینہ آن چیز و جہر حاسن و نامہ بد نفس حکمہ رحمانیہ  
فی کلئہ سیما نیہ فطوبی لمن لا یسوجہ الا الیہ . ولا یضع رأسہ الا این بلدیہ

انها اکنون خیال و هو حق و محققه و الذر نعیم به اعجاز امر الظریفه شو ما خیالیم و در حقیقت او  
 خرمی در دو کون دیگر کو، هر که امر را مانکو در باکت عارفی کاملی بود نیکو، و شاید که مراد از کون  
 عالم باشد با سره که نقل غیب مطلقست و شاید که کون عالم صورت باشد و شاید که حق حق لغیره  
 خواهد که در مقابل باطل آید و شاید که کون جامع باشد و حق حق لذانه چه کون جامع باعتبار  
 ظلیت خیالست و باعتبار حقیقت عین وجود که بصورت مختلفه اعیان متعین شده و مسر با اسم اکوان  
 گفته و هر انبه عارفی که اینقدر در با بد جامع امر را سلوک محرم را از ملوک باشد شو خیالش نفس مرتد  
 به دیده جهان حسن و خبیثی که دیده خیال عارضش در دیده ما بود نفسی بر آید خوش کشیده  
 فص حکم و وجودی بی کلمه داودیه من کان انهم بشاهد ما قلنا و ان له  
 یکن فهم فی اخذه عناء هر که از وقت داند این سخن و در نوار در ذوق کوبستان ز من  
 صاحب نظر که اهل بصیرت باشد بدیده کشف عرفان بشود عینا مشاهده نماید که رحمت رحمانی  
 بمقتضی سبقت رحمتی غضب و حکم نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم اول و آخر اشیاست و رحمت  
 الهیه در اکوان ساریست در دو ذات و ایمان خارج و جمیع اشیا که در دوریه وجودیه متحرکند  
 و همه در سیر نهیای مراتب برسند و بغایت در خود وصول نمایند با اعتقاد بیای این سخن ز ما شنو  
 بدو ق نوشتن کن این عالم می پایشن موقوته فائمه الاماذا کرناه فاعلمنا و کن بالحال فیه کاکنا  
 نیست در ملک معانی هیچکس اسپهان غیر از نیجالی که من با خدمت کردم بیان ما نور حق همان حال مردم  
 دیده ایم از سر حقیقت بشو اعنا در کن بران و در وجود دنیورش به این حال معتقد این مثال باش  
 باش چون ما که تا چو ما کردی عارف حضرت خدا کردیم بطریق کرین جهان بروی هم بدان بخش و  
 حکم الهی مع من احب معتقد را با معتقد برانگیزد و بمقتضی امرات علی ما عاش علی و بخش علی ما  
 علیه مات در در اما در دو صاف را با صاف برانگیزد قوله فمنه الینا ما تلونا علیکم و منا الیکم  
 ما وهبنا که مناه از حق نازل شده بما بالامات و کاشفات فیسبیه آنچه خواندیم بر شما از معانی  
 و معلوم ربانیه پس حقیقتا از ما نباشد مع بلکه باشد عطا رحمت او دست هر چه بخشد با نر بخشیم هر  
 بخشیم از خدا بخشیم فص حکم احسانیه فی کلمه لقی نیت اذا شاء الاله یرید من رزقا  
 له فلکون اجمعه عداء و ان شاء الاله یرید به رزقا فهو الغناء کما یشاء اراده نزد  
 محقق متعلق است بجزئیات و شئی بکلیات و چون مشی متعلق ظهور او کرد اعیان عالم با سره  
 رزق حق باشد بعضی نظر او کردند تا در هر غیر کسب استعداد انعیس ظهور فرماید و اگر مشی حق متعلق ال  
 که عالم رزق انعام فرماید بعضی وجود در دنیا بد شو بهیوت غذا در ما را و نیز غذا خود خدا دهد ما را  
 مستعدیم و هر چه بخواهیم از وجودش عطا در ما را قوله مشیتته اراده تفقوله بها قد شاءها  
 فی المشاء و مشیته حتی عین اراده اوست در مرتبه احدیه و مشیته هم بوزن مراد است و هم غیر مراد  
 هر چه باشد مراد او بشود و آنچه نبود مراد او نشود قوله ترید زیادة و ترید نقصا و لیس مشکا  
 الا المشاء بفتح هم کجانش که مصدر است مراد این کنن از بار عین تعلیت بعضی نوزاد  
 طلبه و حق نقصان آن شرک خواهد بود الا انچه او خواهد میت تویذ من جوید و او خوردن مراد  
 نیست که نشویم هر گفته دره و شاید که مشی درین است بعضی اراده باشد و ترید تا خوانی در هر دو  
 موضع و جز آن دیگر که اراده یکبار متعلق بزیاوشی شود و یکبار متعلق بکمی شی چه اراده در جزئیات



زیاده و نقصان تعلق دارد و مشبه حق تم تعلقت کلیات و کل موصوف بر زیاده و نقصان نمیباشد  
در باب مشبه و اراده در کلی و جز آن بود و آیه و مشبه متعلق است بفيض اقدس و اراده بفيض  
مقدس متعلق باجاء ممکنات بخلاف مشبه که متعلق است بافاضه اعیان کسب اقتضای حرکت حق و علم و تعقل  
قوله فهذا الفرق بينهما محقق و من وجه فعدلهما سواء بالذات یکی وبالصفت دو. کفایتم  
فرق جمع با تو و اراده مرتبت بر مشبه و مشبه بر قدره و قدره بر علم و علم بر حیوة و بختیغه در مرتبه الهیة  
و متوق در مرتبه واحدیه و در قرآن چنان معلوم میشود که اراده متعلق است باجاء معدوم نه باعدام موجود  
بخلاف مشبه که متعلق است باجاء و اعدام قال لکنه و مات و ان الا ان بشا الله فصل حکمة اما مشبه  
فی کلمه ها رومیة و حق الهوی ان الهوی سبب الهوی و کلا الهوی فی القلب ما عبد الهوی ال  
بوا هو اربوا برسنند و غیره و اربوا بهوا جمع که از نیزهوا برسنند ایشان هوا هو برسنند و عالم ممکن  
الوجود است و ممکن الوجود را به سبب برسنند و بدوستی نگیرند اما حق تم و جبر الوجود است و وجوب الی  
اوست مستمر از مشی خویش برسنیم آتش بالذات برسنیم قوله کننا موسی راها عین حاجته  
و مولاه و لکن لبس بدیده عنایه ازلی و الطاف لم یزلی در حق موسی علیه السلام بسیار است و بی شمای  
داز انجمله یکی آنکه حق بیجان و تم بجای در صورت نافر فرمود چه مطلوب و در آنجا ناله بود لاجرم موسی  
تمام اقبال نمود و حق تم بمثل اقبال و اقبال فرمود مستر اگر اقبال فرماید بتوا اقبال فرماید و کرا عرض  
نمایند بتوا عرض نماید. کجا جازنی که بت من اقبل علی الله بکلمته عرض الله عنه بکلمته و من بکون  
بکذا او کذا فاسد مع کذلک فض حکمة نوریه فی کلمه محمدیه علیه الصلوة و السلام و الحمد  
بحق الحبيب الی ربوبی و الی الیله اشد حیننا و تهفوا النفوس و بان فی القضاء فاشکو  
الابن و تشکو الایننا. حکم من احب لقا الله احب لقا ره و من کره لقا الله کره لقا ره  
که سراپا رخ خود فرو پاشد لطفاً بر سرش فرو پاشد و در محب لقا او باشی او محب لقا تو باشد  
و لغز و دست که شنج رحم لده اش فرموده و حقیقت حال باز نموده در مقام شوق بوده و از لسان  
میفرماید که بمقتضای الاطال شوق الابرار الی لقای نفوس شتاقان حضرت ما در طلب وصال جمال  
جلال ذات بر کمال مضطربند و انی لالیهم اشد شوق و بر رویه خاص خاصان شتاقانم از  
شتاقان اما قضا چنین زفته که ظهور هم را از امور بوقتر از اوقات موقوفست و باصلی تعیین  
متعبد و تقدیم و تاخیر در ان ممکن نه قال لکنه اذا جاز اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون  
لاجرم پیش از وقت چنین آیین فایده ندهست و نازد وقت کل ناله بیل چه سود ناله بیل چه سود  
نازد وقت کل عریبه بیع من الناس انما عاش غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن صورت پرستان در  
صورت عین صورت مطالعه نمایند و اهل عمر در هر صورت از صورت زین و عفر و معقول و محسوس  
و جلال مولی شده فرمایند رباعی یارب انما که من بکاه و بیکاه جز در تو نگردم کجای است  
حسن تو هست و شادان چون آینه در آینه نظر میکنم و بینم ماه تا بر و از پر سوخته آونی که از آهرا  
رسم یافته و شعاعی که از شعاع شعله آتش بر تافته با تو نگرید شعرتو چه دانی که ذوق او چه بود  
بلکه تا ذوق او نیاید احوال او نند لذیبت یارب که ترا ذوق خود ترا حاصل ما بود بیوسته دلت  
بکام خود و اصل ما بود. منت السار الشریف و الصلوة علی صاحب السریة علیه السلام و النبی

عنه و ثانی من بعد الالف فی نصبه بود

رسالة بسم الله الرحمن الرحيم وبقدر شرح مخصوص

بسم الله الرحمن الرحيم وبقدر شرح مخصوص  
 الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين  
 كالظلال على خيال نقش بسته عالمش نام نموده در جبالی آن جلاله و غیره  
 می صافست و خوش جام مصفاه می شرف قدح و اشرف زلاله رایت اندر  
 و شمس الروح نور ظهور و بدر الگویند کماله حوسید نعمه اندر  
 چشم ماروشن نور او بود هر چه می بینم از آن بگو بود اینه بگو  
 چونست در در وجوده چشم ما برود غیر جو بود رسته بکنو  
 عالمی از بود او در وجوده ما کی باشیم اگر او نبود عاشق و سیم  
 سید ما در عالم کسیت بلکه خود مجموع عالم او بود با تعنی  
 نمودند بیخانه درش را بشنوند بدوی آن با ده مستانه  
 در کتب بر نفس از خصوص احکم و است حکم تکلمه معینه و معانی کلمات  
 و کلمه ادبیه نفس هر شتر خلاصه و برع آن شتر است و فصل خاتم  
 خزانیم و حکمت بختاین اشیا و عمل بمقتضای علم بخت خوش حکمت  
 و فصل در خصوص احکم عبارت است از خلاصه علوم که حاصله روح  
 کلمه روح مجرد آن بر علیه اسم و فصل حکم الهیه محل حکم الهیه  
 معلوم خاصه و الهیه اسم مرتبه جامعیه جمیع حقایق اسما و تخصیص  
 خلقیه صفت در عالم و خلاصه مرتبه جامعیه جمیع مراتب نظم  
 و مرله بکلمه آدمیه روح کسیت که بعد از نوع ان بنیت قاب  
 من نفس راحه و خلقی منها زوجها و بنت منها رجالات کثیرا و اب  
 منظور اسم جامع و والد کبیر و خاتم نسا الله علیه و آله و سلم  
 بین الماد و الطبیعی بنیت کرب را درست کردن دل و دلدرد جان و جان  
 و انجی استعاره است از الفار و بیته و عطا یا الهیه در قلب  
 الله علیه و آله ان روح القدس نفث فی روعی احدث و مخر شیت  
 بهت الله خدا با دم داده جو من خوشی در با و کشاد و مرتبه  
 بر جمیع مراتب عالم و تفصیل آن بجمال بحسب نفس راحه که عبارت  
 از حضرت الوهاب و بعد از مرتبه الهیه مرتبه بدایه بود و حصول  
 و وجود اعیان بیته بود ینها ان نفس کشنه بیان انیم معانیر  
 شیت مظهر کلی الوهاب است و رسم دو مطابق مرتبه است مطابق  
 این کسیت بودیه و کسیت نوبیه و بعد از مرتبه بدایه مرتبه کار و  
 امکانیه و دانسته که کمال است الهیه از لیه ابدیه و تفصیل امکان  
 مقید به هر اینه منزع تریه حق کند از فطر که در و درست و غالب  
 بر روح علیه اسم تریه بود و اول

و تعنی  
از کسیت

شان رسال علیهم السلام است که قوم را دعوت فرماید حتی منزله از نقایص امکانیه آنچه دانند که برابر عالم  
مجلی تکلیفات حضرت الهیته اند و بر قوم لوح عم عبادة اصنام غالب بود و تشبیه بایل و لوح عمایشان را  
به تشریح دعوت فرموده باینکه مناسبه حکم بسبب وجه بکلمه انوجه مخصوص گشته و معنی سبع مرتب است و منزله  
اسم مفعول جمله قدوس معنی مقدس شد عارفانه اگر تشریح بهتر از آنکه میگزینشید، در کتب تفسیر آل کور  
سید الهی، بلکه تشریح میکنی از تشریح فصل حکم قدوسیه و کلمه ادریسیه قدوس مشتق است از تقدیس و  
آن تطهیر حقیقت از نقایص امکان بل از کمالات موجودات مجرد و غیر مجرد و کل صفت بر تصور  
اخلاق فهو منزله عنهما بلکه تشریح حق از جنبه ذات تشریح است از تشریح قطعه تشریح کبر و باز تشبیه  
ذات از سیر و آن یکانه، اطلاق زقید و تید اطلاق مار تزیینت از آن محققانه و تسبیح کعب  
مقام جمع قطعه و تقدیس کعب جمع و تفصیل و تشریح نوع تشریح عقلا است و تشریح ادریس کعب  
و تفسیر و مناسبه حکم قدوسیه بکلمه ادریسیه کعب مرتبه اوست بفرحمت روح مقدس او بر یا  
شاد و جاکرت شد بر و تقدیس او از صفات حیوانیه و تغلب قوه روحانیه و اسلاف معنویه  
از بدن و اختلاط با ملائکه و ارواح مجرد و گفته اند که شانزده سال خواب نکرد و طعام نخورد و  
از جهان سفلی بعالم علوی عروج کرد و بر سر بر قطب افلاک نشست و او قطب عالم است از استقامت  
و از کفر الکتاب ادریس از کان صدیق نبیا و رفعا که کمانا علیا مستحکم او کویا که جان کردید  
لا حرم ز فحش جنان کردید، و نیز در کتب و شریعت است، مسکنش روضه جنان کردید نفس تشریح  
مهمیه و کلمه ابرهیمیه مهمیه اسم مفعول است از تهمیم و حصول بهمان از افراط عشق و عشق افراط  
محبت قابل تمهید و اندر آن است حدیثی است و محبت اصل و سبب ایجاد عالم کما قال تعالی  
کنت کثر انجبا بحیث انزل جنس مژده بخان مار نسیم، از سیر خورشید که گفته که شمسیم،  
برابر معرفت از نور دیدیم، مراد دیگر از ابرهیم، نشانه کعب بر عالم و یکس، از عالم سید  
برگزینیم، و حصول بهمان یعنی جبرئیل از کلیات جلال و جمال مطلق است بر ملائکه مهمیه  
در مجذوبان اولاد آدم و هر مجنون از آن نصیر یافته شد هر که او مجنون آن سلطان  
عقل او مستور و او حیران بوده و اول و آخر از اولاد آدم، که حق تعالی هویته ذاتیه بر او  
کلمه ابرهیم بود، هم و اول کسر که جلعت خلقت و شریف شریف صفات نبویه حقیقیه  
شرف شد او است کما و در انجبه الله صبح اول من یکسر یوم القیمه ابرهیم و انظر مطابق اول بود  
در روز جزا و بعد از تشریح و تقدیس مرتبه تشبیه است و رتبه ذات الهیه در تصور مطلق  
عینیه و ابرهیم هم در مثال کمال بهمان فاش شد در حق و تجلی حق باورش است حق و در مقام  
جمع و ذوق نبوی حق و در نظر هر سما و ارت او و کم و ارض اجسام اشباح نور حق و اشباح  
نور و فرموده الهی و جهت وجه لفظ السوا و کلامش معانی خوشتر جان، حیال آن  
نور از کربان چنان کنی، و ابرهیم هم فایده از افعال و صفات ذات نور و افعال و  
صفات و ذات حق فرموده و ما انما من اشرف کین و بعد کنت البصر الذی یقصد به جمال ان الهی  
جلیل کین جمال در مراد تصور احوال کشف و عیان عیان و در سوره و در کتب اشباح عیان  
اشباح چشم عارفان بیند و درین هر که نور او یابد نور او وره عیان بیند و در کتب  
و کلمه حقیقه نظر فرموده در تفسیر ابرهیم است که تشریح بغایت خوب و زیاده است و بعد از



رتبه عالم اولی مجرد مرتبه عالم ثانی مطلق است و ثانی مفید غیر عالم خیال انواع ثانی مطلق است  
 در شب خواب دیدم نقش خیال رویش دیدم که میکشیدم ستاره سو بوشی چون ابرویم  
 فرمود بانی از اراده الهام الی اذ کلک استخرا که گفت یا رب افعل ما تو ترستی محمد زات الله  
 من الصابریه و اکثر مفسران بر آنند که خدا از اسمعیل بود و شیخ علیه الرحمه والغفران معذور است  
 زیرا که ما مور است و الی مور معذور و گفته اند قدر و مقدر وجه شایسته مر باید همچا که در صومعه  
 قصاص و قتل میکنند مسلمان را بدقی و آزاد به بند و قال شاعر نظم فدای بهتر ذبیح ذبیح لقرمان  
 و این قول الکلبش غم نرس انسان فدای استقام است بر سبیل تعجب و بفتح ذال مصدر است  
 و کلمه اسم ذبیح و تولد صدوت غم است و نوس صدوت انسان و سوتی صدوت ابل سیکوید چلو  
 صدوت کلبش و حرکت او در حالت ذبیح قائم مقام صدوت انسان و حرکت او شد و این تعجب غم  
 محجوبانست اما نزد موجدان سر توجید است که ظاهر است در مرایا موجودات هر این وجه شایسته  
 بود میت چمنه هویت یکیت اشیاء الهوتیه کلی لوه اشیا فیض حکمت عینیه و کلمه اسمعیدیه  
 انسان حکمت علیه کلمه اسمعیدیه بر آن فرمود که استعجل عن مظهر اسم العلی و عمت او عالیه و  
 کان صادق الوعد یقر بوفای حق در عموه سابق و عقوه لاحق و در مرتبه عالی و کان عند رب مرضیا  
 و مظهر مظهر سید عالم بود و بقیاس صلی الله علیه و اله مظهر ذات جامع و او را علو ذاتی شده عین او  
 آینه ذات و صفات کل بود مانند او در کانیات و علی السبب از اسماء الله و هو علی بذاته الیه  
 مقتضی اسماء و صفات هر اینه آئینه ذات باشد با جمیع اسماء و صفات الله مظهر او حضرت سلطان  
 جان فدای او که او جانان شاه اما هر واحد از موجودات عینیه غیر حقیقت انسانیه محمربوب  
 اسرار است از اسماء الهیه و اسم اعظم جامع معانی اسمائیت اسم اعظم جامع اسماء بود اسم  
 دانند که او از ما بجه و باعتبار احدیه ذات رب اسمائت و اسماء ربانیه ارباب متعینیه  
 و افراد عالم ربوبیات و معلوم فرما که احدیه الهیه مقام جمع وجودات و جامع با اسماء او در  
 احدیه ذاتیه اسماء و صفات و مظاهر سنه میکنند شایسته لای صفت و تعیین اسمائیت  
 لای کفتم و لیکر لای جائیت فیض رحمته در حقیقته یقوت بینه قال نعم علی لسان یعقوب  
 یا بنیر اذ هیوا فتجسوا بنیر یوسف و اخیه و تیا سوا عن روح الله و روح از راحت  
 و درین فصل حکمت احوال دیر بیان میفرماید و درین معجز انقیاد و جزا و عادت امره قال  
 ان الدیر عند الله کما سلام و کما سلام هو کما لقیار و قال جل جلاله مالک یوم  
 الدیر ملت در روز قیامت او جزا خواهد داد و بشکای سفین جزا خواهد داد و معجز  
 عادت شرع که نیک منم انم احویرت قبلها ابر عادتک و درین هر سه معجز متج را حدت  
 م هر که منقا حکم حق باشد درجه علیا و راحت قصور باید رخ راحت جان ما را آن باشد  
 و مومن که اعتقاد کند که جزا تر نسبت بر اعمال و او بعمل صالح در سلسله صلی منحوظ شود  
 راحت باید عظیم شرع راحت ساکمان باشد به ازین راحت کجا باشد و عادت ظاهری است  
 که موجب لذت و راحت بود و درین بحب لغه تعلق باین سه مفهومات ثلثه در روز  
 بیان شرح و درین از انقیاد بود و انقیاد از بعد و شرع از حق نظم هر که منقاد حکم او  
 باشد مومن کامل نگو باشد و عادت حقیقت معقوله و آل باز گردانیدن شر است بحالی که

اول بوجه و معلومت که انسان بکثره اشخاص متکثر نکرد بلکه متکثر صور اشخاص بوجه و تصور  
اشخاص اشغال و مثلیته متحققه میان اشخاص آفرینیه حقیقه معقوله از عادت اتصال افراد  
متکثر بوجه و باعتبار سر که حال تا زمثل حال اول بوجه عادت گویند و اگر حال ثانی مغایر  
حال اول باشد عادت بر اول اطلاق نکنند بلکه عادت بوجه بوجه و عادت نموده بوجه بوجه  
مخبر مابند و قیاس بیدانش گفته کما عرفان غیر خواش و قص حکم توریه فی کلمه یوسفین  
عالم ارواح سمر است بعالم مثال مطلق و آن عالم است نورانی و کشف یوسف عالم  
مثالی است بر وجه اتم و اتم از ان سبب حکم توریه که کاشف حقایق است بکلمه یوسف  
اضافه کرده و از ان عالم عالم بوجه بعلم تغییر و بواسطه قوه نوریه روح او عالم و صورت  
نیز در حین و بهجت کامل بود نظر چشم مار در روشن نور در دست و در همه اینها چشم مار و  
و نور حقیقه ذات الهیه است و نور کبریا از اسماء ذات و هر چه اسم غیر بران اطلاق کنند  
ظلی از ظلال آن نور است و عالم ارواح از ظلال آن نورند و نور انوار با ضایفه  
با عالم اجسام و دخول روح بعالم اصل بواسطه عبور بود بحضرت خیال مقید و با شرف  
نور روح ظاهر شود صور مثالیه و بعد از انبساط نور بر حضرت مثالیه مقید منتقل شود  
بعالم مثال مطلق و حکمت توریه عبارتست از انبساط نور علم منتقشه در کلمه یوسف  
بر حضرت خیال و احکامه ادر اگر الشریع علی ما هو به و العمل بمقتضاه و قال نعم و من نور احکمه  
فقد ادر تریه اکثر ایت کجای حکمت ادر حکیم شوره حاکم عالم عظیم نور قص حکم احدیه  
کلمه هودیه احدیه الهیه را بر تبت ثلثه است اول احدیه ذات دوم احدیه اسماء  
و صفات سوم احدیه افعال که تریه ربوبیه است و تخصیص این حکمت بکلمه هود  
است که هود در نظر توحید ذاتی و اسمائی بوجه و ربوبیه او داعی قوم بمقام کعبین بقوله  
من دابة الاله او اخذ بناصبینهما ان ربی علی هراط مستقیم و احدیه جمع اسم است بوجه  
و احدیه ذات احدیه جمع اجمع و ملاحظه وجود بشرط ان لا یكون معه شرا مرتبه احد  
خواستند و در غیر مرتبه جمع اسماء و صفات مستملکه اند و اهل اسماء هم اجمع اجمع  
و حقیقه اکتفای بگویند و متاخر نیز این مرتبه را مرتبه علمیه گفته اند با تریه مقرر موجود  
بیان و کراست - امر علم بر غیر اسباب و کراست - بگذر ز نشان که در نشانی بر ما نامی در  
هم نشانی و کراست قص حکم توحیدیه کلمه تساجیه فتوح عبارتست از معمول شرف علم  
غیر متوقع و ما خود است از جمع فتح و جمع آن فتوح و تساجیه مثل المصاح و خروج نادر  
عادت نام متوقع و آن عجزه است و از مفاسد است باینر مناسب است اسناد حکمت توحید  
بکلمه صالحیه کرده اند و نظم من کلمات آیات رکابیه و ذلک لا یخلف و انما  
و از جمله آیات و جرات آیات رکابیه است چون ما و تساجیه و اراق سید لایم صل الله علیه  
و اضافه آیات رکابیه اگر چه اینها نفس آیات است اما با علم از غایت آیات تفسیر  
نمود در رکابیه در حقیقه رکابیه در بدن انسانیه نفوس حیوانیه است که بر آلت نفس  
ناطقه بوجه و رکابیه جمع رکبیه جمع قبایل جمع قبیله و رکاب از بر معمول مضمود بر رکب  
سوار گردد و حاصل شود مقاصد نفوس ناظر از تحصیل ممالک و ذوقیات نفسانیه

الانفوس حیوانیه شعریه و باطنش بدان تمامه تا بعد از رموز ما و سلام فصل حکمت قلبیه فر  
 کلمه سغینه باصطلاح اصحاب صوفیه و ارباب الیه خون قلب انبیه مشاهیر معانی قلبیه  
 و خرویه کند نفس باطنه گویند و حکما این تیره را عقل مستغنی و خواسته و قلب اطلاق کنند  
 بر مخلوق که متصف باشد با خلق حمید و تعجب است دل عارف اسم اعظم قلب گفته اند تعلق او  
 میان عالم عقلی نفس و عالم نفوس منقطع و در عالم کلیه جسم الیه و در این احدیه جمع است  
 و بر سعادت بیان ظاهر و باطن و مشرب است از در قوا و روحانیه و جسمانیه است او بنفس است  
 بر فو و تمامه مستفیض و مفیض دال و سلیم و دل صورت است که سینه احدیه با همه حال و جامعیه  
 همه موجودات از خلق و حق در و کبیر و او در خود تکوین متنور و امثل که عالم از نفس است  
 در دل عارف در آید باران دل محسوس آن نکر و جهان منزه از اجناس فرموده آن جهان منزه از اجناس  
 که شود یکسر داده کی تواند داد و این تقریر داده و در قلم جاوید نبوی کلامه همچنان باقی  
 بود مالا کلامه و در این است و شعرت شمار است و شیب را اندک حاج و اولاد بسیار  
 و تحقق بمقام دل و شاهره کلیه میفرمود و در خلق با خلق الیه بود و قایم بعد از  
 عدلی است وجود عالم با غیر مناسبت اضافت حکمت قلبیه بکلمه تشبیه فرموده و بعضی  
 حکمیه ملکوتیه فی حکم لوطیه ملک بفتح هم و سکون لام شده و ملوک شدید قال صاحب  
 الصحاح ملک العیون اذا شدت عینا و زید این حکمت ملک لوطیه از آن بود  
 که لوط علیه السلام در میان قوم ضعیف بود و قوم او اقربا بقوت جسمانیه و محجوب  
 شد و حجاب و قبول نمیکردند او امر و نوا هر که از حق نم نازل بشد و اهل نسا بودند  
 و مشغول بشهره و بهیمیه و سرشته در فیانی امور طبیعیه و قوت یا جسمانیه است یا  
 روحانیه و روحانیه امر بود و آن همت مؤثر است و اثر آن در اکثر اهل عالم بود  
 و قال نعم عن لوط لوان لی بکم ثوبه او او را رکن شکر شدید و او را التجار بود و رکن شدید  
 قیله قویه غالبه این بیان معانی ظاهر این است اما بحسب باطن الهی لوط هم بکن  
 بقره و لوط عالم است که افعال آسمان ظاهر نشود در خارج الالباطن ظاهر این باطن لوط  
 نماید کن تا قیله او را ناصر لوط کردند و او نصرت یابد بر اعدا قال رسول الله صلی الله  
 علیه و آله یرحم الله لوطا لقد کان باءر للی رکن شدید شکر خوش بود هم که او بخشد  
 او را هم نکر و کوشید فصل حکمت قدریه و حکمیه عزیزی بر ادب حکمت قدریه بهتر قدر است و قضا  
 و قدر مرتبند بر اعیان ثابته و اختصاص حکمیه قدریه بکلمه عزیزی است که عیسی ثابته عزیزی  
 با استعداد اصلیه طالب سر قدر بود و قابل شهوه اجناس و غیر بر رویه ویرانه عبور کرد  
 عظام ریم ریخته دید گفت ای پسر من از بعد موتها فاماته احد مایه عام تم بعینه اظهار  
 قدر بر عاده مشاهیر شعریه است حق باو نموده قدر از قدر عیسان فرموده و  
 قضا حکم کمال الکر است بر اشیاء و کلمه مقتضیه اعیان اشیاء است از احوال نیک  
 از ازل یا بعد و قدر جزو است و تفضیل قضا و وقت بوقر معین و شکر مشخص و  
 قضا قضا وسیع است و قدر قدر منیع و بر قدر شده ظهور محسوس است و قضا  
 بصیرت مشاهیر می نماید که وجود اشیاء صادر میشود از حق نعم و هو خالق کل امر



و در هر از بحسب قابلیت قوا بل افاضه میفرماید همچنانکه اناضه صورتی است به رطوبه  
 انانیه و اناضه صورتی فرسیده بر رطوبه فرسیده را نیز هر لحظه با خدا عطا می کند - هر دو  
 علی بن ابی طالب است، سلطان کریمت و کرم فرماید صد گنج بقا بیک کدائی بخشد نصیب  
 بویه فی کل عیسویه شی دار است بهمن و بنیغیر هری از بنا، بنیغیر تغیر ارتفاع و در هر حکم  
 نموده معزفت و تخصیص بکلی عیسویه از ان فرموده که مجلس علم شریعت است به بنیغیر  
 عام از لا و کبر او به نوع خاصه در حالت بعثت و در بعد ایمانی فرموده از شیوع و گفت  
 و انانی الکتاب جعلت دنیا و در بطن و المرغ از سیادت از لیه خبر داد بقوله لما نزل قد جعل  
 ربک کلک شریبا لیسید اعلی القوم و بر و غالب بود جز از احوال ملائکه و روحانیان  
 در غلبت عنق باطن میفرمود و نوع عامه او راست و نوع عامه نبویه ولایه و اولیا ولایت  
 از شکوة اومی یابند و او صاحب این مقام است از لا و ابد او ولایه عامه او از لیه اصله  
 و خاتم ولایه عامه و بنیغیر به بر است به نوع ذابنه غیر متناهیة کما قال علیه السلام نبیا و آدم  
 پس الماء و اللطیف و نوع سایر انبیاء علیهم السلام بعد از بعثت بعث و متناهیة و ما یش  
 شریعت نبویه بعد از حکمت قدیمه فرمود و بیان ولایه میکند و میفرماید که اسم الوالی  
 که اطلاق کرده اند بر عباد کج کلن عبد است با خلاق الهیه و آن اشارت بقدر  
 عبد در انعام و صفات حق و کفایت بذات الهیه و الوالی اسم و هو الوالی احمد و کفایت  
 بذات اشارت بقدر ذات هر انبه ولی لولایه خاصه فانی باشد در حق و باقی  
 سخن تا بنیغیر تم یغیر تم یغیر، کما یغیر الفناء بلا فناء، و یغیر تم یغیر تم یغیر، کما یغیر الفناء  
 بلا فناء و است که چنین فانی شود باقی شود، مدتی در اندر کس فانی شود و مومن و ولی است  
 لولایه لغویه فاهم نص حکم زمانیه فی کل سلیما ید مراد حکمت رحمانیه بیان امر از حکمت  
 صفاتی است که ناشی است از رحمت ذابنه و رحمت صفاتی یا عامه است یا خاصه و  
 عامه رحمت رحمانیه و خاصه رحمت رحیمیه و هر دو در کور در ام الکتاب اما رحمت ذابنه عامه  
 و خاصه در بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الله تعالی رحمت ذابنه عامه  
 اعیان ثابت را در حضرت علیه تجلی جتی ذاتی وجود و استعداد کرامت فرمود و رحمت ذابنه  
 خاصه هر غیر را با اسمی معنی کرده اند و بر رحمت عامه صفاتی به عالم را در خارج موجود و در نظم  
 همه مرحوم رحمت اویم همه ممنون نعمت اویم اما رحمت خاصه صفاتی یا موقفه است یا  
 غیر موقفه اما موقفه متناهیة در دنیا خاصه اهل حرکت و سعادت است از نعمت و عزت و سعادت و  
 سلامت اما رحمت صفاتی غیر متناهیة خاصه اهل جنات و اهل جنات مرحوم است  
 مراتب انعامات رحمت و سلیمان علیه السلام به کجی مراتب رحمت و کتابت فرموده است  
 و الله بسم الله الرحمن الرحیم و شعوبه نعمت نوع و رسالت و سلطانی بر عالم علوی و سفلی  
 نماید الله تعالی و حکم او عام بر جن و انس است او بوجه خلیفه الهمم عالم بر ماه تا با بر  
 و عالم بر اندر اجوات و عارف بر منظر حیوانات و متصرف در ایمان عنان و ریاست  
 نبویه حکمت رحمانیه بکلی سلیما ید شعورش پس رحمت مولی ملو یا و شاه صورت و معرفت  
 نص حکم وجودیه در کلمه داودیه مراد حکمت وجودیه حکمت وجود عالم انسانی است نه مطلق

وجود که مطلق وجود مختص نیست بفرود از موجودات و آدم ۴ اول افراد آن راست و هر چه  
از و ظاهر شد مقتضای تعین او بود از جمعیت حقیقت انسانی و استعداد اصلیه و اعتدال  
نزلت و آنچه شایسته مقام خلافت است همچنانکه مقام رساله بنوعی و آثار و احکام آن  
در نیز از ائمه علیهم السلام ظهور کرد بتدریج و تمام در داد و عظم ظاهر شد و کمال در سیمین ۴  
ویدر وقت شریک بودند در این جمعیت لقوله نعم و لقد ابتنا داود و سلیمان علی و با  
جل خلافت و کلام آئینها حکما و علی و حمدا حکام خلافت تمام در داد و عظم ظاهر شد حق نعم  
صبر و فرمود یاد او دانا جعلناک خلیفه فی کل راضی فاحکم بین الناس با کنی با من مناسبت  
جامعیه حکمت و جودیه انسانی بکلام در او مخصوص گردانید و اگر چه آدم خلیفه حق است  
اما صریح فرمودی فهمیت احکام خلافت جوهر بود تمام گفتند در اخلیفه حق و سلیمان  
نفس بکلام نفی حق اخلیفه بوسیله معلوم زمانه که نفس ناطقه انسانیه مظهر اسم الکبر است  
و هم بر رحمت بیان صفات الهیه و کونیه و جامع معارف کلید و جزویه و بود اسطر این بر زخمیه  
جامعه تعلق میگیرد با بدان و بر رخ با نصیب بود از طرفین و جامعیت بیان روحانی  
مخض و مغضوف از بکان و زمان و منزه است از تغیر و حدثان و با و تمام است عالم علوی  
روحانی و عقل جسمانی و ازین وجه جسمانی محتاج بود بکمال و زمان و تغیر بتغیر آن و اول  
و خلیفه حقیقت در ممنت آن از و بعد از حکمت سلیمانیه و داد و دیه حکمت نفی  
فرمود که نفس ناطقه خلیفه حضرت و مدبر مملکت و رعایا است حاکم عادلست تا دانی  
لکه تو نفس ناطقه خوار و حق حکم علییه فی کل ایوبیه همویه غیب الغیوب متجلیه است در  
جمع اشیا علویه و سفلیه مکانیه و مرتبیه و عیسی آب حیات حقیقیه حکم از کف بر حاکم  
هذرا مغتسل بار دو شراب از غیب درخت او جاری شد و چون اعضا خود را با  
آب غسل کرد ظاهر گشت از امراض که از متشی شیطان بود یغیر از دور و در از جانب الرحمن  
و این حکمت را حکمت علییه فرموده اند و آلی که سبب از الیه مرض او شد مستور بود  
در کت رحل او بیت دوار در دل از خویش بیخورد و کرد درت رسد هم پیش بیخورد  
و این آب است که در کان عرشه علی علی السلام شعر آب حیوان از خود بجا آید باره تا که در  
ز خویش بر خورد دارد و ظاهر اطاهر ایوب ۴ از امراض دور ظاهر شد و باطن باطن  
مطمئنش از ملاحظه اغیار نظم ظاهر و باطنش جو ظاهر شد عیسی علیه که بود ظاهر شده و جبر  
باین آب صدر سید عالم صلی الله علیه و آله غسل کرد بتبدیل خود را استو آب حیات  
تا بیا بر وصال ذات و صفات و اضافه حکمت غلبیه بکلام ایوبیه بکلام نزول خطاب است  
در حق او و حمدا بکلمت غلبیه سلوک و ریاضت و طاعت و عبادت و وصول یافت باب  
حیات در عیسی ظلمات اما بصبر در انواع بلاها و محن و آں هم سبب رفعت و درجات او شد  
و در اسطر تحصیل کمالات و ترقی مراتب حالات و کلیات و صفا بود در مقامات شاید  
و متغیر نمیشد به اومت و ازالت مرض تا دولت قربت که در باب دریافت و ادرا  
مقام اسس حاصل آمد و خدا کردانی مستتر الصلوات ارحم الراحمین و گفته اند البصر حبس  
للنفس الشکور للی غیر اسد شعر هر که باشد صبور چون ایوب و خوش بیاید مراد از تجربوت

بلکه صبر هم حجاب دیدار برداشت حجاب صبر و فرموده ان مستر الضروانت ارحم الراحمین نفس  
جلدیتنی فی کفایه یجانیة هر چه محض است بقران اسماء و صفات آریه مسرت بجلد و لای محض  
بطف مسرت بجا و بجا جلد معطر نفس است و بجا جبه معطر برط و حضرت جلدال بطریق عقلت  
بر بعضی کما میفرماید و بر بعضی بطریق نمر نظم کما لک فی حل الحقایق سائر و لیس الا احلا لک سائز  
و غیر علیہ السلام همیشه مقبوض و مخزون و بسکی لبه از خوف حضرت در لکل است آب بر  
رو او روان بیفت و چسبده خوشی روان چنان بیفت و در دانست که سبب عالم صلی الله علیه  
و آله فرمود که تو بر عیسی در غایت بر طبعه کجیم گفت کما لک فدانت مکر الله و عذرا عیسی  
جواب داد کما لک فدانت من فضل الله و رحمته فی و محمد الله الی احسنک طیبانی  
و چشمه صبر هم سبب شده آب از دیره او روان بیفت تا که در آن بهضار هر از هم دیگر را ببلدک  
کردند و آن بیجه ظهور جلد لبه قال تعالی من الملک الیوم بعد الواحد القهار نفس حکم اولیة است  
و کجیم را اولیة است در اسمانی هم شمس عارفان میگویند و شمس عارفان سبب شده نفس  
کما لک کجیم در کجیم و کجیم با خود است از ملک بعبادت و قوت و ملک شده  
القور لبه و اطلاق کنند بر قدره و تصرف و کجیم در کجیم و کجیم در کجیم و کجیم در کجیم  
تا بعد چنان سبب شده و نعم بقوت نام و منت مؤثره و تبصر جلی بر مقامات شده ایة ذکر است  
او را به و کجیم زدند و او سستی بالذعن بود و درای نفی بود و آن بعد الله و لکن یا کجیم در کجیم  
او بود کجیم لای و در وسط ارتفاع در جات و بقران خطیاست که قال تعالی صلی الله علیه و آله  
السلام سوطه سبب الله نعم بسوق به عباده نظیر از بلایه کار ما لک لک گفت آریه کجیم  
خوشتر را مارگفت عیاش قائم بر درش افتاده ایم و عیاش او در جی و ما و کجیم و کجیم  
بود و وجود غضب از رحمت هر ایینه ملا از رحمت لبه جنت من سالم از کجیم از کجیم  
حالت نزد مبتلا نعم جاره آریه کجیم و کجیم معلوم و کجیم کجیم کجیم کجیم  
فعل و انفعال باعتبار اجتماعات و انتزاعات روحیه هیئته و کجیم حاصل کجیم  
علیه تابع هیئته و حدایت است کجیم که صورت طبیعیه تابع مزاج که حاصل میشود از مزاج  
مختلفه و کیفیات متقابله و آلیاس هم کجیم مزاج روحی از کجیم مزاج صوری طایفه و کجیم  
مزاج جسمی استر با آن انس با طایفه از حیثیه صورت روحیه و انس با آن از کجیم  
صورت جسمیه و آلیاس هم جامع بر دو صورت است کجیم و کجیم است میان ملاطفه و کجیم  
و صورت ملاطفه موجوده انفعال جسمیه است و کجیم مزاج صوری کجیم کجیم کجیم  
با ملک کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
در لغت فعل سببیت را الوید از حیث حال و قال و فعل و حال کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
ان الله کتب فی حسان علی کل شیء فاداک کجیم فاح و الذی واداک کجیم واداک کجیم  
احسان است ثلثه است ال کجیم است و آن کجیم است با کجیم و کجیم کجیم کجیم  
یا فراره و کجیم و کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
و کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
و کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم



اختصاص حکمت احسانیه بکلمه القیمه از آن فرمود که لقیس من سادات حکمت نبویه چنانکه آمدیم فرمود و  
 آینه لقیس حکمت و من یونی حکمت نقد اولی خیر الکیث و خیر احسانت و کلاسان فعل ما ینبغی لا یغفر  
 کما ینبغی و قبل حکمت وضع الشریع و موضع و نقول حکمت ادراک الشرائع علی ما هو به و العمل بمقتضا  
 و جنبه حکمت مستلزم احسانت فریمه کلمه القیمه کرداریند نیست این حکمت الهیت نه حکمت نماهز  
 برفت حکمت از ماه ناما هر لقان خیان حکمت ابرو چشم سیده دریاث برکاتش میسر بود ما  
 کواهر قض حکمت امامیه می کلمه هر و نیه امامت سمیت از اسما اخلدنت کما قال الله تعالی فی  
 عن نبیه ابراهیم علی جاعلک للناس اماما از خلیفه علیهم و تجھدین حکمت امامیه بکلمه هر و نیه  
 فرموده که اول خلیفه موسی است کما قال جعلکم قومی و قوم یعنونی از حق کلین و امام  
 مقید است از جانب موسی و امام مقید از جانب حق و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 انت منقره هر دو از موسی الاله لایتر بعدی شیخ نامه ماسوم و این دو آن امام خوش امامت  
 مارا و السلام فصل حکمت علویه می کلمه موسویه اختصاص حکمت علویه بکلمه موسویه لقوله تعالی  
 لا کف انک انت کلا علی یعنی تو اعلی کنی از فرعون بل عون که دعوت علوی میکند باطل و میگرد  
 انما بکم کلا علی میت علوی منصب فرعون خود چه خواهد بود و علو حدیث موسی هزار چند است  
 اول علو مرتبه او استماع کلام ملک علام نیواسط ملک کما قال نعم و کلم الله موسی کلما  
 و در حدیث صحیح وارد است ان الله کتب التوریه بید و غرس شجر طوبی بید و خلق جنبه  
 عدن بید و خلق آدم علی سید و موسی را عدم مقام جامعیه است و کثر است و با وجود  
 جامعیه و علو مرتبه فرمود اللهم اجعل من امة محمد شیخا یسر کرد و پس است او در انزل موسی  
 دریا سکاف تابع اول لایزال فصل حکمت صدیقیه فرطه خالدیه الصد ما لا خوف له و یوالیه  
 و المقصد و الملجا قال تعالی الله الصد نظم نیار است از همه عالم به عالم بکفرش بحاج  
 و خالد بن سنان ملاذ و علی قوم بوج و سبحان الدعوم و مظهر الصد و تروید لاسم او  
 عند الصد و اکثر اوقات ذکر الصد باین سبب حکمت صدیقیه بکلمه خالدیه اختصاص یافته  
 فصل حکمت فردیه می کلمه محمدیه در بعضی نسخ عوض کلمه فردیه کلیمه امم و فردیه اشارت  
 بانفرد حضرت اوصی الله علیه و آله بمقام حجیه الیه و فوق این مرتبه ذات الیه  
 و سید عالم مظهر اسم اعظم و اسم اعظم جامع معالی اسما الیه اما حکمت کلیمه عبارت است  
 از جامعیه جمیع کلیات و جزئیات و تمام کجالات اسما در کت کمال او داخل و مجموع  
 مظاهر بکلمه او ظاهر و اول فردیه بعین ثابته او حاصل امم و اول غیر از اعیان  
 ثابته که مستفیض شد بفیض اقدس عین ثابته او است صلی الله علیه و آله و سلم و او  
 روح که موجود گشت در خارج بفیض مقدس روح مقدس اوست علیه السلام کما  
 قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله نور و بدت احدیه و مرتبه الیه  
 حقیقه روحانیه محمدیه فردیه در خارج ظاهر شدن و هر نیز از انبیا علیهم السلام مظهر  
 اسم است کل و تمام کلیات در کت اسم اعظم و اسم اعظم کتب جامعیه او  
 را تقدیر است بر تمام اسما الیه و مظهر مظهرش تقدم دارد بر جمیع مظاهر  
 اسما الیه است بوج او مظهر این اسم اعظم بر تبت بر همه عالم مقدم او

صلی الله علیه و آله - او اول دلائل - جوی  
 او اول دلائل است - دایق است از عقیده و علم است - ایضا و هر دو را در  
 در هر حال اسما  
 فی هر دو صفا ناما  
 در هر دو صفا ناما



الذی لا یبلغها ما حصا در مقصود شروع فرموده و با لکه وجه عالم مستندست بهما و آن مقصود  
اصلی است از ایجاد اولاد در علم و آخر در عین و این معانی بسیار میفرماید که حق کسی نه و تم از حیثیه اسماء  
احسن ایجاد عالم فرموده غایب از ایجاد عالم انسانی ظهور و اظهار و جلا و اسجد بلکه رویه ذات حق  
بود بذات حق در آینه جامع انسانیه کما قال جل ذلک کثر الخفیا فاجبت ان اعرف خلقت کلن  
لا عرف استعمال کلمات و مجازات و مشیه الهم عبارتی از تجلی ذات و عنایت سابقه با ایجاد معدوم  
و اعدام موجود و اراده تجلی الهم با ایجاد معدوم هر آینه مشیه اعم است از اراده و مراد با اسماء  
اسما کلویه و جزویه است و اسماء کلویه تناسیه و جزویه غیر تناسیه لایبطنها کاحصاء و اسماء  
طالب مظهرند تا انوار مکنونه در مظاهر ظاهر گردد و اسرار مخزنه در محل هویدا شود اما ذات حق  
هر هر غیر عن کما طلاق کما قال نعم و الله عز وجل العالمین بت ذات او از صفات مستغنیست و درهم  
کاینات مستغنیست اسم او آینه هر چه دیده کرده اش بذات مستغنیست قوله ان بر اعیانها و  
شئت قلت ان بر عینه و مظهر کون جامع بصر کلام میان متعلق بمشیتست و مراد با عیان سایه که  
اعیان ثابته خواهد که صورت معنویه حقایق اسماء الالهیه اند در حضرت علمیه و جایز که اعیان اسماء مراد بود  
که در باب اعیان و مہیات کونیه اند و جایز که اعیان خارجیہ کوید و شاید که مراد از عینه حق بوی زیرا که  
جمع حقایق اسمائیه در حضرت احدیہ عین ذاتند و در مرتبه واحدیہ عینند از وجه و غیر از وجه  
موجبت و جناب هر هر یک آب و آن آب در نیم جناب دریاب و کون در اصطلاح اهل السعاده  
از وجه عالم از وجه که غیر است و کون جامع ان کمالست که قابل کمالات و فیوضات تجلیات  
الالهیه و کونیه است قلعه خوش آینه که بنمایده مثال جلال بر مثالش در صورت و معنیش توان دیده  
اسکان و وجوب بر کمالش قوله لکنه منصف بالوجه تعلیل صراحت است تعلیل رویه زیرا  
که حق سبحانه و تعالی پیش از ظهور ان کمال و وجه او در خارج عالم بود دست و خواهد بود  
بر اسماء و اعیان مظاهر اما اگر فرق کونید میان علم الهم و رویه او و یا محل رویه بر رویه مخصوصه  
کنند که حاصل است در مظاهر ان از کونید الله تعالی خواست تا اعیان اسماء که عین او است  
در مرتبه احدیہ بآدم در آدم شاہین نماید تعلیل رویه تواند بود و کون جامع که قابلیت ظهور  
مجموع اسما دارد و منصفست بصفات الہیہ و محقق تحقق حقایق ذاتیه از حیثیه عین ممکنه  
معدومست و موجود بود وجه واجب الوجود است و واجب الوجود است و معدومست و  
چند نبود است و بقابلیت کماله نام منصرف کون جامع امر جمع اسرار وجه و خصوصیات  
وجه و دانسته که وجه ملزوم موجب وجه لازمست اعم از لکه بواسطه یا بواسطه شعریون  
اسرار ربانیه و مظهر انوار سبحی زبیه قوله و یظهر به سر الیه و مراد بر کمالات ذاتیه الہیہ  
که عین ذاتند و عیب الغیوب اشارت بانست و حضرت حق تعالی و تقدس کمالات غیب مطلق درم  
شهادت مطلق انسانیه مشاہیر میفرماید بر رویه علیہ الہیہ از لیه ابدیه اما رویه عینیه نظم آینه



روشنر باید تا نور حال او نماید قوله فان رؤیة الشئ نفسه ما ير مثل رؤیة نفسه و امر لعل یقول  
 له كالمراة فانه یظهر نفسه و صورته بعینها المحل المنظور فیه تمام یكز یظهر له من غیر وجهه هذا المحل ولا یكلیه له  
 تعلیل مشیه است و ایما سؤال مقدر و تسأل میگوید که آنست تعلیس سبع است و بصیر از لا و ابر آچگون شیخ  
 میگوید لا بشا جواب میفرماید که رؤیة یوسف مثلا عین او بعین او در عین او نباشد مثل رؤیة او در  
 امری که مثل آینه او باشد و آینه خصوصیت است که حاصل نشود و ظاهر هرگز در آینه از غیر آینه و تجلی نمائنده  
 و لذت تصور حال دیگرست و رؤیة تمثال حال دیگر و هر آینه آینه مصقوله باید و نمائند که تجلی فرماید تا حال  
 بر مثال بصورت تمثال رو بر نماید و آینه چنانکه مستعدله اوست ما را با نماید و آینه صرف آینه است در ظهور  
 ما مستعد در ظهور است آن تصرف او این لطیفه را ماشونیگوید وجه مستدیر در مرآة مستطیله مستطیله نماید  
 و وجه مستطیله در آینه مستدیر مستدیر نماید و اگر بگرد و برای مستعدده نماید هر آینه در هر آینه از وجه در  
 تمثالی در نظر آید پیش میگوید است و آینه بسیار آن یکی در همه هر بشاره که بصورت هر از نماید بحدیقه  
 یکی بعین نه هزاره عزت تر یکگفت که اگر آینه غیر باشد حق تعالی در رؤیة اسما و صفات منکمل بعین بعین  
 که غیر بعین بعین غیر کیست مرایا اعیان ثابته اند که لوازم ذاتند و صور اسما آئینه در حضرت علییه  
 از لا و ابرا و اعیان عین اسما اند کجب و وجه و غیر کجب تعین علییه و اسما در مرتبه احدیه عین اسما اند  
 و در مرتبه واحدیه عین کجب ذات و غیر باعتبار صفات و تعین ذات اصل جمیع تعیناتست قوله  
 و یظهر له نفس تعلیل عدم مماثلت و تقابل اسما از مرایا اسما که اگر کمال تجلی و تجلی بود در تقابل اسما  
 حق نمود در قطعه جام کبریا جوهر بنیم حضرتش بر کمال بنامه که کون جامع و جوب و اسکان هم کجالی و جان  
 بنامه آینه اکیان که او باشد نقش کبریا خیال بنامه قوله و قد کان الحق اوجد العالم كله وجود شیخ  
 مستور لا روح فیه و كان كمرآة غیر مجلوة و من شان حکم کماله انما مستور محمد ان لا بدان فیصل روحا  
 الیها غیر منته بالفتح فیه و ما هو الا حصول کما مستعدله من تلك الصورة المستواء لقبول النفس التجلی  
 الیهم الله لم یزل ولا یزال موجود عالم جل جلاله و غیر نواله پیش از ایجاد آنست غیر توجوه عین  
 انسان کبیر را آفرید بمنزل شیخ جنم بزر روح و قدم بر رلع یا آینه جلانا کرده و از شان حق و  
 حکمت حکیم مطلق و سنه سنه آئینه است که هر شری که ایجاد و نماید البته قابل روح الیه بعین و آن  
 معبر است مفتح فالت مع فاذا سوبیه و نفخت فیه من روح ففعله الی ساجد بیز و نفع الیهم  
 قابلیه و استعداد است هر آینه نفع کنایه از حصول استعداد بعین از صورت موجوده است و از  
 ما قبول فیض مقدس که تجلی در ایست لم یزل و لا یزال که اگر لحظه دلچ فوض انقطاع فیض کنند  
 همه عالم معدوم شود اعم از لکه جسمه علم بعینیت ما کجی با شیم اسرار خداه گفته او کت و کت  
 ما باه و انان کجبت نشا و اخذ به ابدیت و بینش علیه سابق بر جموع ایمان تیرا ایمان  
 تفصیل حقیقه انانیه هم از حیثیه نشا و عنقریب لغرهم و توافقی از نشا از برای حصول استعداد  
 مزبور که حاصل شود از ارکان عنقریب بفعل و انفعال و بتزجیت رب کل رباب کما اشار الیه بقوله

حضرت طینه آدم بیدار بعین صبا و از حیثیه نشأه روحانیه کلیه مقدم بر جمع ارواح کما  
 الیه البر صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نور و از حیثیه نشأه روحانیه جزئیة در عالم نشأه  
 مقدم بر بدعات و متاخر از عقوبت و نفوس مجرد و تنزل حقیق انبیا از حضرت علیهم السلام  
 و از غیبیه بشهادت مطلقه فی فهم تحقیق قوله تعالی و قد خلقکم اطوارا شعراست و شرابا رند و سافرا  
 هم مغربیت هم عاقر قورنہ و ما بقی الا قابل و القابل لا یكون الا فی فیضه کما قدس قابل روح  
 استعدا آن میکند که وجود او مستند باشد بکسرت استعدا زیرا که ذات قابل در نفس خود  
 معدومست و فیاض مطلق دایم از خزانه وجود او فیض میفرماید و وجه قابل از فیض اقدس  
 بوجه غیر اقدس از شوایب کثره اسمائیه و نقایص حقاین امکانیه و اعیان ثابته قوایل تجلیات  
 الهیه اند و فیاض از حق بفیض اقدس و فیض اقدس عبارتست از تجلی جزو آن که موجب وجود اشیا  
 و استعدادات اشیاست در حضرت علیهم السلام اولاد بیک در عالم غیبیه کما قال تعالی کما فیضت  
 ان اخرج خلقت الخلق لا اخرج فیض مقدس کلمات اسمائیه بجه که موجب ظهور هر چه اقتضای استعداد  
 اعیان ثابته بجه در خارج و فیض مقدس مرتب بجه بفیض اقدس و فیض اقدس وجود و استعداد استعدا  
 راز اسم باطن داده باز فیض مقدسش ز صفات بر تو خواند تمام آیات قولی فالله کل منہ استاده  
 و انما واه و الیه یرجع کل امر کله کما استاده معرفت عالم با خدا بخشیده جسم و جان اینهمه آن باخشیده  
 و قابل هر چه مرتبست بر قابل از استعدادات و کمالات و علوم و معارف و فیاض از واجب الوجود  
 بیعت خود او بخشد و خود اقدس و جان او در وجودش نه اینهمه باشد نه آن و بجه ایجا و تکمیل نمند  
 بد او الیه یعود شعریه او مرجع وجود و نیست بی وجودش وجود غیر نیست و مراد با مراد است  
 بوجه بقول کن تخالف نعم انما امره اذ اراد شیا ان یقول له کن ینکن و حق تعالی اول  
 سدا است و کفر و مرجع قات است نعم و الیه یرجع کل امر کله و تحقیق اینهمه رجوع در قیامت بر سر بسدا  
 شود و بفعل افعال و صفات و ذات خلق در افعال و صفات و ذات حق مشعر لکه عالم سایه با  
 او بجه سایه مان او همه نیکنوبه از هر کس فانی شود بیکر و بیا ر لکه کار عاشقان بیکر و بجه عریه  
 فیضش فیضی هم یفتر کما یفتر الف و ببلد فیکر و بقر ش میقی ش میقی کما یفتر البقا و ببلد بقیه  
 مستانه سخن ز ما شنو اراد باش هر نقد و نسیه که دار بر پیشش از فعل و صفات و ذات خود  
 فانی شود باقی صفات و ذات و فعل او باقی اینهمه مرتبه موجب رفع امتیاز است و از آن  
 مبانیته و ظهور حکم احدیه و کلمه کل یوم هو فرشتان در هر از حکم نازل میشود بر عباد استعدا  
 حضرت احدیه بعد اذ ان از واحدیه باز مرتبه عقلیه انکاه لوحیه و بیکر طبیعیه کلیه باز میبوی  
 جسمیه و بیکر عرش و کس و سموات سببه و از مراتب کلیه بجزویه تا قنایا هر شود بان نصیح  
 با حکام جمیع مراتب دلائل واحد و آن کامل مظهر مرتبه جامع اکبر است و دایره او تمام  
 لاجرم احدیه او عین اولیت باشد قولی و الیه یرجع کل امر کله کما استاده نشأه بداء و الیه یعود و هو

همدار و همعید شعوبه بر سلطان با عطف فرموده ، باز اینجا رود که آدم به قولہ فاقض کدر حلا و مرآة  
العالم فكان آدم عین جلالتک لمرآة و روح تک الصورة نتیجہ عالم تنسنت و او جانست آن و  
جانش از آن جانانست ، پیش از آنکس سر نشاء عنصریہ آدم عالم بمثل آینه بود غیر مخلوقه و انقضای امر  
المرجله آینه از بر اثر مقصود بود و آن ظهور اسرار الکیه است که در اسما و صفات ملکوت است  
و منظر جمیع اسرار انسانست اجمالاً در مقام روح و تفصیلاً در مقام قلب آدم بغیر آن کمال کل  
عالمست شعور کامله از و در گذر است ، عالم بوجود او تمامست ، انوار شوارق نجیبات حقایق  
الهیة در عین اعیان عالم بدست آمار مرآة نور جام جهان نما بغیر انسان کمال اوضح می نماید  
چیت دیگر را اینهم مفاصل است ، نسبت دارد نمایش است نیست ، اینها اشارت است که حق فرمود  
و من انا عرضنا کما بنا علی السموات و الارض و اجبال یغیر اهل آسمانها و زمین و کوهها از ملک  
و ملکوت و جبروت قاین ان بچگونگیها و اشرفین منها مصرع قابلیه مذ است حمل نکرده و حملها  
کدامان آمانان مستعد بود حاصل آل شد ان کان ظلوما جهولاً بغیر ظلوما لکن جهولاً بقدر  
نه خود دانست نه قدر امانت که اسرار اسما و صفات الکیهت مالکتراب و رب کار باب ربح  
ناج شامی پسر از سر نه من و آن امانت بر خیانت باز ده قوله فكانت اللذات من بعض قوی  
تک الصورة التی صورت العالم المعبر عنه و اصطلاح النور بالان الکبیر شعور سخن نبره خود  
رغم خود زما بشود و مراد از علانکه در بعضی اهل جبروت و نفوس مجرد اند و فرموده که از بعضی قوی  
صورتند زیرا که روحانیات انواع شگرف اند اهل جبروت و نفوس مجرد نقل اول و ملائکه مهیبه و مقول سماوی  
زیر اهل ملکوت نفس کلیه و نفوس مجرد سماوی و در از افراد عالم نصیب عقلی دارد از جبروت و  
نصیبی از ملکوت و عقل اول که روحانیه سببه عالمست علیه السلام روح اعظم گفته ایم و نفس  
کلیه را قلب عالم از عرش نابینا بر شعور و است ، و اهل انصوف عالم را آن کبیر میگویند  
زیرا که مجموع عالم در نشاء انیه مستعد است و اعیان عالم مفصل نشاء انیه اند و ان عالم  
کبیر است بر تبه و عالم انسان صغیر بدرجه است در باب قلبه المره کبیره و کبیر یاد شام قوله  
فكانت اللذات کالقور الروحانیة و الحسیة التی فی الثناء کانت فی کسبه طائفة عالم کسبه  
قور روحانیة و حسیة به با ان و نفس ناطقه تدبر چون انست بقور روحانیة و نفس کلیه  
تدبر عالم میکند بر سطح یکد بر تدبر کما کاس نه فالمدت برات امر قوله و کل قوم محجوبه بنفسمان  
تر شیا افضل من ذاتها شعور کمالی مکرر میداند افضل همه در میداند و قور روحانیة در خلقت  
در نشاء انیه با فاعلم که محجوبه بدات همه و ملائکه تراخ کردند از جمیع آدم و عقل و در سلطنت  
یکند و منقاد غیر نبشوند و در عور عقل است که محیط است باورک جمیع حقایق و مهمیات بیاید  
حقی اورا است بحسب قوم نظریه نظم عقل کویه جنس جهان بود ، قدر او نه ، انشغال بوده و عقل  
مقلد عقول خودند و از اورا کحق و حقایق محجوبه و غایت معرفت اینها ایف عالم اجمالیست اما السی

و ان فیها لایحیة لکن صلب علی



تحقیق و اهل طریق عالمند مجملًا و مشاهیر مرنمایند تجلیات اکثر مفصلًا بطریق کشف و عیان است  
شبهه در علم مانند آرد و باره عقل با ذوق مانند آرد کاره و در هم دعور بر معنیکنند و هر چه خارج از طور  
اونست آنکار مرنمایند و طور او ادراک معانی فریبیده بود غیر کلیه کس عقل حیران و در هم سرگردان در  
کمال حقیقت انسان و زعم هر واحد از آنکه آنست که اهلیت جمیع مناصب عالی و مرتبه رفیع عند  
اسد او دارد بجامعت جمعیه الهیه نظم اینچنین پیدا اما است نیست آب دارد بچو در است  
نیست و اهلیت جامع جمیع مناصب عالی و مرتبه رفیع انسان کامل راست که خلیفه حضرت الهیه  
است و مرتبه بر مرتبه رب کدر باب غریب من کل شریک و لطیف مستودع و بر هم الطبع نیست جامع  
جمله مناصب است و جمع مجموع مرتبه است قوله بین ما بر جمع مرتبه ملک الی خانات کله و الی خانات  
حقیقه الحقایق و من النشأة الكاملة لهنه کی و صاف الی ما یقتضیه الطبیعه الکلیه الترحمت قوایل  
العالم کله اعلاه و اسفله شعری و کجینه و طلسم نکره صفت و ذات بین دو اسم نکره جمعیه که حاصل  
انسان کاملست از امور ثلثه بود اول راجعت با جناب اکثر قالوا اننا لعدوانا الیه را جمعین  
و هر واحد از موجودات با این حضرت اسما و صفات و جهر خاص دارد از غیر واسطه دوم را  
با حضرت امکانیه که جامع حقایق ممکنات و باینجه ممتاز است از ربوبیه و متصفست بعبودیه و مرتبه  
انسان کامل که حضرت جمعت و سیوم راجعت با طبیعه کلیه که مبداء فعل و انفعال بود در مجموع  
جوهر که قابل تاثیرات اسمائیه اند و مراد بقوله الی ما یقتضیه الطبیعه الکلیه استعداد خاصست که حاصل  
صاحب این جمعیت و قابلیت نشأه طبیعی قوایل مجموع عالمست و نشأه حامله نشأه عنصریه بود و اینها  
سه نشأه است روحیه و طبیعی و عنصریه اما نشأه مرتبیه جمعت میان نشأت ثلثه و مرتبه  
باوصاف حالات انسانیة قوی روحانیه و جسمانیه و مراد بعالم عالم ملک سما و علوی و عنصری سما  
و جایزه که عالم روحانی و جسمانی خواهد بود زیرا که طبیعه کلیه محیطه است بعالم روحانی و جسمانی است  
هر چه پیدا و لینی نهانست و جواد بکلیه انسان است قوله و هذا لا یعرفه عقل بطریق نظر ظاهری  
بل هذا الفطن من کمدراک لایکون الا عن کشف الکریمه یعرف ما اصل صور العالم القابله لادراک  
عقلًا و حکما در سما و صفات اکثر میخیزند و آبیا و اولیا در معرفت کند ذات و اعلم علی عالم صلی  
علیه و آله وسلم فرمود ان اسما حجب عن العقول كما حجب عن کل بصار و قال علیه السلام  
فقد و ان الاله لا تدور ولا تفکر و ان الله و قال علیه السلام سبجی تک ما عرفنا کحق معرفتک و قال  
جل ذکره و ما قدر و الله حق قدره و قال جل جلاله لا تدور کله بصار و هو یدرک کله بصار و این  
امور مذکور که تشیخ فرموده توفیق طور عقل نظریست و کی باید که مظهر از کدورات علایق و عواین خلق  
بود که بنور ریا نور باشد تا عارف حقایق اسرار مذکور شود هر آینه چون آینه دل مصفا و نور کا  
بود عین عقل که قوی از قوای اوست از اشعه نور دل روشن کرد و آینه نور کشف حقائق محققان  
بقدر قابلیت و استعداد معلوم کند شعری عقل اگر روشن شود از نور دل ناظر جان باشد و منظور

قال الله تعالى ان في ذلك لذكر لمن كان له قلب وانا لسجل جلاله لسان حليمه ونبية ورسوله صلى الله عليه  
واله ما وسعها من العلم لا تنسى وروى عن النبي محمد صلى الله عليه وسلم ان الله خلق خلقا من نور  
عقله يدور في سماء من نور قوله فتنم هذا الخلق كوراها وخلقته فاما كذا فله فلعوم نشانه وحصه  
الحقائيق كلها وهو الحق بمنزلة انان العين من عين الذي يكون النظر وهو مقبر عنه بالبحر فلهذا اسما  
بنت كوني جامع جامع اسماء به او خليفة بر اسم اشيا به كمنه جامع وان كان كامل وخليفة حق يجوز ان  
ويعوم نشانه كمنه بنت بر مراتب مجموع عالم ونحصر بود بر در حقايق مفصلة انان وان كان كلفظ  
ما خود است از انس يا نسيان اما انس از ان وجه كمنه مجمع ونظاير اسماء است وحقايق اشيا با وراس  
بيگر نه نظم نور چشم محققان باشد مؤنس جان انس و جان باشد اما نسيان ذهول اوست  
از بعض اشيا در حالت مشغول بغير آينه هم دلالت ميكنند بر عموم غفلت نشانه و اعطيت او كذا  
نشانه او واحد بود در او بر منوال واحد بود در آيت مناسبه جامع بيان اسم دسر بيت  
لفظ انان را بيان كردم تمام مفران ان طلب نور السلام وان كان كامل در نظر مرحت  
حق نم بمنزله انان العين است از عين وان نظر مقبر است بغير نور چشم است و در نظر داريم  
لا جرم رو شتر بصر داريم و مقصود اصلا از عين انان العين است وانان بواصلة  
انان العين نظر مردم مردم ميكنند و ظاهر عالم كه منظر اسم الظاهر است مشاهير منيما يد  
اسرار و معارف ربا كه مقصود است از خلق بانان كامل ظاهر ميگردد و مراتب باطن  
و ظاهر عالم بظهور او كامل يافته و عيجه اعراب فرايض است كه عبد عابد كامل سمع و  
بصر حق شود و آينه فنا ذات عبد است در ذات معبود در حالت عبوديت نظم بند  
كايچنين فنا يابد جاودان زان فنا بقا يابد در مقام جمع و فرق و آينه مرتبه اعلى است  
از رتبه قرب نوافل كه حق سمع و بصر بندم شود و آينه عيجه فنا صفات است كمنه رتبه  
شوجو ماز ذات و صفات تا بيا بر بقا ذات و صفات وانان كمنه كامل و اسما است  
ميان حق نم و عالم و در حضرت الله نم بمنزله انان عين است از عين كه نور است  
ميان را نور و نور چشم ما روشن نور در او است نور او روشن بچشم ما نكوست  
قوله فانه به نظر الهي لي خلقه فرجهم انان كامل سبب ايجاد عالم است و اوله ايقا  
وكالات عالم اوله و آخره در علم و در عين اما در علم حق نم بجز فرموده ذات لذاته و جميع  
صفات و كالات خواست كه در حقيقت مشاهير نايده كه تمام جهان نما حضرت او باشد  
حقيقت محديه را ايجاد كرد و آينه حقيقت كمنه انان است و در آينه حقيقت حق بون  
موجود است بطريق اجال و عين ثابته او مرآة كامله تمام مراتب الهيه است و جامع مجموع  
اسباب صوريه و معنويه و از تفصيل اين عين اعيان ثابته مفصل شدند و اول عين  
كه طلب وجود خاسر كرد عين عقل اول بود و آن نور محمد است كما قال عليه الصلوة والسلام

اول ما خلق الله نور ریت نور او در چشم ما پیدا شد و با جرم خوش روشن و پیداشده همچو  
انعکاس نور آینه که در مقابل شعاع شمع باشد و منعکس شود بهر چه در مقابل آینه آید  
رباعی عالم همه بر نور سجا ز شد و در هر دو جهان ظهور سلطان شد و عین که غنایت اهر  
در یافت و از معرفتش عارف ربانی شده و این حقیقت مقصود کلی است و در خبر است که حضرت  
الله تعالی بلسان نوح صلی الله علیه و آله فرمود لولاک ما خلقت کما فطرتک اینست شهود از کمال  
و ایجاد علم و عین و واسطه افاضه رحمت رحمانیه بمحله و رحمت رحیمیه مفصله بر موجودات  
و انعطاف تمام کمالات که ترتیب است بر وجودش اصل او او بود اصل همه به او تابت  
شود نسل همه و لغو احادیث کلازی و النشا الدائم کد بدو و الکلمه المنها ای بقه الفاصله یعنی  
حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله حادث از راست اولی حادث بحدوث ذالذریع که حقیقت او جز  
حیث هر ای اقتضای وجود نمیکند هر آینه در وجود محتاج بود بواجب الوجود اما حدوث زمان  
که مسبقیت بعدم بحب نشاء عنقریب و از لیب او بوجود علم و تقدم او بر ایمان ثابته بوجه  
عین و حانز غیر زمانی است کما قال علیه السلام کن کاحزون السابقون و وقت میان از لیه  
ایمان و آرواح مجرده و میان از لیت بدیع بفر افتتاح وجود از غیر بلکه بدیع نعمت سبب است  
بشر اولیت و دوام این حقیقت با بقا و بقاء بقا بقا و محیط بر حقایق الهمیه و گویند و جاسم  
اسما و مظاہر اسما و کلمه فاصله است میان ارواح و صور معنویه ارواح از حدوث از  
قدم دارد نصیب ما اینچنین انسان بود حق را حسیب قوله فتم العالم بوجوده شرع عالم  
بوجود او نامست او اصل وجود خاص و عامست روح عالمست که بدتر و متصرف عالم است  
و حیات جسد روح بود و ظهور روح مجید و روح حافظ جداست از آفات و حکمت در ناخبر  
نشاء عنقریب کون جامع اراده الهمیه آن بود که حقیقت او منصف باشد کجای کمالات که جامع مجموع  
حقایق باشد و بخلاف است الله تعالی متصرف در مجموع اشیا لظلم کون جامع جامع اسما بوده او خلیفه  
بر همه اشیا بوده و حضرت رب کدر باب در اطوار روحانیات و سماویات و عنقریبات او را  
ترتیب فرمود تا در صور نوعیه حسیه ظاهر شد و از حضرات اسمائیه معارف کلیه و جزئیه برد نازل  
و بواسطه او بقدر استعداد ما بر ما کما قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین قوله  
فهو من العالم کفصل اخاتم من اخاتم الذر هو محل النقش و العلاء الیه الیه یحتم الملك علی خزائمه و سماه  
خلیفه من اجل هذا شویح اسما خزانه اش عالم حافظ این خزانه است آدم کنج و کنجینه و طلسم  
نظر اسما عظم است فافهم بیان سبب اسمیه خلیفه میفرماید و تشبیه میکند به تکثیر از  
نقره مثلا بر اکثر از نقره که منفصل باشد بصورت و حقیقت متصل و نقص محل نقش و  
علامت که حضرت سلطان با آن خاتم خزانه را ختم کند بیت از برای عاقلان تشبیه نیکو میکند  
اینچنین تشبیه نیکو بر تو او میکند و آن کامل محل نقوش اسما الهمیه است و جامع حقایق



کونیه و باینر حجت سخی خدانت و حافظ خزانہ عالم است و از عالم بود جوهر و اصل عالم بود  
شعر حضرت او خلیفہ بر حق و واقفت از مقید و مطلق قوله لانه تعالی الحافظ خلقه كما يحفظ

الحکم الخوازمی فادام ختم الملک علیها لایجب احد عن فتحها الا باذنہ فاستخلفه و حفظ العالم فلما  
بزال العالم محفوظا مادام فیہ ہذا کمال الکیفیت عالم در پناہ حضرت اوست و کنج سایر  
محفظ او نیلوست و حافظ خزانہ بود بکنافت نہ باصالت لکن لاجرم ما خلیفہ بنوائیم و بخلایف  
خلیفہ میدانیم و حفظ عالم عبارتست از ابقا صور انواع موجودات کہ مظاہر اسما و صفات  
حفظ و تصرف ان کمال در عالم حکم تجلیات ذاتیہ حقست و بتوقیع رحمت رحمانیہ و بکشاکش  
رحمت رحیمیہ در عالم علویہ و سفلیہ متصرف و قادر با حیا و امانت و عالم محفوظ بود جو  
اوست و ہر چه از غیب شہادہ آید یا از شہادہ بغیب رود بفرمان او بود و صاحب اسم  
اعظم است و برزخ جامع بیان حق و خلق کما اشار الیہ بقوله نعم مرج البحرین يلتقیان بنبہا  
برزخ لایبغیان بیت برزخست و بانصیب از اینہ و ال جان و جانانست و جانانست  
جان قوله الا تر اہ اذا زال وقتک الحکم من خزائنه الدنیا لم یبق فیہا ما اخرتہ الحق فیہا و مرج

ماکان فیہا و الحق بعضہ بعض و انتقل کلمہ للی کلا حرة ابد یا شہ ابد ا حافظت بر نفس  
بقیہ و ارا الذموی و چون قطب عالم از دنیا منتقل شود با حرة و خلیفہ انباشد کہ منتقل  
بود بکمال او تا قایم مقام او نماند کمالات اینہ خزانہ چمن سایہ در عقب آفتاب منتقل  
شود با حرة نظم عالم از جود او گرفته کمال بر وجودش بود خیال محال اگر سائلی گوید ختم  
حافظ خزانہ است اما از انتقال او انتقال خزانہ لازم نیاید بیت خوش سوال خوش  
جواب گفته اند در معرزا حکمت سفند اند و فرمودہ اند کہ ختم حافظ خزانہ است بوجود و کرا

آئید در عالم مفصلہ و در ان کمال مجید کما قال الشاعری شعر کل اجمال عند الوجہت تبدل  
لکن فی العالمین مفصل و کمالی الہم بر دنیا و اہل دنیا بواسطہ کون جامع بودہ انیہ بانقال  
او امراد الہک کہ موجب بقا دنیا است منتقل شود ساید را اما س کی پایدہ سایہ را آفتاب  
قوله فظہر جمیع ما فی الصور الالہیہ من کلا سما و فریح النساء کدک بہ تجارت بہتہ لای  
و اجمع ہذا الوجود و بہ قامت الخدی علی اللہ بک بیت لقد کونج تمام اسما اوست و خود را از  
وجود انشا اوست و انسان کامل حافظ خزانہ الہی است و دنیا و آخرت و جامع جہان ما  
معروضورت و آئینہ مجموع اسما الہیہ شاہ روحیہ و جامع جمیع حقائین کونیه بت ہ معروض  
وقا در برای دو اعداد با سہ اعظم نظم بنوعہ مجموع کمالات وجودست و خود خواندہ الہی  
قول کہ گفته کہ شہود است و ان در رتبتہ و مع جہود و مقام دل تفصیلہ و ہر کس  
آئینہ است قال البصر علیہ السلام ان احد خلق آدم علی صوریہ و اطلاق صورہ بر اہل عالم  
نزد اہل ظاہر مجازست و اہل ظاہر صورہ بقیقت در محسوسات استعمال کردہ از ہر کس

بجای آن که کامل باشد انسانیه یعنی وجود غیر جامع رتبه احاطه و جمعیت یکم رتبت اجسام  
 و روح رتبه ارواح جمعیت همه بر ملائکه شمع حقیقی بر ملک انسان بوده بکنار انسان که او را انسان  
 بود قوله فحفظ فقد و عطفک اسد بغيرک و انظر من این آئی علی من آئی بیت هر که عقل کاملی  
 باشد و عطف حقرا بجان قبول کند و آفاتیت علم و عمل نزد اسد تعالی بلکه نزد اهل اسد ظاهر کرد  
 مرد عاقل چنان کند نکرده طعن بر دیگران کند نکند قوله فان الملائکه لم تفضیع ما تعطیه نشاء  
 بن اخلیفه مع ما یقضیه حضرت حق من العبادة الدائیه بیان سبب وقوع ملائکه است در انکلا  
 اوصاف آدم علیه السلام و ملائکه را اطلاع نبود بر مرتبه جامع علیه آدم که بحسب نشاء روحانیه  
 و معلوم نداشتند که مقصود از عالم وجود آنان کاملست و دیگر موجودات از ارض و سموات  
 تمام کمالات از حضرت اسد بواسطه او مر یا بند قطعه آفتابست و نور مرخشد و دیگران جوهر  
 از ویانند رتبه هر کس نکند و انده هر چه بانند از و نکو باننده و حصول مراتب موجودات در هر  
 آئی از مرتبه اوست بجز او مظهر اسم اعظم اوست و تمام موجودات استمداد از پیر اسم  
 جامع میکنند قطعه عالم از نور او منور شد که چراغ او روشنست نور آله نعم اسد بدون میگوید  
 و چه لا اله الا اسد و جایز است که مراد باین نشاء درینجمله نشاء رتبه خلیفه بود که جامع  
 نشاء روحانیه و غصیه است و جایز که مرادش نشاء روحانیه بود و ملائکه را وقت نیست که ذات  
 حق اقتضای آن میکند که عالم تعدد داشته او کنند بذات او و حضرت حق حضرت ذاتست  
 و حق اسمیت از اسماء ذات و ذوات ملائکه تقصیر عبادت اسما و صفات آله اند و ذوات  
 ما مقصود بعد اسما و صفات و ذوات فافهم بیت رب خود بشناس و خود را از غلام بنده  
 ذات و صفاتی و السلام قوله فانه ما یعرف احد من الحق الا ما تعطیه دائیه و تعدد حضرت موجود  
 تمام اسماء رتبه بعد جامعیت یعنی آن کامل و عبودیت مبدوءه بمعرفت معبود و خوف عباد را  
 بمعرفت تفسیر کرده اند قوله نعم و ما خلقت لکن و کدس الا لیجبدون ابر لیر قون قطعه  
 بنده بر کمال حضرت حق و سید کانیات دانندش ملائکه عالم بر او باشد نور ذات  
 صفات خوانندش قوله و لیس للملائکه جمعیه آدم و حال لکه ملائکه جمعیت اسما و آلهیه  
 ندارند بیت کون جامع جامع اسما بوده اعظم اقطاب جدا بود و شومخ حق سید هر دو سلا  
 دیگران جنبه قطره او در با بود قوله و لا یقت الا مع کلا سماء کلا آلهیه التي کصیرا بینهم یک  
 از اسر غطا شریافته ما بینوا از در نوایه یافته جامع اسما ولی آدم بوده آدم اندم هم ز  
 جان یافته قوله و استجیت الحق بها هر یک از ملائکه سبحه حضرت باسی خاص و آنان  
 کامل سبحه و مقدس حق کجیح اسما نظر لاجرم نبی تمام بمعبود او دیگر کرد ام بود قوله و ما  
 علمت ان لند اسما ما وصل علمها الیهما شمع چون ندانند جمله اسماء را نام شمع اسما  
 ندانند و السلام قوله فما سبحته بها ملک باس که ندانند سبحه مالک الملوک نتوانند لغت

الانسان کامل  
 الملائکه  
 العباد  
 الخلق  
 و غیره

قوله ولا قدسية فعلب عليها ما ذكرناه وحكم عليها هذا الحال فقالت من حيث النشأة تجعل فيها من  
يقد فيها از عدم وقوف از حقیقه نشاء خاصه گفتند اجعل فيها من یقد فيها ویفک الدماء  
و در انحال غافل بوده اند از نشاء روحانیه و قریبه آدم و تسبیح اعلم است از تقدیس شعر این  
معازر فرشتگان در دست ما بیانش کنیم که آن نیکوست تسبیح تزییه حقیقت از نقایص امکان  
و حدوث و تقدیس تزییه حقیقت از نقایص امکان و حدوث و از نقایص که لازم آید اگر است  
از احتیاج و صفات ذمیه بی نقول و کل صفت بتصور امکانی فهو منزله عنها بیت ملک و ملکوت هر دو

انسان او منظر جمله صفاتست قوله و لیس الا العراج و هو بین ما وقع سهم ما قالوه و حق آدم  
هو بین هم فیه مع الحق و قول ملائکه در حق آدم نیست آن منازعت و مخالفست فرما حق و اینست  
منازعت و مخالفست عین آن نزاعست که واقع شده از ملائکه با حق و نقصان که با آدم منسوب  
گردند عین نقصان ایشانست قطعه هر که او نقص دیگر گوید سنگ نباشد که نقص او باشد  
نقص مردم ملوک نیکو نیست نقص آدم کی نگو باشد قوله فلو لا ان تاتهم تعطر ذک ما قالوا حق  
آدم ما قالوا هم لا یسعون میفرماید که اگر نشاء ملائکه حجاب ایشان نبود نیکفستند در حق آدم  
لن یلغفتند و این تنبیه است که ملائکه که نزاع گردند نه از اهل جبر و مند و نه از اهل ملکوت زیرا که  
ملائکه جبر و تیه و ملکوتیه بخلبه نوریه علم ایشان بحیثیت بر حسب انسان کامل و برزق کون جامع نزد  
خداست اما ملائکه ارضیه و جن و شیاطین طعن کرده اند بر آدم و ظلمت بر ایشان مخالف نشاء  
این طایفه موجب حجاب و صدور فساد از قوا جسمانیه بودند از قوا روحانیه و این دلیل است  
و واضح که اهل جبر و ملکوت نزاع نکنند با حق و مخالفت ابرو من از ایشان صنادیر نگردد که کمال  
لا یحصون السد ما هم و یفعلون ما یومرون بنت کما یقید و خوش بسته بر در ام و نه بنشسته

ندکانشند و بندگان تمام ما ندکری میکنند یوسته قوله فلو عرفوا نفوسهم لعلوا و لو علموا العصموا  
ملائکه عالم حقایق خود بودند و از لوازم وجود خود با خبر تغییر از کمالات و نقایص و عرف  
بر تبه انسان کامل که جامع اسما، اگر است انکار آدم و ترکیه النفس خود نفرمودند قوله

ولو علموا العصموا لم یعفوا مع الخرج حتراد و اهل الدعوی ما هم علیه من التقدیس و التوسیح  
و بطن در آدم گفته نمودند و ظاهر شد بتقدیس و تسبیح که اگر عارف حقیقت خود بودند  
عارفانه دانستند که تسبیح و مقدس حق حق است در نظر اشیاء و ایند و سوجب ترک  
خف است شعرا و جن و لو جید اگر است خبره از ترک جلی و از خفر هر یکد قوله و عند

آدم کن کلا سماء کالهدیه مالم یکن الملائکه علیها ما سجت بهما ربهما و لا قدسیت و لا تقدس  
آدم و تسبیح نظم جامع اسما حق آدم بوده در خلافت صاحب اعظم بود و در عین  
است معین چنانکه فرمودند و ما سنا الاله مقام معلوم و از مقام خود تجاوز نماند نمود لا یومر  
جبریل فرمود لودنوت امله لاحترقت و تسبیح هر مظهر جیب مقام او است بخلاف سال که مقام



او مشتمل است بر جمیع مقامات علویہ و سفلیہ و در جمیع مقامات مطلع بر تسبیحات موجود است  
 و عارف تسبیحات حسرو مثالی و معنوی بلسان حال و قال و استعدا در هر زمانه و آن تسبیحات  
 در مراتب نقصان و کمال و نقصان او آرزو و جبر کمال اوست و حضرت الرحیم مرحوم جوید و القیاری  
 مقهور لاجرم بر ابنہ الرحیم حکمت ظهور موافقت طلبند و المنتقم مخالفت بمقتضی حدیث ربنا حضرت  
 طینہ آدم بیدتر از بعین صبا عا آدم را بصفت جمالیه و جلالیه ایجاب فرمودند میت او جمال و جلال  
 نماید هر دو را بر کمال نماید و آنچه مستور بود در آدم اولی در پایل و قایل ظاهر شد و بمقتضی الولد  
 ستراییه شعر هر چه اندرید بود بیہمان آشکارا شود بفرزندان قولہ وصف الحق لنا بحر  
یعنی در علم از اعیان ملائکہ یاد عالم روحان از اولع ایشان قولہ لنقف عنده و تعلم کادب  
مع اللہ نعم فلا تدعی ما نحن متحققون به و جاذون علیہ بالتقید فکیف ان یطلق بالذم غیر نعم  
بہا ما لیس لنا بحال و لا نحن منه علی علم فنفسح فہذا التعریف کالمرحادب الحق بہ عباده کادبا  
 کما منہا اختلاف نظم این نصیحت بدوش جان بشنو بشنو ارجانم از جنان بشنوہ حضرت او  
 ادب جنس فرمودہ کہ جو مانند جنان بشنو قولہ تم ترجع لی الکنزہ فنقول اعلم ان کما یور الکیلیہ  
 فان لم یکم لہا وجود فی عینہا ہر معقولہ معلومہ بلا شک و الذہن ہر باطنہ لا ترال عن الوجود  
 العینہ بعد از حکایت ملائکہ رجوع فرمود بتقریر حکمت الہیہ و مراد بیان ارتباط میان  
 حق و عالم امور کلیہ بغير حقایق لازمہ طبایع موجودہ در خارج جوین حیات و علم و قدرہ دارا  
 امور عقلیہ اند معدومہ در خارج موجودہ در عقل و از حیثیہ لکہ امور معقولہ اند باطنہ و از  
 جملہ لوازم اعیان موجودہ در خارج مکن نیست زوال امور معقولہ قولہ ولہا حکم و کما تر  
 و کل بال وجود عینہ امور کلیہ اگر ہم معدومہ اند در خارج اما حکم و اثر دارند در اعیان کونیہ  
 و حقایق خارجیہ کجب وجود عقلیہ و کمالات معقولہ شعر حکمت حضرت حکم نکرہ قدرہ قادر  
 عظیم نکرہ و اعیان معلومہ اسما الہیہ اند و اسم ذات با صنف متعینہ ہر اینہ تکثر اعیان  
 از صفات بود و امور کلیہ را اعیان نباشد در خارج و نزد حکما علم الہی فعلی است و تسبب وجود  
 موجودات است و ہمچنین قدرہ و ارادت معترت بصفات الہیہ و معلومست کہ بغير موجودہ اگر متصف  
 نباشد بکیات اورا مکتوبند و وصف نکنند اورا با انواع کمالات و امور کلیہ حکمند بر طبایع  
 موجودات خارجیہ و تمیز میان اشیا بعلم بود و تخصیص بعضی ارادت و تمکن از افعال بقدرہ  
 قولہ بل عینہا ل غیرہا انما اعیان الموجودات العینہ وجود غیر بین امور کلیہ معقولہ  
 سئوۃ است بعوارض و لوازم و حقیقہ الحقایق مجموع حقیقت و احد و باعتبار تعینات  
 و کلیات در مراتب تکثر مرنماید و حقایق مختلفہ جوہریہ بتبویہ و عرضیہ تابع ظاہر  
 امر ہست یک حقیقت در صد آئینہ نمودہ صد نمود و جوہری دیگر نمونہ و گفتہ اند اعیان  
 موجودات اعیان اوصافندہ اعیان موصوفات زیرا کہ در نیر محل امور کلیہ مراد است

اعیان ندارند در خارج و عین موجودات عیبیه اند قوله ذلم نزل عن كونها معقولة و نفسها امور  
 کلیه عین اعیان موجوده اند در خارج اما حقیقت امور معقوله اند رباعی این هر دو بذوق پیشک  
 منکریم در هر دو حال آن یکی منکریم در هر دو نظر کنیم او می بینیم بدوین نه ایم بیک منکریم  
 قوله فما الظاهر من حيث اعیان الموجودات كما هو الباطن من حيث معقولتها میفرماید که  
 امور معقوله کلیه باعتبار که عین اعیان موجوده اند ظاهر اند و باعتبار که امور معقوله اند  
 باطنه قولهم فما استناد كل موجود بمنزلة كذا مورد الكلية الترتلا يكلم رفعها عن العقل ولا  
يكلم وجودها في العین وجودات زوال همچنان نکلون به معقوله نیست امر کلیه است معقوله عین  
 اعیان و عین معقوله اثر و حکم باشد در ایم استودا و عقل معقوله موجودات عیبیه  
 منعیب و شکرند بصفات و صفات امور کلیه معلوم و موجودات از جنبه حالات مستند  
 با مور کلیه قوله وسواء كان ذلك الموجود العیبر موقتا او غیر موقت نسبة الموقت و غیر الموق  
للا بئز كالمور الكلية المعقولة نسبة واحدة یعنی تا اثر امور کلیه محقق نیست به بعض موجودات  
 بلکه متأثرند آنرا که موجودات موقت باشند بزمان چون عام خلق یا غیر موقت چون سدا  
 و نسبة موقت و غیر موقت در وجود و حالات نسبة واحد است نسبت آب با محیط و حساب و نزد  
 ما آن یکی بود در باب قولهم غیر آن بدانکه در کلی بر جع الیه حکم من الموجودات العیبیه حسب ما  
 تطلبه حقایق تلك الموجودات العیبیه نسبة العلم للعالم و الحیوة للحیة فالحیوة حقیقة  
 معقولة و الحیوة عن الحیوة كما ان الحیوة عن الحیوة ثم نقول لكن تعالی ان له علما و حیوة فهو  
احقر العالم و نقول الملك ان له حیوة و علما و نقول كذا ان له حیوة و علما فهو احقر  
العالم و حقیقة العلم واحدة و حقیقة الحیوة واحدة و نسبتها لای الحی و العالم نسبة واحدة و  
نقول علم الحی ان قدیم و فی علم كذا ان انه تحدث فانظر ما احدثته كذا قدیم بگوید  
 بیان ارتباط میان موجودات عیبیه و امور کلیه و هر موجود غیر مستند بود باوری از  
 امور کلیه که مؤثر اند در ویران موجودات هم در امور کلیه حکم و اثر حسب اقتضا اعیان  
 موجودات و احکام وجود عیبیه تا بعد احکام معنوی عیبیه است تابع و متبوع هر یک است  
 طالب و مظلوم باشند و السلام قوله فانظر ان هذا ارتباط بین المعقولات و الموجودات  
و كما حکم العلم علی من قام به بان یقال قیمة ان عالم المومنون به علی العباد بانه حادث و حق  
احداث قدیم و حق القدیم فقصار واحد کلمو ما حکو ما عیبیه بیان ارتباط میان  
اشیا عیبیه و امور عیبیه و غیر ارتباط عیبیه و عیبیه حاصل است بیان آن عامه  
هر دو موجودند اقور و احق باخند مشه حکمت از حق گوید حکیمان از دست نوبت اول ال  
معزز من یثنون لکون قولهم و معلوم ان بئز كذا مورد الكلية و ان كانت معقولة یعرف وجود  
در عقل قوله فانها معدومة العین و غیر در خارج قوله موجوده الحیة و غیر میان موجود

قول که ظاهر حکوم علیها اذا ثبت لى الموجود العینیه ایچا که عقل حکم میکند بر موجودات  
 جدوت و قدم نیز حکم میکند که حیات و علم عین و اشد یا غیر ذات قولہ فما قبل اگر چه اعیان  
 الموجوده فلا قبل التفصیل ولا التجزئ فان ذلك حال علیها ۵ امور کلیه قابل حکم است از موجودات  
 عینیه در حال که عارضه موجودات شوند اما قابل تفصیل نباشند زیرا که حقیقت کلیه اگر قسمت  
 کنند و تعیین هر قسم از اقسام تعیین آن حقیقت به اقسام نباشد چون انسانیه که در هر حکم  
 تمام است و اگر تعیین قسم غیر تعیین دیگر باشد عین آن حقیقت معدوم نبود قولہ فانها بذاتها  
 فی کل موصوف بها کالانسانیه فی کل شخص شخص من هذا النوع لم تفصل ولم تعد و بتعدد احوال  
 حقیقه کلیه موجوده است بذات خود در هر چه موصوف بود با آن حقیقت کلیه غیر انسانیه که کلی  
 طبع است و موجوده در هر حکم از نوع انسانی و انسانیه مفصل و تعدد شود بتعدد اشخاص  
 معرفت عارفانه میگوید این سخن عارف هر چه بود قولہ برحت ما زال معقوله یعنی حقیقه کلیه موجود  
 بود متغیر شود بعروض و متکثر نگردد بکثر موضوعات ایچا که حقایق موجوده در اعیان و حقیقه احوال  
 در مجموع ظاهر ظاهر است از غیر تعدد و متکثر و بسیار بر ظاهر قاض نباشد در حدوث ذات  
 مظهر قطع بر صد آینه بگرد و نمود صد شده نقش خیال او صد است صد شد او که ام صد نام  
 یکی اگر یک صد نهاد از غیر مظهر صد شد و حقیقتش یک بود و نام صد قولہ و اذا کان  
 کدر تباط بین منزله وجود عین و بین من لیس له وجود عین قد ثبت و هر سه عدیه فار تباط  
 الموجودات بعضها بعض اقرب ان تعقل لانه علی کلی حال بیها جامع و هو الوجود العینیه  
 چون ارتباط میان موجودات خارجی و میان امور کلیه ثابت میان موجودات بعض  
 با بعض اولی بود زیرا که جامع در وجود عین و صفات نسبت عدیه تعیین تغییر معروضات  
 صفات اعیان نباشد در خارج هر آینه نسبت با خارج امور عدیه بود و نسبت با عقل وجودیه  
 و صفات که امور عدیه گفته اند با آن اعتبار که غیر ذاتند قولہ و هناک قائم جامع یعنی  
 میان امور عدیه و موجودات خارجی قولہ و قد وجد کدر تباط بعدم اجماع فبا اجماع  
 اقرب و اتم و اشیاء ممکنه بعض شیء ممکنه اند بعوارض و بعض تابعه لاحقه متبوعه چون  
 و تابعه اعراض و جامع هر دو وجود و عرض بذات طالب جوهر است تا قائم باشد با آن و جوهر  
 طالب عرضت تا ظاهر گردد با و هر آینه همیشه میان جوهر و عرض ارتباط حاصل بود از غیر  
 انفکاک و چون ارتباط میان موجودات خارجی و میان امور کلیه ثابت میان بعض  
 موجودات با بعضی که جامعند در وجود عین اولی بود قولہ و لا شک ان الحدیث قد ثبت  
 حدیثه و افتقار لى الحدیث احدی قطعه هر کجا حدیث بود بر شک و افتقارش بود بحدیث خویش  
 یک وجود است مظهر عالم و مظهرش صد هزار باشد پیش قولہ لا مکانه لنفسه موجوده  
 عزیمت همو مرتبط به ارتباط انصافه هر آینه موجود مرتبط بود بموجود قولہ و لابد ان یکون



استند الیه واجب الوجود لذاته عیناً بوجوده و بنفسه غیر مفقود و هو الذی اعطى الوجود بذاته لهذا  
 الاحداث فانسب الیه بمتشابه ما هم بجزئیات او است مانسب عالم انجمن بملکوت قوله ولما اقتضا  
 لذاته کان واجباً و بجزء اقتضا کند واجب لذاته حادثاً و واجب شود که آن حادث موجود  
 کرد و واجب الوجود و جایز است که ضمیر فاعل راجع باشد با حادث یعنی چیزی حادث اقتضا  
 وجود کند از واجب لذاته حادث و واجب بود بواجب زیرا که معلول واجب شود بعلت و  
 حق تعالی در وجود غیر مطلق و عالم مفقود کما قال نعم یا ایها الناس انتم الفقراء للی اسد و  
 هو البقر الحمید و قال جل ذکره و اسد غیر عن العالمین شعر ما فقیرم و او غیر بوجوده داد  
 ما را وجود و ساخت غیر قوله ولما کان استناده بپست جمیع عالم مستند باشد با و به باشد این  
 سخن میگوید هر این موجود بوجود و محدث بحدیث مستند بود قوله للی منظر عنه لذاته اقتضا  
 ان یلوی علی صورته فیما یسب الیه می کل شراً من اسم وصفه ما عد الوجود الذی انزل ذلک  
 یصح للحدث و ان کان واجب الوجود و لکن وجوبه بغيره لا بنفسه شعر بغير این استناد اقتضا  
 میکند که حادث بصورت واجب بود و متصف بصفات و کمالات موجد غیر وجوب ذات و موجد  
 فرموده انا اقل من رب ستمین سنه اول وجوب ذاتی و ثانیه اسکان ذات و عمده غایبه از کجا  
 حادث عرفان موجد است کما قال نعم و ما خلقت اجن و کلدنس الا لیعبدون اربع قون  
 و عبادت مستلزم معرفت معبود است و قال علیه السلام حین سئل بما عرفت الله  
 قال عرفت کد شیا، باسد ما عرفت الله باللذ شیا، میفرماید که اول حقرا حق شناسی بعد  
 از ان غیر حقرا حق شناسی سیده که برین نیک حق شناسی و موجودی که  
 وجود او از غیر باشد و وجوب او بغير بود و غیر ان اگر چه متصفند بوجود اما صلا حیت  
 ظهور جمیع کمالات وجود ندارد بپست این سعادت از ان انسانست ه هم ازینسان و هم  
 از انسانست قوله ثم لتعلم انه لیا کان کلام علی و فلسفه شیخ طهرت بصورت یعنی ظهور  
 انسان کامل حادث بصورت حق شعر خوش آینه ز غیب پیدا کردند در آینه خورشید  
 کردند دور زمین ما نقش خیاالش نموده نیکو نظر چشم بینا کردند قوله احالنا تعالی فی  
 العلم علی النظر الاحداث و ذکر انه ارانا اياته فیه لکن در آینه وجود حادث و انوار قدیم  
 میتوان دید مابرون ضمیر هر حقیر را اسرار عظیم مرتوان دید قوله ثم ستر بهم اياتنا و کافان  
 و انفسهم حتی و قوله نعم و فی الفکر افدا نهم و آیات تفصیل مرتبه انسانست و بوی  
 آیات مفصله در عالم کبیر بحج را آسانتر است که در نفس او عمارت و ابا لعلمست  
 شناسی شناسی او راه شناسی مرتبه معرفت نیکو را قوله فاستدل لنا به انما  
 استدلال از اثر نبوت و آثار آیات فعلیه اند و متنازع و بعضی است و جودات  
 آیات ملکیه خوانند و اگر متواتر اند بغير نعت و صفات الیه که ظاهر اند در ملکوت اشیا

آیات تکلیف خوانند و اگر موثر اند ملکوتیه گویند و مشرقه ذاتیه آیات جبروتیه قوله بوصف  
بوصف الالکنا کن ذلک الوصف یعنی متصفیم بصفات که ما را وصف فرموده اند و مقتضاً  
گفت سید الدریسمع به و بصره الذریسمع به آنحضرت است تعالی عین اعیان حادثه  
میشود و کما یلیق بقدرته و اسم الہی نورد عرفاً ذات با صفت متعین و اسما متعدد اند  
بصفات و واحدهات و عام از حیثیه کثر احواض قال کننا کن ذلک الوصف بیت عرض  
جوہریش بهم آراستہ کون و جامع ازینہ میان برخاست قوله الا الوجود الذی الی خاص  
این وجود و وجود کہ عین وجود است خاصہ حضرت واجب الوجود است قوله فتی علمناہ بنا  
و مناسبتنا الیہ کل ما لبناہ الینا شعر اور انجود شمس خود را با و ذکرہ اور ابا و شناس  
و کربا ای پسر ما نسبت میکنیم بحضرت او هر چه او نسبت میکند تا از کلمات قوله و کن  
وردت اجبارات الہیہ مثل ان الہ خلق آدم علی صورته و مرضت فلم تعدل و اقرضنا  
اسد و صنا حسنا نظم اینہ کلمات حضرت تعالی نزدیک کامل بودہم بحال قوله علی الہیہ  
الراجم از انبیا و اولیا قوله الینا فوصف لفسہ لنا بناک یعنی حق تعالی ذات خود را بصفات  
ما و وصف فرمود شعر سمع و بصر کہ او بود نیکو بودہ نیکو باشد سمع و بصر کہ او بود سالک  
کامل کہ افعال و صفات و ذات او در افعال و صفات و ذات حق تعالی شود حضرت  
کریم رحیم قدیم اور افعال ربانہ و صفات سبحانی و وجود حقانی کرامت فرماید قوله  
در خود ذکر و حضرت سلطان پندہ آبت و جناب ہر جو یکسان پندہ لاجرم گوید نادا  
شہدناہ شہدناہ الفنا و اذا شہدناہ الفنا شہدناہ لفسہ شعر ما ہر ایند نمود آفتاب  
آفتاب پندہ او در ما ہناب ما و اذا ابصر تر ابصر تر و اذا ابصرہ ابصرنا نظم قطر را بگذارد  
در دریا نگر یک نظر در چشم مست مانر قوله ولانک انما کثیرون بالتخص و النوع رباع  
ملک و ملکوت ما ہم آیختہ اند نقد جبروت بر سرش ریختہ اند ما کردند طلسم بحال و بحال  
لاکہ بدر کینج خود آویختہ اند در ترکیب جامع نظر فرما از روحانی جسمات اکثرہ را در جرح  
مطالع نماید بیت بمعربک و بصورت ہزار ما نماید بتفش خیالہ نکار قوله وانا و ان کننا حقیقہ  
واحدہ اگر چه ما حقیقہ و احدیم اما مشتملا است بر حقیقہ نوعیہ شعر جمع داریم وحدت و کثرت  
از تجلی حضرت عزت قوله بحمئن لتعلم قطعاً ان تم فارقا بہ فارقا باید تا مان فارق تمیز توان  
کرد بیان اشخاص قوله تمیزت کلا اشخاص بعضہا عن بعض ولولا ذلک ما کانت اکثرہ  
و الواحدہ اگر تمیز اشخاص بفارق نباشد کثرت در واحد حاصل و تصور نکرد بیت  
اگر برادر میان باطل و حق مفارقتی بایدت بکو صدق قوله فلک ایضا و ان وصفناہ  
بما و صف لفسہ من جمیع الوجہ فلا بد من فارق اول تشبیہ فرمود باز تشبیہ میفرماید تا جامع  
باشد میان تشبیہ تشبیہ سنیۃ انبیا علیہم السلام و بحسب ظهور اسما و صفات

الکبریه در مظاهر خلقیه تشبیه باعتبار اسما و صفات قدیمه تشریح نظر با ذات تشریح از تشریح بلکه تشریح  
در مقام واحدیه بود اما در مرتبه احدیه ذاتیه نه تشریح و نه تشبیه است در باب اولی و بعد اعلم بالصواب  
بیت بگذر از تشریح تشبیه ارسیه ز لکن کثرت نیست لکن معتبر قوله و لیس الا اقتضای ما آیه  
و الوجود و یوقف وجودنا علیه لا مکانا و عینا عن مثل ما اقتضای الیه شعر وجود است بر نیاز اما  
بوجودیم ما با و محتاج و حضرت فاروق فرمود باقتضای ما و غیر حق و غیر این دو عاید باین دو  
وجودیه و عمده قوله فهذا صرح له کما زلی و القدم الذی انفتحت عنه کدولیه التزلها افتتاح  
الوجود عن عدم فلا نسب الیه کلا و لیه مع کونه کلا و لکن یغیر بسبب غناء ذاتی صحیح است  
از لیه و آبدیه حق قدیمت در ذات و صفات و ازل انتفاک اولیه است بمعنی افتتاح  
وجود از عدم و آزلیه اعیان وارد و لغ زمانیه بود و آزلیه حق ذاتیه بیکت بر نیازت ذات او  
ز همه فقر عالم ولی بجز همه قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله العقل  
اولیه عقلی بوجود بود آینه سبق بود بدست ذاتی اما سبق نباشد بعد زمانه بلکه اولیه  
حق بمعنی آنست که تبادا اشیا است و آخریه بمعنی انتها و مرجع همه منته بداء و الیه یعود و قال  
کان الله ولم یکم معشر و با یمغر یجمعند اولیه و آخریه و جنید رحمه الله علیه غیر این حدیث  
استماع فرمود گفت کان کما کان یغیر مرتبه احدیه تغییر نیافته اگر چه در مرتبه و احدیه کثرت  
اسما و صفات و اعیان ثابتة الی الی و این مقام عارفیت که در کلی ذاتیه برقیه او  
بقیامت کبر بر مشود و آزر و لیه خود و عالم فانی شود و بمقتضای رأیت ز بر رب رب  
خود را بر خود بیند و ز قیاسه و ایام قطع لکن حقرا بگویش بنده عارفان عارفان بنده  
لکن او را با و شایسته کرده عارفست او و عارفش خوانند قوله ولهذا قبل فیه کلاخ فلو کان  
اولیه و لیه وجود التفسیر لم یصح ان یکون اخر للمقید لانه لا اخر للمقید لان الممكنات غیر  
متناهیة و لا اخر لها و اما کان اخر الرجوع کلام بالکلیة الیه بعد سببه ذلك البنا فهو کلاخ  
و عین اولیه و کلاخ فی عین کلاخیه میفرماید که اولیه حق نیست عبارتی از اقتضا و وجود  
از عدم که اگر چنین باشد صحیح نباشد آخریه حق و قال جل ذکره هو کلاخ و کلاخ اگر آخریه  
عبارت باشد از آنها موجودات مقید ممکنات بحسب در آخره غیر متناهیة اند بلکه در تتمت  
آخریه عبارتست از فنای ذات و صفات و افعال موجودات بظهور قیامت بمرور رجوع  
تمام امور بکفرت حق بعد سببه آتی بغیر منته بداء و الیه یعود میت ما ز ما ز پیش ما و ایش  
ما کویا ما و ایش قطره و موج و جوآنده و بین ما بعین پناشده کما قال تو لیل تشریح  
للی اصل کلاخ موجود عالم باراده تا نه الملق و بقدرت کلاخ شامل در هر آن عالم ایجاد میکند و عالمی  
معدوم کما قال تو لیل هم و لیس من خلق جدید و میت آن عالم از حضرت است نعم استمداد  
فیض مرناید و است نعم بانواع کلیات ذاتیه و صفاتیه آمد اولی میفماید و اولست در عین



آخرت و آخر در عین اولیة شعر اول و آخر اینچنین میدان ظاهر و باطن اینچنان بخوان قوله لکن  
 الحق وصف نفسه بانه ظاهر و باطن ۵ مزید بیان است چنانکه فرمود ان الله خلق ادم علی صورته  
 بیت بکلمات او جو کامل گشت ظاهر و باطنش حاصل گشت تا مستدل است لالی جوید  
 از انسان کامل حق و سائلک شکر بود از وصول کفرش قوله فوجد العالم بغير عالم این  
 و اگر خواهر بلو که عالم کبیر که صورت حقیقه انسانی است اما اول السب است مقصود که  
 انسان مخلوقست بصورت آله شعر بصفتش اگر شو بر موصوفه عارف کاملی دهم معرو  
 علم قوله عالم غیب شهادة از عالم الروح و اجسام بیت در عالم جسم و جان سکر کنه در  
 ظاهر و باطن نظر قوله لیدرک الباطن بعبقنا و الظاهر بشهنا و تمنان هر آینه مدرک باطن  
 مضاف بغير جبروت و علوت بمعرفت روح و قور روحانیه آدرک کند و ظاهر باید ان  
 قور منطبع یا آدرک کنیم غیب حق از حیثه اسما و صفات تا از حیثه ذات شعوبیت  
 مکن را در آنحضرت مجال به کرم باشد کاملی خوش برکماله قال نعم لا تدركه بالبصار و  
 هو یدرک بالبصار لنظم شعر خون بیت غیر بر ابا و ه که شناسد ذات او بشنو نکو قوله  
فوصف نفسه بالرضا و العصب رضا را از رضا را دست و خوف از غضب قال نعم  
رضوا عنهم و رضوا عنه و قال نعم سبقت رحم عصبر قوله فوجد العالم ذا خوف و رجاء  
فخاف عصبة و رجوا رضاه ۵ بیان ارتباطت میان حق و عالم و صفات فعلیه و  
 انفعالیه و هر دو مستدعرا هم کردند و خوف و رجاء خاصه انسان خوف بسبب خروج از فرمان  
 حق و رجاء بامید ترقرنظم در کتم عدم نه خوف باشد نه رجاء در جنت ذات فارغ از هر دو سرا  
قوله فوصف نفسه بانه جمیل و وجلال فا وجدنا علی بیته و اسی و کذا اجمع ما ینب الیه  
 تعالی و یستر به ۵ مراد بجمیل صفات جلالیه است و رحمت و لطف و مراد از جلال صفات  
 جلالیه از قهر و کسوت و عظمت فا وجدنا علی بیته و آنس مثالی است جامع بیان دو  
 مقصود و آن بیان ارتباطت و بیته از جلال بود و آنس از جمال شعر آنس از  
 جمال باشد و هم بیته از جلال ۵ اینس آنس بیته است که داریم برکمال قوله فعبث عن این  
الصفتین بغير جمال و جلال بیت تخر بسن خوشت بنو لینس ۵ تا بوسیم هر دو دست ترا  
قوله بالید بیسع ببطریق مجاز فرموده ۵ مراد صفات جلالیه و جلالیه است که باین هر دو  
ربوبیه بجمال ظهور کرده مثل همچنانکه انسان متکین است که گرفتن و دادن بدین شعر و الید  
است شاه عادل ما بید بیت کار کامل ما قوله اللین تو جنتان علی خلق کرانسان الکامل  
لقره نعم ما منف ان سجد ما حلفت بید مر بغير بصورت انسانی و بصفات جلالیه و جلالیه  
بیت کون جامع جامع اشیا در روح یا کش منظر اسما بود قوله لکونه اجامع لحقایق العالم  
و معرواته بغير انسان کامل جامع حقایق عالمست و مظاهر صفات جلالیه و جلالیه و خایز

مجموع اعیان ثابت و مفردات موجودات خارجی و اعیان ثابت ثابت اند بعین حقیقت انسانی و مجموع  
موجودات خارجی موجود بعین خارجی حقیقت انسانی و این حقیقت احدیت جمعیت در علم و عین  
و حصول اعیان عالم در علم از تفصیل عین ثابت انسانی است و عالم دو اعتبار دارد اعتبار  
احدی و اعتبار کثرت باعتبار احدیته جامع اهل عالم را انسان کبیر میگویند و باعتبار  
کثرت افرادیه انسان صغیر هر آینه باعتبار کثرت عالم را احدیته جمع نباشد بیت این مرتبه از  
خدمت انسان بتوان یافت . انسان طلب اسرار کز انسان توان یافت . اما عالم  
باعتبار احدیته جمع مجموع کمالات وجود است قیله فالعالم شهادة و الخلیفه  
غیب و لهذا بحج السلطان شیخ باید که عالم ظاهر است و خلیفه باطن و عالم را شهادت  
فرمود اگر چه بعضی غیب اند چون عالم ارواح مجرده غالباً اطلاق اسم بعض است بر  
کل و مراد از عالم کبیر روحان و جسمان است که صورت حقیقت انسانی اند و حقیقت  
انسانی غیب این عالم و انسان کامل مظهر کمالات این حقیقت و خلیفه اوست و او  
همیشه در غیب است اگر چه خلیفه موجود است در خارج شرح مظهر خلیفه در بغداد  
مز و ما بان ازین و آن از ادما یا کونیم خلیفه متصف با صفات الهیه و هویت الهیه لا  
یزال در غیب و حقیقت انسانی اول مظاهر الهیه است کما قال اول ما خلق الله نوری  
تغیر نور حقیقت و تعین او علیه السلام و این مظهر مربوط است اما کلمات مدبر و مربی  
عالمت و عقل اول و غیر او از ادلع بواسطه حقیقت انسانی فیض از فیاض مطلق  
مریابد قوله و لهذا بحج السلطان ایماز است بر لکه مظهر خلیفه غیبیه ظاهر است در ملک  
و واجب بعد انقیاد و مطاوعت او بیت و اجبت انقیاد او بر ما . بشمار این  
خادم فقاوله و وصف الحق نفسه بالحج الظلمانیة و هر کلا جسام الطبیعة و النوریة  
و هر کار و لع اللطیفة . حق سباز و تعالی بلسان ختم اعیان صلی الله علیه و آله و سلم  
فرمود ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و طلمة کوشتها لا حترقت سبحات  
و وجه ما انهر الیه بصره من خلقه شه آن ظلمت و نور جسم و جانست . و نیز هر حجاب  
عارفانست . و اجسام طبعیه حجب ظلمانیة ذات و ارواح لطیفه حجب نورانیة  
صفات که مظهر اند بوجوه و سائر بوجوه مثل شعاع آفتاب که ستر آفتابست و  
دلیل بر آفتاب بیت نظر کز آفتاب ارجان . شعاع ظاهر است و درم نهان  
فالعالم بین کثیف و لطیف همین است که حق موصوفت کحج ظلمانیة و نورانیة  
و ایراست بیان کثیف و لطیف قوله و هو عین الحجاب علی نفسه . یعنی عالم  
بعین و آیت خود عین حجاب عالمست و اگر آیت عالم از عالم زایل شود عالم  
نهار و که عالمست معدوم گردد و جایز است که ضمیر هو نماید باشد با حق یعنی حق

لذت جنتیة انوار عین حجاب باشد چنانکه گفته اند و لیس حجاب به الا انور و لا خفاؤه  
 الظهور قوله فلا یدرک الحق ادراک نفسه یعنی عالم ادراک حق نکند همچنانکه حق  
 ادراک ذات خود نکند زیرا که مدرک ادراک مدرک نکند بذوق و وجدان الاسباب  
 نصیب که از مدرک در مدرک باشد و شیخ قدس سر در فصل نفسیة در کلمه شیبیه فرموده  
 فانی احد من الله سر و ولایة احد من سوره نفسیه شریعت فیض اقدس تمام استعداد  
 عین ما را از اسم باطن داده باز فیض مقدسش ز صفات ما بر تو خواند لواج آیات قوله  
 فلا یرال فی حجب لا یرفع یعنی عالم ابد اور حجاب خواهد بود و قارینت بر حق معرفت  
 موجد و نه بر معرفت حقیقت خود قوله مع علمه بانه متمیز عن موجله بالتفانیه یعنی عالم هیبت  
 در حجاب است با وجود علم بآن که متمیز است از موجود سبب افتقار موجد بموجد و علم بآن  
 امتیاز موجب علت بطرفین شعریالی نفسی مرید بر تو نیدار که میدانی چنانست  
 لکه دانای نمیدانند که نادان فر قوله و لکن لا حظ له فی الوجود الذالی الله سر لوجود الحق موعلم  
 متصف است بصنات الهیه بطریق تفصیل و انسان کامل متصف بود با وجود اجال الاله و خوب  
 دانای که خاصه حضرت حق است قوله و لا یدرک احد من الاله یعنی عالم هیبت  
 و خوب و اثر قطع عقل ارچه بغایت کمال است و بر معرفت صفاتش نیست و دانش کمال  
 کی شناسده او را جو و خوب و دانش نیست قوله غیر معلوم علم دون و شهود لانه لا قدم  
 للیاد و در لک بیت علم دون و شهود خوش باشد که بیاب و وجود خوش باشد و نه  
 نعمه لکه علم ذوق انصاف بذوق است بذوق بخلاف علم تصور که بمجر اطلاع بوجود الهی  
 قوله فجامع اند لادم پس بدیه الالهیه میفرماید که حق تعالی آدم را بتشریف و خلقت  
 لطف صفات جلاله و جلایه مشرف فرمود کما قال نعم و لقد کرمنا نبر ادم و حملنا هم و ابر  
 الالهی ادم علیه السلام بحر علوم نامتناهیست و مظهر صفات الهی و متصرف در عالم سید معطیه  
 و اخذ و لهذا قال لا یلیس مانع ان یسجد لما خلقت بید نظر ساقر باذوق  
 بر سنت و با حریفان مدا م نشتست و مر بردنت از همه عالم را لکه در کسان او از  
 دستت قوله و ما هو الا عینی جمع بین الصور بین صور العالم و صور الحق یعنی حقایق  
 کونیه و حقایق الهیه و صور بین که بدین فرمود بینه است بر عدم مغایرت در حقیقت الاله  
 در ظاهریه و مظهریه و حق تعالی فرموده هم در فاعل و هم در قابل و یدایمین عبارتست  
 از صور فاعلیه که متعلق حضرت ربوبیه است و اینرا اشارت بید قابلیه که متعلق حضرت  
 عبودیه است و مراد صفات متقابل بود قوله و ابلیس جزو من العالم لم یحصل له من الحجیه  
 زیرا که ابلیس مظهر اسم المفضل است و این اسم در اسم جامع داخل است و آدم مظهر  
 اسم جامع شمع مظهر مجموع اسماء الهی که جامع بند سلطان پناه قوله و لهذا ادم کان خلیفه



یعنی بجمول جمعیت آدم خلیفه حقست در عالم بیت تربیت یافت از جمال و جلال ، لاجرم یافت  
سلطنت بکمال قوله فان لم یکن ظاهراً بصوت من استخلفه ما استخلفه فیہ ، میفرماید که اگر  
آدم ظاهر نشد بصوت حق یعنی بکالات صفات ربانی قادر نبود بر تدبیر عالم و هر این  
خلیفه باید که بصوت مخلف منقوت بود و رسول نسبت داشته باشد بر سبیل و ترسل خلیفه نسبت  
و در مخلف ع از و این نسبت کامل طلب کنی قوله فما هو خلیفه و ان لم یکن فیہ جمیع ما تطلبه  
از عایا الی استخلف علیہا لان اسناد الیه آدم بر بر عالمست بر تبه و عالم مستند با آدم  
نظر اسم اعظم است آدم که خلیفه است بر همه عالم بر نفع در میان عالم و حق جامع این اسم  
بود فافهم قوله فلابد ان یقوم بجمیع ما یحتاج الیه و ال فلیس بخلیفه علیہم فما صحت بحلله  
الکمال ان الکمال اگر چه هر فرد از افراد انسانی از خلفت نصیب دارد اما خلفت اعظم  
از ان اسم اعظمست بیت نبش با حسب بهم پوست ، بخلافه تحت دل نبشت  
و در هر عصر خلیفه موجود بود که امام زمانت کمال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
زمانت و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة شمر که تو نور امام دریا ، آثار در ان قمر یا  
قوله فانما صورتہ الظاهره یعنی صورت خلیفه که موجود است در خارج بیت نبش از  
علا روحش از ملکوت ، روح لا هوت و جسم او ناسوت قوله من حقایق العالم و صورت  
نظم صورت جسم و روح او در باب ، نیک در باب و یک زمان شتاب قوله فانما صورتہ الباطنة  
یعنی صورت موجوده در علم که عین ثابته است و صورت اسما الیه در حضرت علیه و تسعین  
بصفات حق و اطلاق صورت بر اسما و صفات بجز او هر کی از ظاهر و باطن منقسمند بر دو سر  
باطن مطلق و باطن مضاف و ظاهر مطلق و ظاهر مضاف اما باطن مطلق ذات الیه و صفات  
قدیمه و اعیان ثابته اما باطن مضاف عالم ارواح که باطن مضافت نسبت با باطن مطلق و ثاب  
مضافت نسبت با ظاهر مطلق یعنی عالم اجسام قوله و لذلک قال فیہ کنت سمع و بصر و ما  
قال کنت عینه و اذنه ففرق بین السمورین حق تعالی صورت باطنه آدم را ، صفات نورش  
شرف کرده و در نتیجه نوافل فرموده است کنت سمع الذر یسمع و بصر الذر یبصر  
و این سمع و بصر از انهم سمع صفاتی اند و نفرمود کنت اذنه و عینه که از جوامع صوت  
پدید است و اگر چه ظاهر نظره باطنست اما تفریق فرمود میان باطن ظاهر شمع ظاهر و باطن  
چشم دالی ، فسخه خلق و حق و خوانی قوله و لذلک اذنی کل موجود من العالم بقدر ما تطلبه  
حقیقه و لذلک الموجوده و حق تعالی کمال کرده در آدم بکمال و در هر موجود از موجودات  
قابلیت و استعداد حقایق عالم بیت هر کس هر چه خواست آتش داده بقدرت نام خود نشان  
داد قوله لکن لیس لاحد مجموع ما للخلیفه فان الی بالجمع قطع و حق بجا حدوت و قدم  
از خلیفه بگو که میداند ، جامع جمله علوم بوده شرح اسمائهم بخواند قوله و لولا سریر الحق فر

همجودات بالصوت ما كان للعالم وجوده بغير ان تجرح حق بود در موجودات عالم را وجود  
 بود سر آتیه اوست که بصفات برکمالی آورده است حقایق عالم تجلی کرده است از خود وجود  
 اوست عالم موجوده بگو در باب نایب بر مقصود قوله كما انه لو لا تلك الحقائق المعقوله الكلية ما ظهر  
 حکم و همجودات العينية شعر آینه روشن بیا بود ما نور جمال او نماید ما اگر حقایق معقوله کلیه که در  
 قدیم قدیم و در حادث حادث نمود ظاهر شد حکم از احکام اسما و صفات حق در موجودات  
 عینیه و ظهور احکام اسما الیه بحقایق معقوله تابعه و تبعه به و وجود عالم تجلی حق در موجودات  
 و ارتباط عالم بحق ارتباط افتقار بود و ارتباط حق بعالم از حیثیه ظهور احکام اسما و صفات  
 بیت عالم به فقیرند و آتش غم از عالم ما ظهور اسما جو باراست فافهم قوله و خزینة الحقیقة  
 غیر از نیز ارتباط که او مقرر است ثابت قوله کان كما افتقار من العالم للحق و وجوده شعر  
 کان ثمة است نادانی خوش بدوش کجاں اگر خواهی نمود و وجود و نفوس ذاتی ذاتی نیست  
 بلکه ایمان مجبول نیستند جعل جاعل و مستفیض اند بقبض اقدس و آینه تجلی حق ذاتی است در  
 حضرت علییه و آینه الیه و جعل معلق بوجود خابریه قوله فان کل منقذ و کل مستغنی  
 هذا هو الحق ما قلناه لا یکنی، هر واحد از عالم در وجود و کمالات مقرر است بموجد و ظهور  
 اسما و صفات موقوف در مظاهر و آینه ارتباط ثابت ولی تکلف ارشاد فرموده و عارفان را  
 طریق سداد نموده و حقایق کوبیده در وجود شد و طند بحقایق الیه و حقایق در ظهور مینموند  
 حقایق کوبیده **قوله** کان ذکرنا لانا افتقار به فقد علمت الذر بقولنا غیر یعنی عالم بوجود  
 منقذ اند و ذات الکر در وجود غیر علیما کما طلاق کما قال یا ایها الناس انتم الفقراء الی  
 الله و الله هو الغنی الخمد آنا اسما و صفات طلب ظهور میکنند ذات مزجیت هر مرتبه  
 به نیاز است از وجود از عدم بلکه مستغنی از اوصاف قدم قوله فان کل با کل مربوط مکیس  
 عند انفصال حدوا ما قلناه عنده ضمیر له را جعلت با عالم و ضمیر عنده با حق و الباقی هر شعر عالم از  
 نور او هویدا شده کنج نهان که به بداشد قوله فقد علمت حکمة نشاء جد آدم و اعتر  
 صورته الطاهر، بفرحکت در نشاء جد آدم ظهور اسما و صفات الیه است نظم در جام  
 جهان نامرئیه ظاهر شده است لکنه دانی قوله و قد علمت نشاء روح آدم علی صورته الطاهر  
 بیت در عین وجود عقله <sup>اوله</sup> تمثال صفات شد تمثیل و کلمات رب کار باب مرتبه است  
 و مرتبه حق و ربوبیه او عارضیه و عبودیه و آینه قوله هو الحق و اکلن، حق باعتبار ربوبیه  
 و اتصاف بصفات الیه و خلق باعتبار ربوبیه و عبودیه قوله و قد علمت نشاء  
 مرتبه و هر مجموع الذر به استحق اکلاد و خلیفه الیه بنشاه روحانیه مستفیض است  
 از حق و بنشاه جسمانیه بقبض بر عالم و بنشاه جامع کمال مرتبه دارد شعر مرتبه هر کس از  
 دارد و عقید بهیج مرتبه نیست قوله فادم هو النفس الواحد المرجلین منها هو الغنوع کان کس

آدم در حقیقت نفس واحد است مصحح عقل اول آدم معز بود و آن روح محمد است که ظاهر  
 آدم در نشأه عنصریه کما قال علیه السلام اول ما خلق الله نور سریت هر چه هست از  
 نور او روشن شد و یوسف پدایه پیرا این شده و حقیقت انسانی را ظهور آتست در مظاهر  
 جمیع عوالم مظهر اول در عالم جبروت روح کلی است و حوا معنویه نفس کلیه و در عالم ملکوت  
 نفس واحد نفس کلیه و حوا طبیعت کلیه و در ملک آدم ابو البشر و اول موجودی که ظاهر شد  
 از اجسام انسانی آدم بود علیه السلام و آدم اب خاتم است بصورت و این خاتم بمعنی  
 مدار عالم جبروت و ملکوت باوست و او خلیفه حق است از لا و ابد اشهر طالبان تران کلمه نمود  
 روح خلیان رو که او چنین فرموده بندگی که مطیع سید باش تا بیای مرا دو هم مقصود ما قال الله  
 تعالی یا ایها الناس انقوا ربکم الذر خلقکم من نفس واحد و خلق منها زوجا و بنتا منها  
 رجالا کثیرا و نساء معر این آیه نسبت با عالم جبروت انقوا ربکم الذر خلقکم من عین واحد  
 عقل اول عین واحد گفته اند و تره یضا حکمت گفته اند و خلق منها زوجا و بنتا  
 شعر نفس کلیه زوج بی جمال و عقل کل زوج او بود بکمال و بنت منها رجالا کثیرا و نساء  
 عقول و نفوس مجرده و نسبت با عالم ملکوت خلقکم من نفس واحد نفس کلیه و خلق منها  
 زوجا طبیعت کلیه و بنت منها رجالا کثیرا نفوس با طقه و نساء نفوس منطبعة و نسبت با عالم  
 ملکوت است از غیر روح او هم پدید و مادر سزا آدم که فقوله تعالی انقوا ربکم الذر اجعلوا  
 باطن منکم و قایه لرکم و اجعلوا ما بطن منکم دهور لرکم و قایه لرکم فان ارادتم و حمد فکونوا  
 و قایه فی الذم و اجعلوا او قایه لرکم فی الحمد فکونوا اذ بان عالمین بطم ادیب کامل اکاد از  
 قول حبیب الله یغفر محمد رسول الله ملک طالب را از ادب مرآتوز کما بر قایه ادب نور آیه  
 او زیاده شود و در ممالک اباحت یافتند زیرا که توحید افعال مقتضی است که بسند  
 غیر و شر باشد تعالی کند و ساکن را پیش از تصفیه و ترکیب نفس و قلب خوف اباحت  
 باشد در اسناد غیر و شر بکثرت است تعالی اما بعد از ظهور دل ادب بکمدار دور اسناد و تواج  
 بکنی شعر با ادب باش تا ادیب شو و بندگی که تا حبیب شو و اتقا ما خود است از وقتی  
 یغفر قول اجعلوا ما بطن منکم و قایه لرکم یغفر الله و قایه کما قال تعالی خذوا حدکم یعنی  
 الله خذوا حدکم سیر و غیر از سماع و تراد ما بطن منکم حب بود یا نفس منطبعة و اجعلوا  
 ما بطن منکم بیت روحت به بر بدن ما و از ما شاید که مرتبه برایش خواند کلمات را بکنی  
 سید کس و تعالی نفس را بنفس خود کما قال عن لسان الملائکه سبحانک لا علم لنا الا ما علمنا  
 هر که کلمات بکنی نسبت کند و تعالی نفس خود و حجاب آینه تجرب نگردد و ساکن با در ظاهر  
 را و قایه باطن کردند در ذم و باطن و قایه ظاهر در حمد و کمال ترا باطن حواله کند و تعالی نفس  
 بظاهر زیرا که نفس منطبعة که در بدنت محل خلق تعالی است و روح منبع انوار و تراد بکلیت

قول

قول



رحمانیہ و از حیثیہ باطن و انصاف بحکالت اور امر تہذیبیہ و ربوبیہ عرضیہ و عبودیتہ او  
ذاتیہ و باطن الہ اتقاست و ظاہر متق و ظاہر الہ اتقاست و باطن متق کما قال علیہ السلام  
اعوذ بک منک بیت مایناہ از او با و آورده ایم و رو بد رکاز نکو آورده ایم قولہ تم انہ تعالیٰ  
اطلع علی ما اودع فیہ وجعل ذلک فی قبضتیہ القبضۃ الواحۃ فیہا العالم و القبضۃ کما خیر  
ادم و بنوع و بین مراتبہم فیہ بعد از لکہ موجود عالم آدم را ایجا و فرمود اور ابصفا کمالا  
ربانیہ مقصوف کرد ایند و کجلیت خلافت عظم و شریف شریف امامت مشرف ساخت و مقصوف  
نورین عالم کبیر و صغیر و قبضۃ قدر او نهاد و مراد بقبضۃ مقبوض است قال اللہ تعالیٰ  
و کما رض جمیعاً قبضتہ یعرف مقبوضتہ مخرق درید حتی و در قبضۃ واحد اعیان موجود است بر سبیل  
تفصیل و در قبضۃ دیگر آدم و بنوع و شمل بہر واحد بر و جہ اعمال و در و پد مقبوند بصفا کمال  
فعلیہ و قابلیتہ و عالم ید قابلہ و آدم ید فاعلہ و تصرف در ید قابلہ قولہ و بین مراتبہم فیہ یعرف  
مراتب ہر آدم در آدم کما جاز و اکدیث ان اللہ مسح بیدہ طرادم و لخرج منہ مثل الذر لاجرم آدم  
بر نفوذ کموز معارف و اسرار الہیہ کہ در حقیقہ او بود یعنی بود مطلع شہر سخن اسرار سخن  
مظہر الطاف ربانہ قولہ تم انہ تعالیٰ اطلع علی ما اودع ہذا کما مام الوالد کما تہذیب ہذا اللہ تعالیٰ  
لما و نعت علیہ فان ذلک لایست کتاب و لا العالم کدان و ذلک کبیر آدم ابو البشر و والد کبیر آدم  
یعنی روح محمد صلی اللہ علیہ و آلہ کہ جامع کلمات ان فیہ است و مجموع عالمت تمامی کلمات انسانہ  
و زیادہ بر کمالیات عالم حضرت جابو ہیتہ اجتماعیہ کہ بیان مقدران عالم و بنان محرران سر آدم  
از تقریر و تحریر آن عاجز و قاصر بہ بیت بند سید را کجا و ندند تمام و قدر او حق ہر شہ

والسلام تمت و الحمد لله و امنہ والسلام علی

مزاہج الہدس

مجلد اول جلد دوم  
تعمیر و ترمیم  
کتابخانه جامعہ اسلامیہ  
بیت مایناہ  
لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحيم وبه الاستعانة والتوفيق الحمد لله رب العالمين حمد تعجب بر نعم واجبست شرعا  
و عقده بنده حمد او واجبست بر منزه توبه بشنو و حمد او خوشتر ميگويد حتى سبحانه و تعالی عباد را طریق رشاد نشود و در اول کتاب  
نمود و حمد و ثنا شتر بنده بر کمال و لا کمال الا الله و من الله لاجرم حمد خاصه حضرت او باشد که قابل نظر انکه شتر ک  
الحمد مخصوص بکلیه فرکت ب الله مخصوص و حمد یا تولى یا فعلی یا حالی اما فعلی الحمد هو الشنا باللسان علی شتر یا توبه  
تضایل که ختیا بر سوا ارکان فر مقابله نعمه ام لا شتر حمد او از کتاب او گویم لاجرم حمد او گویم اما حمد فعلی آیتانست  
با عمل بدنه از عبادت و طاعات و غیرات خالصانه توبه و توج ب حضرت کریم رحیم و حمد حمید مجید کجب هر عضو واجبست  
بلکه در هر حالی از احوال کما قال البصر صلی الله علیه و آله الحمد لله علی کل حال اما حمد حالی کجب روح و قلبت و ال  
انصافست بحکالات علمیه و کلیه و مخلوق باخلق الیه بنده حمد او در مقام تفصیلی . انجمن گفته اند تا دانی . اما حمد  
قولی حتی حوائق و تقدس در مقام جهر الاهی از تعریفات ذات قدیمست بصفات کمالیه چنانکه در کتاب کریم  
نازل شده شتر حمد قول حق چنین باشد . سخن عارفان همین باشد . اما حمد فعلی حتی اظهار حکالات جمالیه و جلالیه  
از غیب شهادت و از باطن بظاهر و از علم بعین در جمالی صفات و بجالی ولایات اسمائت بر هر حال بنمایند جمالی بر کمال بنمایند  
اما حمد حالی حتی تجلی ذات اوست در ذات او و آن ظهور نور از لیت لم یزل و لا یرال هو الحمد و الحمد جمعا و تفصیلا  
کما قبل لکم لقد کنت در هر اقل ان یکشف العطا . اخالک نزد اگر لک شاکر . فلما اضنا اللیل اصحت شاد باه بانک مذکور و ذکر  
و ذکر . و بعد از حمد ذات حتی بنده حمد مناسب اسم جامعست و اینر حمد از مداحی کامل مکمل صادر شود که او را مقام  
خلافست فظلم باشد شتر اینر تبه او بنامیده . در جام جهان نامانیده . و عالم مرابا حضرت الیه از تفصیلا و انان کامل  
صورت درجه الیه اجمالا و انوار اسرار الیه مفصلا انه در عالم و مجده در انان کما قال الله عز و جل کل اجمال عند الوهیک مجمل  
کنه للعالمین منقل بز شیخ و حده بر زخبت منتهیه از احدیه و واحدیه و واحدیه در احدیه مندرجه واحدیه  
و واحدیه مندرج در سلوة و حده و حده کجب ذات بدو اعتبار اول کجب ذات بانسفا ، تعدد نسب اصناف  
معجم احدش خوانند انه نادان و از جنبه تعدد و احدیت و حده و واحد و احد در باب . در عدد و کبر و بر عدد در باب .  
اما حده باعتبار سر که حامل تجلی اولت حقیقه محمد بر صلی الله علیه و آله گفته اند و واحدیه منقسمست بر چهار قسم بر وجود است  
علمت و نور و شهود . و علم نظر ظاهر وجود است و ظاهر وجود مظهر علم و هر اسم از اسماء کلی الیه مظهر اسرار اسماء کلی که از  
هر اسم از اسماء کلی که از نظر اسبیت از اسماء کلی الیه شتر آن یکی رب و اینر یک بر یوب . آن محبت و اینر در کجب . رب  
مربوب اگر جنس و انرا نسبه اینر و آن فرد خوانی بز شیخ بر شیخ نایه صورت حقیقه محمد بر است بلکه اسم و اینر بر شیخ کبریت و معتر  
بغاب فوسین که غایبه معراج انبیاست علیهم السلام و او انی انشا رست با نجا و فوجین احدیه و واحدیه بواسطه اختصار و اسطر  
بغیر بر شیخ نایه در سلوة تجلی نور ذات بیت چو آفتاب بر اید ستاره نماید . کدام در در الخالی و حساب آیه بر شیخ عالم  
صورت حقیقه ان نایه است و حقیقه ان نایه بصورت ان الله خلق آدم علی صورته ثم انه اسما لوع او یخوان . بصورت  
اعظمش میدان . و اسم جامع شملت بر جمیع اسماء الیه و تجلیست در اسماء کجب مرتبه و بذات مقدم بر با و اسطر  
اینر اسم بر مرتبه مقدم بر جموع مظاهر اسماء الیه و حقایق عالم در علم و عین مظهر حقیقه ان نایه از حیت عالم بد کست  
عین انان جانست . او جان هست جهان او جانانست بر شیخ حقایق الیه در ظهور بر بولت حقایق کونیه و  
حقایق کونیه در وجود مشروط بحقایق الیه و نیز جانین مشروط بحقیقه ان نایه نظم من کل شریک و لطیفه مستودع

نه مجموعه چند مجموعه کلمات وجود است. خود خوشتر از این قول گفته که شنود این است باصطلاح اهل اسما  
 اسم ذات باعتبار انتفاء تعدد صفات و اسما و نسبت تعینات اما احدیه اعتبار ذات است باسقاط جمیع اما احدیه  
 جمع اعتبار ذات است از آنکه ذات بی اسقاط و اثبات و توحید احدیه فرق و جمعیت و این توحید حقیقت ذاتی بدانند  
 اما بصورت این توحید شهد اند لا اله الا هو و معرفت این توحید نیز او را توحید است که بعد از فخر اکوان در اول  
 ایمان طمان نور ایمان عیس او منور باشد شعور درین مرتبه توان دید نور که بعین باعین است بزیر آنکه از این توحید  
 اسما ذاتی اند و اسما ذاتیه مظاهر ذات و حضرت و احدیه و وجود اسما ذاتیه موقوف بنا بر وجود غیر نیست  
 غیر اینجا محالی است نیست. غیر او را این کمالی است نیست. و وحده بر زحمت بیان احدیه و واحدیه و و احدیه  
 در احدیه مندیج و واحدیه و در سلطه و حده مندیج شده موجودانه سخن می رود نکوشنوه بدو حق کوشش که او بر سخن  
 از و بشنود شرح بر شرح عبارت است از موجودی که وجهه داشته باشد و اول بر این در ایمان وجود نفس کلید است  
 میان عقل و حق و نفس کلید را لوح قدر و لوح محفوظ و حواجر معنوی و مفعول انبغاث یا قوتی که گفته اند اما لوح قدر  
 باعتبار آنکه نفس انفسل احکام قضاست و لوح محفوظ از لغز و اثبات و حواجر معنوی شکسته است شکاک گویی  
 مفعول انبغاث تجر اسم البعث و یا قوتی که امر باطنی او بعالم اجسام و از نفس کلید روح منبوغ تعلق بگیرد بصورت  
 کامل اما عقل اول را قلم اعلی و لوح قضا و عدادی و آدم مغر و صورت ام الکتاب و در بعضا خوانده اند بستی که حقیقت  
 بنام بسیار است ختم کرده کلام بسیار است بر شرح در مرتبه واحدیه ذات الهیه موصوفه است بصفات الوهیه و موصوفه  
 با سمانیه اما اسما اسما سببه و آنکه صفات صفات سببه از اجتماع دو اسم متقابل است موصوفه شود با نصیب از هر دو  
 اسم شود بر غیر باشد میان این و آن. نیک در باب این سخن نیکوید آن بر شرح روح حیوانی و حروف در کجای قلب صنوبر  
 بر غیر میان روح انسان و مزاج مرکب و شبیه بود هر طرف از آنکه که قویست بیط معقوله مناسب با روح انسان و از هر که  
 اشتغال است و مشتت بذات بر قوا مختلفه و متفرقه بصفات تکلیف نسیب با مزاج از آن دارد و مزاج مرکب از  
 اجزا و طبایع مختلفه و این از حکم الهیه است که مقتضیه جمعیت میان اضداد در ارجاع است این لطف حکمت گوید است  
 هم گفته عارفان شرحی است بر شرح قال الله تم و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو شرف مفاتیح فتوح از در فتاح کج  
 که دارد و او دانود او دانند او بعضی از عرفان موده اند که مفاتیح اول ایمانند نعم ایمانند نسبت با شهادة اما اسما  
 ذاتیه مفاتیح او اند مطلقا که مفاتیح ایمانند فافهم بیت در کجینه قدم بکشود نقد کج قدم با چموده ساز ما با بلفظ  
 خود خواند این کرم یک او با فرمود بن شرح فرودیه و معیه و وتریه نسبت ذات الهیه اند فرودیه صفت سبیه و آن تریه ذات  
 از تعدد و انقسام و تقدیس از شریک و نظیر و خدام اما معیه و هو معکم انما کنتم شرا طلبکار او او با ما هو معارفانظر و امعناه  
 و وتریه قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله و ترکیب الوتریه آنوتر که غیر او احد نیست اصل عدد است از عدد است بر شرح نقطه  
 احدیه حرفی و احدیه کلمه حقیقه ان نیه آیه روح منطبقه صورتی کامل آن کمال کتاب شریک مجموعه کلمات وجود است  
 خود خوشتر از این حرف گفته که شنود که قال الله تم و لا رطب الا باس ان و کتاب سببی است پس پدید آید و لینی نیست خود بر وجود ان نیست  
 قال تم و فرافکم افلا تبصرون بر شرح مثلث عقلی عقلت و فهم و فراست عقل بازار افعال الهیه در شرفات صنایع متباینه مخلقه  
 و فهم بازر استیجابات از صفات ربوبیه در برابر شایسته و فراست بازار لطف بارده از و از استار غیب در قلوب اهل شهود از  
 وحدانیه الهیه و نیاز حرکت عقلی علمت بافعال الله تم و معونه مخلوقات مصنوعه محکوم و نیاز مودک فهم علمت بصفات و نوع حضرت الهیه  
 اما نیاز صاحب فراست علمت توحید و وحدانیه و تغیر و فرادیه بقوله تم کل شرا بالک الا وجهه بر شرح ربوبیه نسبت میان  
 رب ربوبیه رب و درسط میان ذات الهی و فعل بصفات ربوبیه و مرآه که در و در دیکل با حق دیکل با خلق و طرفی اعلی  
 مرتبه الهیه است و ادنی مرتبه ربوبیه درسط مرتبه رب فافهم بر شرح افعال و صنایع الهیه متنوع مزایا و نوزاد اهل شرف



المرجوح است از تفوق افعال غیر و مشر و فعلیه آیات علیک خوانند مشر و صفایه آیات ملکوتیه و مشر و از این  
آیات جزو تیه پیت از غیب ما رسید و از غیب رسید بر عیب رسید لکن از غیب رسید بن شرح عین اعیان یعنی صورت  
حس و الیه در حضرت علی بن نور اندک شریف و شریف وجود و استغذله بقیض اقدس ثابته و فیض اقدس عبارتست  
از عقل جبر ذاتی که موجب وجود استعداوت اعیان ثابته است در حضرت علی بن و مرآة ملکوتیه تجلیات جمالیه و جلاله  
واضح و لایح و نظایر ملکیت با شراق آفتاب فعلیه ظاهر نظم و مکرر آیه تدریجاً و احد شجر چشم صحنه نظر چنان  
پند و بر او همان همین پند بن شرح عین اول و اعیان العین احدیه و عین کد اعیان واحدیه و اعیان اعیان  
العین و اعیان عینیات تشریحات هویت و هویت ملاحظه وجود است نه بشرط شرا و نه بشرط لا شرا و سایر در جمیع موجودات  
و مرتبه را چه عل مرتبه احدیه است و مرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیه اما روح از جنبه جوهریه و مجرد از عالم ارواح است مغایر  
بدن و فایز بقیض غیر محتاج در قوام و بقا بدن اما چون بدن منظر است و منظر کمالاً کمال محتاج بود بصورت خویش تا ظاهر نشود  
خوله از ویش بن شرح اشهر و نور و ظلمه در آن واحد از جهت واحد محال و لیل و نهار مجتمع نشوند اما خلق در حضرت حق  
توان دید و حق را در برابر موجودات مشاهد توان کرد پیت اینست شهود عارفانه اگر شاهد عارف بیانه بن شرح عالم  
از او که غیر حقیقت معلول حدوث معتدل است اگر مقتضی حدیث لا یرال العبد یقرب الی اللہ الا فی حیرة فاذا حیرته  
کنت سبحان الذی یجمع به و یبصر الذی یبصر به احویت مرض حدوث از بند زایل گردد و حکم مخلوق با خلاق است  
تخلی شود بذات معتدل بود و بصفت صحیح و تسع او در همه سموات و بصرش در جمیع بصیرات نافذ باشد شهابیه دولت از  
بیاید در صحیح بن شرح چشم حق بود نشی در فصیح بن شرح پیت نور او را بنور او پند هر چه پندیده مگویند هم از او کوبد  
از شنونده به جو احوالی بدو پند بن شرح سالی که حکم مخلوق با خلاق است بد بصفات الیه منصف کرد و بعد در  
بشم بصفات سید و سید بصورت بنده شمر سپید در آینه بنموده در ما بنده و سید نشسته رو برده و اگر ملک ملک  
خود را در ملک با ملک منصرف گرداند و مملوک بکند و ملک در ملک تصرف نماید مملوک ملک نکرد اما کاتبه هویت بکلیت  
خلیفه دانندش آرزو او را خلیفه خوانندش بن شرح نظر با احدیه عالم ضرب واحد است در واحد و نظر در نظر تصور  
عالم ضرب واحد است در کثیر و حق توه واحد و حده لا شریک له و اسما و صفات او متعدد و اسما بذات واحد و ذات  
باسما شکر شود و صفات و ذات او چون مانکر آن یکی در هر یک بعد از بن شرح اول روح که بقیض اقدس موجود است و جامع  
روح با فتوح عبادت علیه السلام و بذات الیه و مرتبه قدیمه و از عین ثابته می به اوله عالم حاصل آمد اما اوله تله در  
وجود از ذات احدیه و مرتبه الیه و حقیقه روحانیه مجرد بود علی اسم و هر نیز از انبیا علیهم السلام منظر سببیت از اسما و صفات  
و صیغ کلیات در تحت اسم جامع داخل و اکمل نوع انسانی صلا الله علیه و آله منظر آن اسم پیت کمال تیور عالم توانش و بلکه  
جان جمله عالم دانست و کمال ظهور بر هر بوب کمال تواند بود که منظر ذات و منظر کمالات او بود و حضرت سید عالم  
با صلا منظر منظر حقایق الیه و کونیه است تمام و اول دلایلت بر اکم اعظم فایز شمس اعظم او با آن توه شمس  
ماز نور او فروخته و رخنه در دره آینهها چشم غیر از غیرش برود و خسته بن شرح اصحاب تیه و اعیان اعیان  
کلبه را نفس کار گفته اند و اصل موجودات مخلوبه و سفلیه و محل همه روحانیه و جسمانیه و اعیان اعیان  
و عین و واحد بیولی و بتشمال حقاوت متنوع بر ایت آینه کرب و پیم و چه در و در آن است اما در کمال  
مجموع حقاوت کتب خانه عالم منظر انبیا اینهمه میزن سببند که کاتب واحد کاتبه واحد و لذات فعل واحد و منظر  
متعدد نظر و کل الذی شانه فعل واحد مفروءه لکن کما یکنه رباعی مفعول به فعل بهر حال یک ما است یعنی  
اگر تباشنه کند بر در عیب نامانی عجیب در باب تفصیح که گفته بکلیت بن شرح توجده فعل استوار است با شمار  
اسباب و مکتوف کرد و الاکتشف عجیب و اگر چه فعال فعال ما یرید در عالم تله و شنونده مرز بد اما فعال

او محل جلاله از تفرقه افعال غیر مجرد و خالصت آیه ملک علامه افعالست و آیه ملکوت دلالت بر صفات و آیه جبروت  
سمت ذات الامر و الوهیت مجمع صفات کمال و ذات جامع الوهیت و تفصیل الوهیت بافعال و افعال در ذات الکران  
ظاهر و در بعضی صفات ربوبیه واسطه میان ذات و فعل است و با اجتماع دو اسم متقابلہ اسر متولد شود با نصیب اسمین  
و از اجتماع دو صفت صفر بر نفع باشد میان این دو آن بلکه اگر بعضی اسما متقابلہ یا غیر متقابلہ با هم مجتمع گردند همین  
حکم باید هر ایند اسما الهیه غیر تناسلیه بود و هر اسر اورا مظهر در وجود علم و غیر باشد شعر بحر اسما انہایہ است  
نیت صوت و معنیش غایب است نیت بر نفع مجموع اشیا موجوده در خارج از حیثیہ وجود خارج و داخل  
در تحت اسم الظاہر و حق از حیثیہ ظهور عین الظاہر همچنانکہ از حیثیہ بطون عین الباطن و اعیان باطنیہ باطنیہ  
عین اسما اند و موجودات خارجہ مظاهر اعیان و هر فرد سر از افرلہ موجودات اسمیت با معروضات مشخصہ  
نظم در ہم آید اسما منکره بلکه با اسما سر منکره خوش بیابا در نین در یاد را به بحر ما منکره و در ما منکره نفع  
مطلق نام ذات مطلقه و مطلق مزوج صفات و مقید صرف افعال مقید است بگذر ز حجاب تا نثر بحجاب اسباب و سبب  
سبب در باب بر نفع سالک باید کہ آیات حقا افعال و جمل مطالعہ نماید دو م جمل سوم فصل بعد از جمل پنجم  
بعد از کمال معرفت مجلدات و مفصلت سر واحد انبیه و احدیہ پنجم فصول الوهیت و این حال احوال و ام است از معرفت  
عازر کہ جمل را غیر تفصیل باید شروع و تفصیل انجین آریا تا بدان مراتب احباب بر نفع با صورت وجود ظاہر است کہ  
تعیین است و مضاف و الف صورت وجود باطن عام مطلق و عارف جامع بر صفی صافی شیا ظاہر ابا مکتوب یاد  
باطن الف و نقطه با صورت ذات ممکن و تیز الف از باب نقطه و حضرت امام علیہ السلام فرموده انا نقطه  
بسم الله و به با ظاہر کرد و وجود و نقطه تیز عبادت از معبود و نزد بعضی از محققین الف اشارت با احدیہ  
ذات و با واحدیہ صفات و نقطه با مافعل متفرقه متنوع است الف با بیخیاں بدان مفر نقطه بعد از سیدنا  
بر نفع حفظ و از محبت ذات راست و حفظ قلیل محبت صفر او حذ اقل محبت افعال زیرا کہ حال افعال زایل شود در واقع  
و حال صفات زایل نیست و حال ذات ثابت در واقع نسبت با جمع اشیا و هر واحد از نین مجال ثلثه مخصوص بشر معلوم  
از عین حیاتی کہ حال مشهود است بعضی حال افعال در مرایا اشیا پسند و حال صفات در افعال و فرماید رایت بر نفع  
فی احسن صورۃ کما قال بنیاصیلہ للہ علیہ و آلہ و بعضی ذات بذات مشاہیر کنند و حال صفات در ذات مطالعہ نمایند  
گویند رایت بر نفع کما قال سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ شعر از ہم مطلق حضرت حق کی مقید شود چنان مطلق و التصان  
محبت محبوب محبت تواند بود و نزد محبان ما محبت محبت محبت است از دو نر بگذر از محبت نر تا مانند ترا تو نر و چون  
جو نر واقع شود و بنایه زایل گردد و محبت در محبوبه ناز و واصل گردد و مکن باید بر وال اجنبیہ و حصول جنبیہ بکلم بکلم و  
یکجونه ہم محبت شد و ہم محبوب و هو الظاہر و المطلوب بہ است باقیہ و محبت محبوبیہ با محبان قریب محبت بر نفع  
روح زین دل بصر کنت بصر الذر بصر به حال ذات الامر در عالم جبروت مشاہیر و دل در عالم ملکوت و کما حفظ  
عقل رویہ حال افعال بود در ملک و حال افعال حسنت و آن روح منفوخ است در قالب متناسب رویہ صورت روحانیہ الہ  
از صورت محسوس بصر و تاثیر آن الذر لذت نفس خوشی و لذت روح لذت و لذت است بر نفع انوار آثار رحمت شای  
تانه و اسعه و سعته کل نر در صفیہ صحیفہ هر فرد سر از افرلہ بلکه در اوراق هر ذر از ذرات کبر و واضح دلای  
مر نماید و از نلذ لو شوس صفات ربوبیہ بدایع صنع حق باختلاف سبب و تنوع نعوت و سمات مختلفه الوان و کمال  
تعدد و ظاہر و باہر است و ملک ظاہر است و ملکوت باطن و هر موجود در اورا مکتو فر باطنیہ کمال سبحانہ و تم سبحان الذر  
بیدر ملکوت کل شرا چشتنت از ملک جانن از ملکوت عین خود را طلب کن از جبروت آیات مکتبہ حکمیہ آیات مکتوبہ  
ربوبیہ و آیات جبروتیہ قدسید الہیہ شہ اینہ آیات اگر فرو خوانی ظاہر و باطن ہمہ دانر معرفت مراتب قرب اول





و در مقابل این حضرت حضرت شهاده مطلقه و عالم اولی و بر نفع میان غیبی شهاده غیبی نصاب از وجهی که با غیب مطلق  
 دارد عالم اولی و عالم حیرت و ملکوت یعنی عقول و نفوس مجوده و از وجهی که قریب عالم شهادت است عالم اولی و عالم شانی مطلق  
 که عالم ارواح است و این عالم اولی و احصاء صور متالیفات مناسب عالم شهاده و تصور عقیده مجوده مناسب غیب مطلق  
 و حضرت پنجم جامه حضرت اربع است و عالم این حضرت عالم انسانی که جامع جمیع حضرات است و عالم ملک مظهر ملکوت  
 و عالم ملکوت مظهر عالم حیرت و عالم حیرت که عالم مجرد است مظهر عالم اعیان ثابته و اعیان ثابته مظهر عالم  
 الهیه و حضرت و احدیه مظهر حضرت احدیه اذ بلغ الکلام لالی اسد فاسکون بر نفع بخار که از بجای آنکه آمد کرد  
 بصورت سحاب نماید و چرخ حرا را که ایزد در و از کند قطرات مطرات بر رؤس جبال و وجنات غمرات با  
 و بیسته انهار در و ادر جازر شود و بصورت واحدیه جمع سیلاب رو بفضا فر و سباب نهد در اشجار و نباتات  
 بلکه کل و خار و شوک و شوک ریان و سیراب شوند و هر متعطر از آن آب زلال نصیب المال بیابند لاجرم در  
 هر روز از اوراق و در کلاب توان یافت شعر کفتم کلابت و بدیدیم کل آبست شعور و چیز هر کلی که مرغینم شیده  
 بر کلاب سیر کچیم آب در برگ کلی شده بنهان کلی بکیر و کلاب از بوستان قوله نعم انزل من السماء ماء و نباتات  
 اذ و یه بقدره و حقیقه است که بصورت تمام بدین عوام مر نماید اما اهل نظر که بصیرت بصیر الذر بر صبر به در  
 حقیقه اشیا نظر کنند فرماید ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه بیت قطع و موج هر روز یک آینه عین مار العین  
 یا بنده و سر حیده این آب حیوان عین العین عالم حیرت است که جداول اعیان ثابته بر رسم صور روحانیه در سرابستان  
 ملکوت روان گشته و تشکای باغات عالم ملکر اسیر کرده و بساں ذوق میگوید صبح عالم هم سیراب این سیراب جانی  
 و حیرت غیب الغیوب و ملکوت غیب مضاف و ملک شهاده مطلقه و انساں جامع مراتب عوالم ثلثه م بحیرت و  
 جناب و موج فافهم بر نفع در اصطلاح اهل اسد موقف عبارت است از شش مقام و هشت شراف بر مقام مستقل  
 بساں ذوق مقام کمال نسبت با دو مقام بر نفع جامع گویند و نسبت با خصوص مقام کمال بر نفع ابرار نفع و بر نفع جامع  
 جامع و خوب و امکان شعر بر نفع جامعست و میدانیم بر نفع جامعش صر خوانیم نظم من کل شریک و اول لطیفه  
 مستودع فرماید مجموعه بیت از حدوث و قدم نصیب او راست صورت و معینش هم راست بر نفع اکثر اهل  
 ذوق بر آنند که آینه در نمایش اثر در در نفوس آراء در منطبع اثر است اما از جنبه ظهور منطبع نه در حقیقه او  
 در آراء محسوسه و معنویه مجلی حقیقه نمایش نباشد بلکه مجلی نمایش بود و ظهور نسبت است با منطبع از جنبه انبساط  
 صورت او در آینه بعد از ذراع مطلق حیرت که با نوار تجلیات ذاتیه برقیه مخصوص و منور کرد که در سراسر اسد است  
 یعنی غرقه ملک مغرب فلان بر رسل بذوق معلوم کردند شعر لیکن هرگز اگر یابد که هر چه بلیک خط غمز یابد که در دوزخ کمال  
 قدر خویش علم عالم به نفع بخش بر نفع حکماش تراخیه بخصه الهیه منع میکنند اما اشارت عقیده جان بر پیدا  
 اما اصحاب صوفیه و ارباب الهیه بایات ملکیه و سمات فعلیه اشارت حیه کرده اند و بایات ملکوتیه و ظهور صفا  
 اشارت عقیده اما حضرت ذات الهیه را شرح و مقدس از اساسا حیه و عطیه میداند کما قال رسول اسد  
 علیه و آله ان اسد احبب عن العقول کما احبب عن البصائر نظم عقل در معرفت شد بچرا و وحده لا شریک له  
 انوار صفات ربوبیه و آثار نفوت صمدیه در مریا بر ذرات موجودات واضح و لایح بیناید و کلام اسد تعالی  
 متصفست بوصف قدم و جلال و کمال و جمال لم یزل و لا یرال و اول از مرتبه کبریا و حیرت بمنزله غیب و ملکوت  
 نزول اجلیل فرموده و از ملکوت اعلی کللی و زیور رقوم و عبارات در عالم شهاده ظاهر شده و معلومت بعلم و  
 معقول بعضی و درک مفهوم بقدر استعداد هر کس اینست ظهور قدیم در حادث بیت حادث قدیم در  
 نیک تر عظیم در یابش بر نفع آینه عالم حجاب عالمست و حجاب عالم عالم اگر آینه عالم زایل شود عالم نماید







۲۴۱

و حقیقت محمدیه علیہ السلام تعین اول با اسم جامع بیت حافظ کامل بشنو اصل کتاب . اینست حقیقت محمدی در باب  
وام کتاب شملت بر جمیع اشیا با جان آن نفس کلیه که کتاب میں است شدت تفصیلا بر جزئیات که عقل اول  
بر آن مشتمل است اما کتاب محو و اشیا حضرت نفس مطبوع است در جسم کلمه و جسم کلی صورت اینست حضرت از آن  
رو که متعلق بکوارثت و انسان کامل کتابیت جامع جمیع کتب مذکور زیرا که نسخ است جامع منتسب از  
عالم کبر نظم انما القرآن والسبع المثانی . و روح الروح لا روح کلا وانی . فواد عند مشهور مقیم . اشیا و  
عند کمسانی بیت مصحف جامع از چندی دانی . و ذکر کائنات بر خوانی مکاشفہ نقطه ذاتیه و نقطه صفاتیہ  
و نقطه افعالیہ در الف حقیقت اشیا در اعیان ثابتہ اولاً و در عالم اولی و لعل مجردہ ثانیاً و در عالم اشیا ثالثاً  
تجلی فرموده و نقاط ثلثه بوجہ در الف پوشیده اند اگر چه بوجہ بالف و جہر بحروفات بنوعی اند شعور و الف  
نقطه است بہفتہ . اول و ثانی الف نقطه مکاشفہ باطن الف نقاط ظاہر نقاط الف و نقاط بواسطہ  
الف و حروفات مذکور بیت نقطه در الف مجموعہ جمال . الفی در حروف بستہ خیال مکاشفہ اگر چه حروف  
بجسب ظهور شعور بیکر اسی و رسم یافتندہ صوت و مغز ہم در تافتند اما باعتبار اصل باقی مجموع حروف یک  
الف بخوانش . یا اصل الف نقطه بیدارش . فی مذکور چونکہ نقطه بیت اصل ہم . یک نکته بکوز معزز قرآن نشین  
نقطه رانی الف فلورنہ و الف را نقطه و جہت مکاشفہ ہر اسم از اسما الہیہ تصور از معنولہ دارد در علم کائنات  
صور تراہمیہ و عین ثابتہ نیز بخوانیم و تصورانی دارد در خارج کہ آن تصور تراہم و موجود عینیت نیز سیکوئم و اسما  
الہیہ از باب صدور و مظاہرند تغییر ہر اسم صورت خود کارا در علم و در خارج تربیت سیرا بدیع اسم ربک  
صور نشین ربوب . اما حقیقت محمدیہ صلوات علیہ وآلہ صلوات اسم جامعیت و رب کلا رباب اورا جمیع اسما  
تربیت فرموده و با و تربیت جمیع اسما سیرا بدیع و حقیقت محمدیہ کلا حضرت الہیہ بظاہر تربیت ظاہر عالم و  
باطن تربیت باطن سیرا بدیع شعور جمع البحرین اگر خواہی از اول است . کون جامع اجلی دیگر کی است . ربوبیتہ عالم  
دارد صفات الہیہ و بحر و مسکن از وجہ بشریت و ربوبیتہ و خواص عالم ظاہر بظاہر و خواص عالم باطن  
باطن احاطہ فرموده بیت قطب عالم جو نقطه بر کار است . در این کرد او جو بر کار است . در روح اعظم کہ بکون  
مقدمت و منظر ہم اعظم در عالم کبر مظاہر و اسما دارد و عقل اول کہ قلم اعلیٰ و نور اسی و لور قضیہ  
و نفس کلیہ کہ لوح محفوظ است اسما اوست و صور ایشان مظاہر او ایما کہ در عالم اشیا لور بحسب کبریا  
مرا تیش اسما و مظاہر دار و آن تراست و احقر و روح و فلت و کلمہ و فواد و صدر و عقل و نفس کلا نقطه ثابتہ علم  
السر و اعرف و لور الروح من امر ربی ان فذلک لدر لور کمال کہ قلت و کلمۃ القا الی میرم و روح منہ مالک لور انوار  
را ارا لور شعور تک صدر کون و تربیت در روح اعظم کہ جز عارف اسم اعظم بران اسم اطلاع نیاید نظر الان لور  
ترا لور شعور . علی اہل و السرا جمل شعور اہل دل نداند انوار ربیع اعظم . تربیت با تو کونم اسرار روح اعظم و لور  
حقیقہ او از عارف و بید عارف میخواست اسم او اعتراف است و روحیت با عین ربوبیتہ او میں لور کبریا  
با عین لککہ مصدر حیون حبیبہ و منبع فیوضات است بر بیع نور انبیا و کریم الطاہرین است و عین جانان و عین  
او بی الوجہیں از انوجہ کہ با حق وارد است فائدہ انوار سیرا بدیع و از انوجہ کہ با حق وارد است فائدہ انوار سیرا بدیع و از انوجہ کہ با حق وارد  
بخشد و ہر چه نمایندش نماید فتو نقد ال قلت از انوجہ کہ با حق وارد است فائدہ انوار سیرا بدیع و از انوجہ کہ با حق وارد است فائدہ انوار سیرا بدیع  
کہ ہر مت در میان کرده و فواد باعتبار نامش از بسبع و الفا و ابجذ بیعت تربیت و علم کہ علم در سیکوئم  
در بیت در اول کہ ترا بردیکندہ او از انوجہ کہ بی بدست و مصدر انوار و تصور او از بدن صدر و چون عقل  
ذات خود موجود کمال میکند عقل و بحسب تعلیق نشان بخار جامع جام مراد شرا بخواہند نظم وجود در عالم

کراهره فخذ من القدر واشرب جو فره صفات اسد فرجه جلی هو اسر نعمه اسد کیف ذال بیت نظر اسم غلظش  
 خوانم جمله خود اسم غلظش دانم مکاشفه کمال ظهور رب کار باب بم بر تو اند لجه کمال که نظرات و  
 مجموع کمالات او باشد و آن وجود جامع جوامع الکلم است نظم من کل شریک و لطیفه مستودع فرهن المجموعه شعر  
 مجموع کمال است که در روز سانی توان بودید جو در ساغومی و این کلمه فاصله جامع که مجله و حقایق  
 الیه و کونیه است و اول دلیل است بر اسم اعظم الهی و نهی که دلیل است بر رب خود و دلیل است در حقیقه بر حقیقه خود  
 لیکن دلیل دلیل الیه فی فهم بیت او اول دلیل است بحق و واقفت از مفید و مطلق مکاشفه هر اسمی از  
 اسماء الیه بحسب لفظ او را و در اولت مذات و صفات هر دو یک اسم یعنی اسم الهی عند الحقیقین ذات با  
 صفتی معین شعر عارفان که علم ما دانند صفت ذات اسم را خوانند لفظ که تو از اسم الهی میخوانی محققان آنرا  
 اسم اسم میخوانند نظم کل شریک لکراره و وجه کلها مستواة لفظ اسم اسم است و این یکی لجه و این طلسم است  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله المؤمن مرآة المؤمنین هم آینه جمال وینده نظر اسم بر کمال وینده  
 و مرآت ان خصوصیت در ظهور عین نمایند و آن خصوصیت حاصل شود بدون آینه و غیر کلی نمایند نظم  
 فلولا لولانا لکان الذکر کان فانما عین فی علم اذا ما قلت انسانا باعنی بی با جو ظهور دوست یار ان بوده بی  
 آینه تمثال هوید انجوسه بیوسه جو صوبه و کلی بهم بنده بی جو آن ما ظهور او را نموده اگر شخص تصور جمال بر کمال خود  
 نماید آنرا رویه علیه خوانند و اگر تمثال جمال بر مثال خود در آینه مشاهده نماید رویه علیه کونیه شعر در رویه علیه  
 ذوقیت در آن بازاره در رویه عینید و قدر است ارباب مکاشفه دیدن باشد که صورت مستطیل در آینه  
 مستدیر مستدیر من نماید و صورت مستدیر در آینه مستطیل مستطیل و صورت واحده در برابر مستطیل مستطیل  
 نظم و ما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت احد و صف المرایا تعدد بیت از سر ذوق دیدم ام عین بی و نام صد  
 ذات بی صفت بر خاص یکر و عام صد که بصد آینه یکر رخ نموده صد نشه ذات بی صفت بر نقش خیال او صد  
 صد نشه او که ام صد مکاشفه آینه از عالم از رب عالم باینه عالمیت و آینه عالم از امور اعتباریه شعر آینه  
 ماست لجه ما یم بر خویش حجاب من مایم نظم نیز و بینک از اینا ز غنر فارغ بلطفک بر من الیه چون آینه مر تفع  
 کرد و حجاب من دفع شود نظر من حیث الوجود عین منظر باشد و کونیه نظم لبس نیز دیده بی هو العین لا نقل این  
 مکاشفه عین واحده ذاتیه بلش اسمائیه در صور اعیان ثابته و منظر موجودات علیه ظهور فرموده و در هر  
 اندامی جمال منجوبت عین و حقه ظهور چشم من بجز در قطره رو با نمود مکاشفه و تر صفت حقت و شفق نعت اعیان  
 عالم و در حقیقت شکر آرنالی شفق است و در تکرار تالی در قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان اسد و ترکیب الی  
 فادبر و اشع معد و دلی عدد بر در یابش بسیار کویکتفسر در یابش و و تر مندر حجت در شفق و بواسطه  
 اندر لبع اعیان عالم عیان کشته اند بیت کوه هزار است و کوه هزاره اول او یکی لجه بشمار مکاشفه اگر عارفان  
 و حقه ذاتیه در کثره اسمائیه مطالع من زبان ع سید ال که حریف علی سالی و اگر محققان کثر اسمائیه در حقه ذاتیه مشاهده  
 میفرمایند در حضرت ذات یار عارفانی مشهور آینه صد هزار می بینم در همه روز یاری بینم بلکه بکلیت بود لجه صوبه  
 مختلف در و پیدا نظم عین واحده و اکلم مختلفه و ذاک سر لالی العلم بکشف و عین اول که صورت این اسم  
 در حضرت علیه عین اوست من وجه غیر او من وجه شرف کعبه قدم ما یم که جو جم عین در یابیم حکم و اسلم من کل ما  
 هر فرد بر زنده است و هر زنده سبلی که بقدر قابلیت و استعداد از سخنانه تجلیات صفات لطیف المال بلکه بدست  
 هر کی ساغوبت می دارد و جان شیرین بر روی دارد و مکلفه بمقتضای لون الما لوان انانه و با شرف نقل کل  
 بعمل عیاش کلبه ع رنگ مرزنگ جام در باشد و حکم حدیث قد سر که حق فرموده اما عین کاشیا دم اینم عجب

و این سخن حقا و ان اسد مولا

که جام می باشد، و حقا که حقیقت که بصورت اعیان و اذیان یکی فرموده و بقدر استعدادات و قابلیت ایشان چهار گونه  
 بیت آب در هر قدر که جایگزین در زمان رنگ آن انا کبر و مکاشفه آب جوهر است و جوهر اصل کوهر و کوهر صورت  
 و جوهر معترضه اینها یکی در نیست مفروض در کوشش که در پایش کوشش مشهور است که آب اصل کوهر است  
 جوهر کوهر نور چیست، همه عالم جوهر در ریاب، عین ادبسی جوهر در ریاب مکاشفه وجود عدد بتکرار واحد  
 و تفصیل مراتب واحد بعد دو در هر مرتبه از مراتب اتحاد و عشرات و بیات و الوف واحد است که بتجلی است چه در مثلا  
 یکی یکی است که بهیئت واحد مجتمع شده اند و ایشان حاصل امر پس عدد واحد تکرار باشد و همچنین تکرار واحد عدد  
 صورت ببندد و بظهور حق در صورت اعیان خلق از عدم بوجود می آید و همچنین عدد تفصیل واحد میکند اعیان عالم  
 اظهار احکام اسما و صفات الهیه میکند و حکم عدد ظاهر نگردد الا بعد و ذو بیست نشود مراتب واحد الا بعد  
 فلان بعد دو معدود است عدد از واحد اسکارا شده و واحد در عدد دو پیدا شد مکاشفه و صفر ذاینه در کثرت است  
 محققانه تفصیلات اینها و کثرت اسما در وحدت ذاینه عارفانه اجمالاً مطالعه نداشته و حلقه و کثرت در هر با  
 مجلد و مفصله در باب مکلفه اگر چه وحدت ذاینه و کثرت اسما با اعتبار متغیر است اما از جهت ذات است  
 هر یک عین اند هر دو در عین هم در دو در عین عین آن یک در عین هم نظم صحت و فرق فان العین و هرق و الکثیر  
 لا یغنی و لا تدرش کثرتش چون جناب دان دایم، وحدتش بجزو آن با اینها قائم مکاشفه موحد را معلوم است که  
 ذات مطلقه واحد است بوجهی که عین ذات نه زاید بر ذات آما وحدت اسما نه که کل مجموع است عین ذات من وجه  
 و غیر ذات من وجه و در بنه نه واحدیه کثرت و وحدت اعتبار است بیت وحدت و کثرت اعتبار در آن . فسخه عقل  
 جنس بخوان مکاشفه اعیان صورت اسما الهیه اند و اولع مطاها اعیان و اشباع نظاها اولع و اینها همه  
 طلا لا نشو نظاها واحد اشباع همه طل اعیان اولع همه . باز اعیان طل اسما مفصله اگر چه اسما طل در  
 مطلقه و طل از اراد که طلست خیالت و حق در صورت خیالات و طلا لالت ظاهر نظاها الکلون خیال و هو حق  
 اکثرتیه و اندر بنهم با آغاز اسرار الطریقه نشو نفسی عالم خیالی می بینم در خیال اجمال مرتبه همه عالم چون نظره حقیقت  
 همه برابر کمال می بینم مکلفه محبیه محبوسه لوانه که قابل محبت و المحب شرد واحد اما محبت محبتیه یا طبیعیه  
 یا الهیه یا روحانیه و محبت طبعیه که محبوسها از برابر خود بخوابد جسارت بلار و مع و محبت روحانی که محبوسها از  
 برابر محبوس بخوابد و هم از برابر خود او خداوند روح و جسم بود و غایه اینها حب جامع است و عالی است که  
 محبت محبوسها از خود ببندد و خود را آینه او در آینه عین محبوس بعین محبوس عین خود مشاهده نماید چنانکه محب  
 در آینه محبت عین محبت جمال بر مثال خود مطالعه می نماید و در بنفعا جمع کرده اند حلوش خوانند و لا تعلم لهم ربه  
 لا مرتبت این مرتبت حلول حل حالت . زیرا که حلول او محالست  
 فرمود که الموقوف وجود جهلک عند قیام علمه تا که از دنیا ایضا حاقال العارف و الموقوف و الموقوف عین واحد  
 عارف و موقوف و معرفت یکی باید تا مقصود در بناید و هر معانی که عارفان در بیان معرفت فرموده اند  
 خود گفتند، اگر چه بسیار در بنفنده سبمانک ما عرفناک حق معرفت، قدر او بود و مقصد او بود و احد حق  
 غیر شمره که در معرفت سخن رانده و وصف خود میکند اگر دانسته بود و اسما و کثرت اعیان تعینات میان  
 ظهور اسماست چنانکه ظهور کثرت تمثالات از نامشروع واحد و در برابر متعدد و تمثالات از انوار که تمثالات  
 متعدد و با نظر با نامشروع واحد یکی است خود را با یکست نادانی . هر یک جدید بخواند . قال البرهمنه السعد علی  
 باصل است من و انک شکره تو من من تو ام و بی بگذار . من نه نام تو هم تو بر بگذار . تا شکر اگر سبنا حازه و نیزه اگر  
 فوط خیرم و وجود مضاف که قطع از بنه در بار است حکم الموقر اسد و هو حق باسد محو و مستغرق کرد اینم آن طلع که در مایه





بصفت ذات او توان دانست هر که دانست آنچه دانست مکاشفه ذات الهیه در مرتبه احدیه بمقتضا کریمه  
لا تدركه كما يبصره ويهوبه ركن كذا بصار ادراك او متعذر است اما در مرتبه واحدیه هیت هم عالم خود را  
هم عالم ماه معلوم حیث است که گفته شد تا آفتاب هویه بود در مغارب مراتب وجود غروب نفمود  
عیون اعیان استفاضه انوار از نجوم اسما و صفا نفمودند و تا در بار و حدیقه در انهار و جدا دل کثرت  
سلطان اصول ظهور و تجلیات سائر و جار مرشد منقششان سباسب عدم از حیثی زلال وصال وجود مختلط  
نکشته شعر ناکه دایم ذات موصوفت حضرت اوست لکه مکتوفت مکاشفه قاسم دل الهی صلی الله  
وآله ان الله يقول ما وسعنا روضه ولا سائر و وسعنا قلبه بعد المومن بغير اوج عظم اسم جامع که در آیه  
است با جمیع اسما و صفات در آسمان و زمین گنجد و قلب عارف با بعد او را در خود گنجد آینه از آینه  
تجلیات دفعه واحد در هیچ دل نکند اما قلب عارف با بعد قابلیت آن دارد که بدریج مجموع تجلیات در  
در کج بیت کج و ناکج نزد او گنجد کج او در دلم نگویند مگر شفته سلطان سر ابروه ندم الال انرا  
جود اسم الباطن نفوس وجود ایشار اعیان فرمود و لغز از کج کجی اسم الظاهر موجود در اشیاء  
سفلیه را کجفت لطیف روحانیه در شرف سرف جسمانیه مشرف گردانید و ظاهر را با ظریف  
فرمود و باطن را با ظاهر نمود و اگر چه ربوبیه این اسم غیر ربوبیه آن است خدا انما فی نفسه الذات  
این هر چه بگفت از کجانه لاجلی عطا یا هم الال اسما یا هم شکر تا در سر وجود اکابیم المحرم الالهی  
مکاشفه چون محیط ذات الهیه بصدمات تجلیات حسیه با نهار آنکه اسمیه اسمیه در وجود  
اعیان ثابته ظهور فرموده از بحر نهر یعنی اسم در مجرای مجردات جابر گشت و از هر نهر در حدیقه  
عالم خیال مطلق و مقید روان شد تا هر چه از گلستان ملک و ملکوت نسبت تا با الله تعالی  
روان شده در جو پس در با کج و از با جو آب در برک کل شدن پنهان کل کبر و مکتب از و بسا  
انما الکلون خیال و هو حق و الحقیقه و الذکر یفهم هذا حاز اسرار الطریقته ما خیالیم در حدیقت او  
و کون دیگر که تکلیف مظهر مظهر ظهورند ارد و مظهر مظهر وجودند ارد و ظاهر مظهر  
ان ظاهر با فیما هو معنی ظاهر و معنی در نظر است و نظر که با ما است  
هر اسم از اسما حق نزد محقق دانست با صفت متعینه و با اعتبار بر عین سبب و با اعتبار بر غیر سبب  
منقوشه منقوشه موقوفه از اسما اسم اسم است قطعه لفظ الف و دو لام و یک اسمیه الال  
اسم در باب این صوت او است معنی مانند روح و جسم در باب و در باب رموز اسم الظاهر این  
در ان طلسم در باب و در ظاهر و باطنش نظر کرده عارف شود در دو قسم در باب و هر دو از سر و قاف  
منطقه مفتاح اسم از اسما الهیه اند و این اسما و حروف و این حروف در الفاس اسم الفان  
و این قلوب نزد مقلب القلوب و الف ابدا حروف در عالم کتابه و اول حروف در کلمات  
و حروف متعینه او از حروف قیومیه و بیم حرفت و احد که افتخار بسیار از اسما الهیه با و یکبار  
حروف ثلثه هت لام و الف اسم با او این هر سه از لام حرفت جو شده الف اسم با او  
گشته در لام معرفت کشف مکاشفه قاسم رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله سبحانه  
خبر نور و ظله آید هت شد این ظلمت نور جسم و جانست این هر سه حجاب عارفانست و تحت نور آینه  
و ظلیه جسمانیه طبیعی سائر حقیقت اگر چه مظهر مظهر است مزبور و ایما که حق موصوفت تحت نور آینه  
ظلمانیه عالم موصوفت بطایفه و کشفه و ابرع است بیان لطیف و کشفه و عالم بحر است با این عالم

محقق فرموده نظم بنویسند و پیک انی نیاز عمره فارغ بلطفک اینتا فرایس نور حق حجاب حق است نور  
حجاب نور سر عین دیت . کما قبل لیس حجاب الاله نور و لا خفاؤه الا الظهور بیت همه عالم حجاب او  
حجاب غیر او نیست این سخن در باب مکلفه هر حرف از حروف کتبه عالم ظرف است که معجزه و منظر و نیت  
و آینه که مثال جمال فرشتا اسرار و می توان دید و تحقیقات حقایق و زموزات و قایق و اشارات  
رقایق و عبارات شقایق از جزئیات و کلیات ذاتیه و صفاتی و افعالیه و آثاریه مجله و منفصل از نسبی  
مصحح او میتوان خواند شعر و قمر کاینات بخوانم معنیش حرف حرف میدانم مکاشفه نفس است بنده حق و طبع  
است که بر زید و عمر و نیت و زید و عمر و بکر و خالد تعین و تشخیص متعدد و متغایرند و متحدند بالوحد  
یکباره و صد هزار جا است . یکتا به و صد هزار جا است . قال رسول الله صلی الله علیه و آله الناس کانسال  
المنشط بیت شانه که هر از دندانه است . یک حقیقه هویت است نظم عبارات شتر و حنک و احد و کل  
الی ذاک انکمال بشیر شعر که بگویم هزار یکی است . یوسف را هزار بیست مکاشفه وجود مزجیت هو او  
که او خود نه خاص نه عامست . منکرش عامی کالانعامست . اما عام میگوید با اعتبار خاص میگوید با اعتبار  
عام یعنی وجود بسط او بر اعیان عام و بجز وجود معین خاص یا خاص است جعل مهیبه معینه و عام نسبت با افراد  
مهیبه یا وجود معز است خاص و عام گفته بشمول وجود بر کل با وجود و او عین واحد و با اعتبار و عرف منبع نور  
با اعتبار کثرت منبع ظلمت نور هر دو یکدانه کرد که اندر ظهور آیاتند مکلفه مفهوم شعر غیر مفهوم  
اما صادق علیه بقرات هر دو یکیت قهر اسرار از اسما الاله صور قرار در عین ثابت در حضرت علمی و ضوابط  
دارد در عالم اولی و هر فرد را از افراد عالم اسرار است با معروضات شفه بیت در ظهور و نیت این فرمود  
بسی ملی باسم دولی مکاشفه اندان میخانه حقایق عالم با هر سافر باقی از بزم خسته ذاتیه فرقه صدق عند  
ملک مقدر متوجه مجلس خسته صفاتی شدند از جانات مجردات سر جوشی مرغی نه اسمائیه نوشتی گردند و سنان  
خوابات صورت در آمدند و در خسته افعالیه بکاسات و طاسات جمالیه و جلالیه در در در در در در در در در  
نشم شربت اکت کاس بعد کاس . فمافد الشراب و لایر بیت شعر ابد اجام مرهمی نوشیم خلعت از جو عشق  
می نوشیم ما خا با تیان سر مستیم در خوابات عشق تا مستیم کما الوان جانات یفر قابلیات و استعدادات اعیان  
از فیض اقدس و تجلی جبر در الهی است بیت فیض اقدس حصول استعداد مستعد را نام باطن داد اما تنوع  
تجلیات صفاتی بواسطه اختلاف قابلیات نظائر اند شعر باز فیض مقدس صفات بر تو خواند تا آخر  
آیات . و تنوعات تجلیات در صد و راهل قلوب شش هزار و دویست نوع است بد افر مکاشفات خاصه العلیه  
المحسوسه بیت بکثر است و جام رنگانک . رنگ بر رنگ مید بر رنگ مکلفه اعیان ثابت از انزه که ایمانند  
شعر را یکجا وجود کرده اند اگر چه در مرتبه احدیه عزجیت الوجود نزد صاحب وجود عین و وجه الوجودند نظر کونی  
یعنی منزه . عین غیر بعینه بعینه مکاشفه اگر رفع حجاب و کشف نقاب شود و از در حجب بر معارض عینیه و  
امور حقیقیه اطلاع یا بر مشاهده نیالی که وجود کون جامع بشکل حقه است از کوهر و در و نقد از جوهر نظم و خلق  
تراه العین الایینه حق . و لکن مودع فیه لهذا صورت حق عینش آن یکی کون زنجی رد آ . کردیر است یک زمان بگذر  
چشم هو از آفتاب که مریافت . که پیش بر وجود کون بنات . آب شد کون کون شد باب اسم او از میان شد در باب  
اولی ما جو آفر ما شد قطره در باب است چشم بد ریاضت مکاشفه عین واحد در ظهور عیون مختلفه است و عیون مختلفه  
در بطون عین واحد بیت در مرتبه قطره در مرتبه در ریاضت . در مرتبه ذاتی در باب که عین است . و مقتضای  
عرفت بر بر بر بارب خود در بارب خود در اینم بلکه هر چه دانسته با و دانسته تا دانسته با شرف قطره و موج و بحر





او برمان و آید بیضا موجود و ظاهرش نظیر الظاهر و باطنش نظیر الباطن بیت لکن آن کاشکش نامست نه در آن  
 چو با ده و جاست نغم و جو در کالقدح روح کراخ و فخر منی القدر و اشرب جنونی شعر نوشی کسز جام می که نوشت با ف  
 جنب مردیما بگوش باد مگاشقه عالم سایه حق است و تمسایه او با او نسبت در دوع عالم هم سایه سایه همسایه او در نظر  
 وجود است که بر ایمان مکنات ممتد است در غیب مجبول با این سخن غیر حق نمیداند مکر و صحر مقدس و قلمر نظیر نور ظهور  
 الله نور السموات و الارض منور باشد بیت منور طلعت او روشنست دیدن منزه بیس بدین منزه شود تراوش  
 و هر واحد منظر اسرار است از اسما الیه و مجموع اسما ظلال است اسم جامع پس عالم فریب است مجموع منظر اسم جامع باشد  
 این سبب وجود اضایست بعالم فافهم شعر سایه اوست امنیت اوست و گذر از سایه هر چه متر است مگاشقه  
 ستر جویو بغیر هویت الیه ساریست در جمیع اشیا و ظهور این جویو از نفس ضایست در با بیت زان نفس عال حیاتیات  
 ما هم زنده زان دم او نیم اما آب متعارف حکم و جعلنا من الماء کل شئ حیات منظر اسم بحر است رباعی است که جان  
 از او آساید و ز دیدن او نور بفرزاید هر سو که روان شود حیات تر خیزد هر نفس که او را بد هر با بد و حجاب  
 عیبی است در باب و غیر است بکرمیت بر سر آب خانه از حجاب و جنب زنده آب دان بر آب مگاشقه قال رسول  
 الله صلی الله علیه و آله ان الله خلق ذرة بضا فخلق الیها منظر اجدال والیهیة قد است جیا فصا رخصنا  
 ما و نض صفا نار اخصصی منها و خالی فخلق السموات من دخانها و مکررض من زید با و اصل در بیضا جوهر  
 هیا است و آن هیولی کلی است که قابل مجموع صور است و هیولی صناعیه قبول کتدر صورت مخصه  
 و حصول جوهرها از نفسی حافرو نفس رحمانی عبارتست از ظهور هویت الیه در مظا هر مختلفه و کد اخش آن در  
 نزد ما گنایت از خلق صورت معقوله و آب آتش شدن اشارت به تلبس بصورت جریه محوسه مایه ذرات  
 شعر و در بیضا ز بجا طلب آن چنان کوه ازینم دریا طلب بدلیل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله معلوم شد که  
 اصل آب و آتش آن در بیضا است اما در ظهور آتش و آب هر دو ضد اند تا به آتش و آب هر دو ضد  
 ضد آتش و سرکش اصل هر دو یکیت بشو خوش این لطیفه بدوق دریا که کشیدست اصل آب آتش  
 مگاشقه مشرب موحد است که حقا در میان مکنات مشا هر نماید و ایمانرا کمال بکنم در عدم برها  
 نهد و پینه و آینه نهاده غلبه مجوده است و بدایه فنا فنا نهاده سیرالی الله و بقا بدایه سیر الله بیت ابتدا  
 دارد و نهاده فرغ غایتش چون بعد جو غایه فرشر موجود دیگر بیند و باقی معدوم کردیم اشر و باقی معلوم  
 اما اهل نظر که ایمانرا در مرآة وجود حق مطالعه میکنند هر آینه موجود و شهود ایمان یا بند و حق را  
 معقول محض شعر اینم مشرب عاتلان محجوب است محجوب مشوک عقل محجوب است اما محقق که جمع الحوی  
 است و جامع جمعین سخن از خلق محجوب نکرد و بشود خلق از حق غایب شود قطع عیب من اینی و  
 آینه هر دور در یک تجلی میرام نغمه الله با فتم در هر وجوده با هم عشق و میلی دیدن ام و تجلیت اله  
 نامتناه است و علم بصورت تجلیات لا یبنا هر قل رب زد علی کما قال علیه السلام اللهم انما کلمتیا  
 کما هر بیت بحیث محیط و ما جو ما هر ما با نجا کما هر نظم العشق نار و القلوب و فاحریت ما سوا المحجوب  
 عشق را آتش است که هر گاه که در حوض منظر نقش جبال عالم زنده از عقل کندم نماز جو فروش کما هر نماید  
 چون آتش عشق بر فروزده هر چیز که یا به او سوزد تا از الله موذع انظر تطلع علی کما فتنه از ان آتش خبر مید  
 ه سخن گرم سوخکان از ان تخلص دم اثر می نماید رباعی از آتش عشق صدم دلکش ما و فتاده حرام آتش در کس  
 پر زنده بر سوخته داند ما را تو سوخته فرج دانی اینم آتش ما روایت که رسول صلی الله علیه و آله نوبتر میفرمود  
 انا قاسم الجنة و النار سوخته حاضر بود گفت اجعل من اهل النار من سوخته ام نجسم کما بر در چشم انداز که سوخته

دانت که حیات ما را از آبت و زنده کر سمنند در آتش بیت آن سمنند زنگ که در آتش و خرقه میکند بغایت خوش  
 و قر آتش سرکش بزبان زمانه در گوش هوش شمع بکلفت که ظهور ضرور سوختن تست و فروغ حضور نو در سینه  
 با من بسوز و میساز تا هر چه با هم و مساز با شمع شمع دل سوز آب گرم در دین که دایره و سر بر آورد و گفت به عالم  
 آتش بار بر آورد آموخته انده صد بار دلم باشت سوخته انده این آتش نو سوخته را سوزد خوشی زیرا که سوختن را از  
 در اداع عشق او بر جبین جانست و جان آتش او در محرم جنان شمع که گرم تو هم بر بار و نفس شمع که در دلم و کلمه  
 شمع جنان سوزد دل مسکین ما را که آتش خود با شمع معبزه در مجلس فرموده صدق عند ملک مقدر شمع اول آتش  
 اند نور از نور اند نور السموات و الارض بر آفرینده اند و سینه مستمند ما را از بر این شمع زخم معمران اند خلق  
 آدم علی صورت ما را اند هم قدره الترتیظ علی کلفن جعفر و خسته سوخته اند با هم سوخته ام که بارها سوخته ام  
 اینم خرقه پارچه ما سوخته ایم هر شعله که آتش زنده عشق سجده در با کبر دار که ما سوخته ایم تا قطع از شمع با  
 و بقیه از نمودی سوز و دود نتواند به نظم سخن با نهار ضعیف است به و فتنه به انوار کیف بجزین است در بحر عشق سوخته  
 عودم آتش شدم و نماد دودم، عنایت محبوب که در باره محبت که موثر علیه السلام طالب ناری است در صورت مطلوب  
 باد تجلی فرمود و جمال و جلال در انحال بصورت ناز با وز و نموه نظم کنار مو سر آبا عین حجاب و هو کلا و کلا لیس  
 بدر به شمع مو سر آتش طلب همیفرموده آتش از دور خود با و نمود رفت تردید آتش سوزان شجر زید و آتش بر دور  
 صورتش ناری به و معر نور بلکه آن خود آله مو سر به شنید که آتش در نظر حلیل انده از نور دور و بیخ و بیخ  
 ناز و آن حقیقه و احدی به قطعه روز روشن ترا تا بدروه کرد در آبر تو پیش تو من لیلی همه عالم به برین  
 نظر که گزیده یلی مکاشفه تجلی وجود حق از است که ظاهر است بقصد ایمان تابت و وجود ایمان در خارج و در  
 تجلی وجود در حقیقی حال و تجلی متنوع می نماید متنوعات ایمان و معصوم بصورت حقایق عالم و مشهور و جودانی  
 و ایمان عالم با فیه در عدم بی وجود او ندارد پس وجود هر چه می بود وجود است در مشهور و مشهور عالم بود  
 دار در ولی با هویت الهیه قر و بر با خود از ان زو که با هویت دارد در شمع لبس نیز و بینها پس اما از زو که با وجود  
 اعتبار است و مبانی و عبودیت و ربوبیت و انانیت حق و انانیت است و هر غیبه نما سواد و انانیت عالم جلوه متعینه و متعین  
 و هر اینه اگر انانیت حق که مختل است در انانیت عالم ظهور کند شسته در باره و انانیت با انانیت و انانیت  
 معارف تفصیلی را جعت با عین واحد و واحد حقیقه نه محققین مرتبه احدیه تجلی با انانیت را وجود و انانیت

کماله علینا جنت است خلد و هفت ایوان شش جهت با نوح حس جبار ارکان  
 جوهر دو جهان از یک آله بعد از خود ایما و گفته که گفته شد  
 بغایت اند و توفیق می شهود  
 س و سنی و ان  
 انجریه



الحمد لله الذي خلق الانسان على صورة خلقة وجعل عينه شارة لشهوده وشاهدته والصلوة والسلام على سيد  
العالم ومظهر اسم الله العظيم محمد المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم يا كافر اذك اعد بروح القدس اعلم ان للتوحيد  
لجة وساحلة فالساحل يعلم واللبه تذاق بيت از لجة توحيد حكایت شكزه الا انفس که در نیایی کرد .  
چه کھیتی توحید از تحریر مشردیوان عبارت و تقریر مدرس مدارس استعارت متفکا کرد و عین توحید که  
عین علم عالم است از مطالعه کتباته روایت و تعلیم معلم در ایة معلوم و مفهوم نشود شاہباز بیت بلند پر  
کہ در حرم وحدت خود اہ او از لذت فرست بلواج اولہ عقلیہ و شبکہ مسئلہ نقلیہ صید و قید توان  
کرد ذیل عزت و آستین عظمت او بجز بدست کنت برن التریطش بہا توان گرفت بعین او عین او  
توان دید و بعلم او او را توان شناخت نظم کذاک بفعلی عارف بی جاہل ، و عارف فریب عارف بالہایت  
و معانی کہ موجدان در کھیتی توحید بیان فرمود اند حقیقی تخرید است کہ نزد اہل طریقت بمعبر توحید  
مانند بسن خلف و متابعت سلف لہو از مقام اقدم بواستہ روح اعظم درینہ دم باشند ہاشم اگر  
ما مور ہاشم قطع علم توحید اگر ہمز خواہم خوشتر از اینہ بیان کجاہر بابت ، و در طلب توحید سر  
بزمونید آن کجاہر بابت . قال بعض الموحدين التوحيد علم ثم حال ثم علم و علم اول توحيد و دلیل است  
و ان توحيد عام است یغیر علی ، رسم کہ بسنا ، سراج عقلی و پیر توشعاع شعوع نقلی ضیا و شمس  
تجلیات ذات اقدس و انوار فیوض صفات مقدس حق تعالی و تقدس میطلبند و بر یافت و دلالت  
سیاح عقل در مملکت آیات نقلی سیاحت نمیر مابند و از اثر نبوت و از محدث بحدث استدلال بخوبی  
و بمعرف عرصیات کلا از بزرگ مشکرا بسور بیونید کانی کہ میگویند اسبح حججہ و لا ادر بر طحنا ، کما قلنا  
اول حالنا لاجل اناسنا اما توحيد حال است کہ موجد کلمہ تکلفوا با خلاق الله ان تصف بصفات  
با خلاق الہیہ تخلق بود و بصفات ازلیہ و ابدیہ متصف و منصرف در و خدا باشد او در خود چنان  
حال رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ و ما ریت اذ ریت و لکن اللہ مریت در منش خوش بوح کہ بدست  
وست او ہم در آستین دید ، و توحيد علم نالی توحيد مشاہد است عنایت الوجودیہ بغیر موجد  
درین مشہد مشاہد نفراید الا واحد کہ در کھیتی تجلی فرمود و ہمہ عالم و خداوند جسم منصف کرد اند  
بعض بعض مرکبات خوانند شعریک عین و تجلیات بسیار یک ذات بوح صفات بسیار کھیتی  
توحيد جمع کردن اشیا است بواحد بغیر چنانکہ عدد مرکب است از وحدات و وحدات جمع شود الالوا  
و اہل نظر نظر تقریبند در برابر الالوا باحاد و نظر کنند در آحاد برابر الالوا وحد و اہل بساعات  
بیر توحيد توحيد شناہند و عندنا لا یعرف شر الالاف ہست ہر چه بینم نور او بینم ، باجرم حملہ را  
مکونیم ہمیں تقریب اشیا با متباہر اشیا است و امیاز اشیا کواصل اشیا و خاصیت ہر شر احدیہ ال  
شر ذات لاجرم اشیا بواحد جمع توان کرد و بواحد متفرق نہ کل شر فیہ کل شر ذیہ توحيد ہاکی ازند  
این را ، اگر لہ در بیست عین دودہ و چہار نبود در حکونہ صحیح بود کہ عجز بر فرمودی کہ واحد  
بحد است با عدد بواحد موجود است شہ یکبارہ و صد ہزار جاہت ، بیست ہر و صد ہزار جاہ  
کھیتی اہل طاب معرفت توحيد توحيد خاصہ حضرت اوست و حدیث لا شریک و تود مرتبہ نایبہ از

وجود و جنس وجودش بسته توحید نخواهد بود اگر توفان شر از تعبدات و محکوم در از تقیدات خود خودمان  
مانند واحدی که عالم خود یعنی خود است و چنانچه توحید شر را معرفت توحید چنانچه باشد شروع توحید ایاه توحید  
تخصیصی موجدی که از صیغ و جنس موجد نوع صحیح بود که خلیفه باشد چه خلیفه ما مور است بکل افعال  
مجموع مملکت و التفات بعالم کثرت و خاصیت توحید خج است و مقتضی خلافت تفرقه و علامت موجد  
حضور تام است که مر از جام و خاص از عام بازنند قطعه دست غیر هر چگونه گیر چون اول زرد  
و امیدانده کی کله را نکه کند چنانچه او سر زد ستار و امیداند بختی هر که فانی شود در اشیا معاینه پند  
که محک و مسکن شبا حقت و اگر فانی گردد از خود و از جمیع اشیا شاهن فراید که مایس فی الدار غیره دیار  
و بقائت است بکن و فانی است باست بعالم محیه تو سر ستر که مناسب منصب خود دانی خود را با آن  
منسوب کردانی بختی حق سبحانه و تعالی غیر نیست چرا که ان الله ولم یکن معشر و غیره از در خاله  
بیت زیرا که لا خالق الا هو اگر دانی معبود حق را یعنی لیس لیس و تصور کرد سر مکتودانی و تصور و  
تخیل را خالی از دانی شعری سخن خوش بزوق میگویم که ترا ذوق بهت خوش بشنو بختی اگر  
واحد سر گوید در توحید باید که عبد را از رب تمیز کند بگو در وقت تمیز تو کی ما شر صحیح نیست که عبد ماکر و  
صحیح نیست که رب باشد لابد است که در بین تو تر باشد که اقتضای است شراف و علم معاینه کند  
میان عبد و رب با جود مینما تا حاضر باشد حضور جانین و رویه طرفین و اینست حال فطرت که بیوشی تو  
خلعت محمود یاد شده از ایازش تا سر و در بنوش شراف است شرف سید از سید باز نشا سر  
تختی محب باید که محبور را بعین محبوب بیند چنانکه محبوب بعین محب است محب را مشا هر میفرماید  
بیت در دیدن توئی و دیدن ام تو و در دیدن مشوک دیدن ام تو از من تو لمار کی توالی چون  
کش خود کشید ام تو نظم مکان غیر فکنت عین و کان کونی فکنت کونه یا عین عین یا کون کونی  
الکون کونه و العین عین بختی علامه عارف بالله بجهت معرفت است که اگر نور انوار است  
انوار از مطلع معرفت طلوع کند و دیگر بر سر او مطلع شود شرف مقدس او را مترم بیند از  
علم او با و به هر کسی که بعلم خویش عارف بود است عارف توان گفت که در از خود است عارف  
باید که غیر حق در سرش چیز نبود و کعبه نیک بد است بختی حق سبحانه و تعالی جل و علا اجل است  
ار لکه با بصیرت او را که حضرت و توان کرد یا بصیرت رسید نعل سول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
ان الله اجاب عن العقول ما احب عن کلبصا و قال الله سبحانه و تعالی لا تدركه کلابصار و هو يدرك  
للابصار و جسم بصیرت او را که حضرت از او را که لاجرم قوم داریم بگیرند و تحیرات آن بسیار  
الاور لیس حق نوع کلا ذوق و لطائف آن کلیات بدیشان نموده و کلیات حضرت الهی لایتنها  
و طبع قوم است که ضبط کنند لیس ضبط نه توان کرد لاجرم جاست و زیادتی بگر بطلبند و سبک  
اللهم زولنی بکرافیک و سوال قوم در زیادتی بگر سوالت در ادوات علی الله قدوات لیس  
قد بیدر با و بلا طریقی فیک بختی بختی برکت تو آمد دست که خود بیدانی آن تو ام دست که  
هر بر سر و بر دست بر دار و فر سر اسان تو ام دست که بختی بختی میان برگاه و بر زینت  
وقت میان جوهر و لوهر چه جوهر اصلت و لوهر ذوق و جوهر نه ظم لایست و لوهر خطای با آن نه ظم  
مر از اینست برداش زرد زینا لادوات انظ من لیس و کفایت خطیره و انظ مر از و سر نه در خطیره  
است که نقطه در زرد بود از بر اسرار اطهار خطیره که چون ظهور نمود خطیره را و ابرج سرور نمود

رباعی از نقطه بد این بر کشند و نده زان بر یکجا بنام مغز نمودند آنها که درین نقطه بخواند امروز  
از آید و شرا به عدم پیوند و این نکته در بیان معنی آن نقطه است که امام علی علیه السلام فرمود ای علم نقطه  
کز با اجا هائیکه کفیبی این نکته بخوان که حل شود مشکل تو، و آن نقطه بد آن که حل شود مشکل تو کفیبی  
الف اول حروف است و لکن نفاذ و همی که اول حروف است اول اسم اعظم است بیت نقطه اول که الف  
نقش است بر در بحجبه لغزش است و الف که حرفی از حروف مفصل است مستجمع نفاذ ثلثه است  
یعنی یک نقطه بذات خود هوید اگر دید زان نقطه بد هم نقطه بد اگر دید و زین هر سه یکی الف بدیدار  
و نیز طریقه در در کفیبی کنایه دیده و نت علی علم حروف حروف بر دو قسمت متصل و منفصل و منفصله  
مشش حروف است اول و ز و و این حروف سه را منفصله بدان سبب میگویند که هر سه در کلمه در آید  
قابلیه آن ندارد که با حرف دیگر متصل گردد نه اگر حرف دیگر با او متصل شود و او در حروف مجموع او  
حرف مفصل و اولی کشف فرموده اند که اسم داد و دلالت میکند بر انفصال و او در آن ما سورا سورا  
و آنچه چهار حرف است که حرف از حروف مفصله و باقی از حروف متصل و آنچه چهار حرف است و در منفصله و در متصله  
و دلالت میکند بر انفصال آنچه و آنچه و آنچه حرف در متصل و سه متصل و دلالت میکند بر انفصال آنچه و  
تجود و آنچه از عالم و اتصال او بچی و او در آن اگر چه متصل بود اما منزه است از هر چه است که اسم و عدد  
حروف بعد و سناری قر است بلکه سناری قر بعد حروف است و هر حرف از حروف مکتوبه منقوشه و هر لفظ  
از الفاظ منطوقه سمیه مثل قر است از الفاظ اسمائیه و مرآت لطیفه از لطایف افعالیه است زهر  
حرفی که میخوانم در و مغز همی با بجم زهر جامر که بیکرم مرید بر نوشتن و الف اسم الله من نعمه الله بنوعه  
اشارت با حده آید و لام اولی لام معرفت است که از آن سر که علی الف تعریف میکند علم حق بذات  
حق از لا و آن وجه که باللام ثانیه دارد تعریف علم حق میکند کلن ابد اولام ثانیه لام تکلیف که  
صورت جمال آن اسم جمیل کمال است و آن گنا نیست از غیب ذات مطلقه پس عبد الله باید که چون  
که بد آید بالف اشارت کند بجان الله و لم بکن مع شر و بلام اولی عارف شود تعریف او بعلم حق بذات  
حق از لا و بعلم حق بخلق او ابد او بلام ثانیه مغز کلن که صوت مالک الملوک است شاهر فراید و بهما هو  
ذات مطلقه در باید بیت هر که اسم اجیبی گوید یا بد او هر چه از خدا جوید و اگر گویند گوید یا بد  
بکسر با و آید بفتح او آید بضم او هر چه در ضم یا بد او در فتح و هر در کسر و ثبوت در سکون و هویت مطلقه  
حقیقه واحد است که در مظاهر تعین شده و هر در هر مظهر فعلی و صفت از او ظاهر شدن و با کسر موسوم  
آمن و هویت تعین از او که با فتح و ضم و کسر دارد و عدیه است اما از آن که قابل و فاعلیت کفیبی  
اوست که اوست شعر خوش بگو اسم ذات پس ما معیش در صورت آیات پس جمله بر آید و  
هر و هو و کفیبی در دو سه مرآت پس کفیبی اگر نه واجب الوجود بود که موجودات را بوجود آن عالم  
فرمود در عالم بود در هر یک از آن صفاتی کلیه قوله باشد ظاهر شود هیچ حکم از احکام اسماء  
صفات الیه در مظاهر بعینیه و حق تعالی را اسماء است ذاتی که آن اسماء امفاج الغیب خوانند  
و عند مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو و آن اسماء ذات از حضرت ذات طلب ظهور خود میکنند اولی در  
علم و ثانیاً در عیب و ایمان ثانیاً عبارت از صورت اسماء الیه در حضرت علی که مظاهر اسماء ذاتی اند  
آن اسماء بنسبت الوجودات خاصه پس هر غیر مستند بود بوجود مرتب که آن اسم خاص الیه است  
و آن اسم بذات خود میطلبد که او را غیر باشد متعین که مظهر او گردد و هر غیر از ایمان ثانیاً طالب آن



اسم است که آن اسم طالب است اما طلب بین تابع طلب طالب است قطعه من طالب او چگونه بشود که حضرت  
 او را بخوبی از ذوق کجی سخن توان گفت مگر او با من سخن نگوید کفین تحقیق الوهیه اسم مرتبه الهیه است  
 و آن حضرت اسماوات و صفات و افعال با سربها و جملهها آمار بویته عبارتست از حضرت اسما صفا  
 و افعال تفصیل پس مرتبه ربوبیه فراتر از مرتبه الوهیه باشد و الدلیل علیه قول نعم احمد صدر العالمین  
 و این مرتبه علیه الوهیت و مرتبه عالیه ربوبیه از جهت ظهور خود متصرف محل ولایت و مقرر تصرف خویشند و آن مالوه است  
 و سربوب و مالوه عبارتست از عالم با سرب و جمله در حضرت علیه جمله و سربوب عبارتست از اجزای عالم  
 تفصیلهای در خلق که حکما سلطنت ظهور و بارگاه حکومت اظهار الوهیه و ربوبیت است شعر بودش  
 بکمال خویش بودم بخشد لطفش بکرم شهنشاه بودم بخشد او طالب من که ظاهرش کرد انم من طالب  
 که تا وجودم بخشد تا مقدر سر خود را در پیدا شود و تا مخلوق نباشد خالق محقق نکرد پس تحقیق این  
 دو مرتبه موقوف باشد تحقیق این مرتبه محل تقدیر او وجود آینه و تصور آخر جاودهها و این هر دو از  
 قبل متضایفین مثل ابوق و بنوق که نسبت ابوق از بعد این تحقیق کرد و اگر چه وجود اب من حیث اب هو مستغنی است  
 از وجود این من حیث وجود مطلق حق غیر علی کلا تعلق از لا و به اما اسما و صفات او تعالت اسما و  
 صفات از جهت ظهور طالب مظاهرند پس ذات متعالیه الهیه من حیث هر مرتبه است از عالم و مافیه و از آن  
 رو که الوهیه و ربوبیه و واحدیة متصرف و اضافات مالوه و سربوب آیهت معرفت که تحقیق احدیت  
 ربانی سازند اگر چه سازگوسازده اما ساز ساز چون بنوازد من آیه ام که من نایم او را او خالق  
 من که او را میسازده و منقولات از بعضی آثار حکما که فرمودند معرفت با مال مقدمت از معرفت با ما و این  
 غلط عظمت نعم دانسته شود ذاتی قدیم با نظر در عالم اما آله و رب دانسته شود تا مالوه و سربوب شناخته  
 نکرد چنانکه علم علی العالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه شناس تا شناسد  
 اگر شناسد شناسد ربه تا تو خود را نام شناسد خود را از علام شناسد معیار علم آن گفت فیه تحقیق  
 چنانکه گفت که حکم سلطنت ذات از لیه و صفات علیه سلط مملکت الوهیه و نشر الوهیه مظهر خلافت  
 و تنجیه و انصار امور و تدبیر عالم و حفظ مراتب وجود و رفع سناصب شهنشاه و سناصب این امور نزد  
 محققین از ذات قدیم بغیر واسطه بعد است بعد المناسته بین منخ القدم و ذله احدوت و حین سبیل  
 عدم و وجود سناصب خود حاکم مطلق و حکیم رحمن حکم فرمود بخلافت خلیفه که نایب حضرت او باشد و نعمت  
 و ضبط مملکت و رعایت رعیت و امرات شهنشاه و او را از و همین آفریدند تا بوجهی که در قدم دار و از  
 مقام اقدم استفاده کند و بوجهی که در عدم دار و خلد بفرافاده نماید و استخیر جمیع ملکات ذات  
 و صفات و افعال است و مفالید امور در کف انبایه او نموده اند و حواله حکم به بویته است و این  
 و حکومت لاموه و ناسخ و تصرف ملک مملکت اعلی و اولی برار سناصب و حکم نایب او بویته است  
 و اگر چه ایاز بندگی محمود است اما سلطان ولایت هر موجود است نرسد آله با دانست و عالمیت و شهنشاه  
 او اسم اعظم است و عقل فعل و نیز بر جان و نفس کلیه خالق و قریانش طبیعت علیه میسر شد او قوا  
 طبیعت او عاقله علویه و غلبه اند نفهم فلا فک لا و من نور و طرز به ملک بعد الهی در بیشتر و صبرش  
 با از عرش تا نفس بر معنوی است و او را دان که بر خواند همه اسما و قوا اس میانه او خلق  
 بر ابط جنبه و بواسطه انبیا اس که عالم عبودیت است نسج است مستفی و کعبه خلاصه است از  
 انان کیر مشابه و لوانه و والد و والد بفر عالم از اسم الظاهر عبودیت و انان و از اسم الباطن

حقیقت دارد و باطنه و لایه نیز بقدر الولد سرایه مختصر طنه و صورتی ظاهر از والد دارد و حقیقت باطنه او  
روح جزویت که منقوخت در و دراز روح اعظم و عقل جزئیة برهانش و نفس جزئیة قهرمانش و طبیعت جزئیة  
عالم و صورتی ظاهر او نسبی است منسبی از مجموع عالم لطیفها و کثیفها نظیر شکل شراب و لطیفه مستودع  
فرز المجرمه ربانی محبوب جالی خود بآدم بخشیده شرحش با محرم بخشیده هر نقد که در خزانه عالم بود  
سلطان بکرم بخیر عالم بخشید نظم و ماعلی ایست بمتنکره ان یجمع العالم فر واحد و صورتی هر شخص از  
اشخاص انسان نتیجه آدم و حواست و مغز هر شخص نتیجه روح اعظم و نفس کلیه و انسان صغیر بعد از  
فنا تعینات و محو تقیدات خود چیزی وصول باید با انسان کبیر صحیح بود که بلسان جمع از انسان کبیر حکایت  
کند و گوید نه وانی و ان کنت ابن آدم صورتی . فلی فیه معجزاتش با بوقتی بت آدم بد است  
خبر نیست عجب . این طوفان که او پسر زید پیرم حقیقی والدیه آدمست عا که بمظهر ابو البشر  
و عالم بر او وجود سزنی شیخ با عامر بود خالی یا ایضا صیقل نا کرده چون او پیدا آمد عین جلاله مرآة  
عالم شد و تجلیات ذاتیه و صفاتی و افعالیه تمام و کمال در صورتی ان الله خلق آدم علی صورته ظاهر  
و علم و علم آدم کلاسا اکلهما در مظهر مظهر او بظهور میوست و حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم والد اکبر است  
و ابو کدر و ابع مجموع چه حقیقت او حقیقت روح اعظم است کما قال صلی الله علیه و آله و سلم رول ما خلق الله  
روح و روح اعظم حامل مغز نبوت و نبوت او ذاتیه دایمه غیر منصرفه و بدایه او در مظهر آدم بود که کما  
دوریه در مظهر وجود انبیا علیهم السلام ظهور فرمود و در مظهر خاتم نبیایه او پیدا شد چه روح اعظم در مظهر  
از مظهر انبیا بعضی اسما و صفات تجلی کرد و در مظهر نبی صلی الله علیه و آله بذات و جمیع صفات پیدا  
شد سر ختم نبوت و معجزاتی بعد از انجا معلوم کن ربانی از عقل بر او که خلق خلقت شد . اصل آید و حکم  
فرع در باقی شد . چون میگردیم که کشت و زندان کامل . سلطان خزانات بود سانی شد . و حضرت خاتم  
صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم بل بر عالم فرجیت امیر متقدمست و از جمیع انبیا فرجیت الصلوة متاخر  
کما قال علیه الصلوة والسلام سخن که خزون السابتون بنت ارادل و ازلو خاتم بعد اسرتو . ای باطن  
از ظاهر خاتم بعد اسرتو . و حضرت الباعث حقیقت خاتم بصورتی روح اعظم اولش بسو نفس کلیه  
بعوث فرمود تا بلسان عقل معرفت ذات متعالیه احدیه و صفات و اسما و الهیه نفس کلیه . آئینه و تعلم  
و مایه آران میفرماید کنت نبیا و آدم بین الماد و الطین و فی روایه پس الروح واجب ای لا روح و لا  
جسد بلکه افسر المحققون بشنو که محقق چه خوش میگوید اللهم و من عهد عهد سر قبل عصر فناصر الی دار بعث  
قبل انذار بعشر کتب و این مثلا وجود بر دار در خارج و وجود در دار در ذی که حقیقت و مغز وجود  
خارجی دایره است و وجود خارج مظهر و صورت دایره و دایره غطیبت مستدیر متالف از نقطه متوالیه  
و وجود هر نقطه از نقاط دایره مظهر و صفت از اوصاف وجود مستدیر دایره و موجود شود حقیقت دایره در خارج  
و در دایره نکالی بغیر او تو اصل دایره نقطه اخیر که معانیست نقطه ادلی و نقطه منطبقه اخیر مظهر حقیقت  
دایره است و مشتمل بر سایر نقاط همچونی بیون مثل دایره است که او را وجود است در غیب که حقیقت  
و معجز دایره نبوت است و وجود هر ذره در مشاهده که مظهر و صورتی او است حقیقت متقدم است بر نبوت  
مخبر حقیقت الوجود و متاخر است از حقیقت الظهوریت سید و بند وجود خلوق جان میفرماید . بلوغ عاشق  
کساح تقدم بیکره و وجود خارج دایره نبوت غطیبت مستدیر متالف از نقاط وجودات انبیا علیهم  
و وجود هر نقطه از نقاط دایره نبوت مظهر صفت از اوصاف نبوت الا نقطه اخیر که مظهر حقیقت و مغز دایره

نوشت و وجه غیر دایره بنوع در خارج موجود نشد آلا در مثل تکامل لفظ از نقطه بوجه نقطه اخیر که صورت  
 جزئیة محمد است صلی الله علیه و آله وسلم و حقیقة بنوع کجج دو صاف ریصدت ظاهر شد بیت جل روز از آن  
 کل آدم برشته شد تا قدرین بخش وجودش شود تمام علیه الصلوة و السلام تحقیق همچنانکه بنوع مثلا دایره  
 متالفه در خارج از نقاط وجودات انبیا علیهم السلام و کما یوجدون نقطه اخیر و ولایت هم مثلا دایره است  
 متالفه از نقطه وجودات اولیا و کما یوجدون نقطه اخیر دایره ولایت که صورت جزئیة خاتم اولیا است و همچنین که  
 حقیقة نقطه اخیر دایره نوشت که در صورت خاتم انبیا علیه و علیهم السلام دایره تکامل رسانید در صورت  
 خاتم اولیا دایره ولایت تمام رساند و انبیا علیهم السلام منظر هر نقطه دایره بنوع ختم انبیا اند صلوات  
 علیهم اجمعین و اولیا منظر هر نقطه دایره ولایت ختم اولیا و حقیقة خاتم اولیا حقیقة خاتم انبیا است که در  
 صورت جزئیة خاتم اولیا تمام جمالی نماید شعر آئین ختمی که جوید بار بر آید اما سال درین جزوه زکات بر  
 روح اعظم که حقیقة خاتم است منظر دایره او دست و منظر نهایش خاتم صلی الله علیه و آله وسلم و این  
 برویات کلمات نه تناخ تمه آینه نیت تناخ سخن و حدیث محدث که جویشش آن قلزم زخار بر آید  
 و ولایت فلک محیط علمت کما قال امام کدولیا علیه السلام الولاية اعطاء بكل شر او بنوع محتوم است مرتبت  
 مدنی و دایره است مرتبت الولاية و التصرف زیرا که نفوس اولیا جلد در تصرف و ولایت خاتم انبیا اند که ولایت  
 او در خلق کنی تصرف نماید و باب ولایت مفتوح است و باب بنوع سد و اولی گفته اند الولاية افضل من النبوة  
 صحیح نیست الا بقدر و التقید است که ولایت بر افضل است از بنوع او زیرا که بنوع تشریح متعلقه است  
 بمصلحت وقت اما ولایت متعلقه نمر باشد بوقت دون وقت و ولایت لاینها هر بنوع تنها هر بنوع نعت  
 مخلوق و ولایت صفة الهی و بنوع افاده است بخلق و ولایت استفاده از حق اما اطلاق قولی که محتاج باشد  
 مثل جناب تاویل از ادب نیت نزد اهل ادب هر شر او را اطلبت و ظل الله عرش است و قلب اب  
 عرش الله چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود قلب هو عرش الله کد عظم و این عرش قلب انسانی در  
 الوهیت طلبت غیر ممتد و الوهیت غیب اوست و او شهادت او قال الله تع ما وسع عرش و لا سمانی  
 و وسع قلب عبد الرحمن بین دل آینه دار حضرت اوست و دل بین خاص حضرت اوست که دل منظر حضرت  
 الهیت و دل منزل نزل و نعت اوست اما عرش معروف ظاهر ظل الرحمن است الرحمن علی العرش است  
 و تفاوت در مرتبه پس العرشین یفا دست پس کلا سبب مطلع از عرش الی تا بعرض الرحمن بسیار  
 تفاوت است از جلال جلال تحقیق قال الله تع ما قبل ادعوا الله او ادعوا الرحمن یا ما تدعوا فلا تدعوا الا الله  
 اگر چه هو حق با همه اسما و در است خواه کلی بنوع و خواه جزئی بنوع اما الله از جنبه جامعیت و علو  
 تفضل دارد بر سایر اسما که در منظر حضرت او افضل ظاهر باشد و این تفضل عارف با خداست که  
 هو و عظمت و کبریا اسم جامع که مجموع اسما و صفات و افعال و کمالات است و در کتب و کلام  
 سبحانه و تعالیه در جنان جنان کلمه که سعه او از همه اسما بعد از او او وسیع منها و اولی که او تجدید اولی  
 چنانکه سید الطایفه ابوالقاسم جنبه قدس الله سره فرمود ان العدم انما هو بالحدیث لم یبق له اثر شئ  
 من اهل دل جنان شنود ثنوار خاتم از جنات نو که بقدت حدیث علو العباد و این لایه عین من الصابغ  
 الرحمن یقلبهما کیف یشاء قلب حق است و تصرف او جلت فی ربه و در قلب جلال و  
 جلال اوست و شنود او در جلال جنات جلال و تعالی و سبع اشی است و جلال ذات با جمیع صفات معبر  
 این قلب عارف با خداست که در فایه سعه کمال و عالی از فروش جنات اولی است جلال با شایسته

اولیة بر قلب محمد است

تذکره





تقاضا حکم کلی است و در اعیان موجودات با سراسر این چیز که از ازل تا باین زمان از احوال نیک و بد پیش آید آن  
عیس موجود است و جنس حکم جاری در اعیان آن مقدار است که حق نموده آن عیس در آن عیس دانسته باشد چرا که  
تالوالت حکوم علیه و استعداد آن دانسته نشود حکم برود و جاری نکرد و لا یكلف الله نفسا الا وسعها اما طایفه  
از اهل ظاهر گفته اند که حق جل جلاله حاکم مطلق است و فاعل یعنی هر چه خواهد کند یفعل الله ما یشاء و حکم مایرید  
از خواهد تقدیر کند بر کار و قضا بر عصبان را اندر حاضر خواهد که آن کار را استعداد کفر باشد یا قابلیت  
ایمان یا عاصرا استعداد طاعت باشد یا قبول معصیت که حق تکلیف او کند یا لا یطاق لک حجة لا یعلمها الا  
اینچنین است اما حکم این حکم حکم بواسطه است نه حکم بالمشیت و نزد محقق محقق است که حکم حاکم مطلق و فاعل  
یعنی برایشا باندازه علم اوست کسب قابلیت آن شر و آنرا قضا خوانند و وقت را در آن حکم و زمان  
ظهور اثر او و اسباب وصول آن قضا بود از قدر گویند پس قدر عبارت باشد از تفصیل قضا مقرب  
بوقت ایجاد و سبب ایفاء آن و همچنین حکم کلی است در اشیا چنانچه مقتصر عیس اشیا است و قدر جزئی  
مخصوص بوقت معینی و ظهور از زمانی مشخص و هر چه مقدم از اجزاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یفتنون  
و قضا و قضا و سبب و قدر قدر منبع و قضا تابع مقتضیات مقتضیات است بیت زاهد از عقل  
تکلیف و ما را عاقل هر کس را داده اند چیز که او خود خوانست و حکم حق و قضا مطلق از حاکم حق صادر  
نکرد و الا باقی قضا را استعداد حکوم علیه باشد از حضرت با عظمت حق و این معجزه کور سریت از  
اسرار قدر و حقا که محج بالحق کامله شام حضرت حق راست بر خلق خویش در لایحه عطا فرموده باشد  
از کفر و ایمان و انقباض و عصبان و طمانه و طغیان شکر اگر جام می آرد بر بر بر می و اگر ایمان جاری  
بزرگندم و سائیل را رسد که در بمقام سوال کند که ایمان و استعداد است آن هم از حق نعم  
فایض اند و حق سبحانه و تعالی هر غیر را استعداد و منحنی و طالب چیز که در آید اما مجیب جواب میگوید  
که نزد محقق محقق است که ایمان صورت علیه اند و نظایر اسماء الهیه و اسماء الهیه از ذات متعالیه بحسب  
زمان متاخر نیستند بل تاخر که اسماء است بحسب ذات و انفاضه بمیان از این تاخر و اسماء و سمو  
علیه که آن که ایمان ثابت عبارت از است باز لایحه و ابدیه موند و محمول بحمل جاعل نیستند  
فلا یحیی البالغۃ بحقیقته والی ولایته درویشان و متوالی خانقاه ایشان باید که بر بانه تحصیل  
صبر و رفع ذایل و بیم کرده باشد و اتصاف او بصفا شرفی و انفعال بر فیه بود بلکه از احوال  
خلقیه فانی شده و حکم تکلیف با خلق است بصفت حقیقه متعالی شکر عزال من آینه جمال اویم  
در آینه حسن یا رجویم چون اوست لسان من حقیقه از و رجویم من که اویم و چنانکه مخلوق  
با خلق آمد و شخص بذات کردیم و اسم سوز از الوع فیه او بر تفعیل و تحقیق دانسته است  
الوجود الالهی و این مقام مقام جمیع بعد الفروع خوانند و بعد از تمام ذات و ذات و ذات  
از جود وجود مطلق بانی بقا حق و این بقا بقا بعد الفنا خوانند و مقام حق بعد از این  
تغیر وجود بر باقیه حقانی متعلق بصورت انسانی در آن مرتبه است که بر باطن حق ارشاد  
بیر باید نظم و منزهات الالهی لایحه و عجزت الوجود جمع است از این ایمان با  
شرفش بر همه جهان باشد و ابرع کرد او بود در کار او و جو قلدت در بیان با و نمودن خلق و عجزت  
راحت جان از نفس جهان باشد هر که با او نشسته بنگارند که او با او نشسته باشد هر چه جویم از جهان با بر  
نکند او را عیبی همان با همه محکوم عقوبت باشد ما حکم او بر همه روان باشد و نعمه الله به خدمت او

لاجرم پیر عاشقان باشد تحقیق قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله ترکیب الوتر و وتر ربه خالق است  
و شفع منصب مخلوق و معشوق دوست دارد که عاشق صفت معشوق دوست دارد و ایمان عالم را از آن  
سبب شفع بیکم نیکو که از ربه روزم از و تر خط هر شدن و واحد صغر اگر چه ذات متعدد و متکثر نکرده و آنرا چون  
تکرار ظهور کند شفع باشد لاجرم و تر تحقیق نالی خود شفع شود ولی تحقیق نالی خود همچنان و تر بود و تر شد  
و شفع و با در ربع و تر در شفع ایمان عالم حاصل امری می فهم نظم فقه بان لک الله وقد انفتح تلامزه فذرا  
و شفع الازرق فی هو الوتر تحقیق هر موجود سر را در وجه است یکی بر بینه و یکی عبودیت و منصور علیه الرحمه  
جهت عبودیتش در بینه مستحکم گردید و نوعی و شخصی و تقید صدمه جزیه مفید به از نظر و غایب است از  
ظاهر باطن مشغول شد و باطن از ظاهر غافل ماند و قال انا کنی و صفت خدا بر نعمت است که لا یثقله شئ من شئ  
و مقصود از جهت عبودیت نالی فل یوح آدم که فرمود انا کنی و غفله بر الله تعالی و اینست لاجرم دعوی منصور  
رود دعوی منصور کرد و کمال نبین است که میوسه در جمع مشا هر این و در تفرقه مغایب نابلست جمع بر این  
حضره الی فقدر اسرار کنی و بلسان تفرقه گوید انا انبیا امرأة تا کل القدیة فراجا هلیة محبوب سلطان و این  
محمود و یوسسین خلفیه و خلعه حقیقه دار سر باید که دو نظرین با شرتا با نصیب از طرفین با شرتا با  
پیشویش و جامی بی خلق انظار خدا می پس نعمه الله را انکوت ناس و دیر و کثیر و هر دور انی بی  
تحقیق الحجة بیل اجیل الی اجمال بدلالة المشا هر کما و رونی انجبه النجر الصادق صلی الله علیه و آله و سلم  
ان الله جمیل یکب اجمال بیت بیل رسو آن حالت . آن بیل جمیل بر کمالست . و دیدیم حال ما هر دو  
جز نفس خیال از حیالت . اتصال محب محبوب مکرر نیست الا در عین محبة محبوبه زیرا که اوصاف محب  
فواست و عجز و ذلت و اوصاف محبوب استغناست و قدرش و عزش و تقابل اوصاف ضد اند و  
الضدان لا یجتمعان یسی اجتماع محب و محبوب مکرر بنا بر الا در عین محبة محبوبه لاجرم محب کمال دوست  
ندارد الا محبة محبوبه کما قال اکبند حرم الله الحجة محبة المحبة چون محبة در محبة محبوبه فانی گردد و اینست  
زایل شود محبة صفة ذاتیه محب باشد و عین محبوب و المحب و المحبوب و المحبة شرا و واحد شمع معشوق  
عشق و عاشق هر سه بیکت اینی . چون وصل در یکنجه بجان چکار دارد و لکه گفته اند حب الله رسو کل  
خطیة محبة محبیه خواسته اند نه محبة محبوبه زیرا که محبة محبیه مستلزم حبیب است و محبة محبیه قابل  
بذاتها است و محبة محبیه امریست بهم چه محب محب نتواند بود الا بعد از بق جذب محب و محبوب  
محب جذب نفر ماید الا بمحبت که با او دارد و یسی هر محبت محبوب باشد و هر محب بر محب یکب و یکبونه  
وقیل ان الحب ثابت فکل شرا لا یجذب الی جمیده و بیل محب بجمال محب بسبب جمالیست که در  
محبت است و حال حقیق صفة از لیه الهیه است که شها دست در ذات متعالیه از لا میدید بمش  
علمیه خواست تا در سر راه عالم عین حال خود پند بمشاهر عینیه عالم را ایجا فرمود و عین حال  
بعین جمیل نمود و قطعه آینه جمال اویم در آینه حسن او توان دید چون آینه ساخت نغمه الله نامیس جمال  
خود عین دیده و هر لحظه حال خود بخلف جدید می نماید و خلقی جدید بحال خود می آید و هر جمیل که در کوه  
منظر حال جمیل حقیق است و آن حقیقت تعالی و تقدس نظم و کل بلوغ حتمه حلالها . معارفه بل حسی کل  
و حال ذات مطلق موجود است در هر صفت از صفات جلالیه و جمالیه و جلالتها جمالیست و آن حال ذات  
و حال که صفت ذات است او را جلالت و آن جلال صفتش زبانی در ذات هم جلال او می بینم  
در حسن هم جمال او می بینم . بینم هم کائنات در عین کمال . این نیز هم از کمال اوی بینم . و علمت محب





جنت او عین روح و جسم ما . سائر او نیم و جنت است . جنت او با تو چون کردم بیا . جنت تو با تو گویم هم بدان  
سرعت آمد اگر دانی تویی . جنت حضرت که میخوای تویی . جنت زاهد بود در آن سراه بوستانه بسی شمع بر میوه  
نعمت بسیار و حور ان پشماره . هر چه خواهد نفس شهید نه . جنت اعمال میخوانند از بهر . نیکویی کنه تا جزایابی جینی  
عارفانرا جنت دیگر بود . جنت ایشان از بر خود شتر بود . کر کلین حق کلین یا نشی . با جین جنت نعلین یا فتر  
منصف شو با صفا خورش . تا بیاید جنت از رحمتش . جنت ذات اعلی جناب . جنت صاحب دانت آل جنت  
در ظهور ذات این جنت بود . در جین جنت جنت جنت . بالو کفتم جنت هر دو سراه . در بهشت جاودان ما در آن  
حال جنت نیک ددیابی نام . کر نواز اهل بهشتی و السلام . عن ابی سعید اخدر رضه ان رسول الله صلی الله علیه  
قال ان الله عز وجل یقول لاهل الجنة یا اهل الجنة یقولون لبتک ربنا و سعیدک و اخی فریدیک فیقول اهل رضیتکم  
فیقولون و ما لنا نرضی بربنا و قد اعطینا ما لم نعط احد اخر خلقک فیقول الا اعطیتکم افضل من ذلک فیقولون و  
ای شرف افضل من ذلک فیقول اهل علیکم رضوانی فلما اسخط علیکم بعد ابد استغنی علیه شرف این بهشت از آستان  
او طلب . جنت الهی و بر برای او طلب . زاهدانه کر هر چه شرف بهشت . نشنوا از بهر رضای او طلب . اعلم ان جنت کما  
نم در جنت فی کل جنت از اجناس الثانیة و اولیة جنت عدن و هر قصه اجنه فیها الکثیر الذکر یکون اجتماع الثانیة  
فیه لرؤیة اخی نیم و امر اعلی جنت فی اجناس و هر فی اجناس بمنزله دار الملک بدور علیها ثانیة اسوار بین کل  
سورین جنت و التریح جنت عدن هر جنت الفردوس و هر اوسط اجناس و افضلها ثم دار الجلال ثم جنت اکلدم  
جنت النعم ثم جنت اما و ثم دار السلام ثم دار المقامه و رایت فی بعض کتب کتبت اسماء اجناس اولها جنت عدن  
و ثانیها جنت الفردوس و ثالثها جنت النعم و رابعها جنت المادوس و خامسها جنت دار السلام و سادسها جنت اکلدم  
سابعها جنت الطوبی و ثانیها دار الجلال و اما الوسیله فیها علی در جنت عدن و هر رسول الله صلی الله علیه و آله  
حصلت له خاصه و یجوز درجات اجنه من الدیج فیها علی حده الالف درج و مایه و خمسة ادر لبع لا غیر و اهل الجنة علی  
اربعه اصناف الرسل و کتابیا و کلاولیا و هم اتباع الرسل علی بصیره من ربهم و المؤمنون و هم المصدقون بهم علیهم  
العلماء بتوحید الله من حیث کلا دله العقلیه و هو لاء اربع الطوائف یتمیزون فرجات عدن عند رؤیة اخی نیم  
و کثیر کما بیض و هم فیها علی اربع مقامات طایفه منهم اصحاب الطبقه العلیا الرسل و کلاولیا و الطایفه  
الثانیة کلاولیا و رتبه کما نبیا و قولاء و عملا و حالا و هم اصحاب السرایر و الطبقه الثالثه العلماء باسند من طریق النظر الباری  
العقل و هم اصحاب الکرامه و الطبقه الرابعه هم المؤمنون المقلدون من توحیدهم و لهم المراتب هم فی اکثر مقدمون علی  
اصحاب النظر العقل و هم ذلک کثیر عند النظر یقدمون علی المقلدین فاذا اراد الله ان یجلی لعباده فی الزور العالی  
نادر نشاد بر اخی نیم و اجناس کلها یا اهل الجنان حتی علی المنبر العظم و المکانة الزلف و المنظر کلا علی الملو الی زیارة بانام  
و جنت عدن فیه طوبیها و کل طایفه قد عرفت مرتبها و منزلتها فیجلسون ثم یؤمر بالموکید فینصب بین ایدیهم مواید  
کلا خصاص را و اشلهبا و لا یجلسون فی حیوینهم و لا فی جناتهم جنات کلا عمل و کلک الطعام ما ذاقوا شله فی نیاز لهم  
و کلک ما یتنا و لونه من الشرب فاذا فرغوا من ذلک خلعت علیهم من الخلع ما لم یلبسوا اشلهبا فیما تقدم مصدق الله  
قوله صل الله علیه و آله فی الجنة ما لا عین رأت و لا الذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر فاذا فرغوا من ذلک قاموا  
لیکثیر من المسک کما بیض فاخذوا منها نلهم فیه علی قدر علمهم باسند لا علی قدر علمهم فان العمل مخصوص بنعم اجناس  
لا یشارهون الرحمن فیتجلی لهم اخی جل جلاله یخلف محباب و احد فی اسماء جمیل اللطیف علی ابصارهم و کلهم  
بصر واحد فیتفرق علیهم نور یسه سرحی ذواتهم فیکونون بسید کلامهم و قد اظهر لهم حال الرب اشرف ذواتهم  
نیز ذلک بحال کلا قدس قاسم رسول الله صل الله علیه و آله فیقول الله تعالی سلام علیکم عباد رب جنتکم

حياكم الله سلام عليكم من الرحمن الرحيم ارحم الراحمين ارحم الراحمين ارحم الراحمين ارحم الراحمين  
 من الكريم والحمد لله الذي اتم المؤمنين كما سمون وانا الله الموفى المبرر شفقت لكم اسما من اسمائي لا خوف عليكم ولا  
 تخونون انتم اوليائى وجراني واصفيائى وخاصتى واهل بيوتى واهل بيوتى واهل بيوتى واهل بيوتى  
 لكم وكشف عن وجهي فاحمدوني وادخلوا الى دار غير محجوبين عن سلام امنى فردوا على وارجلسوا حولي حتى تنظروا  
 الى وتروني من قربى فاحكم بحكمي واهب لكم من ملكي وانا لكم من صحتي واعلمكم بديروا وشكم روحا ناركم الذي  
 كنتم تعدوني ولم تروني ونجوني ونجوني ونجوني وعلو ربي ياتي وسماي الى كبر راض واجكم واحب  
 تحبون ولكم ما تشتهون الفكم وتعلم اعينكم ولكم عند ما تدعون وما شئتم فسالوني ولا تخشوا ولا تسجوا و  
 تسبحوا وانا الى انا الله بجزا الفخر الملى الوفي الصادق ومن دار قد اسكتت فيها والظلم بسوطة لا اقبضها  
 عنكم وانا انظر اليكم لا اصر في بصر عنكم فسالوني ما شئتم ممتدة عليكم وانا لكم اجلس وليس فلا حاجة ولا فاقة  
 بوا ولا يوس ولا مسكنة ولا ضعف ولا هم ولا خط ولا حرج ولا تحول ابا اسر مد اعينكم بعين كلابه وانتم  
 كما سمون المقيمون الماكثون المكرمون المستعمون وانتم سادة كل شراف الدين الطعمون واجتنبتمهم كما من فارفعوا  
 الى حوايكم اقصها لكم وكرامة ونعمة فيقولون ربنا ما كان هذا املنا ولا امتنا ولكننا احبنا اليك النظر الى  
 وجهك الكريم ابا ورضي فبك عنما يقول لهم العلي كذا على مالك الملك تبارك وتعالى فهذا وجه بارز انكم ابا اسر  
 فانظروا اليه وابشروا فان نفس راض عنكم تمتعوا وقوموا الى ارجلكم فعاثوا وانكم الى غركم فادخلوا واولي  
 بسايتكم فتموا واولي فاربعوا واولي فراشكم فاجلسوا واولي جواريتكم وسراريتكم وانحنان استاسوا واولي  
 هدايتكم من ربيكم فاقبلوا واولي لسوكم فالبسوا واولي محبكم فخذ ثوبا ثم قيلوا اقبلة لانوم فيها ولا غايلة في  
 ظل ظليل وامر مقبل ومي ورف اجيل ثم روحوا الى نهر الكوثر والكاثر والما والمطهر والتسليم والسلسيل  
 والرحيل فاعلموا وشعوا طول لكم وحسن باب آجبه بهذا الحديث كلام الامام ابو عبد الله عليه السلام  
 الباقى من الحديث الشريف سنة ثلث وثمانين سنة من الهجرة النبوية ثم قال الشريف المكي عز محمود بن سراج الدين محمد بن ابي  
 عن تقييد عبد السلام وشفي عزاب عبد الله محمد الغزالي عزاب محمد بن يوسف بن محمد بن ابي الفضل كاد يورث عن ابي  
 بن حسي الفاشي عزاب محمد بن حميد الرازي عن ابي صلح عزاب ستم من الحكم عن سلام الطويل عزاب غياث بن المسيب بن عبد الرحمن  
 بن ميم عن ابي سعد عن ابي بصير عليه السلام انه يستخوش حديثه مثل اذ ارسوا اعتقادا واوروا برور  
 وقيل فحان ثلثة اجنة اختصاص كالمزج من الزيد خلفها كالمفقال الذي لم يبلغوا احد العمل وحدثه من اهل بيوت  
 الى القضاة استة اجوام ويعطى اسمايت من عباده ومزجيات كاختصاص ماشاء ومن اهلها المي من الدين  
 ما علقوا ومن اهلها اهل التوحيد العلم ومن اهلها اهل الفرائد ومنه فصل اليهم وعنه سوال ابي بصير  
 عليه السلام وهم موقدون واجنة الثالثة ميراث نبال كل من دخل اجنة عن ذكرنا ومنه المي من اهلها من  
 كانت عقيدة لاهل النار لو اسوا واجنة الثالثة كمال اعمال واهل تنزل الناس فيها ما اباهم واهلها  
 من غيرهم ووجه القائل كان له من اجنة الكه فاحضر عمل من كمال الصلوة من الله يقبل السوا الى الالهة والاهل  
 بما رآه اعلم ان الله خلق اجنة المعنوية التي روح اجنة المحسوسة من انواع من انواع السموات والارض  
 والسرور فكانت اجنة المحسوسة باسم اجنة المعنوية كما روي في هذا السعد ما اثنى الله على اهلها من  
 فيها حشا ومعنات حيث معروضات الالهة جسم وجائش الالهة حاشا صوة وعمر ايام  
 تام من غير ما يترقى والسم عزاب ابي عبد الله رسول الله صلى الله عليه واله ان اهل اجنة من له  
 ينظر في هذا العام وفي رواية العام يبرر انفسه كما يبرر ادناه له جديس وعزاب يوسف بن ابي  
 بن ابي



اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ قال اولی اہل الجنت الذرہ فانوں الف خادم وثمان وسبعون زوجة ونصب لہ قبۃ  
من لؤلؤ ویزبرجد ویاقوت کما ہی اکیسہ علی صعبا لفرجہ التمدیر غنم علی علیہ السلام قال قال رسول اللہ صلی  
علیہ وآلہ اب فرجۃ لہ سوناما فیہا شراولایسبع الالصو من الرجال والنسا انفاذا اشہر لہ رجل صونۃ دخل  
فیہا غریب متنور ورنہ صونۃ یا معطر طلبکم بیان اینہ سخن بغیر طلب اہل صونۃ کہ بنیادہ جانش  
جانش ہی الصونۃ خیالش کدر کتم بر سر بار جنت کہ او ہی بیت معطر صونۃ بہر صونۃ ترا حشر نماید  
از انصونۃ ترا معطر نماید بودہر صورتی آیتہ خوب کہ بنیادہ تو معطر محبوب ترا جنت دمارا ہی جا  
بود اینہ سلطنت ار جان بابا

کتب شہد در سنہ ۱۰۶۶

اسالہ بسم اللہ الرحمن الرحیم اصول

نزد اصحاب صوفیہ و از باب الہیہ وجود من حیث ہو عموما لہ بشرط شراولایسبع الایسک از کلی و جزو از خاص و ہر عام  
و از لفظی و مقید و ذہنی و خارجیہ مطین از اطلاق و لا اطلاق ہم باہر نیاز از وصف جفت و طاق ہم  
اصلک ملاحظہ حقیقہ وجود بشرط ان لا یكون معہا شراولایسبع الایسک و مقام جمع الجمع و حقیقہ اکھابن کفہ  
بیت مطلق از فیو اسم وصفات نام او بنیت ذات یکو ذات بلکہ ذات براسر تفہیم گویند و مطین  
بجہ تزیہ اصلک وجود را موجودا نمیکنند و معدوم نمیخوانند اما واجب الوجود را موجود میداند نام شہ  
فرقیست دینی خوب گفتند در بیت لطیف یک گفتند اصلک حق وجود محض است و واحد و حلق  
حقیقہ تحقق او در علم صحیح محقق موقوف بنیت بر تصور و حلق بر تصور ضد و حلق و تعقل و حلق در  
مقابلہ کثرہ بلکہ و حلق حقیقہ بانبہ شہد است نہ متبوع و حلق کفہم ہر تفہیم نہ حکمہ لاکہ دلالت کند بر معہوم  
و حلق بوجہ کہ تصور است در اذ ان محجوبہ اصلک وجود واجب الوجود عین ذات اوست و وجود  
کلم الوجود زاید بر ہیات ممکنہ بلکہ وجود مکمل الوجود از خزائن وجود واجب الوجود است بیت ہر چہ داریم  
جملہ وجود و بیت جود او زما وجود و بیت اصلک اولی ہر انب متعلقہ تعین جامع تعین است  
احدیہ جمع کہ مخصوصست بانسان حقیق کہ آدم صورت اوست شع صورت و معر آدم ابدان اخویش را  
تفہیم و عالم ریلہ ان اصلک عقل اول یعنی لوح قضا و قلم اعلی و آدم معتر اربط موجود است اما از تریہ  
عقلی خالی نیست زیرا کہ عقل اول او را اما ہیبت متصفہ بوجود و در از احکام شریعہ امکانہ حکم واحد  
اصلک ایمان نابہ تصور رسا الہیہ اند در حضرت علیہ و حقائق عالمند از انوجہ کہ ثابت اند در علم  
و معدومہ در خارج شہم را بکہ وجود مذکورہ اند قال اللہ تعالی شراولایسبع الایسک بیت از ازل تا باہر جنس با  
سخن عارفان ہمیں باشد اصلک حقیقت ہج بوجود مذمومہ بیت بلکہ بصفت ردیہ موہوشد و دار  
کہ موجودی وجود موجود نہ تواند بود و وجود غیر محض لاجرم موجود من حیث الوجود از خبر خالی نباشد شع  
کہ چہ اہلیس نیک بدکار است ما در وجودش نیک کہ آن بدیت اصلک شرف وال بشرف مدلولی بود  
دالت بر وجود واجب الوجود بیت ہر چہ باشد نیک و بد موجود ہمہ را اینہ شرف تواند بود اصلک و کمال  
بفدر تکلف باخلاق الہی و نقض کتب ضعف و شرف بقلت و سابط و حلقہ بشرقہ اصلک و شع  
رحمت و قلب انسان و علم حق تو در سحر زخم فرمود و در حشر و سمع کل شراولایسبع الایسک و علم لہا

انبیا فرمود بنا وسعت کل شریحه و علی و در سعه قلب عارف باسد فرمود ما و سحر از ضر و لا سحر و  
 و سحر قلب عبد المؤمن النفس النقیبیت آن کجند محقر که از چشم هم عالم پیدا شده است بر زمین محرم آن کجند  
 کجند که نیکنی در محزن بودات در کج و لم کجند در کجند کجند اصلک ایمان موجودات ممکنه علی الوجود  
 استمداد از حضرت واجب الوجود میکشد وجود مطلق یعنی خل تعالی و تقدس از خزانه وجود بوجود آمدن سحر  
 سحر مستحق رندی بجوم دید از آن می مید پس اصلک همین واحتره از ظهور عبور میکنید  
 و عبور سجده و در بطوننا عبور واحتره رباعی میز بنظور عینها بنماید در هر عین عینها بنماید ما در جام  
 جهان ناماید بحال در و در نظر کن که ترا نماید اصلک وجود اعیان ثابت در حضرت علمیه بقیض  
 اقدسی چون بفر اقدسی از شواهد کثرت است و بنامید و بنامید بعضی حقایق امکانیه و آن کجند حیرتانی است که موجب  
 وجود و استعداد ذات ایمانست و بقیض مقدس عبارتست از کجلی اسمائیه بحته ظهور لیسر اقتضای  
 ایمانست در خارج و فیض مقدس مرتب بوجه بقیض باقدس فی فهم اصلک حق نعم در هرانی بهر عین  
 کجند کل یوم هوئی شان کسمر از اسم کجلی میفر ماید و امر از امور الهی نازل میشود و از حضرت احدیه  
 بو احدیه و از واحدیه بر شده عقلمه و از عقلمه بلو جیه و از لوجه بطیعه کلمه و از طبیعه کلمه بهیولی حسبه  
 بعد از آن عرش انکهر کسرت و چون از سموات سبت تر کجند و از مراتب کلمه و جزیه عبور نماید  
 شود بان منصب با حکام جمیع و نزول امر الهی در مراتب مذکور در آن واحدیه کجند و در نزول  
 زبان میکند بلکه آن در میان میکند بعد از آن با حکام غالب منسلخ شود با منسلخ معنوی و رجوع کند  
 بمرتبه الهیه منته به اولیه وجودیت مهال غریبست غریبش میدار آن یا غریبتر از آن کجند  
 اصلک وجود کثرت اسمائیه عین ذات الهیه اند بوجهر ظاهر کجند شئون مختلفه بصور اعیان ثابت  
 شعر و حدیث و کثرت اجناس دانش و حدیث و جمع خوش فرو خوانش و اسم ذات باصطنه متعینه و صفت  
 نسبت معنوی نه امور عذیبه بل عدیه نسبت با خارج لاجرم کثرت اسمائیه باعتبار صفات بودن و حدیث اسمائیه  
 بذات هر ایند جز اعتباریه با حرف حسیبه ترکیب کنند مفید معنی باشد تا فهم اصلک بعلم صحیح کثرت  
 صریح محقق را محقق است که وجود عالم از کجلی وجود حقایقست ظاهر در مراتب اعیان ثابت و در کجند  
 اعیان بل کجلی وجود در حقایق محال شع موجود هر چه هست وجودش بوجود اوست وجود وجود او  
 بر باران وجود اوست اصلک در کشف اول حق ظاهر شود در مراتب خلق و خلق باطن است  
 اول عالی ما چنان نموده هر که اینجا رسید این فرموده و در کشف باطن خلق ظاهر بود در مراتب وجود حق و حق  
 باطن اما در کشف جامع که تمام محال تجردست شهود حق باشد در عین خلق و شهود خلق در عین حق  
 شه نور خورشید در فرنگ خلق و حقرا بهد کثرت اصلک وجود کلی و جزئی و خاص و عام و ذمیر  
 و حاجی و مطلق و مفید مزجیت الوجود واحد بقیوه و اعتبارات متعدد و اسماء الهیه کجند  
 مفومات بسیار و نظر با صدق علمیه کلی بیت ذاتی بطور صدق است تمام آن یک در باب تا  
 مدانی و سلام اصلک تمثالات در مراتب متعدد متنوع می نماید و نمایانگی و مراتب توحید  
 و تقید بحد و حدید و احد شه زید و عود و بکر و خالد هر چهاره عیان اند نیکو باد در هر نظریه  
 از نظایر ظاهرش از اسم الظاهر و باطنش از اسم الباطنی و نظور باعتبار احدیه عین مظهر و مجموع افراد  
 عالم بفاصل مظاهر اسمائیه آن کامل مظهر اسم جامع اجالا و حقیقه مظهر جامع باطل و حقیقه  
 حق نعم و تقدس غیر معلوم لاجرم حیوانی شکر دانسته شود لظلم قامت او کجند سحر حقیقه و کلیف







لوای حیسری بر طارم خضر زدند  
 که در خود تسرای ای مع الله شد مقیم  
 داوود فلاح موجودات کردند آسکپی  
 فرازان در هوای خاک باش هم جو ما  
 ساهن از برای حشمت شامشپسپی  
 که فرمائش نام اما کردند شان  
 بدو مقصود عالم اوست و این عالم

کوس غرش بر آرزو عالم  
 سا کمان در کپس زبان دوز او کی زدند  
 وفات حیرت بر زبان طلق شهر گوید  
 از سر شمت قسم بر آرزو  
 سلاطین کس کس بر آرزو  
 بر ابع و مع ان کس بر آرزو  
 بن در و در کس بر آرزو

دم‌بدم دم از دلای مرصی باید زد  
 نقش‌وح خاندان بر اوج جان باید نگاشت  
 دم مزن باحرکه ابر بیگانه باشد از سلی  
 ز بر برزی درستان مرصعی باید نهاد  
 لایتمی الاغلی لایف الا ذوالفقار  
 در عالم چهارده معصوم را باید تربید  
 بشوایی بایدت حستن از اولاد رسول  
 کبریا لای آید از عشق شهید از بلا  
 هر درختی نوبندارد میوه حب علی  
 درستان خاندان را درت باید داشت درست  
 برخی بری موالی سه نام علی است  
 بی‌رانی آن ولی لای از رانیت میزنی  
 ما توانی از رانی آن رانی افراشتم  
 بر در زبیر رانیت خاره برید تربید  
 از زبان ( ممت الله ) محققت باید شهید

دست اندر دامن آن عبا باید زد  
 مهر مهر جلدی بر دل چوما باید زد  
 در نفس خیراهی زدن با آشنا باید زد  
 مدعی را بیغ غیبت بر عبا باید زد  
 این نفس را از سر صدق و صفا باید زد  
 پنج نوبت بر در ده کسرا برید زد  
 پس قدم نه دانه در بر خدا باید زد  
 عاشقانه آن بولا را مر حیا باید زد  
 لیس و مرغش چون عام سر برید زد  
 بعد از آن دم از رومی مصطفی برید زد  
 بر رخ دیوار دین چون بدش برید زد  
 لای را دانی که برید از لایا باید زد  
 نفس در زبیر گنجه آخر چو برید زد  
 خیمه در دار السلام توانی باید زد  
 بر لب معین سید بونام برید زد

انا فتحنا لك فتحنا ميتنا شعر افتتاح سخن بنام وبيت . معجز مصطفی کلام وبيت . يا اخر اعزل الله في  
الدارين معلوم فرما که فتوح بر انواع ثلاثه است اول فتوح عبارتست در ظاهر و سبب اخلاص قصد است  
قال رسول الله صلا الله عليه وآله او بيت بجوامع الكلم هبت بجز صادق و انجمن فرموده خير صدق در باي شود  
دوئم فتوح حلاوتت در باطن و سبب جذب حقت بجا طفت و رحمت سبوم فتوح مکاشفه است بحق و  
سبب معرفت حق و فتوح عبارت خاصه رجال الله است و اقور مقام صدفست در جميع اقوال و حركات  
و سکنت و زبان نطق صدف لير فتوح زبان تصور آن لفظت که تعبير سفير مايد از معجز که در نفس مکلم  
سخن او روح و الهامت . از خدا الير حوشش انعامت و حلاوت فتوح حلاوت معنويه هبت اما بحسب  
ادراک ميشود و اثر حلاوت معنويه است از حلاوت مرکبه در مواد محسوسه و اصل وجدان لير حلاوت در  
واجب از جناب الهيت شعر ثناب حلاوت الير در باب . لير لذت و ذوق يا دشت هر در باب . اما بگو  
مکاشفه از معرفت حقت و حق جل و علا اجل و اعلاست که بواسطه اسما و اشيا شناخته شود و مکاشفه  
سبب معرفت حقت در اشيا و اشيا استارند چون حجاب بايل شود کا شرف حق در اشيا مطالعه نمايد اما بجز  
اشيا بيند بعد از ان حقرا در اشيا و بجز اول حق بلند بعد از ان اشيا و دیده عامه واقع شود در اشيا بر  
حق هبت هر آينه که آيد اندر نظم . اول او را بنور او بينکم فصل اعلم ايند ما الله و اياک بروح منه  
که رسم و رسم در نعتند که سابقند در علم الله بقدر رسم اثر حقت بر عبد و ظاهر شود بر بنده در  
زمان جموع بنده با مقام سابق از حال و رسم نشاء الهيه است بر بنده يا در بنده و آن دلالتت  
که بنده نه اهل وصول و نجيفت و رسم و رسم بر ما دلالتند بجماعه اسما حق بر حق و کثرت معاني اسما  
نسبت بر ذات منسوب به و معلومت که عالم در از ان مشهور و حق بود ما باشد زرا که از علم او با و مشهور  
علم است بجالم و رسم و رسم از جمله عالم و مشهور و حق از ان شعر انجمن است و انجمن باشد . اگر از ان تا ابد  
همين باشد و اختلاف مشهور و حق الی لاجرم شاهد اين رسم و رسم لير از لا و ابدا و رسم و رسم در فصل  
بمگون بجهل جابل بنسند اما بجهل جابل ظاهر کردند و لا بد است که هر جابل و منظر و مشهور از ان اثری  
باشد و آن اثر رشم آن حال و مشهور و مقام بود و اثر از حقيقه ظهور در مؤثر رسم خوانند اما اثر از حقيقه  
ظهور در مؤثر رسم حکم خوانند اما اثر از حقيقه صدق صاحب حال يا مشهور با مقام و رسم گویند و عين رسم رسم  
عين رسم و سمت و متغیر اند بجهل حکم و کفدانه که حکم و رسم و رسم جاريت از لا در جناب حق لاجرم  
عالم بصورة مصور ظاهر و صادر گشت از حق ميت نکته عارف نه سکونم . عارف رسم و رسم و رسم  
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَنَحْنُ اقْرَبُ الِیْهِ سَلَامًا لَّسْتَ اِلٰهٌ اِلاَّ اَنْتَ  
ما با و نزدیک او نزدیک . با خدا باشیم دایم با خدا . و تقرب بصفت حق انصاف بیدارت بصفت  
حق انا تقرب کن و هو معکم ایما کنتم و رجال الله بلند که دایم با حق باشند در صورتی که حق با او  
تراز حق بجملی در صورتی عباد گشته لاجرم بنده با خدا باشد در همه حال . ای با خدا  
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِعَبْتِهَا اِنَّ رَبِّيْ عَلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ  
ما عزیزا و کاسنی الدارين معلوم فرما که حقیقت سلب و صفاست از ما با انصاف بصفت حق  
و عطفنا تا عمل ما در ما است عرسمه ان حقیقه بعبط و احد ابداء و العقل با عقل با عقل الواحد  
و اکمل پس سوی عین کشفه . لا اهل فیما الا با و لا اولد له سربعت عین حقیقتت بزرگ تر نسبت



و ثابت که هر حقی اورا حقیقی و حقیقتی که آنرا شرع رد کند لایعول علیها و حقیقتی شرعی که ناسخ شده در مشهور  
 بمنزه شود عین اوست در باطن مجمله در ظاهر است بی زیاده و نقصان که اگر کشف غطا شود ظاهر  
 عین باطن بود و باطن عین ظاهر و هو انظا هر و باطن و هر چه ظاهر شود از احکام حقیقتی نخواستند و آنچه  
 باطن از احکام شرعی حقیقت کونید میت بحقیقت کیت نامش بود بشنوازمین که گفته ام با تو  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَمْرٌ كَانَ عَلَیْهِ مِنْ رَہْمٍ وَ تَبَلَّوْهُ شَاهِدًا مِّنْہِ  
 و درین خبر ابراهیم است بر شریقی قبل الوقوع و قول صدیق است که ما را این شهادت الاریت است قبل شعر  
 نور چشم ما است ایم در نظر شاد و مشهور با هم بینکر و شاد بقا صورتی شاد است در عین شاد  
 و صورت مشهور در دل شاد در عین شاد و عین شاد و واقع شد نعیم شاد در عین شاد هده ای عین علمنا  
 یحصل شاد فی القلوب و میان رویه و مشهور فرق و در مشهور علم مقدمت بر مشهور بخلاف رویت  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ اَعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْیَقِیْنُ  
 معرفت علم الیقین از دلایل فاطمه ساطعه بی شبهه و معرفت عین الیقین کشف و شاد هده و معرفت  
 حق الیقین در قلب عارف با بدی حق نزد محقق حق الیقین مفر است و فی بل تغییر و تبدیل نیست و اگر علم و  
 عین و حق عین یقین باشد صحیح نباشد اضافه علم و عین و حق یقین زیرا که اضافه معقوف غایت نصاب  
 و مضاف الیه و اگر ادبی گوید که علم و عین و حق عین یقینند و لافرق بینم بلکه معروض احد است و الفاظ  
 مختلفه و اضافه لفظیت بلفظ دیگر و لفظان غیر اند و عین بعدیکر با حدیه مغیرانه صحیح بود اضافه  
 لفظ بلفظ دیگر اما نزد ما مدلول لفظ علم غیر مدلول لفظ یقین است و درینست یقین مطلوبست و مدار  
 الفاظ مله بر یقین است بحقیقت اگر یقین داری . علم و عین حق این چنین در مشهور

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ وَ عَلِمَ اللّٰهُ  
 ارادت نزد ما قصد خاصست در معرفت است تمام از مشهور کما شفق از دلیل عقلیه و انیمعرفت بدوق  
 و تعالیم الهی محصل کرد و کفاند الازاده ترک ما علیه العاده و نزد ما برید قدس است ارادت  
 ترک ارادت و در مذکره او مسطور است و نزد این طایفه مشهور که در نسا جاعه میفرمودند لایزال  
 و ارادت او نزد او محو ارادت است از نفس او هر انچه در انحال ارادت قایم بوده باشد با او که میگوید  
 اریدان للارید بعد از ان سخن تمام کرد گفت و لانی انا المراد و انت المرید و انت المرید  
 ارادت تعلق بقدم کبریا هر انچه مراد معدوم باشد و داند که ممکن معدومست و اگر تعلق بقدم وجود  
 و انت المرید لاجرم در کبود انا المرادی انا المعدوم و مرید موجود تواند بود شعر ما هم مراد و حضرت  
 اوست مرید لیس ذوق ابایزید با دایم زید از ابوسعید شبلی سوال کردند که چه میگوید در حق مجابین  
 از اهل الله فرمود که ملاح لکن العاقل اطمینانم بعضی را نمانید و عقل ایشان ربانید و بعضی را غنا نیست  
 فرمانید و تشریف تشریف نظر ایشان گذارند میت از اهل ارادت لذت ارادت میجو در باطل ارادت  
 ارادت میگو و مرید محبوب مراد محب و محب محبوب بر عذاب فرما بد اما مجابانی که دعوت محبت میکنند محبوب  
 حقیقت از ابتلا سبک داند از انزوک دعوت محبت میکنند از وجهی که محبوبند شعر مبتلا سبک  
 آنرویم لیس ملا را بجان میجویم ، قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله کتب الهم العالیه است  
 است عالیه مبارک باد . حافظت روز و شب مبارک باد ، معلوم فرما که است بر مراد است  
 بود است نسیه و است ارادت و است حقیقت اما است نسیه تجرید است از نسیه و است ارادت

جمع هم است به غار الهام و آن اول صدق مرید است و عمت حقیقت هم آقا روشنیست از  
 اهل اسرار است تو نیست روحانی که ظاهر شود طلب در طالب و بهمت ارادت که اندازد همه الرجال  
 تعلق اجمالی و قیمت هر واحد بقدر عمت است قیمت تو بقدر عمت است. خواهی ارز  
 هر آنچه میورزد ایضا قصد غریب از غریبان جود در غریب تو با غریبان کوه غریب بشدای  
 مفارقت در طلب مقصود و تخیل او آنست که مطلوب از خارج از دست و حاصل نشود مگر  
 بمفارقت او از وطن مالوف و چیز غریب است بوجه حق در اشیا شعر لاجرم هر لحظه جانی می رود  
 خاطرش مردم بر او می رود، اما غریب عارف مفارقت اوست از محلی مکان امکان و وطن  
 اصلی ممکن و هو المعدوم و امکان وطن حق تواند بود لاجرم ممکن از وطن خود مفارقت نمود از  
 بر سرشود حق متابعت کلمه کن میت امر تو شنیدم و عیان کردیدم. ساکن بودم ولی در آن کردیدم  
 و اعیان ثابته که صور اسما الهیه اند در حضرت علی ع قول حق استماع فرمودند. فی الحال سوره  
 وجود سارعت نمودند و باید شنود قابل کلمه کن خود دیده کشوند مطلقاً بطور صورت  
 کلمات مشاهده نمودند شعر مقصود محصل جود و انگشده رفتند و بی خویش خویش  
 بنشینند و نیز غریب عرفا موجوده است بغیر اختیار و غریب حقیقت غریب اهل صفت است  
 بعرض صفت که مضاف است بقر و اضافت صفات عالم بحال اضافه نور شمس است بقر و غریب  
 اول از وطن اصلیه قضیه است از بر اشیا بر بویت رب الارباب بعد از آن اعتبار به اطوار  
 مختلفه تا بر چه صورتی دنیا و به انگاه ازین وطن صورتی وجود به جسمه بر رخ قبری و از  
 بر رخ قبری بارض حشریه و بعضی از محشر را و وطن گفته اند و عرفا آنرا وطن نمکونند مت بلکه  
 انحاء وطن نمیکارند عارفانه بر روان کردند و آنرا اوطان جنت بود شعر وطن عازان  
 جهان باشد. اینها خانه در جهان باشد و علامت صدق مرید در غریب حصول مقصود است و سماع  
 کرم با دخل در غریب. اذ اطلبه وجهه و غریب نزد عالم کفایت غیر موجوده است در مقام  
 اختیار غریب است نیست. زیرا که اگر بشود به معنی آنکه عالم محال کین در عدم بر حال خود  
 و واجب عالم نزل در قدم بر فرار خود غیر تغییر نیاید بر و تبدیل ندارد و واجب از لا و ابد است  
 ممکن محال محال است غریب نیز است از ماست فافهم

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقُّ وَمَوْجِدُ السَّمْعِ**

شعر غریب بیان خواهم کرده غریب ار در جهان خواهم کرده غریب اگر کل او نفس است  
 متعلق ثواب بود و اگر تکلیب متعلق حقیقت و اگر سراسر متعلق حق و غریب نفسیه مرتبه  
 عامه است از بر استیفا لذت نفاذ و خاص و عام درین غریب مشترکند بر اذات آن  
 کامل جامع جمیع کمالات طبیعه و روحانیه و الهیه است در آن طلب ثواب است از بر اشیا علم  
 الهی که وعده فرموده اند شعری از بر لذت آن از بر اشیا. لذت کی و آن کوه قس  
 بیست بهیات. اما غریب حقیقت تکلیب است در ملون و ممکن در ملون صاحب تکلیب قل  
 تمام کل بوم هونی شان و دل صاحب دل اعلم بود درین حقیقت قال الله نعم ان فی ذلك  
 لذی لمن کان له قلب یتفکر الذی یؤمن ان الله انقلب قلبه ان کان قد  
 اصطلح الله علیه و آله ان یقلب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء

لا حرم بر دم بحال دیگر است. هر زمان در احوال دیگر است. اما رغبت بر سلف است معارف  
الکیمه با حکام مفروضه و رغبت کشف آن با اعمال ظاهره و حکم ظاهره اوست از باطنه ربرا که  
ظاهر مقام حق و خلقت و باطن مقام حق و الحق لا یسطون من یفسد و ظاهر لیسف و حقرا لیسرا  
بعالم با سماء الکیمه که مثبت اعیان عالم است و نسبت دیگر است نسبت غنا حق از عالم و سر

راغب که در کتب غنا حق شود از عالم علم باشد عدم علم با نسبت غنا او از عالم فاعلم  
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ تَعَالٰی بِلِسَانِ نَبِیِّهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ  
وَآلِهِ وَسَلَّمَ كُنْتُ لَنْزَاجٍ مُّخْفِيًّا فَاجَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرَفَ بِت  
خود را شناسی تا شناسی او راه در یاب تو نیز معرفت نیگورا، معلوم فرما که اهل حق حق را  
بجی شناسند و خلق را خلق اما هدایت حق معرفت ذات حق با سماء حق خوانند و معرفت  
اسماء حق بخلق و حق نعم دوست میدارد که بنده عارف او باشد با سماء او و عارف و معرفت  
معروف یکی باید تا مقصود روز نماید لا حرم مصور عارف را بصوره خنده از نیت با معرفت حقی  
عارف او شود و هو الاول والاخر والظاهر والباطن و حق نعم ان ترا جامع لذت نیت که در  
وان اولت بحمد و آخرت بروح یا بالعکس خاقیل و ظاهر است بصوره و باطن معجز موجب حکام  
و او واحد و حایر اضداد پس ظاهر شد که شاه ان به بصورت الیه است شعری مجموع حکام است  
وجود است. خود خوشتر ازین قول که گفته که شنود است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قَوْلُهُ نَعَمْ وَهُوَ مَعَكُمْ إِنَّمَا كُنْتُمْ  
بهویت با ما است و با ما از ما با ما نزدیکتر قال صد نعم و سخن گفتن الیه من جبل الورد  
او با ما با ما نزدیکتر. دوست نزدیکتر و ما از ان پیغمبر و معیت بهویت فاست مست او محظوظ  
بر همه اشیا، نیک در یاب نیز سخن از ماه اما معیت اختصاص بر بعضی عباد مثل معیت حق با موسی و هرون  
فی قوله نعم اننی معکم اسمع و اری در رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در غار که گفت حضرت با بار  
عزیز گفت لا یخون ان الله معنا و در مقام قائم تمام و نایب حضرت در معیت رب بر در یاب و غنای  
الهر نیکه و بین سلطنت نامتناهی نیکه. و بین سلطنت نامتناهی نیکه. از نور وجود در سخن یافت تمام نام

با اوست یا در نیکه. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الذِّیْنَ یَعْلَمُونَ وَ الذِّیْنَ لَا یَعْلَمُونَ إِنَّمَا یَتَذَكَّرُ  
سخن سر عالمان بشنود با تو گویم بمل بجان شنود سر نزد اهل الله بر رانب ثلثه بود سر علمت و سر  
حال در حقیقت اما سر علم حق جمع مرتضی صداد است حکم در عین واحد و عالم مشتقت از  
علامت و الله نعم عالم بحال همان علم که عالم است بذات خود که هر فرد از افراد عالم علامت است اسم از  
اسماء الیه است اما شبها و نیل اسمایند هر یکی اسم خاص بنامند. و سر هر فرد خلاصه و لطیفه  
شر است و حقیقت مخفی در او اعیان ثابت که صورتها سماء الیه اند در حضرت علیه السلام  
ربوبیت اند در بونبه نسبت میان رب و مروب شعر سر علمت است سخن اباده یاد دار از  
نعت آمد یاد کار اما بنده عابد بعد از استیغاث حقوق فرایض با در فرایض قیام نماید  
و بعد از حال فرایض بنوا فل خیرات مشغول شود تا در سلك مغربان منحرف شود و در دایره کجاست  
شدرج بت سمع و بصر بر او عطا فرماید. علمی بحال هم در انجا باشد تا سر حال مشغول شود کم  
دل عین بدلولت اما سر حقیقت است که معلوم فرما که حق زاید نیست بر ذات حق و او عالم عالم



و حقیقه اینست که شاید می کند بگویند و سر علم از صفت حقیقت و حال از جمله معلومات علم و علم تا  
و حال محاط و سر حال تلبیس شود بلباس بی بویته لاجرم صاحب حال گوید عینیه نامن امور و کمال امور  
نخن و جان طلقا بدناه و عالم میزد و ما بد میان علم و عالم و سر علم است از سر حال و حقیقت  
اتم از سر حال فاهم شویند یاب سر دروین کز استبیت این کز برانی سر علم و سر طه در حقیقت نیکو در باقی کمال

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ  
یا حبیب ای که اسد بروح القدس معلوم فرما که اهل اعتدال انحراف از طرفین راف مکنند اند  
فسمی برانند که ان الحق لا یبیل و لا یمال البه و انیطایفه حب ایل دایم خوانند از محب محبوت و قال  
اسد تع و اسد غنی عن العالمین و حق اجست از نیک غیر حضرت او میل نماید یا او بغیر رسل فرمایند  
با ذات احد طالت و مطلوب کیست در حضرت او محب و محبوت کیست جانی که مجال وحدت و تفریقیت  
رغبت چه بود در اغیب و مرغوب کیست و فسمی مقضاران اسد خلق آدم علی صورت و حکم خرت طینه آدم  
بیدر اربعین صباحه این کمال اعتدال مر یابد و محبت بر خلق اطلاق میکنند و ان کمال را محب  
اسد میگویند و محبوت میدانند و اهل اعتدال قایمند میان دو انحراف و اهل انحراف ازین اعتدال اضافه  
نعل میکنند بکن و میخوانند و اسد خلقکم و ما نعلون و طایفه میگویند ما صدر عن الواحد ال واحد لا  
حرم اضافه فعل خلق میکنند و محققین صوفیه در موضعی میخندند با خرافی از دو انحراف و در موضعی معتدل  
با اعتدال و البته نعت ادب است شعر عازنی در نزلنکه او دانا است نیک اند کسی که او از ما است و قال  
رسول اسد صلی اسد علیه آله اعوذ بکن نیک میت ما هم خسته ایم و او شایسته است کز باشد طیب او کاست  
و سبب الاسباب خالی در دو دو است و شفای که او بخشد علت از اله مرض بود و سبب اجابت  
دعای در عست لوقه نعم اجیب دعوة الدعان و قال نعم ادعونی استجب لکم و کرم مطلق  
از برابر اظهار کرم خواننده را میخواند شعر پادشاه سخر بلطف کرم طالب نیکو انزه فاهم و کله  
مرتبط به معلول معلول مرتبط بعلت بنت ملک ملک اجین در باب مالک و ملک را همین در باب  
و هر سببی که ترا باز نکر داند بکن اهل اسد آن سبب را علت میخوانند و تنبیه الکهر اگر از خارج بود ثابت و غیر  
ثابت خوانند نه ما اگر از داخل باشند بیقینیم و ثابتش خوانیم و ثابت که تنبیه الکهر از واقع بود  
و آنچه اتم عالمت زیرا که وقایع بشر است و آن اول حیثیات و تنبیه که از داخل بود بعضی در  
حال نوم میزند و بعضی در حال فنا و بعضی در حال بیدار است در خواب بیدار تر آید و باید خدا  
کز آنکه در هر مرتبه بانی همی ما و تنبیه الکهر از برابر آن علت خوانند که چون معلول تنبیه الکهر  
انتباه یا به الم در نفس او نید آید بواسطه ترکی از وجبات ارتعاشی یا غیر دانات و این  
علت علت از اله علت شع از خدا کز علت بله تمام یله از علت خلاصه و السلام تسلسل  
از جاع نزد صوفیه حال انتباه دلست از نوم غفلت و انرا اسباب مختلفه بود و سبب انتباه یا  
رغبتت یا رهبت یا تعظیم میت چون ترا بهر جهت در خواب از سعادت چگونه در یا یله  
و انتباه هر عبد بقدر استعداد او باشد و عباد اسد در قوت و ضعف متفاوتند و تکلیف هر  
واحد شایسته قابلیت او بود و قابل در مقام بر دو نوع است نوع کشف و انتباه یا فیه اند  
بکمال و غفلت حق و نوع بقدر مزاج انتباه هر چه باشد و حکم نفس عقل است حکم مزاج بعد میت

سخن اهل ذوق ما دانیم سینه اهل ذوق ملخو انتم فصل عالم تعلقت بذات و وجود صحیح بذات  
اما چون اصحاب از تقوی بنوافل خیرات مرتبه تحت یابند و محبت مجموعین محبت باشند مجموعین  
سبح و بصیر در اعطاف فرماید هر چیز که است آنچه نماند لاجرم مجموع بنصرت بصیرت بقصره  
الذی بصیرت مشاهده فرماید و جمع سموعات بسبح گفت سمع الذریع بسبح به استماع نماید معذل بود  
ذرات همه و صحیح بعضی و وجود که صحیح بذات معنی نماید بعضی اگر چه عین قابل نموند بود  
اما بحسب ظهور در نظر ناظر صور مختلفه نماید حکم عرض که عارض شده بر عین ناظر نیز وجود و وجود  
بر حال وحدت خود است از لا ابد او دیده که نور در چشم ناظر صور الوان نماید و دانسته که متلون نیست  
اینست مفرحیت ربانیه در صفت فیم تعدنی و از بمعانی که بیان کردیم اعادت معلوم شد و فایده  
اعادت نمود معتلت میت پاکست که جوهر از هر عین و عین . چهار اگر ترا نماید بمشکل  
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی بَلِّغْهُمْ فِیْ لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَلِیْلٍ  
هر زمان صنفی نماید در نظر . مبدء خلقی و می آرد اگر . انانیه تجلی کل نفس و لا تکفر التجلی مسیحان  
من جعل له فی کل شئ ما یأذی ففتح ذلک الباب وجد انه عنده شئ هر در که روی گشاید حسن  
در کریمانمانند و اعاده مکرار است با تکرار عین و احد در وجود است هر زمان آینه بخند با  
حسن او آینه نماید بهما در شهادت شایه سازد عیان . خوش در از غیب کشاید بهما و نیز محقق  
صوفیه اعادت روح اعادت در حکم بچنانکه والی و الی استولی کردانه در ولایت و منولی راس  
حاله باشد با مصرف بود حکم والی یا ناقص باشد از ولایت یا معزول روح انسانی بمنزل متولی ولایت  
بدست در حال پیدار با غایب است از ولایت و آن حالت نوست با معزول بود موت اگر بار او  
را نصب فرماید اعادت او باشد در حکم نه اعادت عین او لاجرم اعادت در تینت اعادت  
روح بود در تیریدن و ذوقت بیان که دنیا بود و اخرا و نشاء اهل سعادت لطیف و نشاء  
اهل شقاوت کثیف قطره نشاء مومنان ز لطف گرم نشاء کافران ز قهر و عذاب . بر سجده  
شکر در از غیب . فتح کرده مفتح الابواب . و نوازش اختصاصه عبارتست از برانیه و اولیه  
مقامی و حالی قال الله تعالی و نشاء که نمینا لا تعلمون اگر اعادت ارواح ما با جساد با برین فراج خاص بود  
که ما برانیم در نشاء دنیا و به صحیح نبود که زمانید نمینا لا تعلمون و حق نم فرمود و لقد علمتم ان نشاء  
الاولی فلو لا نذیر لرون و کما قال نعم کما بدکم تعودون بعزیز نشاء آخرت مانند نشاء دنیا و بود  
در عدم مثال سابق و اگر سالی کو به چه فایده فی قوله نعم کما بدکم تعودون کو به می طلب ارواح  
ان بنده که معاودت نمایند بر تیر اجسام در آخرت مجازی که لاین بان نشاء بود و اگر چه حق  
قادر است که اعادت همس فراج فرماید که ما برانیم اما تعلیق مثبت فرمود و فرمود غم اذا نشاء  
النشره و نفرمود غم نیشره قطره نشاء هر یک از لطیف و کثیف . لاین حال هر یکی باشد  
حشر اجساد و عود ارواح است . بیقینیم و بی شک باشد فصل وصل در اصطلاح قوم ادرا  
فایست و آن ادراک سالف بود از انفاس کو هو قوله نعم بیدل الله سیاتیم حسنات و هر حال  
اورانفسی است که جمیع انفاس متنفس از انفاس گذر شده متضمن آن نفس بود و آن نفس فایده  
بمجموع انفاس و کله اند وصل رفع اثبتیه است و از الیه بیانیه و اقوال ادراج الوصل لم  
یعاقبه الفصل پت هر که او اصل شود پیوسته او اصل بوده لیس عادت هر یک باید کی از و نایل

و من قولهم من تادى وصل ومن وصل لم يرجع ولو كانت غير ادیب است بهر حال که میباشیم او با ما است  
تاوانی . اگر موجدیم اگر قطره و کرد ریاست نادانده و هو قولتم و هو معکم اینها کنتم شعر در همه حال  
خبرش با است . نور چشمش و در نظر سید است . و حق تعالی اهل عنایت را مطلع گردانیده  
باین رویت و دیده نورایش را بنور کنت بصره الذی بصر به روشن فرموده و در هر ایام عالم  
انوار اسرار با اهل نظر نموده لاجرم در عین اعیان مشاهده معیت میفرماید و میشود لیس غار و معبر است  
بوصولیت بی حجاب آنجا میروند همه را بر کمال میروند هر که و اصل شود خدا شود . و صلی او  
بر کمال میروند . و اتصال بکب محبوب بعد از فنای وجه محبت و بقای او محبوب و این اتصال  
و جودی عبارتست از وصول ذات محبت بصفات محبوب و مراتب انصاف بصفات بی نهایت زیرا  
که صفات محبوب را غایت نیست و کمال اوصاف آنها نشانها را اتصال میشود و وصول سر محبت است  
بمحبوب از مقام مشاهده و کفایت اتصال کاشفات القلوب مشاهدات اسرار الغیوب کز تر  
است آن کمال نیست طلب بنده لایزال نیست و فصل تمیز عبد است از رب بعد انصاف بصفات  
حق و اگر تمیز قتل از وصول بسج و بصر حق دافع شود آنرا فصل مذکور خوانند و فصل در آثار بودند در شما  
و در رسمی شعر فصل و وصلش بدوق خوش در یاب . تا بدانی لطیف از هر باب . و الله اعلم بالصواب  
فصل امداد حضرت الهی بر مفارقت موجودات لایتناهیت و اساک از جانب فی عمل نیست انصاف  
از طرف قابلیت است بقدر حوصله جلم میدهد سانی . اگر چه باده خمخند را اگر آن نیست . و حضرت  
حاکم حکیم علم عالمست بصالح مخلوقات و هر فردی را از افراد جنس که قابلیت اوست تربیت میفرماید  
اگر جامی بزم آرزو فرماید بر سر من و اگر همان آرزو میماند بیاید . و امداد الهی و اصلت  
رعایت آن کلام واجب و زیاده بر امداد طبع مناسب حال شخصیت بدور در زمان قایل  
شود و عارفی که نوره اهل من مزید چون بایزید زنده جامع امداد طبعی بود و زیادتی امداد اگر از  
طلب طالبست موجب یادتی است چنانکه در نفس قاری قرآن مزید آسم و آدم و لیس تعلیم الهیست و  
نشال آن جاروشا رود آیه و طاقه که موجب زیادتی امداد است و آیه و طاقه دو صورتند و  
روح واحد بر هر نفس تضعیف بنزد ما نیست . خوش بخوانش که آن نیست . و کفایت  
که بمنز نصف حرفت و آن اسم الظاهر است و الف نصف حرفت آن اسم الباطن است و هر  
حرف اهدود محسوسست و جز معنی و اسم تعین بر امداد معنوی اطلاق میکند فاهم است  
به نفس بدی و جز در نفس ظاهر شود . باز ناید هر که در دریا جو ما حاضر شود

بسم الله الرحمن الرحيم و علیک آدم الاسماء کلها  
فصل آدم بر ملاک با حلال است بعد سما و حق تعالی با سما با داشت میفرماید و از اطلاق  
کل بر اسماء و صفت آدم ظاهر شده نور اسماء بر سمیات و این اعقاب کل شریف شریف است  
لطیف که حضرت عزت آدم را پوشیده و با هر جام می عشق او جان نوشیده . در امداد عالم روایان  
شریف شریف از خدا پوشیده . مستان جو هم می خوش خوشیده . و آدم متعلم عالم عالمست و معلم  
ملاک فانیانهم با سما هم از بعض اسماء الهی ملاک را بان ایجاد فرموده اند لاجرم نیز اسماء  
ملاک مستند گردانیده اند اسماء اصطلاحی وضعی است که فایده ندارد مگر بوجه بعید و اهل  
کشف و عقوبت و اهل نظر و عقل پس اسما و انوار الهم اعیان ما معلوم است و انوار اسما



منبسط و معدومات و موجودات لاجرم اسماء الهیه را احاطه بیه و اسد من در انهم محیط است از انوار  
اسما سخن گفته ام. بالفاظ اندک در سقده ام. و هر ملکی را با اسمی آفریده اند و مراتب طایفه کجب  
مراتب اسماء الهیه بود اما انوار ببولوات و امهات بجلی الکبیت بوجهر که مؤثر است و این آن  
سایل و حق مجیب قال اسد تعالی دعوت استجب لکم و قال جل ذکره و انما کم من کل ما سالتوه ای  
بل ان الاسفداد شع هر چه جوید هر که باشد آن دهد. کام هر یک حضرت سلطان دهد. و نور علم  
تمجیل و منصور شود بصورت جدید و بنور علم حقایق اشیا از غیر تجیل و تلبس مشاهده کرده شود  
و نور علمت که نور اول با خلق اسد نوری فرمود اللهم اجعلنی نورا و اسد بقول اسد نور السموات  
الارض است همه عالم نور اور روشن. نظر کن نور دیده من. و صحت مشاهده با نور بود و  
شهود بنورین شع آینه روشنی بیاید. تا نور حال او نماید. و نور الانوار سجات هم حق  
و چون آفتاب شوذایه از مشرق احدیت سرزوق فرماید کواکب نور آینه ارواح و تعینات طلیح  
اشباح منعدم و مخفی گردند بشر طلیح خلقا بر اندازده نور درین انوار بنوازد. و بیان معانی  
مراتب نور فرمودند مثل نوره مشکوه فیها مصباح و نور اسد در سماء ارواح و ارض اشباح  
و ارض ولا یحس و مشکوه بدن است و زجاجه اولی دل و قبتله روح نایبه و زجاجه ثانیه روح  
حیوانیه و زیت امد الکرم و مصباح حقیقت ان بنه و زجاجه بعد دل بمثل کواکب حقیقت شع  
کواکب درین بغیر آفتاب. روشنت و اسد اعلم بالصواب. نظر کن بنور لیز مصباح که بنور  
الانوار چگونه نور است بیت گفته متولذ سخن تمام است در باب که لیز شع کد است. و انوار بشع  
قد و سید زده حکمی انوار عقولند و پیش عرفا انوار رسل است انجمن دان و انجان باشد نور باشد  
که نور میباشد و قلوب عرفا مطارح شعاعات لیز انوارند و مشکوه وجودات ان مقنن از  
نور نبوت و عرفا کل صنف ان نیند در علم و حجاب لیز انوار مشیه الهیه اما انوار رباع عنصر است  
و شدت ظهور پوشیده از درک آن قاصر و دیده شود الاد حضرت بر زخیه و لیز انوار افرست و  
استیلا بر سر آدم بغیر اهل اسد زیرا که انوار عنصری در نور اهل اسد مندرج میشود چون اندراج انوار  
کواکب در نور آفتاب شع نور با آفتاب یونانند. بر فلک یک ستاره کی ماند. اما انوار طبیعیه  
مندرجت در میوه کلیه و منور صور عام است بغیر صور جسم کلی و هر که انوار ان کمال حاصل شود عالم  
کرد در علم لایتنها معلومات نامتناهی و لیز علم غیر الرقوعت غذا و محال نزد عقلا بت عارف لیز  
قران نگوید اند. عاقل و عقل خویش او داند. و تعطی انوار طبیعیه نفس الرحمن است و انوار طبیعیه مندرج  
در افلاک و ارکان و در هر چه متولد میشود از اشخاص علویه و سفلیه و غیره فضل ان کمال بسبب  
هدایت و غیره و اسباب ناقص و عاقل اعتماد بر ناقص نکند شع اعتماد کنی بکامل کن. انجمن  
اعتماد حاصل کن. و هر سبب هر چه رود در وجه عام و وجه خاص جمعی که مشاهده وجه خاص کنند در هر  
سفعلی گویند که فعال یا برید نزد نفع فعل میفرماید بمنفع است فعل اولی علت دلی التت.  
انجمن دانی ترا کرد و التت. و بعضی وجه عام بیند گویند شع ای تم فعل میکند با سباب و اسباب  
التت میگویند مثل چون نخار که در حالت ترا شنیدن سر رو کر سبب قدم و نشت ر فعل او تمام  
نشود و اضافه صنعه با آله نکتد قال اسد تم و اسد خلقکم و ما تعلمون هر انیه صنعت مضاف  
باشد با صانع و صانع عالم مصنوع است صانع و مصنوع اگر دانی چنین خدمت تو نیز فرماید همین

واعتماد بر عالم از جهت کتاب مطبوع است در رقی وجود منشور در عالم اجرام که پشت از اسم الظاهر  
صحیح نباشد مگر که عارف بعرف الهم عالم بیه قیل انما سمر العالم عالما لانه علم علی صافه و تنوع  
صور در وجه حق علامتند بر اعیان ممکنات ثابته اما صور ظاهره در وجه الظهور کتابت  
در رقی عالم و حقیقت تنوع صور متغیر نکرد و جوهر از جوهر باحوال و اعراض تغیر نیابد و حقیقت  
عالم علامت بر حقیقت عالم فان الله عز عن العالمین است در وجود است او عنی از ما به وجودیم  
بابا و محتاج و دلیل بر وجود او وجود او است سبحان من لم یکن علیه دبلا الانفس و لا ثبت کونه  
الابعد و حکم کل یوم هونی شان هر لحظه حال همثال در آینه صورتی بتمثالی و خیالی نقش بند  
و خلی فرماید و انک انکامل بتنوع شئون حق متنوع نکرد و حق ظاهر نشود در وجود الادر صور  
هر نفس آینه از غیب نماید بجا که نظر در آینه کبیر نماید اینچنین علم شرف میکند تعلیم تو  
عشق اگر در قدم نه سوی درویشان با فضل حق تعالی ان رسول صبا الله علیه و آله و انوار  
انما عند ظن عبیدی فلیظن به خیر او مرویست که یکی عم عبیدی را در ربط و تاش است دیده گفت  
کانک قد امت من کما الله و خذ به عبیر در جواب فرمود کانک قد است من فضل الله و محمد و حسن  
الله الیها ان اجبکا الی احسنکالی ظنا و ظن را مرتبه بر زینت است و جهر بعلم دارد و و جهر  
بنقیض علم اما قرین احوال بر وجه علمت لاجرم عالم حکیم حکم عالم فرمود بر ظن و ظن حمت راست است از تنگ  
بنوعی از ترجیح بجا نب علم و در ظن ترجیح لابد است با کجاست خیر باشد با کجاست شر لاجرم حضرت  
الرحیم بنقضنا سبقت رحمتی غضب فرمود فلیظن به خیر او ظن ظان غایب با او است شرف ظن  
ار او را در کجاست در کجا رخصت بر خود بر خور و فضل قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله  
اتقنی ارجح فی اخیارت فحسن اولی ارجح علی کل کل حسن است حد حسن و حسن فرمود در تفسیر  
خلق حسن و خلق حسین است هم و آداب راف است اما آداب شریعت حکم رسوله است این  
بیکر و حکم با در جوهر است یا در عرض یا در زمان یا در مکان یا در وسیع یا در انبساط یا در حال یا در  
عدو یا در مقدار اما آداب را در ادای خواهر از معادن و نباتات حیوان شریف به حدیث است پس خود را  
سیده است که در حوائج با و در آن به اما آداب در عرف متعالی با تعالی است که در حدیث است  
حفظ و تدبیر است اما آداب زمانه است با و وقت است بعد از است به حدیث است که در حدیث است  
در کتب اوقاف حضرت سبعت و حضرت صبیح اما آداب کتابیه بود و در حدیث است اما آداب  
و ان المساجد فلا ترفعوا اصواتهم احد است و جاز او میانه است اما آداب است اما آداب است اما آداب است  
و سلام با آداب تعبیه است که اسما و اشیا که وسیع کرد و است اما آداب است اما آداب است اما آداب است  
فرموده تعبیر کند بانکه اسم حلال است و در حدیث است اما آداب است اما آداب است اما آداب است اما آداب است  
علی الناس زمان بقله تعبیه توأم اسمی الخیر تعبیر است اما آداب است اما آداب است اما آداب است اما آداب است  
کردند و و بنا را از ویر با هم حلال نشدند است و است اما آداب است اما آداب است اما آداب است اما آداب است  
قول بر همه علیه السلام فی ذم منته فموشین است اما آداب است اما آداب است اما آداب است اما آداب است  
بیرا که عقلا متفهم است است اما آداب است اما آداب است اما آداب است اما آداب است اما آداب است اما آداب است  
فرمود فی زمان ان جدهم از برابر است که منع و از و است اما آداب است اما آداب است اما آداب است اما آداب است  
بیرا که در عمارت جده از برابر است اما آداب است اما آداب است اما آداب است اما آداب است اما آداب است اما آداب است

متعلق بافعال عبادت از طهارت و تقادیر آن و عدد صلوات در اوقات معینه کتب حکم شرعی است  
 آنچه گفته اند آنچنان میکنیم پیش و کم نه جو عارفان مسکن و تابع غرض مصطفی میباشد هر چه در  
 اوست آن میکنیم اما اداب سلوک در خدمت ملوک یا قیام بدست بوظایف احکام و هوای الام  
 یا قیام دولت بقصد بقا استسلام و هوای ایمان یا قیام روحیت بمشاهده بلکه علام و هو  
 الاحسان و الله المستعان و علیه السلامان فضل تخیلی بخار بجهت نزد اصحاب صوفیه اختیار خلوت  
 و اعراض از هر چه او را محجوب گرداند از حق و نزد ما تخیلی از وجود مستفاد است که در اعتقاد علوم  
 و افعیت و مقصدات حقیقت که موصوفت با فاعله وجود و لا یجمل عطا یا هم الامطایا هم ممکن  
 الوجود بحکم اصل در امکان باقیست و عین ممکن در حضرت علیه السلام از لا و ابد اما ثبوت عین کما هو  
 عالیات لم نقل متعقلات فی ذری اعلی الفکر و حق عین هر شری است در ظهور نه عین اشیا  
 در ذوات سبحانه و تعالی بل هو هو و الاشیا اشیا و کفنه انه الانس با بدنی اخلوة و الاشیاء  
 فی اخلوة لا یجول علیه زیرا که کثرت مشهوده در خلوت صاحب خلوت را از حق محجوب گرداند م خلوت  
 حجاب و باشد اما عارفی که بصر کنت بصره الذی بصر به در مرآة موجودات جمال ان الله جمیل  
 اجمال مشاهده نماید نیست حاجت که گوشه بکشند یا بکنج خراب بنشینند چه کند خلوتی خود  
 عالم منور محجوب خویش مریبند از کرامات صلی است که نطق اشیا استماع فرمانند و مجموع کلام  
 خلق نزد عرف مقید بود لاجرم خلوة و جلوه نزد ایشان مساوی باشد بلکه فایده جلوه در حق  
 کامل آیم و احکم بعبودیت در جلوة اگر خلوة مادر باشد در برابر با شری و ساکن در بانی اما تخیلی ببار  
 مهمله شبیهت باحوال صادقان در افعال و احوال صادقان تخیلیت بشرط اینکه علی  
 ملک و مال او باشد منت و در نباشد چنین که ما کفتم مستعیر بود بلا بس زود و نزد ما تخیلی  
 تزیینت با سماء الهیه بر حد مشروع شعر خیال خود را بیاریم که بنده ار که من اومم ز نور  
 آفتاب و منور گشته در رویم و متخیلی بجلی اسماء الهیه از شهود عبودیت محجوب گردد و لیس  
 تزیین است نه شبیهت هرگز از بنتی جنباشده نازنین همان مبین باشد اما التخیلی عند القوم  
 ما ینشف للقلوب من اسرار الغیوب و تخیلی بحکم بر مقامات مختلفه متنوع میکرد و یا متعلق بود  
 بمخاطب مجرد از مواد از معارف اسرار یا متعلق بنور الانوار یا بانوار ارواح بغیر طایفه یا  
 بانوار ریاح یا بانوار طبیعی یا بانوار اسماء الهیه یا بانوار موالات و امهات و علی و اسباب  
 یکدیگر با تزیین خواهیم کرده و عده کردیم آنچنان خواهیم فضل لواج نزد قوم ظاهر شدن اسرار  
 باطن است و ترقی از حالی کالی و نزد ما نور که لایح شود از انوار ذائمه و سبحات و جمیع از جهت  
 اثبات نه از جهت سلب بصر را که مقید نباشد بکار منور گرداند شعر لاجرم نور او بادینند هر چه  
 بیند همه نگویند اما بالواج اسماء الهیه در حالت مشاهده آثار اسماء معلوم گردد و ترقی از حال  
 ادنی بجالا علی و اگر ترقی اتفاق نیفتد آن انوار اسماء لایح خواهند اگر چه صحت حال باشد و حال از  
 واردات الهیه بعد از مقامات و مقامات مکتب حال موابه از شرط لایح ادراک است بصیرت  
 بصیرت و بحقیقت بصر محسوس منسوب بنفس منت هرگز اینچنین بصر است اینچنان نور در نظر  
 و روایت که سابقی که از رسول خدا محمد مصطفی صلی علیه و آله سوال کرد که بل رایت یک فعال  
 نورانی بود یعنی نور بصر که مقید بکار باشد در آن نورانی نگردد بلکه در آن بصر مقید بر کار



مخصوص تواند بود لکن که الابصار و هویدرک الابصار مت مقید حضرت مطلق نه بیند، بجز حق نور  
حق الحق نه بیند، و مانور مطلق در مراتب وجود ظهور نفر ما پدید آید او مقصور نبود تا آفتاب هویت  
هو در مغرب مراتب غروب نمود عین بیان مقیده از انوار نجوم اسما و صفات الهیه مستفیده  
گشتند و نور مطلق مرکز هیچ مدرك نشود لیس کلمه شی مرغ قابل تشبیه بود حضرتش، و اگر چه حیوة  
و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام صفات حقند و مخلوق باین صفات متصف میشود  
این صفات با مخلوق نسبت دارد و با خالق نسبت بلکه نسبت صفات مذکوره با ان نسبت دیگر دارد  
مخالف نسبت با ملک و صاحب کواچ بیننده داننده بود و اگر بیند و نداند از اصحاب کواچ بود و  
دیون عاست و دهنش بعد از دیدن خاص و زید و عمر در دیدن مشترک بعلم معناد شمر کرده بیزور  
بدانی عارفی، و بر بیزور مذانی صافی، و اسد بقول الحق و هو بهر اسبیل فصل در مراتب کشف  
خوش بود که حجاب بردار بر به حجابش خوشتر است آدر کشف در لغت رفع حجاب بود و در  
اصطلاح صوفیه اطلاع بر ماورای حجاب و کشف با صورت بود یا معنوی و کشف صورت در عالم  
مثال حاصل شود از طریق خوشی که اما مشاهده چون بدیت کاشف انوار ارواح مجتده و انوار  
روحانیه اما سماع چون سماع بنیاد صیاد علیه و آله و جمیع که نازل بر در بود کلام فصیح بلیغ منظوم  
استماع فرمود همگرا اما اگر بر سبیل استنشاق بود تنسم نفحات الهیه و تنشق فوحات ربوبیه  
قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و بر طریق ملائمة الضال و نور است میان  
دو وجه مثالی که قال رسول الله صلی الله علیه و آله رایت ربی تبارک و تعالی فی حسن صورة کما کان  
یکنضم الملائکة العلی با محمد قلت انت اعلم ای رب مررتن فوضع الله یدیه بین کتفی فوجدت  
بردی بین ندی نعلت مانع السموات و مانع الارض ثم تلا هذه الآية و كذلك نزلی ابرهیم ملکوت  
السموات و الارض و للکون من الموقنین و انواع کشفیات صورتیه بعضی با بعضی تنوع شوند و منفرد  
هم باشند و مجموع بختیات اسمائیه اند مشاهده از اسم البصیر و سماع از اسم السمع و كذلك العوانی  
نه هر اسمی نر باشد نصیبی، اگر بایه جو ما نبود نصیب و مکاشفه نزد ما اتم مشاهده و نزد بعضی  
مشاهده اتم بود و معلومست که مشاهده مخصوص بود بصورت و مکاشفه بمعانی مثلا اگر شاهدی  
مشاهده کند جاد شحوک طلب محک خواهد کرد و عاقل اندک جاد شحوک بد محک بود لاجرم علم او متعلق  
شود بد و معلوم و بصر که آلت مشاهده است متعلق معلوم واحد بود و اگر ذوق حق صحیح بود مشاهده  
اتم تواند بود و الا لا و مکاشفه متعلق بجهل بلکه بعلم و حال و بوجود مشاهده طریقت و مکاشفه  
نهایت طریق میت قدم در ره نه و میر و بمنزل که در منزل شود کام تو حاصل نفس نزد اهل  
غیرت بر سر مقامات غیرت در حق و غیرت بر حق و غیرت از حق شمر از غیرت خانه در از غیرت  
کرده ام خالی تا که غیرت را نمیزید درین معلومتر از نفس، و اصل غیرت مشاهده غیرت است  
غیرت اگر نماند بود غیرت بود غیرت تم آید اگر غیرت بود، و نزد موحیدین وجود نیه محقول بود در  
که غیر موجب کثرت بود و کثرت معقوله و لکن کثرت در احوال کثرت قییم بعین واحد و بعضی قایلند  
که اعیان را وجود ربیبی است و کثیر موجد و مستنود و کثرت معقوله از نیت تمام ظاهر شده غیرت  
در اشیا و اوست که حضرت جامع انوار و اراد و نظیر نظیر حالات حجب ظاهر و نظیر  
فرموده السعد فیور و انا غیر منه و اسد غیر ما فی روایه ان الله یصور من غیره حرم الخوا

ما ظهرها و ما بطن و غیرت برود قسمت محموده و مذمومه اگر منکر واقع شود از شکر که موجب  
غیرت بود بر آن منکر و صاحب غیرت غیرت کند و غیرت نماید اگر مثل آن منکر از غیر صادر  
کرده و غیرت از غیرت حقیقه الهیه نباشد بلکه غیرت نفسیه بود اما غیرت بر حق کتمان برادر  
حقیقت و نیز مقام بلا مینه است کما قال الله تعالی اولیائی کنت قبالی لا یعرفهم غیر بر اما غیرت  
از حق همچنانکه حق سر مقام این فرموده ایشان کمان اسرار حق منیر فایده اللهم از قفا منزلتکم  
ولا تجعلنا محرومین من برکاتکم فضل حریت نزد اهل اسرار است بحیث از غیر حق است هر که  
از ادای سویی التمسیت نیکار آدمی است اما نزد محقق حریت از الیه صفت عبودیت  
بصفت حق و بعد از تحصیل کنت سمع و بصره و لسان و ید و رجله قوی بنده سید بود و آید  
لیس بصید شکر لاجرم آن زمان شود دلشاده بنده از غیر سیدش آزاده و بصفت حریت در دنیا  
ذات استماع نیز خاصه حضرت الهیه و الله تعالی عن العالمین و عالم عبیدند و  
وجود و ظهور کمالات الهیه موقوف بر خلیفه است آنچه روشنی جا بید تا نور جمال  
او نماید هر آنچه موقوف بود از طرفین و اصناف تا نبع نهار جانین شعر در وجودیم  
ما با و محتاج در ظاهر است او با موقوفه قال الله تعالی بلسان نبیه صلی الله علیه و آله کنت کرا  
مخفیان حبیب ان اعرف فخلق الخلق لا اعرف مت و اعنی باید که او باشد محب و اللطیف  
بشیر از نای حبیب قال الله تعالی عولی استجب لکم شیخا هر که خواننده خواهد نام او اجابت  
فرماید قال تعالی و انما کم من کل ما سالتوه ای بلسان الاستعداد شعر مادعا کور و او محب بود  
داند آنکس که او حبیب بود کن حورستان بجان شنود هر که او است بانصیب بود و اند بقول  
الحق و هو بهدی السبیل فضل اعلم الله ان الله و اباک بروح القدس که اهل الله لفظ لطیف  
برود و عزرا اطلاق میکنند یکی بر حقیقت الهیه و آن معجز است که بدن مرکب است و محل تدبیر  
و آلات تحصیل معلومات معنویه و حبیه دیگر اشارت دقیقه که نور آن معجز در عین بصیرت ظاهر  
کند و عمارت از ابصاح حقیقت آن قاصر بود لطیف بخوانند و آن از علوم اذواق است  
مهر فایده یعرفه و من لم یذوق فلا حرج علیه و لطیف اسمیت از اسما الله تعالی و الله لطیف عبدا  
و از حکم لایسم از راق محسوسه و معنویه بواسطه و غیره و اسطه عبیدکان میرساند و موقوفه نعم  
و میزقه من حیث لا یکتب م اینها نعام فرماید لطیف و از اسم اللطیف حضرت  
سادات و اشرف موجودات در صفت نعیم جنات و مود مالا عین رات فیهما و لا اذن  
سمعت و لا خطر علی قلب بشر و اگر لطیف لطیفه از لطیف مطلق یافته باشد بی شعور او و  
خواهد که لطیفانه آن لطیف را بدیگر انعام فرماید بطریق باید که آن شخص شعور نیابد تا  
منصف باشد با اسم اللطیف دانسته میشود و بوجه اجمال که رزاق معنویه و حسب حقیقت  
ابا بطریق تفصیل کیفیت اتصال معلوم نمیکرد و لطیفه که حقیقت است در زمان  
تسویه بدن ظاهر میشود بنفخ الهی از برادر بر بدن از روحی که مضافت حضرت اله جل و علا  
فی قوله نعم فاذا سوتیه و کفایت فی من روحی صدور یافته شود نیز لطیف لطیفه در دنیا  
که نکته شریف است و نیز مرکب که مرکبیت از آلات روحانیه و حسب از برادر در اکل علوم که  
بالات تواند بود ترکیب کرده اند میت در باب که حکم است تمام کرد در باب حکیم با شکر و سلام

وآلات حسید چخبر عین و اذن فانیہ اند و معنویہ چون سماع و بصر باقیہ و لطیفانسانہ درک مریاست  
 لم از انوجہ کہ صاحب بصر است نہ از ارزوکہ صاحب حدت است و حضرت الوہاب سماع و بصر و دیگر  
 آلات روحانیہ بلطیفانسانہ ابد اعطا فرمودہ است بے رنگ زنی رنگ ترازنگی داد. خوش باشی  
 کہ او داده خود ستانند و نزد اہل کشف لطیفانسانہ دایما در ترقیت و مزید علم مریاید در دنیا و  
 آخرت و آلات روحانیہ مصاحبہ اورت در منازل و مواطن شعر در تریخ باد علمت جاودان  
 جاودانست نیز ترقی جاودان و شفا و تہ کہ عارض لطیفانسانہ میشود سچانست کہ عارض مرض  
 کہ عارض جوہر بدن انسان شود ہرانیہ ممکن از اول باشد اما سعادت آن کہ آن ذاتیہ است میت زایل نشود  
 سعادت او وادیم باشد ولایت او و نزد اہل کشف ہر موجود از اجسام اورا لطیف است از حضرت  
 الہیہ کہ آن جسم حی است بان لطیف و فاد آن نبیہ و صورت موت و رب الارباب باسم اللطیف  
 در عیون ایمان عالم کلی فرمودہ و از غایت لطف کیفیت آن معلوم نمیکردد فافہم شود ریاب لطیف کہ  
 گفتیم، در بیت لطیف نیک گفتیم فصل مشاہدہ نزد اینطایفہ صوفیہ رؤیہ الشیاست بدلائل توحید  
 و رؤیہ حق در اشیا بغیر شک و مراد از رؤیہ اشیا بدلائل توحید بدین احدیہ ہر موجود کہ دلالت  
 بر احدیہ حق نہ رذات حق مت ذات او از دلیل مستغنیست و ذراہم کانیات مستغنیست، اما اشارت  
 رؤیہ حق در اشیا از حقیقت حق البقیس است شعر بطر خوش بدیدہ ماکن، در اہم نور او تماشاکن  
 و نزد ما فرست میان رؤیہ و مشاہدہ زیرا کہ مشاہدہ شہودت ہست در مرآہ دل و آن قید  
 اما رؤیہ نہ انجمن است و لہذا اول مومنین ربانی انظر الیک فکففت اشہد فی زیراک حق مشہود  
 مومنین و چگونه مشہود انبیا نباشد چون مشہود اولیاست و قید از غیر شک اشارت کففت  
 یقینت و حق نعم خیر فرمود کہ چون تصفین رخیاوش عظیم بقیس و حضرت سلیمان جافکر کرد اند  
 سلیمان بلبقیس گفت ایگدا عرشک قالت کائنہ ہوم چون شک بواحقین فرمود، و آن خوش مشہود  
 گت آن نیک بکت بودع و تخرنماند و در شد لہذا ہمجا کہ اصحاب بیضا جبر سل را در صورت  
 وجہ دیدند بسبب عدم علم ایشان کففت آن صورت و ایشان از وجہ معلومند شد لا صورت  
 جدید و وجہ ہم صورت و معز است تحت صورت معز ہمکہ بکنند لہذا آن در عود و در نظیر  
 و اختلاف اعضا زید و احد و صورت مختلف مشہود بعد زید باشد در حق قطع شد لہذا کہ بصر  
 شاہ جائز نیست تا داند اختلاف صورت او است، و وجہ معرفت تا داند کہ لہذا شکل بود بجد  
 سید مد شکست تا داند فصل علم ہر یک نہ بنیاد اند بعد کلاف ہر ملکیت لہذا بعضیہ وجہ ذات  
 الہیاست و بعضیہ طالب سمانند از حقیقت دلالات نظریہ بعضیہ طالب سمانند کہ لبسان انبیا و اولاد  
 شدہ و در شرایع آمدہ از اسما و متقابلہ چون معز و مذل و متقاربہ چون غایب و غیبہ و بعضیہ نفسانہ  
 ہزار منزلت از منازل الہیہ و بعضیہ را صد ہزار و بیست ہزار منزلت از منزلت انبیا و اولاد  
 کتر از این ہر مرتبہ بر بر باشد کہ در مقام تربیت بعد و نیز مراتب منازل خاصہ الہیہ است  
 فلانہ نعم الہ نصیحة الکلم اللطیب است ہر یک را منزلت دیدہ بود، ذوق بہ مصاحبہ دیدہ بود  
 گفتا ندہن ابد لایحیہ سلویۃ لشخصیہ و قال نعم و علم کل اناس شریہم لاجرم در ذوق جمیع  
 نشوند زیرا کہ قابلیت استعداد و از قبیلہ مختلف است و از وجہ تجلی عین و احدیہ است کہ ہر یک  
 متعہدہ رہ نمودہ اما در ظہور بحسب تنوع مقامات متفاوت افتادہ شعر ہر ایدہ و نور ہر نظارتی



ظهور در یک یک نظر کن کر باشد حضوری حضور باید تعجل ثناء و تقدست اسماؤه  
یا غیبتا از غیب تواند بود بل حضور با هر شریقدر غیبت باشد از غیر او غریبه حضوری مع الله فی  
غیبت حضور بر فهو الحاضر هو الباطن الحق فی غیبت و عند حضور هو الظاهر بیست  
تا نودی تو غایب امر عاقل کی بود آن حضور تو کامل و در حال حضور غایب حاضر بود و حاضر غایب  
و متصور نیست در آن واحد حضور با مجموع صور اعیان و اسما الیه مکرصا بنظر که حضور  
خود بچی بیند لای شغله شان عن شان غیر او را میسر نشود بلکه حضور با هر واحد از احاد  
یا حضور مجموع تواند بود و احکام اعیان و اسما مختلفه اند و حکم حاضر راست و حکم اعیان شمال  
حکم اسما الیه اند در تقابل و اختلاف و سلطنت ظهور اسما در بدعات از لیه ابدیه بود و در آ  
آخت ابدیه و در در دنیا از لیه و نه ابدیه شعر سلطان چکار دارد و چند ملک گشت ویران چون  
ملک گشت ویران سلطان چکار دارد فصل فاعجب من سکر غیر مدامه و اطرب من سکر و می طرب  
سکر زورندان بیخانه ذوق بر مرتبه دارد اول سکر طبیعت که نفس از آن طرب و لذت اشتها  
می یابد و مست طبیعی میست در خیال کھیل تمجیلات خود است قال سول الله صلی الله علیه و آله  
اعبد الله کانک تراد و قال علیه السلام ان الله فی قلبه المصلی میت نقیب خیالش که نکاریم بد  
کار جز ازین کار ندارم بیدیده ایضا نفس سر مست و دایم در خیال دارد او نقش خیالی بر کمال  
و سکر عقلی شهرت بکر طبیعی در در دایم که مقتض حقیقت بود و مست در سکر عقلی رو خیر میکند  
تخیل صحت دلیل برهان خود و لیست بما قل عند الله معذ و راست زیرا که بر اقوال و افعال او  
مواخذه نیست اما اگر بشمار شود و در ذکنند خبر صدق و قول حق و نقول ان الحق اعلم بنفسه و  
حق خالفت و خالق حاکم بود بر مخلوق و عقل مخلوق و مخلوق را حکم نباشد بر خالق و سکر طبع  
سکر مؤنسانت و سکر عقلی سکر عارفان و سکر الکر سکر کاطان و سکر طبعی منج اشتهای و سرور او  
بجمل صایح و وقوع تجلی در صور معطی سکر است بقی شعر انجمن سکر کجا آید بهوش چون در اسما  
حریف میفروش و فصل لکل بیدار مجلیه تجلیه و الذوق می عن معز تجلیه هر تجلی او را  
اولست و اول آن تجلی ذوق آن تجلی من ذاقه یعرفه و تجلی انکشاف آنچه ظاهر شود بر قلوب  
از انوار غیوب و تجلی الکر یا در صور بود یا در معانی یا در اسما الیه یا کونیه و ذوق مختلف  
با اختلاف تجلی اگر تجلی در صور بود موجب ذوق خیالی و اگر در اسما الیه و کونیه معطر ذوق  
عقلی و اثر ذوق خیالی در نفس و اثر ذوق عقلی در دل مست ماند و ذوق این سخن بیان کردیم تو معانی  
ذوق با در باب و بعضی از اهل اند فرموده اند که تجلی در احدیه ممنوعست فایم قال سول الله  
ان فی اجنه بحر المار و بحر اللبن و بحر الخمر و بحر العسل ثم مشوا لانهما شعر کر معز این حدیث  
در بابی عالم کرد در در و جهان یکسانی و حق نعم در وصف جنت فرموده فیها انهار من  
غیر آسن و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و انها  
اربعه صور علند و شرب آن از برابر از الة عطش بود و از برابر شهنوت و لذت میباشد و ال  
جنت بعد از شرب از عوض کوشع ابداتش کی فریابنده و بعضی از لبن و بعضی از خمر و بعضی از عسل  
بعضی را مجموع بحسب صورتی که علم در آن تجلی کرده و حصول معانی مجرده از خطاب و نصوص از تجلی  
علم حقیقت در صورت انهار من ما غیر آسن و لیزه تجلی معطی علم است با سر از شرع و احکام آن ولین

علم حکمت قول تعالی و ما ارسلنا من رسول الا بلک ان نوحه اما معرفت میزان احکام بعلم اوقات از تجلی  
علم حقیقت در صورت لبس و علم کمال و احوال و حال از تجلی علم حقیقت در صورت خراما تجلی علم حق در صورت  
علم نسیج علمت بطریق وجود الهام و رؤیة حقیقت ایمان و قید غسل مصنی فرموده اند یعنی مصنی از نوم  
علم نظر فکر و نیز مشروبات اربعه در دنیا و پدید حلاست صورت و معزز و محررام صورت و اصناف  
علوم در صورت مشروبات اربعه بر عرف تجلی فرموده و شرب خصوصه بهشت حواله رفته و در شرب خمر  
فرموده لذت لذت رسیدن زیرا که در مشروبات دیگر طرب و ابتهاج تمام حاصل نمیشود و اوست که عطر از ایل  
بیکر داند از جهت فکر و علم اینطریق علم الکثر و قنوت و علم علی رسوم در علم اینطریق قیوم آهنگت و خیانت و  
رباعه نقشه خیال بسته کین علم منت و اول لذت و درین زبان و دهننت و عقل ارجح سیر رفت درین  
راه ولی بوسه شناخت عارف بهر منت و علم اینطریق مؤثر است در عقل و غیر اینعلم علم در و  
مؤثرند و مزبل و همت و مؤثر حاکم و دو هم محکوم مت حاکمت او و هم محکومت شوکت او بقدر  
معلومت فصل دایره خطبت مستدبره مرکب از نفاط متواصله هر گاه که خط مستقیم بر وسط خط  
در آید و بر نقطه مرکز گذرد و متغایر شود نقطه که مقابل او باشد آن خط محور خوانند و بدایت و نهایت  
محور قطب گویند هر اینه صورت تو سیم خط هر کرد در عرصه اذ قطع خط اگر فبدها فوسان ذلک  
قرب کنی فاعبده و او اذ حقیقت ادنی بینها فاذا ما جری لاج ما یقصر به الوطر ان معارج للارواح  
نسبتا خلاف نسبة ما یسر به البصر قال الله تع و کن اوزب من جبل الورد یترسو او با نرد دیگر از  
ما با ما با خدا باشیم دایم با خدا قرب ما با او از قرب هویت اوست با او قرب او با او قرب است بفضا  
خود لاجرم رجال الله دایم با حق باشند و لا یرال حق بنی در موجودات مت در صورت و معینش نظر کن  
می بینیم و در آخر کن خواهر که رسو عهده الله بر در که سیدم گذر کن و الله یقول الحق و هو یدعی السیل  
فصل بحواله مایات رویت و عنده ام الکتاب محور نفع و مساف از نه اسباب و عنده  
محور ارتفاعات و طمس نفا صفات و محق نفا زادت و ستر غطا رکوان و در نوب بری دت در  
هر چه ترا محو کرد اند از حق اما ستر بر صورت کواکب و مقابله سما آید و ستر محقق است بسیار است  
ان یبده که رابطه است میان غیب شهادت و چه تجلیت للالوان خلف سوره فتمت با شمت غیب  
سترات و ستر و ستر است بر در حجاب از نور است و اثبات امر است فدر جمیع عام بر بند و  
محور دات مستلزم عادت و صاحب اثبات است که اول قرین است حق با اثبات و سبب  
الهیانه و بین سبب معرفت خدا تع و معرفت وجود نیست الا در عین عارف و مقصد است  
مخفیفا فاحسب ان اعرف لمخلقت الخلق لا اعرف ارادة الله تع بهر است که او را نشناختند و در  
بلکه عین عارف نامه اما گاه باشد که عارف را محو کرد اند از عارف است چنان مستغرق شدم که خود را  
و نمیدانم چنان چیران سقیم به جام از می نمیدانم در حال عارف وجود دارد اما بر وجود خود  
ندارد و با وجود می از حضرت رسول الله علیه السلام حق تع فرموده است از رویت و لکن العدمی  
که کشف غیب سخن کمتر معلوم مغرنازکت شود مفهوم و شاد هدی دل از رویت عین پیوست و  
و شهود عدل نقل و ایمان قابل گواهی میدهند که لکن العدمی شمع ظاهر ان فعل ما با باشد  
باطنا فعل از خدا باشد نزد اصی ب هویت ستر عبارت از عقل الون و نوب با عادت  
و تمام نسیج اعمال و سبب حجب الهیانه در نفع اسباب صحیح فزیت الی اسباب زیرا که حقیقت

اسباب اثبات اسباب است و ستر رحمت عامه الهیه است در حق عامه اما در حق خاصه عریضه فانیست  
 القلب عن ستر غلبه و لولا ان ما یطیع علیہ ختمه پست تا درین دریا جباب تا بهمه عین ما بر ما حجاب  
 و بشریت ما است که حجاب است و حق حکم از درای حجاب قال الله نعم ما کان لبشر ان یحکم الله الا  
 و میا اوسن و در حجاب و محالست که بشریت زایل شود زیرا که بشر لذاته بشر است و اگر بشر  
 بحسب استغراق فانی شود از خود لازم نیست که بشریت او معدوم گردد و عین او باقیست از خود بجز  
 و مریات صورتند و صورت حجاب شعور هر چه آن صورت بود باشد حجاب و هم کن و الله اعلم بالصواب  
 فصار الکلون فی الایمان محق و عین الخلق حق نعم حق مست محقق لیس فی حق خوانده نذر حق  
 هر که محق داند اما محق الحق آنست که محقق میگویدم ان محقق الحق ابدار و هو فی تحقیق انذار  
 و محق الحق ظهور خلیفه حقست در کون بطریق خلافت و نیابت از حق و صاحب محق الحق مشاهد  
 کون میفرماید و همه خلق مطالعه نیاید زیرا که رحمت عامه حق از و مسنور است قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله کن حکم بالظاهر و محق الحق ما یقبل کفایت نه سالیغ در حق حق مثل عدم عدم  
 و خلفا بر تسامد کسی بر خلافت شعور دارند و هم از رسول علیهم السلام و تسمر در نه اینها اند و شعور  
 بر خلافت ندارند و هم اولیا الله نعم و مرتبه خلافت و منصب نیابت و فترت با به که معنی حجاب  
 او اهل سوره نزل آیه و سایر حرفی که آورده اند که در او اهل بعضی سوره نزل آن بطریق کشف و بیان  
 معلوم و مانع یا با اعلام الله نعم و نیز مرتبه قابلیت که عام بود با اسم الظاهر نظیر لیزج و فیک  
 راجعت با حق و با اسم الباطن حق و وصول نیابت معانیه و اسم ارا جود ف توان یافت و لیس خلیفه  
 با وجود خلافت و منصب نیابت و قول الهیست هده حق میکند حق و مشاهده عالم نفس خود و درین  
 مقام صاحب محق الحق کفایت با الف و را خاصه اگر چه عالم لود کدوف باقی چون لام و بیسم و حجاب  
 ه ف و با و یا و بین و صاد و طا و سین و قاف و نون است نیز مرتبه خلیفه اوست و کرد  
 بروق شکوست و نزد اهل الله مقام محق الحق خاصه اخص اهل الله است و مرتبه عقول منوره  
 و مقام محق ازان خواص و مرتبه نفوس منوره و صاحب حقا عاوث خوانند و صاحب محق الحق  
 قطب شعور خوش تمیز است یاد میدارنش نعمت الله زیاد مگذارش فصل اصی بصوبه  
 و در باب الهیه وجود را موجود نمیگویند و معدوم نمیخوانند لاجرم طلب وجود بهل و لم و ما و  
 نفی میند زیرا که هل در استغناء استعمال کنند و لم در معقول و ما در محدود و کیف در قابل و وجود  
 ازین امور معقول و مظاهیر خلیفه است بجز از چون از جبر الکنز و بل با کن زیند با کله و فیلیفه  
 جامع جمیع کمالات الهیه و گویند است شعور ظاهر ایدرست و باطن آینه آینه آینه و نموده  
 و لیس خلیفه حاکمست بر عالم حکم حق قال رسول الله ص انما سمی الله و النار و حق نعم در راه تنو  
 آینه انیمان سما و آئینت هده لینیاید مست مظهر و مظهر بهم ظاهر مکره باش حاضر غایت حاضر  
 و عالم ظاهر در دارد و با طرز شعور ظاهر و باطنش بهم می بین هر چه با هم نشان و خوش نیست و  
 که تداطم امواج صفات از بجز محیط ذات سیلاب تجلیات اسماء الهیه در آنها عیون انیمان  
 جار کرد و میاه معارف ربانیه در جدول توابع خلفه سار شود و مستفیض شرب اعمال الله  
 نماید هر آینه خود را سیراب تصور فرمایند مت لاجرم گویند که ما ربان شدیم ایچیکه عینم کلی آن شد  
 و اهل ولایت ایتمق مراری نیخوانند و صاحبش ربان و لیس مرتبه سالیغست که ناظر غایت دنیا



بود و کمشوف او حیوة دنیا و یہ تمنا ہبہ و قابل بری و مایل بدور باشد و مکرار شہور اعتبار کنند  
 تجلیات مکرر مطالعہ نماید اما رفقا را در بنظر حق اعتبار نکند و لیل و نہار را جدید آن  
 و گویند ان بعد تجلی کل نفس لا تکرر التجلی ہست بجز ما را نیست یا بازش بدیدہ بینما بدہر نفس  
 موجود جدیدہ نزد اصحاب صوفیہ و ارباب الہام جمع اشارت بحق بذاعتبار خلق بجز اسقاط  
 کثرت اعتباریہ از وحدۃ حقیقہ و تفرق عبارتست از بیانیت منظر از منظر بوجہ و تمیز ظاہر از  
 باطن بذات و کفایت آنکہ جمع مشاہدہ نمایندہ و احد است در برابر متعددہ و تفرقہ اضافہ عمودیت  
 بعد و جمع بر آنکہ اثبات کثرت اسمائہ تفرقہ است و نفی تعدد اسمائہ بسمی جمع و کفایت است  
 و جود خود تفرقہ و شہود وجود حق جمع و تفرقہ بیان اشیا بحد و دیشاہر اندہ تفرقہ مقامات  
 احوال ظاہر کردد و کثرت مراتب خلق تفرقہ بود و حقیقت عین جمع عین تفرقہ است زیرا کہ  
 کہ تفرقہ با جمع بشود و العیب جمع و فرق فان العین واحدہ و ہر الکثیر فلا تبقی ولا تدرہ فرمودہ  
 کہ فنا از جمع و تفرقہ مقام جمع اجمعت ہست بگذر از جمع و تفرقہ خوش باش . بگذر از جمع  
 باش در جمع و جمع با او باش . و نزد ما ملاحظہ وجود بشرط جمع کمالات کہ لایہ وجود است  
 مرتبہ واحدیت و مقام جمعیت و ملاحظہ وجود بشرط ان لایکون موثر مرتبہ احدیہ و مقام  
 جمع اجمعت شعر در مقام جمع روشن شد چو شمع . ای کجی بعد اندر جمع جمع . زواہد در  
 اہل البصر صوفیہ زیادتی ایماست بغیب و لغیب عربیہ اذا ما انزلت بالنور سورہ . نیز  
 المؤمنون بہا سروراء و علم الغیب فی کل علم و کان العلم کجود حضور ربانی از غیب  
 برور من کشورندہ نور کمال در نظر نمودندہ ایمان مراد زیادتی بخشودندہ علم دیگر من غیب  
 قال اللہ تعالیٰ و اذا ما انزلت سورۃ فسمع من یقول انزلنا ہذا فیما انزلنا من السماء قریۃا ہر بابا  
 و اما الذین فی قلوبہم مرض فراوانہم حب الی حبسہم ہر اندہ در من ایمان نیاید شود و در قلوب  
 و لا بد است از زواہد و لغیب و علم بغیب زیادتی ایمان بود و احاطت آن بانی اعلا شہود ستار  
 ہست ایمان بر مزید لغو و شد زبات چون یزید عربیہ الغیبہ الی عین ہدایہ فی حقیقہ  
 الغیب الغیب با حقیقہ غیبت عبارتست از غیبیت دل از حال خلق و اہل البصر غیبیت غیبیت  
 غیبیت غیبیت از حق حق و غیبیت غیبیت از خلق حق و غیبیت عقد از خلق و غیبیت  
 اما محقق و جود البصیر ایمان ثابت شدہ بفرماید الریاء شہود صورت عارضتین احوال  
 مشمول شود بصورت حکم علیہ و یک و ایمان احکام ایمان خلق لایہ غیبیت حق غیبیت  
 از خلق خلق در وجود حق کثرت کہ میں غایت ملاحظہ نور و در نظر منظر و ہر ملاحظہ  
 فصل در بیان وجد و تواجہ تواجہ استعارہ و جد است ہست تواجہ و تواجہ  
 و کبر سلف با رہا کنانی برادر و وجد و ادبست کہ از حق تفرقہ بر دل آید و باطن از بہت  
 خود کبر و اند با حدت و صغر غالب و صاحب وجد کجور بود از حق موجود نمود و تواجہ اطہار  
 صورت و جد است از غیر وجد و عروس بر آید اہل تصوف از خلوص حلقہ سہ است  
 خود را باہل وجدنا سر و آن زہار حنیس کس بر ایمان چنان نہ نامہ باشد نہ شیخ کامل اما حکام  
 اہل وجد بر طریق موافقت و متواجہ اگر ہمدردی باشد تراش اولی ہست زیرا کہ ایمان حق  
 احد اولیست از مراعات خلق و وجد کہ استواجہ ظاہر شود در علم وجد تجلیست حکم آن

و جد محقق بود در حضرت خیال تمخیل و خیال تمخیل وجودیه و تمخیلات موصوفه بوجود و نیستی و جد  
صحیح مجهول و نیستی و جد خیالی مفیده معلومه و هر چه در خیال تمخیل آید تمخیل نوبه و مناسب  
خیال صاحب خیال و تمخیل از جوهر که با وجود دارد صدق بود و واجب بود بر متواجده تعریف  
تواجد خود تا معلوم اهل مجلس شود که آن خیال بوده است و اجد عالی ذکر و جد خیالی ذکر و جد مجازی  
بین و جد حقیقی نکر عریسه وجود اکتی عین وجود و جدت فانی بالوجود نیست عند و حکم الوجود  
الفنی کل عین و ولایدر لعین الوجود کنه و وجدان وجود بکل وجه کمال و بلا حال فنی  
و لغه اند الوجود وجدان اکتی فی الوجود وجدان وجود حق در وجد بحسب اسمی از اسماء الهیه  
که بر اجد در حالت جد تکلی کرده باشد و و اجد عالم آن اسم کشته لاجرم در زمان رجوع بعالم  
تمیز خبر کوید از وجود معین و شنود محقق نزد اهل جد اختلاف وجود حق در و اجد بواسطه اسماء الهیه  
بود و نیز بکلم استعداد کونیه و وجد صحیح حالیت و احوال مواهب حق و غیر مکتب و جد خیالی مکتب شعر  
حالی رسید و مارا فارغ ز خویشی کرد کجشد و جد و مارا فارغ ز ما و من کرد و هر چه اذ افناک غنک و رو  
امر فذاک الامر لیس به خفاهه له حکم و لیس علیه حکم نعم و له التذاذ و الفنا فضل جلال نعت الهی  
در قلوب عرفا و تعظیم جلال در دل صاحبان از اسم الجلیل ظاهر کرد و نیز اسم از اعجاب حکامت و  
معطی هیت و از حضرت جلال نازل شده و ما قدر و الله حق قدره و حکم اوست لیس کشته شر و  
پای مرتبه حضرت جلالت که سبحان ربک رب العزّة عما یصفون و حضرت جلال را اسما و جهیم آ  
که محرقه غیر نوبه عریسه جلال کل اکتی بق سافره و لیس له الاجلالک سائر و جلال مطلق اگر تکلی فرماید  
در در دیار نماید و هر صفت از صفات الهیه او را جلالت و جلالی مطلق اگر در مرتبه علوی کلی  
فرماید نتیج حرمان و موجب حیرت بود در مرتبه دنو معطی انس میت انس کاملست لیز انس  
انجس انسی بجان از انس ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله جعل کمال الجلال شعیرة  
جال و نیده هم محبوب بر کمال و نیده بلکه هم او محب و محبوبست هر چه دیدیم در خیال و نیده جلال عیان  
عالم مریا را اسماء الهیه اند و اسم ذانت با صفت متعینه لاجرم در هر غیر اسم جلال تکلی کرده و جلال  
در نظر اهل الله صورت حقیت و حق جمل مطلق و عالم کمال او جمیل و محب جلال و محبت ذاتیه ذکر  
و صفاتی ذکر و محبت ذاتیه اصل مجموع انواع محبتهاست و محبوب حقیقی محبت محبوبیت مع محبوب خود  
محب خویشست و احکام و اتفاق استیلا لایستد که فاعل عالم حکیم علی الاطلاق لاجرم هم استیلا  
بر کمالند و جمیل کمال کمال و آن حال خلقت و امام غزالی فرموده لیس فی الاکمال ابداع من هذا العالم  
معنی این سخن زما بشنوه صادقانه پیا بشنوه بفران نعامل که کون جامع بجاوند و آینه کبریا کمال  
بمجموع اسماء الهیه و کمالات کونیه است لاجرم لیس فی الاکمال ابداع من هذا العالم بلکه هر فرد از افراد  
عام مظهر سمیت از اسماء الهیه و هر اسم خاصیت الذات حایر مجموع اسماء و حق نعم جلال پیمان اسماء  
مرایای عالم تفصیلا و در آن نعامل اجالا بر و به عینیه مشاهده میفرماید و هر چه جمیل کمال باشد  
هوالمحب و المحبوب و هذه مسله غامضه دقیقه فافهم عربیه لیس الکمال الذی بالنقص نوده ان الکمال  
الذی بالنقص موصوف کمالی که قابل زیاده نبوده کمال ذات واجب الوجود است و الله عز عن العایر  
اما کمالی که قابل از زیاده بود و قوف است بر صورت روحانیه بطریق احاطه و ان کمال یک کمال  
دارد و حق نعم دو کمال در کمال حیرت و کمال خبرت و مادر دنیا و آخرت بتابعیت قلب زدنی علما

طالب علم بیت طلب علم جاودان مکن . بچنان شنو و چنان میکن فصل رسم و رسم در اصل  
محمول بچین جا علی نموده و حق تمام در ازل نبل از وجود عالم در خارج عالمیت بر عالم و اختلاف در  
شود و حق محال با حرم تا ابد چنان باشد و هر حالی و مشهور و مقامی او را اثریست و اثر از حیث  
ظهور در مؤثریه رسم خوانند و کجاست آنکه در صدق کلی صاحب حال یا مشهور یا مقام و رسم گویند  
و عین رسم و عین رسم است و متغایرانند حکم و گفته اند که حکم و رسم در رسم جاریست از لا در جناب  
حق و عالم همان صورت ظاهر گشته است هم آثار اوست تا دانه لیز اثر رسم شاید از خولای فصلی  
فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر الی الله و گفته اند که فنا  
فنا مساویست و بقا بقا طاعت و گفته اند که فنا از رویه فعل نموده و گفته اند که فنا از خلق و در  
اصطلاح صوفیه فنا از ادنی با علی است نه از اعلی با ادنی عرسته فیفتر تم یفتر تم یفتر تم کالیفر الفنا  
بلا فناء و فنا از افعال مرتبه بنده فانیست که از افعال خوف فنا باشد در فعل فعال مایرید و  
فعل حق مشاهده نماید در خلف حجب گویند ایضاً ان الذر شاهده فعل واحد بمفرد لکن کجاست الا که  
و نوع ثانی فانیست از صفات مخلوقات است از صفات خود اگر بماند فنا و حضرت باقی ترا جسد بقا  
جز صفات او نیار در نظر کرده بنور چشم ماباه و صاحب فنا مخلوقات مقید کشف مشهود باشد  
که چه کشف مشهود او را هست . مطلقاً او را کشف مشهود . اما فانی ذات ساکن است  
که معلوم نماید که ذات او مرکب است از لطیفه کثیف و هر یک از لطافت و کثافت حالی دارد که مخفی  
یکدیگرند و لطیفه تو متبوع صورت است و هر یک ثبات بر صورت واحد اگر چه مختلف نماید  
اگر فانی شود از ذات خود بمشهود و حقیقت حقاقت هر یک از ذات هر دو مشهود از هر مشهود و اگر  
مشاهده درین فانی شده لطیفه که ذات اوست میکند و غیر بگوید نمیند فنا و از با و مشهور  
فنا از غیر است اما فنا از خود است نیست زیرا که لطیفه او مشهود است اگر چه بیعمل او مفقود بود  
و اگر در حال نیز فنا بیعمل خود مشاهده مینماید مشهود او خیال اوست و مثال حال او درین فنا حال  
نابم بود که صاحب رؤیاست اما نوع خاص از فنا فانیست بشهود حق و در درین فنا کشف  
و کثیفت بر آنکه چه می بیند و بیکدیگر می بیند و هر چه می بیند با شرف ابعین حق . حق فانی نشود و  
ذات خود تو هم فانی شد در درین حال از عالم و رویه حق ترا بشهود حق بقا بشود و کونی از اکوان  
اما نوع سادس از فنا فانی حق بود حق و درین فنا فانی را عین مشهود نماید اما در درین حال  
حق در شئون مشاهده مینماید فانی نشود از مجموع ما سواد و حق فانی از ان شیان و قولی عالم  
کل یوم هوئی شان و اگر مشاهده میکنند که حق فانیست الاطلاق است از عالم آن حال مشهود است  
و اند معنی عن العالمین و درین مشهور مشاهده موده ما را است شیان الا و را است اندام مشهور  
چنان مشاهده فانیان عالمین بعد شرف و درین مشهور مشاهده موده فانیان شیان عالمین  
باینه بیت جو کسب آید در عین خداه چشم در باب خدا را خدایه فنا از فنا هم مشهور است و فنا  
این فنا از فنا مثل چنان باشد که صاحب رؤیا در خواب مینماید و نداند که خواب است و حال  
است آنست که از مشهور و غیر مشهور عین فانی شرف باقی نوزده باره و باقی نور بیت  
از فنا کفر از بقا شنود در در اگر در راه او شنود نسیب بقا نزد ما اشرف است از بقا فنا و فنا که فنا  
اولی است از فانی و منزلت بقا اعلاست نزد باقی و فنا نسبت به عالم و بقا نسبت به ما است حق



و درسته فاشه و خلق و بقا نعت جوهر است و فناء نعت عرض و الوالی فان فی الحق و باق بالحق  
 هر که او از خدا بقا یابد عمر جاوید بچو ما یا بد فضل انس نزد قوم از تجلی حال بود و نزد بعضی  
 از تجلی حلال و موحق عندنا و انس مباحه حقیقت بنده را اولیج مباحه در حجاب واقع شود  
 و در کشف هم میباشد و صاحب انس با اسم جامع دارد چون حال زایل شود آن انس مانند انس  
 با حال بوده باشد که اگر انس با اسم جامع در شکر بد حالی که بود زایل شدی است انس اگر با اسم جامع  
 در شکی و در همه عالی در آنکه اشکی و محقق بر آنست که انس با اسم جامع بجمع بیست بلکه انس با یکی  
 خاص معین باشد زیرا که اسم جامع جامع حقایق الهیه است و حکم او واقع نشود بر شخص معین شعر  
 انه غنیت از من و توه انجا که غنیت کی بود و و اسد غنیر عن العالین اما هر فرد از افراد عالم  
 منظر اسمیت از اسماء الهیه و حقیقتا انس از مناسبت تواند بود هر آنکه قابل مناسبت قابل شود با انس  
 و الا لامیت هر یکی در تجلی انس قوی گفته اند که هر خوب لطیفی سفینه انده و اگر در بیشتر خلوت انس در  
 در جلوت زایل شد انس او با خلوت بود و انس با افعال مرتبه عوامت و با صفات مرتبه خواص و با  
 ذات مرتبه خاص لخاص فافهم عربیه ان اجمال مدب حیث ما کانا لان فیه جلال الملک قد بانا  
 بیست اثر تجلی حال و جلال الهیت در دل صاحب دلان نه نعت ذابیه حضرت الهیه و آن بیست  
 عظمتت که عارف در حال تجلی جلال حال در دل خود می یابد و چون غلبه کند نعت او زایل شود و عین  
 فافهم و اگر کسر گوید بیست نعت ذاتی است در حضرت الهیه مصرع بشنو که آن صحیح نباشد بنزد ماه  
 فصل فلما تجلی رب لیجیل جعله کما و خر مومر صعفا یعبر چون حال جلال ذو الجلال بر جبل تجلی  
 کرد کوه باشکوه خرد و مرد شد و مومر از بیست آن عظمت پهوش گشت ع از موش بر رفت و باز  
 با موش آمد و جبل اگر چه معدوم شد اما از و شمع و علو زایل شد و صعفا مومر مثل دکن جبل  
 بود با اختلاف استعداد و جبل نزد اهل کشف و عیان حیات دارد اگر چه روح ندارد و صورت بیست  
 بواسطه روح تغییر نیافت و اسم آن از و زایل نگردد بخلاف جبل م صورت و اسم او مانند جبل  
 چون روح نداشت اسم او زایل شده افتاد در روان خاکه مایل شده و حکم ارواح در اشیا غیر  
 حکم حیانت است تا وجود است آن حیانت است و ارواح در اجیا منجاست که والی در ولایت  
 گاه تصدیف بولایت و متصرف در ولایت و گاه غایب از ولایت با بقای تصرف در ولایت و متصرف  
 متصرف بفعل و روح که والی ولایت بدست مدبر و متصرف حید است و بموت مغول و بنوم غایب  
 و هیت عظمتت و آن راجع است با عظم و عظمت بر حق اطلاق کنند بخلاف بیست و خوف و قبض  
 اگر وجود است که مغوت بود بر نعت و عظمت معطی حیانت و حیات نعت الهیه منظر نزد  
 منظر عظیم بود مت هر چه آن منظر کریم بوده شدند درم که آن عظیم بود کما قال تع و کسبه بینا و  
 هو عند الله عظیم شعر هر ذره که پسر منکر کجیم خوار بود زیرا که نزد خالق مخلوق او عظمتت  
 قال الله تع و من یعظم شعایر الله فانها من تقوی القلوب مت مخلوق خدا هم مکر میدارم  
 تعظیم هم برابر او میدارم هر آنکه در نظر مآرم محبوب منت و روبرو میدارم فضل الوقت  
 ما انت موصوف به ابداء فلانیرال حکم الوقت مشهوده بدانکه وقت آنست که تو در آنی در زمان حال  
 و وقت امریت وجودی میان دو عدم و قبل الوقت کل حکم علیک و مورا حکم علی از الحاکم بعز  
 وقت و صنفی است که چون غالب شود مغلوب را مجال نباشد که با مری دیگر مشغول شود و قبض و بسط

و خزن و سرور بقدر استعداد بود و قال تم و آنکه من کل ما سألتموه بعرضه بلسان استعداد از  
شئون طلب که عطا فرماید قال تم کل یوم هونی شان هر نید شئون حق در ایمان ممکن ظاهر  
کرد و اگر چه ممکن بکلوت است باصالت را محکم میکند با مکان و ادواق درو شان در وقت تکلیف  
مینماید با مختلف عبارات ایشان و اگر سألی در بجز فیض افتد باید که خود را با انواع دریا بسیار  
تا کنیز آید و اگر بکلف دست و پائی زنده است و بدم فیضش زیادت میشود و وقت او هر لحظه  
غارت میشود و دانسته که مجال قابل وقت نیست لاجرم اصل وقت از اکوان بود و صاحب وقت  
کونی از اکوان و حکم قابلیت قوایل حق تم ظهور میفرماید در ایمان ممکنات و ظهور مفعول نماید  
استعداد مستعدین و اند غنی عن العالمین فصل اصول احکام شریعت چهار است کتاب و سنت  
و اجماع و قیاس و عقل ما مقید بکتاب و سنت و نیز هر چه اصلا نماند و فاعلانند و صحت دلالت اجماع  
قیاس بکتاب و سنت و اگر چه اجماع و قیاس هر چه اصلند اما در حکم مفعولانند و نه احکام مفعولانند  
ظاهر شده ازین حقایق اربعه و موجودات ممکنه ظاهر شده اند از صفات اربعه الهیه یعنی خدایت و علم  
و قدرت و ارادت و مولدات بلکه پیدا شده اند از ارکان اربعه یعنی خاک و آب و هوا و نور  
جمع کرد آن که چهار بار برده و جسم حیوانی از اخلاط اربعه و حرارت و برودت فاعلانند و در طوبی  
و پیوست مفعولان و حق تم فرموده و لا تطعوا الا یا بس الا فی کتاب مبین و چون ذکر مفعولان فرمود  
یاد فاعلان حاجت بود و اگر بر اینه و غیر بر اینه که ایمان ندارند بشرایع منزله اما نفس خود را از احکام  
طبیعت خلاص دهند ریاضت نفسیه و بجای بدو بدینه هر نید فیض شود در این امداد ارواح طوبی  
و لوح نفس انطایفه منقش کرد و بنقوش بر حرف کتبی از عالم و قابل شوند بغیوب و با وجود غیوب  
کفر از غیب کنن گویند و نیز خاصیت ریاضت و ذوق ایشان ذوق روحانیه و اهل اسلام اگر ریاضت  
نفسیه خود را معسر و مفرکی کردند فیض مومنان روحانی و آلمیوه شمع آینه از زنگ سستی میزد از  
هر چه نباید بیاران مینماید و اهل سلوک بردنفسند با استلال سالکند یا بر ریاضت اما سالکین با استلال  
اگر تابع نبی از انبیاء منکم خوانند و اگر تابع پیغمبر نباشد حکم اما جمعی که بر ریاضت سالکند اگر  
نهایت مرتبه و مقصد خود غفل فعال دانند از جمله اثر اقلین باشند و اگر انوار قدسیه دانند مرتبه  
صوفیه و اگر چه عقل فعال کمال او با لفظ بود اما و هم فراهم او شود در انوار قدسیه است و هم را  
دخل نیست نادانی و ذوق یابنده ذوق اگر خواند کفصل معلوم فرما که ولایت بحیاط غایت و هم  
دایره کبر فرموده اند که الولایة احاطة بكل شیء و گفته اند الولایة بهر الفلک محیطه العالم بنیوت  
از احکام و ولایت نام مرتبه ولایت نیانند و مقصد نبوت رسند و هر رسولی نبی باشد لاجرم  
رسولی نبی و ولی باشد و هر نبی و ولی لا بالعلس و رسالت تمام خلاصت و ولایت و ولی و نبی  
حق دارد و نبی و جنر با ملک در رسول نیز حق و چه دارد و و حکم با رسالت با بشری هر نبی  
کمال تم بود که مادی و مادی کمال عمل که باید اگر چه نبوت بدون ولایت بود و نبی و رسول  
الولایة اعلی من النبوة او اجمع فی شخص واحد یعنی ولایة بر انبیاست نبوت و ولایت و انبیا  
ایمانت او و رسالت مملکتی منتقله بلکه باقیه بود در آخرت و بعد از دخول اهل سنت و جماعت اهل  
نار در نار نبوت تشریح منقطع شود اما نبوت نماند باقیه باشد و حقیقت رسالت ابلاغ خلاصت  
از مرسل برسل الهیه مانیه بعد از تبلیغ حکم آن باقی نماند و رسالت بشریه رسول قبول نماید اما

بواسطه روح قدس این که نازل شده بر سالت بر قلب مطهر رسولی شده و اجیاناً تمثیل شود بصورت  
 بشر حکما قال نعم تمثیل بها بشر اسویاً و ناره بصورت دجیه و کاه بصورت رحلی غیر معلوم کما  
 قال عمر از الملع علینا رجل کورث در آنجا حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود این  
 الرجل جبرئیل صلی الله علیه و آله و سلم و غیر سخن در باب کزندان از خود ز من در باب حق تعالی از هر نفسی از  
 انفس بشر آدم علی ایجاد فرماید و لذت ملائکه در سیاحتند و طالب مجلس ذکر و راغب مجمع و اعطان و  
 چون مجلس نا صحیح رسد همه بیکراند اکتد و گویند اللهم الی نعیتکم شعر بشتاب که مجلس شریفست  
 لذت و اعطای عارفان لطیفست و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ان العبد ما کذب کذبه ساعد  
 الملك ثلاثین میلا من نین ما جاریه و و اعطای باید که از کذب و مالا یغفر احدی از نماید و هر چه فرمایند  
 آن کرده باشد و عالم بود بنصیحت آن و اجتناب نماید از طامات و از حکایات که امکان کذب  
 داشته باشد بلکه وعد و وعید با هم آمیزد تا راجح و خایف را مفید بود مت ساعتر از لطف گوید  
 ساعتر از فراره کر چینی گوید کن آن و اعطای او باشد نکوه و متابعت مورخان یهود نمکند و سئل  
 قصه یوسف و درود علیه السلام تا ویلات فاسده و امید تفسیر فرماید تا عوام کراه  
 نشوند حاشی که بر انبیاء است لکن معاصر که یهود میگویند صحیح باشد لعن الله الیهود بلکه و اعطای  
 جلس مجلس جمیع در اتعظیم اعظم فرماید و ترغیب متابعت محمد صلی الله علیه و آله و معانی نغم حبت و آلام و عذا  
 جنم عبارتی که معلوم و مفهومی عوام بود و مقبول خود صیاق فرماید شعر هر که داعی لکن امور بود  
 مجلسش مجمع حضور بود و در ناسخ چنین که ما گفتیم مرد مؤمن نزد که دور بود فصل ترک ترک  
 اساکت و زهد ترک هر آنکه ترک زاهد اساکت بود و ممسک که اساکت میکند از رغبت در ممسک  
 و طایفه اند طایفه بغایت با تقص و یک در عین کمال با قصر راجعت از مقام زهد بواسطه فقر  
 که فایست در نفس او نیست رنج بجلست و خواب بیمار است و زهد او را دو او بیمار است اما اساکت  
 اهل کمال با اطلاع عرفانه بود از معرفت و تجلی اکثر در ممسک نه از بخل و ضعف نفس و خوبی آینه تمثال  
 جمال محراب نماید شعر آینه پیش دیده میدارم دوست درم چیا که میدارم و رسول خدا صلی  
 علیه و آله فرمود رجل جزا در از ذنب از عالم غیب سور ایوب غراند اخفند برداشت و در جاه  
 یحمد خطاب ملک و باب در رسیده که الم اغنیک عن هذا قال لا تغرب عن خیرک بیت اساکت  
 غارتان به ازان زهد زاهدان آرزو بخیل که آن بخل به نیست و متاع دنیا قلیل است زاهد  
 اعراض از اندکی نموده و طالب بسیار است بمشابه تاجر بیت که قلیل فایده میفروشد بمن کثیر ثواب  
 اخرا و فهدا عین الطمع لکن زنده زاهد عامست که گفته اما زاهد خاص اعراض نماید از غیر  
 حق و تلبه میکند با ما سوی اسد شعر خوش بود زاهد از چنین با کده منصب بد ما همین باشد فضل  
 مصدر وجود موجودات جو در خزان و اجب الوجود است و آن عطا قبل از سوال سبب است  
 پیش از سوال سبب ما را وجود بخشیده ما را وجود بخشید پیش از سوال سبب و کرم عطا بعد از  
 سوال و سخا عطاست بقدر حاجت و لذت عطا حکمت از حضرت اسم اکلم قال الله تعالی و لا یسط  
 الرزق لعباده الا بمیت جود و کرم و سخا اگر در رزق باید که بدین صفت بکار آرد تو اصل  
 استقامت حکمت ریاست در جمیع اکوان کما قال تعالی انما الی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی  
 استقامت ثبات حرکت منکوره استقامت در اربع حرکت افیقه ثبات تحوّل حرکت منکوره



آب از اصول فروع یکشد و بنمره لذیذہ متنفعہ و غیر لذیذہ حاصل میشود و اگر حرکت حیوان بطرف  
علو بودی و قائم بر جلیس مثل بشر را کب ساحت تمام نیافتد و تحمل حمل انتقال بر نظر نتوانستی کرد و خالق  
حکیم هر بشر را بکلیت تاء بالفه شامله بکلیت متغیره ایجاد فرموده تا با آن حرکت واقع شود و منفعت  
مطلوبه حرکت در وسط حرکت مستقیمه و از وسط حرکت خروج و حرکت بسور وسط حرکت نزول و بکلیت  
و التبدیه و حرکت خروج حرکت بشریه است استغناست در همه اشیا آنکه یک نظر در چشم است مانگو و انوجاج  
فوس استغناست اوست شعر از کجی را ستر کمان آمده تیر از آن راست بر نشان آید و حرکت بشریه  
صوره و معز مستقیمه است و حرکت نباتیه حاکم و عقلا مستقیمه و حرکت ذوات اربعه کذلک هر انبه  
استغناست ساریه بود در جمیع اعیان از جواهر و اعراض و احوال و اقوال در رب العالمین از حیثیه ربوبیه  
بر صراط مستقیم کما قال جل ذکره ما من دابة الا هو آخذ بناصيته ما ان ربی علی صراط مستقیم استغناست  
یا نتم از حضرت شمس او بر راه راست با در خدیش حاصل نشود مقام کفینو الا محقق را که حق سمع و بصیر  
به در جل او باشد و متصرف بود در حق بکن از بر ارحم و لیز و صنف محجولت و بنده محبوب محبوب حقیق  
نکرد تا مغرب نشود و مغرب کردد الا بنو اهل خیرات و نوافل خیرات بعد از کمال فرایض صحیح بود و غیر ارض  
کامل نباشد الا با سنیفا حقوق و آن شعر محبوب حضرت او محبوب عارفانست با شد حبیب حضرت محبوب  
عارفانست فصل المصروف خلق فن زاد علیک الخلق فقد زاد علیک المصروف تصوف تکلفت  
با خلاق الهیه است هر که او را باشد شش خلق چنین صنوف باشد لطیف و نازنین و در تصوف شرطینکه  
صنوف حکیم بود زیرا که تصوف تمام حکمت و المصروف کلمه ادب و تخلق با خلاق الهیه موقوفت بمعرفه  
تاء و عقل راجح و حضور و تکلیف تا اعراض نفسیه بر حاکم نباشد و باید که قرآن امام صنوف بود و هر جا  
که حق سبحانه و تعالی ذات خود را بصنوف و صنف فرموده صنوفی بر حال که باشد بدان صفت متصف کرد  
لا جرم صنوف بود صنفه در تصوف همین بود کافی و کعبانه الصنوفی من لبس الصنوف علی الصفا و  
اذق الهوی طعم انجفا و تجا و زعمین ظلم و غفی و سکن منهاج المصطفی و قیل الصنوفی بعد از آنکه یونی شعر  
صنوفی با صفا و نداد و لاجرم از وی صفا دارده امر آسان بود تصوف او کرد درین راه امام ما دارد  
فصل کلمات غرق عبادت از غیر معرون تجدیدت کاه باشد که نباشد که چنین که چنان کاه  
پسند هر چه پسند کاه فزع از جهان و کلمات مزمره ابرار بود و مرد و قسمت حسبه و معنویه و عاده طاب  
و عارف کرامات حسبه اند مثل ضمیر را بیان کردن و غیر از بغیبات گفتن و رفتن بر آب بر هوا و طی زمین  
و پنهان شدن از نظر و اجابت دعا و در حال اما کرامات معنویه که خواص از عباد الله عارفانند عارفانست  
آداب شریعتت و تحصیل تکامل اخلاق و اجتناب از منہیات و امتثال بر ادب و اجابت در اوقات  
و مسرعت بجزات و از ال غل و حقه و حسد از سیندی لیزه و اجزاء از طین در باره مکتوبات است  
دل از جمیع صفات مذمومہ و مراعات حقوق الله و رعایتہ انفس خود در خروج و دخول و کرامات معنویه  
مکروه است راجح مصون باشد بلکه دلیل بود بر وفی بعهد و رضا بقضاء الله تعالی و شرف حال او طایفه اند  
و انبیاء و اولیاء علیهم السلام اما در کرامات حسبه ممکنست که ملاحظی داخل بود و جنیان بشریه و اجابت  
بر ولی تابع ستر کرامات بچنانکه اظهار معجز بر رسول در زمان طلب از جهت دعوت و اجابت دعوت و  
الولی یس بدع است لیز کرامات حسره در رویش تا توانی بیوش از کم و بیش فضل حافظها  
علی الصلوات و الصلوة الوسطی اگر چه اوقات فخر بهر واحد در فضل نشد و سطلی بود اما اهل امدار

اهل کشف فرموده اند که صلوة عصر است و اوقات او اهل صلوات ابو محمده است الا عصر که غیر محمده است  
 و قریب تنزیه بود از تقیید حدود و مغرب محمده و بغروب آفتاب آن محقق و محسوس و عشا بغایت شرف  
 شفق و شفق که باشد بر خلاف معلوم و اول فجر محمده و در بیاض معترض در اقی مستطینه مستطیل و محقق  
 و ظهر زوال آفتاب العصر لیسک و عصر منزه است از خود و محقق لاجرم مناسبتر با محبوب بار در شعر  
 صلوة العصر لیسک با نظیره لضم الشمل فیها بالجیب فصل بعض از اهل اند فرموده اند که مگر اگر  
 عبارتست از از دیانم با مخالفت و ابقای حال بانزکی ادب و تصور یکی بر آنست که اگر نعم خوشنود  
 بود در نعمت زیاده نغمه بود و اینطور بسیار دیدیم اغوز ما بعد ان الون من کجا همین و بعضی مشا به ا  
 که بانزکی ادب حال ایشان مؤثر بود در عالم و اینطایفه بتلازل ملایم بود و خیال باطل داشتند  
 و میگفتند که اگر بر حق نبود در حال ما بر ما تغییر با فرغ نغوز باسد من المکر الخفی قال الله تم سنسد جهم من  
 حیث لا یعلمون منت ایمن شوای نازنین از مکر رب العالمین . از قول حق برخوان خیس و الله خیر  
 الما کرین اما نزدیک مگر آنست که خدا تم بنده را علم کرامت فرماید و آن علم طلب عمل نکند و  
 عمل بر و حرام کنند یا روزی کنند عمل و اخلاص در آن عمل انعام نفرماید شعر یا رب که عطا فرما علم و عمل  
 اخلاص علم و عمل و اخلاص یا رب که عطا فرما فصل بخیر نزد ما بخیر است از سوی الله و تفرید بخیر  
 از بخیر یا میگویم بخیر نفر اضافت اعمال بخیر و تفرید نفر وجه از غیر واجب الوجود و بخیر تصور  
 رسم فقر است و تفرید حقیق مرتبه فقر ذاتی و صاحب بخیر بخیر بود از لواحق خارجه و مالک تفرید  
 مفرد از علایق عقلیه و شاید که گویند محمده آنست که از حجب طمانینه مسلخ نماند و مفرد از حجب نورانیه  
 یا بخیر از صفات و تفرید از ان بخیر و بخیر ظاهر بے بخیر باطن م مانند سنت و جان نزار در دم  
 اما بخیر از بخیر و تفرید نه مقید بود بقید تقیید و بقید اطلاق است مطلق از اطلاق و لا اطلاق  
 بے نیاز از وصف حقیقت و طاق هم فصل هر چه دل مشا هد آنست آ مشهور است لاجرم مشا هد  
 مشهور ما باشد مگر هم مشا هد است و هم مشهوره مشا هد از هر مشا هد و مشهوره از هر مشهوره و مشا هد  
 که از اهل مشا هد بود یا مشا هد حقیقت و غایب خلق یا مشا هد خلق و غایب از حق یا در مرتبه مشهوره  
 یا در مقام مشا هد یا جامع چنانکه منصب کون جامعنا کون جامع بوسع خلق و حقا همید کریند روز  
 شب شمس و هم قرینند و اگر واحد از اهل مشا هد مشا هد حقیقت بعین خود هم عارفان عارفش نمی آیند  
 و اگر بمقتضای رایت ربی بر حق حقا حق بنیدم عارفان عارفش مید آید و گفته اند که تجلی در احدیت  
 ممنوعت فانیم فصل آدم نما ابو اللشاح بن آدم است فغانم صل الله علیه و آله البرال روح شعور  
 انست و در عجز بده صورتش مغز همید مگر نگر و صفت آدم صفت حضرت آینه یا بگو مجموعه اسما  
 و خلق فی صلوة و آینه جامع حفرین و مظهر نظر ان اسد خلق آدم عا صورته و مبارک حال و جلال بر کمال  
 کما قال جل واره خیرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا و تعلم و علم آدم الاسما کلها و خلقه انی  
 جاعل فی الارض خلیفه مت موصو و خلافت الهیت کشتور ظمور یا د شایست و کمال  
 عالم با نسان کامل بود همچا که حیوة و کمال حد بروح شعر جان عالم آدمست دیگران همچون بدن  
 جان عالم خوانست کز نیک دریا بے سخن . و بسد اشیا بجی درد در دنیا از حجت باطن انست که  
 از حجت ظاهر و آدم بجایعت نشایش بر سایر مخلوقات خلافت و حکمت یافته است هم محکوم  
 حضرتش حاکم . دین و دنیا یکم او فایم فصل قال الله تم کل شیء الکل الا وجهه و قال سول الله

ان بعد تعالی سبعین الف حجاب من نور وظلمه کو کشیدند لا حقیقت سبحات وجهه ما انتهى إليه بصر من خلقه و چون  
 به شرف حقیقت آن شراست و سبحات وجهه نور ابدانه و مهلک لک بود و حقایق مصطفی مهلاک نباشند  
 بلکه اهل کوارضند از نسبت بعضی با بعضی نه حقایق امور عوارض و هر انچه حصول نسبتی زایل شود  
 و زوال آن نسبت را بطلان خوانند و محلی که آن عارض منسوب بود بوزن و ال آن عارض اهل کونند و  
 حقایق عالم علم حقیقت بعالم و هو الحفیظ هر انچه حقایق عالم ابدانی باشد بلکه ازلی و ابدی باشند  
 و کسب عوارض در ایما در تغییر و تبدیل نیست در دنی و آخرت چنین است. تفسیر محققان است  
 ایشان از وجهی که ما حق دارند ابدان و بیا بوجوه که با خود دارند و ایما بک شعرا همه با لکم و هم  
 باقی. زید مستقیم و مهدم ساقی فصل اسم اعظم که هر کوی بعام. اسم اعظم را ندانی و اسلام که  
 زیرا که حق سبحانه و تعالی معرفت لیس اسم بر عوام مسکون گردانیده لاجرم توضیح آن غایت بی ادبی بود و  
 اهل ادب ستر کرده حق تعالی کشف کنند و کشف کرده حق ستر نمانند و در این اسم مخفی بر طرف مغرب  
 که محل اسرار است و لیس اسم بریت که اهل اختصاص دانند و مشرق بمنزله خروجت بد از دنیا که خانه  
 استلای خواص و عوام است و غروب بمنزله خروج از دنیا و دخول در آخرت و انتقال بد از نینور  
 در آخرت عین لیس اسم مخفی بر جمیع خلایق ظاهر شود و هر را معرفت منازل و علم سعادت سعادت  
 شقاوت اشقیاء حاصل گردد و اگر شخص معاند لیس اسم بیان کند محبت بغلط یاد دارد و از ذکر  
 متجاوز و کریمیتش خبر فصل اسم که ظاهر میشوند از حروف اسم را شمار آید اما اسم زایل  
 است است با صفت معنی معنوی عارفی که علم با داننده صفت ذات اسم خواننده لفظ اسم اسم  
 و است آن کی کنج و آن ظلمت است و اینست اسم در حروف بود و اینست حروف در انفاس و اینست  
 انفاس در ارواح و اینست ارواح در قلوب و اینست قلوب در حضرت مقلب القلوب و تعدد و تکرار اسماء  
 حق کجاست ظهور در مظاہر همه اما بنسبت با حضرت او همه اسماء و یک باشد بلکه اسماء حق من حیث هو هو  
 متصف به بوحده و تکبیرت و اسماء واقع شده بران تلفظ در عالم حروف و رقم در کتابت شعر  
 اسم اسم و است تا دانه لیس سخن عارفی که خوانده و الف بنده از حروف است مستقیم و اشیاء  
 قائم بقیومیت و اعیان حروف ظاهر میشوند در عالم عنصر که سبب است و حدوث و عناصر نزد بعضی  
 حرکات افلاک بود و قطع حرکات در پست و پشت منزل قمر و صدور عالم از نفس الرحمن و نفس  
 مناسبت عنصر و عنصر منازل فلکیه شکل میشوند در هوا عنصر و ظاهر سکر در از غده مولدات نلند  
 و صور ظهور بیابان و لام الف خلیت از برای تمثیل بر قاطع در منازل یعنی کواکب سبعه سیاره  
 سور گران سازد معلومت و جامع آیات و آیات جامع کلمات و کلمات جامع حروف و حروف  
 طرف معانی و نفس الرحمن معروض کلمات و حروف است همچنانکه نفسانی معطی وجود حروف  
 بود و عالم کلمات است انداز جنبست لیس نفس کما قال نعم و هلمه القمها الی ربکم و روح منه و کلمات  
 الهی تا بهر سمت بجا میماند شود دیگر نداده کی تواند داد و لیس تقییر داده و در قیام و در حروف  
 همچنان باقی بود مالا کلام فصل صدور وجود معانی از وجود وجود واجب الوجود بود و ان  
 و کلمات پیش از سوال سایل کرم عطا بعد از سوال و عطا عطا عطا قابلیت قابل الیه مثل جلیست  
 که کلمات بالعباده شایسته فردیر انعمای مبعوث بر حق است و لیس است اسد الرزق لعباده المعز  
 و الارض شعور وجود کرم و معنی اگر در هر خود باید که بر مینصفت بهار آرزوی علم تقوی معلومت ال





الحمد لله الذي انزل على عبده الكتاب انزل بقدر قابليته واستعداده على سبيل التدرج والتفصيل  
 بخلاف الانزال وان كان نزول الحكم على قلوب الحكماء دفعة واحدة لكن ظهورها بالفعل لا يمكن الا على  
 سبيل التدرج فنورا وجود توفيق النور وضمير مخزن الامرار اردل روشن توجهم مراتب  
 فيها بدخلق ذات صفات دوش سر لطيف ومودت بدبضات نام نمودر از كلام قدوم لغز كو  
 كه خبر چون قدوم باشد او با كه تخصیص لغز كلام بحق از جبر و بطنی ملكو مطلق با فرق حديث و  
 قرآن حيث ذكر سخن از بليت ليزان حيث از جبهه از كلام خداست كرمي كن كنومر  
 من راست هم جوابه بگويم بشنوه عارفه ز حال كنده نو كون جامع كه حادث از بليت  
 بجمع نفضها رينه بليت حادثت و قدوم همچو كلام صورت و معنيت و باده و جام مصحفش  
 جامع كلام الله حضرتش منزل سلام الله اخذ است و محمد و احمد از ازل بود و است تا با بد  
 لفظ او جام و معنی اومی نوس کن می رخام وی سر بر آینه كملت از ان جهان پنهان در و  
 حال حلال بجمع جامع الحكم و انشاست سبع المثاني ابانته لوح ام الكتاب و قدوم  
 عقل در سر گرفته از بر او لاجرم قول او نام بود كفته اش جدا با نظام بود حكم كخصص ان كن كذا  
 ز انجمن بيگم رمي بخود آه سخن در رسولش دن به بی تعین رسول مرسل دان و طراز جمع او تفصیلش  
 آید از برای تفصیلش هر كس بد كه انبیا كویند جزو از كل دفتر او بند بسانی كه ان لسان  
 كواجر من خبا كه حضرت چو كه جبریل آمده بیان و حر خوانیم و ان كن ان هم با هم حاصل حضرت و  
 بخش بعد بشفقتی كوه قسم دیگر حديث و باشد مرجه كويد همه نكوب شده با نمانده به نوع ككلام  
 نيك و باب التدرج و سلام يا انظر ابدك ابد بروح القدس اعلم ان الحكم في كلام الخلق ظهور خاصا  
 سوا كان ذلك الكلام غير ما كان لقرآن و سر با نيا كالاجل و غير انما كالتورية و قال اما نتا جعفر  
 الصادق سلام الله عليه و على آله ان ابد نعم قد بعت لعباده في كلامه و هم لا يجنون و لكاهن  
 ذالخرية تحفتم القرآن بل هم في سببه كلامه و كخصصه بالقرآن سبب ظهور حاله و الفرق بين الوحد  
 و الالهة ان الالهة قد تجلسن الحق و هم غير و استه الملك بالوجه الحاصل الذر مع حل موجوده و  
 و الوجود اسلمة لذلك لا بسبب الا حديث القدسية بالوجود و القرآن و ان كلام الله نعم و الوجود كجسمل  
 بشهود الملك و سماع كلامه فهو من اللذات الشهود المنقمة لكشف الغور و الالهة من الالهة نون  
 فقط و ايضا الوجود من حواس النبوة المتعطفة بالقاهرة و الالهة من حواس الولاية و ايضا من مشر و  
 بالتبليغ دون الولاية من ترفيت بيان و حور الالهة ليزنق نعمت و ان بي عاده و بعد ان  
 كفته انه كلام الله تم كهات خمسة لغز امر و نه و خبر و استخبر و ودا و عفره نو و انه قد بقت  
 كلام خبر است و امر و نه از نسل اجبار است و اجبار الله تم متعلق ميت بزبان و خبر و نه متعلق  
 بزبان و تعين خبر عنه را با سنده خبر از اني و فيه نية و نزول شعر كلام الله تم ميت و مجموع همچنان  
 ذات او امر و نه است و نزول اين فوريك در زمان قرارة فار رسورت قاري و كلام الله تم هر  
 مجموع و قال عبده بن مسعود كلام الله و ان جان قد ما كفته م لمن في الازل امر و نه و خبر  
 علم صارت فيها لا يملك كذلك و اني فانية البعد و عند كلامه ببارة من الخلق اي مثل و تعين الازاد

والقدرة لاطهار ما في الغيب والحال قال الله نعم انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون وقيل  
 حقيقة القرآن هو المعنى القائم بالذات الفريدة في هذه الحروف والاصوات واختلفوا في لفظ العلم  
 فقال قوم خلق الله اللفظ في اللوح المحفوظ بدليل قوله نعم بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ ثم لوح محفوظ  
 اكدش خوانند دور بود كه نيك ميدانند و ذبب قوم الى انه لفظ جبرئيل عليه السلام بدليل قوله نعم  
 انه لقول رسول كريم ذي قوة عند العرش المبين مطلع ثم اين فرغم آخرون الى انه لفظ البصير عليه السلام  
 بدليل قوله نعم نزل بالروح الامين على قلبك لان النزول على القلب نزول المعنى فيكون اللفظ لفظ البصير  
 كما قال سنائي الحكيم مت لفظ قرآن از لب مغرب است هر كه گويد حق تلفت او كافراست و هر دو حراز  
 ارواح كامله است از كلمات الهيه بل جميع موجودات كلمات الله اند و الاشارة بقوله نعم قل لو  
 كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي ولو جفها مثله مداد او چون هر غير از ايمان موجود  
 بگفته كن موجود كشته اند اطلاق كلمه بران عين اطلاق اسم سبب باشد با سبب فاهم و الله اعلم شعر عازقان  
 چون دم از تويم زننده باره و ايمان دويم زننده قطع موجود منقسم بدو قسمت نزد عقل با  
 واجب الوجود است يا ممكن الوجود ممكن دو قسم است یکی جوهر و عرض جوهر پنج قسم است از اظم  
 نهموده جسم دو اصل او كه هوائ و صورتند پس نفس و عقل اينهم را بايد كه زود نه قسم است ششم  
 عين اين دقيقه راه در حال كنه جوهر عقلي نيموده پس كيف و كم و اين و متى و مضاف و مضاف  
 به اشياء و بفعل افعال و داده اجناس كليات مقولات عشر شده في كنه كم از اينه برين ديگر  
 نهموده پس در جنبه وجود برين ده مقدم است كه بود و هست و باشد و اينها یکی جوهر و ديگر چون  
 حكايات مقدمه جوهر وجود را نظر كردند از سماء و از ضرور و جال و جسمانيه بدانستند كه موجودات  
 در اهر است و هوائ يا بسطت يا مركب بسطت آن بود كه اجزا و در بسطت كه ماند و اصل مركب  
 بود چون آتش و باد و آبه خا و مركب آنكه از ايشان تركيب پذيرند چون بر در و زرد و حيوان و نبات  
 و معاون پس در جمله نظر كردند و ديده كه قوت بالبدن و رستن داشت دانستند كه جسم را اينها از  
 خود نباشد و همچنين در حيوان ديده حس و حركت يافتند در ايشان حس و اراده معلوم كردند پس نفس و آبه  
 كه جوهر است بغير از جسم كه نور و فعل است او را جوهر گفتند و باقی را عرض پس مقولات عشر نام نهادند  
 یکی جوهر اند و ديگر عرض و بسطت مقول را جنس الاجناس خوانند و عالم علوي و سفلي در نوع اولش ديده  
 جسمها را اندازه و مقدار درون و بالا و پائين و ستر و اهر كه بصورتی از شكل و وضع و نوع و لون و  
 طبع ليز صفا تراجم كردند بدو جنس كفتند كنهت كفتند و در و جز با دانند كه جوهر بسطت بسيار و بسطت  
 كمی و نرم و درشتی اينجمله را جمع كردند كنهت نام نهادند چون نامها يافتند چون بر در و زرد و آبه  
 و شاگرد و برادر و شوهر و اينها را ليز نوع را جمع كردند و جنس كفتند و اضافت نام كردند پس نامها  
 يافتند غير اول بغير حزنه بالا و شب و شب و راست و پس و پيش و ميانه و كرازه و فلاتخا و امثال  
 جمع كردند و اين كفتند پس نامها يافتند چون شب و روز و ساعت و ماه و سال و بار و پير و فلاتخا  
 وقت و فلاتخا نهادند اينجمله جنس را وضع ناميدند و چون نامها يافتند چون باد و از و برد و زرد  
 او و از بهر او و امثال ليز جنس را ملك خوانند و همچنين نامها يافتند چون بردن و بگشتن و بر برد و رفت  
 بر رفت و بسوخت و مانند اين بفعل خوانند و چون نامها يافتند چنانكه شكسته شد در بخته شد و افتاد  
 و امثال ان ليز جنس بفعل نام نهادند پس جمله موجودات از اين ده قسم پرون است يك قسم جوهر و ده قسم عرض



و مقصود از این تفریق آنست که موجود را بطریق کلی بولند و بولند که در جیب الوجود از نیزه قسم نیست به جوهر است و نه عرض و جوهر و عرض در حکمت امرند و باز گفتیم با ما راست و الیه يرجع الامر کله **هـ**

رساله بسم الله الرحمن الرحيم وجودیه

وجود هفت حیث بود غیر وجود ذمه و خارجیت بلکه هر واحد نوع از انواع وجودند و وجود لا بشرط کما غیر مقید است باطلاق تفسیر و نه کلیت و نه جزئی و نه حاصل و نه عام و نه واحد بود خدا که زاید و باشد بر ذات او و نه کثیر بلکه اینها از او است بحسب مراتب و مقامات و هور بیع الدرجات کفتم سخن گویم از او و وجه جودش گفتا سخن نگوید اینجا اما بمقتضا مکان اسد و لم یکن معشر و بشرط ان لا یكون معشر عند المحققین مسا است بر تبه احدیه که مقام جمع الجمع و حقیقه آنجا تعبت و الف الم ا ش ر ه بانیم تبه است اما مرتبه واحدیه حضرت ذات با جمیع اسما و صفات الهیه در اسم عندنا ذات با صغر متغیبه معبره و امیات صفات آنکه سید اند و این مرتبه الهیه و مقام جمع اخذ وجود است بشرط جمیع اشیا که لازم است از کلیات و جزئیات است در مقام جمع روشن شد جو شمع و این محض بود اندر جمع جمع و مرتبه واحدیه بشرط تزیین مظاہر از اعیان و حقایق سو کمالانی که مناسب مناسب صحت استعداوت این است در خارج مرتبه ربوبیه و عین اول که حقیقت انبیه است حصول او از تجلی ذاتیت در حضرت علییه شعور عین او اول اعیان صورت اسم اعظم سلطان لام لام باشد اشرفی با وی که الف لام جمع شد قرآن میم ملک و مملکت میم دانش با بیم محمد در خوانش اما احد حقیقه وجود بشرط شری و بشرط لا شری هو به خوانند که ساریه است در جمع موجودات متساوی و لطیفه در همه ساریه آب حیوان کجور با جاری و من باب لطفه سرمانه فی انعال الموجودات و هو قوله تعالی و الله خلقکم و ما تعلمون و لا یرر الاعمال الا من المحلوفین فلو لا لطفه لشوهد بس اکره لطف او بود در این مرتبه بود شعور او نورد و چشمت ولی از نظرت پوشیده بود تمام از غایب لطف و شرط ثبوت صورت عاییه در مرتبه اسم الباطن مطلق که رب اعیان ثابته است صورت اسم الهیه در حضرت علییه نظرس حال جا مان بین عین ان عین لسان بین و بشرط کلیات اشیا مرتبه اسم الرحمن که رب عین اول است در خارج و اسماء البشر عقل اول است و ام الکتاب فم اعلی و ارفع برادر فم با اسم رحمن نبویس بر لوع تفنن کتاب سبحان نبویس و بشرط اکره اشیا در مرتبه ثابته باشد مرتبه اسم الرحیم که رب نفس فلیه است شعور کتاب بین است نوع قدس خوان لوح محفوظ از زیر بشرط صورت معضله جزیه متغیبه مرتبه اسماء ارباب نفس منطبقه در جسم علی له لوح کجور اثبات است بجز اسماء باشد و مثبت و عمده ام الکتاب اسماء ارباب الحامی المثبت الحی الامیت و بشرط قابل صورت نوعیه روحانیه و جسمانیه باشد مرتبه اسم القابل که رب جوهر هاست و ثابته است ورق منشور اشاره بوریث و بشرط ناشر و نامز مرتبه اسم الخالق که رب طبعیت فلیه است و بشرط صعبه روحانیه بجزده مرتبه اسم الهدی که رب عقل بود و نفوس با طمده است و اهل دلان نفس با طمده را روح خوانند مت آن بر اسم او نیکوست روح نامعلوم بوجود است از کلیات روح و غیر عقل کرد آشنای قلب خوانند و روح مطابق عقل فلیت و قلب مطابق نفس علی شعور صد جان اهدای آنچنان دل با داه با رب که چنین دیت حاصل با داه و بشرط صوره جسمیه نمیند مرتبه اسم اله بر مقصود که رب خیال مطلق و مقید است شعورش نفس خیالیست که نسبت معلومه در دیده ما بین که

نشئت مصوره و بشرط صدور حسیه شهادیه مرتبه اسم الظاهر که رب ملکیت بیت ملک و ملک الظاهر  
 در شهادت ظهور الآخرة اما مرتبه انسان کامل جمع جمع مراتب الیه و کونیه است عربیه من کل شریبه و لطیفه  
 مستودع فی هذه المجموعه شعر مجموع کمالست که در دره ساقی بتوان دید وجود رسا غامی و عینی  
 اولست در علم و روح او اولست در خارج آن صورت اسد است نیز فظا اسد است بیت کربالی مرتبش  
 تمام صاحب مرتبه توفیق و سلام و سبحان من لم یکن علیه دلیلا الالفه و لا ثبت کونہ الا بعینه  
 سبحان من لم یکن جعله فی کل شریبا اذ نتج ذلک الباب و بعد ابعد منه امکان نعت الیه العوم  
 و اخصوص اما فی العوم فقوله الرحمن علی العرش استور و اما فی اخصوص فقوله و و سعرتب عبد المومنین  
 و اما عموم العوم فان کون کعبه ان و هو قوله و هو معکم انما کنتم فکذا الایده و امکان فی الذوات  
 کالمکانه فی المراتب و امکان عند القوم منزله فی الباطن لاهل الکمال الذر حاز المقامات و الاحوال  
 و الجلال و الاحمال فلا صنفه لهم و لا نعت و لا مقام و اعلم ان عبور المقامات و الاحوال هو من خصایا  
 المحدره و لا یكون امکان الالاهل الادب جل راحی علی باطال الایده مع الانس الدایم و الاصلی  
 الاعدال و الثبات و السکون غیر ان لهم بسرعه تحکات فی الباطن فی کل نفس و تری الجمال تحسها  
 جامده و برتکر السحاب و من الالاسار الایده لهم المقام و امکانه الزلفی فی الیوم المشهور و السلام  
 علی اهل الوجود و قال بعض حکماء المکان ما بعینه علیه المتکلمین بیت یاران چو کمال قدر خود میدارند

هر کیز مقام خود سخن میارند  
 مصنف  
 م

مجموعه کلمات  
 در علم و روح او اولست در خارج آن صورت اسد است نیز فظا اسد است بیت کربالی مرتبش  
 تمام صاحب مرتبه توفیق و سلام و سبحان من لم یکن علیه دلیلا الالفه و لا ثبت کونہ الا بعینه  
 سبحان من لم یکن جعله فی کل شریبا اذ نتج ذلک الباب و بعد ابعد منه امکان نعت الیه العوم  
 و اخصوص اما فی العوم فقوله الرحمن علی العرش استور و اما فی اخصوص فقوله و و سعرتب عبد المومنین  
 و اما عموم العوم فان کون کعبه ان و هو قوله و هو معکم انما کنتم فکذا الایده و امکان فی الذوات  
 کالمکانه فی المراتب و امکان عند القوم منزله فی الباطن لاهل الکمال الذر حاز المقامات و الاحوال  
 و الجلال و الاحمال فلا صنفه لهم و لا نعت و لا مقام و اعلم ان عبور المقامات و الاحوال هو من خصایا  
 المحدره و لا یكون امکان الالاهل الادب جل راحی علی باطال الایده مع الانس الدایم و الاصلی  
 الاعدال و الثبات و السکون غیر ان لهم بسرعه تحکات فی الباطن فی کل نفس و تری الجمال تحسها  
 جامده و برتکر السحاب و من الالاسار الایده لهم المقام و امکانه الزلفی فی الیوم المشهور و السلام  
 علی اهل الوجود و قال بعض حکماء المکان ما بعینه علیه المتکلمین بیت یاران چو کمال قدر خود میدارند

رساله بسم الله الرحمن الرحيم الهامیه

الحمد لله الذی خلق الاشیاء بقدرته و رزق الاحیاء بحكمته و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و عترته  
الهام و حی عبارست از انزال معانی مجرده در جلیاب محسوسه در حالت نومی یا تقیظ و الهام و اردر  
غیبر است که بر دل عارف آید و او را دعوت کند بطاعت غیر استدلالات بآیة و بعد از انقاع حجب کلینه  
اعلی مرتبه مشاهده اعیان ثابته است در حضرت علییه و اعلی مراتب در سماع سماع کلام ملک علما بواسطه  
چون سماع بنیاد صیغه الهامیه و آله در معراج و در بعضی اوقات بقوله صلی مع الله وقت لایعز فی  
ملک مغرب و لایبیر مرسل بعد از ان سماع کلام الهی بواسطه جبرئیل دیگر سماع کلام عقل اول و دیگر عقول  
دیگر سماع کلام نفس کلیه و سماع کلام ملائکه سماویه و ارضیه و منبع لغز انواع از مکاشفات قلبی است  
و قیام عقل و استعمال حواس روحانیه و اصل حواس جسمانیه است چون حجاب مرتفع شود چشم اصل باطن  
خوش بر آینه زده نیزه از میانه بر خیزده بصره کند بصره الذریعیه به مشاهده نماید آنچه بصیرت مشاهده  
میورود و لغز مکاشفات که در ابتدا سلوک بود اول در خیال معتبر و نماید و تدبر بحکمه حاصل شود  
و سلك منتقل شود بعالم مثال مطلق و اطلاع بخواص که مخصوصت معانی بعد از ان صعود کند بسوا  
و بعد از ترقی از سموات و از کر و عرش متناهی شود بلوغ قدر بعضی نفس کلید انگاه بلوغ قضا بعضی عقل  
اول که صورت نام الکتابت انگاه بقدر قابلیت استعداد عالم شود بعلم الهی و قال هو و لایکیطون  
بشر من علمه الا باشاره و اعلم علماء عالم صیغه الهامیه و آله سلم در شان لغز عالم فرموده علماء ائمه  
کاتبینا بر سراسر ائمه است سعی کن با چنین سوره عالمه تا بجه علم تو بود ایم الهام فتح برد و قسمت  
فنی در نفس معطر علم نامست نقل و عقلا و محرد روح که معطر معرفت وجود است بواسطه عقل  
و نقل و صاحبان انیمه را الهام خوانند اگر ظاهر شود از معجزات معانی عینی و اگر روح بود از  
ارواح مجرده یا عین از اعیان ثابته مشاهده قلبیه و محقق در بر مرتبه سهو در روح شهیدت بافتاب  
که نور سموات ارواح است و از ائمه مراتب اشباح و در نیرینه بواسطه معانی از حضرت الهیه نماید  
و بر دیگران افاضه میفرماید شعرا انیمه کمال اقطاب بود باز در اندک از اصحاب الهام  
اگر سلكی عطیه از حق باید بواسطه قلبیه و این مقام بلکه کرده و بعلم و علمنا ه من لذنا عنی منرف  
عالم کامل جو غرض باشد نور بخش و مهوش باشد و وسیع و اتم مکاشفات حاصل صاحب فرایست  
که مزاج او از دیگران با تمثال نام حسیه مزاج انبیا و اولیا علیهم السلام و فرات میان و نور الهام  
بواسطه ملک بود اما و حواس است ملک و احادیث در سید را و حواس کنونی از جمله قلوب است  
و حصول حواس بود ملک بود سماع کلام او و آن از کشف بود است که مستحسن کشف معنوی است  
و الهام از کشف معنوی نفع و حواس خواص نبوت و الهام ملک کلام از خواص اولاد و  
مشروط بود بتبلیغ و کلامه انکه الهام نیز تجلیات و القاد انکه حجت نیست و کلامه انکه الهام  
بر مضمون فایده و فرقت میان ارواح روحانیه و ملکیه و جانیه و غیر آن معانی فرایست  
الهام هرگز از اسرار الهیه صورت ندارد و در حضرت علییه آله الصلوة و معنوی را حکام بنده کلید  
اولی اعد اعیان ثابته و هرگز صورت ندارد که انصورت روحانیه را ظاهر و موجودات غیبه خواهد  
و هرگز سلب معنی خود است و معنی را با حقیقتی که در معنی اعظم و با نیر اسم بر به عالم نقل هرگز  
ظواهر عالم میفرماید و باطن نیریت بر باطن عالم و بر پایه او کجلاف رب الارباب است است انیمت



خلیفہ الہی در باب ۵ بحریت و انی تا ہر در باب الہام اسم جامع شملت بر جمیع اسماء الہیہ و  
 تجلیت در اسماء بحب مراتب الہیہ و نظیر اورا تقدیرت بر مجموع مظاہر اسما و اسم اعظم باعتبار  
 ظهور ذات او در ہر واحد از اسما و نام مظاہر اسما مظہر لہیہ سمندست نظر و نظیر از جنین دانی ہ  
 نسخہ کائنات بر خوانی الہام حقایق عالم در علم و عین مظاہر حقیقت ان بنہ اند و حقیقت ان بنہ نظر اسم جامع  
 الہی و مجموع ارواح جزئیات روح اعظم ان بنہ و باین ظہور اسرار الہیہ در حقیقت ان بنہ اسحقاق خلقت  
 یافت و ظہور حقیقت ان بنہ او در علم صورت عقل اول و عقل اول صورتہ اجالیہ مرتبہ عالیہ و در حدیث  
 وارد است کہ اعراب از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ سؤال کرد کہ این کجاں رہا قبل ان یخلق الخلق  
 قال فی غار ما نودہ ہوار ولا کلمہ ہوار وقال علیہ السلام اول ما خلق اللہ نور شع نور او عقل اول شع  
 عقل اول نور او دانند باز در صورتہ نفس کلید و در صورتہ طبیعہ کلید و در صورتہ میوکی کلید و در صورتہ  
 حسبہ سبط و مرکبہ ست در ہم آیدہ نمودہ جمال و خوش جمالی بر کمالی پیشال و حقیقت ان بنہ از ظہور  
 در عالم تفصیلا و در عالم ان بنہ اجالا و اول مظاہر او در خارج روحیہ مطابق با صورت عقل اول  
 و دیگر قلیہ مطابق با نفس کلید باز بصورتہ نفس حیوانیہ مطابق با طبیعہ کلید و بصورتہ دخانیہ لطیفہ کہ  
 نزد اظہار سہاست روح حیوانیہ مطابق میوکی کلید و در صورتہ دمویہ مطابق با جسم کلی باز در صورتہ  
 اعضائیہ مطابق اجسام عالم کبر و باین تفرقات در صورتہ ان بنہ تقابقت میان نسخہ کبیرہ و صغیرہ  
 نیز از تیرہ مراتب الہیہ است در مملکت ان بنہ شعر ہر چہ در عالم کبر است نشان ان بنی است کہ در عالم  
 صورت بنام آن کبر عزم نفس نمہ و ما نمہ و عین نمہ و نمہ و من قد غمہ خضہ و من قد خضہ ست روح  
 اعظم عقل اول خوانمیش و مظہر نور محمد نمیش و روح انسان از حیث ربوبیتہ شامبارت بلند پروا  
 کہ بلوغ ادلہ عقلیہ و شبکہ مسایل نقلیہ قید و صید نموان کرد و بدیدہ کشف و عیان حال کمال او نموان  
 دید شع نور او را بنور اومی بین ہ بدنہ بنم توان نکوی بین و لہیہ روح ان بنہ از انزو کہ جوہر موجودا  
 و از عالم ارواح مجرہ مغایر بدن و قائم بذاتت و غیر محتاج بدن در بقا و قوام اما از انزو کہ بدن  
 صورت اوست و مظہر کلمات او در عالم سہادت ست محتاج لہیہ بصورت خویش خواہر شامست  
 خواہ در ویش الہام آتعا اورا تجلیات اسمائہ و صفائہ و ذاتیہ میباشد و اسماء و صفات را  
 دولت ظہور در مایہ مظاہر و در در آخرت بار تعاف حیتم لہیہ بوحث حقیقت ظہور فرماید و محل  
 لہیہ تجلی روح اعظم است و در حکام لہیہ تجلی روح فانی شود و بقا لہیہ تمام مظاہر فانی کرد و قال  
 اللہ تعالیٰ و نضح فی الصور فصعق منہ السموات و من فی الارض الا من شاء اللہ و ہر شریک لہ  
 خود مراجعت فرماید کل شریک مرجع الی اصلہ و قال تعالیٰ و سد میراث السموات و الارض و قال جل جلالہ  
 کل شیء بالکلا و جہہ و لہیہ حال نزد تعینات خلقیہ لہیہ و فساد وجودیہ در وجود ربوبیت شع  
 چون نامہ تعینات وجود لہیہ تعین وجود خواہد بود و ظہور دولت مرتبہ احدیت آثار کثرت معقولہ  
 و محسوسہ منعدم شود چون انعدام تعین نظرات در زمان وصول ہر بابا و کہ اخشن تلخ جلید در آفتاب  
 قولہ تعالیٰ بوم نظور السماء لظی السجل للکتب کجا بہ انما اول خلق بقبضہ ست تو نگور کہ آب زابل شد اسم  
 رسم حساب زابل شد الہام صاحب نظر کہ عین او محل بود بنور ایمان و دیدہ دلش منور نظیر ضیاء  
 ایقان و ایما عیان عالم معبدہ و تعینات کون مترا لہیہ مشاہدہ نماید کما قال تعالیٰ ہم بلہم فی نفس  
 من خلق جدید شع موجود معدست در ہمہ حال قدرت اوست قدرت کمال و در مرتبہ احدیت

تجلی و لا منفرا شاست و در مرتبه واحدیه بجای اسماء مبعی و فنا فنا رخا است بنور واحد  
 قهار شجر سخن عارفان جنین شنبه هر که گوید ترا چنین شنو الهام باطن مشیت روح  
 حقیقه و آن عجب مطلق است اما کثرت علیه اعیان ثابته اما ظاهر نیست است کثرت و  
 ظهور اسما و صفات از حیثیه خصوصیه موجهه تعدد است و چنانچه هر اسم صورتی مخصوصه  
 دارد کثرتی لازم است در اسم طالب ظهور سلطنت خود لاجرم نزاع در اعیان خارجه حاصل  
 شده باین واسطه سلطان بر آورده قدم فرموده که مظهر عدل حکم باشد تا میان اسما حکم فرماید  
 از برای نظام عالم در دین و آخرت و حکم لیس حکم حکم رب الارباب است و لیس حکم عادلست که السلطان  
 ظل الله فی الارض و قال صلی الله علیه و آله عدل با نعم خیر من عبادة سبحان الله و لیس حکم بی حقیقت  
 و قطب ازلی و ابدی و لیس حقیقه محمد است ص چنانکه فرمود گشت نبیا و آدم بن الحار و الطین و انبیا  
 باقی علیهم السلام حاکم بوده اند میان مظاهر است نبیا نبی حقیق و انبیا مشرعه چون بر سبیل  
 با غیر مشرع چنانچه انبیا نیز امیر ائیل و نبوت محضه است نظاره و انبیا شریکند در دعوت و هدایت  
 و تصرف در نظایر با حقا که محقق است برسانند کما قال نعم لانقرق بین احد من رسوله  
 اما در مرتبه کجب محیط نامه و غیر نامه تمازید از همه بیک صلوات الله علیهم اجمعین و نبوت ابرو  
 نامه مشتمله بر دو ایرتقا به متغایر و نیز در محیط مشهور در نبوت نامه خوش کعبه ایمه کوبه حقیق نیکو  
 سفینه ایمه در ولایت هم سخن خوا بیم گفت کوبه عزیز خوا بیم سفت به الهام هر نفس که از  
 فیاض مطلق بیخ حقیق نعم بظا هر بنده رسد از علوم و قدرت بکواسطه باطن بود و باطن نبوت  
 بیخ ولایت و ولایت منقسم بعاده و خاصه و ولایت عامه مشتمله بر جمیع مؤمنین و مؤمنات  
 کجب مراتب کما قال نعم الله ولی الذین آمنوا الایه و ولایت خاصه خاصه سالکان و اصل  
 و عارفان کامل فانی بند در حق و باغ حق و تحقق یافته با اسم الوالی و لیس مقام فنا جهت بشریت  
 بود در جهت ربانیه و بنده قبل از انصاف بولایت خاصه بعد از افعال خود است اما بعد از  
 انصاف بمقام ولایت خاصه بعد از از حقیقت حجت الهیه کما قال فاذا اجبته کنت سعه  
 بصره الحدیث و این مرتبه خلقت با خلاق الهیه منت متخلق بخلق او باشد خلق و خلقتش که  
 نگو باشد و چون حقیقت غالب شود بر جهت خفیه کانه هو و لیس سلطنته بعنایه الهیه و توجه  
 نامه تواند بود و توجه تمام بحجت ذابنه بود و بحجت ذابنه در سر حقیقت ان بنده مستور است  
 و ظهور آن موقوف است باجتناب از جهت غیر محبوب و چون ولی متعین شود بتعینات سلیقه  
 و بحجت ذابنه و متصف بصفات ربانیه شعور در ولایت آن ولی اولی منصب او چون علی  
 بوده و نبوت مکتوب است و ولایت دایره و ولایت شامل انبیا و اولیاست و لیس مقام خصصه  
 الهیه است و اول ولایت آنها رسواست از خلق حق باز آله تعیین از مظاهر و انما و خلاص  
 از نبود و استنار و عبور از منازل مقامات و حصول یراتب در درجات و بجهت بقدر  
 کشف شود در سالک باین مقام و حصول نیاید بلکه فنا شد باید در مشهور و کجا بد در معبود  
 و عازو که وصول او محقق باشد و تحویب بود بعلم و شهودیت ساز ما از کرم جوینها از د  
 لطف او بنده را ولی سازد الهام اسما الهیه را صورت عقوله است در حضرت علیه قدیر و چون  
 عالم نبوت و اسما و صفات خود را لا و ابرو او این صورت معنویه را احصا مابیات قلبیه سلوک و

اصحاب صوفیہ ایمان ثابت ہو سکتے ہیں اور صورتی طور سے انہیں فیض اقدس بخورنے سے باز  
 نہ ہو سکتا۔ اس سبب سے انہیں فیض حقیقی اسکا ہے۔ لیکن پہلے اول راہی حیرت والے کھینچنے اور  
 طلب مفاتیح العیب و فیض اقدس و فیض مقدس اسمائے و حصول ایمان بالکوازم در خارج فیض  
 مقدس است۔ ان کی اول لیبہ کی آخر ان کی باطن ان کی ظاہر۔ و اولیہ و باطنیہ ثابتہ وجود علمی است  
 و ظاہریہ و آخریہ ثابتہ وجود خارجیت اولاد در علم و ثانیاً در عین و ایمان ممکنہ منقسمند با عیان  
 جوہر بہ و عرضیہ و جوہر بہ مقبوعانہ و عرضیہ نوابغ شعر ان کی لیبہ دورا ہویدا کردہ عالمی را  
 وجود پیدا کرد الہام ایمان ثابتہ باعتبار کہ صورت اسماء الہیہ اندہ حضرت علیہ نسبتہ با اسماء  
 نسبتہ ابدانہ با ارواح و باعتبار کہ حقایق عالمہ نسبتہ با ارواح نسبتہ اراحدہ با ابدان و اسماء  
 الہیہ نزد اہل اسد ذات با صفتہ متعینہ ہست ذات و صفتہ اسم در باب، عارف شود  
 قسم در باب، و مجموع اسماء الہیہ ذات و احدیہ و بصفات متعدد اما ایمان ثابتہ ہست در  
 حضرت علمیہ الہیہ و معدوم در خارج و حضرت جواد در خزانہ وجود بکشود و ہر غیر از خلق و حقا  
 انعام فرمود و بعد از ان تشریف نشاید و آخر خرقہ حسیہ ہر غیر صورت اسماء ہست از اسماء  
 الہیہ و ہر غیر منہ بشرف و حانہ و شاید حسیہ شعر جواد و بخشد عالم وجودہ و نہ عالم  
 وجود حقیقیہ الہام عالم مثال حقیقت از جوہر روحانہ شبہ جوہر جسمانیہ و از بیوجہ  
 محسوست و مادہ و از وجہ نورانیہ شبہت جوہر عقل مجرد و از جمع وجوہ ہست نہ جسم  
 مرکبیت مادہ نہ جوہر عقل مجرد، بلکہ بزرگیت میان جوہر مجردہ لطیفہ و جوہر جسمانیہ  
 کثیفہ و ہر معزز معلیہ و روح از ارواح اورا صورتیت خیالیہ شعر در عالم مثال حقیقیہ  
 نمودہ اند۔ لہذا خیال خود خیالی نمودہ اند، و فرقت میان انکہ ہست ہد شاہدہ نماید  
 بقوت خیالیہ یا محقق شاہدہ فرماید در عالم روحانہ و حکیم از صورت محسوسہ کہ ظلال صورت خیالیہ اند  
 حکم کنند عارف لغوات کشف متعارفانہ حکم فرماید مدام، فہم فالنہ تفاوت و السلام  
 الہام کشف رفع حجابت چنانکہ گویند کشف المرآة و جہا شعر برقع از رو بر بلند  
 آن ہا زمین، چشم تو کر و شنت رویش بینم از رو بر لغت رفع حجابت اید دست  
 اما در اصطلاح صوفیہ عبارتست از اطلاع بر معانی غیبیہ و امور حقیقیہ و کشف با  
 معنویت یا صورتیہ تصور در عالم مثال بہ از طریق حواس ظاہرہ ہست کشف غار فان  
 دریاب، کشف و کث فراروان دریاب، با بر طریق شاہدہ نہ جوہر روئے کاشف  
 صور ارواح متحدہ و انوار روحانہ یا بر طریق سماع کما قال اللہ تع و کلم اللہ موسیٰ تکلیما بار  
 سبیل استنشا ق و آن تشم است بنفحات الہیہ و تنشق لغتوحات ربانیہ قال رسول اللہ صلی  
 اللہ علیہ و آلہ ان لدنی ایام و ہر کم نفحات الافرع صواہبہا و قال علیہ السلام انی لا اجد  
 نفس الرحمن من قبل الیمن و یا بسبیل ملامتہ کما قال ص را بیت ربی تبارک و تعالیٰ احسن صورۃ  
 فقال وضع اللہ کفیبہ بین کتفی فوجدت بردہا بین تدی فعلت علم الاولین و الاخرین یا بر  
 طریق ذوق کما قال علیہ السلام ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و لیس مجموع تجلیات اسمائہ اند  
 مجتمع شوند و منفرد شعر کہ جوہر کہ عارف در بابہ یلکوش کہ کشف معنوی در بابہ الہام  
 حقیقت انان کامل بر رخیدہ جامعہ است میان احکام و جوب و احکام امکان و اورا



احاطه است بر طرفین حادث بنشاه دایم ابد و نصف بصفت سرمد و او را اولیة و نقد  
بر موجودات و آخرت از حیثه آنها از احکام میت با نصیب از وجوب و از امکان .  
ظاهر و باطن اینچنین میدان . از سر ذوق نیز سخن در باب . گفته عاشقان خوشتر سخن الهام  
انسان جامع مراتب ثلثه است با غالب بر احکام حقیقت و احکام ظاهر فایده با غالب  
بر حقیقت و احکام باطن جامع رسوم او را جامعاً ظهور و بطونست در درجه اعتدال مقام  
بر زخو و نصب نقطه وسطه او درست و باین نقطه متعین شود و جوب امکان قطع  
همه اشیا با لفظ ظاهر . همه اسما با وجود میداد نیز آن مجمع جمع کرده بهم . کون جامع  
بجه جانا . اولیة آدم از جهت غیبت و آخرت از حیثه صورت و جمع بیان حقیقت  
و حدانیه که مجمع احکام و جوبت و کثرت که مجمع احکام امکانست و نیز ثلثه از کتاب و فقه  
الهدی و انبیا به در باب بدوق تا عارف شود بر مراتب اسما الهیه و تفاوت درجات  
اسما و صفات درجات موجودات و سر قول نعم و علم آدم الالاسما و کلها و میر خلافت  
بمجمع بیان کثرت و وحدت و معرفت سر امداد و استمداد و معرفت سر ظهور معلوما  
بصور عالم و سر قول نعم ان الله خلق آدم علی صورته و علم تفاوت استعدادات قابله  
کلید و جزئیة اصلیه و فرعیه است اینچنین معرفت شود حاصل که معر آن شور و وصل الهام  
نور حقیق اشیا ممکنه معلوم گردد اما با اشیا نور حقیق دانسته شود بلکه آن تعذیر در  
زیرا که عین ذات حقیقت و منزله و مقدسست از اضافات و در نیست که سبب علی از جهت  
سید عالم صلح الله علیه و آله و سلم سوال کرد که اهل بیت ربکم قال نعم نورانی راه بعلم  
بنت رویه نور مجرد شعور در مراتب در اتواله دیده به اضافات کی تواند دیده و حق  
بیان ظهور نور وجود در مراتب منظر ظاهر فرمود الله نور السوات الالارسل و بعد از  
ذکر مراتب تمثیل گفت جل جلاله نور علی نور است چون بر آئینت نور او نصیب . نور او است بوالمر  
بده و قال نعم ید الله لنوره من بیت ز شیخ در منظر نور او میداشده هر که دیده  
انچنین شنیده . ادراک نور حقیق با غبار مجرد ذات از منظر و نسبت اضافات شعور  
اندر منظر ممکنه عینه کاشش بمنعک اجتناء و جهها . فاذا اکتبت بر قیاس غیر ممکنه قابله  
در دیده نور این نظر آن کان نور نور او توان دیده آن نور ندیده هیچ دیده و این دیده  
که دید انچنان دید الهام نور حقیق سر مرتبه دارد کی است رکت با وجوده نفس و کثرت  
علم حقیق مطلق رسوم احصا من او کجمنع زیرا که او را ظهور است و اظهار و هر واحد از  
و علم و نور از حیثیه و حده مرتبه در کنگر دو بیان ایشان تعدد نباشد در حقیقت  
ذاتیه اما در مرتبه و احدیه نیز شود تعدد و علمات از حیثیه تعلقات خلاف وجود موجودات  
تعددند بوجه در ظاهر تفصیلیه و وجود ظاهر شود در تقابل علمات معدوم متعین در علم  
حق و نور محض ممکن نیست ادراک او الا در منظر موجود است غافل زبان آن کردیم . لیس  
نوعیان کردیم . نور محض وجود حقیقت و منفصل در تقابل عدم هر انچه عدم را بعینت است  
فصل و عدم را اهلقت و وجود را نوریه و عالم و جبر و در با عدم و و هر در با وجود و نهال عالم  
از انوجهست که با وجه دارد و نقص از نسبت عدمیه الهام سر سفر عالی وجود را از غیب مودیه

آئین از برای ظهور کمال جلا و استجلا و منزل اول نیز بجای عالم معانی یعنی عالم اعیان ثابته و عالم ارواح  
همسایه عالم معانیست و ظهور در عالم ارواح اتم و عالم مثال همسایه ارواح و ظهور در منزل سوم  
اتم آخر در منزل چهارم یعنی عالم حس است در شهادت عالم شده باشد و مشهود ما یکسانند  
هر چه در وجه موجود است انرا وصف کنند باطلاق و جبر تقیید داشته باشد از حیثه تعیین او در  
تعقل تعقل و هر موجود که محکوم بود تقیید و جبر دارد باطلاق و حقیقت نیز بمن عارضه داند که  
عاز و شیا بود بعرفت نامه و تحقیق نیز کلمات خاصه محقق است که تحقق یافته باشد معرفت حق و خلق  
خلق و حق اتمام کرداند کفتم باذوق بر خوانند حق نعم تجلیست در جمیع مفهومات باسم الظاهر  
و محقیقت از مفهوم بعد از ادراک جمیع کلیات و ظهورات الهی در مظاهر غیر متناهیست و محقق از  
هر فهم الاز فهم عارضی که عالم را منظر هویتی حق بیند و او را در جمیع مظاهرش همه نماید کسب ظهور و  
تجلیه کسب حقیقت لاند که الا بصار و هویدرک الا بصار و کسب تفصیل مظاهر حق مفصلا غیر متناهی  
اند و ظاهر علم منظر اسم الظاهر است و باطن عالم منظر اسم الباطن رسم الظاهر منظر ظهور است  
و رسم الباطن منظر بطون و اگر چه بویته نیز اسم غیر بویته آن است اما در مرتبه احدیه ذابنه  
یکیت است دو نماید یکیت تا دلازه آن یکی به شکست تا دلازه اگر اسم الظاهر گوید اما الباطن  
و الباطن فرماید اما الظاهر نظر با حقیقه ذابنه دو صادقند و تکلم عین سماع بود و سماع عین  
تکلم و مفهوم المغزیه مفهوم المذلی است اما صادق علیه واحد و تمام اسما و تقابل همین حکم دارد  
فانهم کسب عین و غیرند ما چنین دانیم فوق و جوع جهان چنین خوانیم حقیقه واحد ظاهر است در  
مراتب شکره و مظاهر مختلفه و عارف طالب مرتبه علمت در کلیات الهیه و قل رسد ذی علمت  
لین علم بدم از خدا میجویش او گفت چنین بگو تو هم میگویش و کلیات الهی متناهیست هر کس  
ستادم علم و هر علم منبع ذوقی شعر ذوق با بر مزید باد بدم از تجلیست ذوق با و سلام  
جود عالم از کجا وجود است و نیز وجود حقیقه عطار و رجب الوجود است است در همه آینه عیان  
نیکه من چنین دیده ام چنان نیکه ظاهر است در مایه اعیان ثابته و وجود اعیان در خارج به  
تجلی وجود در مجال است هر چه که هست و نام بود در آمده از وجود وجود او وجود در آمده  
استاد فعل بعد نتیجه آن غیر صادق است زیرا که بعد قابلیت و قابل کافی باشد در حصول نتیجه  
بلکه لابد است از فاعل و اسم فاعل مایه بریده و بنده به وجه عدمت و قدرت بر فعل از لوازم  
وجه بود و اضاده فعل حق مع از عین بعد نتیجه آن هم غیر صادق است زیرا که امر از حقیقت و  
امثال از بعد لفظه هم انما امره از اراد شیاون بقول که کن فیکون و ما مورر باید تا امر امر فای  
و ما مورر امثال نماید هر آینه اضاده فعل حق مطلقا به اعتبار عین بعد غیر صادق و ثابته به  
نمانده مثال نماید و به آینه نمانده بصورت مثال ظهور نماید عریه فلولانا لانا لکان الذرکانا فانا  
عبده حق و ان اسد مولانا و اعطینا ما یدور بینا و اعطانا فصار الامر مقسوما با یاها و ایانا است  
آینه روشنی باده تا نور حال و نماید الهام عالم ممکن الوجود است و وجه بال غیر و فرقت میان اسکان  
و وجه بال غیر اسکانش از انصاف او بوجودش حار و اسکان عالم خوانند و اگر چه از عالم زایل  
شود و اسکان بماند عالم بماند و العالم موجود سراسر و بوجه بوجه تواند بود و اسکان امر است  
معقول قابل وجود و عدم بتبرج مرجع و عالم حادث و ایادت عالم ممکن فکان شعر بسبب لاجرم غیر بود

۳۰۱  
 کز چه درویش با ابروی و اسما را الهیه غیر عالمند و غیر موجود در خارج عندها اگر چه مستفیضند از  
 ذات قطعه از وجود وجود مستفیضند اسما و صفات و جملات شیهه لکن کفیه نازکیست در با  
 در باب بذوق نکته ما الهام ذات از وجه احدیه ذات غمراست از عالم کما قال تع و احد  
 غمراست عن العالمین اما از حیثه ربوبیه طالب مر بوانست در بوبه جمیع اسما الهیه انقضا و وجود  
 غروب است بکنند و مر بوبات نظایر اسما و صفاتند مت در آید خواهند که خردشها نیده از  
 معطر معقول صورت آید قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان فی ان نعبد الله کما نحب تراه  
 بغیر علیه بای که در حال عبودیه بر اقبه نامه و توجه علیه چنان باشد که کونا معبود را هم میزند و از  
 عارفی بود که دیده او کجلی بود بنور حق منور بمقتضای ان الله فی قبل المصلح حقرا بنده بر رویه  
 عیانیه و مستعد که عین او بصیرت بصره الذریع بصره روشن بود و صورت بصر در نهایت جمال  
 بکشف نام در جمیع جهات از حوال مشاهده نماید کما قال نعم اینها تو کما انتم و مع الله و قال رسول  
 صلی الله علیه و آله رایت بلی برلی است هر چه بیند نور او بیند و بدین بیند که هر چه بیند  
 جوینگرده جان و جانانه رو بردیند الهام محقق کفری که واقف است در عالم در و در حقیقت  
 مشاهده نماید و کثرت اسما به الهیه راجع اند بذات الهیه کثرت اسما به الهیه است و در حقیقت  
 و احدیه و هویت مستوره در تصور موجودات ظاهر از در قیاسات کبریه و جمود تصور مستور و حق  
 در و غره بدین الملک الیوم بعد الواحد القهار باز کجلی در در کثرت مستوره جلوه نمودند  
 این شیا است که ای شیء جمل مشکله نور ظهور است قدم سابقست بوجود بر این شیا و در  
 مستور است در وجود سونی شمع مرسر و با بخت در هر بیننده روح غلام از نظر و نظر  
 جهان من الطور سوره در سنا لا اله الا انت سبحانک انی انزلت الذکر  
 در عین الله انه قال یلک نور محمد من نور و تو و خلق ما خلقت من نور و الله  
 اول خلق الله نور است همیشه عام روشنست از نور او تا نظر او نیست جو مستور و الهیه  
 حقایی اسرار الهیه و در حق الوار ربانیه از صفات انوار و تحفاتی مستعبده و الهیه و الهیه  
 و در مراتب کثرت صفات لغوت ربانیه ظاهر و با هر و شمس جلالت در این است که  
 شرفی تا شمس عین الله شمع نظر من نور و دیده به چه بیشتر نور است و الهیه  
 در عین عین سوسو نامه کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا اله الا الله  
 صفات صفات ربوبیه و آیات لغوت صمدیه مستوفیه اند در التالیف در کتب مستوفیه  
 در نظر است آیات است در هم نور و نور جمال نظر این عین حال مستوفیه  
 بعرض غفلت ال جمیع صفت صفات حضرت و ملت بر هم علیه سلام الهیه است و در حقیقت  
 اخلاق الهیه کما قال سجاد فاقون و خاتم النبیین که بدین صفات جمیع و در طاعت عین  
 جمیع صفات و اخلاق الهیه معنویه و معنویه و قال بعثت لائمه سجاد الا اخلاق شمع حضرت  
 امام اعظم ایدوست که سبط امام ما اوست قال تم الله لاله الا هو المثنوی بر عام وجود  
 از و از زنده هر کس حاضر شود در زنده از وجود وجود و باشد و با بر او حمد کی شده لا موجود  
 علی اکفیه مظان ان هو و قال فیما صلی الله علیه و آله کان الله ولم یکن معشرم او و او و او  
 هو خواهد بود و الا ان حکماکان و عالم سبوتست بعدم و عدم بسوق المقام لاجرم بیان عالم



و او در عدم باشد و قال علیه السلام خطوان نقد وصل شنوی از وجود و عدم روان بگذرید و  
 با کن ز جان روان بگذرید در صدق کوه بر نهان کرده آن نهان بر همه میان کردند و صفت  
 کوه بر و دریا هم نظر کن بعضی مانی فهم صدق با کوه جان باشد درج در تمام آن باشد و صفت  
 کوه برش بهم برین نظر کن بچشم ما بنشین می و جاش بهر کوه دریا به خوش جابجای آب بر سر آن  
 هر صدق کوه بر درو باشد و چون کوه باشد نمی گوید طلب کوه بر کوه جانها قدمی نه در او زمین دریا کوه  
 دریا دلی کوه جویا کوه از خود بچو که تو او بچو موج و بچو و جابجای بچو بر تو بین بار بچو که او بر تو  
 کنج و کجینه و طلسم کوه صفت و ذات بین در هم کوه مثلث عقبت و هم و فراست لکن مثلث  
 بزوق خوش بخوان ما معز آن مثلث سید آن عقل بازار افعال آیه در متفرقات از صنایع متبا  
 مختلفه و فهم بازار تجلیات از صفات ربوبیه در مشرق مرایا از اشیا متنوعه و فراست بازار  
 لجه بار تو و صیحه شرف از و رار استار غیبی رقبه با بل شود از تجلی و هدایه الوهیه شعر در هر  
 آینه نموده جان صفت و ذات و فعل او کمال الهام ربوبیه مفصلات الوهیه و صفات تعبیه  
 مفصلات ربوبیه و صفات و اصله فاصله میان ذات و افعال و افعال مفصلة نام متفوق بر  
 مختلفات صغیره و متفرقات فعلیه و سلطان ذات مستوریت بر عرش وحدت و وحده لا شریک له  
 و سلطه جنود صفاتش بر حقان ارض اشباح و سموات ارواح متولی و اید غالب علی امه و  
 معطر مطلق و جواد بحق ملکت آن نیه و مرغوبات آید با سخفان جلی و استعدا نظر بر هر و در  
 انعام سبویا به امت عالم از انعام نعم منعمه نعمت و انعام و نعم با همه آدم علیه السلام  
 تشریف از جاعل فی الارض خلیفه منزهت و تجلیت لطیف و علم آدم الالسا کلها معزز و موسی  
 بغایت و کلمه موسی کلیم و علیه تعظیم و کلمه القا الی مریم و روح منه و خاتم انبیا صلی الله  
 علیه و آله کمال ما کان محمد ابا احد من ربنا کم و کس رسول الله و خاتم النبیین و خضر باغ از عبد امن  
 عبادنا آینه رحمت من عندنا و عباد من لذلک علما و نبر آدم بکریم و لذلک کسان بنی آدم و قال تعالی  
 یکنص بر حمت من یا شرع اینهمه اختصاص حضرت اوست همه بر حرم خاص رحمت اوست الهام  
 جنت حضرت آیه باقیه غیر تنهاییه و شاه جنانیه قابل کون و فساد نیست و نعیم جنت غیر منقطع کما  
 قال نعم عطاء غیر مجذوذ از غیر منقطع جنت افعالیه خانه نعم نفس ان نیه ما تشهی انکم  
 و جنت صفایه دولت سر روح ان آینه کما قال علیه السلام تکلفوا با خلق الله و جنت ذابیه  
 ما فی اجنه احد سور لیه نعمت لیه جنت خاص عارفانست خود جنت خاص عارفانست و معرفت  
 لیه جنت از غایب علوم و غوامض معارف و در جنت کربا به مجال لم یزل با شرف و ملا لایزال  
 عزیل همچو یک است در عالم عاشق می پرست در عالم شاه در ما شراب جنتی رند  
 ستر که است در عالم با شرف عهد درست یوسه تا نیاید شکست در عالم عارف حقیر است  
 دانه کیت که از خود پرست در عالم بر در می فروش بنشینیم بر این که نشست

نیکی بکردار آینه او را تا نکور بد است در عالم سید کانیات مظهر ذرات  
 انکه او جدا است در عالم تم محمد اسد و انکه لکن علینا  
 فی نوم اجده ۴ شهر شعبان المعظم ۱۲۸۱  
 ببلده دارالعباده بند



سپلا اما اگر منتظر است که در جنب بصر کنت بصره الذی بصره جوارش آمده نماید مونس او و  
مونس دانند مت منصب امریک ترا کفیم کوه معرفت کلمه سفیر انعام الله تعالی از حیثیه ذات  
نفر است از تعین و تعید اما کتب اسما و صفات و تجلیات او را ظهور است رباعی هر دم حسرت مطلق  
خود آرایده هر لحظه حالی یکی نباید جویش در گنجینه کشوده همه هر چیز که خواهد همه کشاید کجا  
قال له نعم و آنکه من کل ما شاء الله بهت مراد خویش از حضرت اده با سواد اگر جوید سیاه  
انعام هر موجود که وصف او کنند با طلاق و جود داشته باشد با تعید از حیثیه تعین او در تعقل  
تعقل و هر موجود که حکوم بود بتعید او را جود با طلاق و محقق بذوق نیز شهیدش هر فرماید  
که عارفان با بوعرفت نامه بعد از معرفت حق و خلق شعور بار که بذوق خلق و حق میداند نیز  
گفته ما جو عارفان بخواند انعام عالم سبقست بعدم و قدم بوجود سابق بر عدم هر آینه میان عالم  
قدم پیا بان عدم باشد مت بگذر از عالم و عدم بگذارد در قدم غیر او ندارد باره و عالم بعین  
غیر حق در حد ذات خود معدومست و وجود وجود واجب الوجود موجود لا جرم معتلت بذات اگر  
فرد از افراد آن متخلو شود با خلاق ربانی معتلی بود بذات و صحیح بعضی لاجرم بصراذ نماید  
بود در بصیرات و سمع او در سموعات و بصر کنت بصره الذی بصره به پنا و بسع کنت سمع الذی  
سمع به شنوا شعرا ظاهر چون عرض شود زایل بعضی صحیح بود حاصل و وجود صحیحیت بذات  
و منزله و مقدس از علل با محجب ظهور در ظاهر و صورت محله در نظر ناظر معتل نماید چون نور در  
زجاجه متکونه بصور الوان پدید آید و نور غیر متلون است هر صورت غیر که ترا در نظر آید آن  
نقش خیالیت که در خواب نماید انعام حق در مرتبه احدیه غریب الاطلافت کما قال تم ۱۹ این شعر  
عن العالمین اما در مرتبه و احدیه اسما و صفات حق از برای ظهور طالب آینه اند شعرا آینه روشن نماید  
تا نور جمال و نمایده هر آینه در هر آینه با شکر تجلی فرموده و بصفتش وجهی مظهر نموده و از وجه و آینه  
بعد در آینه متعدد و جویات متکثره ظاهر شده است در آینه جمال و جلال عینا بد بعین با کمال  
انعام قال رسول الله علیه و آله انقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور اسمت انعام فرات  
الله خورشید هزار باره نتایج ادراک صاحب فرات الله علمت بتوحید و وحدانیه و معرفت بتفرد  
و فردانیه بقوله نعم کل شرا بالک الا وجهه و ضمیرها وجهه با شتی فافهم و فرات با طبیعیه به بار و جانیه و  
روحانیه فرات الهیه و ان تجل نور الهیه است در عین بصیرت مومن که بدان نوردیده شود آنچه در وقت  
در نفوس و آن معرفت سعید است و شفی و معرفت حکم که از انسان صادر شده عند الله تم در ضرات یا  
غیر مضر اگر چه آن حرکت در غیر حضور صاحب فرات آینه بوده باشد شعور جز شکر که نور حق چنان پنا باشد  
نیک و بد این بیان و این پیداشد اما فرات طبعه علمت با خلاق محمود و ندنود و معرفت حرکات بدین  
حسینیه و غیر حسنیه و معرفت سلیم از غیر سلیم و انسان کامل صاحب فرات الهیه و طبیعیه بود مت از نقص  
کمال یک بیک با خبر است نورش کور که نورش و فرات انعام عرفا گفته اند که مرآة ما معنویه است یا  
محسوس و هر آینه آینه را در زمانیده اثر نماید و نیز قول صحیح اما از وجهی زیرا که اثر آینه در منطبع  
از حیثیه ظهور اوست و ظهور سبتر است مضاف بانمایند از حیثیه صورت او در آینه نه در حقیقت  
نماینده و تجلیات ذاتیه اختصاصیده در مظهر بود و در آینه و تجلیات ذاتیه بر فیه در حالت فراغ تمام  
حاصل شود بعین فراغ تمام از تمام اوصاف و احوال و احکام و جو به اسمایه و امکانیه است که پیا به



فراغت تمام ، عارف ذوق ماسور و سلام ، و فراغ مطلق معارف اطلاق حق نیست مت لیز خلق  
 چور و نه باید پیش از یک نفس نمی باید ، و از نتیجه لیس تجلی بود علم با سما و علت علم الاولین و الاخرین  
 و علم بر سر قول علیه السلام لی مع الله وقت لا یسخر فیہ ملک مقرب و لا نبر مرسل و سر قول کان  
 الله و لم یکن معه شریک فانه چون گشت خالی از اغیار ، لیس فی الدار غیره دباره قال رسول الله  
 لله علیه و الله کتب له مقادیر الخلائق قبل ان یخلق السموات و الارض خمیس الف عام و قال علیه  
 السلام و کل شریک قدر حتی العجز و اللبس و قضا حکم الهیه است از ازل تا ابد بهر پیش آمدن شبیه  
 از نیک و بد کما قال تم و اما کم من عمل ما سألتموه به من کنان الاستعداد است مراد خود ز درگاه  
 خداوند ، با استعداد اگر خواهر بیاید ، و فضای قضا و سبعت و قدر قدر منبع و قدر تفصیل قضا  
 معنی آن یکی کلی لیز یک جزیره و قدر زمان وقوع حکم الهی و قدر مسبق است بوقر معین و شخص معین و  
 سبب معین کما قال تم اذا جار اجلم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون حکم حاکم حکم تابع  
 علم اوست و علم در مرتبه واحدیه تابع معلوم هر انیه حکم بقدر قابلیت حکوم علیه بود قطعاً و بیدم  
 سالی سرست میگفت ، یکی را جام کشم دیگری خم ، صراط مستقیم است اینک لعمرون نعمت الله  
 مکن کم ، اما عجیب ساز سر قدر بر آنست که لکن تم حکم کفر نیاورد بر کافر و حکم معصیه بر عاصر باعدا  
 اقتضای اعیان ایشان با استعداد دار هر چه دارند در خارج اما وجود و استعداد اعیان  
 ثابته بغیض اقدس محمد کائنات رو آن تجلی هر ذاتیست که موجب وجود و استعداد اعیان  
 ثابته است در حضرت علیه و فیض اقدس اعتراف اقدس از کثرت شواهد اسمائیه و نقایص اسمائیه  
 و فیض مقدس شاد است از تجلیات اسمائیه که موجب ظهور شایسته کائنات است فیض اقدس وجود  
 استعداد ، معین با اسم باطن و اوله باز فیض مقدس صفات ، بر تو خواندنی می آید  
 چنانکه قابلیت فواید صورت ان بنه بر لطف ان بنه و صورت فرستید ف فهم نور بقدر قابلیت  
 و فیض بقدر استعداد کما قال تم و انکم من کل باب اسماء الهیه انعام اعیان ثابته صلوات الله  
 در حضرت علیه از لا و ابدام مجول میخوانند مخلوق نمیکوید ، و نسبت اعیان با اسمائیه ابدان ثابته  
 ارواح و لسته با ارواح لسته اردا چند با ابدان مبدون جهان لمد کرد ریاب ، و بعد اعلم با بصورت  
 انعام اطلاق اسم ذات بر حق بتعین تواند بود و تعیین اول نبوت مشتمله اسماء ذاتیه و اسماء ذاتیه  
 مفایح الغیب احدیه و صفة تعینت نه و صنف متعین نه اسم مطلق با ذات و از حقیقه اسماء ذاتیه بخبر  
 عدم معابر با ذات کفرا نه که ذات موثر است و نزد حکم معابر اسماء ذاتیه با ذات معابر است  
 لیس است از حقیقه و اینها از علم دلده از ذات اعیان نسبت به اعتبار است لیس خن معارفان لیس است  
 کفیه بذوق تجراند انعام حضرت خسه کلویه الهیه اول عالم معانیست که اعیان ثابته است و اعیان  
 ثابته صلوات الله در حضرت علیه حضرت ثابته عالم ارواح ثابته عالم مثال را بعو عالم شایسته  
 عالم ان کامل که جامع عوالم علوی سماوی و سفلیه ارضیه است و معنی من کل شریک الفظیفه مستودع فی  
 هذه المجموعه الضمیم مجموع مجموع کما است که در روز ساقی نمود است جو را ساغومی و لیس معنی فارقت  
 جمیع مقامات و تصف جمیع اسما و صفات و عالم نبودات خارجیه و هر فرد از افراد عالم صورتی دارد  
 حضرت عقلیه قلبیه و صورتی در حضرت لوجیه بعد از ان سماویه انگاه غصیه و انچه بر کعبت از عنان سرشته  
 کعبه و کعبه پادشاه است مجموع حضرت الهیه انعام قال لله تع و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایا

بعض حکم رب تو از محمد که رب الارباب است و هو الله الذی لا اله الا هو بر آنست که عبادت او کند  
نه عبادت ارباب متفرقه منت بندگی حضرت او میکنم. لکن عبادت کن که نیکو میکنم انعام عالم اسم  
اعظم عارفست که لیس اسم جامع جمیع معانی اسماء الهیه است و منظر او کون جامع و هو انسان کامل  
خوش بود آن را که کامل بود جمیع اسماء حق و اصل بود و هر ذر از افراد عالم منظر اسمیت از  
اسماء الهیه و کثرت منظر هر ارباب اسما و صفات اوست شعر در همه آینه پیدا آمده. عالم از نورش  
پیدا آمده انعام قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اللهم زدنی بحیرة فیک صمت طالب علمت  
آن صاحب کمال از دیاد علم جوید لایزال و هر بحی مستلزم علم و هر علم مستلزم ذوقی من ذوقه یعنی  
و کلیات الزمانها هر و هر آینه زیادتی بحی سبب زیادتی علم منبج حیرت و حیران متحرک بحکمت دور  
زیرا که مظهر خود را با هر موجود در دایره وجودش دیده بنماید بوجه دیگر و حرکت وجود دوریه  
لاجرم حرکت دوریه واقعست در تمام موجودات مشعر هم بر گرد قطب گرداننده کرد قطبند جمله  
گرداننده و مدار وجود در قطبست و عالم حیران متحرک بحکمت دوریه فافهم صمت کرد بر گرد قطب گردانم  
در وجودش تمام حیرانیم انعام امر الهی حکم کل یوم هونی شان هر آنی نازل میشود از احدیه نواحدیه  
و از واحدیه بمرتبه عقلیه قلبیه بار بلو حیه یعنی نفس قلبیه دیگر بطبیعه کلیه و هیولا جسمیه و بوش و کرم  
سماوات و از مرتبه کلیه بخبریه تا نفسا بر شود بان نمنصیح با حکام انصباغ جمیع مراتب و اگر تشار شود  
بان کامل آخربت عین اولیه باشد و آن کامل منظر جامع مراتب الهیه است و اگر سالی که  
نصف دایره یا اکثر قطع کرده بود و نسخ شود از وران با نسلخ مغز و مراجعت نماید بحضرت الهیه  
آن واحد و الیه بر جمع الامر کله منو آن امر بحی الهیت و لکن حکم ظهور پادشاهیت کرد ایره ات  
تمام باشد صد خواجہ ترا غلام باشد انعام فلک اطلس در شب در روز سیصد و شصت حرکت میکند  
و هر حرکت از مانی کعبه اند و سیصد و شصت زمان از ابریت و چهار قسم کرده اند و هر قسم از خزانه  
و هر ساعت با نژده زمان مستور و اگر بیکر ما ترا منقسم گردانند بقسیمی نصف آن زمان آن باشد قال کعبه  
کل یوم هونی شان رباعی در هر آن با عطاء بخنده شایر همان بهر که ای بخش و کجور که نهایش خدای  
از لطف کرم برینو لکن بخش انعام مجموع صور از مراتب حجی ذات احدیتند و حج یا نور آینه اند یا  
طلانیه حکما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان بعد سبعین مجابا من نور و ظلمة لو کشفها لاحترق سبحا  
و وجه ما انتر الیه بصره شمع طلعت و نور هوی یکد از آنده که بر اندر ظهور آیت عرسه فاعین سوی  
عین نور عین طلعه من بغفل عن هذا یکذبه نفسه ثمه تحقیق کثرت موجوده در عالم و در واحد  
مشاهده بنماید و مدلول کثرت اسمایه عین واحد بلند و کثرت اسمایه مشهوده عین واحد و اسماء  
الهیه متعددند بصفات و واحدات و هوایه الهیه مسوره است در صورته موجودات و در قبایه  
کبر ذات ظاهر شود و صلوات مخفی کردند و حق تعالی ما بدکن الملک الیوم بعد الواحد القهار بعد از آن کلی  
فرماید بکثرت مشهوده در در آخرت جلت قدرته صفت تجلی صفاتش را همه عالم کند پدید و لی چنین  
بنماید نماید شکر از اشیا انعام ان همیشه در ترقیت از ان سیر او از علم بعین عین ثابته ان آینه  
لازال ظاهر است در صورته از صور از مراتب نزول و عروج در جمیع عوالم روحانیه و جسمانیه در  
دنیا و آخرت مشعر از ترقی عارفان از بندگی دیگران در مانده اند در خواب و خور و فافهم در باب  
که ان کامل مخلوقست بصورت رب الارباب کما جاد فی الحدیث ان الله خلق آدم علی صورته علی حقیقته

علی صورت الرحمن و مراد بصورتها و صفات الهیة مت مظہر اسم اعظم خوانیم . بی خلافی خلیفہ  
 میدانیم الغام برزخ کہ بیان احدیت و احدیت با اعتبار حالتی بجای اول صفت محمدیہ صلی الله علیه و آله  
 و برزخ کلمات میان و خوب ذلت امکان مرتبه آن کامل و برزخیت کبر حقیقہ محمدیہ صلی الله علیه و آله  
 بقاب فیسین او ادنی با اتحاد احدیة و واحدیة و اختصار برزخ در سطوت نور تجلی ذات غریبه اذ ابدا  
 تعاطف . وان غاب عن رفانی العظیم . فلا تعجب . بعین احدیت . فان احدیت بعین القدریم . وحدت  
 ظاهر وجود است و وجود و صنف خاص و خود و کثرت ظاهر علت از حقیقہ تعلق علم کفای کونیه  
 و امکان از لوازم است اما وحدہ حقیقہ از سرایت احدیة بود و کثرت سید از سرایت واحد  
 و اعتبارات اصلیه شع و وحدت کثرت عیان خواہیم کردہ . و کثرت سید نشاء اسما و صفات  
 الهیہ است و مرتبہ صورتہ واحدیة اما کثرت حقیقہ از سرایت احدیة اما وحدت سید مجموعہ است  
 از اثر سر بیان احدیة اما کثرت حقیقہ اعیان ممکنات و حقایق کونیه کونید و عالم معانی بر امکان  
 کہ نون اشارت بدان و حقیقہ ان سائید شاملہ جمیع مراتب الهیہ و کونید شع ذرات و صفت  
 اسم در باب . آن کبج در ان طلسم در باب . در صورت معیش نظر کن . در عین کی دو قسم در  
 غزل خامر ز حجاب یز آبت . آبت کہ صورت جنابت . در ظاهر و باطنش نظرس  
 در باب حجاب آبت . آن جام جهان نارا اول . یک عین و صفات بی است . نقشہ خیالی  
 غیر بندہ . بگذار کہ آن خیال خواست . بی جود و جود جود عالم . کور سر آبت نہ سر است . با بر  
 کہ شب ترا نماید خورشید بود کہ در نقاست . کر بر شدت کہ جیت توجیدہ خامر نور ترا  
 جوابت الغام اول مرتبہ احدیة است دیگر احدیة سوم ہونہ چہارم باطن مطلق جو اگر  
 ششم الرحیم انعم الماجی ششم الفاعل شہم الفاعل دہم العلم یازدہم المصور دوازدهم ظاہر  
 مطلق کمیت آنزلات و جود است و جامع نشان . اگر تو کسب کن جامع خورشید جوان . و  
 انان کامل جامع جمیع مراتب الہیہ کونید است از عقول و نفوس علیہ و جزئیہ شع کون جامع نزد  
 سید او بود . بنوعی است علی تعلق جامع بنوعی لغام کثرت نسبت اعتباریہ و تعدد  
 و صفات الہیہ قاض نباشد در احدیة ذاتیہ مت در ہزار امیہ علی نمودہ نمود آن ہزار او یک  
 غیر او موجود و معدومند لیسہ الدار غیر موجود لغام اسما و افعال حسب احکام ششم ششم  
 حکم بعضی لایقظع و انزلاتینا ہر شع از ان تا ابہ خین شدہ حاکم بدعات لیز شدہ و لہ اسما کن  
 بر ارواح قدسید و نفوس ملکہ و بر ہر جود داخلیت در کت زمان چند بدعات بقدر افعال در کت  
 دہر و موجودات یا متغیر اند یا نامات و نسبت تغیرات با تیوات زمان و نسبت نامات با نامات  
 مرد و نسبت تغیرات با نامات دہر و حکومت اسما کہ حاکم بدعات از لیاہ بہ بہ حکم اسما  
 حاکم بر آخریہ ابدیہ مت ابد حاکم نامات . از کلام خدا چنین خواندہ سدر علیہ مستر قاضی  
 خالین اسما کہ حاکم بر دنیا و بہرہ در کت زمانت ظهور از ان اسما بر انزل و ابدیہ مت  
 الحکہ با قطع نشاء دنیاویہ اگر جہت باج آن کسب آت ابدیہ است شع لغو ایمان و بندہ بر جہ  
 با زمانہ نایک با جامع مجموع ہنسا موجودہ در خارج و داخلہ اند در کت حکم اسم الظاہر از حقیقہ وجود  
 خارج و حق از حقیقہ ظهور عین الظاہر از حقیقہ بطون عین الباطن اعیان نامہ مظاہر اسما و صفات  
 الہیہ و از حقیقہ باطن عین اسما موجودات خارجہ مظاہر اعیان مت مظہر مظہر چنین الی





و بشد دل سفی مشا به بود و مشهد بصر محرف مغزیت طلب کن دیده از در که نور او با وین  
 یکش عادت محذرت قدر را تو چو پیر انعام موحدا از جمیع وجه حلیفه بگردد تواند بود و خلیفه حامل انعام  
 تمام مملکت و توحید معظم تغذیه است از عالم و توحید نام حضرت حق و خلیفه حاضر جمیع حضرات  
 جزیه و کلیه امکانیه و الهیه موحدا بحج از حضرات الکوایه منت کون جامع جامع اسما بود. ناظر حق درهم  
 اشیا بود انعام تعریف اشیا متمیز اشیا است و تمیز اشیا بخواص اشیا و خواص هر شرا حدیته آن شرا  
 است هر این اشیا را جمع کند بواحد و متفرق بواحد شو وحدت فرق و جمع اگر دلتا. اینچنان جمع  
 فرق کرد انعام انوار معرفت حضرت الهیه بانوار عقلیت مانور ایمان مددک نور عقل لبس کشید  
 شرد مددک نور ایمان و هو السبع البصیرت آیه تزیید و تشبیهش بخوان. سر لذت تزیید و تشبیهش بدان انعام  
 اسم از وجه احدیه عین مسامت و از واحدیه عین از وجه غیر از وجه و اعیان ثابته صور اسما و الهیه  
 در حضرت علییه و ارواح صور اعیان در عالم ارواح و نسبت صورت کجب با روح کجب با روح محبت  
 با عین محبوب شعرتن بجان زنده جان حضرت اوه زنده دل دانه اینچنین نیکو. در باب الارباب تربیت  
 اعیان بیغیر با اسما و صفات و تربیت ارواح با عیان و تربیت ارواح با اجساد هر اینه زبویه عین  
 ظاهر است در جمیع مراتب ربوبات مت بهم ربوب حضرت او بنده بلکه محبوب حضرت او بنده انعام آدم حقیق  
 نفس واحده است و خلیفه الهیه و در عالم و در حقیقت روح محمد است ظاهر در نبوت. ان بنده نبوت  
 علیه السلام اول ما خلق الله نور و قال جل جلاله بل انما خلقنا نور محمد من نور و جبر و خلقنا ما خلقنا من  
 نور محمد است جمله عالم از همه او وجود ریافته بر همه در این انعام ثابته. و حقیقت ان بنده را  
 منظر است در جمیع عوالم اول روح کلی شعر عقل اول روح کلی گفته اند. دره بیضا است نیکو سینه اندوه  
 نظیر ثابته حواری عنوی بعض نفس کلیه و هو قوله نعم یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحد  
 و خلق منها زوجا و بنت منها رجالا کثیرا و بنت رمت یک حقیقت ظهور حیزم فرموده در ظهور ان یکی  
 نموده. نسبت با عالم جبروت القواربکم الذی خلقکم من نفس واحد شعر عقل اول دره بیضا بود.  
 روح کل روح جبر با بود. قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله العقل و خلق منها زوجا و بنت  
 کلیه و بنت منها رجالا کثیرا اول عقل و نفوس مجرده و نسبت با عالم ملکوت خلقا من ذات و حیزم  
 بعض نفس کلیه و خلق منها زوجا طبعه کلیه و بنت منها رجالا کثیرا اول نفوس باطنه و نفوس منطوقه  
 سار قوا جسمانیه و نسبت با ملک مت آدم و حو و ذریات ایشان یاد داره. یاد داره لذت زیاد و علم  
 یاد کار انعام حلت در نشاء جبر آدم بعض صورت ظاهر و عند ظهور اسما و صفات حقیقت در آینه  
 المؤمن آراء المؤمن و حکمت در نشاء روح آدم بعض صورت باطنه و ظهور ربوبیه و خلاص آدم ربوب  
 و باعتبار ربوبیه و انصاف بصفت الهیه حاکم و باعتبار ربوبیه حکوم و بنت ه. نسبت حیزم  
 بر همه عالم خلیفه آدم است. لکنم دانکه با ما محست. بنشاه روحانیه سفید است انعم و بنت  
 جسمانیه مبلغ اشیا وید روحانیه او از بد آخذه وید جسمانیه بد معطله شسته چشمه ما و شن نور و  
 آنگاه بیاید و السلام انعام قال الله تم لا تدرك الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخفی  
 لا تدرك الابصار لانه لطیف و هو یدرک الابصار لانه خفی و مکن منست لانه علم موجد محیط شود حقیقت  
 موجد است عقل در کنه ذات جبر است خود مقرا است که کینا دانست و علم با اسما و صفات حق و هم  
 کسب تفصیل هم محاست زیرا که منظر اسما و صفات مفصلا غیر متماثیه اند اما کسب ربوبات متماثیه

و طوایر عالم منظر اسم الظاهر و بواطن منظر اسم الباطن و اسم الظاهر اقتضای ظهور عالم میکند  
و اسم الباطن اقتضای لظنون عالم و اعتبار بر بویته غیر اعتبار بر بویته است و اقتضای اسم الظاهر  
غیر اقتضای اسم الباطن و اقتضای اسم الباطن غیر اقتضای اسم الظاهر اما باعتبار احدیه حقایق که  
ظاہر عن باطن است و باطن عن ظاہر هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن و هو کل شری علیهم سطر ظاہر و باطن  
ار حین و الا، لدر ساله برفق بر خواند انعام مرتبه ان نایب محطت بر جمع مراتب عالم اما ان قادر  
نمواند بود که عارف شود بطریق تفصیل تمام مراتب نایب نعم اینقدر دانده که مرتبه او شمله است بر  
جمع مراتب عالم لزم معرفت مرتبه او است بر وجه اجمال اما اگر کمر مقام قطبیه بود در حقیقه که حقایق  
اطلاع باید بر مجموع مراتب تفصیلاً لکن کسب شریع دایماً آنچنان خواهد بود که خصال فیما صلی له  
علیه و آله لی مع اسد وقت لایعزفیه مکن مقرباً لایزیرسل و لیسر تخلی ذابیه بر تبه در آن واحد معطر علم  
اولین و آخری است و قال علیه السلام علمت علم الاولین و الاخرین فافهم مت ایچ علی حرکت حاصل بود  
منصب عالی تو کامل شود بخام نبور حقیق ادراک اشیا ممکنه ممکن است اما ادراک او ممکن نیست زیرا  
که عین حقیقت و حق از حقیقه مجرد از نسبت اضافات مدرك غیر نکردد قال له نعم لاندرك الا بصار  
و روایت است که سائلی سوال کرد از حضرت رسول ص که بل ایست ربك قال علیه السلام نورانی اراده شعر  
نور مطلق بیده نتوان دید در منظر هر وی توان دیدن که محال له نعم اسد نور السموات و الارض  
بعد از ان ذکر مراتب تفصیل فرمود نور علی نور مت نور با نور چون بر امیزد، لی محبات از میان بر خیزد  
قال له نعم بهدی اسد لنوره من شیار بعز نور که تعیین است در منظر اما نور مطلق احد باعتبار  
تجدد او از نسبت اضافات رویه او متعذر اما در منظر و حجب مراتب ممکن فافهم عینه کاشف  
بمنعك اجلاء و جهها فاذا اکتبت بریق غیم اکنا سمع آن نور بعین ما توان دید هر دیده که در  
آنچنان دیده و حضرت سید صلی له علیه و آله رویه خبایه مشبهه گردانید رویه آفتاب ماه و قال  
انکم سترون بدکم کما برون القمر لیلۃ الیدرمت در شست جاودان در آینه نور او بنمایدت بر آینه  
انعام معلوم فرمود که نور حقیق مدرك غیر نشود اما غیر او با و ادراک توان کرد اما ظلمت نه غیر او  
با و دیده شود و نه او با و اما ضیا مدرك بر و مدرك به غیره لزم هر سه هر یک مشرف دارد اما مشرف  
نور حقیق از حقیقه اولیه و اصله و سبب انکشاف هر ستور است اما مشرف ظلمت است که با اتصال او  
نور حقیق مدرك شود بی اتصال او ادراک نور حقیق متعذر اما مشرف ضیا از حقیقه جمع بیان نور و ظلمت  
جامع نور و ظلمت ضیا نظر کن بیده عرفانم نور حقیق که مرتبه دارد یکی مشارکت با وجود  
مطلق دیگر مشارکت با علم حقیق سوم جامعیه ظهور و اظهار است لزم معانی که ما بیان کردیم  
سر نور است خوش عیان کردیم انعام وجود محض متعلق در مقابله عدم هر آینه عدم هر آینه  
عدم را تعذر باشد در تعقل و عدم را ظلمت و وجود را نوریه و عالم از لوازم هر که غیر حقیقت و  
ممكن و صنف کنند او را با ظلمت و نور است موجود بود از وجود واجب الوجود و ظلمت  
از وجود که با عدم دارد هر نفس که ملحق عالم شود از احکام سببه عدم بود و قال علیه السلام  
ان الله خلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و خلق ایچ بعض تقدیر گفته اند و تقدیر سابق  
ایجاد و رش نور کنایه از افاضه وجود بر ممکنات شعر هم عالم وجود از دور دارند خوش  
و خود میگویند دارند انعام هر واحد از وجود و علم و نور مدرك در آن نکرده بلکه تقدیر نمود



در بیان هر سه در حضرت واحدیه ذابیه شعور نیز سه کمیت در حقیقت با یک عین و سه نام در طریقت  
 این نیز وجه از علم آنت که علم متعدد شود و بعد معلومات از حیثیه تعلقات در مرتبه تعقل کلاف  
 وجه که موجودات متعدد شوند این ظهور وجه در مدارک تفصیلیه اما فرق میان نور حق و وجود محض  
 آنت که وجه ظاهر شود مدکر ادر مقابل معلومات معدوم معین در علم حق اما ادراک نور محض  
 ممکن نیست الا در ظاهر موجود معلوم زیرا که فرق میان اسما الهیه و تمیز بعضی از بعضی و فرق میان حکم  
 وجه و حکم علم و حکم نور شو خوش تمیز است عارفان دانند که گفته ماند و حق بچو آنته انعام انشا صوره  
 موجوده در خارج از اروم و جسم از عالم ملک و ملکوت است از ملک و روح از ملکوت و بر سر  
 لاهوت کفتم و ناموت آنت صورت باطنه انان کامل در حضرت علی الهیه عین ثابته ان سینه  
 و نصف بصفت حق و محاکم ظهور حقیقت صورت بود حواسخانه و ضمیر اسما و صفات در ظاهر  
 عالم تفصیلا و در آه حقیقه ان سینه اجمالاً ظهور فرموده رباعی در حاکم جهان با جانش نیکو  
 آن حسن لطیف بچمالش نیکو اهل نظر نور الهی مر بین که عارف کاملی کمالش نیکو قال سول الله  
 صلی الله علیه و آله ان الله خلق آدم بخلق صورته و هر واحد از ظاهر و باطن منقسمند در دو قسم مطلق  
 مضاف اما باطن مطلق ذات حق و اسما و صفات و حق و اعیان ثابته و باطن مضاف عالم ارواح  
 و ظاهر مضاف عالم اشغال و ظاهر مطلق عالم شهادت قال الله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن  
 و هو کل شئ عظیم است در همه آینه هوید آید پیش عارف نهان و بیدار آدم آدم حقیق تعقل  
 اول نفس واحد است و حلیفه الهیه و در عالم در حقیقت روح محمد است صلی الله علیه و آله ظاهر در  
 نشاء ان سینه کما قال علیه السلام اول ما خلق الله نور و قال جل جلاله لیس فی صفة خلق نور محمد  
 من نور و هر و خلقت ما خلقت من نور محمد شمع جمله عالم از وجود او و خود بر یافته آینه بر همه ذرات  
 عالم مانده و قال علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماد و الطین و حقیقه ان سینه را مظهر است از  
 عالم است هم آینه حال و سینه بگمانند و از کمال سینه منظر اول عین ثابته ثانی روح کلی شمع عقل  
 اول روح کلی گفته اند دره بیضا است نیکو سفیانه ناله نفس کلیه عربیه و لدت امی ابان ان ذی  
 من العجات و عقلی عالی نفسی کامی و اسما و امی کالبنانی است کون جامع حاسع استیا بود  
 حضرت او مظهر اسما بود عاشق و معشوق و شفق خوانده اند لیس در آنکه او از باب بود  
 موجودات متفاوت اند در شرف و خست و نقص و محال بود در آنکه میان او و میان خالق او و سایر  
 از احکام کثرت امکانیه که به نسبت او از حضرت واحدیه الهیه پیشه و قرب او حتی از حیثیه و حد  
 ام شده بر گرایش به آخال و اصل از دید بر به سوال و نقص بقدر نقص حلاله نور و در حالت  
 نقص و محال تفاوت بحسب نلت جمعیه فعلیه و نلت جمعیه قطعه انلی ذوق الکرر است و نزل  
 باران با غریب است و ذوق خم از یاله نموان یافت که هر چه او نیز به تقصیر است و متفاوت است  
 انبا و اولیانت بعلم و مرتبه جمع حقایق در اسما و صفات الهیه و حقایق کونیه بود و بر نزح جامع  
 و اسطابیت میان غیب ذات الهی و احاطه و حدانیه وجودیه بیان حقایق و خصایص کونیه سبیل  
 خیطه نام فاهم انعام سدره لایق جمیل است علی السلام از حیثت بیان عالم طبیعه غفیری  
 مین عالم طبیعه طریقه و جامعیه طریقه منقسمه به عالم اشغال آن عالم است و طالی از جوهر نورانی سینه شوره  
 جسد از آنکه محسوس است شمع جوهر عقلی از آنزوله نورانی است است نه جسم در بیست مادی

نہ جوہر عقیق محددہ و اصحاب شہود برانند کہ ہر جہ اور اور عالم حسی وجودیت در عالم مثال مثالی باشد  
 اما لازم نیست کہ ہر جہ در عالم مثال باشد اور در عالم حسی مثالی ہو شعور خود را بنور خود نمودہ  
 سکالی کہ در خیال نمودہ شعورش جائز کہ در ہمہ عالم مثل آن حسن بسمثال نمودہ و اصحاب شہود برانند کہ  
 نسبت عالم حسی با عالم مثال نسبت جزئیست لایتنجز با سایر عالم اما اگر ارادہ الہی باشد بطور بشر کہ  
 صورتہ نوعیہ نباشد اور در صورتہ حسیہ چون عقل مجرودہ اور انشکل کرداند بقدرہ بالغہ مادہ  
 شاملہ باشکال محسوسات مجملہ بطور جبرئیل علیہ السلام بصورتہ وحیہ ظہر و بصورتہ بشریہ دیگر کما  
 یقول جل ذکرہ تمثیل لها بشر استویا بہت بہر صورتہ کہ خواهد آفرید چہ خوش چشم کہ آنمغز بہ بند  
 و نفوس ان بنہ کاملہ گاہ کما ہر شکل غیر شکل محسوسہ خود تشکیل شود شعور ہر شکل کہ شعور را  
 دلی از عاشق خود بہر بایدہ دلی حسی را ہر محسوسہ باشد زمانی زندہ ہر ستر تا بہت بیخ در مصلو  
 خرقہ در کمان خرقہ باز حسی کشد ایشان انعام روح اعظم روح انستہ بعدہ جامع انکار ہا  
 بعد مدوح از حیثیہ جوہر و مجرد از عالم ارواح مجرودہ است و مغز ہر بدن اما تعلقت بدن در  
 بقا و قوام اما از حیثیہ انکہ بدن صورتہ و مظهر مظهر ہست کمالات است شعور محتاج بعد  
 بصورت خوش خواہر شایستہ و خواہ در ویش انعام اسم جامع شملت بر جمیع اسم  
 و تجلی است در تمام اسماء بحسب مراتب الہیہ بذات و مرتبہ مقدم بر باقی اسماء و مظهر اور انقدم  
 مجموع مظاهر اسماء و تجلی در مظاهر بحسب مراتب الہیہ اسم جامع بنسبتہ با دیگر اسماء و اعتبار  
 دارد یکی اعتبار ظہور ذات او در ہر اسمی از اسماء زیرا کہ مظاهر تمام اسماء مظاهر لیلہ سمند و ظاہر  
 مظهر در وجود و احد اگر جہ در عقل تمازند و لیلہ شتال حقیقہ واحدہ است برازا متنوعہ باعتبار  
 ثانی از حیثیہ مرتبہ الہیہ شتال کل مجموعیت بر اجزا کہ عین است باعتبار اول مت اسم اعظم از  
 ہمہ اسماء جوآن مانعہ اسم و سر را بدان انعام حقایق عالم در علم و عین مظاهر حصیہ ان بنہ اند  
 و حقیقہ ان بنہ مظهر اسم اعظم و زو اہل لہ عالم مسر است بان کہ بحسب ظہور حقیقہ ان بنہ در  
 عالم و باین شتال ظہور تمام اسماء الہیہ در حصیہ ان بنہ سخن خلافت غریبہ سجان من لظہرنا  
 سر سنا لامورہ الثابتہ ثم بدایہ خلقہ ظاہرہ فی صورتہ الاکل و ان ربہ و اول ظہور حقیقہ ان بنہ  
 در صورتہ اجالیہ و عمانیہ یعنی عقل اول دیگر در عقول نفوس ناطقہ فلکیہ و در صورتہ طبیعہ و ہولی  
 کلید و در صورتہ حسیدہ ببطور کہ شعور آفتاب زغیب ہدائتہ در ہر ذرہ ہا ہو ہدائتہ العوینہ  
 کل الجال عدالوجہک مجلہ لکن فی العالمین مفصل انعام مہم مقام کھنن حاصل شود ال کالی را کہ  
 سمع و بصر و لسان و ہر در جل او حق باشد و انیمرتہ بعنایتہ الہیہ تواند بود و بوسیلہ نوافل خیرات  
 صحت نوافل خیرات بعد از احوال فرایض ہو و احوال فرایض بعد از استیفاء حقوق آن لاجرم باید  
 باید کہ اولاً تحصیل حقوق فرایض مشغول شود و بعد از احوال فرایض نوافل خیرات قیام نماید  
 مرتبہ تقرب باید و بدولت محبتہ محبوبتہ محبوب کرد و متشریف شریف و خلعت لطیف کنت سمعہ  
 الذی یسمع بہ و بصرہ الذی یر بہ و انکذبت مشرف کرد اگاہ نفع الابواب در کھنن کشاید  
 حال ان اسد حیل یجب الحال در آئینہ المؤمن مرآة المؤمن بانمایہ میت نور اورا بعین او بیند  
 ہر چہ بیند ہمہ نکو بیند انعام ہر اسم از اسماء الہیہ صورتی دارد معنویہ در حضرت علیہ کہ  
 حکما نامیہ خوانند و اصحاب صوتیہ عین ثابتہ و ہر غیر از اعیان ثابتہ صورتی دارد خارجہ کیمی

بظاہر موجودات عینہ و دانستہ کہ جمیعہ محمدیہ صلی اللہ علیہ و آلہ صوته اسم جامع الہی است و نیز  
 اسم اعظم جامع معانی اسماء الہیہ است و رب الارباب و نیز جمیعہ جامعہ کاملہ مرئوب و ہر مرئوبہ کہ تمام  
 اسماء در او ظہور فرمودہ نظر ہر تربیت عالم نینمایند و باطن تربیت باطن عالم و اورا ربوبیہ مطلقہ  
 بخلاف حضرت الہیہ و اورا جہتہ ربوبیہ است و جہتہ عبودیتہ اما بیان معانی جہتہ ربوبیہ و ما ربیت اذ ربیت  
 و لکن اسد رمی و از جہتہ عبودیتہ و انہ لما قام عبدلہ نطقہ خطیر اسم اعظم است فافہم • اول و آخر  
 نادانی مظهر اسم عظمت فافہم • مظهر حق خلیفہ بر عالم • گفت  
 من بودم و نبود آدم • محمداً سالہ و الصلوۃ  
 والسلام علی خاتم المرسلین

رسالہ اسم احمد الرحمن الرحیم ہدایت

احمد سہ الذر انزل علی عبدہ الكتاب الصلوۃ و السلام علی خیر خلقہ محمد آلہ و اصحابہ خیر الامم  
 یا ولدہ را یک لیس روح القدس معلوم فرما کہ عین حقیقہ ان نبی بحسب رتبہ تقدیم دارد در انبیا نبی  
 در حضرت علیہ الہیہ و حصول اعیان از تفصیل نیز عین و ظهور حقیقہ ان سانیہ کہ مراد حضرت حق است  
 تفصیل در افراد عالم و در درآہ جامع ان سانیہ بخلاف عمرہ کل احوال عدالوجک مجملہ لکن فی العالین  
 مفصل • و وجود عالم مستند است با سماء الہیہ و ان کل معصوم و حل است اول در علم و ثانیاً و عین  
 و علی غایبہ از ایجاد عالم ان منہ ظہور است و اظہار کما قال جل ذرہ کنت کثیراً تخفیفاً خلقت اخلق لاءوف  
 و حق تو در ہر عزیز حال سمر نموده و در عین ان کاملہ منصفست مجموع کمالات و جوہ تمام اما بجلی  
 فرمودہ بیت سیر اورا با و نموده تمامہ جام کثیر نابود و سلام ہدایتہ سالک بعد از جمال سلوک  
 مستقل شود بمقام عقل خود و عقل او با عقول مجرودہ و روح او با ارواح مطہرہ و سخا کرد و اطلاق باید  
 بر علم عالم جبروت و مشاہدہ نماید کہ امور کلیہ چگونه نزل کردہ و جزئیہ چگونه کشیدہ و بصورت طبیعتہ غفیریہ  
 ظاہر شدہ و بصورتہ ان سانیہ ہدایتہ و عارفی کہ اورا این مقام حاصل شود کیفیت نزل الہیہ از مقام حدیثہ  
 بواحدیہ و ظہور حق در جمیع مراتب مطالعہ نماید اینست سعادت عظم و مرتبہ بلہ از قائلہ و انام ہدایتہ  
 نفس حالہ در حقیقہ کلی وجود است ظاہر از مرتبہ الہیہ مظهر اسم اعظم اسم اعظم خوانندہ اندہ نفس رحمان  
 رابعین مرتبہ الہیہ بعد از ان زیرا کہ حاملہ احکام آماست و احکام اسماعوت علیہ مرتبہ الہیہ اول نزل شدہ  
 شدہ از نفس حالہ از اسم جامع الہیت بعد از ان از اسم علیہ جبرئیل الرحمن بعد از ان از اسم مالک  
 با سہ جزئیہ کہ منقشر اعیان موجودات کھنبدہ اندہ این مقام فنا در صفات بیکی تو اقلت و مقام  
 فنا در ذات بیکی تو اقلت ہر فنا فی شئ بقا فی شئ خورش حیالی از نیز بقا یا بدہ خوشتر از ان ایفا  
 کی یا بدہ ہدایتہ کثرتہ کہ در عالم واقعیت محقق در واحد حقیقہ شاد و نامہ دور حد حقیقہ الہیہ  
 کثرۃ مطالعہ فرماید و کثرۃ اسماء مشہودہ در عین احدہ معقولہ است نازلست نیز سخن مکرر یا بدہ  
 نظر کن بین در آب حجاب • و ہوتیہ الہیہ بصورت موجودات مسوڑہ است و در قیامتہ کبری  
 بیروز و برزوا بعد الواحد القہار ظاہر شود شعری حق شود ظاہر صبور کرد انہاں و سیدہ شہان  
 آفتاب آید عیان • و وجہ مطلق در مرتبہ احدیہ مغز اشیا است و در مرتبہ واحدیہ بمقدور لغتہ اند  
 لیس للحدیثہ اثر و لانی شجر ہما نم و قال سید الطائفہ علیہ الرحمۃ المحمد ک اذا ورن بالقدیم کم یقولہ

در حقیقت اولیہ



اثر اما اگر حق تجلی فرماید در مرتبه واحدیه بعز و مرتبه اسما و صفات کثرت مشهوده از غیر نشناخته  
 آید و در مراتب اعیان مثال مثال اسما و صفات بنماید چنانکه بنماید ملت ذات  
 بنمان گشته ما پدید آمدیم که شود پدید آید پنهان شود هدایت حرکت موجودات عینیه حرکت اعیان  
 علییه و حرکت اعیان علییه حرکت اسما الیه و اسما الیه بر صراط مستقیم و جنبه رب الارباب کلی  
 فرماید در حضرت عینیه تجلی خاص از حضرت خاصه از آن تجلی در صورت ان اسم ظاهر شود و آن  
 عین مابته را در حرکت آورد از حرکت غیره روح متحرک گرداند و از حرکت روح نفس حرکت کند و از حرکت نفس  
 صورتی در حرکت آید و از حرکت عینیه و روحیه و نفسیه و حسیه اثر تجلی الیه و اگر چه پنهان آن حرکت  
 با صورت محسوسه ظاهر اما باطناً متناهی حضرت آله شود شعر خوش سماعی و عارفان در رقص هدایت  
 ذوق در ریاضات در رقص عین و در رقص و نفس و جسم تمام و همه نقصان ولی از آن در رقص  
 حصول فیض قدس از تجلی حضرت آله است که موجب وجود و استعداد آن اعیان مابته است در حضرت  
 علییه ذابته شعر فیض قدس وجود و استعداد استعداد از اسم باطن آید و فیض قدس است از  
 شواهد کثرت اسما و نقایص حقایق اسما اما حصول فیض قدس از تجلی اسما و صفات بیه و معنی  
 وجود اشیا است در خارج بقدر قابلیت اعیان متناهی فیض مقدس از صفات بر تو خواند نام آید  
 قال لیس نعم و انما کم من کل ما سئو ای بیان الاستعداد شعر بر چه خواهد بنمودان حضرت  
 آن کریم خواهد داد و نیز عطایش بماند و ایم خواه در بصر خواه در بعد هدایت ان مشاه  
 اخرا و ابد است و بوجود عینیه در حضرت علییه الیه از لیت و بنشاه روحیه طبع اول عالم ارواح  
 و بنشاه روحیه خیر سابق بر بدعات و بنشاه عنصریه آخر موجودات کما قال بنیاصحی لیس علی و آله  
 سخن الاخوان بقون و قال علی السلام اول ما خلق الله نور و نور التیز است از حضرت علییه عینیه و  
 از عینیه بشها در مطلق باطوار معده کما قال لیس نعم و قد خلقکم اطوارا هر انیم پیش از نیز صورت  
 ان نیز حادثه زمانیه ان موجود بوده باشد بعین مابته در حضرت علییه الیه و روح کلیه در صورت  
 و روح جزئی در ملکوت است که بدان اول و آخر نام ظاهر و باطن تو باشد و سلام هدایت هیولی کلیه  
 قابل صورت موجودات روحانیه و جسمانیه است و نیز جوهرها و احده و کثرت صورت مشهوده بنماید  
 در عین واحد معقوله شعر هر یکی در آن کلی ظاهر مگر بکنان در چشم نیز مظاهر هر ایه ان کامل  
 مخلوقست بصوره ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایة علی صور الرحمن و مراد بصوره معنویه اسما  
 و صفات الیه است و اسما اعظم است و در مرتبه احدیه عین مسامت و جامع جمیع کما است  
 آن نور که چشم ما عیان دیده در جام جهان ناتوان دید اما عقل مشوب در ظلمات جسمانیه منفست  
 و عاجز از دفع وهم و شهوات شعر کجیقت جو خوشتر است ساخت او خدا را چگونه بشناسد هدایت  
 همیشه قلب منقلب در صورت و جوهر عین و احده میت مردم اندر اصابع رهنم نزاران صورت  
 بر آید دل قال رسول الله علیه و آله ان قلوب العباد بین اصبغین من اصابع الرحمن یغلبها کفیضها  
 و قال لیس نعم فی لبس من خلق جدید و عقلا یخیرند ازین حقیقت مابته صورت و یقول ان الله یخلق  
 فی کل نفس و لا ینکر النبی و قبل لا ینجی صورة مرتین و لانی صورته اینش شعر مردم کلی میکند در  
 حیاتی میدهد جای باجشد روان از نور آینه میدهد قال لیس نعم ان فی ذلك لآیة لمن کلن قلب  
 صدر و قلب نواد و لب در یاب که چنین گفته اند اولوالالباب صدر است و قلب بیوع و ایا

و فواد محل معرفت و لب معدن توحید حاصل شد تم الفی شرح احد صدره للسلام و قال تم ما کذب  
 الفواد ماری و لب منظر توحید قال جل جلاله اهل سطور الذین یعلمون الذین لا یعلمون انما یتذکر اولو  
 الطلک صبح معرفت توحید بود و صحت ایمان معرفت و صحت اسلام با ایمان صحت هر که باشد سعادت ترا  
 تمام باور نشن جاوید باشد و السلام هدایت انوار دل صاحب ال نور معرفتست و نور عقل و نور علم  
 نبوی معرفت حقاقت بهره کند و بنور عقل قبول حق و بنور علم عمل با حق و نور معرفت بمثل آفتاب و نور  
 عقل قر و نور علم کواکب نور معرفت سترها کند و نور عقل سترش شود و نور علم ستر جهل شعور و ستر  
 نور نور الدینش پس اینچنین نور در چشمنش جدا و نور دل او نور کلام او نور نور علی نور بیدار  
 احد لنوره من ث شاعر چشم مردم بهور او روشن و نظر بر کن نور او در من هدایت اهل دل  
 نفس ناطقه را دل خوانند اگر تا بهره معانه کلید جزیره میکند و قلبه سقبت بیان عالم عقلی محض و عالم نفس  
 منطبقه در وجوده نموده اگر چه احدیه جمع دارد میان اسما و الیه بر سبیل عدالت و بر زنجی است میان ظاهر و  
 باطن و شعب کثیره دارد و از منش چند قوارر و جانیه و جسمانیه و دل صوره مرتبه واحدیت و روح  
 صوره مرتبه احدیه و نفس ناطقه اگر عارف بود معرفت الیه بوجه اجمال روح خوانند و مطابق عقل اول  
 دانند و اگر بطریق تفصیل عارف باشد دل گویند و مطابق نفس کلید شعور اینچنین دل اهل دل بوجه سخن  
 دل با اهل دل بیکره دل با و ده چون بجان نشنوا خوش بود که بود دل با او هدایت در اینچ فراغت  
 مرتبه معنوی مرتبه روحیه و مثالی و حسب و مرتبه جامع و هر مرتبه ازین مراتب نظر دارد که منبع حکما  
 آن مرتبه است میت صاحب مرتبه بجه لیز دل خوش بود که ترا بود حاصل و هر دل را پنج وجه است چهار  
 سواج حضرت حق شعور بواسطه فیض از خدای با بنده فیض بکمال دایمی با بنده و وجه چهارم عالم اروا  
 دار دنیا که اقتضای استعداد است از رب خود بواسطه ارواح استفاضه میکند و وجه پنجم است  
 بعالم مثال و ازین عالم با نصیب مقدار سببه او از مقام جمع و بحسب اعتدال فرجهش اختلاف و  
 و انتظام احوالش در تصورات و تصرفات و حضور و معرفت و وجه چهارم عالم شهادت مختص نام  
 الظاهر و الاخر و وجه پنجم احدیه جمع که فرست بر مرتبه هوویه و بنور منشیند شعور با ولایت و اخیره  
 و ظهور و بطول جمع میان لیز شعور از بعضی شویخ و جهند چش و خوشتر مجموع است در اینجه خوبی  
 دل جمله بوجان فاده و اوسع است با علم الکرامت و رحمت لا ینبأ به و در صاحب دل قال له تم ربنا و صحت  
 کل شی رحمة و علما و احد بکل شی اعلم کرم است رحمت کل شی و قال و اسعنی ارضی و لا سمائی و وسع  
 قلب عبیر المؤمن النقی التقی من لجنه کله اسماء الیخ دل است جان با با هدایت منظر اسم منظر  
 لغدانه و نفس رحمانی نبین اسم جامع بنیاست الخ عالم احکام اسماست احکام اسما سور علیه از  
 الیه و اول اثر در حاصل شده از نفس جانانه از جناب اله اسم جامعست بعد از ان اسما فله الیه  
 نگاه اسما تا لیز نفس اسما جزیره که منظر اعیان خصیه اند شعور کون جامع جامع اسما بود عینی  
 اول عین جد با بود بضم که در عین از با بکره از الیه عین تا از لیز با بود هدایت مقارنتا در صفا  
 نتیجه نوافلت و مقام فنا در ذات بیخه فیض شعور خوش حیاتی از لیز فنا یا لیه آخرت ازین  
 بقا کجا با بجه عین فیض تم بفرتم یعنی همان یعنی البقا بلانسان و بفرتم بفرتم بفرتم  
 البقا و بلا بقا و فنا اول فاعل عبادت از فعل فعال ما رید و دیگر فنا عبادت بفرتم  
 مخلوق با خلاق له و فنا ذات کلمه کل شرک الی وجهیت از خود فنا ترسانی شعور

Marfat.com



و کرمانه آری بتو بیانه بجا بدایه در لفظ بغیض اقرس امر بر عبادنازل میشود از حضرت احدیه  
 پو اخذیه و از و اخذیه نموده عقیده و از عقیده بلو حیه و از لوجیه بطبیع طبعه و از طبیع کلبه بیولی حسبه  
 و از بیولی عورش و از عرش بکر و تنزل کند از مجموع سموات و از مرات کلیم بحریه تا نمانند بر شود بان  
 بنصبیح با حکام جمیع مرات در آن و احد کما قال لهم کل یوم ایمنی شان از محل آن مونی شان بعد از آن  
 منسلخ شود با سلاخ معنویه و مراحت نماید حضرت الهیه و البیه رجع الاله کله کما است آمدن نموده او الیه وجود  
 و هو الجیدی و المعید و اگر سالک غیر کامل بود و قطع بعضی منازل کرده آخرتیه غیر اولیه نماید و اگر انسان کامل باشد  
 و دایره نام اولیه عین آخرتیه باید هست اولش عین آخرش باشد باطنش عین ظاهرش باشد هدایت روح  
 انسان کامل کلیت و قدیم بقدم زمانی و حادث بحدوث ذاتی و روح منطبقه او و صورت جسمانی حادثه زمانی  
 و روح کلی تخلی با علق الهیه و مصور بصورت ان الله خلق آدم علی صورته هر انیه ممکن الوجود در هر یک متصف  
 بصفت و واجب الوجود شریک در باب اگر نه در خلقی و اعمی است حادث ازلی هدایته قال امیرالمؤمنین  
 و امام المسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام اما نقطه بار بسم الله مت خوش بگو اید دست بسم الله بگو  
 سر ما از نقطه تا باز جوه نقطه نقطه دایره بموده ام در همه وجه خوشتر نموده ام هدایته نزد حق  
 صوفیه و از باب الهیه حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقه ان نبیه اند و حقیقه ان نبیه منظر اسم  
 اعظم و عالم بظهور حقیقه ان نبیه سر است بان کبر و لیز حقیقه او و ظهور است مفصل در عالم و مجله  
 در آدم و ظهور لیز حقیقه اولاد در عقل اول بوده و ثانیاً در صورت نفوس و عقول مجرده بعد از آن در  
 صورت طبعه دیگر در بیولی و در صورت کلبه حسبه سبطه و در کعبه است لیز حقیقه در همه ساری بعد  
 با هم در رعایت یار بر بیله هدایته اسم جامع شملت بر مجموع اسما الهیه و مقدست بر سایر اسما  
 بذات و مرتبه و منظر لیز اسم مقدم بر جمیع نظایر اسما کما بحسب مراتب اسم جامع نسبت با دیگر اسما و غنیاً  
 کرده اند اعتبار ظهور ذات او در هر در حد از اسما هر انیه مجموع نظایر اسما منظر اسم اعظم باشند  
 زیرا که منظر و منظر در وجود واحدند و در مختار اسم جامع بر اسما اشمال حقیقه واحده است بر فرد  
 متنوع اما اشمال لیز اسم باعتبار ثانی از حقیقه مرتبه الهیه اشمال حل مجموعی است بر اجزا که بین او  
 باعتبار اول حقیقه اسم اعظم جامع اسما بوده منظر او جمع اشیا بود هدایته حل در حل طلات آمده  
 نه صفت نه اسم نه ذات آمده حل در ذات و حل طلات اسما الهیه و طلات اعیان ثابت بحسب  
 ظهور تجلی کرده اما حقیقتاً نه صفت نه اسم نه ذات آمده یا بله حل حل وجود مطلق و حل طلات  
 ظل او یعنی وجود مفروض عام و طلات موجودات که معده اند بحسب تعالی صور در آید و حل  
 و وجود متمایز از جمیع موجودات از حقیقه ذات و ظاهر در جمیع مظاهر حسب اسما و صفات و طرات  
 واحده و ثابت در هر واحد از صور معده شو آینه بردار و در این لفظ آن علی در این  
 بینکه در کحل حل آدم باشد و حل طلات حوا و طلات بر آدم یا عقل حل حل حل نفس طبعه حل  
 طلات و طلات عقول و نفوس مجده و یا بله وجود لیزه اسمایه عین ذات الهیه ان ظاهر و حسب  
 شئون مختلف بصورت اعیان ثابت و شریک وجود خارجی نموده اند یا بله حل حل نقطه الهیه و لفظ  
 صفات و نقطه انعالیه و حل طلات الف حقیقه ان نبیه و طلات حوانات باقیه اینست یعنی ذات الهیه  
 فاقهم یا بگو کل کل تعین اول حل طلات تعینات و طلات مظاهر است حل حل و حل طلات آمده  
 نه صفت نه اسم نه ذات آمده ایضا آمده و شد حقیقتاً خور نیست بهجاست تا به و یا شده حل



۲۱۹  
 پس آنچه نماند الا وجود صرف و ذات واحد که آن وجه حقت و در غیر اقتضای آن میکند که گوید شخصی  
 سبحان ما اعظم شانی و دیگر لیس نه چیز سوی له و دیگر انا ای معلومت که در شریعت کتب ظاهر  
 گویند اگر چه کتب طریقه و حقیقه حقت اما گویند نسیم بنا برهم اذ جا و ز شریعه انکس ضده  
 تا بدین جمله سخن سر است شعوره نوز و بیان تو تر شد است. ترسم از دست من عثمان بجهده انقل  
 یکفیه الاثر ره چون نهایت فکر که بدایه الوهیت و ربوبیت موجب کفر نباشد لیکن اگر سالک صاحب کمال  
 باشد برقع و وجه غیر و عدم تنبک مجاز موجب الوهیت و بقا ربوبیت نکره در سبب بقا و استغنا و افراد  
 فقیر گردد و له مقام توحید صرف و حده محض باشد و ذلك المراد من الفقرا اتفاق اهل الله و الله اعلم بالصواب

رساله بسم الله الرحمن الرحيم حروف

حد وجودی که از خزانه وجود موجودات علویه و سفلیه در عالم غیب و مشاوت نور وجود انعام عام  
 فرمود و حال آن که جمیل یک احوال در مابین تعینات کلیه و تفیدات جزیه اعیان و اکوان بصیر  
 کنت بصره الذی بصیریه نمود و از نقطه احدیه ذابیه و نقطه صفایه الهیه و نقطه اخیره العالیه  
 الف حقیقه انبیه در اول کتب نامه عالم کتبه فرمود و ذات مقدسه را با سما حسنی و اسما با اعیان ثابته  
 و اعیان بارواح و ارواح با شایع نمود و بمفتاح و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو و در شر از  
 برای خود بر اهل الله در کتب و فسیح من جعل له کل شریبا با اذ افصح ذلك الباب و جعل له عنده بیت  
 هر در که بروی کاشیه حسن در کتب مانا بیده موجود که ظلمت عدم را بنظر نور و وجه نور کرد و آدم را  
 بصورت ان لم خلق آدم علی صورته مصور گردانید و صلوات سموات زکات لایق سید عالم و مظهر  
 سطر اسم اعظم که جامع مجدار خسته و جایز مراتب سنده بود و متخلق با خلق الهیه بغير مصنف بصنفا و  
 متحقق بذات مقدسه صلی له علیه و آله قال امیر المؤمنین امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام العلم  
 نقطه کثره احوال چون باقی که نقطه بذات خود بود اگر دیده زبان نقطه بدم دو نقطه پیدا کردید ازین  
 یکی الف هو یا کرده لیز طرکه که در دو کون کینا کردیده و الف مکتوبه مر لیه است از نف طرکه سوادند  
 و الف معنویه از اذ انکه اول نقطه ذابیه حقیقیه دویم نقطه صفایه نسیم سوم نقطه انبیه اعتباریه بر شعور  
 نقطه در الف هو یا شده الفی در حروف پیدا شده سه نقطه جمع شد الف کثرت حروف و چنین هو یا شده  
 حرف الف در اصل لام ۳ چون بنوشش اعتبار کنند ۳ سیم بم ۲ صفر عم مجموع هر باشد بیت  
 الف لام و سیم اگر خلاصه هشت جفت تراست کرد الله بلکه الف اثنی عشرت بذات احدیه اللام  
 سیم اثنی عشرت با نهم سبوا سما بیه الهیه یا بکو الف موقوفه حرفت اول اثنی عشرت ثانی سیم ثالث عم دوده  
 لیز حرف یادش داره و لام سیم اول ۳ ثانی اثنی عشرت عم هشت باشد زیاد خود طلازه و سیم  
 موقوفه ۳ اول عم دویم آخر عم بی صفر شعور جمله بیت و هشت کرد الله الف لام و سیم چون  
 خوانی مقرر در کتابت سه حرف سیدانیم در تلفظ سه درس خوانیم بیت و نه حرف ازین سه حرف خوان جمع  
 تفصیل لیز کلام بر ان حرف نزدیکت لیز بنم عدله الف اثنی عشرت بذات احدیه الهیه  
 و لام اول لام معرفت لیز لام از و جمع که با الف ارد و تعریف علم حق میکند بذات حق از لا و از  
 و جمع که با الف لام ثابته دارد و تعریف علم حق میکند بخلق حق ابد و لام ثابته لام ملکت و ملک  
 صوره مالک الملکت و اثنی عشرت بهویه مطلقه همت هر که الله اجنسی گوید یا با او هر چه از خدا جوید  
 حرف هو یعنی حقیقه و احدیه و اثنی عشرت بهویه کبره و فتح و ضم و تنغاب بر شعور خورش هو الله و ام



ذات بن معنی در صورت و آیات بن ۵ هاکبر و ضم و فتح بجان ۵ یک هفت در دو  
 مرات بن حرف با صطلح صوبه حروف اصله شون دانیه اند که بعرضه بمفاج الغیب  
 مهیات بکلمه من حیث هر قبل از اعتبار وجود و لوازم حرف عینیه میخوانند و مهیة بالوازم  
 اعتبار وجود کلمه عینیه و مهیات با وجه پیش از اعتبار لوازم حرف وجودیه و مهیات با  
 وجود و لوازم کلمه کلمه وجودیه و صورت اسماء الهیه در حضرت علییه ما اعیان بانه میخوانند  
 حکما مهیات ممکنه میگویند مست در باب که عارفان چنین میخوانند نیز علم شرفت میگویند  
 حرف ترکیب کلمات وجودیه در نسخه انبیه از حرفینت تا حروف که متصله و مفصله  
 و بعد از حروف کلمه کلمه آید و ترکیب کلمه از سمیات حروف است اسماء حروف با تون در آ  
 تا در باب لطیفه از هر باب عین اسم و مشین اسم شده و قاف اسم که ترکیب کرده اند و حق  
 گفته و مسی بر اسم از اسماء حروف با دو حرفینت یا که حرف غیر یا سمیات با حرف دیگر با  
 سمیات با حرف دیگر و هر اسم از اسماء الهیه ذات با صفت متعینة ظهور عارفانی که علم  
 با دانند صفت و ذات اسم خواسته لفظ الله اسم است آن که کتب و لیکلم است  
 حرف و ترکیب نالی شفع بوه و شفع بل کفوق نالی و ترکیب از الف و زجر و شفع از بی شفع  
 لی و ترکیب نالی فی و الف مطهر توحید ذاتی و لی مطهر توحید صفاتی شوالف ولی با توحید  
 بجان هر علم و فرامیدان حرف دایره خطیت مستدیر مرکب از نقاط متواصله میت  
 فی المثل یک دایره این شکل عالم فرض کن حیاط و نقطه روح و دایره شیا بوجه چون خط موموم  
 که محورش خوانند در وسط دایره در آید و دایره را همین کرده اند و محسنا را قوسین نماید لاجرم  
 مرتبه و احدیه متعین شود و اعتبار هر خوب امکان بید آید اما چون سالک بمقتضای التوحید نقاط  
 الاضافات اضافه وجود ممکن الوجود طرح کند سرنگان قاب قوسین در آید و اگر اضافه وجود  
 بود حجت از حقیقه مغایره زایل شود و تحقیق او ادنی کفوق یا بد شعرا زلس باید بر آید از ره  
 شرک نیک بر خیزد اسم رسمش به شود فانی خون شرک بجا که ره بر حرف هر حرفی روح  
 دارد از ارواح و آن روح ملکیت از ملائکه و رتبه نیز ملائکه بر ترتیب مخارج حروفست در نفس  
 ان فی نقطه همزه و عین و حاء و عین و خاء قاف و کاف و جیم و شین و با ز یا و ذال و فاف  
 با و بیم و و او هم یاد میدارشی تو از کفنا ما حرف شسته سینه الهیه است که بر صورتی از  
 صورت محسوسه که در وجود آید آزار و محرک است فرماید و اگر انصورت زایل شود روح انصورت  
 مراجعت نماید بر ریح اصلیه نمند یا اولی بجهت که در درساغی در وی می است جام و م  
 بهیج بجلی وی است حرف حروف مقطعات که در اول بیت و نه سور قرآن نازل شده افتاد  
 هشت حرفست اگر عسق را از مقطعات گیرند و عا حرف غیر مکررست و باقی تکرارست  
 چارده حرفست نیکو گوش کن ۵ از هم جامی ترا به نوش کن ۵ الف لام میم طاسین کاف  
 با یا عین صاد حانون قاف و هر حرف از این حرف اسم ملکیت از ملائکه شود دیدم ملکی  
 که قاف خوانند او را در غایت حسن بود در عین بحال و عمل بحروف موقوفست بعلم رفیق و  
 مؤثر روح حرفت حرف نه حرف بی روح فافم حرف کواکب ارواح ملائکه اند که بر آید  
 و کواکب بمثل اجاسند و ملائکه ارواح همچاکه از صورت انسان به وسیله جان فعلی از و

صدا و زنگ و از کواکب و حروف بی واسطه ارواح افعال از ایشان ظاهر نشود مشعر بر جسمانی  
 حالت دارد آن صورتش بی معنیست میدان حرف عدد حروفات بعد نمازنی قرآن و هر کس  
 در این امر بعد حروف و لام الف حرفت مرکب و نازل منزله حرف احد بحال نشاء و مرتبه  
 در هر چه جز بهر و عمل بلام الف در زمان کسوف که اسعد حالات قرآنت اقور بود که در اوقات  
 دیگر حرف حروفات مکتوبه منقوشت که در او ایل بیت و نه سوره قرآن نازل شده یک حرفی  
 ۳ ص و ق و ن و د و ح و ز و ا طه طس تس حم نزل کتاب من الله العزیز العظیم  
 حم نزل من الرحمن الرحیم حم تسق حم و کتاب المبین انما جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون  
 حم و کتاب المبین انما انزلناه فی لیل مبارکه حم نزل کتاب من الله العزیز العظیم  
 فی خلق السموات و الارض حم نزل کتاب من الله العزیز العظیم ما خلقنا السموات  
 و الارض اما سه حرفی ۱۳ الم ذلک الکتاب الم الله الرسوله یونس و اگر سوره  
 هود و الرسوله یوسف و الرسوله ابرهیم و الرسوله حجره طه سوره شعراء طه سوره  
 قصص الم سوره عنکبوت الم سوره الروم الم سوره لقمن الم سوره سجده و بها  
 حرفی ۳ المص سوره الاعراف الم سوره الرعد و پنج حرفی اکسب حصه ره فرم حرف  
 قال الله تع بدیع السموات و الارض و قال سول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله  
 العلم و عقل اول را قلم گفته اند که در وسط اخراج کلمات الهیه است از عین جمیع که ذرات  
 از لیه است بجل تفصیل که لوحت و حصول عقل اول که در نفس حمانه بنیاده همزه است در نفس  
 بنیادی و اول حرفی که سوجد ایجاد فرمود همزه بود و از نازل فرمود طس و عقل اول که باسم  
 البدیع آورده اند منقول بداعی گفته اند و هر خلقی که بر غیر شان خلقند به بدیع خوانند بقیع  
 دال و خالق آن مخلوق بدیع کبیر دال شعر مجموع حروف با تو خواهم گفتن بسیار کالی بخوام  
 گفتن حرف حضرت الهیه باسم الباعث لوح محفوظ یعنی نفس کلید را ایجاد کرد و از حروف  
 ها و از نازل معذره بطین حرف باسم الباطن طبیعه کلید را آورده و از حروف عین  
 همله و از نازل ثریا حرف باسم الاخر جوهر هبایعنی بیونی و از حروف خا و همله و از نازل  
 در ان حرف باسم الظاهر جسم آورده و از حروف عین بیجم و از نازل در ان حرف عین  
 مقعده حرف باسم حکیم تو خود نمود با کجا و اسل و از حروف خا و بیجم و از نازل ان حرف  
 باسم الحیط عرض آورده و از حروف قاف و از نازل ذراع حرف باسم الشکور را آورده و  
 از حروف کاف و از نازل نه حرف باسم العز فلک اطلس آورده و از حروف جیم و از نازل  
 طرفه حرف باسم المقدر فلک نازل و از حروف سین و از نازل جیمه الاسباب باسم ال  
 فلک کیوان و یوم السبت و از حروف با و از نازل حیران حرف باسم العلم فلک سوره  
 ایام یوم الخمیس و از حروف صاد بیجم و از نازل صر ف حرف باسم العا هر فلک هر و ن  
 و از نازل عوا و از ایام یوم الثلث و از حرکت الیز فلک ظاهر میشود حرف لام از حروف  
 لفظی حرف باسم الکوز فلک شمس که قلب کواکب است و سکن قطب ارواح ان یزد و از حروف  
 تون و از نازل سماک از ایام یوم الاحد حرف باسم المصنوع فلک خاس و از نازل غفر  
 و لغز حرف با و از ایام یوم الاحد بحرف باسم المخصی سما سادسه و از حروف طاه همله

و از امام یوم الاربعاء و از نماز زبانی حرف باسم البین سمار دنیا و یوم الاثنین و از  
 نماز اکتیل و از حرکت لیز فلک دال ممله آفیده حرف باسم القابض حی سجانہ و تعالیٰ و  
 کوه البیر و آنچه ظاهر میشود در اثر از ذوات الازناب و احتراقات و از حروف با جمعین  
 و از نماز قلب لاسد حرف باسم الحی ایجاز میفرماید هو او هر چه ظاهر میشود در هو او از حروف  
 زار بجم و از نماز شول حرف باسم المچی آب هر چه ظاهر میشود در آب و از حروف سین  
 سمله و از نماز النعام حرف باسم المیت زمین مرآفیند حل ذکره و آنچه در زمین ظاهر میشود  
 از حروف صاده ممله و از نماز نشه حرف باسم العزیز معادن و از حروف طایع بحر و  
 از نماز سعد الداج حرف باسم الرراق نباتات از مولدات و از حروف تار بجم و از نماز  
 بلع حرف باسم المذلل حیوان و از حروف ذال بجم و از نماز سعد الاخید حرف باسم اللطیف  
 جن و از حروف تار بجم و از نماز المقدم حرف حضرت آید نعم باسم جامع بعز الله  
 ان انرا ایجاز نمود و میفرماید و از حروف تیم و از نماز مقدره الفوج الموح حرف باسم ربیع  
 الدرجات دو العرش مراتب که امور اعتباریه است تعیین فرموده و از مراتب حروف و اول  
 که اول عهد و کامله است و از نماز رشاشعرا یعنی دیده ام بعین بعین و دیده بکت و انجمن  
 این حرف بجم مراتب حضرت الهیة باصالت بود و ظهور احکام مراتب در عالم و اعلیٰ رتبه  
 الهیة ظاهر در ان کامل و اعلیٰ رتبه غناست شعرا آن رتبت ذات حضرت اوست از عالم انعام  
 و اگر خواستیم احتیاجت به بشر که اینهم مرتبه ان کمالست مت همه عالم فدا بر او باشد  
 هر چه باشد بر او باشد و اینان کامل حقرا در شیا تجلی یاب لاجرم محتاج به بشر بود قال  
 تعالیٰ یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله فانتم شعرا از عالم عالم محتاج باین عزیزان هم  
 بدون نور چشم من نماید در جمله حال اسم اعظم هر صورت و معبر که اینهم جاست و تمام مردم  
 در هر کس از اسماء الهیه را مرتبه اینست خاصه در صورتی از صورت عالم رتبت دارد که آن دیگر  
 ندارد و مراتب لایتنای لاجرم مفاصله در تحت واقع بود و در اسماء الهیه و مراتب کونیه ربیع  
 در واقع باشد و اگر صورت نمود بر مینزاعیا نیز فرموده و اگر مراتب نباشد مفاد برایش معلوم  
 نگردد و نیز صورتی از صورت دلسته نشود و گفته اند انزل الی الناس منازلهم و برتبه فضل از  
 مفصول توان شناخت و برتبه ظاهر کرد در حقایق اسماء الهیه از عموم تعلق و خصوص تعلق  
 و برتبه جام از شراب و جاب از آب موجود از موجود و منظر را از منظر نیز کرده شود در هر  
 باسم از اسماء الهیه بوجه شایسته اشارتی رفت و جامع صور موجودات نفس الهیت و جامع  
 نفسانی و رتبه حروف برتبه خارج و لدی حرفه که ظاهر میشود در مخرج اول است و اول  
 شرطین در باب نسبت بیان معنی است تا باخر انجمن میدان تمام یکد و حرفه که جوانی در اسم  
 حرف هر حرفه مفتح است از اسماء الهیه و در آنست که اصحاب صوفیه در باب الهیه  
 ذات با صفت متعین اسم بخواهند و سما که ظاهر میشود از حروف اسماء از سما سکونید و اسماء  
 نامتاهر حروف قنایر اما حرف واحد ابتدا کرده اند با سما کثیره چون ملک مصبر و نشان و مقدر  
 و معنی و محیی و میت و معیت و نوس و بهمن و معز و ذل و مقدم و مؤخر و بیم حرف واحد است  
 در کتابت بیم یک حرفت دلایله مکرست و افتتاح اینهم اسماء بر پایه بدست حرف حروف



مکتوب ۱۸ اند و مکتوب ۷۲ و لام الف حقیقت هر کس بمنزله حرف واحد بکمالش از حروف و مرتبه این حرف  
مرتبه خود هر دو اسماء حروف یا دو حرفیت یا سه حرفی است با تو گویم ابتدا اما انتها که گوش کن تا  
بغیر از این جان ۲۲۲۳ ۲۲۲۳ ۲۲۲۳ ۲۲۲۳ ۲۲۲۳ ۲۲۲۳ ۲۲۲۳ ۲۲۲۳ ۲۲۲۳ ۲۲۲۳ ۲۲۲۳ ۲۲۲۳  
۲۲۳ و مسمی هر حرف از اسماء حروف اول آن است و اسماء حروف یا مسماست با حرفی دیگر یا  
مسماست با دو حرف دیگر و ترکیب کل از مسماست حروف است نه از اسماء حروف و معنی حرف میداعم  
دفعه کلمات بیوانم حرف حروف خفای بسیط اند از اعیان است حروف کتاب محقق جوان که یابی  
حقایق را اعیان عیان حرف حروف عالیات شون ذایته اند در غیب الغیوب چون نحوه دروازه  
لاجرم عاری چنین نمود عینه کما حروف عالیات لم نقل منعقلات فی ذلک علی بالعلل شعرا جمله  
حروف عالیاتیم مدام بهمان زهره بغیب ذایتم مدام حرف لفظ الهم حرفت الف الام به  
۵۵ و آدم حرفت الف ادا الهم نیم جمیع صف مجموع ۹ لکن نه آدمت بکثرت که کتب  
حروف است مانده خود درست کردیم باوه خود بهتر ازین نسبت نامست بکرم حرف لا اله  
الا الله حرفت و محمد رسول الله حرف مجموع بی نقطه است در وجه مناسبت نظر کن  
که در یاد در آخر کن حرف لا اله الا الله حرفت ۳ غیر مکرر و ۹ حرف تکرار شعرا الف و  
لام و با بوه مقصوده سید عارفان چنین فرمود حرف عقل اول سبب اعداد اهمیت  
در وجود همچنانکه همه در نفس ان فی موجب اعداد بود در صورت اعداد متناهی میشود  
هر طبعی در درجات اربعه و هر مد در زیاده بر اصل بر قدر اصل بود و اصل الف طبعی است  
در مد و مثال آن و ما آسن مقدار یک الف فی قرارة موسی از ابی عمرو و یکوجه از قانون  
روایه از ابن کثیر و ما آسن مقدار دو الف فی قرارة قانون و روایه از ابی عمرو بخلاف و ما  
آسن مقدار سه الف فی قرارة لکن عامر و کفی و ما آسن مقدار چهار الف فی قرارة  
نورش و عاصم و ما آسن مقدار پنج الف فی قرارة و رش و حمزه و بعضی بر آنند که مقدار شش  
الفیت لکن قرارة تمام سیدش حافظان بیا و بگویش و اعداد در نفس حانی ایجاد نعمت است  
عقل تضعیف و اندک نیز عقل من ثبات و عقل زیاده بعد از اصل تواند بود و هر طبعی بمثل  
عقل اول است مثل مد الف نفس کلیه زیاده بر عقل بر قدر اصل بود و طبعی کلیه بر قدر عقل وجود  
ابا بعز بیولی بر مقدار عقل بعد از آن جسم کلی بعد از اینها صد و سه تا و در اثبات بود در نزد  
هم بر اصل ایدند لکن چهاره اصل اصلش نکره بدان را با حرف ۱۲ اعتبار داشت سبب طبعی است  
وجود و هو اعتبار داشت کتب عینه و نقد ان من غایب نعمت و هو از ان سبب که در  
مویه و بهو سبب حرف سین ان در بیان دو آن در آمده است و سین از تان به و تان از  
و ان بان سه رو و جهن با واجب الوجود دارد و وجهن با عالم ارواح و وجهن با عالم عبادت  
سین ان در بیان اول و آخر مانده غیر آن حرف نقطه چهار حرفت نون که قاف ۱۰ الی سبب  
طاه ۸ هاء چنانکه مجموع ۲۹ باشد شعرا مجموع حروف نقطه سیدانش لکن نه هم ان و در  
شعرا نش حرف انسان کامل جامع جمیع مراتب حروف سبب و ان کامل کون جامع است جامع  
کون جامع نیست و است ان کامل نیست و است حجت است و است از اجزای کون است  
حرف ان کامل ۲۸ منازل دارد بعد حرف ۱۰ هر منزلی ازین منازل نفس سنان

متعدد و در مقام جمع و جوف ظاهر بگردد از وزن نشانی چند که دلالت کند بر حق و آن نشانها  
 ۱۸۳۸ است و محقق حکم نیابت و مرتبه خلافت بیاید که بطریق کشف و عیان عالم بودنی بود  
 کتب و بیان معانی حروف مفردة که در اول ۲۹ سور قرآن نازل شد و همچنین فرما بدشعر بر تو  
 کر و روشن شود این حرفه باز یابد عز آن حرفها حرف الحرف میده تعوض للصدوت فیمناز بهمان  
 صدوت آخر مثل و حرف با مصونه است چون حروف مدولین یا صامتة و آن غیر مقصوده بود یا  
 اینیه صدق است همچون تا و ظا یا زمانیه چون فاق و فاق یا شبیه زمانیه چون زا و حا و متنازعه مثل  
 یا این ساکنین و متخالفه بذات همچو با و بی و بعوض یا ساکنه و متحرک در ابتدا با کس و اجتماع  
 ساکنین صامتین خلاف حرف اسماء الهیة در عالم خلق و امر یا متقابلند چون معز و بدل و  
 محیر و میت یا متعارف چون عظیم و قدیر و نزل و اصحاب صوتیه هر اسمی از اسماء الهیة ذات است یا صغیر  
 متعین و صغیر و نسب و نسب امور عظیمه لاجرم در مرتبه احدیه اسم عین سما باشد و در مرتبه واحد  
 عین من وجه و غیر من وجه مت موجودان کام خود از پیر جو حل لیه شکل ازین تغیر جو حرف بعلم  
 آدم علیه السلام بوضع الهی بوده نه با اصطلاح و وضع و صورت انسان اول بتزین کلمات  
 شده یعنی بحال و جلال شعر آدمی عاشقت و معشوقست و بجلال و جمال مخلوقست عتیقه مرسل  
 شریک و لطیفه مستودع فی هذه المجموعة و بعد از تعدیل صورت آدم با شماره و نفخت فیه  
 من روحی از نفس رحمانه روح حقانی اصنافی متعلق صورت او شد و در آن نفخ الفار اسما  
 الهی بوده است کون جامع جامع اسماء اوست و نیک در بابش که لیه مرز نکوست و قال رسول  
 الله صلی الله علیه و آله ان لیس خلق آدم فخلق فیه بذاته و صفاته شعر کنج و کجینه تونی ایما هر در  
 هر چه بخواند از عین خود بگو حرف وجود محض قابل عدم نیست از لا و ابد او آن وجود  
 واجب الوجود است و عدم محض قابل وجود نیست از لا و ابد او هو المحال و امکان محض  
 مرتبه است بیان وجود و عدم لاجرم نور عالم از وجه وجود نفس همانست که معطر وجود  
 ممکنات و ظلمت عالم طبیعه عدید است از نور وجود نیک روشن و از وجه عدم تمام تاریک  
 حرف عالم هم حاملست و هم محمول کسب صورت و جسم حامل و باعتبار معز و روح محمول شعر  
 زنده باعتبار سانی باعتباری فانی باعتبار ربانیه باعتبار حرف کتب منزله و صحیف  
 مرسله کلام الهیت و ظاهره از نفس رحمانه و حق نتم شکل کلام واحد اما عبارات که دلالت  
 مختلف توره بقرآنی و انجیل سر باینیه و قرآن عربیه و سور قرآن اشارت معلوم و جامع آیات  
 جماعات کلمات و کلمات جامع حروف و حروف ظروف معانی و در هر حرفه معنی ظهور کرده و  
 نزد علماء رسوم حروف اصلند و معانی فرع و عند المحققین بالعکس اما امهات مخارج حروف از آن  
 را یا باطن قلبت یا صدر یا خلق یا تنگی یا شفقان و باقی مخارج متعین میشود بیان در  
 مخارج از امهات مخارج حروف فافهم و اصول که از نفس رحمانه صدور یافته عقل اول و نفس  
 کلیه و نفوس فلکیه و اجسام بسیطه و در بنه خاصه اجسام مرکبه و نفس رحمانه صدور یافته سرایه که  
 درین اصول جمع حرف حروف اصلیه الهیة عبارتست از تعلقات حق ایشان از حیثیه  
 کینونیه ایشان در وحدانیه و نظیر آن صورت نفسانی است قبل از تعلقات صور مقصودات و آن  
 تصورات مفردة است خالی از ترکیب معنوی و ذمیر و حس و این تعلقات را مخارج اول بگویند

۳۲۵  
 در میرند بمغایح الغیب و اسما و ذمیه اند و اسماء شینون اصلید و مہیات از لوازم لہ تعنیات اما تعقل  
 بہ تعقل ثابت در عرصہ علم دانند از حیثیہ امتیاز نسبی آن حضرت ارت مست و اشارتی بدان  
 رفتہ حرف نسبتہ ارواح ناریدہ در طور جزئیہ بمناسبتہ از نسبت تجلی الہی در صورت شہودہ از جسم  
 انسانی و مینستہ صورتہ نار مجلولہ بودہ نزد بشر از غایۃ لطافتہ و اگر کسرا معلوم شود با علام الہی بند  
 با علام الہی عنوان یافتہ ہدایہ موسی از حضرت آنجان یافتہ و اگر چہ اسماء الہیہ متعلقہ اند با کون  
 اما بعضی در ممکن معین اقوترا اند لاجرم نسبتہ آن ممکن با اسم غلبہ کردہ ایم کہ حکم و اثر آن اسم در آن  
 ممکن اکثرست ایچا کہ نسبتہ یوم السبت بزحل و یوم الاحد بکس و یوم الاثنين بقر و یوم الثلاثاء بھرم  
 و یوم الاربعاء بظار و یوم الخمیس مشر و یوم الجمعہ بزہر و شعر بہمان اسم غالب اردانی نسبتہ  
 خود درست کرد اند حرف انان کامل صورتہ اسم جامعہ و مرآۃ حضرتین بوز و جوب و امکان و مژبار  
 یدین بغیر جمال و طلال و اورا از دو حرف میم است کہ آخر حرفت و و او کہ بعد از میم است  
 از برای مراتب کون و مراتب شامل حق و خلقت و مراتب حضرت الہیہ را با معالہ بودہ و طہور احکام  
 مراتب کون و رتبہ اعلی الہیہ ظاہرہ در ان کامل و علاریتہ رتبہ غناست لہذا عالم تنویر رتبہ صفا  
 الہیت . اینم رتبہ آن بادشاہت است و اسد غن عن العالمین نیست حضرت کہ غنبت از من و تو  
 ما یم فقیر حضرت اودہ اما اعلی رتبہ عالم در غناست بہر شہ از ان شہر ہر چہ در مرغنی بان شہ  
 چونکہ در رتبہ چنان باشہ و اگر خواہر بگو کہ ان کامل تحت است با شہا کہ اینہم رتبہ ان کامل  
 ہر جا شد بر ان نسبتہ لاجرم لہ نقیہ از ان سناست . ہمہ علم جو اینہم کردہ آن یکی در ہزار میسر  
 حرف قال لہ تم و ما ریت از ریت و لکن لہ رمی اما ریت من کہ تک حقا و لکن لہ رمی لہ  
 الحق اول نفریت است و ثانی اثبات رمی و لکن لہ رمی اسد تراکی و ما رمی الالبید رسول العسیا  
 لہ علیہ و آکہ شہ صورت و معنی ہم چون انکہ در سبب بیان و سبب الکر حرف قال لہ تم و این  
 شہر الالبیح کجہ و لکن لہ نقیہون سنیہم لہ نقیہون سنیہم الالبکشف الالہیت ہمہ سبب حضرت  
 کونیدہ ہمہ می و سبج او نیدہ لاجرم ہمہ عالم نفس حقا و منفس انہ نفس حقا باطنت و خدفا انہ  
 نمکان الخلق مو ظاہر و الحق باطن مستور نیدہ شہ خلق و جو اہم کہ بگو ظاہر و باطن از سبب حرف  
 حضرت حاکم مطلق و حکیم بر حق کجکہ بالغہ نامہ شہ شکلہ آفریدہ و شکل قید است و شکل بقید  
 بشکل و شکل معول و شکل محسوس و مجموع عالم موجود و لہ تم موجود و قال لہ تم قل کل عمل علی شہ  
 مشکلت حل شود و پایدوست . شکل شکل عالم اوست حضرت و دود و او در اعلی السلام  
 اسمی عطا و مود از چهار حرف منفصلہ و اہل لہم فرمودہ اند کہ حق جل و علا ما را نیدہ از دود  
 منقطع بہ از عالم و اگر چہ در معز و اصل بودہ کنی اما اتصال او از اسم او معلوم نشدہ و انما  
 دل احمد دلالت کردہ با نقطاع او از عالم و حا و ہم فقیر سید ہداز و مسال او کنی و انہ  
 از حرف منفصلہ اند و حا و ہم از حرف متصلہ میت ایچہ داد و داشتہ معز اسم احمد فقیر ہداز  
 حرف رتبہ ملایکہ کہ ارواح حردند بہ ترتیب خارج لہم اولشہا و آخرشہا و او است و از  
 ترتیب حرف در خارج ترتیب در کلمات مولفہ لازم نیاید و اگر نفس استعدادات خارج در  
 منقطع شود حرف او چہ در سموع ظاہر شد و از تہ تالیف حروفات بہ علمات فقیر سید انداز  
 لاجرم وجود مر بوط بہ بعضی بعضی نفس حقا جامع موجود است ایچا کہ نفس انانی جامع





رسالة بيا بسم الله الرحمن الرحيم وبعث نفس

علم اید ناله وایاک باعلیای دعوائی خلائق سلطان سرایرده حقانی دایمه از شوق و قایق صفای  
و افق رقایق انصالیه بر کدایان حنیض شقایق آتاریه تجلی نمونما یه و با محبت حق جوسس باطل را است غر  
آیه اگر دانه در از هم کردانه تا از جمیع وجوه او را در پاید مت روز از همه تابد مقصود در ایسانی  
چون جمله را بماند مطلوب ریح نماید لا بجم طالب حق باید که از جواهر و در عراض و اغراض باطل اعراض  
نماید و از طریق بار کحضرت بار غریبت فرماید و کوزار که غبار خاک تصرفات محسوسات و ارد تراب  
تعلقات از روزن جو ایشی در آید و کرد علو تجار وجودش بر آید که ترکیب صفات ذمیمه و نقویت  
نفس اماره از است و امارات نفس اماره بنفاق طلب امارتت بغیر اسحقاق و ساکن باید که  
بتابع قل ان کتم تجنون اسد فاتبونی بحکم اسد نفس اماره که مرآتت مامور کرد اند و لغویان  
بر دار و تو بوالی الله جمعا و از فیانی جهالک نفاینه و از صحوا صلاک حیوانیه اولک کلا کلا  
بلم اصل بولایه ان سانیه و لغد کر منابنی آدم سلامت مراجعت نماید شعر بعد از ان تا سیر بود  
از هر باشد او وی طامع و حقیقت زهد است که تزهید نماید بار اده از دنیا و آخرت کما قیل  
از هر عند غیر الحرف معاملة کما یشر بمتاع الدنيا متاع الآخرة و عند العارف تزهید عمی شغل  
سره عن الحق و تکبر علی کل شرف غیر الحق پس باید که پیش آید و پیش از این در ین مقام نیاید که بعزل  
جورس و قطع طمع از ناس و سوارس نفس الخناس شغف قطع میشود مت این تبه بمتد بانست و لیکن  
قوم که ندانند نهایت شمار ریح اخبار جنس بود لیکن ابراره در لیل و نهار و نهان و آشکار  
در مکارم اخلاق میکوشند و بعشق مستی مش هده از جام مجاده شراب ریاضه یفروشند و خفیفه  
و نر که نفس و قلب مشغول میباشند در سازد نوازان الحب ثبت و کل حب یزول فلیس کب  
بنعمه دالی و دالی لیه بیت میرا ید که شعر در دو در در دستان ریح نوشفا استخوان  
اما نظار که سرد فتر جریه بخایند و خطبه و یا چه سفینه نوری نه مجذوب جذب جذبه من خدا  
حق نواز عمل النفلین زبد و حقانی عالمند و خلاصه حقیقه آدم و آراسته از آراستین  
ظاهر بمجاملات و بر استن باطن مجاهدات از باطل کسته و میوسته کنی بپوسته و دلق زرق خلق  
از گردن جوین بر کرده و قطره و آدر بجار الحو فر اسد شو ط خورده و از نغوت خلفیه قائم  
شده و بکلم تکلموا باخلاق اسد بصفت حقیقه باقی ار دیده بیت فالی ز خود و بدوست با  
باشد هم جام می و حریف سانی باشد فافهم باطن غلط بیز و خفاش و از آراستان نفس  
و از آراستان کمان انسان بریز و کور سلو بر که او خداست او بند خداست از خلق خدا  
و عند الله اسم او عبد الله است کما قال لدعونی فی حق رسولی صلی علیه و آله و آله لعلی رعی الله  
ایست مقام نعمت اسد خوش ربه خوش است و اسدع آتاریه و ما کجا بسم بعزیم ان  
و بسع باطن خمید شنود شانی مناجات معالی منابت و معالی مناجات مسکن تقسب  
باحق بعد او دایم از خلق جدا باشد هموسته کنی چون با او عبد خدا باشد خود مردم بود  
و عالم وجود و عدم کما هر سیه کنت بقبره الذر منبر به حال به حال به نزلت به نسیب  
در مشهد شهادت فیما نولو اقم وجه اسد مش هده فرماید و کما بر بسع کنت سمع الله لیسع  
خطاب مستطاب انی معکما اسع و اری شنود بی خلاف خلیفه انا جعلناک خلیفه فی الارض

بگو و معانی آن است خلق آدم علی صورته در تصویر رایت ربی فی حسن صورته بیان فرماید و تبسم لبه  
 ترنم براید که آن است جمیل کبک بحال سحر حاکم در کل کلماتی ساوه و لیس له الا جلالک شایسته  
 در هر چه نظر کردم به مادمین او دیدم به مادمین او دیدم در هر چه نظر کردم و لیزه باریه حاله سوز دین  
 لذت اول شفا عارفانست و کجوتی کلام در بیخام عروسیت که لم یزل ولا یزال در تنق عزت و جلال  
 بتضاع اتضاع مقنعت اما جعفر زینان روزگار که شعاع شعاع نور شمع است نور السیوات الما الار  
 خلق خانه مکرر این را نمود نکرده و ماب آفتاب و عینا الشمس علیه و لیلدا از آسمان جبروت و  
 در کجه ملکوت برایشان شافیه و از ظن ظلیل المیزالی یک کیف مد الظل نصیر بنافه چون بویلمد بجا  
 بی نیار در پیانی هندوستان سمعت در یلمه سرک نوادر مانده اند و از غایت کی استعدادی  
 بداعتها در وجه زاده چون غولان غولان مصلون کولان اهلون مخوس در جسد زکسان عجب و مکر  
 مایوس و کجوس کشته اند و از کجوی لفظه و از شهر برتره و از آفتاب بزره و از کتای بجا بزره و از  
 حکایتی و شکایتی قانع و مغرور شده و از لواج و لواع و طواع اثر ندریده و در عورتی معجز از لفظه و  
 مکاشفیه شجره کرده اعوذ با الله ان کون من الجاهلین اسرغیرا کرد در دین در در در دنیا و طبیب  
 حبیب صادق صفا و اطلب تا دل خسته بسته شکسته ترا بعهده دست علاج فرماید و سبلی هستی خوف  
 پرستی که حجاب سردمک بیره رمد دیده ان زیادت بمورا الحاس مجاهده بر در در و بگوشه نظری  
 چشم روشن تر ابره ما زاع البصر و ما طنی کجیل گردانده سحر چون دیده کش را یکی او بزره مددی  
 نیا سز هم نیکو بزره فاقم قطع کر طیب طلب کند پاره ما طیب حبیب و لیا بزم نعمت لیه اگر  
 کسر خویزه گو یا سور که آن ما بزم و اندید عوالی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط  
 مستقیم و صل لیه علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین و سلم  
 تسبیح کثیرا کثیرا انهم فر هر سال

رساله بسم الله للعالمین و بنسب اعدیه

فرض و جوه کب شایب با عینت یا اعیان عین یا عین اعیان یا اعیان عین یا معلول علی  
 عین اول مصدر اول بود نزد کامل از همه اهل لوه و آن نقطه بیاض هم احمد خیمه است فال رسول  
 صلی الله علیه و آله اول ما خلق لده نور ربیت آن نور یقین دیت تا لیزه دله هم مصدر اولش  
 نزد کز خوله اما اعیان عین چون احدیه و مرتبه احدیه ملاحظه وجود است و باعتبار عدم اعتبار  
 کما قال فیها صلی الله علیه و آله کان لده ولم یکن موثرا اما عین اعیان و احدیه و آن ملاحظه وجود است  
 بشرط جمیع کمالات که لازمه اوست و لیزه مرتبه و احدیه مقام محبت و مرتبه احدیه مقام جمع  
 اجمع و تناخرین اینها مرا عی کف اند اما اعیان است تزلات هویت و هویت الهیه وجود است نه بشرط  
 شی و نه بشرط لا شتر شتر همه اشیا بود با در سرحه جو او سید هد کجی و سرحه و معلول غل مبدیه و نه  
 با اصطلاح صوبه صور اسما الهیه در حضرت علیه در علم موجوده در خارج معدوم و قیل لا موجوده  
 و لا معدوم و مرتبه مجموع عالم نه موجود است و نه معدوم آن چون مقدس گردد از صفات دیمه  
 بوسبیل روح القدس مخطوط شود از الوهیه آن ان از او نسجه باشد نسجه ظاهره و نسجه باطنه نسجه  
 ظاهره مقابل نسجه باطنه و نسجه باطنه مقابل اسما حضرت الهیه و آن ان کلی علی الاطلاق است



حقیقہ حضرتش انان توان گفت . ازینسان گفتش زانسان توان گفت . و ہر خور از عالم اورا قلیتہ  
قبول مرتبہ الوہیت نیست اما ان کامل قابل جمیع مراد است مت قابل کاملت نادانہ ہر کہ دارد  
کمال انسانی . و ان دنو نسبتہ دارد بکمال نسبتہ با حضرت الہیہ و نسبتہ با حضرت اکوایتہ برزخیتہ میان  
حق عالم و جامع حق و خلق و منظر کامل ہر تمام خاطر فاصل میان حضرت الہیہ و کویتہ چون خاطر فاصل  
میان سایہ و آفتاب و اورا کمال مطلقہ در حدوث و در قدم و عالم کمال مطلقہ در حدوث  
کاملت او جامع و کمال شعور کمال است بجز جلال و جلال نیز کمال از کمال او دارد . ہم چنان از جلال او دارد  
بکمالست نزد اہل کمال . ہر چہ نقش خیال او دارد

وصی اللہ علی محمد وآلہ و اوصیہ اجمعین  
والسلام علیما من اتبع الہدی

### اسالہ سہمی بسم اللہ الرحمن الرحیم و بر مہر سلوک کج

قال لہ نعم اللہ نور السموات والارض الایہ وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ان اللہ سبعین الف حجی بن  
نور وظلمہ کو کشفہ لا حضرت بسجات و جہہ ما انہر البصرہ من خلفہ شعر آن ظلمت و نور جسم و جانست  
وین مہر حجی عازفانست . کہ بردار حجی ابناہ ما را بجز یقین ہانست . یا اخوان کہ لہ نور الانوار  
اعلم ان النجلی عند القوم ما یکشف للقلوب من انوار الغیوب و نقول لیس حجیہ الا النور و لا خفاہ الا  
الظلمہ شدت ظہور محتجبت و سلطوت نورستہ و نور واحد در مراتب و نظایر متعددہ بر سقاہت کھلف  
و نور ظاہر نظرات و اصل وجود ظہور وجود بود و اصل خفا عدم و اگر نہ نور وجود بود عالم در عدم نور بود  
و بلہ نور علم حقیقتا شیا معلوم نکردد و اگر نہ ضیا باشد محسوسات در ظلمت مستور مانند زیراکہ نقیبا واقع شد  
ادراک در جسم و بعلم در عالم معاند و بوجود خفا کہ موجب شہود است در عالم اعیان ثابتہ و ارواح  
مجردہ و ذرات کانیات باشند نور حقیقہ منور نہ مت کر نہ نور وجود و مر باشد . دیگر را وجود کی باشد  
وظہر عالم صورتہ نور است و باطن علم معز نور و قد اخبر حق جل جلالہ اللہ نور السموات والارض بعین  
سموات ارواح و ارض اشیاہ بنور حقیقہ منور نہ شعر نور او عالم منور ساختہ لطف او ما را معلوم  
ساختہ فائدہ اسم الذات و النور اسم من اسم الصفات معناه انہ ظاہر بنف مظہر لویزہ لا یکہ کھف  
کہ بعلم کشفی کھفی یا بہ رحمہ حضرت الہیہ معانیات نامناہ شامل حال او کردد تا بعلم و علمناہ من لدنا علما ادراک  
حقایق اشیاکنہ و لیز علم صحیح نور است کہ کاشف الحق رساند و لیز نور عبارت از تجلی الہیہ است و حضرت  
نورایتہ مت نور علم ما ز نور او بلہ . لاجرم لیز علم ما نیکو بود لا یکہ اسم نور بر عین نور حقیقہ مجاز  
بلکہ نورایتہ نور الانوار مستعار است از نورستہ متعارف بمعبرہ مجاز کھن میان نور وجود  
ظلمت عدم خطبت مہوم و ہر شہ از اشیا ممکنہ و جہہ با نور وجود دارد و ذہم باطلت ہر انہ از لا و اما  
باقی باشد من وجہ و فائدہ من وجہ الفائدہ فان لم یزل البساق باقی لا یزال شعر حق لا یزال و باقی لم  
یزل . ہستند و نیستند و شکور و اکمنہ . قال لہ ہم مل شر الال و جہہ مت زین . و کہ ما سیم فانی نام  
از رو کہ اویم باقی نامیم لایکہ وجود جہہ نیست و عدم شر کھن و شرف نور وجود کہ نور حقیقہ است  
باصلانہ بعد کہ سبب ظہور موجود است حضرت واجب الوجود جل جلالہ عالم را از وجود عدم وجود  
آورد لاجرم عالم در مرتبہ ضیا بود کہ جمیع نور و ظلمت و برزخی میان وجود عدم و ظلمت

عالم از جهت عدلیت اوست و نورانیت از جهت استفاضه نور و وجه هر ایند هر موجود نظر با وجود  
از خیرت عالی نباشد اما آن کامل جامع جمیع خیرات است و با این جامعیت مستحق مائتة و خلافة شعور  
کون جامع جامع اسمایه و او مقدم بر همه اشیا بود لایحه هویت الهی در برابر اینها مشکی است  
و هو معکم اینها گنیم با همه است و هو با همه اسماء و صفات در محل و اقطاب ظهور فرموده و در  
ساکنان بعضی اسماء و صفات و در بعضی موجودات محفی مانده و هویت کجاست ظهور اسماء و  
صفات در بعضی نظایر افضل نماید و در بعضی مفضول و هر اسم از اسماء صلیه الهیه که مقدم است  
بر اسماء خیریه که تابع آن اسم بود بالقوه در ضمن این اسم مقدم بود و آن اسم کل مقدم است  
بر اسماء خیریه اگر چه از حیثیه هویت تابع عین تنوع بود چنانکه گویند ان الله هو اسمیع العظیم  
و درین آیه که اسم ذات مسکون است بسیجی و علیم لاجرم الله که اسم جامع است او را تفصیلی باشد  
و هر اسم از اسماء تابع اما هویت با همه اسماء است و است چون هویت یکیت اسماء را به هم  
یکی بود اسماء و هر اسمی در انوریت و هر نور در او را حکمیت و هر حکمیت مستند علم و هر علم مستند  
من ذاتی بعرفه شعر بر اسمی با نور تمام بود هر نور در سر یکیت به و سبحان من جعل فی کل  
شربابا اذ رفیع لک الباب و جعله عنده ملت هر در که بر درگاهت بنو حسن در کربما نماید  
هر دم بیباله شربابا اذ رفیع لک الباب هر در که بر درگاهت بنو حسن در کربما نماید  
نشریف شریف وجود از وجود واجب الوجود و آن نور است منظور در اشباح در قیامت  
نور او ظاهر شود او نور خویشین باطر شود و نوریت پوشیده در ظلمت لیل که چراغ بیابان  
آن نور از طریق باشد استیظمت را از این میگرداند و مومنین در قیامت بظهور دو نور بر چنان  
نورین نور نماید بر روی نور مطلق کما قال صلی الله علیه و آله بشر الخائین فی ظلم اللیل الی الی حد  
با نور اللیام یوم القیمه و نور تام جمع میان دو نور است لیس و نور را بنو نماید بدو  
نور چنین به یزاد و مسجد بیت العزیزت و مومنین سفیر نماید بسوریت الله از بر اینها جات  
بخصیص در وقت صلوة صبح و عشاء آخر شعر و الله که ثابست ماره در باب شارسش  
خدا را لایحه از شان نور ظهور و اظهار است از شان ظلمت خفا و اختفا و قبل الظلمه عدم النور  
عما من شأنه ان متور و کمال جلا و استخلاء نور نام تجلی ذات الهی تواند بود و نور شعاعی و غیر  
شعاعی شعاعی اشعه نور ذات و در او روایت میکند که ساری سوال که در اهل رایت  
رکب فقال رسول الله صلی الله علیه و آله نورانی اراه ملت لیس نور شعاعی نادیده که مینو چون  
چشم خیره کرد بر چشم کی نشیند قال له نعم لایدرک الا بصار و هو یدرک الا بصار بنور شعاعی  
مدون ادراک تواند کرد چون نور قدر غایت جلال و وضوح فیه بقول صلی الله علیه و آله سرون  
رکبکم کما ترون القمر لیس الله شعور سخن نور انچنین بشنود ریز از نور نورین بشنود لایحه ط  
نور صیغرات الهیه است و نور اسماء از اسماء ذات و در مرتبه احدیه عین مسکون است از این  
اشعه ذاتیه اعیان ممکنات ظاهر شده لاجرم ممکنات حجاب باشند شعر لیس نور اعظمی که  
گفتم باهل نوره ذرات کانیات بنور از بنور ظهور اما نور که رسول صلی الله علیه و آله فرمود آن  
شاید است است نعت نعت لیس را انکو مرین نور در ان نور او مرین اما انوار معانی بوده است  
از مواد غیر از معارف اسرار و عبارات شعر لیس علم به بیچاره ایان توان کرده انوار معانیت پیا

۳۳۱  
 انوار ارواح که روح القدس جامع محبت است کشف بزیر امر بار بار و نموده اینهم انوار در  
 یک روح بود و بجای در انوار ارواح ملائکه مخصوص بانبیا و رسالت صلوات الله و سلامه علیه  
 لایحه انوار معینه فی قوله و هو معکم اینها کتم شعر لیز معیت عام باشد بر همه کس شناسد لیکن  
 هر ربه ۱۴۰ معینه اختصاصی مثل معینه حق با موسی و هرون و قوله تم اننی معکما اسمع دارر معیت  
 لیز نور نصیب خدمت حاصلست و هر کویا به نور چنین حاصل است لایحه محقق از نور حقیقت سعی  
 بکشف نور شریعت در صاحب این مقام از نبوت معصوم و اگر ولی است محفوظ زیرا که عالم است علم صحیح  
 کشف صریح شعور علم او در باره اینچنین علم انجمن ای باره اما دیگر که از نور شریعت  
 نور حقیقت نور زایه در خطر عظیم باشد لیکن که صاحب بود و یکی که مخطر انوار متولد و امهات  
 و انوار قلعه سباب تجلی الهی است از چینی که موز است باین انوار مبرهن کرد و قوله تم ان الذین  
 یبایعونک انما یبایعون الله به فوق اید بهم قوله البضای و من یطیع الرسول فقد اطاع الله شعر  
 دل جو روشن شود از انوارش و نماید جو نور امرارش لایحه اعیان ثابته صور اسما الهی اند در  
 حضرت علیه استعینده تعینات نموده و من حیث الحقین و من حیث التقیات ظلال و  
 موجودات خارجیه همسایه لیز سار و مستدل از ظل استلال جو به بمنظر و محقق از دوظل نطل  
 چاکه سید العرفان بود عرفت الاشیا بر بی ما عرفت ربی بالاشیا زیرا که معرفت اشیا کواص  
 اشیا معرفت عرضیات و معرفت نور بعین نور معرفت و اشیات قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 عرفت ربی بر بی بی حق و انجلت هر که شناسد نه عارفست و عارف حق شناس که عارف جنبی بود  
 گدازک بفعلی عارف بی جا بله و عارفی بی عارف بالجهت شعرا و ربا و شناس جو گوهر که عارف  
 که عارفی تمام بدان لیز لطایف لایحه وجود اضداد ظل وجه الهی است سفاد از اسم الرب او  
 باین نور در بوی ظاهر گشته و اعیان ممکنات محل ظهور است ظل الهی اند و لیز نور وجود است  
 در خارج بحسب استعدادات و قابلیت اعیان هر آنکه وجود کونی ظل نور بود در غایت و صنوع  
 و منصب بالصبغ اعیان لون الماد لونی اما زینت هر چند که آرا باشد لونی جو در او دیده  
 نماید لونی آرزو هر قمع که جایز در زمان لونی لانی که استعدا ظل وجود بر اعیان ممکنات در  
 صورت غیب بجهت جو بجهت غیر لیس شعر در کتب غیر او کسر معلوم آن خدا کرده باشد شریف  
 و ظلم و جهولت بظلمت عدیه بنده خایه از شان ظلمت خفا و حفاست از شان فیما ظلمت  
 و اظهار در هر ظل سیمت از اسما الهی و اسما بار باشد و اعیان عبده و بواسطه عبده شناسند  
 چنان نماید سیمت که وجه سدره در راه مستطیله و وجه مستطیله در راه مستطیله  
 سدره است چنانکه آینه باشد چنان نماید در وجه سدره سید که دیده از سیمت لایحه علی بن ابی طالب  
 الوان زجاج است اما در نظر احمر و سفید و خضر نماید و فیض و تبوع الوان زجاج بدید آن الوان  
 الامر نصیب شعور در ظهور لیز رنگ نماید در راه و رنگت عین نور مالایکه حال معلق ذات  
 عارف است کما قال جل جلاله و اسد عنی عن العالمین است بوجود او عز و جلاله اما هر عالم حکیم نفس قوا  
 و کمال انسان موقوف بر صور رحمانیه بطریق احاطه شعور حرف خوف ثبات اگر خواند مولد سخن نمودند  
 و کمال بقا الهی قابل از دبا نیست چنانکه نور حقیق قابل تغییر نیست و کمال شمس از دبا مستغنی است  
 و فرق بل تغییر در شمس و نور که روشن مینماید و حضرت رسالت بنا هر از نمودند بگورب زدن علی است



ساقی از بخش در آغخانه و نوش میفرماید میگوربت زولا یکچه از شان نور ظهور و اظهار است  
اما نور مرتب بر نور ضعیف کثرت جو آفتاب بر آید ستاره نماید و آفتاب در ضو که بر سر شسته  
ظهور محبت و بسطرت نور سنتر و ژوب قرب مانع رو بست چنانکه بعد بعید و قال له لفظ  
نحن اقرب من جبل الورد و عالم مظاہرند و حق بقم باسم النور بر ذرات سموات ارواح و  
ارض اشباح بجلی فرموده و نور آمد نور السموات و الارض بعیون اعیان عالم و نموده  
نور چشمت و دیده ام <sup>دیده</sup> چنانکه جو نور در دیده ما را این شبها الا و را این است که حضرت بر آنکه  
اول الوان مینماید بعد از آن نور <sup>لین</sup> غلط دیده اند تا دانند بلکه اول نور دیده شود آنگاه الوان  
جو ما را این شبها الا و را این است که نور مرتب ضیاءش میخوانم نور مطلق بان ضیاء نام  
لا یکچه از شایع نور حقیق ادراک کرده شود اما مدزک هیچ مدزک نکرد که الا بصار و هو مدزک  
الا بصار و بعد از ذکر مراتب تمثیل فرموده نور علی کور نور ضیاء است که دیده میشود و غیر او  
با دیده شود و نور نور مطلق شعری نفس خیال او نه پس در خواب که در خواب علی کور است  
فقال یهدی الله لنوره من یشاء حضرت آن نور حق که متعین است در مظاہر نور مطلق احدی در دیده  
نور اصلی باعتبار مجرد ذات از نسب و اضافات متعذر است اما در مظاہر در ارجح است مکن غیر  
کمالش عینیک انجلا و جهها فاذا اکتت بر قیق غیم اکنا بلیت در سایه او و آن عایش من  
تمثال جمال و در آنش مرین لایکه قال سول الله صلی الله علیه و آله سترون ریکم کما رویه بالقر  
لیل البدر اگر رویه جنبانه شیده رویه فرمود اما میفرماید بلیس علیه و ینهم خجاک و الازار  
الکبر با علی وجهه فی جنه عدن انش ریت بقا ریت حجابیه و هر ریته النظر کشر منظر او اما  
باقی بود جاودان الطاف او باقی بود لایکه عدم متعلقست در مقابل وجود و وجود محض  
متعلقست در مقابل عدم محض هر انبه عدم را تعیین باشد در تعقل و او را ظلمت ایچا که موجود  
را نوریه و ممکن الوجود را وصف کند از وجهه که با عدم دارد و ظلمت است و از وجهه که با وجود دارد  
نور است و کمال ممکن از احکام نسبه وجودیه بود و نقص از احکام نسبه عدیه و منظر و منظر  
هم اعظم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان الله خلق الخلق فی ظلمه ثم ارش علیهم نوره فمن  
اصابه من ذلك النور اهدی و کمن اخطاه ضل و غوی میت قابلیت نداشت کرد خطاه و عدم  
ماند و کشت بپس و پیا و روش نور کتایه است از افاضه وجود اضافی بر ممکنات و عدم متعلقست  
در مقابل وجود اما عدم مخفی ندارد بغیر تعقل شعری آینه حضرت وجود است تمثال وجود او بخود است  
لا یکچه نور ایمان نور است شعاعی غیر متعلقه اما چون نزع شود نور سلام ختم کشف  
معاینه و مطالعه انوار و اسرار خوب بود و بعد از آن حضرت الوار است لایکه تا آفتاب  
هویه هو در مغارب مراتب غروب نکرد عیون اعیان خفایش مقیده استفاضه انوار نجوم  
اسما و صفات نکردند و تا بسلاطین امواج در ریات وحدت در انهار ملک و جدا اول ملکوت سار  
و جاری نشد متعطفان سیاب امکان از میاه نوارف ربانی ربان یکشتمه شعری جوای  
فروش ستاره رو نمود اگر چنانکه بر آید ستاره نماید قال له نعم و برزوا الله الواجه  
القهار مت اگر همان شود بیدار نوم من و کرد شود پیمان بمانم لایکه بعد النور  
نزد عباد الله است که حق سبحانه و تعالی باسم النور با و بجلی کرده و در ذرات موجودات نور

۳۳۳  
 ۱. نور السموات و الارض مشبهه بغير ما به و نور ظاهر منظر است شعر آفتاب و عالم سايه .  
 سايه بید انور هم سايه . و نور باطن و ظاهر عند النور اهل ارض و سموات به اینه بيايند فافهم شعر  
 ظاهرش نور و باطنش نور است . نور او ناظر است و منظور است لا ینک و وجود مقید کففت  
 مطلق است اگر چه مطلق را تقدیر بر مقید و جمیع عشاق و معشوقان مادر آینه عشاق و نصفه  
 حب بجلی کرده و در مرآة معشوقان نصفه جمال مست محبوبه محبت ما چنین است . کشف هم عازمان  
 همین است لا ینک جبرئیل علیه السلام در بهر بنوة و ملقب بصورة و حید کلبي حضرت رسول الله صلی  
 علیه و آله مرآة جبرئیل و حید نشد بسبب ظهور در مینه و حید حضرت رساله جبرئیل را متمثل در بهر  
 بصورة و حید را دیدند و او غایب بود اگر چه صورت مشابه را بیند شعر هر چه بنظر منظر او همین .  
 صورت و معنیش یکو همین لا ینک نور که از لب راجع و واضح شود نور و قیامه و حید از شد مفصله  
 مؤزده در نفوس جمال و لیس نور بر دو نوعت نور ایمان و نور دل یا نور نظر فذکر یا نور کشفی است که چنین  
 نور و در نهایت هم بنظر خفا که بیاید و نور ایمان نور است ششخانه غیر مشعل تنهاله اما چون مروج  
 شود بنور اسلام نتیج کشف معانی و مطالعه عالم غیوب بود بقدر قوت نورانی که کند معانیات  
 حسناک بجز حضرت انوار قال الله تم امن شرح اسد صدره لا سلام فهو علی نور من بر قطره نور اسلام  
 رو با بنوده دیده دل از ان نور شده ما بان نور نور چشم نور جان ما نور شده و البصیرة نور  
 فی القلب بصیرة حقایق الغیوب بالبصر و العین بصیرة بظواهر الشهود و نور باطنه در عالم غیب از  
 ایمانست و نور ظاهره در شهادة از اسلام قال الله تم و اسبغ علیکم نعمة ظاهرة و باطنه و خلق باطلا  
 در تمام احسان چشم و دل در شان ما روشن داده محمد وآله الایة لا ینک التوحید لله و المعرفة لنا و الحمد  
 علاقه بینا و بینة محبت علاقه است میان محبت و محبوب عالم محبوب حبیب اسد محبوب محراب خداست  
 زیرا که محبوب محبوب بود و کل ما یفعل المحبوب محبوب میت فعل محبوب بنزدیک محبت محبوب است .  
 دوستدارم همه را از انکه هم مطلوب است لا ینک موجودات بحکم حل شریح رجوع الی اصله شعور همه با اسل  
 خویش و اگر ندید عاقبت جمله با خدا کردند و وصول بوجه مطلق نتوان یافت الا با تسلط از  
 نید وجود جزئی شعور جسم نوسا برایت ظلمت جان نوسا برایت روحانله مروا سايه نایب از خویش  
 تا بیاید جمال جهان لا ینک بر روز ذات از لیه از کس نیست و غیب بجزای وجود و نقصان شهود در  
 ظل سما و صفات بود و کمشوف اهل امر او بچو به از نظر اغیار و ظاهره در عین سنو و کجیة بنور ظهور  
 و احتیاج به کشف منسوبت بظلال قال الله تم فی حقیقت ممتد کلم علی تم لا یقلون بعز از بصیرة و انساب  
 محو شده بنور ایمان پروردگارش همه میکند و حرمان از انکه از نور ایمان اما مرتبه نایب کشف  
 باحتیاجت لیس مخصوص بود معانی که بنور ایمان موجودا در موجود و رب را در مرتبه عقول و  
 و میگویند مرتبه فعلی کل مرتبه آینه بدل علی از واحد و مرتبه نایب کشف به حقیقت و کشف من هو اس  
 مؤمنین که از ابصار و بصیرات ان محاب مرتفع شده و ظاهر بر ان بنور ایمان دیده اند و باطن  
 نور احسان ایقان اینطایفه در مطالعه ذات احدیه و صفات از لیه محتاج نظر دارند که از حسی  
 نباشد شعور هر چه منکر نور است در نظرم بنور طلعت و نور را و علم لا ینک علم الیقین حال فوقه  
 است همین الیقین حال مع و حق الیقین حال جمع و یقین را اسمی است در اسم و علمت و عین حق  
 اسم در اسم منصب هم نام و علم مرتبه اولیا و عین از ان خواص اولیا و حق الیقین

از ان انبساط و صفت حق نفس حق فیما صلی علیه و آله و کمال مراتب اتحاد است و اصل نفس کون  
 دست از اضطراب حقیقی شک قطعه دل چو ساکن شود نماند شک . آن زمانش نفس نفس کرد  
 کرد دل تو چنان شود ساکن . آن نفس تو اینچنین کرد دلایچه المدح ذکر الشریع بما کسب فضیله و الحمد  
 ذکر الشریع بما فی من الفضیله است بشنو و حمد او کم میگو . از دل و جان تشار او میگو . مدح ذات  
 بصفات بحقیقت ذم است زیرا که مدح فاضل بود بمفضول اما مدح صفات بذات حمد ذات است  
 و مدح صفات بذات مرتبه محسوبست که از حقیقت ذات و صفات در حجاب بود و صفات از  
 منظر افعال مشاهده نماید و در استدلال کند بوجه افعال در منظر افعال بصفات بوجه  
 صفات بر ذات و نیز استدلال از وصول کیفیت ذات و صفات محروم و محقق صاحب کشف صفات  
 بذات فرماید بیت ما مدح صفات او بذاتش گوئیم . آرزو آرزوی مدح صفاتش گوئیم . و شهود ذات صفات  
 حجاب ظهور اسما و ذاتیه موقوف بر ظهور ذات و صفات و موقوف بر منظر حواس نیست شعر  
 آینه روشنی بیاید . تا نور جمال او نماید لایحه بصیره نور است در دل همچا که بصر در عین و  
 بصیرت حقایق غیوب مدرک گردد و بصر صورت شباهت چشم سر و چشم سر بهم روشن باد  
 تا نور موش و اثر را بیند . و نعم آئینه ظاهر است و باطن ظاهر در عالم شهادت مدرک محسوس  
 بکوارس ظاهر و باطن در عالم غیب و نعم باطنه مطالعه اسما و آئینه بود شعر خوانم کتیبه اسما  
 تمام . بر هر حرف نشان اسما تمام لایحه اتصال بدن بوجه تعلق بود در مقام اسلام  
 بحس بر وجه کفنی در مقام ایمان و بنفس بر وجه تعلق در مقام احسان و تعلق ارتباط است  
 با حکام و کفنی علم بقیامت بذات و صفات و اسما و تعلق بلبس بلباس اخلاق و کمال اسما و صفات  
 بعد از وصول حضرت ذات منت لغیر هر مقام اگر بیاید . مستانه سورا شتابه لایحه عاشق و  
 معشوق بهم متحدند بحسب ذات و بگذارت در دو نام عاشق و معشوقه و در صورته بتباین م از صفت  
 دیگر و این صفتی . و هر معشوق از عین واحد شعر عاشق و معشوق شد معشوق از عشق کز عشق  
 در بین معشوق نگو و تا عاشق عاشق بود و معشوق معشوق وصال پنهما محال زیرا که وصف عاشق  
 فقر است و ذلت و انک رو صفت معشوق استغنا و عزت و انتحار است کز عشق وصل در در عین  
 عشق بچو در عین عشق بچو کز عشق وصل در لایحه الفقیه لایله لایله شعر بکنند از ملکن ملک  
 مالک هم . بگذر از لکن لکن لکن هم . و فقر سر دارد و حقیقتی اما رسم فقر عدم تعلقات  
 از املک دنیوی و حقیقت فقر عدم تعلق با ملکی اخروی بجز طلب ثواب از اعمال صالحه و اخلاق  
 و احوال سببه و مقامات علیه عسر و تمتمها بالفقر لکن بوصف . نمیت فالقبت افتخار و نزول  
 هر اینه فقیر حلقه بر ملک ملک ملک نباشد بلکه از انصاف باین منزله بود بیت ز فقر بماند  
 غنا هم . نه ش . بماند و نه اهم . و نیز فقر مطلق منج مطلق غناست قال فیصلی علیه و آله العف  
 سواد الوجوه فی الدارین بیت سواد الوجوه الدارین فی ظاهر و باطن . فی ظاهر و باطن سواد  
 فی الدارین . و از بر اثر کفنی فقر و مقام فقر شعر فقر بگذارد از غنا بگذرد . تا مانند ترانه خیره سر  
 لایحه حواس خمس ظاهره آلت آلت نفس حواس اندک که محیطت بحواس است حس بود که باشد  
 حواس ذکره در حس تو نظر میکن و احساس ملو و حس در حالت رؤیه مرئیات بمنابیه بصر باشد  
 و در حالت استماع بمنابیه لسان تا ناظر و سامع و مکلم او باشد نه تو و لکن نتیجه آتیاست بغیر اصل





سماں بقیاس حضرت و از حب الوجه را که خواص اکت مرحوم محمد را نجات داد از سبب  
 نوم رسیده بعضی افضال به وسیله کسب و اعمال و ایشانرا بی نیاز گردانند بروح معاینه از مکایه  
 نقل و دستدلال و مخلصانرا خلاص بخشد از کلام مالا بعرض و کثرت قبل و قال از معارضه و  
 مناظره و خلاف و جدال و از بصایر و ابصار مجبان با شراق انوار سبحات و جبهانی مرتفع  
 کرد استار اغیار و اشکال اشکال و صلوات صلوات زکیات بر سید رسل و اهدی سبل  
 توحید نیانی طلت حجب طلال را راه نمود بطریق نور جمال و علی آله و صبیحه خیر صبح و آل شعر  
 بیان اصطلاحات در باب که تا گویم ترا در بیست و هشت باب با الالف  
 الالف یثا به الی الذات الاصله ارحم و حیث هو اول الاشیا و اول الازال  
 بتحقیق لیس سخن در رساله دیگر اشارتی زفته فانظر ما ذرری بیت بالف خوش است اشارتی از خود  
 شاه معیش با نموده لیس سخن از کمال با بشنو که تر الیه حال خواهد بود الایجاد سهود و  
 واحد مطلق از حیثی که مجموع اشیا موجودند بقرع ما بتوقایم جو توقایم بذات مان  
 مغز که همگی موجودند و بجز معدوم نه از حیثیت آنکه سوی را وجودی است خاص که تخیل شود  
 بجن شعر جانش بد که انجمن گویند یا با این اتحاد آن جوید الاتصال ملاحظه است عین نمود  
 که متصلت بوجود احدی بقطع نظر از تفصیل وجه حق بعین او و اسقاط اضما نه بخود و  
 بیانیه و از الة اشنبیه است در چنین حال دیده بگشاید در نظر خریکیش نماید لاجرم مش  
 نماید مدد وجه و اتصال نفس رحمانه بخود علی الدوام شعر لاجرم موجود بند خود با و  
 اتصال نیست دریا بش نگر با عی دادند جهان دل و هم دست بهما بر خاست ز غیر هر که  
 نشست بهما با بجز محیطه و مجان جو جواب به بسته بود که بگشت با الاحل اسم ذرات  
 باعتبار انتفاء تعدد اسما و صفات و نسب و تعینات پست ای صفت و تعدد اسما بند  
 آرند و تعینات ای نیست الاحلیه اعتبار ذرات با اسقاط جمیع شعر احدیت یکانگی  
 نه دو جز یکی در هر کون دیگر کولحلیه الجمع اعتبار ذرات از انز که ذرات با اسقاط و ان  
 بکثیر که مشخرا بحد نب حضرت و احدیت است نه اسقاط و نه اشانت اربا با بکنی در ایا  
 مار و اغیار و دانسته مینه بالاشراط شر است یا بشرط شر است یا بشرط لا شر احدیه  
 لا شر و واحدیه بشرط شر واحدیه جمع لا بشرط شر و لا بشرط لا شر شعر لیس کنه عاری  
 در باب تقریر محققان در باب التوحید احدیه جمع ذرات و لیس توحید حقیقت ذرات  
 و صورت لیس توحید در بدایات شهد الله انه لا اله الا هو احصاء اسما الهیه تحقیق با  
 الهیه است در حضرت و احدیه بقنا از رسوم خلقه و بقا بقا حضرت احدیه است به شرا  
 به نسبت اید دست بگذر از سایه هر چه هستی اوست اما احصاء اسما الهیه تخلق با  
 بمقتضای خلق با اطلاق اسمه موجب دخول و راد است بصحت متابعت بنیاصلی له علیه  
 که حق فرمود اولی هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون شعر اسما  
 پیاد و ارش متار و ز شمار پیشمارش اما احصاء اسما تبیقن معان و عمل بعمو اران

بہار اوقیت کینہ از دشمن خدا بکشد . کرچ صد بار اولیا بکشد . عبد العفو عبد العفو  
 وقبیل الموائذہ عفو و تجاوزش از مردم بسیار بود و مواخذہ اندکی ستر ملکہ ہر کس کہ کتایب  
 کند آن عفو کند . ہر کتاہر کہ بود از دل و جان عفو کند ، قال النبیر صلی اللہ علیہ وآلہ این عفو  
 یحب العفو ستر کرد کہ زرد از سر تقصیر غلام . ہم عفو شود کتاہ خواہد و سلام . عبد الوہاب  
 رحمدلی کہ حق تم اورا منظر رفت و رحمت خود کرد آئینہ باشد و او رحم خلق لہ بود ہم  
 اللہ در حد و شرعیہ زیرا کہ میداند کہ خدای تم اجزا میفرماید بردست او حکم و قضا را الهی  
 در حینت از حق بخلی اگر ظاہر انقمت باطن اقامتہ حد عین رفت و معرفت عین  
 نکتہ لطیفہ خاصہ خاصہ ای صلاست است در باب ندوق لبیر و ایت . زہار مکن فی  
 شکایت . عبد مالک الملک است کہ مشاہدہ کتہ مالکیتہ مالک الملوک در ملک  
 ملک نفس خود را ملک خاص ادبند و چون تحقق باید بشاہدہ مالکیتہ حق در اشیا مشغول کرد  
 بعبودیتہ بعبود از ہر چہ بندگی او کردہ اند بلکہ از ہر شر و حرم مملو کر اعلی و علی کہ مانع شود  
 از مالک نما نہ لاجرم مالک اورا منظر مالک الملک کرد اند ستر آزاد بود ز بندگی در کونین  
 مالک باشد ہم ملک در دارین . عبد ذی الجلال و الاکرام است کہ خدای تعالی او  
 را بزرگ کرد آئینہ باشد با تصاف او بصفت حق و تحققش با سمای او و ہمچو کتاہر  
 حق مقدست و بزرگ منزع منظرش نیز ہمچو ان باشد . و کلمات و قدرت دشمنان خدا  
 را کدازد و بلطف گرم صورتان نواز دیمت ما را نبواخت دشمن ترا بکدخت . با یار و  
 با غیار بدینان برداخت . عبد المقسطہ یا دشاد عادلست نیز بادشاہ . حکم او  
 عدلت از عدل آتہ و دایم مردم را بعدل قایم دارد تا از نفس خود داد غیر بدہد و حق غیر از  
 خودستاند بطریق کہ غیر ابدان معرفت و شعور نباشد زیرا کہ عدل منو باید بعدل استہ نعم کہ  
 بجلی کردہ در ہر اینہ حق مستحق رساند و قلع و قمع کند ہر جور کہ اطلاع باید بر آن و بیند از دہر کہ  
 واجب بود انداختنش و بردارد ہر کہ واجب بود رعیش ستر بر سر نور یا دشاست ہما  
 حضرت آتہ مکاتال سول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ان المقسطین عند اللہ علی منابر من نور عن  
 یمن الرحمن و کتاہد بہ یمن الدین بعد لون فی حکمہم و اعلمہم و ما ولو اہیت بادشہ کرچین  
 بود عادل . دین و دنیا را بود کامل عبد الجامع جمع کردہ در و خدای تم جمیع اسماء  
 اورا منظر جامعہ کرد آئینہ لاجرم جمع میکنند بحجینہ الہیہ ہر نفوذ کہ باشد از نفس خود و از  
عبد جامع منظر جامع دانش . مجموعہ اسماء الخواش . عبد العنی ستر حق است و  
 از ہر خلق غمہ در باب غنا را اگر بار منوع غیر مطلق عبد الغنی را غنہ زد آئینہ از جمیع  
 خلائق و عطا دادہ اورا از غیر سوال از حق الابدان استعداد تحقق بقو ذاتیہ انصاف  
 یعنی علی الاطلاق بجموع ہمت ہمت مستقر باشد کجی و ز غنی حق باشد غنہ نیز یعنی  
 محتاج کی باشد ہر دون دنی . عبد المعنی تو اند کہ خدای تم اورا توانگر کرد آئینہ .  
 و بعد از کمال فنا اورا منظر خلق ساختہ قال اسم المعزین و ستر تو اند کہ ہر کس تو اند  
 از وہ مگر کہ منظر المعزین کن نیکنو عبد المانع است لہ اورا خدای تم حق تقصیر و مانع  
 وضع کند از ہر چہ در دست او باشد اگر چہ طلب کند و دوست دارد و ظن او بران کہ در



چیز است چون مال و جاه و صحت امثال نیز و محبتی نه با و نماید معتر قول نعم عسر ان مکر هو اشیا  
 و هو خیر لکم و عسی ان یلو کبوا شیئا و هو شر لکم و یار رک کحقی باید باین اسم منع اصحاب و اجاب  
 کند از هر چه در و در ضرر و فساد در باشد و مانع کھنصر بواسطه عبد المانع منع فدا کند از غیر شر  
 کرمال نمید هر از ان فقر مریخ کان فقر بسی به بود از مال برنج عبد الضائر و النافع ان  
 که حق نعم نموده باشد او را که نعال یایرید حقت و توحید افعال حق بر و ظاهر شده لاجرم  
 ع نفع و ضرر و خیر و شر بند ز حق و چون کحق باین اسمین باید و منظر اسمین کرد و صرار و نافع مردم  
 باشد بر سر خود و لکن بعضی از عباده را منظر اسمین گردانیده و بعضی از منظر اسم ازین اسمین تجلی  
 شیطان و تابع او را منظر ضرر گردانیده و حضرت علی السلام و نوابش منظر نفع است نفع و ضرر و  
 خیر و شر باشد از او کز اهل وحدت بشنوئو عبد النور است که حق بجلی کرده باشد بر و  
 باسم النور و مش بهره فرماید معتر قول نعم الله نور السموات و الارض و نور طاهر مظهر است مشر  
 آفتاب است و عالم ساریه سایه پیدا شده به سایه و عبد النور نور صورت و معینت که اهل سموات  
 و الارض با و هدایته بلیا بنده کما قال علیه السلام اللهم اجعلنی نورا شر ظاهرا و باطنی نورا  
 هر که روشن ندید او کور است عبد الهادی حق نعم منظر نیز اسم از آنها خلق گردانیده است  
 رهنما خلق و هم ناطق کحق هر چه گوید باشد آن صادق کحق مبلغی است که آنچه بر دنازل شده  
 بطریق وحی و با الهام و ما مور است بتبلیغ آن بزیاده و نقصان برساند کالبنی صلی الله علیه و  
 آله بالاصالة و در تنه بالتبعیعت او باصالت برساند پیام ، ما بنیابت بشما و السلام  
 عبد البلیغ است که مشاهده نماید که لکن نعم بدیعت در ذات و صفات و افعال و او  
 را منظر نیز اسم گردانیده باشد لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی که غیر عاجز بود از مثل آرزو  
 نیز علم بدیعا بیاید و کراست اسرار معانیش باشد کراست یار رک بود منظر نیز اسم بدیغ  
 او را منظر نیز اسم گردانیده کراست عبد الباری شعر انکه بلند بقای خود بخدا از خدا یافته  
 بقا چون با باقی بقای حق بود در زمان فنا بهم و تعبد کند حفر کحق عبودیه کحغه که لازمه  
 تعین اوست محبت و محبوب تفصیلا و جمعا و طالب است و مطلوب یقینا و حقیقتا زیرا که  
 نیز عبد الرزقی در سیمی باقی نمانده و فنا شده در وجه تجلی و وجه باقی شعر و باقی اگر نماید و  
 هیچ وجه نماند از من و تو عبد الوارث منظر اسم الوارث است و او را لوازم عبد الباق  
 زیرا که عبد الباق بعد از فنا او باقی بقا حق بود هر اینه میراث برداچی حق میراث بگیرد از  
 او بعد از فنا بهم از علم و ملک لاجرم عبد الوارث ولدت علوم و معارف و هدایت انبیا است  
 کما قال نبینا صلی الله علیه و آله العلماء ورثة الانبیا است من حیث یند بهم ارباب من یافته  
 میراث از خلق حسن علم تو باشد همه از قیل و قال و لان من میراث من از حد من عبد  
 الرشید مرشد کحق نعم او را مرشد بر داده باشد تجلی نیز اسم در وی کما قال لایرینم  
 ولقد آتینا ابرهیم رشده بعد از ان بارش و خلق قبام نموده و در مصالح حلایق دنیوی  
 و اخروی در معاش و معاد شعر مرشد است و خلق ارشاد فرماید کحق بر دل میرشد خود  
 راه بکش بدیغ عبد الصبور متانی بنیت بود در امور تجلی الصبور در در تعجیل نور  
 در عقوبات و مواظبات و صبر کند در بجا هدایت و ریاضات و بلیات و تغییر نیاید از اینده

موزیات بیت ایوب صبور انجمن صابر بجه، در حال بلا صبر خوشتر می نمود. العبرة ایچ  
 عبور کند بوز از طواهر احوال مردم در خیر و شر و آنچه جاریست بر مردم از نفع و ضرر در ذمیر و عین  
 و بر ثواب و عقاب که بمردم رسد در درازا و بر بواطن و خفیات کارها ناظاهر گردد در روز  
 عواقب امور و معرفت خفایا قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان یكون نطقی ذکرا و همی فکرا  
 و نظر عیبه و در بصره عبور در خلست از رویه حکم در طواهر خلیفه بر رویه حکم و از طواهر  
 وجود باطن و وجه تا حتی در صفات او در همه شبهاست بده نماید رباعی در حکمت آفرینش از پیام  
 کرز آنکه نظر کنز توان دید حکیم به حکمت نیست هر چه باشد موجوده خواهش حقیر کبر و خواهش عظیم  
 العقاب کاهر معبر باشد از عقل اول و کار از طبیعت کلیه و نفس با طقه را ورق خوانند و  
 عقل کاه پرواز میکند از عالم سفلی و حنیض جسمانی بعالم علوی و اوج نصار قدس ع مانند عقاب  
 زان عقابش خوانند و اگر بتابعیت طبیعت مایل شود بخصیض سفلی گوید و راه عقاب در باب  
 و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق با استعمال بود بقراین شعر عقل ار رود بیابا یاد در شب  
 در هر چه حال صوفی آنرا عقاب خوانند العلة عبارتست از بقای حفظ بنده در عمل با حال  
یا مقام با بقای رسم یا صفت بیت معلول بود خواه و اینها علت یاری که بسا در مجلس را  
العماء حضرت احدیت نزد ما زیرا که در آنحضرت غیر از مجال نیست شمع بحجاب جلال  
ستوراست در کوا و از عقول دور است و گفته اند که حضرت واحدیت که مثل را اسما و  
صفیات و عمارا عظیم رفیق میگویند که حایل میان آسمان و زمینست و حضرت واحدیه جایگاه  
میان سما و احدیه و ارض کثرت خلقیه و درین تاویل حدیث نبوی صیاله علیه و آله مساعدت  
نمکنند ایشانرا زیرا که سایل سوال میکنند که این کمان رنبا قبل ان یخلق الخلق حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله میفرماید کمان در عمار و حضرت واحدیه متعین بتعین اول زیرا که محل  
کثرت و ظهور حقایق و نسب سمایه است و هر چه آن متعین بود مخلوق بود و آن عقل اولست  
قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل و قابل میگوید قبل ان یخلق الخلق و حتی درین حضرت  
تجلی است بصفات خلق اما اگر مراد سایل بخلق عالم جسمانی بود عمار حضرت الهی تواند بود  
بعزیز رخ جامع و اگر سوال از مکان رب بود حضرت الهیه مثل در بویته است العمل  
المعنویه عمد معنویه روح عالم و قلب و نفس عالم است و آن حقیقت ان کلمت و یحیی حق  
ندانند لایح حقیقت قال مع اولیایه کت قبایله لایع فهم غیر است و انار لایح حقیقت است  
حقیقت حقیقت و انار لایح حقیقت العنقاء کنا بیت از بیولی زیرا که بیولی  
دیده نمیشود همچنانکه عبقا و بیولی موجود نتواند بود به صورت و بیولی مطلقه معقول است  
و مشرکه بیان مجموع اجسام شعر عنقر اعظمش میخوانند که در عقابش در دنیا است  
عوالم اللبس جمیع مراتب نازده از حضرت احدیه زیرا که ذات قدسیه تزلزل و  
تغیبات در مراتب و منصف شده بصفات روحانیه و مثالیه و حسیه است تلبس باین لباس است  
در عالم باین اساس آید العین عین ثابت حقیقت در حضرت علییه موجوده بنسبت  
بلکه معدوم ثابته است در علم الهی و مرتبه ثابته است از وجود حقیقی شعر عین بود در علم او ثابته است  
لا یوم دایم مکتوبات بهه عین الشی شمع عین شیا حقیقت کرد از راه روان حق شایه

از نکر دانده عین الله و عین العالم آن ن کاملت که محقق حقیقت برزخیه کبر رزیر که نکر  
 نظر میفرماید بنظر او بعالم و رحمت میکند خلا بقا بوجه او چنانکه فرمود لولاک ما خلقت الافلاک  
 و این ن کامل محقق با سم البصیر لاجرم هر چه بیند در عالم بعین این اسم مشاهده نماید شعر آینه با  
 زینش روبرو، بنامه نور روی او باو عین الحیوة باطن اسم احمی است و زنده دل که کفوف باو  
 بجای از عین الحیوة شریک لوش کند زنده جا و دان بود بخنده زیرا که زنده بود بجای حق و هم زنده  
 زنده بجای او میت او زنده بجای باشد و مار زنده باو، خوش آب جیبا میت در نیز چشمه کوه العید  
 ما یعود علی القلب من التجلی او وقت التجلی کیف کان شعر از خانه دل برفت دیش بدلو عید  
 بود از باز در آید در لایه الفنون ما یجلی رفعت از تفصیل ماده مطلق بصورت ماده نوعیه یا  
 ظهور آنچه باطن بود در حضرت و احدیه از نسب سمانید و برور آنچه پوشیده بود در ذات احدیه از شئون  
 ذاتیه چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج است مجمل مفضل آمد پوشیده شد هویدا، وحدت ظهور  
 فرمود کثرت شدند پدید الفنون آنچه کثرت شده شود بر بنده بعد از آنکه بسته بود بروی از نعم  
 ظاهره و باطنه چون ارزاق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میرسد  
 ما را فنوع خاص و عام درش در نیکشوده ما را اول سلام الفسح انک رات و ضعف و در  
 اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدایت است است بر خاست ترک ستم بسیار نسته  
 انکلیت - بنشت نسته نشانده آبی بر آتش ریخت. الفرق الاول احتیاج تخلی از حق و  
 بقای سوم خلفیه بحال خود شعر تخلی از حق اگر کجوب باشی برسم خویشن مغلوب باشی الفرق الثانی  
 شهود قیام خلقت حق و رؤیه و حده در کثرت و کثرت در حده از غیر احتیاج بواحدی از  
 و حده و کثرت شعر ظفر امی بین ولی قیام حق و وحدت کثرت نکر ایم حق الفرقان علم غصبا  
 فارق میان حق و باطل و قرآن علم اجالی لدنی است جامع جمیع حقایق نیست و بفرقان حق  
 ز باطل کن جمله تا که با بشر عارف هر دو سر، حافظانه جامع قرآن کوان مجمع جمله خلا بقا بدن  
 علم تفصیلی بود قرآن تمام علم اجالیست قرآن و اسلام فرق الجمع نکر و احد است بظهور  
 او در مراتب و آن ظهور شئون ذات احدیت و آن شئون در حقیقت اعتبارات محضه زیرا  
 که کفوف نکر اند الا در وقت بروز واحد یعنی بصورت شئون شعر بظهور آن یکی نماید و آن یکی در  
 نماید از مرتبه و توفیق الوصف ظهور ذات احدیت با و صاف در حضرت و احدیه نیست  
 آن ذات یکی صفت بسی در بابش اینرا نکر آن نفس در بابش الفرق بین المحقق و المتخلف  
 متخلف است که کفوضایل و اخلاق و اوصاف جمیده فرموده باشد تکلف و تعلا و اجتناب  
 نموده از زایل و ذمائم و در آثار اسما آئید بود اما محقق با سما است که حق نعم او را مظهر  
 اسما و اوصاف حقه گردانیده بود و تجلی فرموده با و صاف اسما در و رو مکرده اخلاق و  
 اوصاف او شعر جوشش آن در در بابی ما، محوشد اوصاف هم اسما با الفرق بین  
 الکمال و الشرف و النقص و الخساسة کمال عبارتست از حصول جمیع آئید و حقایق  
 کونیه در آن نوع هر چند بود پیش کمال پیش است، و هر بار که حفظ او اسما آئید و حقایق  
 کونیه او فر ظهور او اتم و در دست جمیع آئید جمیع صفات اسما در وی کثرت بود و کمال باشد  
 و هر که حفظ او اسما آئید اقل نقص و از مرتبه خلافت آئید اجمه است ناقص نیست کمال حاصل کن



خود را بحال کاملان کامل کن. اما شرف عبارتست از ارتفاع و سایط میان موجود و موجود  
 بر شرف و سایط میان او و حق که بود و احکام و جویش بر احکام امکانش اغلب آنست که شرف  
 و اگر سایط اکثر باشد آنست که احسن بر این عقل اول و ملکه مقربون از ان کامل اشرف باشد  
 و ان کامل از شان کامل است میان اشرف و اهل تمیز است. ترا کردم خبر در باب نیکو. ملک  
 اشرف و ان کامل به ان کامل اول از او. الفطوره تمیز خلقت از حق تعیین  
 توابع تعیین شعر موج و دریا نگر بدیده ما. تعیین تمیز میفرما. اللهو انبیه خطاب حق است  
 بطریق مکافی در عالم مثال است فهو انبیه خطاب حق است به ایا بمواجبه تعیین میفرمایند  
الصادق صاحب الزمان و صاحب الوقت و الحال متحقق بود بحقیقت برزخ  
 اولی و مطلع بر حقایق اشیا که خارجند از حکم زمان و تصرفات ماضیه و مستقبله تا این دایم که  
 ظرف احوال و صفات و افعال است هر انبیه متصرفت بزمان بطبی و قشر و در مکان بیسط  
 و قبض و تحققت بجای و طبایع و دلست که کیفیت در قبیل و کثیر و طویل و قصیر و عظیم و  
 کبیر و صغیر متساویست عرضی صغیر و کبیر عینیه و جهول با مورد و عظیم و وحدت و کثرت و تقادیر  
 مجموع عوارضند و صاحب الزمان متصرف در همه و در همه متصرفت بخاک که در عقل و تصرف او  
 در همه بود و کشف صریح معلوم و مفهوم شده زیرا که تحقق حق متصرف بود بر حقایق و فعل  
 او و ظهور او در ازل و حسی و وهم و عقلمت و او را تسلط بود بر عوارض بتعیین و تعدیل  
 تغییر و تبدیل است هر همه چیز حاکم است بر همه است صاحب زمان و ظل لینه صیحه الوجه  
 متحقق بحقیقت اسم اجود و تحقق مظهریه نیز اسم و تحقق رسول الله صلی الله علیه و آله باسم اجود  
 رو در حجاب بر رفته اند تا سئل علیه السلام قسط قال لا و من استشفع به الی الله لا یرد سؤاله كما  
 اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اذا كانت لک الی الله حاجه فابدا بمسأله  
 الصلوة علی الزینة علیه السلام انما قال حاجتک فان لله اکرم ان یال حاجتک فی نفسی قد  
 و ینبغ کل غیر و تحقق بورانه او در وجود او علیه الصلوة و اسلام اشعث از اخفا جانکه  
 فرمودند رب اشعث مد فوع بالابواب لو اقم علی الله لایزله و او را صیحه الوجه بخوانند لوقوله  
 صلی الله علیه و آله اطیبوا کواج عند صنایع الوجود شعر است عالی او هر چه کواجر کشند هر چه  
 کشند توار وجود آهر کشند روای عنده حان الوجود است کما در از ما هر و هر چه  
 حال نمود با چنین کسر سبکزه الصبایا لغات زمانه که از جهت مشرق روحانیات و دوائی که  
 مانعند باشد غیر است برسد با بسیار نفس گنان بر آید خوش لبست که از مشرق و همان  
الصدیق سألوا است در صدق شع کما صدق از صدیق چه حان تصدیق است  
 پس صدق المؤمن کشنی که بعد از ظهور استوار کرد و بر آن که در خشد و در آن  
 خوانند و الا کاذب چون کشف مقام جمع به صدق النور خوانند زیرا که استوار و اخفا  
 بعد از ان نباشد نیست هر کرا کشف چنین شده جاودان کاشف تعیین باشد الصدق  
 انوک بولمشتر که از ظلمت بیاید بر وجود اول باشد و محبوب گردانند اول را از قبول حقایق و  
 انوار اما اگر در رسوخ برسد بحد زمان برین خوانند و در آن شعر بماند در حجاب آنند کلین  
 خیار او ز خود حاصل بکن اعوذ باسد من الصدق فاست در حق بیانی الصدق

۷۳ ۷۴  
 صوفیانند و تحقق بصفا از کدورت غیر نیست اهل صفوت یابن صفت و نشن صوفی صنف  
 صفا خواش، تصویره الحق محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله تحقق او بحقیقه احدیه  
 و واحدیه و نصیر کرده اند از و علیه السلام بصفا و از لیز عباس علیه السلام سوال کردند از معنی  
 صفا فرمود جبل بک کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمد است بنام ص و طه بود  
 علیه السلام، تصویره الاله انان کاملت که تحقق یافته کفایت اسماء الالهیه است  
 آن یکی خاتم لیز یکی آدم لیز عظمت آن کرا عظم، صوامع الذکر احوال و موطن  
 معنویه اند که نگاه میدارند ذاکر را از جدائی از مذکور و بر میگردد اوست بر مذکور بکلیه شعر  
 غیر مذکور در دل اگر نتوان یافت دیگر حاضر، تصویره الاله انان انقطاع نفس است  
 از رویه وقوع شر باراده غیر حق و شهود وقوع جمیع اشیا باراده حق نعم و تقدس است  
 هر چه بود و است و باشد در جهات حکم او کرده اراد تراش ان بانس القاف  
 القابلیه الاولى اصل اصولت و لیز تعیین اولت شعر اصل جمله تعیین اول جان  
 چهار کتاب هفت به کل، قابلیه الظهور محبت اولت که مت رالیه بود بقوله تعالی  
 فاجبت ان اعرف مت بمحبت ظهور فرمودند در رحمت خلق بشودند در همه آینه عیان  
 کشنده نوشتن را بگویش نمودند قاب قوسین قرب اسمائیت باعتبار تقابل اسماء  
 در امر الکره دایره وجود بخوانند بچنانکه ابداء و اعاده و نزول و عروج و فاعلیه و قابلیه و  
 آن اتحاد است بحق با بقا تمیز و اثبتند اعتباریه شعر بنده که چنین قریب شود  
 اعتبار دلی نمودند هو، القیام لله بداریت از حجاب غفلت و بر خاستن از سده  
 عبرت در حال سیر الیه است باش بدار یک زمان بر خیزد از بر ارضاد روان بر خیزد  
 القیام بالله استقامت در حال بقا بعد از فنا و عبور بر مجموع سنازل و سیر از اسد  
 بایسد در اسد و بیرون آمدن از رسوم بخلیه شعر خوش قیام که قایمیم ما و استقامت چنین  
 بود نیکو القیض نعلنی خوف و رجاء بگردد، و مرغوب و موقوف بود کون قبض و لبط تقابل  
 بوقت حاضر نه با جلیت بگذر از خوف و رجاء با مانشین، عارفانه خوش درین دریای نشین  
 قصه ماضی و مستقبل کوه عالیا با مجال مانشین، القدم سابق از لیست و غنایت لم بزل  
 و باین حکم حضرت حق تم و تقدس بنده را بحال میرساند و استعداد او را تمام میکردند از  
 سوهبه اخیره بنسبت با عبید شعر مقدم کار تمام شود، خلق احال با نظام شود، لقوله علیه السلام  
 لا یرال جهنم بقول بل من فرید حتی یضع اجبار فیها قدم فیقول قطنی قطنی و این سوهبه  
 آخر مواجبت که حق نعم تقرب میفرماید بنده با سمر که چون عبد اتصال باید کفوی او کامل  
 شود و میت کمال تحقق قدم خوانمش، قدم آخر مرتبه دانمش، قدم الصدق سابقه جمیل  
 و سوهبه جزیه که حق نعم عطا میفرماید بر بندگان صالح مخلص مخلص من قوله تع و بشر الدین  
 آمنوا لهم قدم صدق عند ربهم شعر صدق ما باد دایم از اذله نزد ما صدق بزر سلطنت  
 القرب عبارست از و فاعلم سابق میان حق بنده ملت بجا عبد بسته ام کذا، نشکر  
 عبد با خدا بسته، فی قوله تع است بر یکم فالو ابلی و لیز خاص بمقام قوسین القسطن شعر  
 علم باطن بچون مغز و علم باطن بچو پوست مغز از در پوست می پرورد که تعلیم نکوست، بعد از

طریقت نگاه دارد بطریقت حقیقه محافظت کن زیرا که هر که حال او و طریقتش شریعت مصون  
 بود حال و مال او بپوشد و وسوسه خواهد بود اعوذ باینده من احور بعد الکون و هر که محافظت  
 نماید حقیقه بطریقت حقیقت او ناسد بود و مالش بالحد و زنده است بی علم شریعت  
 کس بطریقت بی علم طریقت نتوان یافت حقیقت الفقطب یکانه که منظر نظری نعم باشد  
 از عالم در هر زمانه و او بر قلب ابر فیل بود عبدالله شاعر در ایما فقطب اینچنین باشد که مری می  
 یکی آیه الفقطبیه الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن نبوت محمد است علیه السلام  
 منظر باطن نبوت اوست خاتم حضرت ولایت اوست و نیز در نه اکمل خاتم ولایت محمد است  
 و قطب الاقطاب در باطن خاتم نبوت القلب جوهر نورانی مجرد است و توسط بیان روح  
 و نفس و مابین جوهر کفوی بیاید آن نیز و حکم نیز جوهر نورانی که ما او را دل کفیم نفس ناطقه میگویند  
 و نفس حیوانیه را مرکب او میخوانند و نیز متوسط پیدا اند میان او و بدن کما مثله فی القرآن  
 بالزجاجه و الکوکب الدرری و الروح بالمصباح فی قوله نعم مثل نوره مشکوه فیها مصباح کسبا  
 فی زجاجه الزجاجه کانهما کوکب درسی تو فدم من سحرة مبارکه زینونه لا شریقه و لا غریبه و بحر  
 نفس کاطه است و مشکوه بدن و دل وسط در وجود و در مراتب تزلزلات بمنابر لوح محفوظ است  
 در عالم است علم اجمل بجزان و علم تفصیلی بدان و نیز که از دل بخوان آن از لوح جان  
القوامع موانع انسان از مقتضیات طبع و نفس و هوا و نیز قوامع اعداد اسمائیه اند و  
 تأییدات الهیه بر اهل غیبت در سیر السیره لیسه شعر ماحضه و او حکم و هم صانع هست از هر  
 زبانکار به مانع ماست باب الرابع الرابعی کفوی بود معرفت علوم بسیار  
 و ممکن بود از تدبیر نظام که موجب صلاح عالمت است خوش بود چو بان اگر باشد چندان  
 کوسفندان ایمن از کرک و سکان الدران حجابی که حایل بود میان دل و عالم قدس یا سبلا  
 هیات نغایند بر دل و غلبه ظلمات جسمانی در دل تا در حجاب نماند از انوار ربوبیه بکلیه قال له نعم  
 کلاب بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکبون شعر دولت بود غالب جو مغلوب شد و بظلمت از  
 انوار محبوب شد الرب اسم حضرت عز اسم با اعتبار نسبت ذات بسوم موجودات غیبیه  
 روح و اجساد بود شامل از جنین تربیت نمود کامل و نسبت ذات با عیان ثابته نش را اسماء  
 الهیه اند چون قادر و مرتب و انبیا ذات بسور الکو ان خارجه منت اسماء ربوبیه اند چون  
 رازق و خفیظ و دانسته که الرب بی اضافه اسم خاص حضرت و متفکر وجود و تحقیق نسبت  
 و آله اقتضای نبوت مالوه میکند و تعیین مالوه در حضرت علیه و هر چه ظاهر شود از الیوان  
 صورت اسمی از اسمای ربانی است که حق انصورت را تربیت میفرماید بآن اسم و الیوان  
 تربیت ربوبات یعنی موجودات خارجه میفرماید مست اسم رب است و صورتش ربوبیت است  
 آن نسبت و نیز ذکر محبوب رب الابرار حضرت با اعتبار اسم عظیم و غیبی است  
 نشان جمیع اسماست و غایبه الغایبات و قبل حاجات و کعبه رفیقات و حاکم است  
 مشرب و الیه اشاره بقوله نعم و ان الی ربک المستهی و بیضا علیه السلام منظر تعیین الیوان  
 در بونته عظمی مختص است با و ممت رب الابرار رب نیز بود است خوش مری بوی کتب هم  
 محبوب است اسم الهیه یا ذابیه اند یا صغیفه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذلت با غلبه



نسبت بعین و آن اعتبار یا اسمی است عدی بسی محض چون عین و اول و آخر یا غیره چون قدوس و سلام  
 ولیکن قسم را اسماء ذات میگویند و اگر معیندی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیر آن که زیاد  
 باشد بر ذات میت مکر در عقل آید میتوان گفت چنین در حکیمان توان سفت و لکن قسم با عقل  
 به موقوف نیست بر تعقل غیر غیب چون عالم و قادر و سایر صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود  
 غیر چون خالق و رازق و سایر افعال گویند زیرا که مصادر افعالند شعر که تو اسماء را و چنین دانند  
 عارفان خوشتر و خواننده الرقی بکشود در سبب و نمود جمال اسماء نمودند جمالی بجمال و  
 فرتق در اصطلاح اجمال داده و حدانیده است و عنصر اعظم مطلق گفته اند و مرتوق بود قبل از  
 آفرین آسمان و زمین و مفتوق شد بعد از عین او مخلوق و بر نسبت حضرت و احدیه لطلاق میکنند  
 باعتبار عدم ظهور و احدیه و بر بطون اشیا همچون حیاتی که مکتونه بودند در ذات احدیه پیش  
 از تفصیل حیاتی در حضرت و احدیه مثل سوره در نوازه رباعی با هر دانه درخت و برگی و بهار و  
 بامیه بسیار توان دید ای باره اسگاه در آن درخت آن سوه نکر در هر دانه بین درختی بر بار  
 الرحمن اسم حقت باعتبار جمع اسمایه در حضرت الهیه که ازین حضرت افاضه نیفرماید و خود  
 و هر چه تابع وجود است از کمالات بر جمیع کمالات است جدا و میدهد وجود با لطف او  
 گرم نمود با ما همه عالم بر حمتش مرحوم در رحمت چنین کشود با الرحیم اسم حقت با غلبه  
 فیضان کمالات مخویه بر اهل ایمان چون معرفت و توحید شعر حمت خاص او در رکبتشاده  
 علم و توحید مومنان را داده الرحیمه الامتنانیده لیز رحمة رحمانیه است که مقتضیه نعم  
 سابقه است بر عمل چنانکه حق فرمود و سعت کل شی رحمة و علما رباعی در وسطه عمل نعمی کشد  
 ناکرده سوال از و در می کشد عالم همه از رحمت او موجودند هر چیز که خواهد بگرم می کشد  
الرحمة الوجوبیه رحمة رحیمیه بود که موعوده محسانت فی قوله نعم ان رحمة الله و  
 من المحسنین لیز رحمة داخله است در امتنانیه زیرا که وعده رحمت بعمل محض نیست قطعه تو عمل  
 کن زاکه سلطان رحیم کرده و واجب رحمتی از بهر توه کرنا او بر خویشین واجب کننده کی تواند کرد  
 این واجب بره الرداء ظهور صفات حقت بر بنده در صورت بنده شعر خوش ظهوری  
 که جاودان بادا اینچنین در ایضیان با دارا الردی لیز بفتح را بدان و آن کسر را بخوان  
 اظهار عبودیت صفات حق با باطل و آن بلاک عبودیت قال لیه نعم الکبر یا رردانی و العظمه  
 انار می فمن نازعنی و احد اقصمه بیت اظهار صفات حق با باطل چکنز رو بر در کبر یا نکر بکار  
 خلی و صفات خلق رسوم شعر هر چه می یزیم آثار او است و دست دارد دست هم ندارد  
 زیرا که ما سوی لیه آثار او است ناشیه از افعال او بیت همه آثار قدرت او بنده لاجرم هر چه  
 نیکوینده رسوم العلوم و رسوم العلوم مشاء ان ساند زیرا که رسوم اسماء الهیه  
 چون سبوع و بصیر که ظاهر شده بر ستور که بهی کل بدنیه است و مشاء جانانند که تعبیه کرده اند  
 بر در دار القوار بین حق و خلق لاجرم هر که خود و صفات خود را بشناسد تمام عارف شود  
 که آثار حق و آثار صفات رسوم اسماء او است اینست من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر  
 حق شناسان سخن چنین گویند همه در معرفت همین گویند الرعونده و قوفت با خطوه  
 نفس و تقطر اطباء او بیت بارعونت دی مشو بدم و رشوی پس نوشنوی پندم الرقیه

لظیف روحانیه که اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه که رابط باشد میان دوش روح و بدن  
واصل شود از حق بعد و رقیفه را رقیفه العروج و رقیفه الارقیفا میگویند و اطلاق  
رقائق بر علوم طریقت معلوم کرده اند و هر چه سرعبد بان لطیف کردد و کثافات نفس ترویج  
زایل کند میت میگویند رقیفه لطیفه . در باب کذبت شریعت . الروح فی اصطلاح  
القوم لطیفه ایشان نیز گفته مجرده و در اصطلاح تجار بر لطیفه متولد در دل که قابل حیا  
و حس حرکت و در اصطلاح قوم لغز روح انفس میخوانند و متوسط میان روح و نفس  
که در کلمات و جزیات در دل میت نفوذ قلب از نش میخوانند . که مقول است بان  
و حکما فرق میکنند میان قلب و روح و روح انفس ناطقه میخوانند الروح الاول و الاقدم  
والاول و الاخر شعر عقل اول روح اعظم گفته اند دره بهضاست بنکوه سفینه اند  
روح الالفا الفاکنده علم غیوب بر قلوب آن جبرئیل علیه السلام و روح الالفا  
بر قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو المثار البیه فی قوله نعم ذی العرش بلقی الروح من امره علی  
من یتدبر من عباده میت صد جان بغداد او بر روحش باد . روحی که نیافت روح از و  
روحش باد بانس المشین المشاهد ای حاضر شود در دل از اثر مشاهد  
یا بعلم لدنی شعر علم که ترا بنود و حق داد . بی واسطه ادیب استاد یا بطریق وجد یا سا  
یا تملی شودی منت دل باشد در چنین دارد . بزمان از کثرت نظر از ده الشیطان بحسب لغه  
حرکت گویند و طاحونه را شیطا میخوانند بکثرت حرکت روحی و چون آب غلبه کند و در کثرت کوبند  
شیطان الماد فی النهر اما عرفا حرکت امر او اجدین خون و جد ایشان فوت کبر و کینتیر که برود  
از اناء استعدادات و اجدین میانه معارف و امرار الهی بجداری که عقل از ادراک آن  
عاجز باشد شعر شیطا میخوانند و شیطا نیز باشد حال شیطا ما چنین باشد شعب الصلح جمع  
فرق مع برتق از حضرت و احدیه حضرت احدیه اما صلح الشعب نزولت از احدیه بواحدیه  
در حال بقای بعد از فنا از برای تکمیل غیرت بر ابر دعوت تکمیل آید . و یکم جا و دان اینجا بنیاید  
الشعب خلقت و آن مرتبه نایب است از وجود و شفع و در هر چه معتمد بقسم و الشفع و  
الوتر زرا که اسما الهیه ظاهر مخلقت و ناشعیه حضرت احدیه با و تریه حضرت احدیه منضم  
ند اسما الهیه بن کثرت شعر و تر از و بجز و شفع از ما طلب . شفع و وتر از موج و از دریا  
الشهود میت رویت حق بگویند بجهت خاصه حضرت وجود بجهت . شهود المفصل فی الحمل  
رویه کثرت از ذات احدیه میت در ذات احد کثرت اسما بکرم با بنشین و موج و اربا بنشین  
شهود المفصل رو به احدیت در کثرت شعر در هر یک اسما و کثرت به همشاید  
در هر جبابه آب بین ما بعین ما لکه شواهد الحق مش به حقایق الکران بجهت بگون میت  
و بدیم کمال آن در هر چه نظر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم حال آن . در آینه الکران بنشین  
بنشین بگون را در آینه الکران . شواهد التوحید تعینات اشیاست از الکران شواهد التوحید  
احد حق است تعیین خاص که بان نماز است از غیر شعر در عالم چون می دارند اشیا بگو  
هر یک از ذات خود بکما به معنایه . شواهد الاسما اختلاف الکرانست باحوال او و کثرت  
و افعال چون مرزوق بطنی برزاق و حی بر حی و میت بر میت مستکوان عدل و  
کواهر دهند . کواهر با اسم الکرانند . الشئون شوبغت کاره شئون گویند . در آینه الکران

و دیگر جویند الشیخ ان کمالیت در معرفت و طرفت و جعفت و بالغ بود در تکمیل علوم نقلیه  
 مذکورہ شرح شیخ کمال مکمل است ، انجمن شیخ اعزاز کجاست باب الثانی  
 کتابت از ذات باعتبار تعینات و تعددات التانیس تجلی است در نظام حسیه از برار  
 مویہ پندرو شده او نیز کیه و تصفیه و اینرا تجلی عقل خوانند بطور او در صور سباب شعر  
 به صورت که مریند حبیب است ، همیشه با حبیب خود فریبست ، التجلی ای نظایر شود در  
 قلوب از انوار غیوب میت نور از غیب خیزم مینواید ، آن تجلی که بود پدید آمدن التجلی الاو  
 تجلی ذاتی است و تجلی ذات و حد ما لذاتهاست و آن حضرت احدیه بود شعرا اسم و رسم و لغت  
 و صف انجا مکره و حدت او هم از غیر او مجوز بر آن ذات حق وجود اوست و وحده وجود کیمین او  
 و غیر حق به وجود وجود حق عدم مطلق بود پس وجه محتاج نباشد در احدیه خود بوحده و تعیین که  
 تمناز کرد از غیر و وحده وجود عین اوست و نیز وحده مثل ر واحدیه واحدیت و عین ذات  
 من حیث بر عجز مطلق که شامل احدیه و واحدیت بشرط ان لاشر مع احد بشرط ان یکون مع  
 واحدیت و حقایق در ذات احدیه چون شجر در لواء و ذات غیب الغیوب است کی نشیند غبار در  
 غیر رانیت بار در بر او و دل بغیب الغیوب او بگذارد لکن منکار بر در او ، التجلی الثانی  
 تجلی ثانی ظاهر گشته اعیان ممکنه ثانیه که شئون ذاتند لذات تعین و آن تعین اولست بصفت  
 عالمیه و قابلیت نیز که اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابلیت تجلی شهود و حق باین تجلی نزول  
 فرموده از حضرت احدیه بنسب اسمایه رابع معترت لربداند حافظه ، تزیین معشوق اول بخواند  
 حافظه او کرد نزول و مائتة کردم ، تحقیق چنین کجا تواند حافظه التجلی السیودی  
 ظهور وجود است که سمر است باسم النور و آن ظهور جعفت بصور اسما در اکوان و اکوان صور  
 صور اسما الهیانه و آن ظهور نفس الرحمن است شعر همه اسما با بن نغمه موجهه کونیا است لیرخانه  
 جوه الخفیق ظهور جعفت در صور اسمایه نیست هر چه بصر صورت اسم و نیست ، صورت بن اسم  
 بسم اسد کی است و کفقی تجرب نباشد کجی از خلق و کجلی از حق شعر آب مینوشم ما از چشمها  
 سوح و در با هر مرینم ما ، التصوف تجلی بود با خلاق الهیه است که تجلی کلیم ادبانی ،  
 صوفی با شرا نگر باید التلوین احتیاج است از احکام حال با مقام بلند با احوال با مقام  
 بیت و تلوین در مقام تجلی جمیع کلیات اسمایه در حال تقار بعد از فنا اعلی مقام است نزد  
 شیخ محی الدین قدس که و نزد او تلوین فرق بعد از جمع و درین فرق کثرت فرق حجاب شود  
 از وحدت جمع و نیز مقام احدیه فرقت در جمع و انشا ف حقیقت معز تو دغم کل بوم هونی  
 شان و شک نیست که احوال مقام است شعر تلوین چنین بسیر به از تکلیف است ، صد جان بغداد  
 انجمن تلوین است ، و نزد بعضی این مقام نهایت ممکن است اما تلوین که از تلوینات بود در  
 بیادنی فرق بعد از جمع تواند بود و موجد تجرب بطور آمار کثرت از حکم وحدت تکلیف  
 به از تلوین همه که حکم تلوین این بود ، که حکم تلوین این بود تکلیف به از تلوین بود ، الخاطر  
 ای وارد شود در دل از خطاب آن بر چهار قسمند اول خطاب ربانیت بیست درین  
 خاطر خطاب هرگز نباشد ، در ایمل خطاب هرگز نباشد ، و سهل مر عبد له علیه الرحم خاطر راسب  
 اول سخنان و شناخته شود و نیز خاطر بقوت و تسلط شعر زایل نشود بدفع دفعه ایمن بود او از  
 دفع رافع نامد ملکی و آن باعث بود بر مندوب یا مفروض ماله صلاح حال با باشد آن انجمن



خاطر اگر الهام میگوید رو است ثالث نفاذ و آن خاطر بود که در آن خطوط نفس بود و سیم و چهارم  
 رابع شیطانی و آن آنست که مخالفت کند بجا گفت حق قال لله تع ان الشیطان یعدکم  
 الفقر و یامرکم بالفحشاء و قال النبصی الله علیه و آله لمة الشیطان کذیب بالحق و ایعاد بالشر  
 و خاطر شیطان را و سواس کونید و خواطر اربعه را بجز این شرع مواز نه باید کرد اگر آن خاطر است  
 که ترا دعوت حق میکند و خاطر دیگر مزاحم نمیشود در باطن و اگر دعوت حق میکند اما خاطر دیگر  
 مانع او میشود ملکی و اگر خاطر است که در رو کرامت یا مخالفت شرع باشد اگر ماندن تو بهر زایل  
 میشود شیطان را و اگر الحاح نماید نفاذ و بر صادق صافی دل که حاضر باشد با حق آسان بود  
 تمیز میان خواطر توفیق الله تعالی الخاتم آنست که قطع مقامات کرده باشد تمامی و بلوغ یافته  
 نهایت کمال شرف خویش کمالی که کاملان دارند دیدم اهل کمال بسیارند، خاتم النبوة  
 آنست که ختم کرده خدای تعالی با و بنوع در همه عالم او یکی باشد و او بنیاست صلی الله علیه  
 و آله و همچنان خاتم ولایت آنست که صلاح دنیا و آخرت بوجه او به نهایت کمال رسد و مختل شود  
 نظام عالم محبت او و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان است او ظاهر او باشد و او باطن او  
 کفتم صریح کرد باین نیکو، حرقه المصوف جامه که مرید پوشد از دست شیخ که گوید  
 او کرده باشد در ارادت و در آمده شعر که بوش خرقه از دست سید خرقه پوشش با شیخ  
 هم به نظیر و در پوشیدن خرقه امور است اولین تنزیر میرید است بدنی فراد از برادر  
 تلبس بصفات پیر همچنانکه تلبس ظاهر بلباس او و آن لباس هو است ظاهر او باطنی قال الله  
 قد انزلنا علیکم لباس یواری سواکم و ریش و لباس التقوی ذلک خیر دیکر وصول برکت  
 شیخ که از دست مبارک او پوشیده باشد کم لطف بیده در کوه نادانده دیگر دریافت ای غایب  
 بود در وقت پوشیدن خرقه از دست شیخ بر شیخ از حالی که آن صاحب نظر بصیرة ناقدة شود  
 بنور قدس مطالعه نماید آنچه با کینجام بود در رفع حجب و تصفیه استعداد مرید چون حال مرید  
 باز یابود در حال کمال او شایب، و حق تعالی او را شیخ بنور حق عالم و پنا کرد اندر ما کینجام  
 ع بعد از آن نازل شود از حق صبر شیخ، مادل او بنور و منصف شود بان و سار کرد از  
 باطن پیر باطن مرید دیگر مواصلت میان مرید و پیر و هر اندامی مانند اتصال قلب و محبت  
 جان میان ایشان ایم و شیخ دعوت نماید مرید را بمتابعت در اوقات در طرفت آسیرت  
 اخلاق و احوال همه تا برساند مرید باید رجه رجال لله و شیخ پیر معتقد است همان قال علیه السلام  
 الاباء نکلوا اب و اولاد علیک و ادب اولاد قال علیه السلام خیر الاباء من اولادهم  
 بهتر نیز پیران پیر نیست و پیر شیخ عزیز نیست، الخضر یزدطانی فو صلو فی غزواته  
 از بسط و انبساط از قبض اما بون حقه که شخصیت آن نامی بود از زمان مرید علیه السلام  
 تا آنوقت بار و حاجت که تمثیل میشود بصورت خود از برادر ارشاد مشرب شدن بهر حق  
 مکتب الی نزد عارفان معز او است که تصفی ز غایب است بر تمثیل میشود و دیدن تمثیل  
 و آن روح اوست بار و روح القدس علیهما السلام است بار دیده ایم اینمغز با خضر بوده ایم  
 مایعز الخطره داعیه که ندهد در برت عمت کند و ندهد قادر نبود بر دفع آن شعر  
 خنده حق بسو حق خوانده، رفع آن خطره ندهد نوزند الخلد خلق عبد است بصفات حق

خلیل الله است آینه حضرت آهت . مثال جمال بادشاه است . الخلوۃ محاذتہ سیرت با  
حق بگنجد کہ غیر نیاید مجال ولیہ حقیقت و معرفت خلوت است اما صورت خلوة انقطاع از غیر و  
بوجود صورت خلوت وصول معرفت خلوت توان یافت شعر غیر از اخذ بیرون کن بیما خلق پس  
تا از خود با حق بگردد و غیر او کسرا بین خلج العادات کففت عبودیت موافقت از حق  
بگنجد کہ در این عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادات باشد نباشد مت بلکہ از طبیعت و از  
ولوات کز بندگیش بر سر سعادت است . الخلاق الجدید الصال بدار وجود است از نفس  
نفس بر دواهد از موجودات عملی و ممکن الوجود بذات خود معدومست که از قطع نظر کفر  
موجود و فیض وجود بر موجود موجود منضم گردد شعر ممکن موجود کردار هر چه وجود و وجود و لا غیر  
چون اعطای وجود پیوسته بود در هر آن خلق جدید باشد با خلاق بسبب وجود ممکن الوجود با آن  
و اسرار عدم ممکن در ذات خود میت موجود بود حسب الوجودند همه به خود وجود موجودند  
باب الدال ذخایر الله جمیع از نور نشان خدایند که از برای ایشان  
دفع بلا میفرماید از بندگان بچنانکه بذر خیره ذبح میکنند ملائک فاقه میت باشند ذخیره الهی  
نقد نیز کج بادشاه را تا ایشانند خلق ایمن باشند زماه با ما هر الذوق اول  
در حیات شوند و محنت کج در اثنای بوارق متعالیه باونی درنگی و اندک مانی از تجلی برین  
و اگر نفسین موقوف ماند و یا وسط مقام سه شود در سرع شاربان سرسرا انده اند اینرا  
و اگر نه مایب رسد زری خوانند شعر ری چه باشد از بچون ری بدیم از برای منصب  
و لکن کتب سراسر است از نظر بگرد و العقل آنکه خلق ظاهر میند و حق باطن و حق نزد  
آینه خلق باشد و آینه پنهان شود بصورتی که ظاهر بود در آینه هر آینه و لکن اختیارات مطلق  
بمقدومت خلق پیدا میند و حق را نهان اینچنین میند بجز عاقلان ذوالعین حقاظ  
یابند و خلق باطن و خلق نزد او آینه حقیقت و حق ظهور کرده بر آینه و خلق مسنونند بطور حق چون  
اختیار آینه بصورت شعر آینه بار و او یکرو شده . آینه پنهان و پیدا او شده ذوالعقل  
و العین بباغی آینه است که خلق و حق بهم میند بی حق بر خلق بکمان نشینند ، مجربان نیز  
نباشد یکدم از هر کج بر میوه او میچیند بلکه وجود واحدش همه بنماید در مرتبه ظاهر و در  
مرتبه باطن و در حجاب نباشد بکثرت از شود وجه واحد و بشود و باحدیه وجه حق از  
شهود کثرت خلقیه مجرب مانند واحدیه ذات تجلیه میند در مرآة العیان که عین اویند و الی المرآة  
الثلاث اشار الشیخ الکامل عرسه فخر اخلق عین الحق ان کنت ذاعین ذی الحق عین اخلق  
ان کنت ذاعقل و ان کنت ذاعین و عقل فائز من سور عین من و احد فیه بالشکل قطع نزد  
العین حق بود ظاهر خلق باطن بیان آن کردیم پیش ذوالعقل خلق ظاهر دان حق بود باطن  
بیان کردیم هر که عین و عقل جمع بود نام او بر عارفان کردیم بلکه هر چه را یکی میند  
مانظر نیز آینهان کردیم باب الضاد الضایین نفاست خصایص ایشان  
و از نفاست نفی قراضناین بگویند کما قال علیه السلام ان احد ضناین من خلقه البسم  
النور الساطع بکسبهم فی عافیه و بکسبهم فی عافیه الضیاء رویه ایشان عین حق عین حق  
دید بکث خصایر امی بین عین او را عین مای بین هر چه بزر عین حق بکثر بلکه حق عین چه با بزر

باسباط الظاهر المكنات تجلی حقت بصور الكوان وصفات  
 مكنات ولین کلی را وجود اضافی خوانده اند و ظاهر وجه نیز میگوید قطعه ظاهر مکنات  
 دانی چیست آن وجه اضافیست خوانده کفایت ظاهر وجه ولی عارفان خود وجود  
 میدانند الظل وجود اضافیست ظاهر تعینات اعیان مکنه و احکام تعینات مکنه  
 و ظاهر باسم النور و آن وجود خارجیت که نسبت با اعیان مکنه و ظلت عدید اعیان  
 سیر میکند نور که ظاهر است بصور اعیان را لاجرم سایه میشود پدید آید همچنانکه ظهور ظلت  
 بنور و سایه در نفس خود معدوم قال لیس ثم الم تر الی ربک کیف تدال الظل و آن وجود  
 که کشیده اند بر مکنات اعیان مکنات و ظلت باز آید آن نور عدم بود است ظلت عدم  
 نور بود میدانیم لیس ظلت و نور سایه را بخوانیم و گفته اند الظلمه عدم النور عما من شأنه  
 ان یقنور قال لیس ثم السد ولی الدین آن نور خود هم من الظلمات الی النور شعر ظلت و  
 نور بن سایه ما یکبار از ظلت و بنور بیاه الظل الاول است عقل اول ظل اول گفته  
 فی تکلف در ریاضا سفته اند زیرا که اول غیر که ظاهر شد بنور حق و قبول از صورت کثرت  
 غیر شئون و حده ذایقه عقل اول به شعریه نشین باشد و اگر سایه پرورن در سایه  
 نشین که از ان سایه بر حوزن ظل الاله ان کاملت تحقق حضرت و احدی شعر  
 آینه حضرت الهیت مجموعه را از یادش هیت باسباط العین الغراب  
 کنایت از جسم کلی و جسم کلی در غایت دور از عالم قدس و حضرت احدیه و خلوا و از ادراک  
 و نوریه و غراب مثل است در بعد و سواد است در بعد و سواد چون بهم بمانند او را  
 بغراب عارفان بخوانند الغشا و الغشا و شعریه آینه دل از ان مکرر کرد  
 هم عین بصیر و نیز مضطر کرد بردار غش و دغش از دیده تا آینهات باز بنور کرد  
 القی صرع ملک نام و غیر بالذات حقت زیرا که حقایق اشیا از ان اوست شعر ما لیس  
 ذات از و در انده بلکه ذات و صفات از و دارند ~~خوش بطن و خوش کون و خوش بگو~~  
 خوش بطن و خوش کون و خوش بگو و بنده غمزه است که حق غمزه باشد و مستغیر از غیر  
 حق و هر که حق دارد هم دارد بلکه غیر حق را در نظر نیارد و چون ظفر یافت مطلق مستغیر  
 به بشود شعر هر که باشد حیوان و غمزه بخدا به نیاز به زهر حق مره العوت  
 تطبت که در هنگام که پناه بنده با و عوت بگویند مستدر حمان و کت عوت خرمند  
 لمجا و هم غمزه دانش غیب الهویه و الغیب المطلق ذات حقیق با غمزه  
 لا تعین بکیت غیب مطلق ذات حق بخوانش که چه هم غیب هویت دانش غیب  
 المکنون و الغیب المفظون بمر ذات و گفته داشت اما قدره السد حق  
 تدوع غیر او نبدان زیرا که مفسونست از انبار و مفسور و مفسونست از عقول  
 و ابصار شعر ابا بصیر و بصیره فارسی شده صیاد و سنیفند شکار میکنند العین  
 و الرین غن و غن و صد است و صد احجاب تیقت که جلی شود بنصفه و  
 زایل کرد بنور تجلی بواسطه ابقار ایمان با و ریت که خود سر سویی است بردار از  
 پیش تا نباید حال او بکم و پیش اما رین حجاب است ایف میان ال ایمان حق



محبوب این محراب کا فرخوشش محروم ز حضرت خدایند نشه اما غین فہول بود از شہود با  
 لہجہ از شہود با صوت اعقاد و ضم ارسالہ بکلف اصطلاحات خوشست خوش  
 پند و عبارات خوشست خوش جوان خوش بدان و خوش بگوہ علم حالت و کمالی خوشست  
 القسم الثانی اتجاہ میکنم از رسم ثلثہ دارہ یاد دار نیز یادگار از نعمہ لہ یاد دار  
 البقطة اصلت در بقیہ مستحب در سباق و فروعات و شعبات و در جانت  
 و بقیہ در بقیہ تبتیہ است از سکہ غفلت و قیام عبودیت حضرت عزت و در نہایت تکلیف است  
 بقیہ حقیقہ و احراز از اشتباہ احکام و جوہر با مکانہ التوبہ در بدایات  
 رجوعت از معاصی و اعراض از ان و در نہایات رجوعت از بقیہ ایہ المجاہدہ  
 در بدایات موازنہ است میان جنات و سیئات و در نہایات تحقق محض توحید در مقام  
 احدیہ فوق و جمع الانابہ در بدایات رجوعت کنی بوقایعہ در بدایات  
 اضمحلال حق در عین جمع وجود و خلاص از غین محض شہود التفکر در بدایات  
 توجہ بصیرت با دراک محتاجہ و در نہایات اشتغال بعد از معرفت بحقیق و در  
 علورت بعز و از خلق کن فکر نیک بکفیک التذکرہ در بدایات قبول موغظہ و  
 استبصار غیر و استحضار ایکہ صید کردہ است تفکر و در نہایات رجوعت الی ماکان  
 علیہ من القناد و قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ کان اسد ولم یکن معہ شتر و بقار حق در بدایات  
 ہیچمانست کہ در ازل کما قبل و الان کما کان و آن احدیہ فوق و جمعت ارس است کفہ اند  
 الفانہ فانج الازل الباقی لایزال الاعتصام در بدایات تمسک بقر  
 بکلی اسد و آن طاعتت برونی کتابت و در نہایات تمسک بالوہیتہ حق  
 بعد از فخر نام در ہوتیہ ہوتی یفعل یا یفعل بہ و باقی بقیہ الفاسد در بدایات  
 کہ بختن است از ہر چیز بازا دارد از طاعت حق و از اہم تر اہمیل کردن بمعصیت و در نہایات  
 فرار است از احکام اثبتینہ و اعتقاد و بلکہ از رویہ فرار و آثار رویہ الریاضہ  
 در بدایات ترک حظوظ نفسیہ و انقضا از حقوق باستمرار جوارح بر موافقت حکم شرع  
 و مخالف مقتضای طبع و در نہایات تصفیہ معرفت از علم و تصفیہ شہود حق بجای از شہود  
 خود و از شہود غیر در حال بقا بعد از فنا در زمان ظہور کثرت کور و وحدت تا تغیر نکلند حد  
 قدم را و معارض شود فوق با جمع بلکہ مجموعہ ایکی بندہ السماع در بدایات سماع وعدہ  
 عبد است از و اعظربانہ بسبع قول و در نہایات سماع عبد است کلام ہم بسبع حق الحزن  
 و الخوف قال اللہ نعم الا ان ما اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یخزنون و مولود حزن طلب دراک  
 حظ فانیت و مولود خوف طلب و ام حظ موجود لاجرم از نظر زمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر  
 زمان باضر الحزن علی ما فات و الخوف مما لم یات و اولیاء اللہ حاضر حالند و باضر مستقبل نبردند  
 الاستغاف در بدایات استغاف بر عمل تا جاد کہ ضایع شود و در نہایات در مقام کفایت  
 کردن بقیہ رسوم از محض توحید المختصہ در بدایات خضوع جوارح در طاعات و در  
 نہایات مجرد از بقیہ و اعتبار اثبتینہ الاخبات در بدایات سکون نفس است بر جو  
 از مخالفات و در نہایات سکونت با حق کنی و قرار بقا رسوم طلق الزہد ترک شواغل

بود و قطع علایق و رفع عوایق و در نهایات بقدر بحی رستم اثینتہ الوریع استقصایات  
 در اجتناب قبایح از مکروهات و اخراج از شبهات و در نهایات اعراضت از هر چه بدی  
 شود در حال جمع بحی رسوم بلکه بحی رویه بودن او در جمع التبتل القطاعت از تکلیف  
 معاصرو تحذیرت از ان لفظاع و در نهایات فنار صفاست در جمع بکلینة و فنار ذوات  
 در حق با امن از بقید الرجاء در بدایات توقع نجاست و در نهایات طلب عطار مقدم  
 احدی جمع و فروع در حال ظهور فوق ثلثه و تلویح بطرف خائفی الوریع، در بدایات همین  
 نفست از طبع بسوی دل و در نهایات معینه است با حق بفرستارند بلکه تخصیص است کفیفی  
 که فرق توهم مقارنه بود الوریع بلکہ در بدایات انقیاد است بحکم شرع اگر چه با کفایت بود  
 و در نهایات رعایة از لیه صفت بحی زیرا که در از لیه ازل نیست غیر حق و حده المرأقبه در  
 بدایات محفظت جوارحت از مخلفات و در نهایات مراقبات رات از است بر استوی اید  
 و مراقب احلاص از ربطه مراقب بقارذات رسم بعرض جمع الامطلاص و در بدایات فیاجل  
 عملاصالحی و لایشرک بعبادة ربه احد و در نهایات احلاص توحید است یعنی فرق از جمع  
 در مقام فرق و جمع چنانکه امام علیہ السلام فرمود نوریشرق من صبح الازل فیلوح علی سبائل  
 التوحید آثاره التهدیب در بدایات تحسین عملت بموافقت علم و در نهایات تهذیب  
 عین جمع بود از فرق به رویه تهذیب بل بعینه در جمع از رویه جمع الاستقامت در بدایات  
 وفات بعهد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایات استقامت بود در بقا بعد از فنا بحی و سیر  
 او بحی سیر اسد بشود او که قایت بحی التوکل در بدایات ترک افعال عادی بود که  
 صادر شود از هوایا لزام افعال مأموره و در نهایات قیامت بحی در جمیع امور نه بخیر  
 التقویص در بدایات انقیاد امر است و استیلام طاعت ترک تدبیر و در نهایات  
 استیلام وجود است از برار واجب الوجود و شهود حق بحی و تحقق بعزل شرک الال و به  
 الثقة در بدایات تصدیق خبر بخرصادفت جزا و در نهایات و توفیت بقرآن خود  
 بقیومیه حق و امن از فنا خود التسلیم در بدایات تسلیم احکام شرعی است بی اعتراض  
 به طلب عملت و در نهایات تسلیم غیر حق کفرت حق بود باسلان از رویه تسلیم بجانیه تسلیم  
 حق او را الصبر حبس نفست از معاصر و بر طاعات بنیات بطاعات و عدم شکیات  
 با غیر حق و در نهایات صبر است بحی در مقام بقا بعد از فنا الرضا در بدایات نیست  
 با سدر با و بالاسلام دنیا و بخدمت صلی الله علیه و آله نبیا و رسولا و در نهایات قیامت بحی در  
 ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق بر نفس حق الشاکر در بدایات نشاء  
 بزبان و جوارح و در نهایات مشاہد نماید نعمت و نعمت با ستملاک و در عین جمع و تمسک توحید  
 الحیا در بدایات شرم داشتن از خواستن مرادات بوسط علم او باطلاع حق بر باطن او انجمن  
 بر ظاهرش و در نهایات حیا از بخواستن در قیام کفوق بموایه در او ایل مقام پیش از حال  
 استغناء الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در نهایات صدق در خویش  
 غیر حق الایثار در بدایات انفاق از زنازه باشد از قوت و ترک ذخیره و در نهایات  
 محق اینه و کم کردن بقید و محو رسم بکلینة الحقائق در بدایات وفا است بعهود شرعیة انقیاد

بواجبات و اجتناب از منہیات و سالم بودن مسلمانان از دست و زبانش و در نہایات تحقیقت  
 با حقائق حق در حال بقا بعد از فنا التواضع در بدایات تواضع از برای دینیت ظاهر  
 و در نہایات رجوعت با عدم اصلی در وجه حق الفتح در بدایات و فاست بعهد ایمان  
 و بقوت اسلام و ترک خصومت با انام و در نہایات فباست کجی از غیر رسم و وقوف با حقیقت  
 نہ با اسم الانبساط در بدایات ترک تکلفت و در نہایات انبساط بی طمع در مقام بقا  
 بعین از تقی جمع رسوم الفضل در بدایات تجرد است قصد از بر طاعت و در نہایات  
 قصد محراب در عین جمع کجی و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات غم بر محافظت  
 حد و در شرعیہ و در نہایات کحقیق بمشیت است تم لبد و حال کحقیق بقا را و بقای حق قابل نعم  
 و کثرت اوان الایمان الالادب در بدایات ترقیت از سر و در بعد ان مشاہد و  
 صنفا از کثرت صنفا و در نہایات به نیازیت از نادب بتادیب حق و خلاص از شہود اذ  
 الیقین در بدایات حرف شہود حجاب علت و در احوال غنا است با سدر اک از استدلال و  
 بعیان از خبر و در حقایق حق الیقین استلزام نور کحلی حقیقت بر ظلمت رسوم بعد و در نہایات  
 فناست در حق الیقین از رسم خود بکلید الالسن در بدایات انس بطاعت و موافقات  
 و در حشا از معاصر و مخالفات و در نہایات انس اضمحلال رسوم بکلید در عین جمع احدیت  
 الذکر در بدایات ذکر ظاہر و در نہایات شہود ذکر حق ما را و در خلاص از شہود ذکر ما اورا و  
 فنا ذکر در مذکور یا مذکور و ذکر و ذکر الفقر در بدایات ترک دنیا و مافیہا و در نہایات  
 فناست در عین جمع احدیۃ الغنی در بدایات فنا عتقت بزرگی کہ میدہ بر زانق و در نہایات  
 به نیازیت کجی مقام المراد و در بدایات عصمت از جفا و مخالفت و در نہایات استخلاص  
 است بخالصیۃ و اختصاص بنسبیر از انبیا یا ولی اللاحسان در بدایات ان تعبد الہ کانک  
 تراه و در نہایات شہود ذات حق بذات مالمون بقیۃ از رسم و اینۃ العلم در بدایات علم  
 شرع است حاصل استفادہ و تواتر و در نہایات شہود حق ذابہ بذانہ و اینرا عین الیقین کجی  
 و کمال مقام احسان میگوید للحکمہ در بدایات معرفت کجی حق نعم تکلیف و مودہ بنزد  
 از عقاب با بانیہ و اعمال سلاویہ و معرفت خواص حقہ استلیمہ شرعیہ و احکام دینیہ و در نہایات  
 استقامت در حال بقا بعد از فنا و کمال تکلیف و امن از ملوین البصیرۃ در بدایات ادراک  
 حقیقت اخبار شرعیہ و صدق کجی و در نہایات شہود کثرت در عین وحدت و قیام تمام کجی عبودیت  
 و البقا حقوق ربوبیۃ الفراسۃ خواطر ثابتہ و مقامات صادقہ بقوت ایمان در بدایات و در  
 نہایات شہود غیب الغیوب العظیمہ در بدایات تعظیم امر و نہیت باقتال و در نہایات  
 تعظیم حقت کجی در تکلیف و استقامت در حال بقا بعد از فنا و فرق بعد از جمع الالہام و در بدایات  
 صدق خواطر است و در نہایات تکلم بکلام حق از لی بواسطہ السکینہ در بدایات سکون  
 نفس بطاعت الہ کجی و در نہایات سکون تکلیف است در شہود احدیۃ جمع ذوق  
 الظما بنسبہ در بدایات فرار گرفتن نفس بزرگ و زقیاد بکلم شرع و در نہایات استسلام بفرمان  
 بر در الہمۃ در بدایات عصمت بطاعت و وفا بعهد توبہ و در نہایات ہمت نیست  
 الا تاثیر بموثریۃ حق در جمع کمالات المحبتہ در بدایات تلذذ است بعبادت و فراغت از



دخول جنت افعال بصیرت توکل در مقام مجازاة من احصاها و دخل الجنة بصیرت بهر نوع که احصا  
 نماید یعنی میدان که در جنت در ایله و کر محشر هر سه نوع باشد درین جنات یا زغار مانی  
 الاحوال مواهبت فیاضه بر عباد از ربا و موهبت یا بجزا عمل صالح یا بسبب آنکه  
 نفس و تصفیه قلب یا محض امتناست احوال ما چنانست و احوال الاحوال میگویند بسبب آنکه  
 محول بنده را محول میفرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفت حقیقه و درجات قرب  
 اینست حضرت زین الاحسان کتفوق عبداست بعبودتیه بمشاهده حضرت ربوبتیه بنور بصیرت  
 بعین حق اوصوف یا بدو بصفت او او را پند و بیقیس حقرا می بیند اما حقیقت حقرا غیر  
 از اجرت فرموده اند کانگ تراه زیرا که از در حجب صفات دیده است پس حقرا حقیقت  
 ندیده است و لدنم رائی وصف خود است بعین وصف خود و مقام رویه حضرت ربوبتیه بنوا  
 بصیرت فرود مقام مشاهده است در مقام روح مت هر که حقرا بدین صفت دیده است  
 بصفت دیده است اگر دید است الامراه جمه ایست از نار محبت در دل که مقتضیه در او  
 حقیقت شعر در دل انشت و میسوزد، شمع جان شد از فرافرد امر الملك المور  
 اسما زاینده اند زیرا که اسما زاینده مظاہر ذاند اولاد در حضرت واحدیه الاسمه با صفت  
 قوم نه لفظیت که دلالت کند بر شربا لوضع بلکه اسم تجلی دانست باعتبار صفت  
 یا وجودیه است چون علم و قدیم یا عدیه چون قدوس و سدیم است عارفانی که علم ما دارند  
 صفت و ذات اسم خود نموده لفظا اسم اسم ویست، آن یکی کنج و آن طلسم ویست  
الاسماء الذائنه است که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر و اگر موقوف باشد  
 و تعلق اسما اولیه و مغایب الغیب الاسماء العظمی شعرا اسم عظیم جامع  
 اسما بوجه صورت او معتر اشیا بوده اسم دریا و تعیین موج او نیز کسر داند که از زبان  
الاصطلاح جبرته که غالبست بر دل و نیز نزدیکت بهیمان و عشق او و کجاست و  
 بهیمان از اطعش الاعراف مطلعست و آن مقام اثر است بر اطراف قال لعله  
 و علی الاعراف رجال یعرفون طلاب بهیم است بر وجود و عدم بود شرف بر حدوت  
 قدم بود شرف الاعیان الثابته اعیان ثابته اعیان ممکنا شد و صورت اسما الهیه  
 در حضرت علییه و نسبت اعیان ثابته با اسما الهیه سببه اید اند با ارواح و نسبت اعیان  
 با ارواح نسبتا ارواحند با ابدان شعر دیده ام اعیان بعین خویشین بیرون بود  
کلیه من الافق المبین نهایت مقام دلست الافق الاعلی نهایت مقام  
 و آن حضرت واحدیه است حضرت الوهیه است روح و دل تو را محاط نماید و در  
 ترا بجالی باب امر الکتاب شعر عقل اول نام او امر النیب است و این  
 الامنا ملائمه اند و بدانشود از حال که در بواطن ایشانست بطوایر و کلمات  
 متقلبا شد در مقام اهل فنوت و قایمانند جن از غیر اسم و او فقوتند جن لغو است  
 لی اسم در اسم باشند با حضرت خداوند با حضرت خداوند لی اسم و اسم باشند الامان  
 نامی را نام عبد الرب و سند وزارتش برین سر بر کوش و ناظر است در مملکت و او  
 بر بار قطبت نامش عبد الملك ناظر در ملک اول علی است از عبد الرب علیه السلام

و نام غوث عندله عبدالله است و اسم امامان که وزیر قطبند عبدالب عبدالمکرم تا بود  
 همیشه اینچنین بود تا است همیشه اینچنانست و دایم انان کامل در دنیا موجود است اگر  
 یکی بر دیگری سایه و او قطب عالم انست و امام مقصود در زمان کما قال بیننا صلی علیه  
 آله من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الان الدایم امتداد حضرت الهی است  
 و نفس رحمانیه لاجرم باین امتداد ازل مندرج باشد در ابد و ازل و ابد در وقت حاضر و وقت  
 بجمع ازل و ابد و ازل و ابد متحد باشند بوقت بیست و وقت چون حاضر است حاضر باش نظر  
 کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثابتات با ثابتات سرمد کفنه و نسبت متغیرات با متغیرات  
 زمان و نسبت ثابتات با متغیرات دهر و اهل زمان سرمد است و آفات زمانیه نقوشند بر  
 سرمد و باین نقوش ظاهر میشود احکام و صورتها و سرمد بر حال خود دایم سرمد و او را حضرت  
 عندیه هم میخوانند لوقوله علیه السلام لیس عند ربک صباح و لایسرا شعرا انما جوز زمان نیست  
 شت و روز یکجاست آن مسکن عارفان و جازفوق است الا نانیة حقیقتی که هر چه بنده  
 را باشد بخود مضاف گرداند چنانکه گوید نفس منور و روح منور و دل منور و بدن منور و زمانیه حقیم  
 وجودی است و انانیه ماعدیه و العبد غانی بده لمولاه مت بنده و هر چه است سید را  
 کج مرور است باش و بشنور است. الانینة تحقیق وجود علی از حیثه رتبه ذاتیه شع  
ریت خویشی که حکوم که شود لیس من ترا مفهوم. الانینة عجاج حکم دلت بکثرت  
 حق تاثیر و عطا و سماع بیت هر کس که بشنود صفت بر کمال او و تا جان بود دلش برود در خیال  
انصداع الجمع فرق بعد از جمعت بظهور وحدت در کثرت و اعتبار کثرت در وحدت  
الاوتاد او تا چهارند در جهات اربعه و موجود در هر زمانی لایزیدون و لای نقصون  
 و احد در مشرق و اسم او عبدالحی و یکی در مغرب نام او عبد العظیم و عبد القادر در جنوب  
 و عبد المرید در شمال و کلمه نعم محافظت جهات اربعه میفرماید باوتاد اربعه که محل نظر حضرت  
 حقند و همچنانکه جبال سبب سکون زمینند او تا در جهت معبر جهات اربعه اند لاجرم  
 معجزند بجبال لوقوله نعم الم یجعل الارض مهدا و الجبال اوتادا الاسماء السبعة  
 و اول مسماة اسماء الهیة اند و الهی العالم و المرء و الف ذر و السبع و البصیر و المسکون  
 و لیسما سبعة اصولی جمع اسماء الهیة اند و بعضی اهل لده بعض السبع و البصیر و الجواد  
 و المقسط آورده اند و نزد مالک السبعین از اسماء ثابتة اند وجود و عدل موقوف بعلم و  
 ارادة و قدرت بلکه وجود و عدل موقوفند باین سبعة زیرا که فیض جواد موقوف بر رویه  
 و استعداد مستفیض وجود اعطای ما یغیر لمن ینبغی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رویه  
 استعداد بر دعای سایل لبان استواد و اجانه دعای او بر کلمه کن بر وجهی که تقصیر استعداد  
 سایل باشد از اعیان ثابتة قال لده نعم و انما کم من کل ما سالتوه ای لبان الاستعداد و  
 نزد ما جواد و مقسط همچنینند که موجود و خالق و رازق و لیسهم سه از اسماء ربوبیة اند و  
 بعضی الهی را امام الا که گفته اند زیرا که الهی بذات مقدست بر عالم و حیوة شرط علم  
 و شرط تقدیم است بر مشروط و نزد ما العالم با مائة اولیست زیرا که امامه امریسیسی  
 و مقصود موم و نام اشرف از موم و علم مقصود است که معلوم قایم باشد بر وی و

الحيوة لا تقتصر على الحي وحيوة كه عين ذانت وغير مقتضيه نسبة وظاهر است كه علم اشرف است  
 از حيوة و امامه از تقدم بالطبع لازم نيابد و دانسته كه مزاج معتدل بدنيا شرط حيات است و  
 حيوة را تقدم شرف بر مزاج بيت علمت امام جلاسه . اولي است بشنوازيما  
 باب الباء الباء يثا ربه الى اول الموجودات الممكنة وهو المراد الثاني  
 الوجه سم الف در اول با در دوم جو . بخوان همه كي را همه يكيو باب الالبوات  
 توبه است و توبه رجوعت تاب و اب و اناب اذا رجع و اول در كه عند در آيد بجز است  
 قرآن از جناب رب باب توبه است مست كرد آي خوش از دريا ، در ديگر كفت سيد شهاب  
 البارفه لا يجه است از جناب اقدس كه مينمايد و نمايد و آن از اول شرف است  
 نمايد حسن و در امير بابه ولي جز لحظ با كس نيابد الباطل بيت ما سور الحق عدم توبه  
 ترك باطل بگو و حق را يمين ، زيرا كه وجود در حقيقت حق است . لقوله عليه السلام اصد  
 بيت قالته العوب قول لبيدع الاكل ثم ما خلا لله باطل مدت غير حق باطل بود و غير  
 چون ندارد و وجود در قدم ، البدلاء هفت در حاله چون ساخت كفت كي از نشان  
 از موضع ترك جسد بصورتى كه داشت بگيسته كه بگيسته اند كه او غايب شد و معرفت  
 ايت و بدلار سبور قلنا بر احمد عليه السلام شعر شيخ در مهر و خرقة در كنعان . خرقة  
 باز حنك كندان البدنه كذا بيت از تفسير كه در سيرة قاطع از برار شازل سرت  
 و مراحل با لکن موافقت كند مت اشتر مت بارش دارم . بجز در خاز و ميگش دارم  
 البرق اول چيز كه ظاهر شود بنده را از لوازم نور و دعوت كند عبود را به قبول در  
 حضرت قرب از رب سم ذوق خوانند برق ليز باشد اصطلاحات تا جسد السور  
 شير كه حامل نوره بيان نور شير بچما كه حال بر زخمت بيان با فخر و استقبال و بر زخم با نصيب  
 بعد از ظرفين و حال نهايت با صفت و بد ايت استقبال و عالم مثال كه حاجت است بيان عالم الشفا  
 ارواح مجرده انزانيا و آخرت بزخ كفته اند مت بيان صورت و معز و ديز و نصيب الطيف  
 خوب ثابيت بر زخي بعين البرزخ الجامع حضرت و احديت و تعين اولت كه اسل  
 براخت و ليز بر زخ جامع بر زخ اول و اعظم و ابره خواند شعر بر زخ جامع بود اصل  
 برازخ تام به محم صاحب دلان بر زخ ما و السلام . البسط البسط در مقام دل نشانه بر خا  
 در مقام نفس و ما يقابل البسط قبضت بچما كه خوف ما يقابل رجاست در مقام نفس  
 دل جويا بد رحمت و اللطاف از سلطان با بسط كرد و خوش خندان شود چون جان  
 البسط في مقام الخفا است كه خوار نعم بنده را بسط كرد اند با خلق طاعت  
 باطن و ليز رحمتي بود از حق بخلق تا همه اشيا در و كند و او در بهج شير انوار  
 در اشيا و بهج شير در و موثر نباشد البصيرة قويت در ال منور بنور قدس  
 حقايق و باطن اشيا با و دیده شود و بنابه بعبر كه معانوت نور نفس با نور با نيز  
 مشغل صورت و ظواهر اشيا بنده و حكما بصيرت را قوه عاقله نظيره بگو اشد و چون  
 منور كرد بنور قدس و هدايه حق حجب وهم و خيال از دیده او برتفع شود حكيم او را  
 قدسيه كويد ميت يارب كه ترا چنين دلي حاصل ياده بپوسته دلت بكام خود و اصل با



البقره کی بدت از نفس که مستعد ریاضت باشد و ظاهر شود و روی صلاحیت قع هوا که  
 حیات اوست و پیش از نیکو کنی صلاحیت در و ظاهر شود و کبش میگفتند و باین صفت بقدر  
 چه در سلوک در آید بدت نیز هر سه اگر چنانکه زبان سازند در آنش عشق نیک بر زبان سازند  
 عید برکنند و کقولت افتند شدان تو جان قدر جانان سازند البواد جمع باوه است  
 و باوه چیزی که ناکه در دل بیاید از غیب که موجب سطر او باشد یا قبضش بدت الحکم  
 قطع دل که غالب بود بر و احلاص خانه حکمتش می خوانند اول هر که نیست اخلاص  
 صاحب حکمتش نمیدانند بدت المقدس ولی که ظاهر بود از تعلقات بغیر هم در دم غیر او  
 نیکو بود که بدت از نیکو نیکو بدت الحکم است و دل انسان کاملت نیز بدت که بدت  
 بر سوز محبوبه هر که صاحب بدلی چنین باشد طلب و طالبت در هم مطلوب بدت العزوه  
 ولی که در اصل بود بمقام جمع در حال فنا در حق شمر هر که فانی شود بود اصل خوش  
 فانی که باشد نیز حاصل با سبب الجیم الجمله بقرب عبد است بجزت  
 حق بمقتضی عنایت الهیه و مهیا کردن نمودن مجموع ما یکجا ببرد در طی منازل و قطع مراحل  
 به گفت بدت کار با در بیان بدایت کرم اوست سعی بارانست. الجرس اجال  
 خطابت بضر به از قدر یاغی با قافله همراه شو ارجان بیده شاید که در شهر خود ببارد  
 و او از در اجوشن حاضر باش کمال خطابت بضر به زقره الجسد آنچه ظاهر شود  
 از ارواح و نمثل شود در جسم نادر خند کشف و جسم نور لطیفه روحانیه نمثل اینها  
 سو یا التجدد بجز روح و روح است روح. روح بینوش و حساب و روح. الجلاء  
 ظهور ذات مقدر است لذاته فی ذاته و استجلا ظهور ذات لذاته فی تعینات شمر خوش  
 نمیرست که تو در یابد که چه باشد حجاب در یابد. الجلال احتجاب حقت از بصایر  
 و غیر نتواند که بجهت هویت حق او در یابد چنانکه او خود را میداند قال له نعم و ما قدر و ا  
 حق قدر حق کی شناسد در اجنا که بدت و هیچ احد از سوره ذات او نه بیند چنانکه او  
 بیند بدت در حضرت ذات غیر را بار نیست غیر چه بود هم و صفت از نیست و اولی  
 لا الله که الابصار ستر غیر او ذات او کی بیند غیر با او چگونه بنشیند کل توجید از کلنا  
 نواز که دیگر چند. الجلال تجلی حقت بوجه حق برای حق و حال مطلق را جلالت  
 نیز قماریه جلالت بدت جو آفتاب بر اید شماره نماید که ام ذره در انحال در حساب ابد  
 و نیز مرتبه جلالت اما مرتبه دنوا و ظهور اوست در مجموع اعیان چنانکه گفته اند العربیه  
 جالک فی کل الکفایین سافر و لیس له الابدانک سائر تجلیت للکوان خلف سوزان  
 فتمت ما یخفر علیه المرایره و حال جلال احتجاب اوست بتعینات کوان و هر حال جلالی دارد  
 و هر جلالی او را جلالی ستر بر نفس خیالی که مراد در نظر آید حسرت جلالی و جلالی نماید الجحیه  
 اجتماع است در نوبه بسو حضرت حق بدت خوش مشغول که او بکن مشغولست. شاه  
 خلق و از هم معزولست اما تفرقه بقرع خاطر است و مشغولی کنی ربا مشغول بخلق و ایما  
 خوش نبوده نزد تو خوشست پیش ما خوش نبود مشغول بود خود ز خدا محجوبست  
 از حضرت خدا خوش نبود. الجهم مشغول حقت بی خلق بدت به حقت و خلق اینجاست

غیر بار بگو که ما اینست جمع الجمع <sup>۳۳۱</sup> شد و خلقت قایم کن بیست و نوب بعد الجمع مجاز اینست قایم  
 جمع کن نیز فوق و جوش و السلام. جنت الاعمال جنت صورتی است از جنس مطهر  
 سازگار و شاد و خوشگوار جزاها که انوار بعلوم شرع جنت اعمال نیز جنت بود. جنت  
 محسوس بر نعمت بود. جنة الوراثة جنت نفست که اخلاق حمیده است و حصول  
 نیز اخلاق بکمال حسن متابعت بنیاد علی السلام تواند بود جنت الصفات جنت معنوی است  
 از تجلیات صفات اسماء الهیه و نیز جنت دل صاجده است فادخلی فی عباد و ادخلی  
 جنتی مت خوش مشیت جنت دل. اینچنین خنیت حاصل ما. جنت اللذات  
 از مشاهده جمال حدیث و آن جنت روح است نیز جنت روح عارفانست خود  
 راحت روح عارفانست. الجنایب راه روان راه حق در منازل نفوس و حاملان  
 زاد نفوس و طاعتند و سیرایشان السیر الی الله و نسبت اهل شهود و ایمان اهل جنایب محجوبان  
 فاما القایمون فاهل عین. و اما القانظون فهم جنایب. و جنایب جمع جنیبه است و جنیبه  
 فحیلة است از جنوب و هر ابعده بعضی از حضرت حق و معرفت حقایق اسباب لایفویعیدند  
 زیرا که بعقول ضعیف شوبه بودیم محجوب است و دلایل بچونید از اثر بچونید و تا نرسند بمنابیل  
 دل و مقامات قرب مرتبه السیرة باید مت عقل ضعیف رهبر است کی بر سر بمنابیل  
 اهل دل طلب چو ما تا بر سر بمنابیل جهنما الضیق و السعة ضیق و سعت دو اعتبار است  
 ذاتی یا کسب تزییه ذاتی از هر چه در فهم و عقل مآید و آن اعتبار وحدت حقیقت  
 مع غیر در حضرتش نمیکند. لا وجوداً و لا تعقلاً جار کن شکسته لایعرف لیه الا الله بحسب  
 ظهور در جمیع مراتب باعتبار اسما و صفات که منقضیه منظر غیر متناهی اند و هو السعة  
 ففروق و جمع و وحد و کثر و و شمع و متیق بیت وحدت باعتبار کثرت باعتبار  
 و اسع باعتبار ضیق باعتبار جهنما الطلب نیز دو جهت وجودیه و انحصاریه است  
 و طلب اولی طلب اسما و ربوبیه است از بر اظهر با ایمان ثابته و طلب ایمان ظهور است  
 با اسما و ظهور در روشن و اجابت هر دو سوال و حضرت او حضرت تعین اول جواهر العلم  
 و الانبیا و المعارف صحابو ثابته اند که تغیر و تبدل نمیرایند با اختلاف شرایع و اختلاف  
 امم و از منتهی حکما قال تعمر شرع لکم من الدین ما و قسی به نوحا و الذرا و حینا الیل و ما و قسینا  
 به ابرهیم و موسی و عیسی ان اقموا الدین و لا تتفرقوا امت قابل نسخ نیست دین خدا  
 دین طلب کن ولی زایل هر باب الدال الدبور اصولی در اعمده امور  
 نفس و استیلا را و باشد نشاید کرده بریج دبور که از جهت مغرب مرآیه و جنین صورتی  
 جهت طبیعت جسمانیه ظاهر میشود که مغرب نور است و ما یقابل او بریج صبا که از جهت  
 مشرق مرآیه و آن اصولی که دایم روح و استیلا را و است و ایند اقل علیه السلام نصرت  
 بالصبا و اهلک بنا و بالدبور شرعاً و صبا مشرق جانان بجان رسیده خوش نصرت بل  
اسلامیان رسیده نفس ضعیف گشت و دم نشاد و جان نور. که رسیده نیز خبر بدل بدکان  
 الدرة البضا بیت عقل اول دره بضا بوده صورت و محرجه ما بوده. نور علیه السلام  
 اول ما خلق الله الدرة البضا کعبه و قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل باب الهما

در کتب و آثار کتب

**الها** اعتبار ذات کسب حضور و وجود است با نظر کن که در نظر دارم از هویت چنین  
 خبر دارم **الهو** اعتبار ذات کسب غیبت و فقد شعر غایب حضرت امیران میگویند  
 کلمه کرده هویت و بهو پیچیدگی الهی مآده است که تصور صور اجسام عالم درو پیدا میگرداند و او  
 عشق گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام علیہ السلام او را بهای فرموده است  
 به صور او را وجود درست نیست و زین محل به حال بود درست نیست همه الافاقه اول  
 درجات است و نیز است با عتد است بر طلب باقی و ترک فتنه شعر فتنه بوده و نعمت باقی  
 بستان تا تا بر عاقل مبصر تا شکر همه الافاقه درجه ثانیه است و صاحب لذت خاطرش  
 متعلق باشد بر اجر عمل و دلش مشغول بر رفع آنچه خدا ترغیب و عده فرموده از ثواب بر  
 عمل لاجرم طلبش باشد هر حق کند بلکه تعبد کند با سید احسان او شعر طلب غیر او از او کنیم  
 و کنیم آن طلب نگوئیم همه امریات الهم العالیة درجه ثانیه است و است علیہ امریات هم  
 عالیه متعلق نکرد الالباقی و طاعت نشود بگیر او و لذت به اعلی هم است بلکه راضی بود باحوال  
 مقامات و توقف نماید با سما و صفات و نظر فرمایند الالباقی ذات است که جام می و پیمان  
 میگردم نوش و است عالی از میل بران حم میگرد. الهوی میل نفس بمقتضیات طبع و  
 اعراض از جهت علویه توجیه جهت سفلیه طبعه همچو عیسای آسمان بر روی همچو فارون و روز  
 زمین در پی نفسی چون در پی هر دردی قدمی نه خوشتر بخلد برین الهوا جس خاطر نفایه  
**الهو اجمر لطیف** که بغتة وارد شود بر دل از قوت وقت از غیر عمل از بنده است  
 تا که برسد بر دل که برسد حاضر عیاش زانکه تا که برسد الهیولی نزد اهل لایه هیولی اسم  
 چیز که صورت در و ظاهر شود و هر باطن که صورت در و ظاهر شود هیولی خوانند با سبب  
**الواو الواو** وجه مطلق در همه شعر و او وجه مطلق حق بر همه کی شناسد لیر سخن هر چه  
**الواحدیة** اعتبار ذات است از از و که انت و اسما از ویست و واحدیة اسما بذات و  
 تکثر اسما بصفات نظم شاه یکی غلام صد باده کی و جام صد، ذات کی صفت لیر خاص بی و  
 عام صد نام کی اگر کی صد نهد از عزیز صدمه شود حقیقتش یک بود او بنام صید الواحد  
 اسم ذات باین اعتبار شعر صفت و ذات جمع کن با هم و احدش جو ز عارفان فایز الوارد  
 آنچه نازل شود بر دل از معانی از غیر عمل از عبادت از معانی آنچه آید بر دل بی عمل وارد بود  
 آن حاصلت الواقعه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب هر طریقی که باشد شعر آنچه آید بدل از  
 عالم غیب به آن واقع خوش به غیب و واسطه الغیض و واسطه الملد زین  
 کاملت که رابطه است میان حق و خلق بنسب طرفین کما قال نعم لولاک ما خلقت الاقلا  
 از حق و خلق با نصیبت او خلق و حق هر را از وی الوتر ذات است باعتبار سقوط  
 جمع اعتبارات است اعتبارات را جمالی نیست زیرا که احدیه مستعار ترند از با غیر ملک  
 هیچ سر را با او نسبت ندهد بلکه در حضرت او غیر ندارد بارها بخلاف شفع که باعتبار او  
 معنی میشوند اعیان شعر آن و ترک غیر او احد نیست اصل عدد است و از عدد نیست  
 الوجود و جدان حضرت ذات او بدات او بد معنی حضرت صحر حضرت وجود گفته اند است  
 خویشی که توجیع کرد اند جمع کرد از زین پریشانی وجه العنایه شعر جذبه اند و سکو



لغزب، از هدایه در اوج نیکو وجه الاطلاق والتقید اعتبار ذات است بحسب سقوط  
 جميع اعتبارات زیرا که ذات وجود است من حیث هو وجود و وجود بحسب سقوط اعتبارات  
 مطلق یعنی خفیه که با هر شری است از غیر متعارف و غیر وجه بحیث عدم کفایت لاجرم وجود متعارف  
 شری نباشد که با وجود وجود وجود معدوم و غیر هر شری است از غیر مزایل زیرا که غیر وجه الحیا  
 معدومند و اگر وجود جدا شود از شری آن شری موجود نباشد و المعدوم پس بشرعینا و  
 اشیا بوجود موجودند و بخود معدوم و وجود کفایت و اگر وجود را مقید بقید دیگر یعنی بقید ان لا یکن  
 مع شری او را حدی باشد غیر او با او نه چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود کان الله ولم یکن  
 مع شری و محققان گفته اند واللن کما کان اگر تقید کنند که با او شری است او عین مقید باشد چنانکه  
 دایم است که هر چه غیر وجود است بوجود وجود تواند بود و اگر تجلی کند در صورتی وجود را مضاف کند  
 با صورت و چیزی اسقاط اضافت کند آن صورت به وجود معدوم بود اینست معقولی موجد  
 که فرمود که التوحید اسقاط الاضافات و صادق بود که گویند وجود عین حقیقت واجبست در  
 ممکن زاید و شک نیست که سوادیه سوادوان نیزه انان غیر وجه انانست است هر چه  
 است وجود و باشد در وجود از وجود او است به او کس نبود وجه الحق م هر چه غیر وجود  
 حق نیست زیرا که هیچ شری حقیقی نبود الا بکی حقیقت هم هست نزد اهل خفایق و عین حقیقت  
 که تقیم شبایست و هو القیوم فالله تقیم فاینها تولوا فتم وجه الله لاجرم اهل نظر چیزی نبود کشف  
 قیومیه حق در همه اشیا مشاهده نمایند است وجه حق در همه عیان بینند لکن حقیقت  
 انجان بینند وجهه جمیع العالین بود هم عالم بود حضرت او که مکرر است هم در  
 بکرت او هر حضرت الالو هیة الورق و نفس کلمه است که قلب عالمست و لوح محفوظ  
 و کتاب مبین و سراء اللبس حضرت احدیه قبل از او احدیه زیرا که حضرت  
 واحدیه حضرت ثانیه است و بعد از ان تلبس است بمعدله اسما و خفایق اعیان بعد از ان  
 بصور روحانیه آنگاه بصورة ثانیه آخر کیه شعریه صورتی جار باشد  
 میناید آن یکی در هر یکی الوصف الدالی الحق احدیه جمعت روحان ذاتی و غیر از  
 عالم است بالذات عنیت از منزه نوره ما و توفیق حضرت او الوصف الدالی الخلق  
 امکان ذاتی و فقر ذاتی شعریه هم عالم بود بلکه تقیه همچنان باشد ذات خود حقیه الواصل  
 وحدت حقیقت و اصله بیان بطون ظهور و تعبیر کرده اند و سلسله از سبب جمعت  
 چنانکه حق فرمود فاجبت ان اعرف خلقت اکلنی و تعبیر کرده اند از قیومیه حق ذاتی و سلسله  
 می یابد بعضی بعضی و بالفصل تشریح من حدیثها چنانکه ما در معصوم جعفر بن محمد السمان  
 فرموده من عرف الفصل من الوصل و آخره الیکون فقد بلغ القرار فی التوحید و التمسک  
 سلوکت و سلوک قرار در عین احدیه ذات تعبیر کرده اند و سلسله از سبب جمعت  
 حق و آن کفایت است با ساء الله نعم که تعبیر است با حقا اسما قال علیه السلام من احسب دخل  
 اجتهت به حال اگر شور و فصل خوش چنانکه باشد حاصل و وصل الفصل  
 مع فرقت آن ظهور و حدیست در کثرت زیرا که وصف او اصله فعلیست لکن اولی  
 همچنانکه فصل و اصل ظهور کثرت در وصف زیرا که کثرت فاسله است اچو وصل احدیه کثرت

تست تعیینات که موجب نوع وحدت در توابع مختلفه چون اختلاف وجه واحده در مایا  
 شده است در و آینه چون نماید روه متنوع با و نماید او آن کی روشد بدت ولی  
 و نماید نگاه کن نیکو آینه صد هزار مرتبه در راه دور یاری منم بلکه یک آینه بود اینجا  
 صی مختلف در و پیدا فصل الوصل بارگش بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و  
 هر واحد تنزلی کرده ایم از اعلی مراتب که عین جمع احد نیست در آن وصل مطلق بود  
 در ازل بادی بهبوط که عالم عناصر است و بعضی از نیر آدم آقامت کردند در نهایت کفینض  
 تا فرود شد با سفلی سافلین و بعضی رجوع فرمودند و معاودت نمودند بسو ک السیرالی  
 اسد و فی السد بانصاف لصفات حق و فنا در ذات ما حاصل شد او را وصل حقیقی پیدا  
 میخاک که در ازل است دایره اینجا شود او را تمام اول و آخر بزند و هم سلام الوفاء  
 بالعهد خروجت از عمده عهد که بار خود بسته در زمان اقرار بر بونیه و در جواب  
 است بر کم علی گفته و عبادت عام معلول بود بر غیبت در و عد و ربهت بو عید است  
 ز خوف و ذریع و امید جنت کند زاهد همیشه نیل خدمت اما عبودیت خاصه بمناسبت  
 امر است بلار غیبه و لار هبه شعر فرمان ترا که بجان مرندم در بندگیست همچو کلی تخدیم  
 و عبودیت خاصه اینجا صد بر تراست از حوالی قوت خود و غیر محسوس حقیقی مطلوبه در غوطه  
 ندارد و از لوازم و فایده عبودیت است که هر نقصی که بجز از خود بجز و کمال از حضرت او  
 کمال از حضرت او این نقص از خود طریق نیست چنان مرد را که با به در این است رفیق است  
الوفا بحفظ عهد النصف باید که ترک عبودیت نکنی و غافل نباشی از عجز خود در  
 اوقات عطا تصرفات و خرق عادات تو ایاز بر بوسه استین از یاد داد الوقت  
 حاضر وقت خویشتن بیاش تا هر چه بر نور و زما بد در حال اگر تصرف حقت بی  
 کس تو فعلیک ارضا تا حکم خود باشی و غیر در خاطر حظور کنه و اگر سحلق می باید یک  
 خود ایچ ام تو است اختیار کن ع گذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شده زیرا که ندرک  
 ماضی ضایع کردن وقت و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل یا نفع گفته اند الصنوعی این  
الوقت شعری که ز ماضی و مستقبل مان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت الدائم  
 وقت دایم آن دایم گفته اند در الف لیز در بعضی گفته اند الوقفه توقف بیان و  
 مقام از سر را یک تا نیست از حقوق اول و تهیه ایچ زنی کند با آداب نانی مت حق اول  
 خوشتراد ایکن و زکر در دویم قضای بکن و الوقوف الصادق و وقوف بر مراد  
 حق شعری مراد تو مراد حق بود و آن وقوف بشکی صادق بود الوکی انکفول لا کنه کنی  
 و متابعت نماید امر او را و محافظت او از عصبیان و نگاه دارد او را از خذلان تا  
 برساندش در کمال بدره حال قال له تم و هو تنوی الصالحین است بخدا تویه سزا باشد  
 تنوی ما خدا باشد الولایه قیام عبودت کن در حال فنا از خود و وی فانیست در  
 حق و باقی کن لجزم ولی مطلق آن بنده فانیست در مرتبت فرما بد تا برساند بمقام قرب و  
 تکلیف شعری مکرر سازینوا بنواخت مجلس خاص خود با یردخت با الزائر  
 الزائر و اعط حقت در دل مومن و آن نور است که در دل در آید و مؤمن را دعوت کند کنی

۳۴۵  
 پست بچین و اعظم خوش بگردد بشنوار یار و غطا او بشنو الزجاجة در آیت نور  
 لطیفه در یاب . در یاب لطیفه خفیفه در یاب . زجاجة اشارت بدین صاحب  
 مصباح روحش و شیخ نفسش و مشکوه بدنش که منظره مراتب نور مضامین شعر همه علم  
 بنور اوروشن نظر کن بین بدیده هم الزینونه نفس که مستعد اشتغال بود بنور فدا  
 بقوت فکر و زینت نور استعداد اصل نفست پست زینت و زینونه چنان در یاب  
 نور فندیل عارفان در یاب الزمره هر نفس کلید شکر کنین خاتم ختم رسل بود کویا . زهر  
 که بر و نقش کرده اند شیاء الزمان مضافت بحضرت عنده و آن دایمست زواهر  
 الانباء و زواهر علوم الوصله علوم طرفت که اشرف و انور علومست و زواهر وصله  
 است زیرا که وصلت بحق موقوف بعلم طرفت است بعلم طرفت بیاید وصال بیانی اگر  
 عالم بر کمال باب الحماة الحال عطیه که بر دل فرود آید بحضرت موجه از  
 غیر عمل چون حرف باقبض بسط با شوق و ذوق و حال زایل شود بظهور صفات نفس اتم  
 از آنکه در عقب آنگاه مثل آنگاه بر دل آید بانه و اگر دایم شود بلکه در مقام خوانند شعر عین  
 حال را مقاسمش خوان . حال ذوالحال را در اشرفان لجة الحق علی الخلق ان کمال  
 خون آدم که حجت بود بر ملائکه قال لدمتم با آدم انتم با سمانهم الی قوله ما کنتم تکلمون بیت  
 خدمت ان بن کمال نزد ما . حجت حقیقت بر خلق خدا . الحجاب الطباع صدور گویند در  
 دل که مانع قبول تجلی حقایق بود شعر بر صورت که پیش آید بر مغز تا برده بین انصورت  
 خویش در انصورت تو معجز جو . اگر مغز بر صورت گشته عاشق حجاب تست آن  
 صورت ترا خود حرف معز که الحروف حقایق بسط اند از اعیان است حروف کتاب کشف  
 بکوان . که یاب حقایق ز اعیان عیان الحروف العالیات شون ذائمه اند در غیب الغیب  
 چون بجز در نواقع لاجرم شیخ ما چنین فرمود . یاب حروفنا عالیات لم نقل . متعلقات  
 غ ذری اعلى القلله انما انت فیه و کن انت و انت هو . و الكل هو موفیل عن وصل  
 با حله حروف عالیانیم مدام . بهمان زبانه بعینت انیم مدام . هر چند کتاب عالم بنویسند . بوی  
 ز لوح کتابانیم مدام . الحقیقید ستم و ارسته زبندکی اعباره آزاد بود نیز اجزاء و حروف  
 بر ما بست حرته عامه است از رقی شهوات و حرته خاصه از رقی مرادات بقدر اراده  
 ایشان در اراده حق و حرته خاصه ای خاصه از رقی رسوم و آثار بقدر وجود خود در کجای نور  
 الانوار است بنده کوچین بود آزاد . سید است بخلیفه بغداد . حفظ العهد انشال  
 بواجبات و اجتناب از منهیات حفظ العهد الربوبیه و العبودیه . نیز انمو  
 بگردان با و . بدینو دانست ادب بشنو کلو حقیقه الحقایق ذات احدیت در کجا  
 جمیع حقایقت و حضرت جمع و حضرت وجود بخوانند شعر در یاب حقیقه الحقایق خود  
 تا در یاب حقیقت خود بخدا حقیقه المحمدیه ذات بالغبین اول فلا الاله الا انی  
 کلها و هو الاسم الاعظم بیت اسم اعظم ما از و آموختیم و بگرازا ما لکوا موخیم حقایق  
 الاسما تعینات و نسب ذائمه زیرا که تعینات وصفاتند و غیر بعضی از اسما از بعضی  
 تعینات ذات بعضی صفات شعرا سماعند و نه اما بصفات . مجموع یکی بود و لیکن بالذات



محقق الیقین شہود حقیقت حقیقتاً در مقام محققین جمع احدیۃ الحکمة علیہم کجایں شبها و باوصاف  
و خواص و احکام ایشان و ارتباط اسباب لمبسات و اسرار انقباض نظام موجودات و عمل  
بمقتضای آن و سن ثبوت الحکمة فقد ائی خیر اکثر اشعیر کسر کوجین حکیم بود قدر او تزد ما عظیم بود  
سالحکمة المنطوق بها علوم شریعت و طریقت اما علم شریعت بدان و بگو و علم طریقت  
بدان و با اهل طریقت بگو الحکمة المسکوت عنہا اسرار حقیقت که علماء رسوم و علوم  
ساز ادراک آن قاصرند میت راز باخا و بانامه میبارم گفت . بادور و رود و زبان راز نکوی  
نخارف . روایتیست که سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مدنیہ طوف میفرمود و بعضی اصحاب  
در قدم مبارک ضعیف از خلوتی رخنه برین آمد و التماس کرد کہ بت الاعزان او مشرف  
فرمایید اقامت فرمود و در آمدند آنشد و بر او فرزند و فرزندان ان ضعیف کہ در آمده و بسیار  
مشغول فقالت یا بنی عبد العزیز ارحم بعباده ام انما با و لا در فقال علیہ السلام بل العزیز ارحم  
فانه ارحم الراحمین گفت یا رسول اللہ من حضرت نمیدارم کہ فرزند خود را در آتش اندازم چگونه  
خدا رخصتده خود را در آتش اندازد و هو ارحم بهم را در گوید کہ گمان شد رسول خدا صلی اللہ  
علیہ وآلہ و قال یکنذا و حی اللہ الی شعره ہر راز کہ میداند توان گفت . نہ ہر دزد کہ در باغ  
توان صفت الحکمة المجهولة است کہ پوشیده است بر وجه غیر حکمت در ایجاد آن سزا  
ہمچنانکہ ایلام بعضی عباد و موت اطفال و غلو در زار و ایمان بران واجب رضا بوقوع  
آن و اعتقاد کردن کہ عدالت میت ہرچہ آن حاکم حکیم کند عدالت باشد کہ آن کریم کند الحکمة  
الخاصة معرفت حقیقت و عمل بآن و معرفت باطل و اجتناب از ان کما قال علیہ السلام  
اللهم ہذا حق و حقاً و از زنا اتقاء و ازنا الباطل و از زنا اجتنابہ باسم الطاء  
الطوالع اول چیز کہ پیدا شود از تجلیات اسما الہیہ بر باطن عبید و مزین گرداند اخلاص  
و اوصافش بنویس باطنش مت از تجلیات اسما خداست . اول حالات درون باطن  
الطاهر باکی کہ خدا رخصت او را نگاه دارد از مخالفت رباعی او را از خلاف حق نکہ میدارد  
او را بمخالفت دمر نگذارد . امر کہ رسد زحق با د از سر صدق . فرمان خدا بردی می آرد .  
طاهر الطاهر دامن او از معاصر باکی و طاهر ظاہر . اجنس بلکہ توان گفت کہ طاهر ظاہر  
طاهر الباطن معصوم کہ خدا رخصت او را از وساوس و هوا جس و تعلق با غیر نگاه دارد  
اگر باکی جنین رشاد پیش . نکہ درین وجانت خدا داد . طاهر الباطن باکی کہ لحظہ بلکہ  
از لدنہ غافل و زاہل نباشد شعر ہر کہ روشن نور او باشد . در ایما در حضور او باشد .  
طاهر الباطن و العلانیہ صاحبکمالا کہ دایم قائم بود با دار حقوق حق بر عایت جابن  
صورت و معزز عایت میکند و نیز و غیر عایت میکند ظاہر و باطن ہم آراستہ ہر  
با معزز عایت میکند طب الروحانی بحالات قبول و باتات و امراض و ادوات  
آن بکیفیت حفظ صحت و اعتدال او در امراض بصحت و اعتدال بحالات الطبیہ الروحانی  
شخص کہ عارف باشد باین علم و قادر باشد بارشاد و تکمیل میت در دستانہ طیبہ بطلب  
زان شفا خانہ نصیب بطلب . در دوردشش نوش میکنن ہموما . خوش دوائی از خیر بطلب  
الطریقیہ سیرت کہ مختصہ بود با لکال لک الی اللہ از قطع و ترقی مقامات شکر

اسرار طریقت انجمن است . در هر که طریق با همین است . بگذر از منازل و مقامات . کلان  
نقش خیال خرد بهیست . الطمس ذهاب سوم سائر است بکلید در صفات نور  
الانوار قطره در صفاتش اگر تو محو شوی با تو رسم تو و صفات نماند . و رسید بر بعضی آنحضرت  
ظلمت و نور ممکنات نماند با الباء الباقوتة الحمر اء نفس کلید است  
که متمیز است نوریه او بظلمت تعلیق جسم بخلاف عقل مفارق که معبر است بدره بیضا شعر  
کابلی در میان ترک و بند آمده . ترک و بند و خویش ریزا کرین دو آینه الیدان اسپاهی  
الهدیه اند متقابل چون قابله و فاعله از جهت لیه نعم باللبس گفت ما منعک ان تسجد لما خلقت  
بیدی و بعضی گفته اند که دیدن حضرت و خوبند و امکان و حق آنست که مقابل اعمشع چه در  
قابل تقابل میتوان یافت چون حبل و حبل و در قابل تقابل میتوان دید چون رومی و خائف  
یوم الجمعة وقت لقاء و وصول بعین جمع بیت بعین جمع و اصل شو که روز جمعه آن باشد  
بارک جو باشد اگر روز چنین باشد باب الکاف الكتاب المبين لوح محفوظ  
است قال لله تم ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين شعر هر چه هست بود و باشد بر سر  
جمله محفوظت در سر بر سر لوح محفوظت از انبات و نحو . انجمن و بود انصاحب نظر  
الکامل اسم حقیقت نعم و تقدس باعتبار حضرت واحده الیه که جامعه مجموع اسم است  
با معجز که گفته اند احد بالذات کل بالاسماء بیت نام یکی اگر یکی صد بند از غریب صد  
حقیقتش یک بود و بنام صد . که صد آینه یکی رو نبود صد شده نقش خیال او صد است  
صد شد او کدام صد الکلمة عبارة از هر واحد از هیات و اعیان و حقایق  
موجودات خارجیه اما معقولات مختصه بجز معنوی و خارجیات بکل وجودیه و مجردات  
مفارقات بکلمه نامه و مهیته به اعتبار وجود و لوازم حرف عینیه خوانده اند و مهیته بالوازم  
کلمه عینیه و مهیته با وجود به لوازم حرف وجودیه و مهیته با وجود و لوازم کلمه وجودیه شعر  
حرف حرفش بجا رخند بخوان سر هر حرف از الگو میدان . هلمة الحضرة اشارت بکلین  
گفته اند اما از ما کسی آذارد نامه ان نقول له کن فیکون و کلمه کن در مجمل صورت اراده  
کلید است آن تعلق اراده مراد است بود مراد میت هر چه خواهد روان عیان گردد . هر چه  
کوید چنین چنان کرده الکثر الخفی هویت واحده مکتوبه از غیب او بطن هر باطنست شعر  
بطن هر باطن که با کرم . یک هویت بود که بیشتر بر . الکتوبه در شریعت تارک در بعضی بود  
و در طریقت تارک فضایل و در حقیقت نادان که چیز خواهد حق نعم خواهی و از غیب  
حق در شریعت حق و ندانند حق نعمت حق شعر ترک فرايض لمن نزل منسابل مله نعم است  
حق خواه خواستن حق جو . کون القصور غیر مشید للشمل فظور . اینجا از خلق است  
از حق بعین و معزل از حق آنست که تله و احد در حقیقت تمیه تعینات بودب اقرب جمعیه  
الهدیه واحده و آینه بیست میت بعین کل یک در دوه شود و دوی یکی بکفایت تو . بید وجود  
تعینات بسلی . جزئی در دوه کون دیگر کون . کولک الصبح اول نور که رو نماید از کلیات  
اطلاق میکنند بر منظره سوز که تحقق باشد بظلمت نفس کلید مراد قول نعم عملی حق علیه اللیل  
از کویا شعر لیساره دلیل بار است . بسجدهم روشتت بار است . الکسیما

فناعت بوجوه و ترک تشوق بسو منفوقد قال امیر المؤمنین علیه السلام القناعة کثرة لا تنفذ شعر  
 کجاست فصاحت که نذر در پایان مرکز را که تراست غنیمت میدان گمبیا السعادة  
 چه بدین اخلاق باجتناب از اهل و تزکیه نفس از دمایم و اکتساب فضایل و تکیه کلی کلمات  
 تنگد ز زلدورت و صفا جو و ان باکی نفس از ما جو کرمت ترا سعادت اید دست از اهل  
 دلان تو کیمیا جو العلم استبدال متاع اخذ و ریاضت بطعام دنیوی فانی شعر فی الجمل تجاربت  
 میکنم سودا و بصارت نیست میکن کیمیا الحواص کلص دلت از کون با سنا رکون  
 آفتاب شرح جو تابان شد نور نبود و سایه پنهان شد باب اللامر اللایحه  
 آنچه ظاهر شود از نور بجلی باز چون پوشیده شود بارقه و خطره خوانند بیت لای چون جمال تابا  
 دل عاشق لطیفه بر باید باز پنهان شود چنین گفتند بنماید ولی نمیراید اللاهوت حیات  
 که سایه است در سایه و ناسوت کل آن و ذلک الروح شعر روح شمع و شمع اشعاع اوست حیات  
 نواز روشن از و او از ذات الذات عقلی که منور بنور قدس بر صافی از قشور او هام و  
 تخیلات قال له نعم قل اهل لیسوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما ینذکرا اولوالالباب  
 لبیب عاقل و لب عقل و جمع او الباب ز نقش و هم برون آروم و او در باب لب اللب  
 ماده نور الهی نسبت که عقل ناید مرید با آن نور و بیرون مرید از قشور او هام و  
 تخیلات و ادراک میکند علوم صحیح که متعالیه است از ادراک مادی که دلش معلق باشد  
 بکون و لیس علم مصونت از فهم عالم که محجوب بود بعلم رعم و آن از حسن سابق است که  
 تعقیر حسن خاتم است بیت همه احسان اوست نادیده اول و آخر از فرد خویش اللبس  
 صورت عنصریه لباس و جانیه اند قال اسد نعم و لو جعلناه مکا لجلناه رجلا و للبنا  
 عظیم ما یلبسون اما لبس حقیقی که این صور ان بنده اند کما فی الیه فی الحدیث القدر بقوله نعم  
 اولیا تحت قبایله لا یفرقهم غیر ربنا صور الطاف الهی ما هم هم جامه و جامه در شمار  
 ما محرم راز حضرت سلطانیه داننده اسرار کما هم ما هم لسان الحق ان کامل که متحقق بود  
 بظهور اسم المتکلم بیت هر که باشد لسان حق جانا بکلام خدا بود کویا اللطیفه اشارت  
 که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از ان اشاره معنی در فهم که در عبارت نکند شعر در باب لطیفه  
 لطیفان اینست لطیفه و لطیف آن اللطیفه الالسانیه حکما نفس ناطقه خوانند  
 و صاحبان دل گویند و در حقیقت تنزل روح بر تبه قریب از نفس و مناسبه دارد نفس  
 بوجه و مناسبه دارد با روح بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی نوادیت دل جو فرزند ان  
 بگو خبرش نفس و روح مادری و پدرش اللوام جمع لایحه است و اطلاق میکنند بر شکر کلام  
 شود حس از عالم مثال و نیز از کشف صورت اما معنی لایحه از کشف معنویت از جناب اهل  
 که بصورت که بعضی بنمایند نور چشم نور آورد بنمایند بنمایند نور چشم اللوامع انوار طم  
 که بد شود و اهل بد ایا تر از ارباب نفوس ضعیفه ظاهره و منعکس شود ان نور از خیال کجاست  
 و شایده نماید بکس ظاهره و بینند انوار بجز انوار شهب و قر و آفتاب روشن شود حوالی  
 ایشان و آن انوار ساظم اگر از غلبه انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ ناید و اگر از غلبه انوار  
 لطف و وعده باشد بزرگ نبر بر آید بیت حی صافی جو در ساغر آمد بزرگ جام می می را نماید



لله القدر شرک ساکرا تجلی حاصل شرف کردند تا بان تجلی بشناسد قدر و مرتبه حقیقه  
نسبت با محبوب و آن وقت ابتداء وصول به ملکوت بعین جمیع و مقام اهل کمال در معرفت  
باب المیزان الماسک والممسوک لاجله عمود معنویه است آن  
عمود حقیقت انسان کمالیت کما قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب یکی قدس سره  
در کتاب قوه القلوب فرموده که افلاک را بریند با نفاس نبی آدم و شیخ محمدی الترمذی قدس سره  
در اول کتاب نسخه الحق میفرماید که همه عالم مدبر است و این عالم تمام در حضرت است و بلکه  
و تعریفها و تمیزها با نفاس الفلک است همه عالم تمام در حضرت است و بلکه  
خدمت اوست . ماء القدس مظهری که در انداز اولی طبعی و از نجاست اقبال  
شهوایه با شهود و حقیقت است تجلی قدیم که رافع حدیث است با شیخ علی که تراوی که گفته از مرتبه ماء  
القدسش نام کند مرد خدا خواهد که حدیث پاک شود از تو تمام . هر چیزی و شیء جامه است و با  
المدائمه اضافه محضه است باعتبار تقدم ذات اعدیه بر حضرت و اعدیه که طهارت و نجاست  
و نسبت نماید و صفات و اضافات و اعتبارات عقیده است نسبت به انوار اضافی که در  
انجمن در لطیفی سفینه اند و سبب جمع اعتبارات و منبع نسبت اضافات ظاهر است  
وجود و باطن در عرصه تعقلات و اذعان و وجه مطلق و اعد واجب شمارست از تعین  
و وجه در سبب علیّه ائمه الهیه و محض از حیند لیسب محرابها بجزانته تبادلی الزیارات  
فروض عبادت چون صلوة و صوم و زکوة و حج و نهایت صلوة کمال است و  
مواصلت حقیقت و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت صوم اساکت از رسوم  
بقضای حق و لهذا قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی و انا اجزی به و نهایت حج و زیارت  
در معرفت و تحقق بقای بعد از نماز که مجموع شمس که وضع کرده اند با آن است  
تا نهایت که مقام جمع و وقت است کرد در اسلام بحسن باشن مومن صادق این شرف  
نهایت اگر در کمال . کامل عامل کرن باشن مبنی المتصوف خصال نیکه است و  
محمد دویم علیه السلام فرموده شعر نثره فصلت از زبانند . ایچ تو صوفی باش  
مسک بفقو و افتقار و تحقق بذل و اختیار و ترک تعرض و اختیار نسبت و تقوی  
غنا اختیار کن . اختیار خود نذر بار کن . صوفیانه چون بیاید لیسب کمال  
بصوفیانه این کار کن . المحقق بالخلق محقق است هده حق بر این  
بل تعین آن متعین زیرا که لیسب اگر چه شریف است در هر مفید است و با صفت  
یا تعین یا حقیقتی تحسیر و تعین است در اینها لاجرم مطلق تعین است و با صفت  
نیزه بود از تعین و لا تعین و اطلاق و لا اطلاق شمس مطلق و اطلاق و لا اطلاق  
هم به نیاز از وصف جهت و طاق هم المحقق بالحق و الخلق صفاست این مطلق  
فرماید که هر مطلق در وجه وجود و با تعین و در غیر و در تعین است با اطلاق الله  
مشاهده فرماید که وجه حقیقت واحد است و در تعین مطلق و وجه تعین هر یک  
مشاهده لیسب هر طریق ذوق محقق بود کنی و خلق و تا و بقا شمس هر وقت بشود  
از حق که تعین به هر مطلق المجدوب عزیز حق نعم او را از برای حق را بریند

فرماید او را از برای حضرت انس و باب قدس خود او را مقدس گردانند و مجموع منج و سواب  
کامیت فرماید تا برسد کجی صفات و مراتب بل کلفت و تعب بل طلب را غریبی رنج  
هلب کنج بقایافته اند بل علم و عمل از عطا یافته اند. محذورانند بس لطیفان کین لطف  
سکال از خدا یافته اند. المجالی الکلیة والمطالع والمنصات نظایر مفاخر الفیوض  
که ابواب مسدوده میلان ظاهر و باطن وجه باین مفاخر کشاده میشود و آن مفاخر  
بخت اول مجلی ذات احدیه و عین جمع و مقام او ادنی و طامه الکبر و محلی حقیقه الحجاب  
و آن غایه الغایات و نهایت النهایات است بجا نیز رسیدیم که غایت اکابیت  
نهایت است که نام نهایت انجائیت، دوم مجلی برزخیه اول و مجمع البحرین و مقام قاب قوسین  
و حضرت جمیع اسماء الهیه شعر در رسم رزخ اگر کو بار بار باید بیاید صد هزاران بار یا بل  
سوم مجلی عالم جبروت و اکتاف ارواح قدس چهارم مجلی عالم ملکوت و مبررات سادیه  
که تدبیر میکنند با امر الهی در عالم ربوبیه پنجم مجلی عالم ملکوت بکشف کسور و عجایب عالم سما  
و کشف مبررات کونیه در عالم سفلی است پنجم مجلی کفایت بل هیچ رنج نزد مال نیز هیچ به از رنج  
کنج مجمع البحرین حضرت قاب قوسین با جمیع بحرین و جوب و اسکان قاب قوسین  
مجمع البحرین یک محیط است از دوران نهرین و گفته اند که حضرت جمع وجود است باعتبار  
اجتماع اسماء الهیه شعر در حضرت جام و بی و جسم جمیع توان یافت از اسرار حقایق هم با هم توان  
یافت مجمع الالهواء حضرت جمال مطلق است که میل بغیر خود نکنند کم بالتفاه و لذلک قبل  
فقل فوادک حیث شئت من الهو عینه و ما کتب الالهیة الاول و قال الشیخ رحمه الله علیه  
کل لجمال عدالو جهک مجلدا. لکن فی العالمین مفضل است همه عالم حال حضرت اوست، او  
جیل و جمال در رد دوست، هم کج خود است و هم محبوب عشق و مستوفی و عاشق بنیکوست  
مجمع الاصداد هویه مطلق است شعوبک هویه اول آخر بود، آن حقیقت باطن ظاهر و  
ظاهر و باطن یکی گوید بدام، در هویه هر که او ناظر بود محبت الاصلیه محبت ذاتیه است  
بکسی که مجبور خود و محبت خویش است و نیز محبت الاصلیه اصل مجموع انواع محبتهاست و شکر که  
میان هر شری باشد یا بمناسبت باشد در ذات یا طرفین یا اتحاد در وصف یا در مرتبه  
یا حال یا نفس و گفته اند المیحه محبة المحفوظ محفوظ است که نگاه داشته باشد او را  
حقیقت مطلق بغیر حق از مخالفت و قول و فعل و اراده تا هر چه گوید و کند مضر حق باشد  
و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و فضا کند الا آنچه خدا خواهد امر کند او را بدان شعر امر  
او را که کجای بندد، نیک در خدمتش میان بندد و محو اسباب الظاهر رفع اوصاف  
عادت و خصائل زبیه و با مقابل آن اثبات و آن اقیست و احکام عبادت و اکت  
اخلاق حمیده شعر بدیه تخم بد اگر کار نیک باشد اگر کار محو اسباب المراد  
از الله عمل آفات و اثبات مواصلا و نیز محو و اثبات بر رفع اوصاف در رسوم و افعال و  
اخلاق عبادت تجلیات صفات و اخلاق و افعال حق کما قال جل ذکره کنت سمع الذی سمع  
به اکبر است سمع و بصیران در دست و پا بل با بعضی بل بعضی بکن بل محو الجمع و محو  
الحقیقی بنا کثرت در وحدت شعر در نظر غیر عین آب نماند، محو شد و طره و حجاب نماند

محو العبودیة و محو عین العبد سقاط اضافی وجود است بسور اعیان زیرا که این  
شئون ذاتیه اند ظاهریه در حضرت واحدیة حکم عالمیة و اعیان معلومات معدوم میشوند  
ابدا و وجه حقیقت ظاهر در برابر اعیان و مبرایا و حقیقت الوجود عین نمانده و اعیان  
از آنرو که ممکن است معدوم و اعیان ممکن تر از آن است در وجود که ظاهر است در اعیان  
و وجه عین حقیقت اضافه وجه با عیان نسبت است اعتباریه و افعال و تاثیرات تابعه  
وجودند و اعیان معدوم و معدوم نه مؤثر تواند بود و نه فاعل بلکه موجود حقیقت نعم و حد  
م حامد باعتبار محو و باعتبار پس حقیقت که عبادت با اعتبار تعیین و تقصد بصورت نمند  
و آن شایسته است از شیون ذاتیه و حق معبود است باعتبار اطلاق و عین عبادت  
در عدم اصلیه میت بنده و بندگی همه فانیست هر چه است آن ظهور سلطانیست کما قال  
و ما ریت اذ ریت الکن الله ربی و قال نعم ما یكون من نجوی ثلثة الالهو را بعهم و قوله  
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و در آیه اول اثبات فرموده که رابع ثلثه است و در  
آیه ثانیة نفی ثالث ثلثه که اگر احد از ثلثه بود در مکتب نبود مثل ایشان تعالی عن ذلک  
تقدس اما اگر چهارم باشد عین ثلثه به باعتبار حقیقت و عین ایشان باعتبار وجود با غیر  
باعتبار تعینات غیر عین عین باعتبار حقیقت عین شعرا عیان که نمودند بوجه هر چه توان  
موجود نمودند بوجه هر چه توان کرد المحقق فمار وجود عبادت در ذات حق بجهت که محو  
نثار افعال عبادت در فعل حق و طمس نثار صفات در صفات پلست اول محو است  
طمس ثلثه آخر محقت اگر بداند اول هر فعلی که شایسته در وجود آید فعل فعال مایه بر بند  
و ثلثه هر صفت که از موصوفی باید صفت حقیقی باشد نه ماهیه و ثالث وجود نماید الا وجود  
حق شعر هر چه بند وجود حق بنده وین نظرم ز وجود حق بنده المحاضر و حضور  
دلت با حق در استفاضه از اسما حق نعم و تقدس میت در حاضر در با خداست تا فیض بیا  
از عنایت المحاذاة حضور عبادت با وجه حق بر اقیقت و ذلول او از غیر حق شعر  
لاجرم غیر حق نم بنده نزد غیر چگونه بنشیند المحاذاة خطاب حقیقت بنده را در صورت  
در عالم ملک الهی که ندانم بود تا سر آمد از سجده میت بلسان شیخ سخن فرمود خود بان  
سبع موصوفی بنشوده صورت انش نمود او را در حقیقت الاله موصوفی المخدع موضع  
شرف طلب از او اصلین شعر هر چند که بنمان شود از دیده مردم بهمان شدن از این  
سید تواند المدا الوجودی هر چه موجود است از وجود است بلکه بله وجودش وجود  
خفا کی است و حق نعم موجود است و باید از نفس صانع بوجود تا هیچ بنده و جفت  
عالم بر عدم عالم میت اگر نور ظهور او نباشد بود ظلمت میان جانها و اخلل  
سید به از غذا و نفس را در بخش از هوا اما در محاذات و اطلاق روحانیات عقل  
حکم میفرماید و ام رحمان وجود ایشان از مرجع و شهود حکم سلطه هر مکتب در بهانی  
خلقتی قال لله نعم بلهم فی لبس من خلق جدید شعر هر زمان صنعت نماید در نظر سید  
خلق و مراد که المراد است التکلیف شش مرتبه است از نبود ریاضه موجود و جانب نظره  
در ریاضه اول مرتبه ذات احدیه دیگر مرتبه حضرت الهیه که حضرت و احدیت و مرتبه



توابع مجردہ و مرتبہ نفوس عالم کہ عالم مثال و عالم ملکوت و مرتبہ ملک عالم شہادت و مرتبہ  
کون جامع بغیر ان کمال کہ بجلی مجموع و صوت جمعیت و بجلی منح کفہ اند و مراتب شش زیرا کہ  
بجلی نظریات و بمطرح ظاهر میشود مراتب و ذات احدیہ بجلی ششیرہ زیرا اعتبار تعدد اصلا  
نیست بلکه اعتبار ذات احدیہ سلب اعتبارات تا عالمیہ و معلومیہ و تنزلات این مرتبہ صلب  
سار مراتب مرتب آید و غیر لزم مرتبہ محال باطن اند یا ظاہرہ و بجلی احدیہ ذات نیست الا ان  
کمال نیست این کمالست که بجلی ذات اوست . مجموعہ کہ جامع ذات و صفات اوست  
مرآة الکون وجود مضاف و حدانیت کہ اکوان و اصناف احکام اکوان ظاهر میشود  
و زور و او کفر بظهور اکوان محاکمہ و بر آینه پوشیده شود بظهور صورت نمایندہ شہر کہ در  
آینه نظر موجود آینه شد نمایان او بنمود مرآة الوجود یعنیات کہ منسوب اند بسوی  
شئون باطنه و اکوان صورت شوند و شئون باطنه و جوه معین یعنیات صورت ظاهر ازین وجه شئون  
در امار و وجودند و وجوه واحد معین بصورت اکوان میت آینه صدر امر عظیم در امر روزیاز  
بلکہ کل آینه نواحی . صور مختلف در او پیدا . مرآة الحضریات یعنی حضرت و جوب  
اسکان و آینه حضرتین این کمال و هم مرآة حضرت الہیاست کہ نظریات است با جمیع انما نظم  
در آینه و جوه کمال . امکان و وجوب بتوان دید در صورت و معنیش نظر کن . کہیں حجاب  
توان درو عیان دید . المسامحہ ماسمہ حضرت مزینہ را در سر و در عرف کجا و در  
در شب عرس بحد تنزلی صامت ثم ناطقہ بغزوة عین ثم کسر کواحی میت باهد کرا  
هم از بیم رقیب . کفیم با برو و شنیدیم کشیم . مسالک لجمیع الالہیہ ذکر ذکر  
ذات یا سبحان ذرینہ دون و صغیرہ و تعدیہ بلکہ عارفہ ساد ذرینہ و شہود اسما و ذاکر  
ذات و ذات مطلقہ اصل جمیع اسماست و اجل وجوه تعظیم مطلقست کہ متناول جمیع اصناف  
حضرت اما اگر ثنا گویند او را بعلم یا جوه یا قدرت تعظیم او را بقید کرده باشند بان وصف  
را اگر ثنا گویند حقرا یا سماء ذرینہ چون قدوس سبحان و سلام و غنی و حق و امثال آن حقرا  
ثنا کفہ باشند با جمیع اسماء زبان از دل و جان بفرمان اوست . یا سماء ذرینہ شاخون  
اوست . جو تعظیم مطلق بجا آورن بقید در ان ضمن ہم زبان اوست مستوی الالہم  
الا عظیم جت الہی مت کہ وسع اکفیت بغزول کمال صاحب دل میت مستور اسم عظیم  
دل بوجہ نہ دل بہر کس در کمال لغو . مستند المعرفہ حضرت واحدیت کہ نشاء جمیع  
اسماء الہیہ است مستور حضرت واحدیہ را در باب نشاء جلا اسمها در باب جارحانہ  
بجھت نشاء بخام معرفت بایوت بیاد در باب المستطالک فانہ در ذات احدیہ کلیدی  
کہ باقی نمایند روز و رسم تطعم ہر کہ در ذات خود شود فانہ بطریق کہ شرح آن کفیم شرح  
صفتش ہم خوانیم . با تو ملک جود ان کفیم المسئلہ الغامضہ اعیان ثابۃ کہ صور  
اسماء الہیہ اند در حضرت علیہ باعتبار احدیہ وجود عین واجب الوجودند و باعتبار حقایق  
عالمند اما از آنرو کہ ممکنہ اند شمر رایج وجود کردہ اند باین وجہ کفہ اند معشوق کمال نزل  
قوم رجال خود است و عاشق کمال مکن در عدم رزق از خود بلکہ تجلی صفت با اسم النور یعنی  
وجوه ظاهر در صورت اعیان و ظهور وجود با حکام اعیان و بروز وجود در صورت خلق مدیہ

برانات باضافه وجوه باعیان و تعیین وجوه باعیان با بقای اعیان بر عدم صیاح اگر در دوام  
 شرح وجوه اعیان بود باضافه بسور اعیان و تعیین وجوه باعیان عالم بود و در نبود در اول است  
 کشف ذوقی نیست در باب نزون عقلا هیچ مگر سر رشته لیسری تو از عقل نحو المسارح  
 بنده که خدا را مطلق کرده بر سر قدر لاجرم مطالعہ نماید که هر چه مفروض است  
 بجه وقوع آن در دفتر معلوم و هر چه نیست مستغنی وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه  
 وآله المقدر کما بین والهم فصل لاجرم منبرج السراحت باید از غیب طلب و خزن و کسب  
 نماید بر مافات کما قال نعم ما اصاب من مصیبه فی الارض کما که و قال انس خدمتہ صلی الله  
 علیه وآله عشر سنین فلم یقل لشر فعلتہ لم فعلتہ ولا شرکنتہ لم شرکنتہ لاجرم عا شفا  
 مکتومیت همه عالم عطای حضرت اوست بهر چه آید زجوت بمنزجوت مشارق القمر  
 بجلیات اسمائیه امد و کلیات اسمائیه مفاج اسمائیه بجلیات ذاتہ قطعہ جمع مزیق  
 مشارق جوائد نزد ما آن ظهور آیت است چون کلی کند با و اسماء افتتاح بجلی ذات است  
 مشارق سمس الحقیقه بجلیات ذات قبل از فنا نام در عین احدیہ جمع نیست  
 صیدم روشن نماید در نظر کر چه باشد همچنان از شش از خون شود روز و بر آید اقباب  
 بحر کرد طلعت شب بر سبزه مشرف الصمایر مشرفه که لله نعم مطلق کرده اند او را  
 بر ضمایر آدم و تشریف شریف کلی اسم الساطن مشرف بر بواطن و شیخ ابوسعید  
 ابوالخیر قدس سره مشرف کلعت اشرف شعر مشرف تشریف اشرف بقره مزین  
 بانواع الطاف بقره المضاهاه بین الشئون والحقایق ترتب حقایق کونیه بر  
 حقایق الیه که اسماء اند و ترتب اسماء بر شئون ذاتیه لاجرم الکوان طلال اسماء باشند و  
 اسماء طلال شئون میت سائ اسماء بود الکوان تمام سائید ذاتها اسماء السلام  
 المضاهاه بین الاسماء والا کوان انتاب الکوانست بکلمات طمانه یقر حضرت  
 و جوب حضرت انیس مکان و حضرت جمع میان و جوب امکان و هر چه در الکوانست  
 او را نسبت است با وجوب نسبت با امکان اگر نسبت با وجوب قدر بود اشرف الاعلی  
 بود و حقیقت او علویه روحیه یا ملکیه بود یا بسیطه فلیه و اگر نسبت با الکوان بود  
 بود و حسن ادنی باشد و حقیقتش سخیله غلبه بسیطه یا مرکبه و هر چه نسبت با جود  
 جمع باشد حقیقت آن سائید و هر آن سائید که با امکان ابل بود و حکایت اثبت در و انوار  
 از قافران و محجوبان اگر جانب جوب سیل بود و حکام و وحدت در و اعلی است از سائید  
 و سد یقین خون انبیا و اولیا و اکث در بود در و سائید ان سائید عوا شفا  
 و کبر اختلاف سیل کبیر از بهین اختلاف کبره سائید ان سائید در و سائید  
 با جوب سیل کبر جوبش کبره سائید ان سائید ان سائید ان سائید ان سائید  
 حقیقت عارف شرع ابدی حاد سندان بود و از سائید ان سائید ان سائید ان سائید  
 و مطلقه اطلاق میکند سائید ان سائید ان سائید ان سائید ان سائید ان سائید  
 آن شعور نور جوارش بدو سئلین حاد او هم سائید ان سائید ان سائید ان سائید  
 در وقت ملاوة هلام او که بجلی است سائید ان سائید ان سائید ان سائید ان سائید





اشاره فرمود بقوله تعریفی بقصد صدق عند ملک مقدر مت خوش منزلت لیز مکانت  
 باید که چنین بود مکانت المکرر ارداف نعمت با وجه مخالفت و ابقار حال با ترک احوال  
 اظهار آیات و کرامات از غیر محذرت ایمن شوا از نازنین از مکرر العالمین از قول حق  
 بر خوان چنین و اندر غیر الماکرین الملك عالم الشهاده المملکوت عالم الغیب قطعه  
 ملکوت عالم ارواح نیز غیب مضاف می خوانند. همچنان کفدا و میداریم عارفان لیس کن  
 نگردانند محمد الهام بنیاد صلی له علیه و آله که در سطره افضا حقت هدایت را عینی ما  
 یثار من عباد و مدد میفرماید مؤمنین و مؤمنات را بنور آیات هست اهل بیت است  
 وی یافته. مالداران ثروت از وی یافته. المناصفه انصافت بغرض حسن معامله با  
 خلق و حق شعرا خلق خدا کجلی و صدقت مدام. انصاف که انصاف محبت و سلام  
المنهج الاول انتشار جمیع اسما و صفات در رتبت ذات و اهل نظر که خدا را تو اید  
 او را اینجا گرداند بنور ترتیب اسما و صفات در جمیع رتبت ذات بدرستی که راه نموده باشند  
 او را با قرب سبیل در منهج اول است در حضرت ذات جمله اسما و صفات. بدست پس  
 سلطنت حضرت ذات المنقطع الوجدالی محل انقطاع الغبار و عین جمیع است  
 غیر ابا حضرت او بار نیست. هر چه غیر است بار با انبار است منقطع الاستیاد  
 و حضرت وجه و حضرت جمع می خوانند المعریه حضرت واحدیه که مثل غیر میگویند  
 باعتبار انشا نفس حاتم که ظهور صورت معاد از دست و صنعت خود الهی است زیرا  
فضان خود حق اول از نفس رحمانیت بر اسماع لیس نفس است و بود و خواهد بود  
 المناسبه الذاتیه مناسبه ذاتیه میان حق و ذات آن کامل ثابت از وجه از  
 جهت ضعف تاثیر مرآت و در کجلی تعیین کثیره که کسب نمواند که ضعف که قانع باشد در  
 تقدیس او بغیر تعیین که قانع نیست در غفلت و حلال او و حدایت حق و خلد او از اکثر جهات  
 امکان و خواص و سابط است و هم از او پس مناسبه بنده با حق میت هر که باید مناسبه  
 زین رو باشد و مناسبه با او. انصاف عبادت بصفات حق و تحقق جمیع اسما  
 الهیه و اگر اتفاق افتد مناسبه بوجه اول بغیر ثانیه خوب باشد معقول و محمول مناسبه  
 بوجه ثانیه بغیر اول بحال و در هر امر مرآت کثیره اما در امر اول حسب شدت غلبه نور و حدت  
 بر کثرت و ضعف غلبه و حدت بر کثرت و قوت استبداد احکام و جوب بر امکان و ضعف  
 آن در امر ثانیه تحقق او مجموع ما تحقق بعضی غیر بعضی اما اگر مناسبه بوجه پس حاصل شود  
 وجه اول که کمال است محبوب حق و مقصود بعین باشد و از همیشه حقیقه برزخ الهی است  
 ذات الواسع معاشع باشد او آینه ذات و صفات. سید عالم محمد و آل  
المطابقون ملائکه هم اند در شهود و حال حق و از غایت سده اشتغال باشد حق نیز  
 که خدای تم آدم آفریده است و چون از غیر حق نمایند ضعف است و نمانند بود باشد  
 بجلال جان هر اندر غیر حق دیدار نمیدانند الموت با مطلق کشف موت اختیاری  
 قمع هوای نفس است زیرا که مات نفس در ترن هوا است قال لله تم و فی النفس من اهل  
 فان الجنة هی العاوی و اگر نفس میواند بسل کند بلوات و ستوات لغایبه و تقصبات

بدیند هر انچه مایل شود بجهت سفلیه و جذب کند نفس ناطقه بایم که زنده لاجرم دل غیر نفس ناطقه میرد  
از حیات حقیقه علیه موت جهل و اگر نفس میرد از هوای خود دل باز کرد بجهت اصله مقتضی  
عس الوطن من الایمان با عالم قدس و نور و زنده شود بکیات ذابیع ایمین از مرگ زنده جاوید  
و همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرموده الموت هو التوبه و قال تم فتم فتموا الی بارئکم  
و اقبلوا انفسکم و قال صلی الله علیه و آله رجعت من الجهاد الا صغری الی الجهاد الا کبر قالوا بارئکم  
اسد و ما الجهاد الا کبر قال صلی الله علیه و آله النفس در حدیث ذکر فرموده الجهاد من جاهد نفسه  
هر کسی که بمیرد از هوای نفس خود زنده کرد بهدایه از ضلالت و بعرف از جهالت قال  
اوس بن کبان ینما فاجیناه یعنی دنیا با جهل فاجیناه بالعلم و قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
من حیا بالعلم لم یمت ابد است موی که حیات جاودان بخاک دیده ایست و ترا موت حینی  
بسیار بد الموت الا بیضی قطعه کشتی موت ایضت اربار مدول تو زان سفید رو کرد  
نفس مرده شود دولت زنده مدبر تو برین مکتوب کرده و گفته اند من ماتت لظننه حیت لظننه  
الموت الا حضور یعنی بگذر از تحمل و تکبر بگذار و رو کنه بیوشی و بافتانت بعباده  
که بیدار بجای زنده او و لیس بوع تحمل که کار آید بار موت احضر بوسیدن بر فست  
از حقیقی بقا و فضاغت لباس تحمل بدلیق و سلین بیت کرم بیدار در اصفوف و حرر عشق  
نم نذارم زنده ام در هوای بر برد الموت الا حصر مخالفت شعر کفای نفس  
ره رو که طریق عاقل است و نوع عدم براه مانه که طریق عاقل است الموت الا سوده  
احتمال از خفقت بد جرح و الم بلکه ملذذ یا بد از محبوب اگر از محبوب میندع که هر چه در  
کند جوهر است محبوبت ماکلی یا تفعل المحبوب محسوس هرج از تو آید خوش بود خواهر کرم  
خواهر اله و موت اسود فضاغت در محبوب بشود از ذی از و بر رویه فضاغت افعال در فعل  
محبوب بلکه بر رویه فضاغت و انفس خلق در محبوب شعر هر بلایه که باشد از محبوب  
عمره آن بلایه مطلوب در بلا صبر کن که تا با شکره بتلار بلاش چون ایوب و اگر  
نفسی عدوت اسود بمیرد دل زنده شود بود حقی از احوال حضرت جود مطلق شعر قول و  
فعلت بتر از و بر کشتی کم عده راست بده زود بر کشتی بیزان اقوال سدره و افعال خلد نیز  
توان کرد از اصداد و آن عدالت و ظل و حده حقیقه که مشتمله است بر علم شریعت و طریقه  
و حقیقه و حکمی باین علوم بعد از تحقیق عالم له بمقام احدیه جمع و فرق بیت تاره زنده کمر از و  
باید که ترا بر ترا زود و میزان اهل ظاهر ترست و میزان اهل باطن عقل اما عقل که سوره بود بود  
قدس و میزان مخصوص علم طریقت و میزان خاصه اشی حد عدل اکثر و تحقیق بعد از اکثر  
از مناصب انسان کاملت شعر لیز ترا زود ما اگر دست دهر جان من صد بود بر دست دهر  
بالتی المون البیوعه اخبار است از حقایق البیوعه بجز از معرفت ذات حق و  
اسما و صفات و احکام او تعالی و تقدس و آن بر هر نسبت بنوع تعریف و بنوع شرح  
و اول اخبار است از ذات و صفات و اسما و ثانیه اخبار است از این مجموع یا تبلیغ احکام  
و ثانیه با حلق و تعلیم کلیت و قیام بسیار و نیز بنوع مختصت بر این شعر لیز بنوع  
بایست تا دین از و باید قوام وین بنوع حتم کشته بر محمد و اسلام الجنای جهل گناهند

و هر چیل دایم مامور جهانیان قایم بصر فایمند با صلاح کارها مردم و حامل اشفان نراوم  
و متضررند در حقوق خلق النفس تزویج قلوبت بلطایف و محبوب محبت انس است  
بجبوب تظو انس با محبوب اگر کبر و کج . کج باشد کلیف منقلب است . کردی با بار خود  
همه م شوی . حاصل اوزان نفس محبوب است النفس الرضائی وجود اضافی است  
که وجدانی کفیف و کمتر بصور معالذ یعنی اعیان و احکام اعیان در حضرت و احدیت  
همچو که نفس آن مذمذمف میشود بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انس در  
هواهی حار است از باطن ظاهر و ایراد هوا برارد و نفس سبب تزویج منقلب نفس روحانی  
تزویج اسمائی است که در کت حیط اسم الرحمن داخل بود شعور در ظهور آن نفس هویدا شد  
زین نفس هر چه بیداشد . صبح صادق نفس زذاز نفسش . خانه کجیات درواشد  
النفس بیت نجی از لطیف و خوش جوهر است . شریف و عقیف و کونظریست  
حامل قوت حیات و حسن حرکت ارادید است و حکیم اورا روح حیوانه خوانند و واسطه است  
میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن موسوس است شجره زیتونه و موصوفه کبار که نه شرفیه و نه غریبه  
بعض از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم احسام کثیف است در میان ترک و سندی کجانی  
ره یافته . اینچنین را بر زمین حرکت شرف یافته النفس الامتاره نفس اماره مایل بود  
بطبیعه بدنه و آمر بکرات و شهوات حسیه و جذب کند و لرا کجیه سفلیه و لغز نفس ماوای شرف  
شیع اخلاق ذمیه و انفعال سینه است قال له نعم ان النفس الامارة بالسوء شعر اماره  
اگر حنا که ماموره شود . و برانه تو تمام عموره شود النفس اللوامه است نفس زبور  
دل منور کرده . از طلعت فعل بر روان بر کرده . و بنوردل برانیر یا بد و از خواب غفلت  
بیدار کرد و با صلاح حال خود متردد بود میان ربوبیه و خلقیه و اگر کجیم جمله ظلمانیه سیده  
از و صادر شود تدارک آن کند و بنور تنفیه الهم سلامت نفس قیام نماید و از سببه نفسانیه  
باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت نماید ازین سبب له نعم اورا مقسم قسم که داننده  
2 قوله نعم لا اقرم النفس اللوامه بیت کجیه نفس برینوا کرده بد نباشد جو با خدا کرد  
النفس المطمئنه شعر بان شاده که نفس مطمئنه تمام . در بد بنوردل منور و سلام  
از لباس تلپس صفات ذمیه منسج شد و خلعت لطیف اخلاق حمیده منسج گشت و توجه  
نمود بخلقیه و متابعت نمود در شرف نهایت جناب نام قدس که منزه است از جنایات جن  
ظلمانیه و مواظبه نماید بر طاعات و بر درگاه بارگاه رفیع الدرجات س من باشد تا حواس  
مستطاب ملک اب برسد بقول یا ایها النفس المطمئنه اجمع الی ربک الضمیر و انفس  
فی عبادتی و ادخل جنسی بیت هر کس که بخود چنین است . شرف شرف است و انفس المطمئنه  
مجبانی که کفو ماسم الباطن یافته اند و مشرفند بشفای شرف و انفس المطمئنه و السلام  
می یابند بر خفا یا کجیا بر بالک فی سائر وجود در شرف اقباسی صده نام و میس  
بر در یاد شاه ای درویش النکاح الساری فی جمیع الدراری توبه  
خیر است که حق نعم اش را بان بوده ای قوله نعم کنت لک کفیا فاجبت ان اعرف  
و گفته اند کنت کثر اخبایا اشارت با سبق خفا و عیبیه . اطلاق بر ظهور و تعیین سبق



ازلی ذلله قوله نعم فاجبت ان اعرف اشارت باسئل اصلي وحب ذلله که وصله است میان  
خفا و ظهور و لا عرف اشارت باسئل وصله و لکن وصله اصل نکاح است که ساریست در  
جمع در ارر و وحدت مقتضیه جب ظهورشون احد نیست که ساریست در جمع مراتب تعینات  
مترتبه و تفصیل کلمات شعر آن یکی در هر یکی کرده ظهور مینماید در همه اعیان چونوز و وحدت  
حافظ کثرت است زیرا که شامل کثرت در جمع صور از بر شمس و توفیق و او آن لکن وحدت  
بر کثرت وصله است و آن کجاست اولست در مرتبه حضرت و احدیه باحدیه ذات در صور  
تعینات باحدیه جمع اما بعد از ان باحدیه وجود اصله در جمع مراتب کوان تا در حصول  
منته در حد و قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و تغذیه و ذکر و انشیت میت مردوزن چون جمع شد آنک  
توفیق لکن در آن چون محو شد آن یک توفیق و لکن جب ذلله محبیه و مجبویه است بلکه عالم مقدر  
عالمیه و معلوم نیست و لکن کجاست اول سریان وحدت در کثرت و ظهور تلبیث محبت  
ایجاد را بتیرو فاعلیه و مفعولیه و آن کجاست ساریست در جمع در ارر شعر خوش کجاست  
در همه ساری نظر کن بد فو اکر در ان زیب صغیر و زینت کبریا جمع کن تا نتیجه برداری  
نمایه السفر الاول رفع محبت کثرت از وجه وحدت میت بردار خوشتر خجاست کثرت  
از پیش حال دور وحدت نمایه السفر الثاني رفع محاب وحدت از وجه کثرت  
علمیه باطنه شعر کثرت جو حساب و وحدت آبی بردار حجاب و آب ریات نمایه السفر  
الثالث زوال تعبد است بفضدین ظاهر و باطن حصول در احدیه عین جمع شعر ظاهر و باطن  
از ضد اندیشه عارفان هر را یکی دانند لکن در اسناد و ذات هر چه یک صفت آن  
یکی دو کردند نمایه السفر الرابع رجوعت از حق بخلق در مقام استغاثت که احدیه  
جمع و وقت بشهود اندراج حق در خلق و انتمجال خلق در حق و عین واحد را در صور کثرت  
سطح لکن مینماید و صور لکن در عین واحد شعر مجمل و مفصل مینماید موج و دریا بعین مینماید  
فی قوله نعم و العلم تعلم اطلبت در حضرت احدیه و العلم حضرت تفصیل است علم اجمالی و تفصیلی  
کوان مغز و العلم هر چه بدان التویر اسمیت از اسماء الله نعم و آن کجاست حکمت با اسم  
الظاهر غیر وجود ظاهر در صور مجموع کوان و اطلاق میکند بر هر چه پدا شود بر علوم ذرات  
و اراده الهیه که نزل کوان شد شعر ظلمت کفر و زلی بر نافت نور این علم چون بدل در نافت  
نور الانوار حضرت که نور جمله انوار است در باب که کجاست سخن بر آرد انوار

---

السین المسابغه عنایه از بیه است چنانکه حق نمود الذین آمنوا ان لهم قدم صدق  
عند ربهم شعر یکذره عنایت آهن بهتر ز هزار پادشاه السالک بغراب بر الی لکن که  
متوسط است میان مرید و منتظر ما دام که در سیر است السبحه جوهر مبارکست بجز بهیله  
که غیر وضحت و موجوده نتواند لکن الا بصور محلیت که حال او مقوم اوست بو علم و ب  
که هر دم بزنگی نماید و هر نفس صورتی برآید میت هر زمان نفس خیاله میکند هر دم خود را  
بجائی میکند الستس هر چه محجوب گرداند ترا چون غطا رکون و وقوف بعبادات و اعمال  
هر چه آن محجوب گرداند ترا مستر خوانندش الی باران ما بگذر از عادات خود بپز تمام  
خدا را بپز کوزدا الستاس صور کوانیه که منظر اسماء الهیه اند شعر هر چه

که هست او از ما است . هر چه بنظر اسماست العویة تجلیت للکوان خلف ستور  
 قیمت بها صفت علیه التایز : السنور مختصت بهیا کل بدیهه ان ینه که در ابط  
 است میان غیب و شهادت و هو الحق و الخلق شمر است و شمار و ستور است بر  
 در حجاب اگر نور است . سجود القلب فنا عبادت در حق در زمان شهود حق  
 تعالی و تقدس کبینه که باز نکرد اندا و استحال جوارح از حق میت در شهود ارفقا کردی  
 غرق در بای با جو ما کرد السمیق ذوب ترکیب بنده است در کت مهر شجر آتش فرزند  
 را بگرداخت . باز ما را بلطف خود بنواخت . مدیرة المنتهی بر زخبت لبر است که  
 تنها میشود بان سیر محلی و اعمال معلوم کاملان و آن نهانیه مرتبه اسمایه است است  
 رتبت عالیت ارغالی نسب . لیر علو از همت عالی طلب . السنیر عالم حق حقیقت  
 تا دانه غیر حق عالمیست چه بخواند . طالب حق حقیقت در آن حال . هر چه آنرا طلب کرد  
 کذاک یفعلی عارف بی جاہل . و عارف عارف بالحققت است حقا خلق هر که شناسد  
 عارف است حقا حق شناس که عارف چنین بود . حقا قال لیر صلی لیر علیه و اله عرف  
 ربی بر بی سیر الحال آنچه شناخته بود از مراد حد ارتقم در آن حال شکر بد لیر مراد حق  
 در حال . سیر حالت عیان شود در حال سیر العلم حقیقی که عالم بان عالمیت زیرا که علم  
 حق عین حقیقت در حقیقت اگر چه غیروست باعتبار مستدر حقیقت علم حق عین حقیقت . سیر  
از غیر سیکوید حقیقت سیر الحق همه افشا ناکردن از حقیقت حق در هر شمر حق در هر یکی  
 پس دلی . سیر حقیقت سیر الحقیقات شود در هر چیز در هر چیز است آن  
 در هر یکی بیدانگر . سیر حقیقت سیر الحقیقات مانده و لیر شهود بانکث و بجلی اولت بر دل صیاد  
 لیر کل احدیه جمع میان جمع اسماست همه نماید با تصاف بر اسم کسب اسما با کاد ایا  
 بدات احدیه و امتیاز اسما بتعینات که ظاهر شده اند در کوان که تصور اسما اند شمر  
 ش . یکی تلام صد باد یکی و جام صد . ذات یکی صفت سبی عین یکی و نام صد کل شمر فیه کل  
 تعدد اسما بصفات و اکاد بدات است صد نیز آینه کر عین یکی . هر یکی آن یکی نماید  
سیر القدر آنچه حق دانسته است از هر غیر در ازل و احوال آن عین و بر اینه چنانکه اقتضای  
 آن عین باشد ظاهر شود در در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم تابع  
 معلوم لاجرم حق نعم که حاکم حکمت حکم لغز ما بر برتر الا با که دانسته باشد از این شمر در حال  
 نبوت او در حضرت علیه شمر چون تو ایل حال نمودند مستعدان سوال نمودند طلب فعل  
 نیک بر کردند . هر یک حکم خود بکرد کردند . در آنس روز در آت خود طلب کرد  
 آن در باب . سیر الربوبیة توفیق ربوبیة است زیرا که ربوبیة لیر است و لیر را  
 لاجراست از متبیین و و احد از متبیین ربوبیت و ربوب ایمان ثابته است در عدم  
 و موقوف بر محدود معلوم و سهل بن محمد لیر شهود نموده اند ربوبیة لوطیة لبطلت بو  
 چون ربوبیة بعد از ما و تو . تا ابد او رب ما ربوب است سیر متوال ربوبیة ظهور نیست  
 اعیان و تصور اعیان از حقیقت منظریه رب فایمده بدات رب در نظر تعینات اعیان  
 و اعیان موجود بود رب و اعیان ازین حیثه جمیعند و ربوب حق رب اعیان و اما

و حقیقت حصول ربوبیت بکفایت و اعیان معدوم کمال خود در ازل لاجرم سزا ربوبیت بر سر نهاد  
که لو نظرت لم تبطل المر بوبیه میت جو او رست و او مر بوب ربوبیت بود و ایم کجا  
شود مر بوب جو مر بوبست بر ب قائم نسرا بر الا ثمار اسماء الکیده اند که لایح اند از  
بهر بطن کوان سخن ظاهر اسما بعد کوان بنام باطن کوان بود اسما تمام المسرا سر ظاهر  
حاکمیت در حق در حال وصول نام چنانکه بنیاد علیه السلام کی مع احد وقت احدت و کلام  
اولیاد کت قنله لایعزهم غیر زینت قطره در دریا جو فایده شد تمام غیر ما مارا و اینه  
و السلام سعده القلب کفایت آن کمالست کفایت بر زینت که جامع مکان و وجود  
آن بر زینت جامع و کمال است و او را بطلب از که او حامل است السفر نوبت  
بکفایت حق و اسما چهار است الی اول السیر الی الله از شانل و وصول با حق بین  
آن نهایت مقام و کت و مبداء کلیات اسمائیه الثالث السیرة الله با تصاف و تصفا  
حق و کفایت با اسما حق تا با حق اعلی که مقام روحست و نهایت حضرت و احدیه الثالث  
توقیت عین جمع و حضرت احدیه و نیز مقام قاب قوسین است با بقیه اثینیه و چون  
دو کت مرتفع شود و مغایرت مدفع نهایت ولایه الرابع السیر با بعد عن الله از برای  
تکلیف و نیز مقام بقا بعد از فناست و معان زوق بعد از جمع است فوق و جمع از جمع کرد  
تمام هر قدر با شکر کلی و السلام سقوط الاعتبار اعتبار احدیه ذات شکر  
صفت و اسم را خیالی است اعتبار اثر اجمالی است السمسمة مع فر که مکنی در عبار  
ذوقیت در دین ولایت چه خارج عبارت و حکایت سوال الحضرتین سوال اصا  
شده از حضرت و جواب سلمان اسما الکیده در نفس الرحمن طالب ظهور بود بصورت اعیان و مولا  
از حضرت امکانست بدن اعیان طلب ظهور امکان با سما و انداد نفس بر اتصال اجابت  
سوال محمدی است شکر مستجابست نیز سوال بام سایل انجا مجیب و سلام سواد  
الوجه فی الدارین فناست در حق بکلیه کینیه که صاحب نیز از وجود نماندند در ظاهر  
ونه در باطن نه در دین و نه در عقب و آن فقر حقیقت است و رجوع با عدم اصلی ازین گفته اند  
اذا تم الفقر فهو الله سواد الوجه فی الدارین فنا ظاهر و باطن فنا ظاهر و باطن سواد  
الوجه فی الدارین باب الغنم العالم ظل تانی است و السلطان ظل له شعر  
عالم هم سایه سایه است هم سایه آن سایه او سایه او وجود حقیقت ظاهر بصورت  
مجموع و بظهور حق بتعینات ممکنات ممکنات با اسم غیر و اعتبار اضاده وجود ممکنات ممکنات  
را وجود نیست غیر نیز است و وجود حقیقتا غیر حقیقت و ممکنات ثابت اند بر عدیه خود در علم  
حق و ممکنات شئون ذاتیه اند کمانه در غیب الغیوب لاجرم عالم صورت حقیقت و حق مونه  
عالم و نیز تعینات در وجود واحد احکام اسم الظاهر حقیقت و اسم الظاهر مجلی اسم الباطن  
ظاهر و باطن از چنین داند نسخ خلق و حق و خوفا عالم الجبروت عالم اسما و صفات  
الهدیه است شعر در معالم ترا باشد مجال هم بقدر خویشین باید کمال عالم الامر و عالم  
الملکوت و عالم الغیب عالم ارواح در روحانیاتست که موجودند با حق بواسطه  
ماده و مده میت آن روح که در بدن میدند بی ماده و مدت آفرینند عالم الملک و



عالم الخلق وعالم الشهادة عالم جسم و جسمانیاتند و نیز عالم را بعد از عالم امر  
ایجاد فرمودند باده و مدته متنت از ملک و جانت از ملکوت راز لا هوت کفره زاموت  
العاسف صاحب نظر که لیه تم اور اینا کرد اند ندات و صفات و اسما و افعال خود و  
معرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده شعر عارفان  
دیده اند و میگویند عارفان از شنیده میجویند العار العظیم و المقت البکیر است  
لنر عار عظیم نقض عهد است و شکستن عهد یا میگویند و نمیکنند و یا وعده میدهدند و  
و قانیکنند قال اسد تم کبر مقنا عند الله ان تقولوا اما لا تفعلون و قال تم اما منون لکن  
بالبر و تنسون انکم و انتم تتلون الكتاب افلا تعقلون و در کتب اینطایفه بقوله افلا  
تعقلون شعر عاریت عظیم اگر بداند باید که عارف در نماز العبادت غایت تذلل است  
بر خاک ریش فتاده انزار و کعبه چون بنده بچاره مسکین فقیر و عبادت عامه است و  
عبودیه خاصه را و آن صحیح کردن ایندن نسبت با حق تصدیق تصدیق بجهت از سلوک  
طریقه و عبودیه خاصه خاصه انحصار است و نیز است که شایسته از یاد که بگفته اند فوق و  
بندگی و تعبد اینطایفه بخت در مقام احدیه جمع و ورق شعر بنده از بندگی خود آزاده کردن  
بندگی شورش و العبادات از باب تجلیات اسمایه اند چون کعبه یا بندگی صفت هم  
از اسماء الهیه و مصف کردند بصفه که حقیقت آن است و عبودیه خود را باقی اسم مسویب  
کردند بسبب شایسته ربوبیه آن اسم است هر بنده بنامی مخصوص است ایجاب تفعلول شایسته  
هر بنده بنامی چنانکه یکی را عبد الزراق و دیگری را عبد العزیز و یکی را عبد المنعم خوانند و این بنا  
عبادت فرقت میان اسما قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الاسما عند الله عبده و عبده  
عبد الله بنده بود کامل که حق تم تجلی فرموده باشد بر وجه جمیع اسما و عمل و انشاء است  
و از رف مقام اعلی مراتب است تحقق او با اسم اعظم و انصاف جمیع صفات الهیه و انبیا  
صلی الله علیه و آله خاصه است باین اسم فی قوله تم و از با قام عبد الله و لیس اسم حقیقت در شایسته  
و اقطاب از ورئه او تبعیده او و بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز با انصاف هم  
از اسما حق که آن اسم جامع جمیع اسماست یکا و احدیه و احدیه جمع اسما شعر نظیر اسم اعظم  
آن شاه و کحقیقت یکیت عبدالله نوره که تصدیق سلو بر او حد و لا اله الا الله  
عبد الرحمن نظیر اسم الرحمن است و رحمت شایسته مستهم شایسته جوش جوش  
بل وجودش هم بود معدوم و هیچ فرد از افراد عام خارج از رحمت او نباشد  
قابلیه و استعداد است هم مرحوم رحمت او هم هم همون رحمت او هم عبد الرحمن  
نظیر اسم الرحیم است و رحمت او مخصوص بنفیان و محلی و اینه شده از انصاف است  
تم غضب کرده بر ور شعر دوستانه بلطف بنوازه و شایسته انصاف است عبد الملك  
بنده ملک مطلق و ملک نفس خود و غیر بنده و اما ان بنده خافت حق و بنده  
خلق لداست بر خلق خدا بنی است نفس او مملون و بنده او مملون بی حلف همون  
عبد الملك ملوک گو عبد القدر است بنده را خدا بر تم اور انبال از ایند و بنده از  
احتیاج شعر در دل باله خدا کنید غیر حق از دلش بجای بنده حاصل نمیشود

و یوسف قدس سره المؤمن و قدوس در دل کنجد که مقدس بود از اکوان نیست در دل آنکه وی کنجد  
 هر دو در دل کنجد محمد السلام سالکه اسم السلام بر او رکب کرده بود و بسلاست  
 باشد از هر نقص و آفتی و غیر شعر یا کباز جوینست عبد السلام، یا کنج عین شکر او و السلام  
 عبد المؤمن موسی که خدا را در الامین کرده باشد از عقاب بلا و آفتی باشد فرود از وی  
 نفس و مال و عرض مردم نیست عبد المہمین صاحب نظر که مشاہد کند که حق در دست سید  
 بر سرش و حاضر نفس خود و غیره تا برساند حق بر محقق با و زیرا که نظر اسم المہدین است شعر  
 بر خود و بر غیر خود چون ناظر است حق هر کس برساند حاضر است عبد العزیز عزیز که حق تمام  
 از او بزرگتر داند باشد تجلی عزت است هم مغلوب او او غالب باشد او بار این نوع طالب  
 عبد الجبار شعر ساز دل بنوا نواز دیکرم و در شکندش باز دیکرم، هر شکند  
 را باز بندد و هر کسند را بپنودند و حار حال هم و حار کمال هم شعر بپوشد شکند با  
 چون با کوه کارشکشان برارده عبد المنکبر بزرگی که فانی شده باشد تکر او بتذلل او در  
 حضرت حق کبر بلذ حق قائم کرد در مقام کبر او تکر کند حق بر غیر حق است که کبر کند برای  
 و است کین تکبر کبر مای و است عبد الخالق مقدر که تقدیر را شناکند روق  
 مراد حق تجلی حق بر عبد الخالق بوصف خلق و تقدیر لاجرم تقدیر او تقدیر حق باشد شعر  
 عبد القادر مقدر همه را تقدیر کند ولی تقدیر خدا عبد الباری و عبد  
 الخالق اما عمل عبد الباری مع است از تفاوت و اخلاق فعل او مناسب عبد الباری  
 با عدل و تبارک بری است از تناقض قولہ تم ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که الباری  
 که بر عبد الباری کمال فرموده شعب نیست از شعب اسماء که در کت اسم الرحمن اند شعر عبد الباری  
 هر چه کند از بار بر باشد او را مناسب با بار عبد المصوم است که تصور و تصور  
 مطابق و موافق تصور حق باشد زیرا که قصد و فعل او از مصوریت حقت است فعل  
 او بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبد الغفار کفایت جنایت  
 هر که بر او جرم کرده باشد و پوشاننده ای صورت میدارد که موثا نشانند او زیرا که  
 غفار است عیوب او کرده است تجلی غفارت او نیز همان میکنند که با او کرده اند شعر  
 عیب او پوشید غفار الذنوب لاجرم او نیز بیوشد عیوب عبد القهار مؤیدی  
 که اولابنوفیق و تابد حق نفس خود را فخر کند بعد از آن حق با اسم القهار از بر او وی  
 بجلی فرماید بر اعدا او و برانند از دهر کربا با در در اندازد و اثر کند در اکوان و متاثر شود  
 از عزم است بر نفس خود از فخر کز هم جزا باره بردشمن تو فخر کند حضرت قهار عبد  
 الوهاب جو انزد که حق کمال کرده باشد بر او با اسم احواد و بخشد ای بر او از بودی  
 عوض و عوض و مد اهل لذت زیرا که واسطه خج جو او و منظر او است شعر چون بخشد  
 به عوض بخشد مدام منظر و تاب باشد و السلام عبد الرزاق مرزوقی که حضرت  
 رزاق او را فراخ روزی آفریده باشد برزق صوری و معنوی او نیز عطا دهد بر مردم بقدر قابلیت  
 هر کس و حق تقدیر قدم مساک و شعر و بر کتر نهاده است قدم او مبارکت با کوه قدم  
 در میان بر ما عبد الفناح است که خدا بر تم عطا فرموده باشد او را علم امر از مغایع و

فتح نماید ابواب خصومات و مغالقات و معضلات و مضائق و حضرت فتاح ارسال فرماید  
 بواسطه او فتوحات رحمت و انواع نعمت است مفتاح فتوح درید اوست . این جمله  
 فتح بر قد اوست . عبد العظیم شاعر عالم بعلم کشفی از حضرت خداوند از حضرت خداوند  
 عالم بعلم کشفی بی تعب طلب و بی تأمل و فکر بلکه بجز و صفا فطر و تا بند انوار قدوس  
 از جسم عبور کرد و روحانند شد به فکر و عمل عالم ربان شد عبد القابض آنست  
 که حق نعم او را قبض کرده پس خود حل و عدا بعد از آن او را قابض یعنی خود و غیره کرد اینده بر ما  
 از هر چه نه لایق و نزاوار بود . پیوسته حکم عدل در کار بود . هر چه که آن صلح مردم بنویسد  
 مانند همه از چهار و غیره بود . عبد الباسط . بسط او از بسط آن سلطان بود . در میان اهل  
 دین جان بود . از نسیم لطف او گلزار ما . همچو غنچه در ایام خداوند بود . بسط بود بسط حق در خلق  
 درستان خدا از دستان او بنده او بود همه آرا داد . و بسط او بجای اسم الباطن لاجرم مخالف  
 شرع نباشد عبد الخافض شاعر برخاک قدمش همه جان سپرد . چیزی در همه آینه خدا  
 بینکرده عبد الرافع خفوض ضد رفعت و عبد الرافع خود را ارفع از جمع اشیا بیند  
 بقیام او بحق و حق رفیع الودجات و منظر اسمی فیض سوی الله را عدم محض بیند و الله  
 شرف صرف باید و منظر بجای اسم الرافع همه اشیا عظیم الشان بیند بر رویه حق در اشیا و کفیه  
 که مرتبه عبد الرافع از رفعت و منصب او اولی در علی زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا  
 متصف شود آن نه رحیم باشد و نه مرحوم است جاوید بقار عارفان یابد صبر جان نهاد  
 لذت و آن یاده عبد المعز آنست که حق بر او بجای فرموده باشد با اسم المعز او نیز عزیز کرده  
 خدا را عزیز دارد بعزت حق شرف عزیز کرده حق خوار چون یوان انگاشت . عزیز کرده او  
 را عزیز باید داشت . عبد المذل منظر صفت اذ لالت لاجرم خوار گردانند هر که  
 او را حق خوار گردانند باشد با اسم المذل که بجای کرده بر دست دشمن حق خوار باشد  
 میشد . خوار دارد که جبهه باشد خویش او عبد السميع و عبد البصیر منظر منزه  
 مرآت شود که نیز اسمین بجای کرده باشد در و متصف بود بسمع حق و بصیرت  
 تا بحق بیند و بحق شنود . او بحق بر کلام حق کرد عبد الحکم حکم کند حکم حق بر بندگان  
 حق میت خویش بود حاکم از جنین باشد حکم عبد الحکم همین باشد عبد العدل آنست که  
 رهنر کند در میان خلق زیرا که منظر عدل حقت و در عدالت و شرط نیست بلکه  
 استحقاق بنا که مناسب نصب او باشد تربیت فرماید شاعر عبد العادل عادل از خدا  
 میجو مقام . زیرا که باشد پادشاه عادل او عبد اللطیف لطیف از لطف است  
 بر بندگان خدا زیرا که بقیه است بمواقع لطف و از نهایت احوال لطف در آن متعلق  
 بود بر بواطن و بواسطه لطف حقت بعباد حق او داد میفرماید بندگانش را و بندگان نیز  
 دانند از کمال لطف او بجای اسم اللطیف در و اللطیف هو الذی لا یبرک الا بصا شاعر  
 منظر لطف حضرت ش است جان جانان نعمه الله است عبد الحکیر صاحب خبر نامه  
 حق نعم او را مطلع گردانید بر علم خود را اشیا پیش از بودن و بعد از بودن قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله علمت علم الاولین و الاخرین است بعلم حق اگر اشیا بر الله . رموز در و فرود



عبدالحکیم است کہ نچل لغو ماید در جزا رحلت بعقوبت بلکه عقوبت کند از و نچل اندامی مودت  
و سفایه سفاکند و دفع سینه بوج حسن کشته است امکہ عبدالحکیم دار و نام . اچنین است  
حال او و سلام عبد العظیم است کہ حق نعم بجلی فرموده باشد بر و عظمت خویش جل  
عظمت لاجرم از برای ادای حق عظمت حق تذلل یا بد غایت تذلل ہرانیہ اسد نعم بندہ ذلیل خود  
را در چشم مردم عظیم کرداند و ذکر او بزرگی در میان خیر آدم منتسب سازد تا او را بزرگی و موقر  
دارند بطور آمار عظمت حق بر ظاہر او شعر چون خدا تعظم او کرده نکو . لاجرم واجب بود  
بوعظم او . عبد الغفور البلیغ در غفران جناتہ و شہر از نوب از عبد الغفار زیرا کہ عبد  
الغفور و ایم الغفران است و عبد الغفار کثیر الغفران قطعہ لغز کی ایما کند کند . و ان کی بخشش  
۱۱۱ است . لغز مظهر کند بجایانید . مظهر لغز و آن جو غفران است . عبد المشکور شعر  
در ایما شکر حق روان گوید . شکر شکر او بجان جوید . زیرا کہ نعمت و نعمت از حضرت عزت بیاید  
اگر در صورت بلا نا طاری رسد در باطن آن آلا و نعمایند کما قال اما لنا صلوات لہ علیہ  
سبحان من اشادت نعمتہ لا اعدائہ فی سعة رحمہ و اتسعت رحمہ لا اولیاءہ فی شدۃ نعمتہ  
ہر بلا کہ حضرتش بار آورده آن بلا نبود کہ آن آلا بود ہر بلا کا بد از و نبود بلا خوش بلانی  
کز خیانت بالا بود عبد العلی است کہ قدر او اعلی بود از دیگران و ارفع بود ہمیش در طلب  
معالی از نعمت اخوان و جامع مجموع رتبہ غلط بود و مستح فضاہل سنیہ شمع مدح عبد العلی  
زما شنیدہ صفت آن ولی زما شنیدہ عبد البکیر بزرگی کہ بزرگی کند بکبر یا حی و زباید  
بود بزرگی در فضل و کمال بزرگی شعر بزرگی درین خدا این بزرگی میدانش . ہمیشہ بجز بزرگان  
بزرگ بخوانش عبد الحفیظ است کہ خدای تم اورا مخافظت فرمودہ باشد در  
اقوال و افعال و احوال و ظو اہر و بو اطن است از ہر جہ بد است در دنیا است کفویظ  
عنایت الہیہ و حق با سم کفویظ بجلی فرمودہ بروی "سارر میشود حفظ از و در ہمیشناش  
همیشین چنین کمر بیانش و ورنہ تمناشیں میباش او باش حکایت کرداند از سلمان  
دار لہ علیہ الرحمہ کہ مدت سر سال نامشروع در خاطر او نگذشت و ز در خاطر ہمیشناش  
ما دام کہ ہمیش او بودند شعر در چنین باب اگر بار بیاید بار و ہمیش خوش حضور رکب  
بیابی باری . عبد المقت صاخبہ و لغی کہ خدا تم اورا مطلع گردانیدہ باشد بر حاجت  
محتاج و بقدر و وقت حاجت و توفیق یافت از حق بر وفق علم او از غیر زیادہ و  
نقصان و تقدم و ماید بروقت و تاخیر نماید از وقت نیست در ہمہ وقت خود عطا شدہ  
آن بقدر شما و مای شد . عبد الحسید محاسب کہ دایم یک بنفس خود و انفس خود  
مشغول باشد و قیام نماید ہی سہ ہر کہ تابع او باشد شعر بہر کہ او در حساب او باشد  
کہ حسابش کنی نکو باشد . عبد الجلیل عظیم الشانہ کہ حق تم اورا بزرگی کرداید  
بود در جلالت و ہر کہ او را بیند کمال و قدر او گوید در حقیر یاید و از عبد الجلیل بینی  
در دل بنسندہ در آید میت رستم کہ نظر بردانند . زود از ہمیش بردانند .  
۱۱۱ ذکر لہ است کہ حق تم نموده باشد از اسم الکریم و بجلی فرمودہ بروی  
بکریم و تحقق یافتہ بحقیقت عبودیت بمقتضی ان الکریم یقتضی معرفت قدرہ و عدم التعدی

عن طوره و ليز عارف ميداند که العبد و مانی بده لمولاه لاجرم هر چه بخشد بکرم آنتم بخشد  
هر چه بخشد از و با و بخشد و در جهانز با نگو بخشد و عبد الکرم هر کتا هر که از کسر بندست فرما  
و هر که حیفی کند بروی عفو و تجاوز نماید بلکه با کرم خصمال و اجل فعال غدر خواهد شد و در  
قبیل ان بعض اصحاب سول الله صلی الله علیه و آله لما سمع قوله نعم ما غرک بریک الکرم قال کرک  
ع کرکش تا تنها بر تنش بیابانی و شرح المحققین بحر الملة والدين قدس سره فرموده که  
لین آیه از باب تلقین محبت تا در وقت حاجت تحت تقوی بنده را و تقوی بود که یا ایها الذین  
آمنوا لکنه فرموده که یا ایها الانسان ما غرک بریک الکرم ليقول کرکست کرکنه کرده بنده مغفوف  
کرکنه کرده ام شوم مغفوره کنهه جمع بندگان در جنب کرم او روزی نیارد و مجموع نعمت که عالمی  
را بخشیده با وجه نفس خودش قدر ندارد و عبد الکرم کرم بر او دست زبر که صد و در فعل او  
از کرم رسالت که بجای کرده او را کرم شتر بنده حضرت کریم تقوی کرکش لاجرم عظیم بود  
عبد الجواد است منظر اسم الجواد است او را و جمله عباد است او و خلفه هم او است  
و اسطه خود جواد بر عباد چگونگی خود و خود اکنایت قدر را تجویب کرده شمر در او را  
جان نمکدی دیگر در میان نمکدی عبد الرقیب است رقیب غمناک من رقیب غمناک  
چنین نظر فکر کن ترا نظر باشد چون نفس عبد الرقیب فانیست در تجلی اسم الرقیب تجاوز  
نمایند حدی از حد و دل نعم و او شد مراعاة فرماید نفس خود را و رقیب باران خود باشد  
چون حاضر شوند در حضرش بر قیبه حق نعم و تقدس شمس الجنتیبت شجابه الدعوه که  
اجابه دعوت حق فرموده باشد و اطاعت او نموده تا ششوره قوله نعم اجلبوا اعم العبد  
و حق دعوت او را اجابت کرده و تجلی فرموده او را باسم المجدیع نیز بنده مسدده الهم  
دعوت محتاج اجابت فرماید زیرا که حق نعم دعا را و اجابت فرموده فی قوله نعم  
و اذا سالک عبادی عتی فانی فریب اجیب عموه انداع اذا اعان فلیس فی الی و سید  
المجیب دعا را عا که بان حکم فری التوحید که لازم ایمان شهود است دعوت حق می بیند  
لاجرم اجابت برود و اجب بود شعرا سائل او بحیب باران و اجابت برود  
چون دعوت ماست دعوت حق و اجب شد اجابت آن عبد الواسع است و اجب  
خیرش محیط بر هر شریع شریع نیست او را زیرا که او را عاظم است بر هر شریع  
و هر مستحق که بند او را از فضل خود انعامی فرماید است شکران بند او را که شکر او را  
نوا از و باند جامع جمله کمالات و در سندان او را و باند بند او را که کمالات او را  
بواقع حکمت در اشیا و صادق بود در قول و راسخ و ثابت باشد در عمل و به فلان بود  
فرماید شکر بعد از آدر آساده به خوش حکیم و در سندان خود عبد الواسع است  
بود مودت او بخدا و بدو ستان خود لاجرم خدای نعم است و در سندان او را که است  
کند بر جمیع مخلوق عظم رس در سندان او باشد الایه من السبب عا فان را عا و کجا  
قال النبی صلی الله علیه و آله ان اسد ارجب عبد اعاجبه نسل فقال انی احدث فلانا فاجبته  
جبرئیل فریادی فی السماء ليقول ان لسه کب فلانا فاجبته فاجبه اهل السماء ثم یوسف العقیل  
فی الارض لانه هر چه بیز دوست میدارد و را زک او را دوست میدارد خدا عبد المجید

شرفی که حق تعالی اورا بتشریف شرف مشرف فرموده باشد و بکمال اخلاق و صفات کمال و تخلق  
 او با اخلاق الہیہ مزین ہر آئینہ شرف او بفضل و حسن خلق او باشد بر خلق بیعت خلق او است  
 احسن اخلاق و دادہ خلق خوشتر با و خلاق عبد الباعث زندہ کہ خدا از نعم دل او  
 زندہ کرد ایندہ باشد بحیات حقیقہ بعد از موت ادا در او از صفات نفس شہوار تفسیر  
 و او منظر اسم الباعثت و قلوب مینہ بچل آب حیات علوم کشفیہ زندہ کردانہ و زندہ  
 دلانرا بطلب حق ترغیب کند شعر نفسش روح و کجش و عیسر زندہ سازد ہزار دل بکیم  
 عبد البشیر میدانت کہ خدای تعالی اورا معاینہ نموده باشد کہ حق شہید است بر ہمہ اشیا  
 و عبد الشہید مشاہدہ کند در نفس خود و در غیر حقرا شہید میند لاجرم گوید شعر او شہید است  
 بر سر بار ما حاضر و ناظر ضما بار ما عبد الحق است کہ حق اورا بجلی کرده باشد و معصوم کرده  
 از باطل در اقوال و افعال و احوال لاجرم حقرا در ہر شریک بند زیرا کہ حق ثابتست و واجب الوجود  
 و قائم بذاتہ و سوی لہ زایل و باطل بلکہ در صورت حق حق بندد و باطل باطلست غیر حق باطل  
 بود یعنی عدم یا چنین فرمود آن ثابت قدم عبد الوکیل شعر مسبب ہمہ اسباب بندد  
 خیال و فعل خود در خواب بندد بود راضی کہ حق باشد و کبلس و کیل جویش در ہر باب بندد  
 عبد الفتوی است نفس و شیطان زبون خدمت اوست غیر عاجز شدہ ز غیرت اوست  
 ہم نخلوں او و غالب قوت حق تو قوت اوست عبد المبین شعر محکمیت او دایماد  
 ملک و دین ایمنیت از دیگران عبد المبین و فرق بیان عبد القور و عبد المبین است کہ  
 عبد القور مؤثر باشد در ہر شریک و عبد المبین متاثر نشود از شریک عبد العلی متولی است بولایت  
 حق اولیا اندرا از مؤمنین و صالحین و قال تعالی و ہو متولی الصالحین است او بولایت خدا  
 است ولی اولیا است ولی اولیا بولایت خدا عبد الحمید است کہ حق تعالی بجلی کرد  
 کردہ باشد اورا باوصاف حمیدہ و ہمہ مردم حمد او گویند و او حمد نکوید غیر خدا شرف من  
 باوصاف حمیدہ حمد او گویم بدام او نکوید حمد غیر حضرت حق و اسلام عبد المبدی  
 است کہ حق تعالی بجلی کردہ باشد اورا باوصاف حمیدہ مطلع کرد ایندہ باشد برابر او خود  
 و مشاہدہ فرماید ابتداء خلق و امر و ابتداء کند باذن بند را کہ ابتدا کردہ اند از خیرات  
 عبد المعید انکہ بغایت لہ نعم اطلاق یافتہ باشد بر عادت خلق و مجموع امور حضرت  
 معید لاجرم او نیز باذن المعید ای و جب ہو عادت آن حضرت او باز کرد زندہ و شاہدہ  
 نماید عاقبت و معاودت جمیع اشیا بحی در عاقبت سعادت بروجہ حسن از انکہ نیست  
 دایرہ کر تمام کردانہ سدا و ہم معاودت خود دانا عبد المحیی زندہ دل کہ حق بجلی کردہ باشد  
 بروی با اسم المحیی و دل اورا بحیات طیبہ زندہ ساختہ و اورا قادر کرد ایندہ با حیا و موتی  
 چون عیسی علیہ السلام شعر دل ہر کس کہ زندہ شد زندم مردہ را زندہ سازد او در دم  
 زندہ است از خدا و زندہ کند مردہ را ہیجو عیسر مردم عبد المہیت انکہ حق تعالی اورا  
 میرانندہ باشد از ہوا و نفسانہ و غضب و شہوت حیوانیہ و دل اورا زندہ کردہ کیات  
 ربانیہ و عقل اورا منور نمود قدسیت تا اثر در غیر کند با ماتت قوای نفس خود تا اثر کند نفس او  
 در غیر ہمت کہ متاثرہ از حق بآن صفت کہ بجلی کردہ اند اورا شعر ہر کہ خواہد روان میرانند



بند حکم بخت میراند عبدالحی الحق تعالی فرموده اورا حکایت سرمدیه است  
 زنده جاوید عبدالحی بود بندہ حق خوف بوش کی بود عبدالقیوم مشاہدہ کند قیام  
 اشیا بحی و بقیوم حق کہ تجلی کرده اورا قایم باشد بمصالح خلق و مدد مردم باشد بکند  
 مدد مخلوقات بود بقیوم قیوم مطلق در این خلق قایمند بآن از معاش و مصالح حساب  
 همه اشیا با او بود قایم او بقیوم قایم دایم عبدالواحد خاص کرد ایند خدا تعالی  
 اورا بوجود در عین جمع احدیہ لاجرم هر واحد کہ باید بود وجود واحد موجود بیند یعنی  
وجودان حق مستغنی بود بحق از غیر شمر لاجرم غیر حق میجوید هیچ را کم نکرده کی بودید  
عبدالمجاہد الحق تعالی اورا شرف فرموده باوصاف کمال خود و بقدر استعداد  
 و قابلیت او اورا عطا فرموده از بزرگی و شرف بجو عبدالمجید بیت جام استعداد او برتر  
 هر چه جوید از شرف با وی بود عبدالواحد الحق تعالی رسانیده باشد اورا بکبرت  
 و احدیہ و کشف کرده اورا احدیہ جمع اسماء الہیہ و مادران و فعل او بود و اسماء الہیہ  
 و وجوہ اسماء حسنیہ باشد نماید شمر اسم بسیار و سماوات کی آن کی در هر یکی نہیں  
عبدالاحد وجد وقت صاحب زمان اورا قطب کمر است وقایم با خدا تعالی  
قطب وقت دیگانه است الی باد کار محمد دست اعلی عبدالصمد منظر طمد نیت  
 و بلجی اصحاب و اجباب و رفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بروی  
 عندلہ تعالی در رفع عذاب و اعطاء ثواب و کمال نظر عنایت حق سبحانہ در ربوبیہ  
 حق اورا بغیر اورا بشفاعت ابرار میش خدا بسیر که شفاعتش قبولست انجا  
عبدالصمد است بناہ مردم شمار روزہ زیاد در س خلق مجدد روز عبدالعاد میش بہ  
 قدرۃ لہ کند در مقدورات باسم القادر و و صورت ید اللہ است و ید الہ صور  
 قدرت ع ہر چہ کہ دازو با و کبر و ہر چہ ممکن بود بروی ممتنع نباشد و شہدہ نماید موثر  
 یدلہ تعالی در ہمہ و مطالعہ نماید دوام ایصال ہر دو وجود از وجود و جلال خود در معدوم  
 و نفس خود را معدوم بیند و موثر بود بقدرۃ لہ تعالی در مقدورات شہدہ از قدرت  
 قادر توانا موثر باشد او در جملہ اشیا عبدالمقصد بر ہمین مرتبہ دارد و ببدان  
 ایجاد ہم مشاہدہ نماید عبدالمقدم حق تعالی اورا پیشواست و از اہل صدف اول  
 گردانیدہ لاجرم تقدم فرماید تجلی اسم ہر کہ استحقاق تقدم دارد باسم المقدم و بر مجموع  
 چیز کہ تقدم آن در جست از افعال عبت بود و ایشوا میشور بان تقدم دارد و باز اہل  
 ایمان عبدالموخر شعر از تعد رود و از ظفیان بعید از شفاعت او است  
 آن سعیدہ دیگر بزرگتر فرماید زبندہ الحق تعالی اورا چنین نید عبدالاول مشاہدہ فرماید  
 اولیہ حق بر ہر شہ و اولیہ او مطالعہ نماید بر اسم او اول بود بر کفایت و موسوفت باین کم  
 بر مجموع در مقامات و در مسابقت بطاعات و در رعیت بحیرت و اول بود بر ہم کہ  
وقف کنند با خالق از بر کفایت او باز لیہ و خلیفہ اول موسوفت است بقسمت حدوث  
عبدالآخر مطالعہ نماید آخر حق تعالی و تقدس و تعالی حق بعد از تعالی خلق و عالم تجلی  
 قولہ تعالی کل من علیہا فان و بقی و بیک ذو الجلال وال اکرام عبت انت ب و جہلی آفہ

بر زمام از خدا این نوع باقی ساقی و السلام و اکثر اولیا لہ را نیز مرتبہ است عبد  
الظاہر ظاہر شود بطاعت و خیرات تاملہ بقم کشف کند اور اسم الظاہر و براند کہ  
امت کہ ظاہر است و منصف شود نظاہر بہ حق و دعوت مردم کند بکمالات ظاہرہ و  
آراستہ ظاہر و ترجیح تشبیہ بر تشریح ہمچنانکہ دعوت موسیٰ علیہ السلام و وعده داد  
امت خہ بہشت و لذت جسمانیہ و نعیم نفسانیہ و عظیم کردانیدن توراتہ بحج کبیر  
و کتابت آن باقی زرت ہمیشہ حکم ظاہر پیش کردن نظر با اہل ظاہر پیش کردی ہم  
عبد الباطن بالغ در معاملات اقلیہ خالصا مد شہر علم او از ربا بود ظاہر  
باطن را بحت بر ظاہرہ و حق نعم سر او مقدس کردانیدہ و باسم الباطن اورا بجلی کرد و  
و روحانیات او غالب شدہ و اشراف بر باطن یافتہ لاجرم از مغیبات خبر فرماید و مردم را  
بکمالات معنویہ دعوت کند و اصحاب اجبارا بتقدیس و تطہیر راغب کرداند و تشریح را  
ترجیح نہند بر تشبیہ ہمچنانکہ حدیث علیہ السلام دعوت امت میکرد بر روحانیات و عالم غیب  
و بحر مرقع و عزت و خلوت و سیف مود احشو شنوا و اجشو شنوا و  
امشوا ہضاه عمرا و حی بر و نا اللہ جہرہ بیت ظاہر و باطن رعایت میکند  
دین و عقہ عمارت میکند عبد الوالی ولی کہ والی مطلق اورا والی بر آدم کردانیدہ  
نظہور در مظہر او باسم الوالی و او حاکم نفس خود و غیر خود است در سیات الہیہ و عدل او  
قائم در میان عباد لہ و مردم را دعوت کند بچہ و امر فرماید بمعروف و نہر کند از منکر و لہ نعم  
اورا موزد مکرم و موقر کردانیدہ و اول سجدای سبعہ بود روز قیامت در سایہ عرش حضرت  
عزت و او سلطان عادل است و ظل لہ فی الارضین و نیز ان اعمال صالحہ او تقبل بود از موازین  
اعمال بزرگ حسانت و خیرات رعایا و تر از او را ہنند بلکہ حسنت از اجر رعایا کم کنند زیرا  
کہ دین رعایا بجا کم عادل قائم است و رعایا را بکرات ترغیب فرماید و او ناصر عباد لہ  
و لہ نعم مؤید و حافظ او شہر پادشاہ عادل ار باشد چنین سایہ حقت بر روز بہن  
عبد الباطنی لہ نعم تعالیٰ در علو از ادراک غیر و عبد المتعالی مظہر است مقید  
موقوف نماید ہر کمال و علوی کہ حاصل شود او را بلکہ بہمنہ عالیہ طلب رزق کند از مرتبہ عالی  
باعلیٰ زیرا کہ علو حقیق مطلق کہ مقدست از علو مکانی و مکانہ مشاہدہ فرماید لاجرم لایزال  
طلب علو کند در جمیع کمالات و اکرم و اعلیٰ خلائق اعز بنیاد صلی اللہ علیہ وآلہ ما مور بود طلب  
زیادتی علم بقولہ نعم و قل رب زدنی علما شہر کریم بلکہ کمال اہل کمال و بیجان باس طالب متعال چون  
کمال از انہایت نیست و اہد سبب کمال کمال عبد البس یعنی کہ منصف بود بحجج انواع  
و صورت و سفینہ ہم نیکوہ بہ ازین نیکوہ دیگر کوہ انواع برکہ یا بد بخشاید و ہر نفسی کہ داشتہ ہد  
مخط فرماید و لکن الہ من امر بانہ الی آخر الایہ است جامع مجموع نیکی او بود ایچین مجموعہ نیکو بود  
عبد القویاب منت دایما ہمز از سکد و کنہ از سوی لہ باز میکرد ایچنہ ماشا ہدہ توجید  
حقیق کند و قبول توہ کنہ کار ان معلوم کرداند شہر باز کشش با خدا باشد مدام از خود و از  
غیر خود ہم و السلام عبد المنصف است کہ قائم کردانیدہ باشد او را خدای تم از برابر اقامت  
حدود در میان عباد لہ بر وہ مشروع و انماض و ترحم تو فرماید برتر حد و کما قال نعم و لا تاخذکم

بہار افضیت کینہ از دشمن خدا کشد . کرچ صد بار او بیا کشد . عبد العفو عبد العفو  
 وقبیل المواخذہ عفو و تجاوزش از مردم بسیار بود و مواخذہ اندکی سحر ملکہ ہر کس کہ کتاپ ہر  
 کند آن عفو کند . ہر کتا ہر کہ بود از دل و جان عفو کند . قال النیر صلی لہ علیہ وآلہ ان عفو  
 یحب العفو سحر کرد کہ زد از سر تقصیر غلام . ہم عفو شود کتاہ خواہ و سلام . عبد الوہاب  
 رحیمہ لی کہ حق تم اورا منظر رفت و رحمت خود کرد ایندہ باشد و او رحم خلق لہ بود ہر  
 اللاد حد و د شرعیہ زیرا کہ میداند کہ خدای تم اجرا میفرماید بردست او حکم و قضاء آہنی  
 در حینت از حق بخلن اگر ظاہر انقمت باطن اقامت حد عین افشت و معرفت لہ  
 نکتہ لطیفہ خاصہ خاصہ ای صلاست مت در باب بند و حق لیز روایت . زہار مکنی  
 نکایت . عبد مالک الملک آنت کہ مشاہدہ کند مالکینہ مالک الملوک در ملک  
 . ملک نفس خود را ملک خاص ادینہ و چون کف حق باید بشاہدہ مالکینہ حق در ہما مشتغل کرد  
 بعبودیتہ معبود از ہر چہ بندگی او کردہ اند بلکہ از ہر شر و حرم ملوک را اعلیٰ و ملکی کہ مانع شود  
 از مالک نما نہ لاجرم مالک اورا منظر مالک الملک کرد اند سحر آزاد بود ز بندگی در کونین  
 مالک باشد ہم ملک در دارین . عبد ذی الجلال و الاکرام آنت کہ خدای تعالیٰ او  
 را بزرگ کرد ایندہ باشد با نضاف او بصفات حق و تحقیقش با سمای او و ہما کہ اسما  
 حق مقدست و بزرگ و منزع منظرش نیز ہنجا ن باشد و بجلالت و قدرت دشمنان خدا  
 را کدازد و بلفظ کرم ہر ستا ترا نواز دیمت ما را نبواخت دشمن ترا بکدخت . با بار و  
 با غیار بدینان برداخت . عبد المفسطہ یاد شاہ عادت لیز بادشاہ . حکم او  
 عدلت از عدل آہ و دایم مردم را بعدل قایم دارد تا از نفس خود داد غیر بدہد و حق غیر از  
 خود ستانہ بطریق کہ غیر از ابدان معرفت و شعور نباشد زیرا کہ عدل منیر ماید بعدل اسد نم کہ  
 بجلی کردہ درو ہر اینہ حق بسنجی رساند و قلع و قمع کند ہر جور کہ تطلع یابد بر آن و بیند از دہر کہ  
 واجب بود انداختنش و بردارد ہر کہ واجب بود رعش شعور بر کسر نور یاد شاہست آنت  
 حضرت آنت حکما قال سول لہ صلی لہ علیہ وآلہ ان المفسطین عند لہ علی منابر من نور عن  
 یمن الرحمن و کتایبہ بیمن الدین بعد لون فی حکمہم و اعلمہم و ما ولو اہمیت بادشاہ کرچین  
 بود عادل . دین و دنیا را بود کامل عبد الجامع جمع کردہ درو خدای تم جمیع اسماء  
 اورا منظر جامعہ کرد ایندہ لاجرم جمع میکند جمیعہ الہیہ ہر تفرد کہ باشد از نفس خود و از  
عبد جامع منظر جامع داش . مجموعہ اسماء الہیہ خواستہ عبد العنی سحر حق است و  
 از ہمہ خلق غمزدہ در باب غنا را اگر بار منہ بعضی غیر مطلق عبد العنی را غمزدہ است و از  
 خلاق و عطا دادہ اورا از غیر سوال از حق الابدان استعداد تحقیق بقا آہی و انشا  
 یعنی علی الاطلاق بجموع ہمت ہمت مفسطہ باشد کجی و زغیر حق باشد غمزدہ لیز عنی  
 کتاب کی باشد ہر دون دنی . عبد المعنی تواند کہ خدای تم اورا توانگر کرد ایندہ .  
 و بعد از ہر حال فنا اورا منظر خلق ساختہ تقد اسم المعنی ہر و سحر تواند کہ ہر کس توانگرند  
 از وہ مگر کہ منظر المعنی است کن نیلوز عبد المانع آنت کہ اورا خدای تم سحر فاعلہ  
 وضع کند از ہر چہ در دست او باشد اگر چہ طلب کند و دوست دارد وطن او بران کردہ



چیز است چون نال و جاد و صحت اشغال لیز و حقیقی نه با و نماید مغز قول نعم عمران مکرهوا شیئا  
 و هو خیر لکم و عسی آن لم یکنوا شیئا و هو شر لکم و یار رک کفحق باید باین اسم منع اصحاب اجاب  
 کند از هر چه در و در ضرر و ف در باشد و مانع کفحق بواسطه عبد المانع منع ف کند از غیر  
 که مال نمیدهد از آن فقر مرغ کون فقر بسی به بود از مال برنج عبد الصائم و النافع آن  
 که حق نعم نموده باشد او را که نعال لما یرید حفت و توحید افعال حق بر و ظاهر شده لاجرم  
 ع نفع و ضرر و غیره مشربند از حق و چون کفحق باین اسمین باید و منظر اسمین کرد و صابر و نافع مردم  
 باشد بر سر خود و لکن نعم بعضی از عباد را منظر اسمین گردانیده و بعضی از منظر اسمین از زمین اسمین تجلی  
 شیطان و تابع او را منظر ضرر گردانیده و حضرت علی السلام و نوابش منظر نفع است نفع و ضرر  
 غیر و شر باشد از و کز اهل وحدت شنو کنو عبد النور است که حق بجلی کرده باشد برو  
 یا اسم النور و مث بهره فرماید مغز قول نعم الله نور السموات و الارض و نور طاهر مظهر است شرف  
 آفتاب است و عالم سایه سایه پیدا شده بهیچ وجه و عبد النور نور صورت و معنیست که اهل سموات  
 و الارض با و هدایت میدیاند کما قال علیه السلام اللهم اجعلنی نورا اشرف ظاهری نور و باطنش نور است  
 هر که روشنند بد او کور است عبد الهادی حق نعم منظر لیز اسم را بنما خلق گردانیده است  
 رنما خلق و هم ناطق کنی هر چه گوید باشد آن صادق و کون مبتغی است که آنچه بر و نازل شده  
 بطریق وحی و یا الهام و یا مورد است بتبلیغ آن بزیاده و نقصان میرساند کالبنی صلی الله علیه  
 آله بالاصالة و درنته بالتبعیعت او باصالت برساند پیام ، ما نبیات بشما و اسلام  
 عبد البلیغ است که مش هده نماید که لکن نعم بدیعت در ذات و صفات و افعال و او  
 را منظر لیز اسم گردانیده باشد لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیز که غیر عاجز بود از مثل آن را  
 لیز علم بدیع ایضا ذکر است اسرار معانیست باشد ذکر است یار رک بود منظر لیز اسم بدیع  
 او را نظری بگو و آن ذکر است عبد الباری شعر آنکه بلند بقای خود بخدا یافته  
 بقا چون ما باقی بقای حق بود در زمان فنا بهم و تعبد کند حقا بکن عبودیه مخنه که لازم  
 تعیین است محبت و محبوب تفصیلا و جمعا و طالب است و مطلوب یقینا و حقیقتا زیرا که  
 لیز عبد الرزی در رسمی باقی نمانده و فنا شده در وجه تجلی وجه باقی شعر وجه باقی اگر نماید و  
 هیچ وجه نماند از من و تو عبد الوارث منظر اسم الوارث است و او را لوازم عبد البیات  
 زیرا که عبد البیاتی بعد از فنا او باقی بقا حق بود هر این میراث بردای حق میراث بیکدیگر از  
 هم بعد از فنا بهم از علم و ملک لاجرم عبد الوارث ولدت علوم و معارف و هدایه انبیاست  
 کما قال نبی صلی الله علیه و آله العلماء ورثة الانبیاست من حیث یرثونهم ارباب من یافته  
 میراث از خلق حسن علم تو باشد هم از قیل و قال و لان من میراث من از حد من عبد  
 الرشید مرشد کحق نعم او را مرشد داده باشد تجلی لیز اسم در وی کما قال لایرینم  
 ولقد آتینا ابرهیم رشده بعد از ان بارش و خلق قبام نموده و در مصالح حلایق دنیوی  
 و اخروی در معاش و معاد شعر مرشد است و خلق ارشاد فرماید کحق بر دل میرشد خود  
 راه بکشاید کحق عبد الصبور متانی بنیت بود در امور تجلی الصبور در و در تحمل نوبت  
 در عقوبات و مواضات و صبر کند در مجاهدات و ریاضات و بیلیات و تغییر نیاید از این راه

موزیات بیت ایوب صبور انجمن صابر بجه، در حال بلا صبر خوشتر میفرمود. العبرة ایچ  
 عبور کند بوز از طواهر احوال مردم در خیر و شر و آنچه جاریست بر مردم از نفع و ضرر در دین و دنیا  
 و بر ثواب و عقاب که بر مردم رسد در درجا و بر بواطن و خفیات کارها تا ظاهر گردد بر او  
 عواقب امور و معرفت خفایا قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان یكون نطقی ذکر او همی فکرا  
 و نظری عیبه و در بقره عبور در خلعت از روی حکمت در طواهر خلیفه بر روی حکم و از طواهر  
 وجود باطن و وجه ماحی و صفات او در همه شبهاست بده نماید رباعی در حکمت آفرینش از یاربیم  
 کز آنکه نظر کنز تو ان دید حکیم به حکمت نیست هر چه باشد موجوده خواهی حقیر کبر و خواهی عظیم  
 العقاب کما مر معبر باشد از عقل اول و کار از طبیعت کلیه و نفس با طهره را ورق خوانند  
 عقل کاه پرواز میکند از عالم سفلی و حنیض جسمانی به عالم علوی و اوج نصار قدس مرع مانند عقاب  
 زان عقابش خواننده و اگر متابعت طبیعت مایل شود بخصیض سفلی گوید و راه عقاب دریا  
 و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق با استعمال بود بقاین شعر عقل از رود بیابان یا در شب  
 در هر حال صوفی آنرا عقاب خوانده العلة عبارتست از بقای حفظ بنده در عمل یا حال  
 یا مقام یا بقای رسم یا صفت بیت معلول بود خواهر و اینها علت یارب که بسا در مجلس  
 العلماء حضرت احدیست نزد ما زیرا که در آنحضرت غیر از مجال نیست شکر بحجاب جلال  
 مستور است در کمال و از عقول دور است و گفته اند که حضرت واحدیت که مشا را سما و  
 صفات و عمارا غیم رفیق میگویند که حایل میان آسمان و زمینست و حضرت واحدیه حایل  
 میان سما و احدیه و ارض کثرت خلقیه و درین تاویل حدیث نبوی بسیار علیه و آله است  
 نمکذات ترا زیرا که سایل سوال میکنند که این کمان رنبا قبل ان یخلق الخلق حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله میفرماید که کان فی عماء و حضرت واحدیه متعین بتعین اول زیرا که محل  
 کثرت و ظهور حقایق و نسب سمایه است و هر چه آن متعین بود مخلوق بود و آن عقل اولست  
 قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل و قابل میگوید قبل ان یخلق الخلق و حق درین حضرت  
 تجلی است بصفت خلق اما اگر سایل بخلق عالم جسمانی بود عما حضرت الهی خوانند بود  
 بعضی برین جامع و اگر سوال از مکان رب بود حضرت الهی متشابه بود است العمل  
 المعنویله عمد معنوی روح عالم و قلب و نفس عالم است و آن حقیقت ان کالمست و غیر حق  
 نداند لیز حقیقت قال هم اولیای کت قبایله لایع فهم غیر مست و ان لیز حقیقت است  
 حقیقت حقت در حقیقت انما لیز حقیقت العنقاء که نیست از بیولی در اول  
 دیده نمیشود همچنانکه عنقا و بیولی موجود خوانند بود به صورت بیولی و اولیای  
 و مشترکه بیان مجموع اجسام شعر عنقر اعظمش میخوانند که هر چه غنی است در دنیا  
 عوالم اللبس جمیع مراتب نازده از حضرت احدیه بر آن اوقات قدسیه منزلت  
 بتغیبات در مراتب متصف شده بصفت روحانیه و مثالیه و حدیثه متلبس با این لباس  
 همه عالم با این اساس آمد العین عین ثابت حقیقت در حضرت علیه موجوده نیست  
 بلکه معدوم ثابت است در علم الهی و مرتبه ثانی است از وجود حقیقی شعر عین تو در علم او ثابت  
 لاجرم دایم کنویات بده عین الشی شیخ عین شیا حقت کرد از رواج حق شیا

از نکر و آنه عین الله و عین العالم ان کاملت که محقق حقیقت بزرگتر از آنست که  
 نظر می نماید بنظر او به عالم و رحمت میکند خلا بقره او چنانکه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک  
 و انسان کامل محقق با اسم البصیر لاجرم هر چه بیند در عالم بعین این اسم مشاهده نماید شعر آینه با  
 زبانه روبرو، چنانچه نور روی او باو عین الحیوة باطن اسم احمی است و زنده دلی که کفوف نماید  
 یکی در عین الحیوة شریکیش کند ع زنده جاودان بود بخنده زیرا که زنده بهو بکبات حق و هرگز  
 ننده بکبات او نیست او زنده بکن باشد و مار زنده باو، خوش آب جیاست در زیر چشمه کوه العید  
 ما بعد علی القلب من التجلی او وقت التجلی کیف کان شعر از خانه دل برفت دیشب دلبور عید  
 بود از بازو در آید در بره الفتنه با صبا بل رنفت از تفصیل ماده مطلق بصورت ماده نوعیه با  
 ظهور آنچه باطن بود در حضرت و احدیه از نسبت سماویه و برور آنچه پوشیده بود در ذات احدیه از شئون  
 ذاتیه چون محتای کونیه بعد از تعیین در خارج است مجمل معضل آمد پوشیده شد هویدا، و حدت ظهور  
 فرمود کثرت شد پیداه الفتنه و کثرت شده شود بر بنده بعد از آنکه بسته بود بروی از نعم  
 ظاهره و باطنه چون از راق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میرسد  
 ما را فتوح خاص و عام درش در یکشوده ما را و اسلام الفتنه انک رات و ضعف و در  
 اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدایت است بر خاست ترک ستم بسیار فتنه  
 از یکدیگر، بنشیند فتنه بنشیند آبی بر آنش ریخت، الفرق الاول احتجاب خلق از حق و  
 بقای رسوم خلقیه بحال خود شعر خلق از حق اگر محبوب باشی برسم خویش مغلوب باش الفرق الثانی  
 شهود قیام خلقت حق و رؤیه وحده در کثرت و کثرت در وحده از غیر احتجاب بواحدی از  
 وحده و کثرت شعر خلقی این ولی قایم حق و وحدت کثرت نکردیم حق الفرقان علم غیبا  
 فاروق میان حق و باطل و قرآن علم اجالی لدنی است جامع جمیع محتای نیست رو بفرقان حق  
 از باطل کن جمله تا که با بشر عارف هر دو سراسر حافظه جامع قرآن کوان مجمع جمله خلا بقره ابد  
 علم تفصیلی بفرقان تمام علم اجالیست قرآن و اسلام فرق الجمع تشریح و احداث بظهور  
 او در مراتب و آن ظهور شئون ذات احدیت و آن شئون در حقیقت اعتبارات کفیه زیرا  
 که کفوف ندارند الا در وقت بروز واحد یعنی بصورت شئون شعر بظهور آن یکی نماید دو آن یکی دو  
 نماید از منزه و توه فرق الوصف ظهور ذات احدیت با و صافی در حضرت و احدیت نیست  
 آن ذات یکی صفت بسی در بابش اینرا بنکر آن نفس در بابش الفرق بین المتحقق و المتخلق  
 متخلق است که کفوضایل و اخلاق و اوصاف حمیده فرموده باشد تکلف و تعلا و اجتناب  
 نموده از زایل و ذایم و در آثار اسما و الهیه بود اما متحقق با سما است که حق نم او را مظهر  
 اسما و اوصاف حمیده گردانیده بود و تجلی فرموده با و صافی اسما در و رو کورده اخلاق و  
 اوصاف و شعر جوشش افتاد در دریای ما، محوشد اوصاف هم اسما با الفرق بین  
 الکمال و الشرف و النقص و الخساسة کمال عبارتست از حصول جمیع الهیه و حقایق  
 کونیه در آن نوع هر چند بود پیش کمال پیش است، و هر بار که حفظ او اسما الهیه و حقایق  
 کونیه او ظهور او اتم و در دست جمیع الهیه جمیع صفات اسما در وی کثرت بود و کمال باشد  
 و هر که حفظ او اسما الهیه اقل نقص و از مرتبه خلافت الهیه بعد است ناقص منشی کمال حاصل کن



خود را بحال کاملان کامل کن. اما شرف عبارتست از ارتفاع و سابط میان موجد و موجد و  
هر شرف که وساطت میان او و حق کمزیر بود و احکام و خویش بر احکام امکانش انجلیت شرف  
و اگر وساطت اکثر باشد انشراحسن هر آینه عقل اعلی و ملکه مقربون از ان کامل اشرف با سلا  
وان کامل از ان کامل است میان اشرف و اهل تمیزیت. ترا آدم خبر در باب نیکو ملک  
اشرف و عوز ان کامل به ان کامل اهل از او. الظهور من خلت از حق تعیین  
توابع تعیین شمع موع و دریا نگر بدیده ما. تعیین تمیزیت ما. الفهو انبند خطا به حق است  
بطریق مکافه در عالم مثال منت فهو آینه خطاب حق است به اما بمواجه چنین میفرمایند  
الصادق صاحب الزمان و صاحب الوقت و الحال تحقیق بود که جمیع بزرگ  
اولی و مطلع بر حقایق استیلا که خارجند از حکم زمان و تصرفات ماضیه و مستقبله تا آن در آن که  
ظرف احوال و صفات و افعال است هر آینه متصرفت بزمان بعلی و قسرت و در مکاتب بیست  
و قبض و تحفقت بقبایح و طبایع و دانسته که کسبفت در قلیل و کثیر و طویل و قصیر و نظم و  
کیفر و صغیر متساویست عرینی صغیر و کبیر عینیه و جهول با سور و علیم و وحدت و کثرت و تقادیر  
مجموع عوارضند و صاحب الزمان متصرف در همه و در همه متصرفت بچنانکه در عقل و تصرف او  
در کس بود و کشف صریح معلوم و مفهوم شده زیرا که تحقیق حق متصرف بود بر حقایق و نفع  
او و ظهور او در اطراد حسی و وهم و غفلت و او را تسلط بود بر عوارض تعیین و تعدیل  
تعییر و تبدیل است بر همه چیز حاکمیت لایزال است صاحب زمان و ظل لیدر صیحه الیه  
تحقیق کسبفت اسم اجود و تحقیق منظره لایزال اسم و تحقیق رسول لیدر صلی علیه و آله با اسم اجود  
رو و جابر رفته اند تا سئل علیه السلام قسط قال لا و من استشفع به الیه لا یرد سؤالا یحکم  
اش را لیدر الیه المونی علی بن ابی طالب علیه السلام اذ اکانت لک الی لیدر حاجت فابوا بمسأله  
الصلوة علی الرضی لیدر علیه و آله ثم اسأل حاجتک فان لیدر اکرم ان یسأل حاجتک فبقول لیدر  
و یمنع کل ضرر و تحقیق بوران او در وجود او علیه الصلوة و السلام اشعث از اخفا جانکه  
فرمودند زب اشعث مد فوع بالابواب لواقسم علی لیدر لایزاله و او را صیحه الیه متوجه بود  
صلی علیه و آله اطلبوا الکواجی عند صباح الوجود ثم سمعت عالی او بر چه کواجر کشند بر چه  
کشند متواز جود آهر کشند و می رواد عند حسان الوجود است کلام در از ما هر و هر چه  
حال خود با چنین کسریکنو القسبا لغات زمانه که از جبهه مشرق روحانیات و در آن  
ما عتد باشد خبر است برسد با در بسیار نفس کنان مرآید خورشید است که از مشرق و در آن  
الصلی بن سالوات است در صدق شمع که صدق از صدیق جو خوارش  
پیو صدق الموز کشنی که بعد از ظهور سوز نکر دو بر آن که در خشت و در آن  
خوانند و الا کاذب چون کشف مقام جمیع صدق النور خوانند زیرا که استاد و خلیفه  
بعد از ان نباشد نیست هر کس شفا چنان شد جاودان کاشف تعیین باشد القسدا  
اندر کس پوشش که از ظلمت هدایت بر وجود او باشد و محبوب گرداند اول را از قبول صدیق  
انوار اما اگر در سوخ رسد بحد حیران برین خوانند و در آن ستم بماند در حجاب آن کس  
نیاید او خود حاصل بکنی اعوذ بایمنه الصدق فاست در حق بجای آن الصعوه

صوفی بنده و متحقق بصفای از کدورت غیر طبیعت اهل صفوت یا بن صفت داشتن صوفی صفا  
صفا خواش . تصویره الحق محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله بحقیق او بحقیق احدیه  
و واحدیه و تعصیر کرده اند از و علیه السلام بصاد و از لفظ عباس جمله سوال کردند از معز  
صاد فرمود جبل بکه کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمداست بنام ص و طه بود  
علیه السلام . تصویره الاله انان کاملست که کحق با فند کحقایق اسما الاله است  
آن یکی خاتم النبیین کی آدم . لیز عظمت آن ذکر اعظم . صوامع الذکر احوال و موطن  
معتوبه اند که نگاه میدارید ذاکر را از جدائی از مذکور و بر میگردد است بر مذکور بکلیه شعر  
غیر مذکور در دل اگر نتوان یافت دیگر حاضر تصویره الاراده انقطاع نفس است  
از رویه وقوع شر باراده غیر حق و شهود وقوع جمیع اشیا باراده حق تعالی و تقدس است  
هر چه بود و است و باشد در جهنم حکم او کرده اراد ترا نشان باب الفات  
القابلیه الاولى اصل اصولت و لیز تعیین اولت شعر اصل جمله تعیین اول . جا  
بجا کتاب و هفت بیکل . قابلیه الظهور محبت اولت که مت رالیه بود بقوله تعالی  
فاجبت ان اعرف مت بمحبت ظهور نمودند در رحمت خلق بکشوند در هم آینه عیان  
گشوده خویشین را بگویش بنمودند باب قوسین قرب سمانیت باعتبار تقابل اسما  
در امر الاله دایره وجود بخوانند بچنانکه ابداء و اعاده و نزول و عروج و فاعلیه و قابلیه و  
آن اتحاد است بکنی با بقای تمیز و اثبتینه اعتباریه شعر بنده که چنین قرب شود .  
اعتبار دلی بنمودند القیام لله بداریت از حجاب غفلت و برخاستن از سده  
عبادت در حال سیر الاله است با نش بدار یک زمان بر خیزه از بر ار خدا روان بر خیزه .  
القیام بالله استقامت در حال تقارب بعد از فنا و عبود بر مجموع سنازل و سیر از اسد  
باید در اسد و بیرون آمدن از رسوم بکلیه شعر خوش قیامی که قایمیم با و استقامت چنین  
بود نیکو القیض نعلنی خوف در جا بگروه و مرغوب و موقوف بود کلا و فیض و سبط متقابلند  
بوقت حاضر نه با جملیت بکیز از خوف و جا با مانشین عارفانه خوش و برین دریا نشین  
قصه ماضی و مستقبل کوه عالیا با با کمال مانشین القدم سابقه از لیس و غنایت علم بر  
و باین حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده را بحال برساند و استعداد او را تمام میکرد اند از  
مواهبه اخیره بنسبه با عبودیت مقدم کار تمام شود . خلق احوال با نظام شود لقوله علیه السلام  
لا یرال جهنم بقول بل من فرید حتی یضع اجبار فیها قدم ینقول قطنی قطنی و این مواهبه  
آخر مواهبه است که حق تعالی تقرب میفرماید بنده با سمر که چون عبد اتصال باید کحق او کامل  
شود عیت کمال کحق قدم خوانمش قدم آخر مرتبه دانمش قدم الصدق سابقه جمله  
و مواهبه جز بلیه که حق تعالی عطا میفرماید بر بندگان صالح مخلص مخلص من قوله تعالی و بشر الذین  
امنوا لهم قدم صدق عند ربهم شعر صدق با بدو ایم ارزانه نزد ما صدق بزر سلطانه  
القرب عبارت است از وفا بعد سابق میان حق بنده است بخدا عبد بسته ام کنه نشکنم  
عبد با خدا بسته فی قوله تعالی الست برکم قالوا بلی و لیز خاص بمقام قوسین القسطن شعر  
علم باطن بچو مغزو علم باطن بچو پوست مغز در پوست می پرورد که تغلیز نکوست بعد بتر بچو

طریقت نگاه دارد بطریقت حقیقه ایما فقط کن زیرا که هر که حال او و طریقتش بشریعت مصون  
 نبود حال و مال او به هوا و وسوسه خواهد بود اعوذ بایمن احور بعد الکوثر و هر که مخفی فقط  
 نماید حقیقه ایما بطریقت حقیقت او فاسد بود و مالش بالحد و زند فست بی علم شریعت بر  
 کس بطریقت بی علم طریقت نتوان یافت حقیقت القطب یکانه که منظر نظری تویم باشد  
 از عالم در هر زمانه و او بر قلب ابراهیم بود علیه السلام شعر در ایما قطب اینچنین باشد که هر که می  
 یکی آیه القطبیه الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن نبوت محمد است علیه السلام  
 منظر باطن نبوت اوست خاتم حضرت ولایت اوست و ولزورنه اکمل خاتم ولایه محمدیه است  
 و قطب الاقطاب بر باطن خاتم نبوت القلب جوهر نورانی مجرد است و متوسط بیان روح  
 و نفس و مابین جوهر حقیقی بیابان است و حکیم نیز جوهر نورانی که ما او را در کفیم نفس ناطقه میگویند  
 و نفس حیوانیه را مرکب او میخوانند و نیز متوسط است میان او و بدن کما مثله فی القرآن  
 بالزجاجه و الکوکب الدرری و الروح بالمصباح فی قوله نعم مثل نوره کسکوة فیها مصباح کسبا  
 فی زجاجه الرجایه کانهما کوکب درسی تو قد من شجرة مبارکه زیتونه لا شر فیه ولا غریبه و بحر  
 نفس کاطه است و شکوة بدن و دل وسط در وجود و در مراتب تنزلات بمشابه لوح محفوظ است  
 در عالم است علم اجمالی بجزان و علم تفصیلی بدان و نیز که از دل بخوان آن از لوح جان  
القوامع موانع آن از مقتضیات طبع و نفس و هوا و نیز قوامع اعداد اسمائیه اند و  
 تأییدات الهیه بر اهل غیایت در سیر السیرة لیسه شعور ماخذه و او حکیم و هم صانع است از هر چه  
 زیانکار بود مانع است باب الرابع الراعی حقیقی بود معرفت علوم بسیار  
 و ممکن بود از تدبیر نظام که موجب صلاح عالمت است خوش بود جو بیان اگر باشد چنان  
 که سفندان این از کرک و سکان الران سجاده که حایل بود میان دل و عالم قدس است بلا  
 هیات لغایبه بر دل و غلبه ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب باشد از انوار ربوبیه بجهت قال له نعم  
 کلاب بل ران علی قلوبهم ما كانوا یکسبون شعر دل بود غالب جو مغلوب شد و بنظمت از  
 انوار محبوب شد الرب اسم حقیقت عز اسم با اعتبار نسبت ذات بسو موجودات غیبیه  
 روح واجب در ابوه شامل از چنین تربیت ظهور کامل و نسبت ذات با عیان ثابته منش را کما  
 الهیه اند چون قادر و مرتب اما نسبت ذات بسو احوال خارجیه منش اسما و ربوبیه اند چون  
 رازق و خفیظ و دانسته که الرب فی اضافه اسم خاص حقیقت و مقنن وجود و حکم بر نسبت  
 و آله اقتضای نبوت مالوه میکند و تعیین مالوه در حضرت علیه و هر چه ظاهر شود از انوار  
 صورت اسمی از اسمای ربانی است که حق انصورت را تربیت میفرماید بان اسم الرب  
 تربیت ربوبیات یعنی موجودات خارجیه میفرماید مست اسم رب است و سوره نوری  
 آن تجسست و نیز ذکر محبوب رب الابرار بجهت با اعتبار اسم الرحمن از  
 منش جمیع اسماست و غایبه الغایبات و قبل حاجات و کعبه زینبات و حاد الرب منش  
 منش رب و الیه الاشارة بقوله نعم و ان الی یک المنتهی و بیضا علیه السلام منظر تعیین اول است  
 و ربوبیه عظمی مختصه است با و معت رب الارباب رب لزم ربوبیت خوش مر بول است  
 محبوبیت اسم الهیه یا ذابته اند یا صفتند یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات با اعتبار



نسبت تعیین آن اعتبار با اسمی است عدی بسی محض چون عین و اول و آخر یا غیره پس چون قدوس و سلام  
 اولین قسم را اسماء ذات میگویند و اگر معینی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیر آن که زیاد  
 آید بر ذات میت مگر در عقل آید میتوان گفت چنین در حکیمانہ توان سفت و نیز قسم ما عقل  
 به موقوف نیست بر تعقل غیر غیج چون عالم و قادر اسما و صفات خوانند و اگر موقوف بر  
 غیر چون خالق و رازق اسما و افعال گویند زیرا که مصادر افعالند شعر که تو اسما را و چنین دانند  
 و اینها نیز در اصول و فروع کتب شود در سبب و نمود جمال اسما نمودند جمال بکمال و  
 خلق در اصطلاح اجمال داده و حدایه است و عنصر اعظم مطلق گفته اند و مرتوق بود قبل از  
 آفرین آسمان و زمین و مستوق شد بعد از تعیین او بخلاق او و نسبت حضرت و احدیه لطلاق میکنند  
 باعتبار عدم ظهور احدیه و بر بطون اشیا همچون حقایق که مکنون بودند در ذات احدیه پیش  
 از تفصیل حقایق در حضرت و احدیه مثل سوره در نوازه رباعی با هر دانه درخت و یکی و هماره  
 با سوره بسیار توان دید ای پاره آنگاه در آن درخت آن سوره نکر در هر دانه بین درختی زیاده  
 الرحمن اسم حقیقت باعتبار جمعیت اسمایه در حضرت الهیه که ازین حضرت افاضه نیفر ماید و خود  
 و هر چه تابع وجود است از کمالات بر جمیع کمالات مست جود او میدهد و جود با لطف او  
 گوم نمود بمانا هم عالم بر حمتش مرحوم در رحمت چنین کشود بمانا الرحیم اسم حقیقت باعتبار  
 فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت و توحید شعر رحمت خاص او در آیه کشاده  
 علم و توحید مومنان را داده الرحمة الامتنانیه لیز رحمة رحمانیه است که مقتضیه نعم  
 سابقه است بر عمل چنانکه حق فرمود و سعت کل شی رحمة و علما رباعی در اسطه عمل نعم می کشد  
 ناکرده سوال از و در می کشد عالم همه از رحمت او موجودند هر چیز که خواهد بگرم می کشد  
الرحمة الوجوبیه رحمة رحیمیه بود که موعوده محسانت فی قوله نعم ان رحمة الله و  
 من المحسنین لیز رحمة داخله است در امتنانیه زیرا که وعده رحمت بعمل محض نسبت قطع تو عمل  
 کن زاکه سلطان رحیم کرده واجب رحمتی از بهر توه کرنا او بر خویشین واجب کننده کی تواند کرد  
 این واجب بر و الوداء ظهور صفات حمت بر بنده در صورت بنده شعر خوش ظهوری  
 که جاودان بادا انچین دایما چنان بادا الردی لیز یفتح را بدان آن کس را بچنان  
 اظهار عبودیت صفات حق با باطل و آن ملاک عبودیت قال لله نعم الکبر یا رددانی و العظمه  
 از ارمی فمن نازعنی و احد اقصه بیت اظهار صفات حق با باطل چکنز رو بر در کبر یا نکه بگذار  
 خلق و صفات خلق رسوم شعر هر چه می بزم آنا راوست دوست دارد دوست هم آنا را دوست  
 زیرا که ما سوی الله آنا راوست نماند از افعال او بیت هم آنا قدرت او بند لاجرم هر چه  
 نیکویند مرسوم العلوم و مرقوم العلوم مشاء انانند زیرا که رسوم اسما را الهیه اند  
 چون سبغ و بصیر که ظاهر شده بر ستور که بیباکل بنده است و مشاء جانانند که تعبیه کرده اند  
 بر در دار الغوار بین حق و خلق لاجرم هر که خود و صفات خود را بشناسد تمام عارف شود  
 که آثار حق و آثار صفات رسوم اسما راوست اینست من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر  
 حق شناسان سخن چنین گویند هم در معرفت همین گویند الرعونده و قوفت با حفظ  
 نفس و تقصیر طبع او بیت بار عونت دی مشومدم و روشی پس نوشتوی پندم الرقیقه

لظن روحانی که اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه که رابط باشد میان دوش روح و بدن  
 و اصل شود از حق بعد و رقیفه را رقیفه العروج و رقیفه الارقیف میگویند و اطلاق  
 رقیف بر علوم طریقت معلوم کرده اند و هر چه سر عبد باین لطیفه کرده و کشفات نفس لایق  
 زایل کند میت میگویند رقیفه لطیفه در باب کذبت شریعت. الروح فی اصطلاح  
 القوم لطیفه ایشان نیز گفته مجرده و در اصطلاح نجابر لطیفه متولد در دل که قابل حیا  
 و حس حرکت و در اصطلاح قوم لیس روح النفس میخوانند و متوسط میان روح و نفس  
 که در کلمات و جویانست در دل عینت نفوذ قلب از نفس میخوانند که مقرب است از آن  
 و حکم فوق نیست میان قلب و روح و روح النفس ناطقه میخوانند الروح الاول و الاقدم  
 و الاول و الاخر شمر عقل اول روح اعظم گفته اند در بعضی است میگویند  
 روح الالف الفاکنده علم غیوب بر قلوب و آن چیر نیست علیه السلام و روح الالف  
 بر قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو المثار البیه فی قوله فی العرش بلقی الروح من امره علی  
 من یشاء من عباده تمت صد جان بغداد و بر روحش باد روحی که بیافت روح از و  
 روحش باد بانبس المشین الشاهدا چه حاضر شود در دل از اثر مشایخ  
 یا بعلم لدنی شعر علم که ترا بنود و حق داده بی واسطه ادب استاد یا بطریق وجد یا  
 یا تجلی شهودی منت دل باشد در چنین دارد بکمان از نشان نظاره الشیطان نجیب لطیف  
 حرکت گویند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرت حرکت رحمی و چون آب غلبه کند و در زیر کف کوبند  
 شطاح الماء فی النهر ماء فاحکات اسرار و اجیدین خون و جد ایشان فوت کبر و کمینگر که برود  
 از اناء استعدادات و اجیدین مباد معارف و امیر الهی چهاری که عقل از ادراک آن  
 عاجز باشد شمر شطاح خوانند و شطاح نیز باشد محال شطاح ماچین باشد شعب الصلع جمع  
 فرق سه برت از حضرت و احدیه حضرت احدیه اما صلع الشب نزولت از احدیه بو احدیه  
 در حال بقای بعد از فنا از برای تکمیل غیرت برابر دعوت تکمیل آید و لیکن جاودان اینجا بنام  
 الشفع خلقت و آن مرتبه ثانیه است از وجود و شفع و در هر چه مقصد بقسم و الشفع و  
 الوتر زیرا که اسما الهیه ظاهر مخلقت و ناشفعیه حضرت احدیه با و تره حضرت احدیه منضم  
 نشد اسما الهیه ظاهر نکشت شعر و تاز و بجز و شفع از ما طلب شفع و در تاز موع و از  
 الشهود میت رویت حق بکن شهود بود خاصه حضرت وجود بود شهود المفصل فی الجمل  
 رویه کثرت در ذات احدیه میت در ذات احد کثرت اسما بکرم با بنشین موع و در با شفع  
 شهود الجمل فی المفصل رویه احدیت در کثرت شعر در هر یک اسما اولت با هم نام  
 در هر جبابه آب بین بالعبین مانده شواهد الحق مشایخ حقایق کوان بود بکوان میت  
 دیدیم حال آن در هر چه نظر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم حال آن در آینه کوان  
 بنیم مکنون را در آینه کوان شواهد التوحید تعینات اشیاست زیرا که هر شرف او را  
 احدیتی است تعین خاص که بآن ممتاز است از غیر شرف او عالم چون کلی دارند اشیا بود  
 هر یک در ذات خود یکبار بهمان بود شواهد الاسما اختلاف کوانست باحوال او و کوان  
 و انحال چون مرزوق جملتی بر زرق و می بر جلی و میت بر میت مستکوانان عدل و  
 کواهد اند کواهد باسم الهی اند الشنون شوبلغت کارها شنون گویند بر زمان

دیگر جو بند الشیخ ان کمال در معرفت و طرفت و بصفت و بالغ بود در تکمیل علوم ثلاثه  
 مذکورہ شعر شیخ تکامل مکمل است ، انجمن شیخ ارغز کی است باب الثانی  
 کتابت از ذات باعتبار تعینات و تعددات الثانیست بجلی است در نظایر حیدر ابرار  
 مویہ پندرو شده او نیز کیه و تصفیه و اینرا بجلی عقل خوانند بطور او در صور حساب شعر  
 به صورت که مرید حیدر است . همیشه با حیدر خود فریبست . التجلی ای که ظاهر شود  
 قلوب از انوار غیوب میت نور از غیب همنوید باشد . آن بجلی که بودید شد التجلی الا اول  
 تجلی ذاتی است و تجلی ذات و جدا لذاتهاست و آن حضرت احدیه بود شعرا اسم و رسم و نعت  
 و صفی بجا مکره و وحدت او هم ز غیر او مجوزیرا لذات حق وجود اوست و وحده وجود کجین او  
 و غیر حق به وجود وجود حق عدم مطلق بود پس وجه محتاج نباشد در احدیه خود بوحده و تعین کم  
 تمیاز کرد از غیر و وحده وجود عین اوست و لزم وحده مثل ر و احدیه و احدیت و عین ذات  
 من حیث بر غیر مطلق که شامل احدیه و احدیت بشرط ان لاشرع احد بشرط ان یکون مع  
 و احدیت و حقایق در ذات احدیه چون شجر در نواہ و ذات غیب الغیوب است کی نشند غبار در  
 غیر نیست بار در بر او . دل بغیب الغیوب او بگذارد . لکن منینکار بر در او . التجلی الثانی  
 تجلی نایف ظاهر گشته اعیان ممکنه ثابته که شئون ذاتی لذاتہ تعین و آن تعین اوست بصفت  
 عالمیہ و قابلیت زیر اکه اعیان معلومات اولند و ذاتیہ قابلیتہ بجلی شود و حق باین تجلی نزول  
 فرموده از حضرت احدیه بنیبت سمایہ رباع معترت لربداند حافظہ ، تزیین معشوق لربداند  
 حافظہ . او کرد نزول و ما نرفی کردم ، تحقیق چنین کی تواند حافظہ التجلی السیمودی  
 ظهور وجود است که مسرات با اسم الی نور و آن ظهور حقیقت بصور اسما در الکوان و الکوان بصور  
 صور اسما الی الی الی و آن ظهور نفس الرحمن است شعرا سما با بن بفرجه کویاست لبرخانه  
 جود التحقیق ظهور حقیقت در صور اسما یه بیست هر چه بی صورت اسم و نیست . صورت بی اسم  
 بسم الله کی است . و تحقیق بحجب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق شعرا آب مینوشم ما از چشمها  
 سوح و دریا هر چه مینوشم ما . التصوف تخلق بود با خلاق الی است کر تخلق کلین او یابی ،  
 صوفی باشرا از تکوین الی التلوین احتیاج است از احکام حال با مقام بلند با احوال یا مقام  
 است و تلوین در مقام تجلی جمیع کلیات اسمایہ در حال تقابل بعد از فنا اعلی مقام است نزد  
 شیخ حکیم الدین قدس که و نزد او تلوین فرق بعد از جمع و درین فرق کثرت فرق حجاب شود  
 از وحدت جمع و لزم مقام احدیه وقت در جمع و انکشاف حقیقت معر قوله نعم کل یوم ہونی  
 شان و شکل است کہ اصل مقام است شعر تلوین چنین بسیر از تکلیفی است . صد جان بعد از  
 انجمن تلوین است . و نزد بعضی این مقام نہایت ممکن است اما تلوین کہ از تلوینات بود در  
 سبادی فرق بعد از جمع تواند بود و موجد بحجب بطور آنا کثرت از حکم وحدت تمت تکلیف  
 به از تلوین بود کہ حکم تلوین این بود . کہ حکم تلوین این بود ممکن به از تلوین بود الخاطر  
 ای و در دست و در دل از خطاب آن بر چهار قسمند اول خطاب ربانیت پلنت درین  
 خاطر خطاب کر نباشد . و رایب خطاب کر نباشد و سهل مرعد لہ علیہ الرحم خاطر اسب  
 اول سخاوند و شناخته شود و لزم خاطر بقوت و تسلط شعرا بل نشود دفع دافع ایمن بود او ز  
 دفع رافع نامد ملکی و آن باعث بود بر مندوب یا مفروض مالک صلاح حال با باشد آن انجمن



خاطر اگر الهام بکوشد و راست نماند نفس و آن خاطر بود که در آن خطوط نفس بود و سیر بها  
 رابع شیطانی و آن آنست که مخالفت کند بخالفت حق قال لله تع ان الشيطان بعد کم  
 العفر و یا مرمک بالفحشاء و قال الرب صلی الله علیه و آله لمة الشيطان تکذیب بالحی و ایجاد بالشر  
 و خاطر شیطان را او سواس گویند و خواطر اربعه را بنیمن ان شرع موازنه باید کرد اگر آن خاطر است  
 که ترادعوت کنی میکند و خاطر دیگر مزاحم نمیشود ربا نه و اگر دعوت کنی میکند اما خاطر دیگر  
 مانع او میشود ملکی و اگر خاطر است که در و کراهت یا مخالفت شرع باشد اگر ماندن تو بهر زایل  
 میشود شیطانند و اگر الحاح نماید نفس و بر صادق صافی دل که حاضر باشد با حق آسان بود  
 تمیز میان خواطر متوفیق لله تع الخاتم آنست که قطع مقامات کرده باشد تمامی و بلوغ یافته  
 منهایت کمال شرف خوش حالی که کاملان دارند دیدم اهل کمال بسیارند خاتم النبوة  
 آنست که ختم کرده خدای تع با و بنوع در همه عالم او یکی باشد و او بنیاست صلی الله علیه  
 و آله و همچین خاتم ولایت آنست که صلاح دنیا و آخرت بوجه او نهیست کمال رسد و مختل شود  
 نظام عالم محبت او و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان است او ظاهر او باشد و او باطن او  
 گفته صریح کرده اند نیکو حرفه المصوف جاده که مرید یوشد از دست شیخی که گویند  
 او کرده باشد در ارادت او در آمده شعر که یوشد حرفه از دست یوشد حرفه یوشد شیخی و  
 هم به نظیر و در پوشیدن حرفه امور است او نیزین تذکر مرید است بذتی مراد از برار  
 تلبس صفات بر همچنانکه تلبس ظاهر بلباس او و آن لباس هو است ظاهر او باطن او  
 قد انزلن علیکم لباس یواری سواتکم و ریش و لباس التقوی ذلک خیر دیگر وصول برکت  
 شیخ که از دست مبارک او پوشیده باشد کم لیز فایده در کوه نادانده دیگر دریافت ای غایب  
 بجه در وقت پوشیدن حرفه از دست شیخ بر شیخ از حالی که آن صاحب نظر بصیبه ناقده فتو  
 بنور قدس مطالعه نماید ایچ ما کیناج بعد در رفع کج و تصفیه استعداد مرید شیخ چون بنال کرد  
 باز یابده در حال کمال او شناید و حق تع اول شیخ بنور حق عالم وینا کرد اندر ما کیناج  
 ع بعد از آن نازل شود از حق شیخ مائل او بنور و متصف شود بان و سایر کرد از  
 باطن بر باطن مرید دیگر مواصلت بیان مرید و پیر و هر نیدمانی ماند اتصال قلب و محبت  
 جان میان ایشان ایم و شیخ دعوت نماید مرید را بمناجعت در اوقات ملاقات و سیرت  
 اخلاق و احوال همه ما برساند مرید باید رجه رجال لله و شیخ بر حقیقت است حافان علیه السلام  
 الاباء الثلثة اب و لک و اب عمک و ادب ازین قال لله السلام علی الابرار  
 بهتر مرید بران بر منست و پیر و شیخ عز و من منست الخص از طایفه بودند فیض  
 از بسط و انبساط از قبض اما بولن حذره که شخصیت آن نامی همه از زمان نبوت علیه السلام  
 نالذوقت بار و حاجت است که تمثل شود بصورت خود از برار ارشاد مسترین بر حق  
 مکنست الی نرد غار فان معز اوست و تصفی زغالبه است بر تمثل میشود و با شیخ بنی  
 و آن روم اوست باروع القدس علیهما السلام مت بار بادیده ام ایمنه باختر یوبه  
 مایعزه الخطره و اعینه که منده در برت نمک کند و منده قادر نبود بر دفع آن  
 نیده حق بسور حق خوانده رفع آن خطره نیده تواند الخلد خلق عبده است بصفت

خلیل الله است آینه حضرت الهی . مثال جان پادشاه است . الخلوۃ محاذت سیرت با  
حق بگنیزد که غیر نیاید مجال ولی حقیقت و معرف خلوت اما صورت خلوة القضاعت از غیر و  
بوی خلوۃ صورت خلوت و حصول معرف خلوت توان یافت شو غیر از خانه بیرون کن بیامانگی  
ناتوان با حق بگور و غیر او کسرا بین خلع العادات کفقت عبودیت موافقت از حق  
بگنیزد که در آن عبودیت و انبیا که مقتضای طبع و عادت باشد باشد است بگذر طبیعت و ز  
عادات که در بندگیش بر سعادت است . الخلق الجدید اتصال ابداد وجود است از نفس  
الطریقین بهره و اهدار از موجودات ممکنه و ممکن الوجود بذات خود معدومست که از قطع نظر کسرا  
موجوده فیض وجود بر موجود موجود منضم کرد و شو ممکن موجود که در او هر مبدع خود وجود و لا شکر  
چون اعطای وجود پیوسته بود در هر المخلوق جدید باشد با خلایق نسبت وجود ممکن الوجود با آن  
و اسم را عدم ممکن در ذات خود میت موجود بود حسب الوجودند همه بی خود وجود پیوسته اندام

باب الدال ذخایر الله جمیع از نور نشان خدا بند که از برای ایشان  
دفع بلا بنفر ماید از بندگان چنانکه بنده ذی شعیه ذی شعیه ملاکی فاقه میت باشند ذخیره الهی  
نقد بندگی یا در تا ایشانند خلق امین . باشند زماه تا با هم الدوق اول  
در حاکم شوند حکمت حق در اشارت بوارق متعالیه باونی در زکی و اندک مانعی از تجلی بر حق  
و اگر نفسین موقوف ماند و یا وسط مقام سه شود در سرع شاربان بر سر خوانده اند اینرا  
و اگر نهایت رسد در می خوانند شعری چه باشد هر از بگون ری . بدیم از برای منصب  
و لکن حسب سیرت از نظر بغیر و العقل آنکه خلق ظاهر مینه و حقا باطن و حق نزد  
آینه خلق باشد و آینه نهان شود بصورتی که ظاهر بود در آینه هر آینه و لذات اختیارات مطلقست  
بمقتضای خلق پیدا بند و حق را نهان . انجمن بندت بغیر عاقلان ذوالعین حقا ظاهر  
یابد و خلق باطن و خلق نزد او آینه حقیقت و حق ظهور کرده بر آینه و خلق مسوزند بطور حق چون  
اختیار آینه بصورت شعری آینه بار و او یکرو شده . آینه نهان و پیدا او شده . ذوالعقل  
و العین با عی آینه است که خلق و حق بهم مرتبند . بی حق بر خلق یکسان نشینند . محجوبان نیز هم  
نباشد یکدم . از هر حجر میوه او میچیند . بلکه وجود واحدش به بنماید در مرتبه ظاهر و در  
مرتبه باطن و در حجاب نباشد بگشت از شود وجه واحد و بشود و باعدیه وجه حق از  
شود و کثرت خلقیه محجوب نماید و احدیه ذات تجلیه میند در مرآة اعیان که عین اویند و الی الامکان  
الثلاث اشارت الی الخصال عرسه فخر اخلق عین حق آن کنت ذاعین . ذی الحق عین اخلق  
اون کنت ذاعقل . وان کنت ذاعین و عقل فخر حق سوره عین شری و احدیه بالکمال قطع نزد  
العین حق بود ظاهر خلق باطن بیان آن کردیم پیش ذوالعقل خلق ظاهر دان حق بود باطن  
بیان کردیم هر گز عین و عقل صحیح بود نام او میر عارفان کردیم . بلکه که هر چه را یکی بیند .  
مانظر نیز همچنان کردیم باب الضاد الضناین نفاست خصایص ایشان  
و از نفاست نفی قرآضناین بگویند کافل علیه السلام ان الضناین من خلق البسم  
النور الساطع بحیثهم فی عافیة و میترهم فی عافیة الضیاء . رویت اشیا بعین حق عین حق  
دید بکت ضایر امی بین . عین او را بعین مای بین . هر چه بزر عین حق بزر . بلکه حق عین چه با بزر

باب الطائر ظاهر المكنات تجلی حقت بصور اکوان وصفات  
 مکنات ولین کتی را وجود اضافی خوانده اند و ظاهر وجه نیز میگوید قطعه ظاهر مکنات  
 دانی چیست آن وجه اضافیست خوانده کفایت ظاهر وجه ولی عارفان خود وجود  
 میدانند الظل وجود اضافیست ظاهر تعیینات اعیان مکنه و احکام تعیینات مکنه  
 و ظاهر باسم النور و آن وجود خارجیت که نسبت با اعیان مکنه و ظلت عدیده اعیان  
 سیر میکند نور که ظاهر است بصور اعیان و لاجرم سایه میشود پیدا، همچنانکه ظهور ظلت  
 بنور و سایه در نفس خود معدوم قال لیستم الم تر الی ربک کیف مد الظل و آن وجود اضافی  
 که کشیده اند بر مکنات اعیان مکنات و ظلت باز از آن نور عدم بود است ظلت عدم  
 نور بود میدانیم لیز ظلت و نور سایه را بخوانیم و گفته اند الظلمه عدم النور عما من شأنه  
 ان یتنور قال لیستم السد ولی الدین آنرا بخوانیم من الظلمات الی النور شعر ظلت و  
 نور بین سایه با یکدیگر از ظلت و بنور بیا الظل الاول است عقل اول ظل اول گفته  
 می شود در بعضی سفسفه اند زیرا که اول غیر که ظاهر شد بنور حق و قبول از صورت کثرت  
 یعنی شئون و حده ذایقه عقل اول به شع سایه نشین باشد و کراسه پرورن در سایه  
 نشین که از آن سایه بر حوزن ظل الاله ان کاملست بحق حضرت واحد شع  
 آینه حضرت الهیت با جموعه را زیادت است باب العین الغراب  
 کنایت از جسم کلی و جسم کلی در غایت دور از عالم قدس و حضرت احدیه و خلوا و از ادرا  
 و توریه و غراب مثل است در بعد و سواد است در بعد و سواد چون بهم میمانند او را  
 بغراب عارفان بخوانند العشا و العشاوة شع آینه دل از ان مکرر کرد  
 هم عین بصیرت نیز مضطر کرد در بردارن و وقت از دیده تا آینهات باز بنور کرد  
العی مصرع ملک نام و غیر بالذات حقت زیرا که حقایق اشیا از ان اوست شع ما نور  
 ذات از دور اند بلکه ذات کصفات از دور اند خوش بخت و خوش بختی خوش بخت  
 خوش بخت و خوش بختی خوش بختی و بنده غمزه است که حق غمزه باشد و مستغز از غیر  
 حق و هر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق در نظر نیارد و چون ظلم یافت مظلوم مستغز  
 به بشود شع هر که باشد حیوان و غمزه بخدا به نیاز برود ز هر چه بر او العون  
 تطبیق که در هنگام که پناه نبرد با و غوث بگوید مستدر عثمان وقت غوث خوانند  
 لمجا و هم غیبات دانندش غیب الهویه و الغیب المطلق ذات حق با غیب  
 لا تعین بکیت غیب مطلق ذات حق بخوانمش که هر چه هم غیب هویت دانمش الغیب  
المکنون و الغیب المفسون بسر ذات و گفته دانست و ما قدر و الله حق  
 تدبیر غیر او نبرد او نمیدانند زیرا که مفسون است از انبار و مفسور و مفسون است از عقول  
 و ابصار شع انجا بصیرت و بصیرت عارفانند صیاد و صیاد غنای کنند العین  
والرین غن و غن و صد است و صد اجاب قیقت که جلی شود و تصفیه و  
 زایل کرد و بنور تجلی بواسطه بقا ارباب باوریت که خود سر مونی است بر در از  
 پیش تا نباید حال او بگم و پیش اما رین جابیت لیسف بیان دل ایمان حق



مجبور باین مجاب کا فرخوشی و محروم از حضرت خدا میباشد اما ندین قبول بود از شهود با  
 لهجات از شهود با صوت اعجاز و حتم الرساله به تکلف اصطلاحات خوش است خوش  
 بیاید و عبارات خوش است خوش کوان خوش بدان و خوش بگو علم حالت و کمالاتی خوش است  
 القسم الثاني آنچه میکنم از رسم نه داره یادوار نیز یادگار از نوعی یادوار  
 البقرة اصلت درین قسم مستصحب در سباقام و فروعات و شعبات و درجات  
 و بقیه درین قسم تبیین است از سکنه غفلت و قیام عبودیه حضرت عزت و در نهایت تمکین است  
 فی حفظه حقایق و احراز از اشتباه و احکام و جوهره با مکانه التوبه در بدایات  
 رجوعت از معاصی و اغراض از ان و در نهایت رجوعت از بعد ایبه المحاسبه  
 در بدایات موازنه است میان جنات و سیئات و در نهایت تحقق محض توحید در مقام  
 اجدیة فرق و جمع الانابه در بدایات رجوعت کنی بوقایع بعد ربه و در نهایت  
 اضمحلال همه در عین جمع وجود و خلاص از تعین محض شهود و التفکر در بدایات  
 توجه بصیرت با دراک محتاجه و در نهایت اشتغال بعد از معرفت بحقیق و از  
 صورت بعضی و از خلق کنی فکر نیک بکفیک التذکره در بدایات قبول موعظه و  
 استبصار غیره و استحضار آنچه صید کرده است تفکر و در نهایت رجوعت الی ماکان  
 علیه من الفناء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان اسد ولم یکن یعمر و یقار حق در اید  
 همچنانست که در ازل محاقیل و الان کماکان و آن احدیه فرق و جمعت ارس است گفته اند  
 الفناء فان فی الازل و الباقی لایزال الاعتصام در بدایات تمکن بود  
 بجمل اسد و آن طاعتت بر وفق کتاب رسیده و در نهایت تمکنت بالو هیته حتی  
 بعد از فناء تمام در هویت موحی یفعل ما یفعل به و باقی بقائه الفناء در بدایات  
 که بختن اسد از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق و از آنچه ترا مایل گرداند بمعصیه و در نهایت  
 فرار است از احکام اثنبینه و اعتقاد و در بلکه از رویه فرار و آثار رویه الریاضه  
 در بدایات ترک حظوظ نفس و انقضا از حقوق با ستمار جوارح بر موافقت حکم شرع  
 و مخالفه مقتضی طبع و در نهایت تصفیه معرفت از علم و تصفیه شهود حق بجای شهود  
 خود و از شهود غیر در حال بقا بعد از فنا در زمان ظهور کثرت کبر و وحدت تا تغیر نکند حد  
 قدم را و می رخص شود فرق با جمیع بلکه مجموعی یکی بنده السماع در بدایات سماع و عدد  
 عدت از او غفلت بانه بسمع قبول و در نهایت سماع عبادت کلام همه بسمع حق الحزین  
 و الخوف قال الله نعم الان ما ولینا الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و مولود خزن طلب دراک  
 حفظ فانیست و مولود خوف طلب و ام حظ موجود لاجرم از نظر زمان مستقبل تولد کند و خزن از نظر  
 بزمان باضر الحزن علی ما فات و الخوف مالم یات و اولیاله حاضر حاله و باضی مستقبل نیز دانند  
 الاستغاف در بدایات استغافست بر عمل تا مبادا که ضایع شود و در نهایت در مقام تحقیق  
 کردن بقیه رسوم از محض توحید المختص در بدایات خضوع جوارح در طاعات و در  
 نهایت مجرد از بقیه و اعتبار اثنبینه الاجبات در بدایات سکون نفس است بر جو  
 از مخالفات و در نهایت سکونت با حق کنی و قرار بقا رسوم خلق الزهد ترک شواغل

بود و قطع عیال و رفع عواین و در نهایت بقیه بحق رسم اثنتین الوریع استقصای  
 در اجتناب قبایح از مکروهات و اخراج از شبهات و در نهایت اعراضت از هر چه بد  
 شود در حال جمع بحق رسوم بلکه بحق رؤیه بودن او در جمع التبتل انقطاع از تلبس  
 بعمامه و نخد نفست از ان نقطاع و در نهایت فدا صفاست در جمع بکلیه و فدا زوا  
 در حق با امن از بقیه الرجاء در بدایات توقع نجات و در نهایت طلب عطار مقام  
 احدی جمع و ذوق در حال ظهور فوق ثلثه و تلویح بظهور خالق الوریع که در بدایات همین  
 نفست از طبع بسوی دل و در نهایت معینه است با حق بقیه مقارنه بلکه تحقیق است که معنی  
 که فرق توهم مقارنه بود الوریع بله در بدایات انقیاد است بکلمه شرع اگر چه باطنش بود  
 و در نهایت رعایه از لیه هفت بحق زیرا که در اولیه ازلی نیست غیر حق و همه المراقبه و  
 بدایات محفظت جوارحت از مخلفات و در نهایت مراقبت رات از دست بر استوی ابر  
 و مراقب احلاص از ربط مراقب بقارذات رسم بوجع الاحلاص در بدایات تسلیل  
 عمل صالحی و لایسزک جباده ربه اعدا و در نهایت احلاص توحید است یعنی فرق از جمع  
 در مقام ذوق و جمع جناح امام علیه السلام فرمود نوریشترق من صبح الازل یلوح علی سافل  
 التوحید آثاره السهل یب در بدایات تحسین عملت بموافقت علم و در نهایت یامنه تعذب  
 عین جمع بود از فرق بد رؤیه تهذیب بل بعینه در جمع از رؤیه جمع الالسنفا من در بدایات  
 وفاتت بعهد توبه و نبات بر حکم آن و در نهایت استقامه بود در بقا بعد از فنا بحق و سیر  
 او بحق سیر اند بشود او که قامت بحق التوکل در بدایات ترک انفعال عادی بود که  
 صادر شود از هوای بالانرام انحال با موره و در نهایت فیماست بحق در جمیع امور به بحق  
 التقویض در بدایات انقیاد امر است و استیلام طاعت برب تدبیر و در نهایت  
 استیلام وجود است از برار واجب الوجود و مشهود بحق بحق و متحقق بجز کل شره الال و به  
 التفه در بدایات تصدیق خبر بخر صافست جزا و در نهایت و توفست بقا بخود  
 بقیومیه حق و امن از فنا خوه التسلیم در بدایات تسلیم احکام شرعی است بی اعراض  
 به طلب علت و در نهایت تسلیم غیر حق کفرت حق به باسله از رویت تدبیر ببا تسلیم  
 حق او را الصبر حبس نفست از معاصر و بر طاعات بنات بطاعات و تقدم شی است  
 با غیر حق و در نهایت صبر است بحق در مقام بقا بعد از فنا الرضا در بدایات انقیاد  
 با بعد با وبال اسلام دنیا و محمد صلی الله علیه و آله نبیا و رسولا و در نهایت قبل است بحق  
 ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق بر نفس حق الشاکر و در نهایت  
 بزبان جوارح و در نهایت مشاهده نماید نعمت و نعمت با ستمک او در عین جمع و در نهایت  
 الحیا در بدایات شرم داشتن از خواستن مراد است بوسطه علم او باطلاع حق بر باطن او و به  
 بر ظاهرش و در نهایت حیا از تنجاست در قیام بقیه بموایه در او ایل مقام پیش از حال  
 استقامه الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در نهایت صدق در نحو رسم  
 غیر حق الایتناس در بدایات انفاق از زیاده باشد از قوت و زل ذخیره و در نهایت  
 محق اینه و کم کردن بقیه و نحو رسم بجلینه الحلق در بدایات وفی است بعمود شرایه انقیاد

بواجبات و اجتناب از منہیات و سالم بودن مسلمانان از دست و زبانش و در نہایات تحقیقت  
 با حقائق حق در حال بقا بعد از فنا التواضع در بدایات تواضع از برای دینیت ظاہر  
 و در نہایات رجوعت با عدم اصلی در مجموع حق الفتنی در بدایات و فاسد بعد ایمان  
 و بقوت اسلام و ترک خدمت با انام و در نہایات فسادت کجی از غیر رسم و وقوف با حقیقت  
 نہ با انیم الانبساط در بدایات ترک تکلفت و در نہایات انبساط بی طبع حق در مقام بقا  
 بجز از قنار جمع رسوم الفصل در بدایات بجز است قصد از بر طاعت و در نہایات  
 قصد کجاست در عین جمع کجی و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات غم بر کجای فطنت  
 حد و در شرع و در نہایات کجی بمشیت است تو بعد و حال کجی بقا و بقای حق قابل نعم  
 و مانند آن الا ان بش الله الادب در بدایات ترقیت از سر و در بعد ان مشیت و  
 صفا از کثرت صفات و در نہایات به نیازیت از نادب بنادب حق و خلاص از شهود آذ  
 الیقین در بدایات حرف شود و حجاب علمت و در احوال غنا است با ستر اک از استدلال و  
 بحیان از خبر و در حقایق حق الیقین استلزام نور کجی حقیقت بر طاعت رسوم بعد و در نہایات  
 فسادت در حق الیقین از رسم خود بکلیه الالسن در بدایات انس لطافت و موافقات  
 و در حشا معاصر و مخالفات و در نہایات انس اضمحلال رسوم بکلیه در عین جمع احدیت  
 الذکر در بدایات ذکر ظاہر و در نہایات شہود ذکر حق مارا و در خلاص از شہود ذکر ما اورا و  
 فنا ذکر در مذکور یا مذکور و ذکر و ذکر الفقر در بدایات ترک دنیا و ما فیہا و در نہایات  
 فسادت در عین جمع احدیة الغنی در بدایات فنا عفت بزرگی که میدہد رزاق و در نہایات  
 به نیازیت کجی مقام المراد در بدایات عصمت از جفا و مخالفت و در نہایات استخلاص  
 است بخالصیہ و اختصاص بنبر از انبیایا و لپی الاحسان در بدایات ان تعبد الله کانک  
 تراه و در نہایات شہود ذات حق بذات مالمون بقیہ از رسم و انیہ العلمہ در بدایات علم  
 شرع است حاصل استفادہ و تواتر و در نہایات شہود حق ذابہ بذانہ و انیز عین الیقین کجی  
 و کمال مقام احسان میگوید للحکمہ در بدایات معرفت آنچه حق نمہ تکلیف و مودہ بنذر  
 از عقاید ابانینہ و اعمال سلامیہ و معرفت خواص خمسہ صحابیہ شرعیہ و احکام دینیہ و در نہایات  
 استقامت در حال بقا بعد از فنا و کمال یکین و امن از ملوین البصیرہ در بدایات ادراک  
 حقیقت اخبار شرعیہ و صدق کجی و در نہایات شہود کثرت در عین وحدت و نیام تمام کجی عبودیت  
 و انبساط حقوق ربوبیتہ الفراسدہ خواطر ثابتہ و مقامات صادقہ بقوت ایمان در بدایات و در  
 نہایات شہود غیب الغیوب العظیمہ در بدایات تعظیم امر و نہیت با مثلان در نہایات  
 تعظیم حقیقت کجی در تکلیف استقامت در حال بقا بعد از فنا و فرق بعد از جمع الالهام در بدایات  
 صدق خواطر است و در نہایات تکلم بکلام حق از لہ بواسطہ السکینہ در بدایات سکون  
 نفس و بطاعتہ است کجی جوارح و در نہایات سکون تکلیف است در شہود احدیہ جمع ذوق  
 الطمأنینہ در بدایات قرار گرفتن نفس نکر و زقیاد کجی شرع و در نہایات استسلام بفرمان  
 بر در الہمہ در بدایات عصمت بطاعت و وفی بعد توبہ و در نہایات ہمیت نیست  
 الا تاثر بمؤثریہ حق در جمیع مکانات المحبتہ در بدایات تلذذ است بعبادت و فراغت از



فوات اسباب نفوق و در نهایت دوستی از برادرات در حضرت احدیه بفراسم حدیث  
 در عین ازلیه الغیبه در اصول غیرت بر میل غیر محبوب نفوق در طریقت و انس بفراسم  
 و در نهایت غیرت بود بر اثبات وجود غیر حق نعم المستوفی در بدایات اشتیاق است بگفت  
 و آنچه در عده فرموده اند بنواب و در نهایت اشتیاق بود بوصول شهود حق بجمع کلیات  
 شهود و بروز در مظاهر کائنات القلقی در بدایات حرکت نفس طلب موعود فرار از غیر  
 مطلوب و وجود و در نهایت باقی ماندن شکر از نظر و خبر و فدا شدن هر غیر و اثر العطش  
 در بدایات عطش مرید است بهره موجب نفس بود از شواهد و خالص بودن مرید از شد و شکو  
 و مفاسد و در حقایق عطش بود با نضال و خالص از انفضال الوجود در بدایات اشتیاق  
 برافروخته است کنایه موسی راها عین حاجت و هو الاله و لکن لیس بریده و در بدایات اشتیاق  
 و جد است بوجه باعارض جمع و فرق بسبب تلویح در شهود الیه هیتش در بدایات غیرت  
 و عجایب صنع مصنوعات و در نهایت حیرت در عین جمع احدیه الیه ایمان دوام و ثبات  
 غیرت الهی در بدایات لغه نوز که تنبیه کند بنده را و دعوت کند بسیر الیه و در نهایت  
 اول باره جمع احدیت که صورت فناست در ذات اللذوق در بدایات ملاحظه فضل باقیست  
 در رزق و حفظ و تکلیف در نهایت شهود حق کفی در عین جمع الوقت در بدایات نهنگامی  
 نفس لواء متردده بود میان رویه فضل و لطف و صدمه طرد و قهر با رجحان رویه لطف و نوت  
 شوق و در نهایت زمان استوار از مقام دل و ابتدای مقام بقا مآله ورت قلیله اجسانا نظور  
 کثرت عین و احده الصفا در بدایات صفا غایت خاص از برابر عمل و معاد داشتن نفس از  
 برابر سلوک و در نهایت صفا بر جمع بود بشهود حق بد خلق السر در بدایات انحصار عملت بود  
 احترام از ریا و کفیل باکی و صفا و در نهایت فناست در هویه الیه العزیز بد در بدایات  
 رفتن از مال و وقت و انحراف از عادات و در نهایت انحراف بود از خلقیه بقا بر سر در حقایق  
 الفرق در بدایات استغراق بود بطاعت و اشتغال در جمیع اوقات بر یاد است الیه  
 در بدایات غلبه بود از رسوم عادات و در نهایت غلبت از غلبه بود بقوله لا تنویه و ذکر  
 الممكن در بدایات ممکن از فنا بجهت توبه و مداومه بر عبودیه از غلبه قدرت و در نهایت  
 مطلقیت در احدیه جمع و فرق و رویه خلق در عین حق المکاشف لاه در بدایات شهود ایمان  
 بود و آنچه در ایمان است از احوال در عین حق و آن عقیق است بطن اهل اسعاد الیه و در نهایت  
 شهود احدیه ذات است در صور صفت در مقام بقا بعد از فنا المشاهده در بدایات اشتیاق  
 حضور حق بذات با شروایان با قول نعم اولم یف برید از عمل شکر شهود و در نهایت  
 حق ذات و بذات او بر هتمن که لازم تکلیف در عین جمع در حال تحریر الحیوة در بدایات  
 حیوة طلبه حیوة علم شکر است و در نهایت حیوة وجود در وقت النجوان اسم حلیه القیصر  
 در بدایات تمییز غلبت است از مخالفات و در نهایت تمییز غلبت بر حال بنده از بنده و تقدم  
 مضائق البسط در بدایات حرج بود بنویس موافقات و امید و از بر موعود آیات و طلب  
 رحمت بر جمیع کائنات و در نهایت بسط بهجت جمال مطلق بود در شهود جمال حق در جمیع اشیا  
 السكر در بدایات حیرت بود در سماع آیات که والندی جبرانه و بر قدر زاده و در نهایت

و صورت صنع

اصطلاح بود میان سلطوت فنا و استواران و برابقی بعد از استیلاک و الصحو در بدایات  
 فراغ بود از عادات و مالموفات طبیعت و در نهایت صفات عشق و ذوق احدیه جمع و فرق  
 الانصال در بدایات حضور با حقیقت بلا منظر فطرت و اعتصام با سد تقمص بصحیح قصد  
 و در نهایت اشتراق بود در احدیه با بقا رسم در ازلیته الانفصال در بدایات انفسا  
 بود از مرادات نفس بنده و عادات و در نهایت انفصال بود از شهوات و فرامحت انصال و  
 انفصال عین احدیه ازلیته المعرفه در بدایات معرفه حق بنوعوت و صفات و در نهایت  
 الحاطه بود بصحیح حقیقت حقیقت چنانکه حقیقت الفنا در بدایت فناست از عادات و یقین  
 باقتضای مهورات و در نهایت زوال جمیع رسوم بود بکلیه در عین ذات احدیه با ارتفاع  
 و نیز مقام مجبوبیت است البقا بجهت مجبوبیت بقا نسبت است حق و فنا نسبت است  
 بما مخیر توفیق هر نسبت که مناسب منصب خود دانند خود را با آن نسبت منسوب گردانند و بقا در بدایات  
 بقا خلقت که بذات خود معدومند و بوجود موجود و قائم بعبودیه و در حقایق بقای  
 مشهود بود بقا نیز شاهد الحقیق در بدایات بودن حکم و امر حذار است و در ولایات  
 حقیق بودن وجه و ممکن از شهوات سد تقمص و اگر استوار یا بدایات یعنی در نهایت مقام  
 التلبیس در بدایات تلبیس انما لئذ بصور امتثالی در نهایت تلبیس اهل تمکن است بر  
 اهل عالم بملاب اسباب الوجود در بدایات ادراک مبتدراست وجود خود بوجود  
 خود و بصورت زاید بر ذات او و در نهایت قوله نعم لوجود الله تو با حتما و قوله  
 و وجدوا الله عبده و وجه غیر ادراک حقیقت شراست و نیز اصغی مراتب مشهود بود  
 اعتراف وجود مقام و تمسک شدن بهم وجه در مقام وجود بکلیه ب حصول و اجد در عین اولیه  
 و مراد وجه حقیقت عینه بعینه شعری چون نماید تعینات وجوده بی تعین وجود خواهد بود  
 التجرد در نهایت تجرید خلاصت از شهوات تجرید و در بدایات تجرید بود از محال  
 و لذات طبیعه و مالموفات و زخارفی نیویه و طبیعتش التفرید در نهایت تفرید  
 اثر از حق بجز اثرات بکنه بسو خلق در هدایه و دعوة الازحق و در بدایات کلیص  
 اثر از حق بسو حق بعبادت التوجه در نهایت احدیه جمع و فرق و در بدایات  
 شهادة ان لا اله الا الله و عده لا شریک له الا احد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له  
 کفو احد ختم الکتاب بکوان و بران و چنان شوکه ما که ذوقی بیایی ازین گفتار

تمت الاصطلاحات محمد لیه و توفیق

فی یوم الخميس ۱ شوال

احرام حج اربع و  
 در قصد طبله تا میزد و  
 لایق بود

رساله بسم الله الرحمن الرحيم توحید

توحید رب العالمین و الصلوة و السلم علی خیر خلق محمد و آلہ الطیبین الطاهرین شیخ واحد و واحد است و وحدت بهم  
یک یکی میگویم بیان فایده توحید احدیه سه مرتبه دارد احدیه ذاتیه و احدیه صفاتیة اسما و صفات و احدیه افعال  
نظم ان الذی شاهده فعل واحد بمفرده لکن کجی که گفته است فقال یکی فعل یکی بنیم . مفعول بس و بشکر یکی بنیم احد  
بذات و احد بالصفات و احد باسما و صفات متعدد باسما و صفات بذات و احد و اسما و صفات  
باعتبار سر و غیر مسمی باعتبار سر و اسم اعظم جامع جمیع اسماء الالهیه و طریق او جامع مجموع طرق اسما و  
بنیم غیر این اسم جامع هر اسم او را طریقیت خاصی که مختص است با آن اسم و آن اسم بر هر مظهر خود است  
مظهر او برابر او و طریق آن اسم مستقیم بعد اما طریق که جامع طرق متعدده است سبیل مظهر احدیت علیه  
است در راه در راه که راه الهیه در باب کسلی نیست . و تمام انبیا و اولیا علیهم السلام با نیز طریق توحید جامع  
رفته اند و میروند شعر هم که او در راه ما باروده . قطره باشد که در دربار او توحید و حلقه منشأ احدیه  
و واحدیت و احدیه الیه مقام جمع وجود است که معبر است بواحدیه بیت و وحدت و تشریح در هر باب  
مجموعه و مفصله در باب کثرتش چون جناب دان دائم و وحدتیش بحد اینها باقیم اما در احدیه ذاتیه  
جمیع اسما و صفات و اشیا مستهلک اندک کج و ناکنج در نمیکند و اول مقام جمع است و تا در جمیع اشیا  
در باب که قول عاشقانست . هر کور یافت عارف است و چهره بنسبت با عیان سه مرتبه دارد اول موجود در  
خارج وجود است شکل با کمال حقایق عینیه بکمال ظهور در مرایا اعیان دوم حصول اعیان موجوده در خارج کلام  
ظهور در مرآة وجود سکون ظهور وجود در مرایا الکران با اعتبار جمع . و اعتباریت یک وجود و اعتباریت  
اینه و آن . یک وجود و اعتباریتش بدان توحید اعیان ثابت که صورت اسما و الیهانند در حضرت علمیه طلاله  
معنویه اسما و الیهانند و اسما و ظلال حضرت الیه و ظلال اعیان ارواح و اشباح و ظلال ارواح شده  
اینهمه سایه اند و هم سایه آفتاب است و نور هم سایه توحید سلوک اولاد از آثار است یا فعال و در افعال  
باسما و صفات و از اسما و صفات بذات مسما و ذوق ساکنان بوجدان و کشف است نه به بیان  
کس شعر این علم و در انشت میدان . آن علم در است میخوان . اگر چه علم علماء رسوم معتبر است اما مرتبه  
علم کشفیه ز سدر باغی ناخورده شراب ذوق آل نموان یافت . آن ذوق معارف زیبا ن توان یافت .  
این لذت عاقل که مای ما نیم از سفر و لوت عاقلان توان یافت . و مظاهر اسما مستفاد اند از اسما و  
اجتلاف اسما با اختلاف تواریخ و علم حقیقه و حله است اما با اختلاف مظاهر علوم مختلفه میشود و چون از  
بصر بصیرات و سمع بمسوغات و الباقی ترک و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقد  
تقد علمای و ادراک بصر غیر ادراک سمع است اما در ظهور مظاهر مختلفه نظم العین و احدیه  
مختلفه و ذاک سر لاهل العلم نیک شرف توحید مجموع ارواح کسب فطریه قایلند به توحید  
کما قال جل ذکره انت برکم قالوا بلی و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کل من لم یؤمن بالله  
و یومر به و ینصر انه و یحیی نه بیت کفر او عارض نیست تا در او شاید از قافله شمشیر آن نورانی تا در پیوست  
بکلیت انید و عواشر طبیعه بمناسبت استعداد تعیین جزئیة اما بنویسند مقدار ذراتی خفای نورانی بود  
عالم ارواح بقره نوریه باطنش نور کلام الا لا اله الا الله افتن روشنست و طاهرش نه از سمع اول  
گفتن تاریک است شعر ظاهر و باطن شود روشن . مؤمنه که علی بعد چون توحید بذات موجود است  
عینیه تابع حرکات اعیان علمیه اند و حرکات اعیان علمیه با اسما و الیه و طریق اسما و الیه بنیم



ہم بر راہ راست از و جہرہ و جہنم رب کدرباب تجلی فرماید در حضرت عینہ تجلی خاص از حضرت خلیہ  
 ظاہر شود از آن تجلی در عین از اعیان ثابتہ کہ صورت اسمر لوجہ از اسماء الہیہ بعد از آن در روح و صورت  
 آن عین بود آن گاہ در صورت عینہ دیگر در صورت حسیہ و ظاہر با شاعرہ سخن کلمہ با ظاہر اسناد آن حرکت  
 حتیہ بصورت محسوسہ کنند و باطناً محسوسہ ممکن است با حق را دانند کما قال اللہ تع و ما ریت ادریت  
 لکن اللہ رمی بیت عالی خوش برقص کرد آندہ سکتہ نازکت کرد آندہ توحید ہر ہر از اسماء الہیہ در دو دو  
 دارد شعر صفات و ذات با ہم جمع فرماہ کہ نایاب تو اسم وہم سماہ و رسم نفس مسرار است نظر با ذات در مرتبہ  
 احدیہ و غیر مسرار است باعتبار صفتہ در مرتبہ واحدیہ بلکہ عین است از و جہرہ و غیر از و جہی بیت عین و غیر است نیک  
 میدانش عارفانہ بزوق بخوانش توحید و وجود عالم ظل وجود انسانی است و وجود انسانی ظل وجود حقیقی  
 و وجود حقیقی ظل و سایہ از آن کہ سایہ است بخود معدوم ہر انیدہ وجود عالم امر سر باشد منوہم فہم نظم سایہ رحمت  
 بخود وجودش نیست غیر بود وجود بودش نیست سایہ و آفتاب نشناسد ہر کہ اورا چہن شہودش نیست توحید  
 ہر اسمی از اسماء کلید کہ مقدم در رند بر اسماء تالیہ مسما کرد و جمیع اسماء تالیہ و آن رسم متبوعہ باشد و  
 تالیہ تابعہ ہجما کہ ان اللہ هو السبع العظیم ہر انیدہ اسماء الہیہ متفاضلہ باشند اما ہوتیہ اسماء حقیقہ و ان  
 بیت کلی و جزو ہر ہر باشد یکی ہیک ہوتیہ فہم و نایاب شکرع اینہ لطیفہ نکر کہ میگویم تابع عین متبوعہ و متبوع  
 عین تابع کلی شریفیہ کل شرفیہ چہن ہوتیہ یکت اسماء الہیہ ہوتیہ یکی بعد اسماء و مظاہر خلقہ اگر بہ  
 بعضی افضلند آبا چون ہوتیہ مند رتہ است در اسماء مظہر ہر اسم اورا اہلیہ مجموع فضلہ باشد و مجمع  
 مجموع اسماء بکب اندر لوج ہوتیہ و اسماء الہیہ باعتبار صفات متعددہ و کتب ذات و وحدت  
 وحدت و کثرت در اسماء نظر کن تالیہ فرما توحید عارفانہ از در تجلی الہیہ است کب سیر در ملکوت  
 و جبروت و شال مطلق و مقید و مرتبہ ادنی مرتبہ صاحب عرفان علی مجرد است اما عارفی کہ معرفت او بطریق  
 کاشف لوجہ کاشفہ او در دنیا بصورتہ باشد و در عقبہ یعنی عارف عارفانہ نشناسد کہ حق تع از بصیرت  
 او عطا بردارد و او را عارف عارفانہ کرد آندہ کما قال تعہ او لیا کر حکمت جبار لایع فہم غیر سرخ عارف  
 باید کہ درند عارفیت کہ حجاب از بصیرت کشت بند عارفانہ چون نور نماید عارفان ہم بصورتہ و معنیہ  
 و غیر و لغزہ بیار بند توحید از قول امام محمد سلام ابو حامد محمد غزالی رحمہ اللہ علیہ مراد است کہ لیس  
 کما مکان ابدع من ہذا العالم و بعضی عارفانہ کہ اگر بہتر ازین عالم ممکن بود در موجود عالم قادر بود  
 عجز بود در تعالی اللہ عن ذلک علو اکبر او اگر قادر بود در و ایجا د نفوذش نخل بود و نخل تقیض جود است و  
 عجز شافی قدر آمار در دینان مانان کامل عالمیت کل و بشرف شریف ان اللہ تع خلق آدم  
 علی صورۃ شرف و منصف بصفات ربانہ و متخلق باخلق سبب شرف جایت جہان نما روشنی  
 اورا بکر بدین حضرت توحید انان کہ از انسانیت دونسہ دارد آمانسہ ظاہر ان بندہ مطابق  
 مجموع عالمیت و نسہ باطنہ او مرآة حضرت الہیہ نظم من کل شرف لہ و لطیفہ مستودع خیرات الملوئہ بیت  
 مجموعہ مجموع کمالات و جود است خود خوشتر ازین قول کہ گفتہ کہ شہود است لیس فر کما مکان ابدع من  
 ہذا العالم شعر با نصیبت از حدوث و قدم با خبر از وجود و ہم ز عدم جامعہ تجلی توحیق و  
 خط فاصل میان الہیہ و کونینہ و حقو کمال مطلق در قدم و عالم امکان مطلق در حدوث و  
 انان کامل مرآة حضرت است والسلام توحید قرآن جوہر است و صوف و صدقہ ظاہر است  
 باطن و ظاہر او علم عربیہ و باطنی او علم فہم و کلام جوہر او معرفت ذات و صفات و افعال قائل رسول آ

صلی الله علیه وآله اهل القرآن اهل الله و خاصته شعر هر که قرآن جو کلامان داند حافظ باشد او خوش خواند  
توحید قال رسول الله صل الله علیه وآله ان الله احب غفر العقول كما احب غفر كلاب بصارت عقل  
حضرتش بود چنان و وحده لا شریک له کویان کما قال تم لا تدركه الا بصار و هو يدرك ما بصار شعر گفته داشت  
بخراومینداند ماهم علیهم و سرگردان و هو اللطیف الخیر لطیف است از ادراک اصرار و خیر برضما بر  
اسرار و خیر علم ذوق و ذوق از تجلی الهیت و تجلی معطر ظهور است در صور مظاهر و ظهور تجلی بصورت بود  
و وجود صور تجلی بیت آینه رو شعر باید تا نور جمال او نماید توحید نفس ناطقه خیر مشاهد معارف کلمه  
و حریف کند کما هو حقه شعر کجینه و کج پادشاه باشد هم سخن اسرار الهی باشد و محققان آنرا قلب  
خوانند کما قال الله تعالی ان من ذلک لذریرة کان له قلب و حکما عقل مستفاد گویند و او ملکه است میان  
عقل محض و عالم نفس منطبع و منقلب بود در عوالم خسه کلید الهیه و او را احدیه جمعیت میان اسما و  
ظهور بسیل عدالت بیت عالم عادلیت نادانی خوشی بود حاکم ارجو مادان بر زخمت بیان ظاهر  
و باطن و از و مشعب میشود تو ابرو جانید و جسمانیه دا و صورت مرتبه الهیه است یعنی واحدیه و روح  
صورت مرتبه احدیه شعر دکال را اهل دل پیچ و سخن دل کما ملان میگویند قال الله تعالی بلسان نبیه علیه السلام  
و سعی ارض و لا سماوی و وسع قلب عبد المؤمن التقر الذقی بیت کج و تجید و طلسم نکره صفت و  
ذات بین و اسم نکره انسان تا از علم بعین آمد و یاد در ترقی است و عین ثابت انان همیشه ظاهر  
میشود در صور مراتب ترقی و خروج در جمیع عوالم روحانیه و جسمانیه در دنیا و اخرت شعر در دیگر  
تقرت چنین است اگر کشف شود ترا همین است و بهر صورت که ظاهر گردد صورت دیگر با اوج در  
و حصول آن صورت بفعل کس استعدا کلید و خزینه بود و آن از جمل ترقی انانست و بعضی در  
جزئی بخیرند از ترقی خود اما بعد از مدتی شعر میشود ابشار را و بعضی ایما در ترقی اند و هر کس شعر  
و بسبب عدم شعر بر ترقی ظاهر صورت است که عارض بین او میشود و شاید که او واحد بود و بر  
عرفان شبه نماید چنانچه شباه صورت رزاق چنانکه رزاق علی کلاطلاق فرموده کما رزقوا منها من  
نعمه رزقا قالوا هذا الذر رزقا من قبل و او توابه متشابهها و از غایه لطافت حجاب و رتبه نقاب  
انسان از ترقی خود بجز است و الوال صور مراتب اند و حجاب ذات احدیه و حجاب بانور الهیه  
یا طلبانیه کما قالک نذیر السلام ان الله تعالی سبعمین الف حجاب من نور و ظلمه کما کشفها لا قریب  
سجاک و جهده ما اشهر الیه بهر من حلقه و صور از ایزد که صورتند شبها تند و نرد عرافانند و کما  
تختی کثر اعتباریه در واحد حقیق مشاهد نماید و واحد حقیق وجود مطلق است ظاهر  
کثر و رؤیه کثره در و حقه چون دیدن بصیرت قطر اثر از ایزد و نمرات در شب و کثرت  
در عین واحد و هویت الهیه در صور موجودات مختصر است و در قیامت کبریا کثرت  
ظاهر گردد و فرماید کفر الملک الیوم بعد الواحد القهار بیت تجلی صدائش امکنه و ظهور  
ولی چنانچه ذات نباید عدم بر مظهر اندازد و دیگر تجلی کند بکثره شهود در درازای جلت قدرت کما قال  
حسین بن منصور نظم سبحان من اظلم ما سوت ستر سنا لا هوته الناقب ثم بدانی خلقه ظاهر  
و صوره کمال و انوار نه بد وجود در مرتبه احدیه معر اشیا است و در مرتبه واحدیه بقدر  
موجد و معدست او ایم همه اشیا بخلقش قایم عین جانست و جان از و فاعل نور چیست  
چشم ما نام بیت آن جای که است نور است و در خفا لرعب ظهور است لا حجاب الا النور و لا اعاد

اَلَا اَنْظُرُ اَعْيَانِ عَالَمِ عَلَوِيٍّ وَسَفَلِيٍّ كَلْبَةٍ وَجَزَائِدِ رُوحَانِيَّةٍ وَجَسْمَانِيَّةٍ سَبِيضَةٍ وَمَرْكَبَةِ مَنَظَرِ اَسْمَاءِ الْاَلْبِيَّةِ  
 وَهَرِ يَكِ مَخْصُوصَةً بِاسْمِ خَاصٍّ وَاسْمَا مُتَعَدِّدَةً اَنْدَ بَصَفَاتٍ وَوَاوَحِدَاتٍ وَاعْيَانٍ مُتَشَكِّمَةً اَنْدَ بَصُورٍ  
 وَوَاوَحِدَةٍ كَقِيَّةِ اَحْقَابِيْنَ وَعَقْلِ اَوَّلِيٍّ كَمُشْتَمَلَتِ بِرُكَلِيَّاتٍ وَبِرُجْمِيَّاتٍ حَقَائِقِ وَصُورِ عَالَمِ بِطَرِيقِ اِحْجَالِ  
 عَالَمِيَّتِ كُلِّ مَنَظَرِ اِسْمِ الرَّحْمَنِ بِتِ اِسْمِ الرَّحْمَنِ اَزْوَاقِ اَمُوخِيَّتِيْمَ كَبُجْجٍ وَكَبُجْجِيَّةٍ بِاَوَانِدِ وَخِيَّتِيْمَ وَنَفْسِ كَلْبِيَّةٍ  
 مُشْتَمَلَتِ بِرُجْمِيَّاتِ كَهَقْلِ اَوَّلِيٍّ بِرَايِ مُشْتَمَلَتِ عَالَمِيَّتِ كُلِّ شَيْءٍ مَنَظَرِ اِسْمِ الرَّحْمَنِ اِسْتِ اَوْدِ عَامِ  
 فَاصْنِدِ فَرَمِ كَزَيْكُو اَلْبَا اِحْجَالِ وَاِيْنِهٖ تَفْصِيْلُ اِسْتِ مَنَظَرِ اِسْمِ اِيْنِهٖ هَرِ اَوْدِ وَاِيْنِ اَلْكَامِلِ جَامِعِ جَمِيْعِ  
 اَسْمَاءِ اَلْهَرِ اِسْتِ وَرُ مَرْتَبَةِ رُوحِ بِطَرِيقِ اِحْجَالِ وَرُ مَرْتَبَةِ قَلْبِ بِطَرِيقِ تَفْصِيْلِ وَرُ مَرْتَبَةِ رُوحِ مَطَابِقَةِ عَقْلِ  
 اَوَّلِيٍّ وَرُ مَرْتَبَةِ قَلْبِ مَطَابِقَةِ نَفْسِ كَلْبِيَّةٍ بِتِ مَنَظَرِ اِسْمِ اَعْظَمِ اِسْتِ وَاَمَامِ تَطَلُّبِ كَزَيْكُو اَسْمِ خُودِ وَوَسْلَامِ تَوْجِيْدِ  
 هَرِ وَرُ اَزْوَاقِ اَوْدِ عَالَمِ اَعْلَانَةِ اِسْمِ اِسْتِ اَزْ اَسْمَاءِ اَلْهَرِ وَهَرِ اِسْمِ اِسْتِ جَامِعِ اِسْمَا كُلِّ شَيْءٍ بِكُلِّ سَرِّ اِيْنِهٖ  
 هَرِ وَرُ عَالَمِيَّ اِيْنِهٖ وَرُ نَظَرِ عَارِفِ كَامِلِيٍّ كَهَشْرَحِ اَسْمَاءِ وَرُ نَسْبِ هَرِ اِسْمِ اَزْ اَسْمَاءِ مَطَابِقَةِ مَبْرُ اِيْنِهٖ شَيْءٍ هَرِ وَرُ  
 عَاقِلِ خُودِ اَزْ رُجْمِ اِسْمِ عَارِفِ اَزْ رُجْمِ اِسْمِ اَسْمَاءِ وَوَسْلَامِ تَوْجِيْدِ تَمَامِ عَوَالِمِ كَلْبِيَّاتِ وَجَزَائِدِ كَبُجْجِيَّةٍ  
 اَلْبِيَّةِ اَنْدَ وَجَامِعِ كَلِمَاتِ تَمَامِ وَعَقْلِ اَوَّلِيٍّ وَنَفْسِ كَلْبِيَّةٍ وَوَكْتَابَةِ وَهَرِ وَرُ اَصُوْرَةِ اِمِ الْكَلْبِ اِيْنِهٖ اَنْدَ اَعْتِبَارِ  
 لَكِهٖ عَقْلِ اَوَّلِيٍّ بِطَرِيقِ اِحْجَالِ وَظُهُورِ اَشْيَاءِ اِسْتِ وَنَفْسِ كَلْبِيَّةٍ بِطَرِيقِ تَفْسِيْرِ وَعَقْلِ اَوَّلِيٍّ رُوحِ قَضَا  
 وَرُ مَبْرُ اِيْنِهٖ اَعْلَانَةِ اَوَّلِيٍّ كَهَشْرَحِ اَسْمَاءِ وَنَفْسِ كَلْبِيَّةٍ رُكْتَابِ مَبْرُ اِيْنِهٖ وَوَقُوْرِ اِحْرَاجِ اَحْوَالِ اَمَا نَفْسِ  
 وَرُجْمِ كُلِّ كَلِمَةٍ بِوَاثِقَاتِ اِسْتِ وَاِيْنِهٖ بِوَاثِقَاتِ وَاقِعِ شُودِ بِرُصُوْرِ شَخْصِيَّةٍ بِاعْتِبَارِ اَحْوَالِ كِهٖ لَزِيْمِ  
 عِيْنِ اَشْخَصِيَّ اِسْتِ بِحَسْبِ اِسْتِعْدَادِ اَصْلِيَّةٍ وَظُهُورِ اَسْمَاءِ اِسْتِ بِوَضَاعِ فَلَکِيَّةٍ وَاِيْنِ اَلْكَامِلِ جَامِعِ كَلِمِ  
 اَلْبِيَّةِ اِسْتِ وَنَسْبِ عَالَمِ كَبِيْرٍ وَعَالَمِ اِنْسَانِ كَبِيْرٍ اِسْتِ وَاِيْنِ اَلْكَامِلِ صَغِيْرٍ صُوْرَةٍ اَمَا نَظَرِ بِمَعْرِ اِنْسَانِ عَالَمِ  
 كَبِيْرٍ اِسْتِ وَعَالَمِ اِنْسَانِ صَغِيْرٍ وَاِيْنِهٖ كَلِمَتِ تَلْكَ اَنْدَ كُوْرِ اَصُوْلِ كَلِمَتِ اَلْبِيَّةِ اَنْدَ وَحَضْرَتِ عِلْمِيَّةِ اِمِ الْكَلْبِ اَمَا  
 اَمَا فُرُوْعَاتِ هَرِ وَرُ اِسْتِ رُوحَانِيَّةٍ وَجَسْمَانِيَّةٍ نَسْبِ اِسْتِ مُصَحِّحِ وَجَامِعِ اِحْكَامِ مَوْجُوْدَاتِ بِتِ  
 اَصْلِيٍّ وَوَقُوْرِ اِحْرَاجِ اَحْوَالِ نَسْبِ كَلِمَاتِ بِرُخُوَازِ تَوْجِيْدِ نَزْدِ مَحْقَقَانِ اَعْيَانِ كَمَكْنَةِ شِسْتِ رَايِكِهٖ وَرُ  
 خَاجِرِ نَكْرَدِهٖ اَنْدَ وَرُ حَضْرَتِ عِلْمِيَّةِ اَلْبِيَّةِ بِاَقِيَّةِ اَنْدَ وَوَجُوْدِ حَقَائِقِ اِسْتِ كَهَسْمِ النُّوْرِ بِرُسُوْمَاتِ اِرْوَالِ  
 بِرَايِ اَشْيَاءِ تَجَلِيٍّ فَرْمُوْدِهِ وَبَصُوْرِ اَحْوَالِ كَمَكْنَاتِ ظَاهِرِ كَشْتِ وَبِاسْمَاءِ رُجْمِ اَشْيَاءِ ظُهُورِ اَوْدِ وَعِيُوْنِ  
 اَعْيَانِ كَشُوْدِهِ وَبِهَرِ عِيْرِ اِسْمِ نَسْبِ وَحَقِ تَجَلِ وَعِلْمِ اَزْ جَسْمَانِيَّةٍ اَحَدِيَّةٍ وَذَاتِيَّةٍ وَغَرِ اَزْ جَمَلِ عَالَمِ اِيْنِهٖ اَنْدَ  
 اَسْمَاءِ وَاَنْدَ غَرِ عَنِ الْعَالَمِيْنَ اَمَا اَزْ جَسْمَانِيَّةٍ اَحَدِيَّةٍ بِغَرِ مَرْتَبَةِ اَسْمَاءِ وَصَفَاتِ بِلْسَانِ خَاتَمِ اَنْبِيَاءِ صَلَّى اللهُ  
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَلِمَتِ كَلِمَتِ اَحْقَابِيَّاتِ اَعْرَافِ كَلِمَتِ اَحْقَابِيَّاتِ اَعْرَافِ بِتِ تَابِ بِبِيْنِ حَسَنِ خُودِ اِيْنِهٖ  
 اِيْنِهٖ رُوشَنِ كُنْدِ اِيْنِهٖ نُوْرِ وَوَجُوْدِ اِحْبَابِ اَلْوَجُوْدِ اِسْتِ ظَاهِرِ دَرِ اِيْرَ اَعْيَانِ كَمَكْنَاتِ وَحَامِلِ اَعْيَانِ  
 نَفْسِ حَاضِرِ نَفْسِ حَاضِرِ عِيْنِ وَوَجُوْدِ حَقِ لَا يَحْتَلِ عَطَا بِاِهْمِ اَلْمَطَا بِاِهْمِ شَيْءٍ اِيْنِهٖ اَمَا اَدِيْنَتِ بِرُجْمِ اِل  
 رُوْمِ اَدِيْنَتِ بِرُجْمِ اِلِ اَدِيْنَتِ اِحْجَالِ اَوْدِ وَاِيْنِهٖ مُشْرَبِ مَوْجُوْدِ اِسْتِ كِهٖ وَوَجُوْدِ اَضْرَافِيَّاتِ فَايِضِ يَابِدِ بِرَايِ  
 كَمَكْنَاتِ وَاعْيَانِ بِرُحَالِ خُودِ دَرِ كَمِ عَدَمِ بِتِ بِطَرِيقِ مَوْجُوْدِ اِنْ بَلُوْدِ اِيْنِهٖ سَخْنِ اَزْ مَوْجُوْدِ اِنْ نَشُوْدِ  
 اَمَا مُشْرَبِ مَجْجُوْبِ اَزْ حَقِ اِسْتِ كِهٖ اَعْيَانِ ظَاهِرِ اَنْدَ دَرِ مَرَاتِ وَوَجُوْدِ مَعْقُوْلِ مَحْضِ تَوْجِيْدِ  
 حَاشِ اَسْمَاءِ كِهٖ مَجْجُوْبِ كُوْنِيْمِ مَا وَوَجُوْدِ اَزْ وَوَجُوْدِ مَجْجُوْبِ اَمَا مَحْقَقِ كِهٖ جَامِعِ جَمِيْعِ مَرَاتِ عَالَمِ اِيْنِهٖ اَسْمَاءِ  
 اَوْرَ اَزْ شَهُوْدِ خَلْقِ مَجْجُوْبِ نَكْرَدِهٖ وَشَهُوْدِ خَلْقِ اَوْرَ اَمَانِعِ شَهُوْدِ حَقِ شُودِ شَهُوْدِ اَوْبِكِيٍّ دَرِ اَرْمِيَّ شَهُوْدِ  
 خَلْقِ وَحَقْرِ اِهْمِ كَزَيْكُو تَوْجِيْدِ وَوَجُوْدِ كُوْرِ ظِلِّ نُوْرِ اِسْتِ كِهٖ اَزْ غَايِبِ صَفَا وَلَطَافِ بَرُكِّ اَعْيَانِ



می نماید و اعیان متعینة تعینات مشککة و از حیثیة تعینات ظلالاند و موجودات خارجیة ظلالاند  
 حسیه اند و ظلالاند حسیه ظلالاند ظلالاند معنویه و ظل حسیه دلیل ظل معنویست بیت سایه اعیانند و  
 عالم سایه بان ، یک حقیقت ظاهر اندر ایند و آن ، چشم جانم روشنیست از نور او ، و میرم ام هرگز  
 از اعیان عیان ، سایه را بگوید وجود در نبود و در حرکت و سکون تابع شخص بجهت که آن سایه اوست و از  
 آثار و احوالی و اشکال ظلالی معلوم گردد و از ظل در ظل دانسته شود نه حقیقت او و اعیان  
 نماند صور اسما الیه اند در حضرت علمیه و حضرت علمیه از آنرو که ممکن اند در کتم عدم بحال خود بمانند  
 و بوجهی که صور اسما الیه اند کجب وجود عیان رسما اند و رسما در مرتبه احدیة جمع عین مسر  
 و باعتبار حقایق عالیه و ذوات و حقایق اعیان مجهوله اند و حق معلوم از حیثیة حقیقت  
 لاجرم عارفانه میگویم آن حق معلوم نامرید و مجهول نامرید و به شرف عالم همه سایه سایه سایه او ، سایه  
 اوست نور هم سایه او توحید وجود خاسر اضافی ظل الهی است و تجلی حضرت رب العالمین از  
 بر اطرهار مرئوب بجهت ظهور رب و اعیان ممکنات محل ظهور ظل الیه اند بیت سایه او  
 نور چشم عالمست ، سایه و هم سایه با هم آدمست توحید قاب است نعم یا ایها الناس انعموا  
 ربکم اول خلقکم من نفس واحد و خلق منها زوجها و بنت منها رجالا کثیرا و نر در جبروت نفس  
 واحد عقل اول کما قال بیضاوی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله العقل و آن مفعول  
 ابد اعراست و زوج او مفعول ابعاثر غیر نفس کله و حامل از دواج نیز هر چه عقول و نفوس مجرده اما در  
 ملکوت نفس کله و حاصل از دواج و زوج طبعه و در حال نفوس با طقه و نر ، نفوس منطوقه و در ملک آدم و حوا  
 و ذکور و اناث بر آدم و آدم حقیق روح محمدیت ص و خلیفه حق بر عالم در نشاء عنقریب کما قال اول  
 ما خلق الله نور بعین نور تعین او علیه السلام شرف نور او نور جمله انوار ، روح او اصل جمله ارواح بنظهور  
 و وجه اول اوست ، بیدان عین جمله اشباح توحید حقیقت انبیا را مظاهر است و مظهر اول در  
 جبروت روح کلی کما قبل نظم آن بادشاه اعظم در دست بود محکم ، پوشید دلوق آدم تا گاه بر در آمد  
 ایله و شاه بعرضت با در دست بود محکم بفرکه بگفته ، پوشید دلوق آدم بفره با ساسما تا گاه بر در  
 یعنی که گشت بدله و مظهر نایه حوا از معنویه ع ولدت امی ابابا ان ذامن انجالی بیت بدر کشت  
 ظاهر از فرزند ، پیغمبر که زاد از مریم توحید اول موجود که ظاهر شد از اجسام منقریه بصورت انبیا  
 ابو البشر و عا و قال الله تعالی و الاصل جمیعاً قبضته بعز مقبوضه سحره در قدره الهیه و غیره فلا یفطر  
 العین الا الیه ، و لا یفطر حکم الا علیه ، فمن له و به فی یریه ، و فی کل حال فماله یریه و عالم ید قابل اوست  
 و آدم ید فاعله و ید فاعله مقصود و ید قابل کلاف حضرت الهیه و روح محمد ص و الاله الیه است و ابو  
 بلد و لعل جمله آدم و الاله الیه است و ابو کلا شجاع و کل ان ید مجموع صفات عالمست با ربانی حقیقت  
 و بیایة اجتماعیه بیت هر چه عالم دارد او دارد نام جامعیت جمع دارد و اسلام توحید قابل است  
 بل ان نبیه عا حضرت طینه آدم بیدر از بعض صبا عا و به بن انبی معتزله صفات جمالیه و جلالیه و  
 باین تشریف شریف مریم آدم اموا و لقد اسما بر آدم و حملنا هم فی البر و البحر انبیا جامع  
 صفات الهیه است و منصفه مجموع نفوس لونه ذو بدین است بید معطیه و ید آخذه و نصفه فاعله  
 منصفه کفره ربوبیه و بصفت قابلیه مخلقه کفره عبودیه شعر ایچ بد او ایچ نهانست ، جمله  
 بگو جود ان است توحید می واحد جام مقدر آب کی جناب منزهت جامی از جناب برکن از آب

آن آب در نیر جبار در باب آبت که در نظایر مختلفه بحر و سوح و جناب و جو خوانند. سعی در  
 اسما شد و بعد تعینات شعر و ظهور است آن یکی بسیار. بسم یکی با سمر هزار. بحر و سوح و  
 جبار جو هر جبار. بحقیقت یکی بعد ناچار. می الون به اما جانان تنوع ینمایه حیت یک شراست و  
 جام رنگارنگ. ینمایند رنگ آن بی رنگ. نور آفتاب در زجاجه الوان تنوع ینمایه و حقیقتاً  
 نور از الوان مقدسست اما نور باید و زجاجه باید تا الوان مختلفه بر جدار بیوت بدیده آید شخص باید  
 و محل باید تا سایه و نور در دنیا بد عالم نفل است و محل لیس سایه اعیان کمکات و نور است نور  
 السموات و الارض شعریه عالم روشنند از نور او. نور او می بین بعین نور او. هر چه دیدن شود  
 اولاً نور و چون بود بعد از آن لوازم وجود نمود و چون و وجه ابطال است بحقیقت و اظهار ظهور  
 ظاهر و باطن است اگر دانی. اول و آخرت کردانی. در ظهور است لیس سخن در باب. بی نیاز است ذات  
 حقانی بیست که در او ان کراندکی باشد. که یکی در یکی یکی باشد. و ضرب احد در واحد واحد احد  
 افراد الواحد شعر که یکی را هزار بشماره. اینهم جزو یکی مکرر حیت. عدد امر است اعتبار و اعمات  
 عدد چهار واحد و عشرات و مات و الوف واحد و باقی تکرار بیست که هزار است در هزار هزار اول  
 او یکی بعد بشمار توحید موجد موجد موجد یکی دانند و توحید ایاة توحید. و واحد حقیقی  
 شدت نه نیست با ثبات غیر حیت که بگور و در گور او بگیت. او یکی در هر حق عالم بی شکست.  
 بیان و افعت لا اله الا الله و کلام الله تعالی است فاعلم انه لا اله الا هو و قال جل و اله  
 مع الله لانه احد و قال الله تم شهد الله انه لا اله الا هو بجز موجد انه فاعلم انه لا اله الا هو  
 بلغات نور الیقان مشعر کثرت و وحدت که میگویند چنان. اعتبار عقل به غیر آن. علم و عقل و  
 زهد هم بر باور رفت. غیر با او را از باور رفت. در خرابات فاعلم انه لا اله الا هو. سر با بر همی نهاده  
 سوح و در با نرد ما باشد یکی. هر چه یک آینه آن یک بله شکی. یک سمر باشد و اسما هزاره آن یکی در  
 یکی خوش میش. جایی از می بر زمی بستان نبوش. انجمن مرشادی زندان نبوش. قطره و سوح و  
 جناب از با بگو. یک حقیقت در همه اشیا بگو. دل بدریاده که صاحب دل تو. و زوجه بحر حاصل تو  
 روح ما از نور اعظم نور یافت. از وجود او چنین منشور یافت. از خلقت خلعت انعام که نوبت  
 مررا او نام که. کنج اسپا بر عالم فاشند. هر یکی در مسند وحدت نشاند. هر که بر غرقه دریای او  
 عالمی مرگشته سودا را او. ای که گویند لیس مرگشته مرگشته باشد آن بکنودلی بی ما نوه آینه روشن  
 کن ای جان پدرا در همه آینه او را بینکر. هر که آن بکرانه بیند در همه. کور بند نزدیک بر همه. نور را  
 او بنور او بین. دین از و طلب نیکو بین خوش خیالی نقش بند در نظر در خیال او جانان می کر  
 یک شرای نبوش کن از جاها ساقرامی نکر در جاها. عاز فائز ایرسان از ما سلام. صد سلام

از ما پیاران و اسلام. و صلی الله علی محمد و آله اولاً  
 و آخراً و باطن و ظاهر او سلم نسبی  
 تاریخ یوم گذشتی لاند  
 چهارم اسکنه  
 در نقش قلم  
 شد

رساله بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم  
صوفیه است و خلق مجرب است از جد کونه مخالفه نفس در باضات تألیف یافته از تقبیل طعام و قله منام  
و صوم ایام و قله کلام و ترک مخالطه نام و مداوئه ذکر ملک عظام و لغو خواطر و دوام مراقبه و تسکین چون  
خواهد که بخلق در آید او کاملی بر آورد و بعد از ادراک صلیح صبح بخلق متوجه شود و چون بود خلق  
است بگوید رب اذ خلز مدخل صدق و اخر جرح صدق و اجعل لی فی ذلک سلطانا نصیرا و چون بر مصلح  
رود یا راست پیش نهد و بگوید اللهم اغفر لی واقبح لی ابواب رحمتک و بعد از طلوع آفتاب هر رکعت نماز  
بگذار در خشوع و خضوع از سر صدق و اخلاص و در حالت جلوس بر هیئت تشددت بند و بعد از فرایض و سنن  
بذکر مشغول شود و شیخ از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند شعر عارفانه بود اگر آگاه و خوش بگو  
لا اله الا الله و باید که موافقه بیان دل و زبان نکند دارد و در طرف نظر جمله محذورات نظر نشاید که کند و در  
طرف اجابت وجه قدیم بعین بغایت هر نماید و صاحب خلق باید که جمیع اوقات را با این امر آلوده و در خاطر  
واردات بر در کشوده شود و گفته اند من لا یرد له قلبه و اورد له قهر اینه چون امت علیه تسک از کربخ الفات  
بزیبت فرعون دنیا چون مصون ماند بیایع حکمت از دل او منفر گردد و بزبانش روان شود کما قال رسول الله صلی  
علیه و آله وسلم تر اخلص الله اربعین صباحا ظهرت بیایع حکم من قلبه علی سائر خلق من قبله و ما یجان  
سائر خلق من کلمات باره محمد و آله کما یجود من الله و الله رب العالمین الموصوف و الخلیف

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آل الطاهرین با عزم انوار الله الدارینم معلوم فرما که اشاع بر آنند که  
هر از دست بغیر خانی همه استباحثت کائنات الله تعالی و الله خلقکم اما تعلمون شعرا و مخلق حضرت اویند جمله چون  
خلق اوست بگونه و معتقد بر آنند که آنچه از آنست کائنات الله تعالی و اما صاحب من خسته فرمود اما صاحب من  
سینه فلنفسک میت او او را را عاقر فرمده و آن معاذ درین بیان غم نموده و اهل سنه و جماعه گفته اند که حق تعالی فرمود  
قل کل من عند الله تغیر و شریک بر او داد اینم انجیس نام بر گوید اینم و شیخ بعد از انصار میگوید جبر خداست و قدر در این  
رکب اندر میان این آن میران نظم در میان در صبح راه را انجیس راه را و بهر امر از امام جعفر صادق علیه السلام  
روایت تا جبر و ان توفیق یکی هو منزله بین المیزانین جیت این راه طریق در سندان آن منت و در راه در آنکه در  
باران منت و عوفا گفته اند هر بروست اهو القیوم و القیوم یقوم بنفسه و یقوم بغيره بغيره عالم کوزه عدو  
و حتی موجه شعری او بنوع را وجه او داد هر را او وجه بگو داد و عارفان بر آنند که حق جل جلاله با هر است  
کافی است تعالی و هو معکم انما کنتم نظم آن یکی را در آینه نیکه باشی بگو هر آینه نیکه هو کلاول و کلاول الظاهر و الباطن  
و هو کل شریک و قیلت که هر اوست اینجند و عدو است همه اوست لبک اهر است و در زمین و جمع در با  
بندوده مطالعه و حدیث در کثرت چون ظهور بجلی ذات در جمعی اسما و صفات و شایع کثرت در وصف این سلسله  
صفات در حضرت ذات شعر آیت و حجاب نیک و باب اینهمه لطیف آب در باب جیت از نظر من الله تعالی  
باز اصل خویشی بگویم نظرانی حقیقه که شباهت عیش العبد و در اسلام که خود است



رساله در بسم الله تعالی و بسم تعالی بعد بالغ ابدک الله بروح القدس معلوم فرم که حروف الصلوة الیه بیان حرف  
 عبارت از تعلقات حق اشیا را از حیث کینون اشیا در وجود انبیه حق و نظیر آن تصور نفاذ انسانی تمیز از  
 تعینات صور اشیا در علم و آن تصور است مغزده است غالبه از ترکیب معنوی و غیر و حشر و آن مفاتیح اول بسم  
 معبر مفاتیح العیب و آن اسما و زائده اند و شیون اصلیه و مہیات از لوازم آنست و تعقل نامر تعقل مہیات در علم  
 علم ذاتی از حیث انبیا زائده آن حضرت ارتقا و فرقت میان ذوق حکیم و محقق در پیمند و آن نام نزد محقق  
 وصف علمت از حیث انبیا زائده آنست و آن حکیم علم الله تعالی عین ذاتست و تعقل مہیہ از حیث انبیا زائده  
 حرف غیر معنوی و تعقل مہیہ بالوازم پیش از این تا وجه مفاصل بر مہیہ و لوازم کلمہ غیبیہ معنویہ و باعتبار تعقل تقدم  
 ایصال وجه مہیہ پیش از لوازم حرف وجودیہ و باعتبار این تا وجه مہیہ و بر لوازم مہیہ کلمہ وجودیہ و  
 ترکیب کلمات در نسخہ انبیا از حرفت تا حروف ختم منقصد و منقصدہ تمت و الحمد رب العالمین بعد

رسالہ بسم الله الرحمن الرحیم احدیہ

الحمد رب العالمین والصلوة علی محمد و آلہ بعد بدگذا فرض وجه کتب مناسب با عین است با اعیان عین  
 با عین اعیان با اعیان عین یا معلول علیست عین اول مصدر اول بسم کمال از مہ کل بسم و آن  
 نقطہ بیاض بسم آجرت قاتل آل عدو اول با خلق الله نور شعرا نور عین و بیست تا اولی ہم مصدر اولش سر و کج  
 آہ اعیان عین چون احدیہ و مرتبہ احدیہ ملاحظہ وجود است و باعتبار عدم اعتبار است کما قال ابنینا کما کان الله ولم یکن  
 معشر آما عین اعیان و احدیہ و آن ملاحظہ وجود است بشرط جمع کلمات کہ لازمہ اولست و این مرتبہ و احدیہ مقام  
 جمع و مرتبہ احدیہ مقام جمع الجمع و متناظران این مقام را کما لفظ انہ آما اعیان است منزلات ہویت و ہویت آما  
 وجه است نہ بشرط شرع و نہ بشرط لا بشرط نظم ہم اشیا بسم با و موجه و مہیہ و بخلق و وجه او تعقل علی مہیہ و  
 مہیہ با صطلح صوفیہ صور اسما الکید در حضرت علیہ در علم موجودہ و در خارج معدومہ و قبل لا موجودہ و لا معدومہ  
 و مہیہ مجموع عالم نہ موجود است مہیہ معدومہ آن چون مقدس کردہ از صفات ذمیہ و بسبب روح القدس مخلوق کردہ از  
 آئینہ آن انبیا زائده است مہیہ و کلمہ باطنہ کلمہ ظاہرہ مفاصل کلمہ باطنہ و کلمہ باطنہ مفاصل اسما حضرت الکید  
 دلیل آن کلمہ کما طلائق شعریہ حقیقہ حضرتش انبیا توان گفت و ازین کفرش زان سان توان گفت و ہر جز  
 از عالم او را قابلیہ قبول مرتبہ آئینہ نیست اما ان کما قابل جمع مراد است جہت قابل کمالست تا دانی ہ  
 ہر کہ دارد کمال انبیا و آن در نسبت دارد بکمال کسب حضرت الکید و کسب حضرت الکوینہ بر رخصت میانہما  
 و عالم و جامع خلق و حق و مظهر کمال بسم تمام خط فاصل میان حضرت الکید و کوینہ چون خط فاصل میان ساریہ و آقا  
 و اوراکمال مطلق در حدود و در قدم و حقرا کمال مطلق در قدم و عالم را کمال مطلق در حدود  
 کمالست او و جامع کمال بکمال اینم حال و جلالہ اینم کمال از کمال او دارد ہم حال از حال او دارد بکمالست نہ  
 اہل کمال ہ ہر چہ نقش خیال او دارد ہم آراصلی و علی محمد خاتم  
 الرسالہ و السلام علی مرآئین الہدیہ

رساله بیان تبسم اللہ الرحمن الرحیم و بیستین صحائف القلوب

الحمد والصلوة علی عباده الذین اصطفوا للاحول ولا قوه الا باللہ والصلوة علی نبیہ و صلیبہ محمد وآلہ قات ابو الحسن  
النور رحمة اللہ علیہ صحائف القلوب اربعون و ذلک ان اللہ تعالیٰ ستر القلوب باسماء اربعہ ستاء صدر او قلنا و قلوبا  
و لبتا فاصدر معدن کلا سلام لولہ تعالیٰ انما شرح الصدور کلا سلام والقلب معدن کلابان لقوله تعالیٰ ولکن  
اصدر حبیب الیک کلابان و زینہ فقلوبکم و الفؤاد معدن المعرفة لقوله تعالیٰ ما کذب الفؤاد ما رآه و الذلک معدن التوحید  
لقوله تعالیٰ ان فی ذلک لآیات لاولی کلاباب فالقلب وعاء التوحید و الفؤاد وعاء المعرفة و القلب وعاء کلابان  
و الصدر وعاء کلا سلام فالقویة تنزیہ الکی عز و کرمه و المعرفة اثبات الکی بصفاته العلیما و اسماء الحسن و کلابان  
عقد القلب بخر جمع ما تولدت القلوب الیہ من الحضار و المنافع سواء عز و جل و کلا سلام استسلام کلا سلام کلها  
لی اللہ تعالیٰ سر او اعلانا فمن کلا نوار کانیة من انوار التوحید و لا یصح المعرفة الا بالیة التوحید و لا یصح کلابان  
ان بالمعرفة و لا یصح کلا سلام الا بالایمان فمن لا توحید له لا معرفة له و من لا معرفة له لا ایمان له و من لا ایمان له لا  
سلام له و لا یفعل ما سواه من کلا عمل و کلا فعل و کلا خلق فمن کلا سلام بذكر العواقب و نور کلابان بینه الطوائف  
و نور المعرفة بذكر السوابق و نور التوحید یکشف السوابق و بذكر العواقب یوجب سباسة النفوس و انتباه الطوائف  
یوجب ریاضة النفوس و ذکر السوابق یوجب حراسة القلوب و شایع الحق یوجب رعایة الحقوق فبالسباسة  
یصل العبد الی التطہیر و بالریاضة یصل الی التصدیق و بالحراسة یصل الی الحقیق و بالسباسة یحفظ النفس مع نیت  
و بالریاضة ادب النفس و بالحراسة ذکر اللذات و الضمیر و الرعایة مراعاة حقوق العبد بالذات و الرعایة  
توجب الخفاء بالصبر و الحراسة توجب حفظ الحدود و بالریاضة توجب الرضا بالموحمة و السباسة توجب الصبر  
من المنفعة ثم انحصار حج ما کلف لک تعالیٰ عباده من العبودیة سر او اعلانا و باطنا و ظاهرا و مقارنا

و الحمد لله اولاً و آخراً

رساله بسم اللہ الرحمن الرحیم بحسب الایمان

الحمد لولیه و الصلوة علی نبیہ محمد وآلہ بالقرایة ک انما بروع القدس معلوم و هو دہ باشر کما یجوز بنا بمر کذا ال سیرا  
فایة بعد ازان چهار ابوار کما آورد انکا سفیران بندت باشد میت آن بود علیہ صا درویشان . حاجت  
سراج ایشان . و اگر طیبی کرد انشد انحصار س از نوح فقر سلطان مالک باشد آن . و بنا حقیق که معر انست  
سید اولاد اکرم علیہ السلام خانه دینار انما فرمود که بیز کلا سلام علی حقه از زمین خانه اسلام ایست . و بینه  
و در زمین نیست خانه در ان است . قالت کاباب امتنا فل لم نؤمنوا . لکن لولہ اسلمنا و ایمان لک منا غیر تصدیق  
بالقلب قیام علم فروغ بینه علیہ السلام و تصدیق واحد و بوقوع تصدیق تفاوت نظم بر تصدیق اولاد ان تصدیق  
نابت باشد . و تحقیق این سخن بشود بینه تحقیق نابت باشد . و حدیث خانه اینست ان لاد الاله مکتب اول  
محمد رسول اللہ و منتهی و انما الصلوة آتات و ابنا الیک و ذلک الیہ و الصلوة مفضلان  
این بیت و حج البیت من ان نطق الیہ سبلا و حج ان جبین خانه چون نام نطق . و ان و عدله ان اسماء  
و اگر محبت طیبی شمه و بخلق بخصص و تحقیق نفس بیت با . و سرای آن شاه است . خلوت نعال

نعمت اللہ است و اسلام بھیاة اجتماعیہ ارکان مرتبہ سنہ کاملہ داروہا فاقہم

۳۹۹

تمت و الحمد لله

رسالہ جوین تسم اللہ الرحمن الرحیم ات فکھ الکتاب

گر کسر برسدت کہ ایمان حبیب . صفت اینم و شرف احسان . بزبان گویمکنم افزاره . اعتقاد م بول درینم گفت ز  
اول ایمان خیز بچند . آن خدائے که هست بهمنامه . قادر و ناظر و علیم و حکیم . صانع و مالک سبب و کریم . واحد و  
ولم یولد . صمد و معبود است احد . جویم از حکم کرد کار جهان . بدانک بعه مرا ایمان . سئوم ایمان بکلم جبارم . بکتبها  
باک او دارم . چارم آورده ام بصدق ایما . برسولان خالق دیان . پنجم ایمان بزور چشم هست . بسوال و جواب نترسم  
ششم ایمان کہ خیر و شر قضاست . همه تقدیرها بکلم خدایست . کریم اسلام برسدت عاقل نشود در جواب و غافل . اول از سدا  
پاک بر آراه . گفتن لا اله الا الله . کہ محمد رسول الله . سرور قوم و سید مطلق . در پیش از ظلمی عز و نیاز . نمود  
قیام پنج نماز . ذکر و ذکر کوفه مال بود . بر نصاب گذشتہ سال بعد . چارمین است روز . رمضان . حاصل از اسلام روزہ ذکر . بچشم حج  
سنظامتہ است . زاه اینم راه کرسالت است . شرط اینم خاص و عام دانست . در حیت اینم تمام دانست . چونکہ معلوم گشت ایمان  
کریم اسلام جمله میدانم . باید ایگاہ حاصل علم . کر عمل نیست همچنان . در علم کار ایمان بقول ناید . قول یا فعلی اگر بود . گشت  
بر خوانی . یا تحصیل دادستانی . بر عمل بایدت قیام نموده . علم اگر بدست عمل . چونکہ معلوم گشت کہ ایمان است . بعد از اسلام  
احسان حبیب . شرط احسان تمام عرضه بکنه حبیب است . در سخن . اینم سوالی کہ شد بدینوال . بشود از جواب حق سوال  
کر عبادت کز زبهر خدا . اندر انحال حبیب جان بکن . تا کی ای و دو چو کار نموده در جهان یا در جود دار بود . یا نذر از هر جسم  
دیدن او یا در کوشش سخن شنیدن او . پس چنین دان با اعتقاد در کاندان دم خوار ناظر . کر چنین سبب عبادت حق . بی گمان  
میرد بکنت حق . کر بر بسند حاصل ایمان . سر ایمان و تخم ایمان . بیخ و شاخ و زمین ایمان . حبیب تمام بر سر بر  
جان ایمان بگو کہ حبیب تره کر بگو کر غیب نیست تره . اصل ایمان بگو عنایت حق . سر ایمان شهادت مطلق . دل مؤمن  
زمین ایمانست . جان ایمان کلام و جانست . هست اخلاص بیخ ایمانم . شاخ ایمانست تخم ایمانم . پوست ایمان بلوک  
شرم خدا . برک او تقویت و ترک هوا . عشق حق میوه است ایمانرا . کہ جلالت رسد مسلمانرا . نہ مسائل منظم گفتن .

در بالماس علم گفتن ما . یا رب از فضل خویش رحمت کن . جار سید مقام حبیب کن

تسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة علی رسول اللہ و علی آله حججہ آتد پیتر غیب حضور ارسله . حال نظر فاکه خیر خوالی  
بسم الله الرحمن الرحیم غیبہ . الحمد لله حضور . رب العالمین غیبہ . الرحمن الرحیم در فاکه غیبہ در حضور . مالکوم الدینم غیبہ در غیبہ .  
ایان بعد حضور در حضور . ایانک تسعین حضور در غیبہ . اهدنا الصراط استقیم غیبہ . صراط الذین انعمت علیهم غیبہ در غیبہ . و لکن  
ولا الضالین ہر آیتہ مجار قرآن عظیم و معارج کتاب مستقیم غیبہ و حضور و وجود و ہبوط آخر کہ ام لکتاب پیدا اند . بیجا ما عارفانہ  
بیخاندہ و قال صلا صلوۃ الابغیة الکتب چمن صلی گوید اللہ اللہ حضور و قال صلا صلوۃ الابغیة القلب حضور در نماز  
مغفور نماز است و سمع اللہ من غیبہ و التجات اللہ غیبہ و السلام علیک ایہا النور و رحمہ اللہ و برکاتہ حضور و اسم علینا و علی  
عباد اللہ الصالحین غیبہ . و گفتن اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول اللہ حضور است بخت

تم نیک در باب اینم سخن تمام تم تم تم نایابی مراد خود و سلام تم



رسالة نصاب بسم الله الرحمن الرحيم و به استعاذة و التوفيق منظومه

هو كمال و كذا في الظاهر و الباطن و هو بكل شئ عليم حيث باطنه ظاهر و كذا في الظاهر ان الله  
 التوحيدي و بكل المنظر ينه نصيحت ابنة نصيحت بكوش جان بشنوه بانو كويم حيس چنان بشنوه قرع العيس همه ممانو  
 سحر كرم چو جد و آبا بشنوه ابنة هر خيال را بگذاره اسر بگانه پاد و كينا بشنوه صورت و مغز همه در باب امر و جابند همچو  
 آب و حباب در همه آينه كی بگردد آن كی بين و بشكر بنگرد متخلل بخلق حق مپاش كنج اخلاق بر جهان مپاش  
 كرتو فائز شو بجا بای عمر جاوید از خدا ياره و در دروس نبوتش و در مان جو جان بجانان سپار و جانان بود  
 در همه شتر حاك اسمايين با هم اسم يك مستر بين كوخاش بچوب مر مر نو بكار حجاب مر مر ماه و پير در شب  
 نكره آند را بگنا بگره كفته ام منم ترا خليل الله خوش خيلى اگر كوى آگاه كز باطل تمام و ايسره حفيقه ستر  
 بكنى چو پوستر بچير تند و قدر بعه و بران مركب خود مپاشان بيران تو بسز و بسز بگذره نشايد ايجاكه بسز بگذر  
 دره لايه امام كمال جو عمر دار ز عمر حاصل جو جام كير نما بدست آورده و افره بيا بر دست آورده كز اسرار حق نوز  
 آگاه ما خوش بگو لا اله الا الله تابع دينم جد خود مپاش هر چه يار باين و آن مپاش هر كه عترت احميس او پسند  
 بد نه پسند همه نگو پسند چون امويت بگفت اسما را بهوت كى بود اسما در نظر عالميت چون سايه سايه  
 بگر نور حسايه صفت واسم ذاترا بيدان ما سر كى ديگى بس بچوان بچو جود است از بزرگواران مپاش  
 نظر داره نور اور انور او بگردد همه آينه نگو بسكر در زهد است مظهر و منظره بگره بيب بظروف و احوال  
 ابا علم از خدا همچو چون پاي بقا لسان بگردد سخن عارنان خوشتر بچوان و معيشه همچو در آيد  
 بگ حفيقه اسم سياره بگ موزن بر آمار است كسوف و ركعة نخيلى كفتيم  
 در نوحيد را چنين كفتيم نسا رساله فالصلاة على خاتم النبينا

رسالة نصاب بسم الله الرحمن الرحيم و به استعاذة و التوفيق منظومه  
 هو كمال و كذا في الظاهر و الباطن و هو بكل شئ عليم حيث باطنه ظاهر و كذا في الظاهر ان الله  
 التوحيدي و بكل المنظر ينه نصيحت ابنة نصيحت بكوش جان بشنوه بانو كويم حيس چنان بشنوه قرع العيس همه ممانو  
 سحر كرم چو جد و آبا بشنوه ابنة هر خيال را بگذاره اسر بگانه پاد و كينا بشنوه صورت و مغز همه در باب امر و جابند همچو  
 آب و حباب در همه آينه كی بگردد آن كی بين و بشكر بنگرد متخلل بخلق حق مپاش كنج اخلاق بر جهان مپاش  
 كرتو فائز شو بجا بای عمر جاوید از خدا ياره و در دروس نبوتش و در مان جو جان بجانان سپار و جانان بود  
 در همه شتر حاك اسمايين با هم اسم يك مستر بين كوخاش بچوب مر مر نو بكار حجاب مر مر ماه و پير در شب  
 نكره آند را بگنا بگره كفته ام منم ترا خليل الله خوش خيلى اگر كوى آگاه كز باطل تمام و ايسره حفيقه ستر  
 بكنى چو پوستر بچير تند و قدر بعه و بران مركب خود مپاشان بيران تو بسز و بسز بگذره نشايد ايجاكه بسز بگذر  
 دره لايه امام كمال جو عمر دار ز عمر حاصل جو جام كير نما بدست آورده و افره بيا بر دست آورده كز اسرار حق نوز  
 آگاه ما خوش بگو لا اله الا الله تابع دينم جد خود مپاش هر چه يار باين و آن مپاش هر كه عترت احميس او پسند  
 بد نه پسند همه نگو پسند چون امويت بگفت اسما را بهوت كى بود اسما در نظر عالميت چون سايه سايه  
 بگر نور حسايه صفت واسم ذاترا بيدان ما سر كى ديگى بس بچوان بچو جود است از بزرگواران مپاش  
 نظر داره نور اور انور او بگردد همه آينه نگو بسكر در زهد است مظهر و منظره بگره بيب بظروف و احوال  
 ابا علم از خدا همچو چون پاي بقا لسان بگردد سخن عارنان خوشتر بچوان و معيشه همچو در آيد  
 بگ حفيقه اسم سياره بگ موزن بر آمار است كسوف و ركعة نخيلى كفتيم  
 در نوحيد را چنين كفتيم نسا رساله فالصلاة على خاتم النبينا

ساله در سال فرق میان بلوغ کمال و کمال بلوغ

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر و هو اعلم  
 سوال فرمود که فرق میان کمال بلوغ و بلوغ کمال چیست چنانچه آن سوال را جوابی فرمودیم که  
 را بگفته شدیم که تفاوت در صفات کمال بلوغ است و تفاوت در ذات بلوغ کمال  
 کمال بلوغ است و تفاوت در صفات کمال بلوغ کمال است و تفاوت در ذات بلوغ کمال  
 تفاوت در صفات حقیقیه از صفات سبیه آیه کمال بلوغ تفاوت در ذات قدیمه حال بلوغ و تفاوت در صفات  
 و صفات ذات بلوغ کمال بقا بخلق معنایه کمال بلوغ و کشف عبادت آیه بلوغ کمال و تفاوت  
 شمر آنست که نوزاد و بیرون آید و با بلوغ در این است که او از سر بیرون آید قائل علی الله و  
 تمزوف گفته کمال بلوغ فقط عرف به بلوغ کمال و این حق است که در بیت شیا الله و بیت  
 فیه کمال بلوغ و رویه باشا ماریت شیا الله و اینست الله فیه بلوغ کمال و اینست  
 کمال بلوغ و شایع است که علم حق بلوغ کمال و آنست که شیا الله کمال بلوغ و آنست که  
 بلوغ کمال بلوغ و ولایه و بلوغ کمال نبوة کمال بلوغ سبب خلیل و بلوغ کمال برین سبب

رساله بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالی فرحی آدمی فاذا سويته وفتح قلبه عز روحی بغير بعد از تسبیح صورت ان  
 و حصول استعداده قبول روحیه او مراد روح جلا و اسطرگه کرامت فرمودند با علم آدم او را آدمی  
 از ان دم در دند روح او را از روح اعظم دادند هر تقدیر در خزانه عالم بود جمعش کردند  
 که با دم دادند علیه السلام مظهر مظهر ذات و صفات الهیه و در خبر آیت ان الله خلق آدم بحسب  
 صورته فخلق فيه ذاته و صفاته مراتب حضرت است و تعلم بعلم و علم آدم کما سماها کلها و معناه  
 بصورت ان الله خلق آدم علی صورته بیت منزه ما عانت و هم معروف به صفات خدا بود  
 موصوفه و القاء اسما آدم را در لغت و لغت بیه عز روح بوجه فافهم و نمت علی در رسوم تعلیم  
 اسما و مکنات بجه و عندنا تعلم اسما الهیه است در القاء روح اضافیه شو آید بردار  
 در و کر نظر صورت لطف الهی منکر جمع مجموع اسما را به این از کرم هر پنجبر که خبر و آدم  
 بحسب جامعیه عالمیت مستقل و غیر او جزویت از عالم و نسبت ان لرحیق از جهت باطن  
 اکملت در داریا اما در شاه آخره نسبت ان لرحیق از ظاهر و باطن بجه و نسبت ملائکه  
 بحسب از جهت ظاهر هم است بلکه ملائکه جزو سر اند از خلق آدم است و آدم است و روح دانه  
 ما هم جو مرغ در میان و با نفس روح و بدن عالم را ان کبر خوانند و کمال عالم با ان همچون  
 کمال حد بروج شد جان عالم آدم است و عالمش همچون بدن جان عالم کفایت کرئیک دریا نرکن  
 مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیه است و مرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیه الهیه و روح از حیثیه خودیه  
 و تجرد از عالم اولی مجرد است نظم لاجرم محتاج بجهت باین قایم و بر نیاز از مردوزن  
 اما جنبه صورت محسوسه او و مظهر مظهر او و مظهر کمالش بدنت در باسع محتاج بدن بجه  
 نکودر بایش و هر معرفت تعریف نفس ناطقه رجا بالغیب بذهب ضعیفه ایما سر مجموع و تعریف  
 کرده بیت بیند زهر بوسف و پیرهن هر کس بر لبه خویش گوید سخن انبر را و ندر بر است  
 که روح جزو لای جز است در دل بنا بر عدم انقسام نفس و نفس مجردات دیگر گوید جزویت  
 لطیفه ساریه در بدن و باقیه در بدن از اول عمر تا کفر عمر شو تغییر نماید و تبدیل ندارد  
 از حال نمیکرد و کویل ندارد و گفته اند قویست در دماغ و نزد بعضی قوای ثلاثیه است  
 حیوانیه در دل و نباتیه در جگر و نفسانیه در دماغ بیت اینجهن گفته است جالینوس مهن گفته  
 است جالینوس و بعضی از حشویه برانند که اینر همگی ان است کما قال الله تعالی خلق کل  
 من صلبصال کالتقار و دهریه برانند که اخلاط اربعه است و نزد اطباء فرج معتدل نوعی است  
 و قبیل انها الهوا و قبیل انها الدم المعتدل و گفته اند بجاریست لطیف که متکون است  
 در تجزیه ابره دل از غذا لطیف و امام کزالی میگوید لطیفه ایت ربان که تعلق است  
 با قلب حس انسانی که با آن تعلق انسان ممتاز است از بهایم و بهایم از ان و بیفتوح  
 بش تعلق عاشق معشوق بسبب توقف تحصیل کمالات نفسانیه و لذات عقلیه بدون

انسان به شعور جا با غیب ایند سخنها گویند. نقشه خیال خویش با ما گویند و زرد اهل بلبل نفس  
 ان نیه حادثه است و لا قدیم عندهم سوخته اند اما بعضی بر آنند که حدوث نفس حدوث بدست  
 چنانکه بعد ذکر الطوار بدن حق اخذ فرموده ثم ان ماه حلقا اخر و مراد افاضه وحدت بدن  
 و بعضی از اهل کفر گفته اند حادثه پیش از بدی لوقوله صلی الله علیه و آله ان الله خلق کل روح  
 قبل کلامه و بالقی عام و اینهم هر دو دلیل اقناعیه اند و مفید ظن اند نه مفید نفس گفته اند  
 مراد بقوله ان ماه حلقا اخر جایز است که تعلق نفس باشد بدن و حدیث خبر واحد است  
 و آیه مقطوعه الیهی است و مظنونه الدلاله و حدیث بالعکس است بحقیقت که در حکایت بجز  
 چون نفس نیست این حدیث کمال

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم اهدنا الصراط المستقیم برحمتک یا ارحم الراحمین ۵ یا افر ابوک العبد برود علمه و العلم معلوم  
 فرما که اصحاب صوفیه از باب الیه عارف روح انرا اند تو بهم سعی فرما تا تعلم می شود  
 صریح عارف روح خویشی کرد در کتاب آمد تم خطا بالحمد صلی الله علیه و آله و ان لو تکلمت  
 الروح قل الروح عز امیر بریت دل فرود تا سخن گویم جان این معارف را که تا سیاه  
 از ولع نورانیه بشریه را امر است و اول مراتب از ولع بشریه روح حاست نورانی  
 روح حیوانیه است و این روح در صبر ر ضعیف موجود بود از تو هم بر نبر روح حیوانیه است  
 از حواس بد و رسد در خنده خود نفوت حافظ نسیم ناید و در زمان حاجت بخت روح  
 عقلی که فوق اوست عرضه کند سوم روح نقاب است که معارف خارج حواس و غیر است  
 کند و این چهارم اسرار خاص مدک عارف کفیه است چهارم روح کلربیت که آخذ معلوم  
 مخفی است و مرتب ترتیب نظر تا بیفات و از در اجابت مقدسین سبب یکی با و  
 مستفید نتایج معارف لطیفه شریف بود و لایزال تا ایف مقدسین مرتبه بعد تصور کند  
 از و بشک است فاده میفرماید شعور و در آن کفیل او باشد همین بنیاب علم مرید یکی  
 بحم روح قدس نبوت محض یا نبیا و بعضی از اولیا علیهم السلام و الله مدت روح بقوله نعم  
 و لکن اوجینا الیک روحا عز امیر ما کلابه ریشه در امر شریف غفقت  
 شریع عرفا اگر تو طالب امر کجور آسب از ما

بسم الله الرحمن الرحیم ۵ قال الله تعالی کل شر باک الی وجهه هر شر از شایسته  
 دور و است و جهر بصورت و جهر معجز و جهر با حق و جهر با خلق از این دور با جهر  
 فانی و بوجوه حق نورانی بانی الفانی فانی لم یزل و الباقی لایزال است فانی از جهر فانی نور  
 زنده روحی سانی بوجوه و دانسته که حق تجلیات است از و فانی مسقر اشیا و تجلی  
 ذاتی مسقر اشیا و در لغز بار نفع حجب و ظهور حق بوجدن حقیقی روح فانی سوره جان  
 من و انقار روح جمیع نظایر فانی کرد و قال من انقار و لند میرات السموات و  
 کلامین شعور جنبه رفت از میان بعدم ماند میرات او و مالک به و و کل دانی



مقتضی زوال تعین است و فنا، وجه عبودیت در روح ربوبیت و همچنانکه تعینات خلقیه تجلیات  
 الهیه در مراتب کثرت وجودی یابد و بر کل ذرات در مرتبه و حدیث حقیقیه زوال می پذیرد  
 است اول احد است و آخر از جان احد است. مگذر زجر بر کونلی کما احد است.  
 و مرتبه روحی ظل مرتبه واحدیه الهیه و روح اعظم بجز روح انسانی در عالم کبر ظاهر و آحاد دارد  
 و در عالم صغیر که نیک و اول اثری که از نور حقیقی صادر شد روح اعظم است که رابط حدیث  
 بقدمت و واسطه وجود و عدم تا قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما خلق الله خلقا اعظم  
 من الروح شعور روح اعظم جوهر نورانی است. جوهریه مظهر بازاری است. بجز روح اعظم جوهر  
 نورانی که باعتبار جوهریه نفس و حدیث و باعتبار نورانیه عقل اول است تا قال صلی الله علیه  
 و آله اول ما خلق الله العقل و عقل باعتبار توسط میان حدوث و قدم و دو جنبه جنبه با  
 وجود دارد و جنبه با امکان و حضرت موجود جل جلاله از جنبه اسیر و نفس کلیه را ایجاد  
 فرمود و بسبب جنبه از طرفین تجاذب و تخمین پیدا آمد و هر انیه اجنس لی اجنس مایل و چون  
 او را تاثیر است و فعلی آدم معیشیت بخوانیم ماده و جنبه نفس را تا اثر است و انفعال را شاید  
 از حواس معجز خوانند و از اولی و اولی از حواس معجز خوانند و کلمه عقول و ناس نفوس متولد شدند  
 مولود آخر نوع انسانی است است فرزند آخر نیز محبوب و الدنیه و طاهر و لیکن مطلوب و الودیه  
 و در انسان نهایت دایره وجود با ایت منطبق شد و اول شخص که روح اعظم در صورت  
 او ظاهر شد آدم بود علیه اسم و اول شخص که نفس کلیه در او ظهور کرد حیوانی است آدم و حواجر  
 معجز بود در آدم و حواجر صغیر رومی نکر. و گاه باشد که اطلاق روح کنند و مراد نفس بود  
 و اطلاق نفس کنند و مراد قلب بود و بالعکس است روح اعظم روح انسانی بود. روشن  
 از انوار ربانیه بود. و همچنانکه روح اعظم باعتبار نورانیه عقل اول می خوانند نفس کلیه را  
 باعتبار نورانیه عقل ناز سیکند تا عقل اول یعنی ترا خوانند. عقل ناز تر انبغ خدا و روح  
 اعظم را نظایر است و اسماع و فطش خوانند و بخوانیم زیرا که واسطه الخلق کلمات الهیه است  
 از عین جمع معجزات الهیه بمحل تفصیل که نفس کلیه است همچنانکه قلم و واسطه الخلق صور  
 کلمات از عین جمع و خفا که دو است بمحل تفصیل یعنی روح و روح اعظم را نفس الرحمن  
 گفته اند زیرا که حضرت الرحمن رحمت عامه اجساد عالم را از اولی و اولی مرتب است بواسطه روح  
 اعظم حکم و نعمت فیه در روح و نفس ماده صور کلمات و روح ماده صور کلمات فایضه  
 بر اولی و اولی اشخاص بشریه و فرموده و کلمه التقی بالمریم و روح نده است با نیز مناسب  
 و روح ان از خاص است به نطق با اختصاص او بصفت کلام و تحصیل نطق نفس فرج نطق روح  
 و نطق ملائکه و جن فرج نطق روح و نفس ملائکه نه بعضی اجساد شفا فایضه لطیفه اندر شکل  
 میشوند با سکان مختلفه با قدر الله تعالی و سن حکما و محققین صدوقه ملائکه اختصاص طبعی دارند لاجرم  
 ارواحند و نفوس قدسیه مجوده و ملائکه سماویه و ارضیه اجسام شفا فایضه لطیفه عنصریه و نفوس قدسیه  
 فایضه اند از روح اعظم و نفس کلیه است مستفیض و فیض اگر در او فایضه کائنات بر خوانی و در  
 کل و نفس کلیه باقیه و روح جزئی و نفس جزئی فایضه فایضه

